

سير محمد الله صلوات الله وسلامه  
عليه وآله

از هجرت تا خندق



عبدالمطلب ابن هشام

برگردان: مسعود انصاری



منتدى اقرأ الثقافي

[www.iqra.ahlamontada.com](http://www.iqra.ahlamontada.com)

# سیر محمد اللہ صلوات اللہ علیہ

---

از ہجرت تا خندق



---

عبد الملک ابن ہشام

نستوفی و دست و مجد و جری قری

---

برگردان: مسعود نصاری



انتشارات مولی

سرشناسه: ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۳ق.

عنوان قراردادی: السیرة النبویه فارسی

عنوان و نام پدیدآور: سیرت محمد رسول الله/ابن هشام، ترجمه مسعود انصاری

مشخصات نشر: تهران، مولى، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ج ۳

شابک: دوره: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۰۰-۳، ج: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۰۰-۳، ج: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۰۰-۳

ج: ۱-۹۹-۲۶۷۱-۹۸-۴-۹۷۸-۹۶۴-۲۶۷۱-۹۸-۴

وضعیت فهرست نویسی: ایلیا

منبرجات: ج ۱. تبارشناسی تا هجرت، ج ۲. هجرت تا خندق، ج ۳. خندق تا وقت

موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: انصاری، مسعود، ۱۲۴۵ - مترجم

رده بندی کنگره: ۲۳/۲۳BP/الف/۲ س ۹۰۴۱ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۳۶۷۸۴



انتشارات مولی

تهران: خیابان انقلاب- چهارراه ابوریحان- شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳-۶۶۴۰۰۷۹-نمابر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

www.molapub.com • Email: molapub@yahoo.com

سیرت محمد رسول الله (هجرت تا خندق)

ابن هشام • ترجمه: مسعود انصاری

چاپ اول: ۱۳۹۲ = ۱۴۳۵ • ۱۱۰۰ نسخه • ۲۳۶/۱  
۹۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۷۱-۹۸-۴-۹۷۸-۹۶۴-۲۶۷۱-۹۸-۴

شابک دوره: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۰-۳

حروفچینی: کوشش • لیتوگرافی: طیف نگار • چاپ: ایران مصور • صحافی: کاوا

خط روی جلد: استاد حمید عجمی

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است



## فهرست مطالب

سیرت محمد رسول الله

هجرت تا غزوه‌ی خندق

(۳ - ۶۳۵)

۳	مهاجران به مدینه
۳	هجرت ابی سلمه و همسرش
۵	هجرت عامر و همسرش و بنی جحش
۷	هجرت گروهی پراکنده
۷	از زنان
۷	شعر ابی احمد بن جحش درباره‌ی هجرت بنی‌اسد
۱۰	هجرت عمر و داستان عیاش با او
۱۱	فریفتن عیاش از سوی ابو جهل و حارث
۱۲	نامه‌ی عمر به هشام بن عاصی
۱۳	رفتن ولید بن ولید به مکه درباره‌ی عیاش و هشام

- ۱۴ محلّ سکونت مهاجران در مدینه
- ۱۴ محلّ سکونت عمر و برادرش و دو پسر سراقه و فرزندان بکیر و...
- ۱۵ منزل طلحه و صهیب
- ۱۵ منزل حمزه و زید و ابی مرثد و پسرش و آنسه و ابی کبشه
- ۱۶ عبیده و برادرش طفیل و دیگران
- ۱۶ عبدالرحمن بن عوف
- ۱۶ زبیر و ابوسبره
- ۱۶ مصعب
- ۱۶ ابی حذیفه و عتبه
- ۱۷ عثمان بن عفّان
- ۱۸ هجرت رسول خدا
- ۱۸ تأخر علی و ابوبکر در هجرت
- ۱۸ گرد آمدن سران قریش و مشورت درباره‌ی رسول خدا
- ۲۱ هجرت پیامبر و گذاشتن علی بن ابی طالب به جای خود
- ۲۳ آیات نازل شده در این باره
- ۲۴ امید ابوبکر در مصاحبت رسول خدا
- ۲۴ هجرت رسول خدا به مدینه
- ۲۵ آگاهان از هجرت رسول خدا
- ۲۶ داستان غار
- ۲۶ دو پسر ابوبکر و ابن فهیره در خدمت رسول خدا
- ۲۷ تقدیم شتر به رسول خدا
- ۲۸ خبر سروشی از جنّ
- ۲۹ نسب امّ معبد
- ۲۹ ابوقحافه و اسما، پس از هجرت ابی بکر
- ۳۰ سراقه و دنبال کردن رسول خدا
- ۳۲ مسلمان شدن سراقه
- ۳۴ در قباء

۳۵	منزلگاه آن حضرت در قبا
۳۶	منزل ابوبکر در قبا
۳۶	منزل علی بن ابی طالب در قبا
۳۶	ابن حنیف و شکستن بتان
۳۷	ساختن مسجد قبا
۳۷	سفر از قبا به مدینه
۳۷	درخواست قبایل
۳۸	زانو زدن شتر آن حضرت در سرای مالک بن نجار
۳۹	بنای مسجد مدینه و خانه‌های رسول خدا
۴۰	خبر دادن رسول خدا به عمار که به دست گروه سرکش کشته خواهد شد
۴۱	شعر علی بن ابی طالب
۴۲	محل سکونت آن حضرت در خانه‌ی ابویوب و ادب او
۴۳	پیوستن مهاجرین به پیامبر اکرم در مدینه
۴۵	نخستین خطبه‌ی رسول خدا
۴۶	خطبه‌ی دوم
۴۸	پیمان‌نامه‌ی بین مهاجران و انصار و صلح با یهود
۵۷	پیمان برادری بین مهاجران و انصار
۵۹	وصیت بلال
۵۹	ابوامامه
۶۰	قضیه‌ی اذان
۶۱	خواب عمر و سبقت وحی
۶۲	سخن بلال پیش از اذان
۶۲	ابوقیس بن ابی انس
۶۷	دشمنی یهود
۶۸	از بنی نضیر
۶۸	از بنی ثعلبه
۶۸	از بنی قینقاع

- ۶۹ از بنی قریظه
- ۶۹ از بنی زریق
- ۷۰ از بنی حارثه
- ۷۰ از بنی عمرو
- ۷۰ از بنی نجّار
- ۷۰ اسلام عبدالله بن سلام
- ۷۱ انکار قومش
- ۷۲ حکایت مخیرق
- ۷۳ گواهی صفیه
- ۷۴ منافقان انصار نزد یهودیان
- ۷۴ جلاس
- ۷۵ حارث بن سوید
- ۷۶ از بنی ضبیعه
- ۷۶ از بنی لوذان
- ۷۸ از بنی ضبیعه
- ۷۹ معتّب و دو پسر حاطب
- ۷۹ از بنی ثعلبه
- ۷۹ از بنی امیه
- ۸۰ از بنی عبید
- ۸۰ از بنی نبیت
- ۸۱ از بنی ظفر
- ۸۲ از بنی عبدالأشهل
- ۸۳ از خزرج
- ۸۴ از بنی جشم
- ۸۴ از بنی عوف
- ۸۵ آحبار یهود که با نفاق اسلام آوردند
- ۸۵ از بنی قینقاع



- ۸۶ طرد منافقان از مسجد رسول خدا
- ۸۹ آیات سوره‌ی بقره درباره‌ی منافقان
- ۹۱ درباره‌ی منافقانِ اوس و خزرج
- ۹۱ تفسیر ابن هشام از برخی عبارات و واژگان دشواریاب
- ۹۴ تفسیر ابن هشام
- ۹۶ تفسیر ابن هشام
- ۹۶ تفسیر ابن هشام
- ۹۸ تفسیر ابن هشام
- ۱۰۰ تفسیر ابن هشام
- ۱۰۲ ادعای یهود درباره‌ی کم بودن عذاب
- ۱۰۳ تفسیر ابن هشام
- ۱۰۸ تفسیر ابن هشام
- ۱۰۹ پرسش یهود از رسول خدا و پاسخ آن حضرت
- ۱۱۲ انکار نبوت داود و پاسخ خداوند متعال
- ۱۱۲ نامه‌ی آن حضرت به یهود خیبر
- ۱۱۴ تفسیر ابن هشام از واژگانِ دشواریاب
- ۱۱۴ آیات نازل شده درباره‌ی ابی یاسر و برادرش
- ۱۱۷ انکار یهود
- ۱۱۸ انکار مالک بن صیف
- ۱۱۸ پاسخ ابی صلوبا
- ۱۱۸ پاسخ ابن حریمله و وهب
- ۱۱۹ تفسیر ابن هشام
- ۱۱۹ درباره‌ی حیّ و برادرش
- ۱۲۰ تنازع یهود و نصاری در حضور رسول خدا
- ۱۲۱ درخواست ابن حریمله
- ۱۲۱ پاسخ به پرسش ابن صوریا
- ۱۲۲ سخن یهود درباره‌ی تغییر قبله

- ۱۲۳ تفسیر ابن هشام
- ۱۲۴ پنهان کردنِ حقّ آمده در تورات
- ۱۲۵ در بازار بنی قینقاع
- ۱۲۶ ورود رسول خدا به بیت‌المدارس
- ۱۲۷ اختلاف یهود و نصاری درباره‌ی حضرت ابراهیم
- ۱۲۷ درباره‌ی ایمانِ صبحگاهی و کفر شبانگاهی آنان
- ۱۲۸ درباره‌ی سخن ابی‌رافع و نجرانی
- ۱۳۰ درباره‌ی پیمان گرفتن از آنان
- ۱۳۰ تلاش برای اختلاف بین انصار
- ۱۳۱ درباره‌ی روز بُعات
- ۱۳۲ تفسیر ابن هشام
- ۱۳۴ تفسیر ابن هشام
- ۱۳۵ نهی مؤمنان از همراهی با یهود
- ۱۳۶ حکایتِ ابوبکر و فنحاص
- ۱۳۸ فرمان به بُخل ورزیدن
- ۱۳۹ انکار حقّ
- ۱۴۰ تفسیر ابن هشام
- ۱۴۱ فرا - هم - آورندگانِ احزاب
- ۱۴۱ تفسیر ابن هشام
- ۱۴۲ انکار قرآن
- ۱۴۳ توطئه برای انداختن سنگ بر رسول خدا
- ۱۴۴ ادّعی‌ای حبّ خدا
- ۱۴۴ انکار نزول کتاب پس از موسی
- ۱۴۵ پذیرفتن داوری رسول خدا در حکم رجم
- ۱۴۹ ستم درباره‌ی دیه
- ۱۴۹ قصد فتنه
- ۱۵۰ انکارِ نبوّت حضرت عیسی

- ۱۵۱ ادّعی بر حقّ بودن
- ۱۵۲ شرک به خدا
- ۱۵۳ نهی از دوستی با آنان
- ۱۵۳ پرسش آنان درباره‌ی قیامت
- ۱۵۴ تفسیر ابن هشام
- ۱۵۵ ادّعی آنان درباره‌ی عزیر
- ۱۵۶ تفسیر ابن هشام
- ۱۵۶ درخواست کتاب از آسمان
- ۱۵۷ تفسیر ابن هشام
- ۱۵۷ پرسش از ذی القرنین
- ۱۵۸ اهانت به حضرت حقّ و خشم رسول خدا
- ۱۵۹ تفسیر ابن هشام
- ۱۶۰ حکایت سید و عاقب و داستان مباحله
- ۱۶۰ منزلت ابی حارثه نزد پادشاهان روم
- ۱۶۱ سبّ مسلمان شدن کوز بن علقمه
- ۱۶۱ سران نجران و مسلمان شدن یکی از آنان
- ۱۶۲ نمازگزاردن به سوی مشرق
- ۱۶۳ نام‌ها و باورهای آنان و مناقشه با رسول خدا
- ۱۶۴ آیات سوره‌ی آل عمران درباره‌ی آنان
- ۱۶۸ آیات نازل شده درباره‌ی کارهای یهود و نصاری
- ۱۶۹ پند به مؤمنان
- ۱۷۰ آیات نازل شده درباره‌ی آفرینش عیسی
- ۱۷۱ حکایت زکریا و مریم
- ۱۷۱ تفسیر ابن هشام
- ۱۷۲ سرپرستی جریح راهب
- ۱۷۳ آیات نازل شده درباره‌ی معجزات عیسی
- ۱۷۴ تفسیر ابن هشام

- ۱۷۵ فرا بردن عیسی
- ۱۷۷ تفسیر ابن هشام
- ۱۷۸ سرباز زدن آنان از مباحله
- ۱۷۸ برگزیدن ابی عبیده
- ۱۸۰ خلاصه‌ای درباره‌ی منافقان
- ۱۸۰ ابن ابی و ابن صیفی
- ۱۸۱ مسلمان شدن ابن ابی
- ۱۸۱ اصرار ابن صیفی بر کفر خود
- ۱۸۱ سزای کنایه به رسول خدا
- ۱۸۲ حکم پذیرفتن از قیصر
- ۱۸۳ هجو کعب درباره‌ی ابن صیفی
- ۱۸۳ خروج قوم ابن ابی ضد او
- ۱۸۵ خشم رسول خدا
- ۱۸۵ بیمار شدن یاران رسول خدا
- ۱۸۷ دعای پیامبر اکرم
- ۱۸۷ رنج مسلمانان از وبا
- ۱۸۸ آغاز نبرد با مشرکان
- ۱۸۸ تاریخ هجرت
- ۱۸۹ غزوه‌ی ودّان
- ۱۸۹ نخستین غزوه
- ۱۸۹ سریه‌ی عبیده بن حارث
- ۱۹۰ شعر ابی بکر
- ۱۹۴ شعر ابن ابی وقاص درباره‌ی تیر پرتاب شده
- ۱۹۵ سریه‌ی حمزه به سیف البحر
- ۱۹۹ غزوه‌ی بواط
- ۱۹۹ غزوه‌ی عشیره
- ۲۰۰ کنیت دادن علی بن ابی طالب به ابی تراب

- ۲۰۱ سریه‌ی سعد بن ابی وقاص
- ۲۰۲ غزوه‌ی صفوان (بدر نخست)
- ۲۰۲ سریه‌ی عبدالله بن جحش
- ۲۰۳ باز کردنِ نامه‌ی پیامبر
- ۲۰۳ بازپس ماندنِ دو کس از همراهانش
- ۲۰۵ نزول قرآن
- ۲۰۷ مسلمان شدنِ ابن کیسان و کافر مردنِ عثمان بن عبدالله
- ۲۰۷ امید پاداش
- ۲۰۸ اشعاری منسوب به ابوبکر و ابن جحش
- ۲۰۹ تغییر قبله
- ۲۱۰ بدرالکبری (بدرِ بزرگ)
- ۲۱۰ کاروان ابوسفیان
- ۲۱۱ خوابِ عاتکه دختر عبدالمطلب
- ۲۱۲ پخش شدنِ خبر خواب در میان قریش
- ۲۱۲ حکایت ابو جهل و عباس
- ۲۱۳ نکوهش عباس
- ۲۱۴ آماده شدنِ قریش برای خروج
- ۲۱۵ جنگ بین کنانه و قریش
- ۲۱۸ فریبِ ابلیس
- ۲۱۸ خروج رسول خدا
- ۲۲۱ پیمان گرفتن از انصار
- ۲۲۳ دستگیری دو مرد قریشی
- ۲۲۵ بَسْبَس و عدی در جستجوی خبر
- ۲۲۵ احتیاطِ ابوسفیان
- ۲۲۶ خوابِ جهیم بن صلت
- ۲۲۶ نامه‌ی ابوسفیان به قریش
- ۲۲۷ بازگشتِ اخنس با [قبیله‌ی] بنی زهره

- ۲۲۸ اردو زدن لشکر قریش در عدوه و سپاه اسلام در بدر
- ۲۲۸ مشورتِ حباب به رسول خدا
- ۲۲۹ ساختن سایه بان برای رسول خدا
- ۲۳۰ حرکت قریش
- ۲۳۱ مسلمان شدن ابن حزام
- ۲۳۱ رایزنی برای بازگشت از جنگ
- ۲۳۲ نسبِ حنظلیّه
- ۲۳۴ کشته شدن اسود مخزومی
- ۲۳۴ مبارز خواهی عتبه
- ۲۳۵ همآورد شدن دو گروه
- ۲۳۶ حکایتِ ابن غزیه
- ۲۳۷ کشته شدن مهجع و ابن سراقه
- ۲۳۷ ترغیب مسلمانان به جهاد
- ۲۳۸ دعای ابوجهل برای پیروزی
- ۲۳۹ پرتاب سنگریزه
- ۲۳۹ بازداشتن مسلمانان از کشتن برخی مردم
- ۲۴۲ کشته شدن امیه بن خلف
- ۲۴۵ حضور فرشتگان در بدر
- ۲۴۶ کشته شدن ابی جهل
- ۲۴۷ شعار مسلمانان در بدر
- ۲۵۰ حکایتِ شمشیر عکاشه
- ۲۵۲ انداختن مشرکان در چاه
- ۲۵۳ شعر حسان درباره‌ی دفن شدگان در چاه
- ۲۵۶ جوانانِ بازمانده از حق
- ۲۵۶ غنیمت و اسیرانِ جنگ بدر
- ۲۵۸ فرستادن ابن رواحه و زید به مدینه برای نوید دادن
- ۲۵۸ بازگشتِ رسول خدا از بدر

- ۲۶۰ کشته شدنِ نصر و عقبه
- ۲۶۲ رسیدنِ خبر کشته شدگان قریش به مکه
- ۲۶۴ نوحه‌ی قریش بر کشته شدگانشان
- ۲۶۶ باز خرید سهیل بن عمر
- ۲۶۸ اسارت و آزادی عمرو بن ابی سفیان
- ۲۷۰ اسارتِ ابی العاص بن ربیع
- ۲۷۰ دلیل ازدواج ابی العاص با زینب
- ۲۷۰ تلاش قریش برای طلاق دادنِ دخترانِ رسول خدا
- ۲۷۲ هجرت به مدینه
- ۲۷۳ تلاش هند برای آگاهی از کار زینب
- ۲۷۴ شعر ابی خيثمه در این باره
- ۲۷۶ شعر هند و کنانه
- ۲۷۷ مسلمان شدنِ ابی العاص بن ربیع
- ۲۷۸ باز گرداندنِ اموالش و مسلمان شدنش
- ۲۷۹ آزادشدگانِ بدونِ بلاگردان
- ۲۸۱ مسلمان شدنِ عمیر بن وهب
- ۲۸۳ خبر دادنِ پیامبر از توطئه‌ی او و صفوان
- ۲۸۴ بازگشت به مکه با دعوت به اسلام
- ۲۸۶ تفسیر ابن هشام
- ۲۸۶ شعر حسان
- ۲۸۸ قریشیانی که در حجّ به مردم خوراک می دادند
- ۲۸۹ نام اسبانِ مسلمانان در جنگ بدر
- ۲۹۰ نزول سوره‌ی انفال
- ۲۹۰ درباره‌ی تقسیم انفال (غنایم)
- ۲۹۱ درباره‌ی همراهان رسول خدا برای رویاروی شدن با قریش
- ۲۹۲ درباره‌ی نوید به مسلمانان
- ۲۹۳ درباره‌ی پرتاب سنگریزه

- ۲۹۴ استفتاح (طلب پیروزی)
- ۲۹۴ ترغیب مسلمانان به اطاعت از پیامبر
- ۲۹۶ ذکر نعمت الهی بر پیامبر اکرم
- ۲۹۷ درباره‌ی فریفتگی و پیروزی طلبی قریش
- ۲۹۸ تفسیر ابن هشام
- ۲۹۹ فاصله‌ی خطاب «یا ایها المزمل» و بدر
- ۲۹۹ تفسیر ابن هشام
- ۳۰۰ درباره‌ی یاران ابوسفیان
- ۳۰۰ فرمان جنگ با کافران
- ۳۰۱ درباره‌ی تقسیم غنیمت
- ۳۰۲ درباره‌ی لطف الهی به رسول خدا
- ۳۰۳ درباره‌ی نصیحت مسلمانان
- ۳۰۵ تفسیر ابن هشام
- ۳۰۸ آیات نازل شده درباره‌ی اسیران و غنیمت‌ها
- ۳۰۹ درباره‌ی پیوند بین مسلمانان
- ۳۱۱ مسلمانان حاضر در جنگ بدر
- ۳۱۱ از بنی هاشم و بنی مطلب
- ۳۱۲ از بنی عبدالشمس
- ۳۱۳ نسب سالم
- ۳۱۳ از هم پیمانان بنی عبد شمس
- ۳۱۴ از هم پیمانان بنی کبیر
- ۳۱۴ از بنی نوفل
- ۳۱۴ از بنی اسد
- ۳۱۴ از بنی عبدالدار
- ۳۱۵ از بنی زهره
- ۳۱۶ از بنی تمیم
- ۳۱۶ نسب نمر



- ۳۱۷ از بنی مخزوم  
 ۳۱۸ از بنی عدی و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۱۹ از بنی جمح و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۱۹ از بنی عامر  
 ۳۲۰ از بنی حارث  
 ۳۲۰ شمار مهاجران شرکت داشته در بدر  
 ۳۲۱ انصار و همراهانشان  
 ۳۲۱ از بنی عبدالأشهل  
 ۳۲۱ از بنی عبید بن کعب و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۲۲ از بنی ظفر  
 ۳۲۲ وجه تسمیه‌ی عبید به «مقرن»  
 ۳۲۲ از بنی عبد بن رزاح و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۲۳ از بنی حارثه  
 ۳۲۳ از بنی عمرو  
 ۳۲۴ از بنی امیه  
 ۳۲۴ از بنی عبید و هم‌پیمانانشان  
 ۳۲۵ از بنی ثعلبه  
 ۳۲۵ از بنی جحجی و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۲۶ از بنی غنم  
 ۳۲۶ از بنی معاویه و هم‌پیمانان آنان  
 ۳۲۶ حاضران در بدر از اوس  
 ۳۲۷ از بنی امرؤالقیس  
 ۳۲۷ از بنی زید  
 ۳۲۷ از بنی عدی  
 ۳۲۷ از بنی احمر  
 ۳۲۸ از بنی چشم  
 ۳۲۸ از بنی جداره

- ۳۲۸ از بنی الأبجر  
 ۳۲۹ از بنی عوف  
 ۳۲۹ از بنی جزء و هم پیمانانشان  
 ۳۲۹ از بنی سالم  
 ۳۳۰ از بنی أصرم  
 ۳۳۰ از بنی دعد  
 ۳۳۰ از بنی لوزان و هم پیمانانشان  
 ۳۳۱ از بنی ساعدة  
 ۳۳۱ از بنی البدی و هم پیمانانشان  
 ۳۳۲ از بنی طریف و هم پیمانانشان  
 ۳۳۲ از بنی چشم  
 ۳۳۳ نسب جموح  
 ۳۳۳ از بنی عبید و هم پیمانانشان  
 ۳۳۳ از بنی خُناس  
 ۳۳۴ از بنی النعمان  
 ۳۳۴ از بنی سواد  
 ۳۳۴ از بنی عدی بن نابی  
 ۳۳۵ نام کسانی که بتانِ بنی سلمه را درهم شکستند  
 ۳۳۵ از بنی زریق  
 ۳۳۶ از بنی خالد  
 ۳۳۶ از بنی خلدة  
 ۳۳۶ از بنی عجلان  
 ۳۳۶ از بنی بیاضه  
 ۳۳۷ از بنی حبیب  
 ۳۳۷ از بنی نجار  
 ۳۳۷ از بنی عسیره  
 ۳۳۷ از بنی عمرو

- ۳۳۸ از بنی عبید بن ثعلبة  
 ۳۳۸ از بنی عائد و هم پیمانان آنان  
 ۳۳۸ از بنی زید  
 ۳۳۸ از بنی سواد و هم پیمانانشان  
 ۳۳۸ از نسب عفراء  
 ۳۳۹ از بنی عامر بن مالک  
 ۳۳۹ از بنی عمرو بن مالک  
 ۳۳۹ نَسَبِ حَدِيْلَةَ  
 ۳۴۰ از بنی عدیّ بن عمرو  
 ۳۴۰ از بنی عدیّ بن نجّار  
 ۳۴۱ از بنی حرام بن جندب  
 ۳۴۱ از بنی مازن بن نجّار و هم پیمانانشان  
 ۳۴۱ از بنی خنساء بن مبدول  
 ۳۴۱ از بنی ثعلبة بن مازن  
 ۳۴۲ از بنی دینار بن نجّار  
 ۳۴۲ آنان که ابن اسحاق ذکر نکرده است  
 ۳۴۳ شمار بدری‌ها  
 ۳۴۳ شهدای مسلمانان در جنگ بدر  
 ۳۴۳ از بنی زهره  
 ۳۴۳ از بنی عدیّ  
 ۳۴۴ از بنی حارث بن فهر  
 ۳۴۴ از آلانصار  
 ۳۴۴ از حارث بن خزرج  
 ۳۴۴ از بنی سلمة  
 ۳۴۴ از بنی حبیب  
 ۳۴۴ از بنی نجّار  
 ۳۴۴ از بنی غنم

- ۳۴۵ مشرکان کشته شده در جنگ بدر
- ۳۴۵ از بنی عبد شمس
- ۳۴۶ از بنی نوفل
- ۳۴۶ از بنی اسد
- ۳۴۷ از بنی عبدالدار
- ۳۴۷ از بنی تیم بن مرّه
- ۳۴۸ از بنی مخزوم
- ۳۵۰ از بنی سهم
- ۳۵۱ از بنی جُمح
- ۳۵۱ تعداد آنان
- ۳۵۴ اسیران قریش در جنگ بدر
- ۳۵۷ اشعار سروده شده درباره‌ی جنگ بدر
- ۳۷۰ شعر حارث در پاسخ حسان
- ۳۷۱ شعر دیگری از حسان
- ۳۷۷ شعر عبیده بن حارث درباره‌ی قطع شدن پایش
- ۳۷۹ شعر کعب در رثای عبیده بن حارث
- ۳۸۰ شعر کعب درباره‌ی جنگ بدر
- ۳۸۱ شعر طالب در ستایش رسول خدا
- ۳۸۳ شعر ضرار در رثای ابوجهل
- ۳۸۴ شعر حارث بن هشام در رثای ابوجهل
- ۳۸۵ شعر ابن اسود در رثای کشته شدگان بدر
- ۳۸۶ شعر امیه بن ابی الصلت در رثای کشته شدگان بدر
- ۳۹۱ شعر ابی اسامه
- ۳۹۶ شعر هند، دختر عتبه
- ۳۹۹ شعر صفیه
- ۴۰۰ شعر هند، دختر ائانه
- ۴۰۱ شعر قتيله بنت حارث

- ۴۰۳ غزوه‌ی بنی سلیم در کدر
- ۴۰۴ غزوه‌ی سویق
- ۴۰۵ شعر ابوسفیان
- ۴۰۶ غزوه‌ی ذی امر
- ۴۰۷ غزوه‌ی قُزَع
- ۴۰۷ حکایت بنی قینقاع
- ۴۰۹ حکایت ابن ابی
- ۴۱۱ سریه‌ی زید بن حارثه، به قزده
- ۴۱۳ کشته شدن کعب بن اشرف
- ۴۱۵ شعر حسان در پاسخ به او
- ۴۱۶ شعر میمونه در پاسخ به کعب
- ۴۱۸ تشبیب کعب
- ۴۲۲ شعر کعب بن مالک
- ۴۲۳ شعر حسان
- ۴۲۴ داستان محیصه و حویصه
- ۴۲۵ شعر محیصه
- ۴۲۷ جنگ اُخَد
- ۴۳۱ خواب رسول خدا
- ۴۳۱ مشورت با امت
- ۴۳۳ گرانجانی منافقان
- ۴۳۶ حکایت ابی دجانہ
- ۴۳۷ حکایت ابی عامرِ فاسق
- ۴۳۸ روش ابوسفیان در ترغیب قریش
- ۴۳۸ حکایت هند و دیگر زنان
- ۴۳۹ شعار مسلمانان
- ۴۳۹ حکایت ابودجانہ
- ۴۴۱ شهادت حمزه

- ۴۴۲ روایت وحشی
- ۴۴۵ کشتن مسیلمه
- ۴۴۶ شهادت مصعب بن عمیر
- ۴۴۷ حکایت عاصم بن ثابت
- ۴۴۸ حنظله، غسیل الملائکه
- ۴۴۹ شعر اسود
- ۴۴۹ شعر ابوسفیان
- ۴۵۰ شعر حسان در پاسخ به ابوسفیان
- ۴۵۱ شعر حارث در پاسخ ابی سفیان
- ۴۵۱ دلیل شکست از زبان زبیر
- ۴۵۲ دلیری صواب و شعر حسان
- ۴۵۳ شعر حسان درباره‌ی عمره‌ی حارثی
- ۴۵۴ رخدادهای اتفاق افتاده برای پیامبر اکرم در جنگ اُحد
- ۴۵۶ شعر حسان درباره‌ی عتبه
- ۴۵۶ حکایت ابن السکن
- ۴۵۷ حکایت ام سعد
- ۴۵۸ دفاع ابودجانه و ابن ابی وقاص
- ۴۵۸ حکایت قتاده
- ۴۵۹ حکایت انس بن نضر
- ۴۶۰ زخمهای ابن عوف
- ۴۶۰ کشته شدن ابی بن خلف
- ۴۶۱ شعر حسان
- ۴۶۳ پیکار عمر بن خطاب با مشرکان
- ۴۶۴ کشته شدن یمان و ابن وقش
- ۴۶۵ کشته شدن ابن حاطب
- ۴۶۶ نفاق قرزمان
- ۴۶۶ کشته شدن مخیریق

- ۴۶۷ حکایت حارث بن سوید
- ۴۶۸ حکایت أُصیرم
- ۴۶۹ کشته شدن عمرو بن جموح
- ۴۷۰ هند و مثله کردن حمزه، سیدالشهدا
- ۴۷۱ پاسخ هند، دخترانثاته به او
- ۴۷۱ شعر هند، دختر عتبه
- ۴۷۳ اعتراض خُلَیس به ابوسفیان
- ۴۷۳ شماتت ابوسفیان
- ۴۷۴ کشته شدگان اُحُد
- ۴۷۶ اندوه پیامبر اکرم از شهادت حمزه
- ۴۷۷ نهی از مثله کردن
- ۴۷۷ نماز رسول اکرم بر حمزه و شهیدانِ اُحُد
- ۴۷۸ اندوه حمزه
- ۴۷۸ دفن عبدالله بن جحش با حمزه
- ۴۷۹ دفن شهیدان
- ۴۸۰ اندوه حمنه از شهادت حمزه
- ۴۸۰ گریه‌ی زنان انصار برای حمزه
- ۴۸۲ شستنِ شمشیرها
- ۴۸۴ تعقیب دشمن
- ۴۸۵ حکایت معبد خزاعی
- ۴۸۷ پیام ابوسفیان به رسول اکرم
- ۴۸۸ کشته شدن ابی عَزه و معاویه بن مغیره
- ۴۸۹ حکایت عبدالله بن ابی
- ۴۹۱ آیات نازل شده درباره‌ی این واقعه
- ۴۹۴ تفسیر ابن هشام
- ۴۹۵ نهی از ربا
- ۴۹۷ وعده‌ی بهشت به جهادگران

- ۴۹۹ مجاهدان همراه با پیامبران  
 ۵۰۱ هشدار به مومنان در اطاعت از کافران  
 ۵۰۴ سرزنش مومنان  
 ۵۰۷ مهربانی پیامبر  
 ۵۰۸ درباره‌ی خیانت  
 ۵۰۹ فضل خداوند به مردم با بعثت پیامبران  
 ۵۰۹ مصیبتی که مؤمنان دیدند  
 ۵۱۱ ترغیب به جهاد  
 ۵۱۲ سرانجام شهیدانِ اُحُد  
 ۵۱۴ همراهانِ پیامبر اکرم در حمراء الأسد  
 ۵۱۶ شهیدانِ اُحُد  
 ۵۱۹ شمار شهیدان  
 ۵۲۰ کشته شدگانِ مشرکین  
 ۵۲۱ شمار کشته شدگانِ مشرکین  
 ۵۲۲ اشعار سروده شده درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد  
 ۵۲۲ شعر هبیره  
 ۵۲۴ شعر حستان در پاسخ به هبیره  
 ۵۲۵ شعر کعب  
 ۵۳۱ شعر ابن زبیری  
 ۵۳۳ پاسخ حسان به ابی زبیری  
 ۵۳۴ شعر کعب در رثای حمزه و شهیدانِ اُحُد  
 ۵۳۶ شعر ضرار در پاسخ به کعب  
 ۵۳۷ شعر ابن زبیری درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد  
 ۵۳۹ شعر حسان در پاسخ به ابن زبیری  
 ۵۴۱ شعر عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد  
 ۵۴۲ شعر کعب در پاسخ به ابن العاص  
 ۵۴۳ شعر ضرار درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد



- ۵۴۵ شعر عمرو درباره‌ی واقعه اُحد
- ۵۴۶ شعر کعب در پاسخ به عمرو بن عاص
- ۵۴۹ شعر حسان درباره‌ی پرچمداران
- ۵۵۲ شعر حسان درباره‌ی شهیدان اُحد
- ۵۵۶ شعر حسان در رثای حمزه
- ۵۵۸ شعر کعب در رثای حمزه
- ۵۶۱ شعر کعب درباره‌ی اُحد
- ۵۶۵ شعر ابن رواحه در رثای حمزه
- ۵۶۷ شعر کعب درباره‌ی اُحد
- ۵۶۸ شعر ضرار درباره‌ی اُحد
- ۵۷۰ قصیده‌ی رَجَزِ ابی زعنه در واقعه‌ی اُحد
- ۵۷۰ قطعه‌ی منسوب به علی بن ابی طالب
- ۵۷۱ قطعه‌ی عکرمه
- ۵۷۱ شعر اعشی تمیمی در رثای کشته شدگانِ بنی عبدالدار
- ۵۷۲ شعر صفیه در رثای حمزه
- ۵۷۳ شعر نَعْم در رثای شماس
- ۵۷۴ شعر ابی الحکم در دلدارِ نَعْم
- ۵۷۴ شعر هند بنتِ عتبه
- ۵۷۶ **واقعه‌ی رجیع**
- ۵۷۷ شهادت مرثد و ابن بکیر و عاصم
- ۵۷۸ حمایت زنبوران از عاصم
- ۵۷۹ شهادت ابن طارق و فروش خبیب و ابن دثنه
- ۵۸۰ شهادت ابن دثنه
- ۵۸۰ شهادت خُیب
- ۵۸۳ آیات نازل شده
- ۵۸۵ شعر خبیب در پای دار
- ۵۸۶ شعر حسان در رثای خُیب

- ۵۸۹ شعر حستان در این باره
- ۵۹۳ شعر حسان در رثای خبیب و همراهانش
- ۵۹۴ واقعه‌ی بئرمعونه
- ۵۹۵ افراد اعزامی
- ۵۹۵ خیانت عامر
- ۵۹۷ کشتنِ عامریان
- ۵۹۸ اندوه پیامبر اکرم از عمل ابی‌براهمه
- ۵۹۸ سرنوشتِ ابن‌فهییره
- ۵۹۸ مسلمان شدن جبار بن سلمی
- ۵۹۹ شعر حسان
- ۵۹۹ نسبِ حَکَم و ام‌البنین
- ۶۰۰ حمله‌ی ربیعیه به عامر
- ۶۰۰ کشته شدن ابن‌ورقا
- ۶۰۱ شعر حسان بن ثابت در رثای شهیدان بئرمعونه
- ۶۰۱ شعر کعب
- ۶۰۲ نسبِ قُرطاء
- ۶۰۲ تبعید بنی‌نضیر
- ۶۰۵ آیات نازل شده درباره‌ی بنی‌نضیر
- ۶۰۸ اشعار سروده شده درباره‌ی بنی‌نضیر
- ۶۱۳ شعر کعب
- ۶۱۵ شعر سماک در پاسخ به کعب
- ۶۱۶ شعر ابن‌مرداس در ستایش بنی‌نضیر
- ۶۱۷ شعر خوات در پاسخ به ابن‌مرداس
- ۶۱۸ شعر ابن‌مرداس در پاسخ به خوات
- ۶۱۹ شعر کعب یا ابن‌رواحه در پاسخ به ابن‌مرداس
- ۶۲۱ غزوه‌ی ذات‌الرقاع
- ۶۲۲ نماز خوف

۶۲۳	حکایت غُورث
۶۲۴	حکایت جابر
۶۲۷	حکایت ابن یاسر و ابن بشر
۶۳۰	غزوه‌ی دوّم بدر
۶۳۱	شعر ابن رواحه یا کعب
۶۳۲	شعر حستان
۶۳۳	شعر ابی سفیان در پاسخ به حسان
۶۳۵	غزوه‌ی دومة الجندل

فهارس

(۶۳۷ - ۶۹۶)

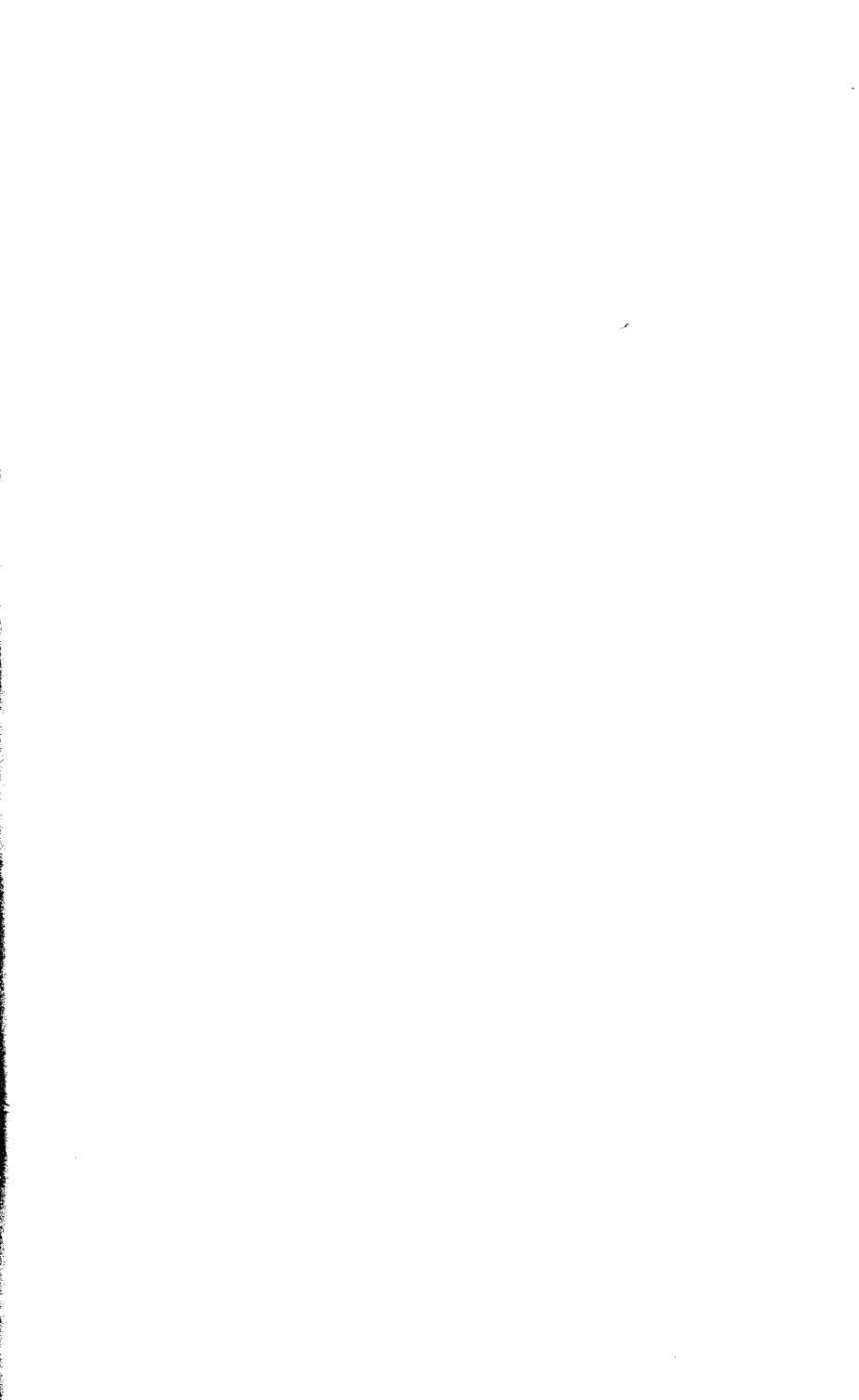
۶۳۹	فهرست آیات
۶۴۳	فهرست احادیث
۶۴۷	فهرست اعلام
۶۷۵	فهرست اماکن
۶۷۹	فهرست موضوعی



سیر محمد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

---

از ہجرت تا خندق



## مهاجران به مدینه

### هجرت ابی سلمه و همسرش

نخستین کسی از یارانِ مهاجر و قریشی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، از بنی مخزوم به مدینه هجرت کردند، ابوسلمه بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و نامش عبدالله بود. یک سال پیش از بیعتِ اهل عقبه هجرت کرد. از سرزمین حبشه، در مکه به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت. وقتی قریش او را مورد آزار قرار دادند و خبر مسلمان شدنِ انصار را شنید، به مدینه هجرت کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار، از سلمه بن عبدالله بن عمر بن ابی سلمه، از مادر بزرگش، ام سلمه، همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم برای من روایت کرده است که گفت: وقتی ابوسلمه تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، شترش را برای من آماده ساخت، آنگاه مرا بر آن سوار کرد و پسر، سلمه بن ابن سلمه را در آغوشم گذاشت، آنگاه سر شترش را گرفت و مرا با خود برد. وقتی مردان بنی مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، به سویش رفتند و گفتند: تو اختیار خود را داری [و سخن ما را نمی‌شنوی] اما همسرت

را نمی‌بینی؟ چگونه بگذاریم تو در شهرها آواره شوی. (او را با خودت ببری و در شهرها بگردانی)

می‌گفت: لگام شتر را از دستش گرفتند و مرا از او ستاندند.

می‌گفت: آنگاه فرزندان عبدالأسد، خویشان ابی سلمه خشمگین شدند و گفتند: سوگند به خدا، نه! وقتی زنش را از او بگیری، فرزندان را نزدش بر جای نخواهیم گذاشت.

می‌گفت: فرزندم، سلمه را بین خود می‌کشیدند تا این که دستش در رفت و فرزندان عبدالأسد او را با خود بردند و بنی مغیره نیز مرا نزد خود نگاه داشتند و همسر، ابی سلمه به مدینه رفت.

می‌گفت: بین من و همسر و فرزندم جدایی افتاد و من هر بامداد می‌آمدم و در «ابطح» می‌نشستم و همواره می‌گریستم و یک سال یا مدتی نزدیک به آن گذشت تا این که گذر مردی از عموزادگانم، یکی از افراد بنی مغیره بر من گذشت و دید چه بر سر من می‌آید و دلش به حالم سوخت و به بنی مغیره گفت: بگذارید این بینوا برود. بین او و همسر و فرزندش جدایی انداخته‌اید. می‌گفت: به من گفتند: اگر بخواهی می‌توانی به نزد همسرت بروی. آنگاه بود که بنی عبدالأسد فرزندم را به من برگرداندند.

می‌گفت: بر شترم سوار شدم و فرزندم را برگرفتم و در آغوشم نهادم و آهنگ همسر در مدینه کردم و هیچ کس از خلق خدا با ما همراه نبود.

با خود گفتم: آیا به کسی توانم رسید تا به همسر باز رسم؟ تا این که در «تنعیم» بودم که عثمان بن طلحة بن ابی طلحة، هم پیمان بنی عبدالدار را دیدم و به من گفت: ای دختر ابی امیه، به کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم نزد همسر به مدینه بروم.

پرسید: آیا کسی با تو همراه نیست؟



گفتم: خدا می‌داند کسی با من همراه نیست، مگر خدا و این فرزندم.  
گفت: سوگند به خدا، تو را تنها نخواهم گذاشت، افسارِ شتر را گرفت و با من به راه افتاد و مرا به مدینه بُرد. خدا می‌داند، هیچ کس از مردانِ عرب را بزرگوارتر از او ندیدم. وقتی به منزلگاهی می‌رسید، شتر را می‌خواباند و سپس از من فاصله می‌گرفت و وقتی پیاده می‌شدم، شترم را می‌برد و پالانش را برمی‌گرفت و آن را به درخت می‌بست. آنگاه می‌رفت و زیر درختی استراحت می‌کرد. وقتی هنگام رفتن می‌شد، می‌آمد شترم را می‌آورد و آن را آماده می‌کرد و از من فاصله می‌گرفت و می‌گفت: سوار شو. وقتی سوار می‌شدم و بر شترم می‌نشستم، می‌آمد و لگام شترم را می‌گرفت و تا منزلِ دیگر آن را به دنبال خود می‌بُرد و چنین می‌کرد تا این که مرا به مدینه رساند. وقتی نگاهش به روستای بنی عمرو بن عوف، در قُبا افتاد، گفت: همسرت در این روستاست. ابوسلمه در آنجا منزل گزیده بود، به برکت خدا، وارد این روستا شو. آنگاه به مکه بازگشت.

می‌گفت: خدا می‌داند، هیچ خانواده‌ای از مسلمانان به اندازه‌ی خانواده‌ی ابی سلمه رنج ندید و هیچ همراهی را بزرگوارتر از عثمان بن طلحه ندیدم.

### هجرتِ عامر و همسرش و بنی جحش

ابن اسحاق می‌گوید: پس از ابی سلمه نخستین مهاجری که به مدینه آمد، عامر بن ربیع، هم‌پیمان بنی عدی بن کعب، همراه با همسرش، لیلی بنتِ ابی حثمة بن غانم بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عدی بن کعب بود. آنگاه عبدالله بن جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، هم‌پیمانِ امیة بن عبدالشمس، که خانواده‌اش و برادرش عبد بن جحش - ابواحمد - که مردی نابینا بود و از پایین تا بالای مکه

را بدونِ رهنما می‌گشت و شاعر بود و فرعه، دختر ابوسفیان بن حرب همسرش و امیه، دختر عبدالمطلب بن هاشم مادرش بود - برداشت و بر در خانه‌ی بنی جحش قفل گذاشت و هجرت کرد. گذر عتبه بن ربیع، عتاس بن عبدالمطلب و ابو جهل بن هشام بن مغیره، که به بلندی‌های مکه می‌رفتند، بر آن سرای افتاد - که خانه‌ی ابان بن عثمان است. عتبه بن ربیع به آن سرای که بر درش قفل نهاده بودند و هیچ کس در آنجا سکونت نداشت، نگاهی کرد و وقتی آنجا را چنین دید، آهی عمیق کشید و گفت:

و کَلَّ دَارٍ وَّ إِن طَالَتْ سَلَامَتَهَا      یوماً سَتَدْرِكُهَا النِّكْبَاءُ وَالْحَوْبُ  
هر خانه‌ای، هر چند دیری به سلامت باشد، روزی کژیاد بر آن خواهد وزید و اندوه آنجا را  
فرو خواهد گرفت.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از آن ابی داود الایادی است که از یکی قصایدش نقل شده و «حوب» به معنای دردمندی و اندوه است و در جایی دیگر به معنای نیاز است و گفته‌اند به معنای گناه نیز هست.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه عتبه [بن ربیع] گفت: سرای بنی جحش از صاحبانش خالی شده است.

ابوجهل گفت: هیچ کس از قُلِّ بن قُلِّ [تنهای فرزند تنها] بر آن نمی‌گرید.  
ابن هشام می‌گوید: «قُلِّ» به معنای «واحد = یکه و تنها» است.  
لبید بن ربیع گفت:

كَلَّ بَنِي حَزَّةٍ مَصِيرَهُمْ      قُلٌّ وَّ إِن أَكْثَرَتْ مِنَ الْعَدَدِ

بنی حزه، هرچند شمارشان بسیار باشد، سرنوشتشان تنهایی است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه گفت: این عملکرد همین برادرزاده‌ی من است، جماعت ما را پراکنده ساخت و کارمان را از هم گسست و پیوندها را بُرید.

محل سکونت ابی سلمة بن عبدالأسد و عامر بن ربیعہ، و عبداللہ بن جحش و برادرش ابی احمد بن جحش، در قبا، در نزدیکی خانہی مبشر بن عبدالمنذر بن زبیر و بین قبیلہی عمرو بن عوف بود. آنگاه مهاجران، گروه گروه آمدند و بنی غنم بن دودان اهل اسلام بودند و با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرد و زن، ہمگی به مدینہ ہجرت کردند؛ عبداللہ بن جحش، برادرش ابو احمد بن جحش، عکاشة بن محسن، شجاع و عقبہ، هر دو پسر و ہب و اربد بن حُمیرہ. ابن هشام می گوید: برخی «ابن حُمیرہ» می گویند.

### ہجرت گروهی پراکنده

ابن اسحاق می گوید: و مُنقذ بن نباتہ، سعید بن رُقیش، محرز بن نضلہ، یزید بن رُتیش، قیس بن جابر، عمرو بن محسن، مالک بن عمرو، صفوان بن عمرو، ثقف بن عمرو، ربیعہ بن اکثم، زبیر بن عبید، تمام بن عبیدہ، سخبرہ بن عبیدہ و محمد بن عبداللہ بن جحش.

### از زنان

زینب، دختر جحش، ام حبیب دختر جحش، جذامہ دختر جندل، ام قیس دختر محسن، ام حبیب دختر ثمامہ، آمنہ دختر رُقیش، سخبرہ دختر تمیم و حمنہ دختر جحش.

### شعر ابی احمد بن جحش دربارهی ہجرت بنی اسد

ابو احمد بن جحش بن رثاب، دربارهی ہجرت بنی اسد بن خزیمہ، از قومش برای رضایت خدا و پیامبرش صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نکوہش قومش در این بارہ کہ وقتی بہ ہجرت فرا خواندہ شدند، می گوید:

ولو حَلَفْتُ بَيْنَ الصِّفَا أُمَّ أَحْمَدٍ  
لنَحْنُ الْأَلَى كُنَّا بِهَا تَمَّ لَمْ نَزَلْ  
بِهَا خَيْمَتِ غَنَمِ بْنِ دُودَانَ وَابْتَنَتْ  
إِلَى اللَّهِ تَغْدُو بَيْنَ مِثْنَى وَوَاحِدٍ

اگر امّ احمد بين صفا و مروه به خدا سوگند ياد کند، سوگند خود را به راستی می پيوندد. ما کسانى هستيم که در آنجا بوده ايم، آنگاه همواره در مکّه بوديم تا اين که فربه اش لاغر برگشت.

غنم بن دودان در آنجا خيمه زد و خانه ساخت و همواره آنجا بوده تا اين که ساکنانش اندک شدند.

بين دو و يك، خدا را بر مى گزيند و دين رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را که آيين حقّ است.

همچنين او گفته است:

لَمَّا رَأَتْنِي أُمَّ أَحْمَدٍ غَادِيَا  
تَقُولُ: فَمَا كُنْتُ لَا بَدَّ فَاعِلًا  
فَقُلْتُ لَهَا: بَلْ يَثْرِبُ الْيَوْمَ وَجْهَنَا  
إِلَى اللَّهِ وَجْهِي وَالرَّسُولَ وَمَنْ يَقُمْ  
فَكَمْ قَدْ تَرَكْنَا مِنْ حَمِيمٍ مَنَاصِحِ  
تَرَى أَنْ وَتَرَأَى نَايِنَا عَنِ بِلَادِنَا  
دَعَوْتُ بَنِي غَنَمٍ لِحَقْنِ دِمَائِهِمْ  
أَجَابُوا بِحَمْدِ اللَّهِ لَمَّا دَعَاهُمْ  
وَكَتَبْنَا وَاصْحَابَنَا لَنَا فَارَقُوا الْهُدَى  
كَفَّوْجِينَ: أَمَا مِنْهَا فَوْقَ  
طَفُوا وَتَمَنَّا كَذِبَةَ أَرْهَمَ  
وَرَعْنَا إِلَى قَوْلِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

بِذَمَّةٍ مِنْ أَحْشَى بَغِيْبٍ وَ أَرْهَبُ  
فِيْمَمُ بِنَا الْبِلْدَانَ وَ لَتْنَا يَثْرِبُ  
وَ مَا يَشَاءُ الرَّحْمَنُ فَالْعَبْدُ يَرْكَبُ  
إِلَى اللَّهِ يَوْمًا وَجْهَهُ لَا يَخْتِيبُ  
وَ نَاصِحَةَ تَبْكِي بَدْمَعٍ وَ تَتَدَبُّ  
وَ نَحْنُ نَرَى أَنْ الرِّغَائِبَ نَطْلُبُ  
وَلِلْحَقِّ لَمَّا لَاحَ لِلنَّاسِ مَلْحَبُ  
إِلَى الْحَقِّ دَاعٍ وَ النِّجَاحَ فَأَوْعَبُوا  
أَعَانُوا عَلَيْنَا بِالسَّلَاحِ وَ أَجْلَبُوا  
عَلَى الْحَقِّ مَهْدِيٍّ، وَ فَوْجٍ مَعْدَبُ  
عَنِ الْحَقِّ ابْلِيسَ فَخَابُوا وَ حُيِّبُوا  
فَطَابَ وُلاةَ الْحَقِّ مَنَا وَ طَيِّبُوا

تَمَّتْ بِأَرْحَامِ إِلَيْهِمْ قَرِيبَةً      وَلَا قُرْبَ بِالْأَرْحَامِ إِذْ لَا تُقَرَّبُ  
 فَأَيُّ ابْنِ أُخْتٍ بَعَدْنَا يَا مَنَّكُمْ      وَ آيَةٌ صِهْرٍ بَعْدَ صِهْرِي تُرْقَبُ  
 سَتَعْلَمُ يَوْمًا أَيُّنَا إِذْ تَزَايَلُوا      وَ ذَيْلُ الْأَمْرِ النَّاسِ لِلْحَقِّ أَصُوبُ

ام احمد وقتی دید که صبحگاهان من دارم می‌آیم، با عهد کسی که، در پنهان بابت او بیمناکم و می‌ترسم.

می‌گفت: اگر ناگزیر باید چنین کنی، ما را به سرزمین‌های دیگر ببر و باید به یثرب بروی. به او گفتم: ما امروز رو به سوی یثرب داریم، هر کجا که خدا بخواهد ما می‌رویم.

من روی به خدا و رسول آورده‌ام و اگر کسی روزی به خدا روی کند، ناامید نمی‌شود. چه بسیار دوستانِ خیرخواه را رها کردیم و زنانِ خیرخواه که می‌گریستند و زاری می‌کردند.

می‌بینی که خونخواهی ما را از سرزمینمان دور می‌کند و ما می‌بینیم خواستنی‌ها را می‌خواهیم.

بنی غنم را برای جلوگیری از ریخته شدنِ خون‌هاشان فرا خواندم، حق اگر برای مردم آشکار شود، راه روشنی دارد.

وقتی [آن دعوتگر رسول خدا] آنان را به حق و رستگاری فرا خواند، سپاس خدا را که پذیرفتند و همه فرا - هم - آمدند.

برخی از یارانمان، از هدایت جدا شدند و ضدّ ما با سلاح، دشمنانمان را یاری کردند و بانگ برآوردند.

مانند دو گروه بزرگ، که برخی از آنان به حق رسیده‌اند و راه یافته‌اند و گروهی دیگر در عذاب خواهند بود.

سرکشی کردند و دروغ جُستند و ابلیس آنان را از حق به لغزش افکند و ناامید و ناکام شدند.

به سخن پیامبر خدا، محمد برگشتیم و برخورداران از حق چه نیک و خوش برخاستند.

با خویشاوندی با آنان در پیوند هستیم و وقتی این خویشاوندی مایه‌ی قربت نباشد، پیوندی هم نیست.

کدامین خواهرزاده پس از این شما را ایمن می‌دارد و پس از این دیگر می‌توان به کدامین پیوند سببی چشم داشت.

روزی که مردم پراکنده می‌شوند و کار مردم را یکایک برمی‌رسند، خواهند دانست، کدام یک از ما به حق راه یافته‌تر است.

ابن هشام می‌گوید: عباراتِ «ولتأیثرب» و «إذ لانقرب» از کسی غیر از ابن اسحاق روایت شده است.

ابن هشام می‌گوید: مرادش از «اذ»، «اذا» است، مانند آن آیه‌ی کریمه که می‌فرماید: «إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ = آنگاه که ستمکاران را نزد پروردگارشان باز می‌دارند - ۳۱ / سبأ».

ابونجم عجلّی می‌گوید:

ثمّ جزاه الله عنا إذ جرى جنّات عدنٍ في العلالیّ والعلّا  
 آنگاه خدا - بهر ما - پاداش نیک به او بدهد، آنگاه که در بهشت‌های عدن به بلندی و بالایی پاداش می‌دهد.

### هجرت عمر و داستانِ عیاش با او

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه عمر بن خطاب و عیاش بن ابی ربیع‌ه‌ی مخزومی حرکت کردند تا این که به مدینه رسیدند. نافع، آزاد شده‌ی عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر، از پدرش، عمر بن خطاب برای من روایت کرده است که گفت: وقتی من و عیاش بن ابی ربیع‌ه و هشام بن العاصی بن وائل سهمی می‌خواستیم به مدینه هجرت کنیم، در تناضب (نام جایی است) از نواحی اُضاتِ بنی غفار (واقع در ده میلی مکه‌ی مکرّمه)، بالاتر از سرف (واقع در شش میلی مکه‌ی مکرّمه) وعده گذاشتیم و گفتیم، هرکس صبح به آنجا نرسد، معلوم می‌شود که او را بازداشته‌اند و دو نفر دیگر می‌باید بروند.

می‌گوید: بامدادان، من و عیاش بن ابی ربیع‌ه در تناضب به همدیگر رسیدیم، اما هشام از ما باز ماند و گرفتار شد.

## فریفتن عیاش از سوی ابو جهل و حارث

وقتی به مدینه رسیدیم، در قبیله‌ی بنی عمرو بن عوف، در قبا سکونت گزیدیم و ابو جهل بن هشام و حارث بن هشام، که پسر عمو و برادر مادری عیاش بودند، در مدینه به نزد ما آمدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هنوز در مکه بود و با او سخن گفتند و افزودند: مادرت نذر کرده است تا تو را نبیند، شانه به موی سرش نرسد و تا تو را ندیده است، از گرمای آفتاب سایه نگیرد. دل عیاش به حالش سوخت. من به او گفتم: ای عیاش، این قوم می‌خواهند تو را از دینت برگردانند، از آنان برحذر باش. خدا می‌داند اگر شپش‌ها مادرت را بیازارند، موی سرش را شانه می‌کند و اگر گرمای مکه بر او دشوار آید، سایه می‌گزیند.

گفت: سوگند مادرم را راست می‌گردانم و مالی هم آنجا دارم، آن را برمی‌گیرم.

می‌گوید: به او گفتم: سوگند به خدا تو می‌دانی، من ثروتمندترین فرد قریش هستم و یک نیمه‌ی مالم را به تو می‌دهم، با آنان نرو. اما نپذیرفت و با آنان رفت. وقتی جز این را نپذیرفت به او گفتم: حالا که کارت را کرده‌ای، این شترم را بگیر، شتری نژاده و فرمانپذیر است، بر آن سوار شو [و برو] و اگر این قوم با تو حيله‌ای کردند، بر آن بنشین [و خود را برهان و باز گرد].

سوارش شد و با آنان رفت، در میانه‌ی راه بودند که ابو جهل گفت: ای برادرزاده، به راستی که بر این شترم بسی سخت گرفته‌ام، آیا مرا پشت سر خود بر شترت سوار می‌کنی؟ گفت: چنین می‌کنم.

می‌گوید: شتر را خواباند و آنان هم شتر خود را خواباندند تا جای خود را عوض کند و وقتی پیاده شدند، به او خیانت کردند و دست و پایش را بستند و به مکه آورد و فریبش دادند و او نیز قریشیان را خورد.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خانواده‌ی عیاش بن ابی ربیعہ برای من

روایت کرده است وقتی او را به مکه آوردند، روز بود و دست و پایش را بسته بودند. آنگاه گفت: ای اهل مکه، بای خردانِ خود چنان رفتار کنید که ما با این بی‌خرد خود کرده‌ایم.

### نامه‌ی عمر به هشام بن عاصی

ابن اسحاق می‌گوید: نافع، از عبدالله بن عمر، از عمر، در حدیثش برای من روایت کرده است که گفت: ما می‌گفتیم: خدا از کسانی که از دین برگردند، عَوْض، بلاگردان و توبه را نخواهد پذیرفت، از گروهی که خدا را شناخته باشند، آنگاه، آزاری ببینند و از دین برگردند. می‌گفت: با خود چنین می‌گفتند. تا این که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه آمد، خداوند متعال درباره‌ی آنان و سخن ما و سخنان آنان به خویشان، نازل کرد: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ = بگو: ای بندگانی که بر خود اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید. به راستی خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. بی‌گمان اوست آمرزگار مهربان. و پیش از آن که عذاب به شما رسد، آنگاه یاری نیابید به سوی پروردگارتان باز آید و در برابر او تسلیم شوید. و پیش از آن که ناگهان عذاب به شما رسد و شما ناآگاه باشید، از بهترین آنچه از سوی پروردگارتان به شما نازل شده است، پیروی کنید - ۵۳ - ۵۵ / زمر».

عمر بن خطاب می‌گوید: این آیات را من با دستانِ خودم در صحیفه‌ای نوشتم و آن را به هشام بن عاصی فرستادم.

می‌گوید: آنگاه هشام بن عاصی گفت: وقتی آن به دستم رسید در ذی



طوی (محلّه‌ای پایین دستِ مکه) آن را خوندم و هر بار می‌آمدم و می‌رفتم و آن را می‌خواندم، اما آن را نمی‌فهمیدم تا این که گفتم: خدایا آن را به من بفهمان. می‌گفت: خداوند متعال به دلم چنین افکند که آن درباره‌ی ما و سخنانی که درباره‌ی خود می‌گفتیم و مردم درباره‌ی ما می‌گفتند، نازل شده است. می‌گفت: به نزد شترم باز گشتم و سوارش شدم و در مدینه به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیوستم.

### رفتن ولید بن ولید به مکه درباره‌ی عیاش و هشام

ابن هشام می‌گوید: از شخصی قابل اطمینان برای من روایت کرده‌اند، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مدینه بود که فرمود: کیست که عیاش بن ابی‌ریبعه و هشام بن عاصی را به نزد من آورد؟ ولید بن ولید بن مغیره گفت: ای رسول خدا، من آنان را به نزدت می‌آورم. به مکه رفت و پنهانی به شهر درآمد و بازنی برخورد که خوراکی را می‌برد، به او گفت: ای کنیزِ خدا، می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به نزد آن دوزندانی بروم - مرادش عیاش و هشام بود - او را دنبال کرد و دانست در کجا زندانی هستند، در خانه‌ای که سقف نداشت، زندانی بودند. چون شب شد، از بالای دیوار به نزدشان رفت. آنگاه قطعه‌سنگی برداشت و آن را زیر بندهای آنان قرار داد و با شمشیرش به آن زد و هر دو بند آنان را برید و از این روی به شمشیرش «ذوالمروه» می‌گفتند. آنگاه آنان را سوار شترش کرد و خود نیز به دنبالشان به راه افتاد و از جای لغزید و از انگشتش خون آمد و گفت:

هَلْ أَنْتِ إِلَّا اصْبَعٌ دَمِيَّتٍ      وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيَّتِ

تو فقط انگشتی هستی که خونت جاری شده است و هر آنچه به خودت دیده‌ای، در راه خداست.

آنگاه آنان را در مدینه به نزد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورد.

## محل سکونت مهاجران در مدینه

محل سکونت عمر و برادرش و دو پسر سراقه و فرزندان بکیر و...

ابن اسحاق می‌گوید: عمر بن خطاب وقتی به مدینه آمد و نیز کسانی از خانواده و قومش به او پیوستند و زید بن خطاب و عمرو و عبدالله، پسران سراقه بن معتمر و خنیس بن حذافه‌ی سهمی - که داماد و شوهر دخترش حفصه بنت عمر بود که پس از او رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با او ازدواج کرد - و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و واقد بن عبدالله تمیمی، هم پیمان آنان، و خولت بن ابی خولی، و مالک بن ابی خولی، هم پیمان آنان...

ابن هشام می‌گوید: ابو خولی، از بنی عجل بن لجیم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل.

ابن اسحاق می‌گوید: و چهار فرزند بکیر؛ ایاس بن بکیر، عاقل بن بکیر، عامر بن بکیر و خالد بن بکیر و هم پیمانان آنان از بنی سعد بن لیث، نزد رفاعه بن عبدالمنذر بن زبیر، در [قبیله‌ی] بنی عمرو بن عوف، در قباء سکونت گزیدند. چنان که محل سکونت عیاش بن ابی ربیع نیز وقتی با همدیگر به مدینه آمدند، آنجا بود.

## منزل طلحه و صهیب

آنگاه مهاجران همچنان به مدینه می‌آمدند و طلحه بن عبیدالله بن عثمان و صهیب بن سنان در «سُح» نزد خبیب بن اساف، از افراد بلحارث بن خزرج خانه گزیدند. برخی گفته‌اند که طلحه بن عبیدالله نزد اسعد بن زراره، از افراد بنی نجار سکونت گزید.

ابن هشام می‌گوید: از ابی عثمان نهدی برای من یاد کرده‌اند که او گفت: به من چنین خبر رسیده است که وقتی صهیب می‌خواست هجرت کند، کفار قریش به او گفتند: بیچاره و خوار به نزد ما آمدی و اموالت نزد ما فرونی گرفت و به اینجا رسیده‌ای که می‌بینی و اکنون می‌خواهی خودت و اموالت را از اینجا بیرون ببری. خدا می‌داند چنین نخواهد شد. صهیب به آنان گفت: آیا می‌پذیرید ثروتم را برای شما بر جای گذارم و راه مرا باز بگذارید؟ گفتند: می‌پذیریم. گفت: اموالم را برای شما بر جای می‌گذارم.

راوی می‌گوید: این خبر به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رسید و فرمود:

«رَبِحَ صَهِيبٌ، رِبِحَ صَهِيبٌ = صَهِيبٌ سَوَدَ كَرْدَ، صَهِيبٌ سَوَدَ كَرْدَ.»

## منزل حمزه و زید و ابی مرثد و پسرش و آنسه و ابی کبشه

ابن اسحاق می‌گوید: حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و ابی مرثد، کتاز بن حصن - ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: ابن حُصَيْن - و پسرش مرثد الغنویان، هر دو هم پیمان حمزه بن عبدالمطلب، و آنسه، و ابو کبشه، آزادشدگان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نزد کلثوم بن هدم، از افراد بنی عمرو بن عوف، در قبا سکونت گزیدند.

برخی می‌گویند: نزد سعد بن خثیمه سکونت گزیدند و برخی دیگر هم گفته‌اند که حمزه بن عبدالمطلب نزد اسعد بن زراره، از افراد بنی نجار ماند.

**عبیده و برادرش طفیل و دیگران**

عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و برادرش طفیل بن حارث، حصین بن حارث و مسطح بن أثاثه بن عباد بن مطلب و سویبط بن سعد بن خریمله، هم پیمان بنی عبدالدار و طلیح بن عمیر، هم پیمان بنی عبد بن قُصَی و خُتاب، آزاد شده‌ی عتبه بن غزوان، در قُبا، نزد عبدالله بن سلمه، از افراد بلعجلان سکونت گزیدند.

**عبدالرحمن بن عوف**

عبدالرحمن بن عوف در رأس مردانی از مهاجرین، نزد سعد بن ربیع، از افراد بلحارث بن خزرج، در سرای بلحارث بن خزرج سکونت گزید.

**زبیر و ابوسبره**

زبیر بن عوام و ابوسبره بن ابی رَهم بن عبدالعزی، نزد منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جُلاح در عصبه سرای بنی جَخَجَبی سکونت گزیدند.

**مصعب**

مصعب بن عمیر بن هاشم، از افراد بنی عبدالدار، نزد سعد بن مُعاذ بن نعمان، از افراد بنی عبدالأشهل، در سرای بنی عبدالأشهل سکونت گزید.

**ابی حذیفه و عتبه**

ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع و سالم، آزاد شده‌ی ابی حذیفه...  
ابن هشام می‌گوید: سالم، آزاد شده ابی حذیفه، سائبه‌ی (بدون و لا آزاد شده‌ی) ثبیته، دختر یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو

بن عوف بن مالک بن اوس بود. او را آزاد کرد و به نزد ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعہ رفت و او را به پسرخواندگی پذیرفت و گفتند: «سالم، مولی ابی حذیفه». برخی گفته‌اند: ثبیته، دختر یعار، همسر حذیفه بن عتبہ بود و او سالم را بدون و لا آزاد کرد و گفتند: «سالم، مولی ابی حذیفه».

ابن اسحاق می‌گوید: و عتبہ بن غزوان بن جابر نزد عتاد بن بشر بن وقش، از افراد بنی عبدالأشهل، در سرای عبدالأشهل سکونت گزیدند.

### عثمان بن عفان

عثمان بن عفان نزد اوس بن ثابت بن مُنذر، برادر حسان بن ثابت، در سرای بنی نجار سکونت گزید و از این روی حسان، عثمان را دوست می‌داشت و وقتی کشته شد، گریست.

می‌گویند: مهاجرانِ مجرّد، نزد سعد بن خيثمه سکونت گزیدند، زیرا او هم مجرّد بود. خدا می‌داند کدامین روایت درست باشد.

## هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

### تأخر علی و ابوبکر در هجرت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از اصحاب مهاجرش در مکه به انتظار ماند تا خداوند متعال به او اجازه‌ی هجرت دهد و کسی از مسلمانان با او در مکه نماند، مگر کسانی که آنان را از هجرت بازداشته و یا از دینشان برگشته بودند، مگر علی بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه، خدا از هر دوی آنان خشنود باد و ابوبکر بارها از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اجازه‌ی هجرت می‌خواست و آن حضرت به او می‌فرمود: شتاب نکن، چه بسا خداوند متعال برایت همراهی قرار دهد. ابوبکر امید می‌داشت آن حضرت باشد.

### گرد آمدن سران قریش و مشورت

#### درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی قریشیان دیدند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیروان و یارانی از سرزمین‌های دیگر یافته است و مسلمانان به نزد آنان هجرت کرده‌اند، دانستند [و در دیگر سرزمین‌ها از مهاجران پشتیبانی

می‌شود] آنان سرایی یافته‌اند و [پناه دهندگان‌شان] از آنان حمایت می‌کنند، بیمناک شدند نکند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد آنان رود و آنان را برای جنگ با خودشان فرا - هم - آورد. از این روی در دارالندوه - خانه‌ی قُصَی بن کلاب که قریش درباره‌ی امور مهمشان در آنجا تصمیم می‌گرفتند - جمع شدند تا رایزنی کنند که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چه برخوردی داشته باشند. ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحاب ما که از نظر من مطمئن است، از عبدالله بن ابی نجیح، از مجاهد بن جبر، ابی الحجاج و کسانی دیگری که از نظر من مورد اتهام نیستند، از عبدالله بن عباس، که خدا از هر دوی آنان خشنود باد، برای من روایت کرده است که گفت: وقتی در این باره همداستان شدند و وعده گذاشتند، به دارالندوه بروند و درباره‌ی موضوع رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایزنی کنند، در روز موعود، به وعده‌گاه خود آمدند و آن روز را «یوم الزحمة» می‌نامیدند. شیطان در هیأت پیرمردی خوشروی که کسایی زمخت پوشیده بود، بر آنان ظاهر شد و بر آستانه‌ی آن خانه باز ایستاد. وقتی او را دیدند که بر آستانه‌ی خانه ایستاده است، پرسیدند: این پیرمرد کیست؟ گفت: شیخی از مردمان نجد که شنیده است، چه وعده‌ای با همدیگر گذاشته‌اید و در مجلس شما حضور یافته است تا بشنود می‌خواهید چه سخنی بگویید و امید می‌دارد از نظر و خیرخواهی او بی‌بهره نمانید.

گفتند: چه خوب! آنگاه وارد مجلس شدند و او نیز با آنان وارد شد. در آن مجلس اشراف قریش حضور یافتند؛ از بنی عبدالشمس؛ عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع و ابوسفیان بن حرب. از بنی نوفل بن عبدمناف؛ طعیمه بن عدی، جبیر بن مطعم و حارث بن عامر بن نوفل. از بنی عبد الدار بن قُصَی؛ نضر بن حارث بن کلد. از بنی اسد بن عبدالعزی؛ ابوالبختری بن هشام، زمعه اسود بن مطلب و حکیم بن حزام. از بنی مخزوم؛ ابو جهل بن هشام. از بنی سهم؛ نبیه و

منبه، هر دو پسر حجاج. از بنی جُمَح با امیة بن خلف. که هریک با همراهان خود آمده بودند و گروهی بی‌شمار از قریش هم حضور داشتند.

به همدیگر گفتند: کار این مرد به جایی رسیده است که می‌بینید، خدا می‌داند، ایمن از آن نیستیم با کسانی از بیگانگان که از او پیروی کرده‌اند، به ما یورش آورد، درباره‌ی او همداستان شوید.

راوی می‌گوید: مشورت کردند و یکی از آنان گفت: او را با آهن در بند کنید و در را بر او ببندید، آنگاه چشم به راه بمانید تا همان سرنوشتی را بیابد که شاعران پیش از او، زُهیر و نابغه و دیگران به آن گرفتار شدند، یعنی مردند.

شیخ نجدی گفت: سوگند به خدا، نه، این نظر درستی نیست. خدا می‌داند اگر او را چنان که می‌گویید، زندانی کنید، خبرش از آن سوی دری که بر او بسته‌اید به یارانش خواهد رسید و دیری نخواهد پایید به شما یورش آورند و او را از دست شما برهاند و همراه او با شمار بیشتری به شما حمله کنند و در این کارتان شمارا شکست دهند و این نظر درستی نیست. درباره‌ی ترفندی دیگر اندیشه و رایزنی کنید.

آنگاه کسی دیگر از آنان گفت: او را از بین خود بیرون کرده و به سرزمین دیگری تبعید می‌کنیم و اگر از بین ما برود، چه باک که به کجا رفته باشد و وقتی از ما دور افتد و از دستش راحت شویم، هیچ تفاوت نمی‌کند، کجا رفته است. آنگاه کار و همدلی خود را چنان که پیشتر بود، به صلاح می‌آوریم.

شیخ نجدی گفت: سوگند به خدا، نه! این کار درستی نیست، مگر نمی‌بینید چه نیکو سخن می‌گوید و زبانش چه شیرین است و با سخنانی که می‌گوید بر دل مردان چیره می‌شود. خدا می‌داند اگر چنین کنید، از آن ایمن نتوانید شد به نزد قبیله‌ای از عرب برود و با این زبان و سخن گفتنش بر آنان چیره گردد و سرانجام از او پیروی کنند و با آنان به کسی یورش آورده و در



سرزمینتان شما را از پای درآورد و سروری تان را از دست شما بیرون کرده، هر کاری را که بخواهد با شما می‌کند. در این باره تدبیری جز این کنید.

می‌گوید: آنگاه ابو جهل بن هشام گفت: خدا می‌داند من در این باره نظری دارم که گمان نمی‌کنم شما هرگز به آن رسیده باشید! پرسیدند: ای ابوالحکم، چه نظری داری؟

گفت: به نظر من باید از هر قبیله‌ای، جوانی جلد و نژاده و شریف را برگزینیم و به هر کس از آنان شمشیری بزنده بدهیم، آنگاه آهنگ او کنند و یکباره، تو گویی یک کس هستند، ضربه‌ای به او بزنند و او را بکشند. آنگاه است که می‌توانید از دست او راحت شوید. اگر آنان چنین کنند، مسوولیت خونش بین همه‌ی قبایل پراکنده می‌شود و بنی عبدمناف هم نمی‌توانند با همه‌ی قوم خود بجنگند و به دریافت دیه راضی می‌شوند و دیه‌اش را به آنان می‌پردازیم.

راوی می‌گویند: آن پیر مرد نجدی (شیطان) گفت: سخن آن بود که این مرد گفت و نظری بهتر از آن وجود ندارد و آن مردم همداستان در این باره از مجلس پراکنده شدند.

### هجرت پیامبر و گذاشتن علی بن ابی طالب به جای خود

آنگاه جبریل، که درود خدا بر او باد، به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: امشب بر بستر خود که بر آن می‌خفتی، بخواب.

راوی می‌گوید: وقتی شب تاریک شد، آن جوانان به آستانه‌ی خانه‌ی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم رفتند تا ببینند چه زمانی می‌خوابد تا به او یورش آورند. وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم دید آنان موضع گرفته‌اند، به علی بن ابی طالب فرمود: «بر بستر من بخواب و این بُرده‌ی حضرمی سبزم را

بر خود فرو پوشان و در آن بخواب و بدان آنان نمی‌توانند هیچ آسیب ناخوشایندی به تو برسانند.

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم به هنگام خواب در آن بُردِ یمانی می‌خفت.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن زیاد، از محمد بن کعب قرظی برای من روایت کرده است که وقتی آن جوانان جمع شدند و ابو جهل بن هشام هم در میانشان بود، در آستانه‌ی خانه‌ی آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم گفتند: «محمد می‌پندارد اگر شما از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم خواهید شد. آنگاه پس از مرگتان برانگیخته می‌شوید و باغ‌هایی چون باغ‌های اُردن خواهید داشت. اما اگر چنین نکردید، به دست او کشته می‌شوید و پس از مرگتان برانگیخته خواهید شد و برای شما آتشی خواهند افروخت که در آن خواهید سوخت!»

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم بر آنان بیرون آمد و درحالی که مُشتی خاک در دست داشت فرمود: «من چنین می‌گویم و تو یکی از آنان خواهی بود.» و خداوند متعال با آن خاک چشمانشان را فرو گرفت و آن حضرت را ندیدند و ایشان آن خاک را بر سرهای آنان می‌پاشاند و این آیات سوره‌ی «یس» را می‌خواند: «یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ ... = یس، سوگند به قرآن حکیم که تو از رسولان الهی هستی، استوار بر راهی راست. [کتاب] فرو فرستاده‌ی [خداوند] پیروزمندِ مهربان [را مراد می‌دارم.] تا آنجا که می‌فرماید: «فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» = آنگاه چشمانِ آنان را فرو پوشانده‌ایم، پس آنان هیچ چیز نتوانند دید - ۹-۱/یس». وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم قرائت این آیات را پایان بُرد، بر سر همه‌ی آنان خاک نشسته بود و آن حضرت به جایی رفت که

می خواست. یکی که با آنان همراه نبود، به نزدشان آمد و گفت: اینجا به چه انتظاری نشسته اید؟ گفتند: در انتظار محمد نشسته ایم. گفت: خدا شما را ناکام گذاشته است! سوگند به خدا محمد بیرون آمده و بر سر همه ی شما خاک پاشانده و به دنبال کار خویش رفته است، آیا نمی بینید چه بلایی به سرتان آمده است؟

راوی می گوید: هرکس از آنان دست بر سر خود زد و دید که بر آن خاک نشسته است. آنگاه آمدند و نگریستند و دیدند که علی بن ابی طالب فرو پوشیده به بُرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در بسترش خوابیده است و گفتند: خدا می داند که محمد در اینجا خوابیده و بُردش را به خود پیچیده است. همچنان در این حال بودند تا این که صبح شد و علی بن ابی طالب، خدا از او خشنود باد، از بستر برخاست و گفتند: آن مرد به ما راست گفت.

### آیات نازل شده در این باره

ابن اسحاق می گوید: آیات زیر درباره ی این رخداد و تصمیم قریش نازل شده است که می فرماید: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ = و آنگاه که کافران درباره ی تو مکر می ورزیدند تا تو را به بند کشند یا تو را بکشند یا [از وطن] بیرون کنند و مکر می ورزیدند و خداوند [هم در قبال مکرشان] تدبیر می کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است - ۳۰ / انفال».

همچنین می فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ = آیا می گوئید: شاعری است که درباره اش چشم به راه رویداد روزگار هستیم؟ بگو: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم به راهم - ۳۰-۳۱ / طور».

ابن هشام می‌گوید: «المنون» به معنای مرگ است و «ریب المنون» روی دادن مرگ است. ابوذؤیب هزلی می‌گوید:

أ من المنون و رَيبها تتوجع      والدهر ليس بمعتبٍ من يجزع  
 آیا از حوادث روزگار (مرگ و مصیبتش) در رنج هستی، حال آن که روزگار کسی را که زاری کند، به گذشته بر نمی‌گرداند. (زمینه‌ی خشنودی‌اش را فراهم نمی‌کند)

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

### امید ابوبکر در مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر مردی ثروتمند بود، وقتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اجازه خواست هجرت کند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: «شتاب نکن، باشد که خدا برای همراهی قرار دهد.» امید می‌داشت مراد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خودش باشد، از این روی دو مرکب خرید و آنها را در خانه‌اش نگاه داشت و به آنها علف می‌داد تا برای این کار آماده باشند.

### هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی قابل اعتماد، از عروة بن زبیر، از عایشه، ام‌المؤمنین، برای من روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در دوسوی روز همواره به خانه‌ی ابوبکر می‌آمد، یا بامدادان و یا شامگاهان. تا این که روزی فرارسید که آن حضرت فرمان یافت هجرت کند و از مکه و از میان قوم خود بیرون رود. نیمروز بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خانه‌ی ما آمد، وقتی که اصولاً چنین کاری نمی‌کرد.

می‌گوید: وقتی ابابکر او را دید، گفت: اتفاقی افتاده که رسول خدا صلی الله

علیه وآله وسلم به اینجا آمده است.

می‌گوید: وقتی که وارد شد، ابوبکر از تخت خود برخاست و رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم بر آن نشست. جز من و خواهرم، اسما بنت ابی‌بکر، کسی نزد او نبود. رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: اینجا را از هرکس خلوت کن. عرض کرد: ای رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم، اینان دختران من هستند، پدر و مادرم فدایت، چه اتفاقی افتاده است؟

فرمود: خداوند متعال به من فرمان داده از مکه بیرون روم و هجرت کنم. می‌گوید: ابوبکر گفت: ای رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آیا من هم باید با تو همراه شوم. فرمود: آری. می‌گوید: پیش از آن روز هرگز درک نمی‌کردم، چرا ممکن است کسی از شادی بگرید تا این که دیدم ابوبکر آن روز می‌گریست. آنگاه عرض کرد: ای پیامبر خدا، این دو شتر را برای چنین کاری آماده کرده‌ام.

عبدالله بن أرقط - مردی از قبیله‌ی بنی‌الدئل بن بکر که مادرش زنی از قبیله‌ی بنی‌سهم بن عمرو بود و خودش هنوز بر آیین شرک می‌زیست - اجاره کرد تاراه را به آنان بنمایاند و شترانشان را به او سپردند و آنان را می‌پروراند تا هنگام وعده‌شان فرارسد.

### آگاهان از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که به من خبر رسیده است، هیچ کس از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم وقتی از مکه بیرون آمد، آگاه نبود، مگر علی بن ابی‌طالب، ابوبکر و خانواده‌اش. طبق روایتی که به من رسیده است، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم خودش حکایت هجرتش را با علی گفت و به ایشان فرمود پس از او در مکه بماند تا امانت‌هایی را که مردم به او سپرده بودند، به آنان

برگرداند. زیرا به دلیل آگاهی از راستی و امانت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، اگر کسی چیزی داشت که بیمناک بود، در معرض خطر قرار گیرد، آن را به ایشان می‌سپرد.

### داستانِ غار

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تصمیم گرفت هجرت کند، به نزد ابوبکر بن ابی قحافه آمد و از شکافی که پشت خانه‌اش وجود داشت، بیرون رفتند. آنگاه به غاری که در کوه ثور بود پناه جستند. کوه ثور کوهی در پایین دستِ مکه است - و به آنجا درآمدند. ابوبکر به پسرش عبدالله فرمان داد، گوش بسپارد و بشنود که مردم، در روز، درباره‌ی آنان چه می‌گویند و چون شب شود به نزد آنان آید و خبرهای هر روز را به آنان برساند. به غلامش، عامر بن فهیره هم دستور داده بود در روز گوسفندانش را بچرانند، آنگاه آنها در شب به نزدشان، در غار باز آورد. اسماء بنت ابی بکر هم، شباهنگام، چون شب می‌شد، برایش خوراک و هر آنچه را نیاز داشتند، می‌آورد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل دانش برای من روایت کرده است که حسن بن ابی الحسن بصری گفته است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر، در شب، به غار رسیدند و ابوبکر پیش از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وارد غار شد و گوشه و کنارش را باز جست تا در آن درنده یا ماری نخفته باشد و با جان خویش از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پاسبانی می‌کرد.

**دو پسر ابوبکر و ابن فهیره در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم**

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سه روز، همراه با ابوبکر در

غار ماند و قریشیان وقتی او را نیافتند برای کسی که بتواند آن حضرت را به آنان برگرداند، یکصد شتر جایزه تعیین کردند. عبدالله بن ابی بکر، روزها با قریش می ماند و می شنید آنان درباره ی آن حضرت و ابی بکر چه توطئه هایی می کنند و چه سخنانی می گویند. چون شب می شد به نزد آنان می آمد و اخبار را به آنان می رساند. عامر بن فهیره، غلام ابوبکر نیز، با چوپانان مکه گوسفندان ابوبکر را می چراند و وقتی شب می شد، آنها را به نزدش می آورد و شیرشان را می دوشیدند و اگر می خواستند، ذبح می کردند. عبدالله بن ابی بکر، بامدادان از نزد آنان به مکه می آمد و به دنبال عامر بن فهیره زد گوسفندان را از بین می برد [تا نشانی از آن بر جای نماند]. تا این که سه روز گذشت و مردم آرام گرفتند، کسی را که اجاره کرده بودند با شترانشان و یک شتر برای خود به نزدشان آمد و اسماء بنت ابی بکر هم ره توشه ی سفر آنان را آورد، اما فراموش کرد بندی برای بستن آن بیاورد، وقتی بر شتر نشستند، می خواست، ره توشه ی آنان را به پالان شتر ببندد که ناگهان دید طناب نیاورده است، میان بند خود را باز کرد و از آن طناب ساخت و با آن خورجین را به شتر بست.

از این روی به اسماء بنت ابی بکر «ذات النطاق» می گفتند.

ابن هشام می گوید: از چندین کس از اهل دانش شنیده ام که «ذات النطاقین» می گویند، تفسیرش آن است که او وقتی می خواست خورجین را آویزان کند، میان بند خود را دو تکه کرد و با یکی خورجین را به شتر آویخت و با دیگری میان خود را بست.

تقدیم شتر به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می گوید: وقتی ابوبکر، آن دو شتر را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک آورد، بهترینش را به آن حضرت تقدیم کرد، آنگاه گفت: پدر و

مادرم فدایت، سوار شو. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: من سوار شتری نمی‌شوم که از آن من نباشد.

عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، آن مالِ توست.

فرمود: نه، آن را به چه قیمتی خریده‌ای.

گفت: به فلان قیمت.

فرمود: باید بهایش را بگیری.

عرض کرد: آن شتر از آن تو باشد.

سوار شدند و به راه افتادند و ابوبکر، غلامش، عامر بن قُهیره را پشت سرش سوار کرد تا در راه به آنان خدمت کند.

ابن اسحاق می‌گوید: از اسما بنت ابی‌بکر برای من روایت کرده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رفتند، شماری از قریش به نزد من آمدند که ابوجهل بن هشام نیز با آنان بود و بر آستانه‌ی خانه‌ی ابوبکر ایستادند و من به نزدشان رفتم. پرسیدند: ای دختر ابوبکر، پدرت کجاست؟

می‌گوید: گفتم: خدا می‌داند، نمی‌دانم پدرم کجاست؟

می‌گوید: ابوجهل - که مردی بد زبان و پلید بود - دستش را بلند کرد و سیلی‌ای به گونه‌ام زد که در اثر آن گوشواره‌ام به زمین افتاد.

### خبر سروشی از جن

اسماء گفت: آنگاه رفتند. ما سه شب صبر کردیم و نمی‌دانستیم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روی به کجا دارد تا این که مردی از جنّ از پایین دست مکه آمد و ابیاتی از شعر عرب را به آواز می‌خواند و مردم به دنبالش حرکت می‌کردند و آوازش را می‌شنیدند و او را نمی‌دیدند. تا این که از بالای مکه بیرون آمد و می‌گفت:



جَزَى اللَّهُ رَبَّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ      رَفِيقِينَ حَلًّا خَيْمَتِي أُمَّ مَعْبِدٍ  
 هُمَا نَزَلَا بِالْبَرِّ تَمَّ تَرَوْحًا      فَأَفْلَحَ مِنْ أُمْسَى رَفِيقًا مُحَمَّدٍ  
 لِبَنِي بَنِي كَعْبٍ مَكَانَ فَتَاتِهِمْ      وَ مَقْعَدَهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِرِصْدِ  
 خدا، پروردگار مردم، بهترین پاداش را به آن دو نفر که با همدیگر همراه بودند، بدهد که  
 به خیمه‌ی ام معبد درآمدند.

آنان در خشکی فرود آمدند، آنگاه رفتند. کسی که همراه محمد شود، رستگار می‌گردد.  
 بنی‌کعب می‌باید به جایگاه مردان خود بنزد و [بداند که] محلشان کمی‌نگاهی برای  
 مؤمنان است.

### نسبِ ام معبد

ابن هشام می‌گوید: ام معبد، دختر کعب، زنی از [قبیله‌ی] بنی‌کعب، از خزاعه  
 بود و عبارت «حلاً خیمتی» و «هما نزلا بالبرّ تمّ تروحا» از ابن اسحاق نیست.  
 ابن اسحاق می‌گوید: اسماء بنت ابی‌بکر گفت: وقتی سخنش را شنیدیم،  
 دانستیم رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم روی به کجا دارد و می‌خواهد به  
 مدینه برود. آنان چهار کس بودند؛ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم ابوبکر، عامر  
 بن فهیره، غلام ابی‌بکر و عبدالله بن ارقط، راهنمای آنان.  
 ابن هشام می‌گوید: برخی «عبدالله بن اریقط» می‌گویند.

### ابوقحافه و اسماء، پس از هجرت ابی‌بکر

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر برای من حدیث کرد  
 که پدرش، عباد، برایش از مادر بزرگش، اسماء بنت ابی‌بکر روایت کرده است  
 که گفت: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون رفت و ابوبکر هم با  
 او همراه بود، ابوبکر همه‌ی مالش را برداشت - او پنج یا شش هزار درهم  
 داشت - و آنها را با خود برد.

گفت: پدر بزرگم، ابی قحافه، درحالی که چشمش نابینا شده بود، به نزد مان آمد و گفت: من چنین می‌اندیشم او همه‌ی مالش را با خود برده و شما را بی‌توشه گذاشته است.

گفت: پدرجان، چنین نیست. او مال بسیاری را برای ما گذاشته است. گفت: سنگ‌هایی را برداشتم و آنها را [کنار] روزنی گذاشتم که پدرم در خانه مالش را آنجا می‌گذاشت و بر آن پارچه‌ای افکندم و دستش را گرفتم و گفتم: پدرجان، دست خود را بر این مال بگذار.

گفت: دستش را بر آن نهاد و گفت: باکی نیست و اگر چنین مالی برایتان بر جای گذاشته، نیک است و این برایتان کفایت می‌کند. اما خدا می‌داند، چیزی برای ما بر جای نگذاشته بود، بلکه من می‌خواستم دل آن پیرمرد به آن آرام گیرد.

### سراقه و دنبال کردن رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من روایت کرده است که عبدالرحمن بن مالک بن جُعثم، از پدرش، او از عمویش، سراقه بن مالک بن جُعثم برایش روایت کرد که گفت: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم برای هجرت از مکه به مدینه حرکت کرد، قریشیان یکصد شتر برای بازگرداندن آن حضرت تعیین کردند.

می‌گوید: وقتی من در مجلس قوم خود نشسته بودم، ناگهان مردی از خودمان پیش آمد و بالای سر ما ایستاد و گفت: خدا می‌داند، سه سواره را دیدم که هم اکنون بر ما گذشتند، من فکر می‌کنم آنان، محمد و همراهانش باشند.

می‌گوید: با چشم خود به او اشاره کردم که خاموش شو. آنگاه گفتم آنان

بنی فلان بودند و به دنبال شتری که گم کرده‌اند، می‌گردند.  
گفت: شاید آنان باشند، آنگاه خاموش شد.

گفت: آنگاه اندکی درنگ کردم و بلند شدم و به خانه‌ام آمدم و دستور دادم اسبم را بیاورند و [آوردند و] آن را برای من زین کردند. دستور دادم سلاحم را بیاورند، آن را از پس پشتِ حُجره‌ام بیرون آوردند. آنگاه تیرهایی را که با آن قرعه می‌انداختم، برداشتم و رفتم و زره پوشیدم و تیرهای قرعه را بیرون آوردم و قرعه انداختم، تیری بیرون آمد که بر آن عبارت «لایضَرَه» نوشته شده بود که آن را خوش نمی‌داشتیم. می‌گوید: امیدوار بودم آن حضرت را به قریش برگردانم و صد شتر را بگیرم. به دنبالش به راه افتادم، در همین حال اسبم سخت افتاد و مرا هم از جای لغزاند و به زمین افتادم.  
با خود گفتم: این چه کاری است؟

گفت: دوباره تیرهای قرعه را بیرون کشیدم و قرعه انداختم، همان تیری را که خوش نداشتیم و بر آن نوشته بود «لایضَرَه» بیرون آمد.  
دوباره گفتم باید دنبالش کنم و زِدِ آنان را پی گرفتم و چون برای من آشکار شدند و آنان را دیدم، اسبم از جای لغزید و دستانش در زمین فرو نشست و از آن به زمین افتادم، آنگاه دستانش را از زمین برکند. اما پشتِ سرِ آنان دودی توگفتی آغشته به ابری غبارآلود بلند شد.  
می‌گوید: وقتی آن را دیدم، دانستم آنان را از من باز داشته‌اند و پیداست که چنین است.

می‌گوید: آنان را ندا دادم و گفتم: من سُرَاقه بن جُعشم هستم. به من بنگرید تا با شما سخن بگویم. سوگند به خدا، به شما خیانت نمی‌کنم و کاری نمی‌کنم که ناخوشایندِ شما باشد.

می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ابوبکر فرمود: از او بپرس از ما

چه می‌خواهد؟

ابوبکر همین را پرسید و من گفتم: برای من نامه‌ای بنویس تا دلیلی بین من و تو باشد.

فرمود: «ای ابوبکر، برایش بنویس.»

### مسلمان شدن سراقه

می‌گوید: برای من، بر استخوان یا در صفحه‌ای یا بر سفالی نامه‌ای نوشت و به سوی من افکند و من آن را برداشتم و در خورجین خود گذاشتم و باز گشتم و خاموش ماندم و در این باره با کسی سخنی نگفتم تا وقتی که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم مکه را فتح کرد و از جنگِ حنین و طایف فراغت یافت. با آن نامه به دیدارش رفتم و در جعرانه به آن حضرت رسیدم که در میان لشکری از انصار بود.

می‌گوید: با نیزه مرا می‌راندند و می‌گفتند: دور شو، [دور شو] چه می‌خواهی.

می‌گوید: به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم نزدیک شدم و آن حضرت بر شترش سوار بود، سوگند به خدا، داشتم به ساقِ پایش در رکاب می‌نگریستم توگفتی جوانه‌ی خرما بن است.

می‌گوید: دستم را با نامه بلند کردم و گفتم: ای رسول خدا، این نامه‌ی تو برای من است، من سراقه بن جعشم هستم.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود: امروز، روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید.

می‌گوید: به آن حضرت نزدیک شدم و سلام گفتم و به دلم افتاد از آن حضرت چیزی بخواهم، اما به یادم نیامد چه بخواهم، جز آن که گفتم: ای

رسول خدا، شترانِ گم شده‌ای، به آبگیر من درمی‌آیند که آن را برای شترانِ خود پُر از آب کرده‌ام، آیا اگر به آنها آب دهم، پاداشی خواهم داشت؟

فرمود: «نعم، فی کلِّ ذات کبد حرّی اجر = به هر جاندار تشنه‌ای آب دهند، پاداش خواهد داشت.» می‌گوید: آنگاه به قوم خود بازگشتم و زکاتِ مالِ خود را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرستادم.

ابن هشام می‌گوید: [نامش] عبدالرحمن بن حارث بن مالک بن جَعْشَم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی راهنمای آنان، عبدالله بن أرقط، آنان را از مکه بیرون آورد، آنان را از راه پایین مکه آورد و سپس آنان را از ساحل بُرد، آنگاه پایین‌تر از عُسفان به راه برآمد، آنگاه آنان را از پایین دست «أمج» بُرد، آنگاه آنان را بُرد و باز پس از گذشتن از «قَدید» به راه برآورد و پس از گذشتن از آن جایگاه، آنان را از خَرَز، آنگاه از ثنیه المَرّه، سپس از «لِقفا» گذر داد.

ابن هشام می‌گوید: برخی «لِفتا» می‌گویند و مَعْقِل بن خویلِد هُدلی گفته است:

نزيعاً مُحلباً من اهل لَفْتٍ      لَحَى بَيْنَ أَثْلَةٍ وَ النِّحَامِ

[غریبی] نزاده و دستگیر از مردمِ «لَفْت» = تپه‌ای است میان مکه و مدینه، از قبیله‌ای بین ائله و نحام.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آنان را از مدلجه (محلّ استراحت و حوش)ی لِقَف، آنگاه از دلِ مدلجه‌ی مَحَاج - به گفته‌ی ابن هشام «مِحَاج» گذراند و آنان را به مَرَحِجِ مَحَاج، آنگاه پنهانی به مَرَحِجِ «ذی العَضوین» - به گفته‌ی ابن هشام «العَضوین» - آنگاه بطنِ ذی کُشْر، جداجد، أجرد، ذاسَلَم، مدلجه‌ی تِغْهِن، عبایید برد.

ابن هشام می‌گوید: برخی عبایبب گفته‌اند و «عشیانه» هم گفته‌اند که مراد

همان عبايیب است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آنان را از «الفاجه» گذر داد - به گفته‌ی ابن هشام «القاحه».

ابن هشام می‌گوید: آنگاه آنان را به «العزج» فرود آورد و یکی از شتران خسته شد و کُندگام برمی‌داشت و مردی از قبیله‌ی اسلم به نام اوس بن حُجر، رسول خدا را سوار بر شتر خود کرد که به «ابن الرداء» مشهور بود و به مدینه برد و غلامش را هم با آن حضرت فرستاد که نامش مسعود بن هُنیده و به گفته‌ی ابن هشام ثنیة العائر - بود. تا این که آنان را به بطن رِثم فرود آورد و سرانجام به «قبا» به نزد قبیله‌ی بنی‌عمرو بن عوف رساند و این اتفاق در دوازده شب گذشته از ماه ربیع‌الاول، روز دوشنبه اتفاق افتاد که آفتاب تَند شده بود و نزدیک بود خورشید به اعتدال گراید.

### در قبا

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر، از عبدالرحمن بن عُوَیمر بن ساعده برای من روایت کرده است که گفت: مردانی از قوم من، از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم برای من روایت کرده‌اند که گفتند: وقتی شنیدیم رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمده است، به انتظار قدمش نشستیم، چنان که وقتی نماز صبح را می‌گزاردیم به سنگلاخ برمی‌آمدیم و تا هنگامی که هوا گرم می‌شد، به انتظار رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم می‌ماندیم و خدا می‌داند همچنان می‌نشستیم تا این که خورشید همه‌ی سایه‌ها را تحت شعاع خود می‌گرفت و وقتی هیچ سایه‌ای نمی‌یافتیم، به خانه می‌رفتیم. آن زمان، فصل گرما بود. تا این که روزی فرارسید که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد. آن روز هم مانند روزهای دیگر به

انتظار نشستیم تا این که باز آفتاب همه‌ی سایه‌ها را تحت شعاع خود گرفت و سایه‌ای نماند و به خانه‌های خود رفتیم و وقتی که ما در خانه بودیم، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به شهر رسید و نخستین کسی که او را دید مردی یهودی بود. او می‌دید ما چه می‌کنیم و چشم به راه آمدن رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم هستیم، در نتیجه با بانگی بلند فریاد زد: ای بنی قیله، این سرور شماس است که آمده است.

راوی می‌گوید: برای پیشواز رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمدیم و رفتیم و دیدیم در سایه‌ی خرما بنی نشسته است و ابوبکر هم، که تقریباً هم سن آن حضرت بود، با ایشان همراه است. بیشتر ما رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را پیش از آن، ندیده بودیم و مردم بر آن حضرت ازدحام کردند و او را از ابوبکر نمی‌شناختند تا این که سایه‌ی درخت از بالای سر آن حضرت کنار رفت و ابوبکر برخاست و با ردایش بر ایشان سایه افکند. آنگاه بود که او را شناختیم.

### منزلگاه آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم در قبا

ابن اسحاق می‌گوید: - چنان که یاد کرده‌اند، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم نزد کلثوم بن هدم، هم پیمان بنی عمرو بن عوف، آنگاه نزد یکی از افراد بنی عبید منزل گزید. برخی هم گفته‌اند: نزد سعد بن خیشمه فرود آمد. آنان که می‌گویند نزد کلثوم بن هدم ساکن شد، می‌گویند: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از خانه‌ی کلثوم بن هدم بیرون می‌آمد، با مردم در خانه‌ی سعد بن خیشمه می‌نشست. دلیلش هم آن بود که او مجرد بود و خانواده‌ای نداشت و منزل مهاجران مجرد از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم هم در سرای او بود. از اینجا است که می‌گویند: در خانه‌ی سعد بن خیشمه سکونت گزید. به

خانه‌ی سعد بن خیشمه «بیت‌الاعزاب = خانه‌ی مجردها» می‌گفتند. ما هر دوی این روایات را شنیده‌ایم، اما خدا می‌داند کدام یک درست باشد.

### منزل ابوبکر در قبا

ابوبکر رضی‌الله عنه، نزد حبیب بن اساف، یکی از افراد بنی حارث الخزرج، در سُنح اقامت گزید. برخی گفته‌اند: محلّ سکونت او نزد خارجه بن زید بن ابی زهیر، هم پیمان بنی حارث بن خزرج بود.

### منزل علی بن ابی طالب در قبا

علی بن ابی طالب، علیه‌السلام، سه شبانه روز در مکه ماند تا امانت‌هایی را که مردم به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم سپرده بودند، به آنان برگرداند. وقتی کارش پایان یافت، به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم پیوست و با آن حضرت در سرای کلثوم بن هدم سکونت گزید.

### ابن حنیف و شکستن بتان

علی بن ابی طالب، یک یا دو شب در قبا مانده بود، حکایتی را چنین می‌گوید که در قبا زنی بیوه مسلمان شده بود. می‌گوید: دیدم انسانی، در دل شب، می‌آید و درش را می‌زند و او بیرون می‌آید و آن انسان چیزی به او می‌دهد و او هم آن را می‌گیرد [و می‌رود].

من در صدد برآمدم از کار و بارش آگاه شوم. از آن زن پرسیدم: ای کنیز خدا، این مرد کیست، هر شب می‌آید و در خانه‌ات را می‌زند و تو بیرون می‌آیی و چیزی به تو می‌دهد که نمی‌دانم چیست. در حالی که تو زنی مسلمان هستی و شوهر هم نداری؟ گفت: او سهل بن حنیف بن واهب است و می‌داند من زنی



تنها هستم، چون شب شود به سراغ بتان قومش می‌رود و آنها را می‌شکند،  
 آنگاه آن را برای من می‌آورد و می‌گوید: آنها را بسوزان.

علی، که خدا از او خشنود باد، همواره این حکایت را درباره‌ی سهل بن  
 حنیف یاد می‌کرد تا این که نزد او، در عراق درگذشت.

ابن اسحاق می‌گوید: این حدیث علی را، که خدا از او خشنود باد، هند بن  
 سعد بن سهل بن حنیف نیز برای من روایت کرده است.

### ساختن مسجد قبا

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روز دوشنبه، سه‌شنبه،  
 چهارشنبه و پنج‌شنبه نزد بنی عمرو بن عوف ماند و مسجد قبا را ساخت.

### سفر از قبا به مدینه

آنگاه خداوند متعال آن حضرت را روز جمعه از قبا به سوی مدینه حرکت داد.  
 بنی عمرو بن عوف می‌پندارند آن حضرت بیش از این بین آنان ماند. خدا بهتر  
 می‌داند کدام یک از این دو روایت درست است. آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه  
 وآله‌وسلم زمان نماز جمعه را بین بنی سالم بن عوف درک کرد و در مسجدی که  
 در بطن الوادی، وادی «رانوناء» بود، نماز گزارد و آن نخستین نماز جمعه‌ای  
 بود که در مدینه به جای آورد.

### درخواست قبایل

عتبان بن مالک و عتّاس بن عبّادة بن فضله در رأس مردانی از قبیله‌ی  
 بنی سالم بن عوف به حضور آن حضرت رسیدند و عرض کردند: ای رسول خدا،  
 نزد ما بمان، از حیث شمار و اموال و حمایت هیچ چیز را از تو دریغ نخواهیم

کرد. فرمود: «خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ = راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» مرادش شترش بود. راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد و وقتی در موازات سرای بنی بیاضه قرار گرفت، زیاد بن لبید و فروة بن عمر، در رأس مردانی از بنی بیاضه زمام شتر را گرفتند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت می‌کنیم. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند. به راه افتاد تا این که به سرای بنی ساعده رسید و در آنجا سعد بن عباده و منذر بن عمرو در رأس مردانی از بنی ساعده آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد تا این که در برابر سرای بنی حارث بن خزرج قرار گرفت، سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبدالله بن رواحه، در رأس گروهی از مردان بنی حارث بن خزرج آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد ما بیا، به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد تا این که به سرای بنی عدیّ بن نجّار رسیدند و آنان خانواده‌ی دایی آن حضرت از دنیا - مادر عبدالمطلب، سلمی بنت عمرو، یکی از زنانشان بود - ابوسلیط بن قیس و ابوسلیط، أسیره بن ابی خارجه در رأس مردانی از بنی عدیّ بن نجّار آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، به نزد خانواده‌ی دایی خود بیا که به سپاه و مال و قدرت از تو حمایت خواهیم کرد. فرمود: «راهش را باز بگذارید، آن مأمور است.» راهش را باز گذاشتند و به راه افتاد.

**زانو زدن شتر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سرای مالک بن نجّار**

وقتی به سرای مالک بن نجّار رسید، بر آستانه‌ی محلّ مسجد رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم - که آن زمان، محلّ خشکانیدن خرما و از آن دو نفر از یتیمانِ بنی نجّار، آنگاه از بنی مالک بن نجّار بود و آنان تحت سرپرستی معاذ بن عفراء و نامشان سهل و سهیل، هر دو پسر عمرو بود، قرار داشتند. وقتی زانو زد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هم بر آن نشسته بود و هنوز پیاده نشده بود، از جای برجست و چند قدمی برداشت و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هم زمامش را رها کرده بود و آن را به سوی نمی کشید. آنگاه به پشتِ خود نگریست و به جایگاهی بازگشت که نخستین بار در آنجا زانو زده بود و دوباره آنجا زانو زد و به آنجا چسبید و تکان نخورد و سینه اش را بر زمین گذاشت. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آن پیاده شد و ابویوب، خالد بن زید بارش را برداشت و آن را در خانه‌ی خود گذاشت. چنین بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا سکونت گزید و درباره‌ی آن محلّ خشکانیدن خرما پرسید که از آن کیست؟ معاذ بن عفراء، عرض کرد: ای رسول خدا، مالِ سهل و سهیل، پسرانِ عمرو است. آنان یتیم و تحت سرپرستی من هستند. رضایتِ آنان را جلب می‌کنم، آنجا را مسجد بگزین.

#### بنای مسجد مدینه و خانه‌های رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد مسجد را بسازند و خود نزد ابی ایوب سکونت گزید، تا این که مسجد و خانه‌هایش را ساختند. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خودش در ساختن مسجد کار می‌کرد تا مسلمانان برای کار ترغیب شوند و مهاجران و انصار با همدیگر کار و تلاش می‌کردند. یکی از مسلمانان چنین گفت:

لئن قعدنا والنبيُّ يعملُ لذاک منا العملُ المضلُّ

در حالی که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم دارد کار می‌کند، اگر ما نشسته باشیم، از ما کاری بپراهم کننده سر زده است.

مسلمانان درحالی که داشتند، مسجد را می‌ساختند، چنین زمزمه می‌کردند:

لا عيش إلا عيش الآخرة اللهم ارحم الأنصار والمهاجرة

هیچ خوشی‌ای جز خوشی در آخرت وجود ندارد (زندگی راستین زندگی آخرت است)، خداوندا، انصار و مهاجران را ببخشای.

ابن هشام می‌گوید: این نثر است و رجز (شعر) نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرمود: «لا عيش إلا عيش الآخرة، اللهم ارحم المهاجرين و الأنصار = زندگی راستین، تنها زندگی اخروی است. خداوندا، به مهاجران و انصار رحمت آور.»

خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به عمار

که به دست گروه سرکش کشته خواهد شد

راوی می‌گوید: عمار بن یاسر که خشت‌های بسیاری را بر دوش او گذاشته بودند، نزدیک آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، مرا کشتند، باری بر دوش من می‌گذارند که خودشان بر نمی‌دارند. ام سلمه، همسر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را، درحالی که داشت با دستش موی سرش را می‌فشاند، فرمود: «ویح ابن سُمیة، لیسوا بالذین یقتلونک، إنما تقتلک الفئة لباغیه = فرزند سُمیة، وای به حالت، اینان نیستند که تو را می‌کشند، بلکه گروه سرکش تو را خواهند کشت.»

## شعر علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب، خدا از او خشنود باد، آن روز شعر زیر را بر خواند:

لا یستوی من یعمُر المساجدا یدأب فیہ قائماً و قاعدا  
و من یرى عن الغبار حائدا

برابر نیستند کسانی که مساجد را آباد می‌کنند و در آبادانی آن ایستاده و نشسته می‌کشند و کسانی که خود را برکنار می‌دارند، تاگردی بر آنان ننشیند.

ابن هشام می‌گوید: از بسیاری از کسانی که به شعر آگاهند درباره‌ی این بیت پرسش کردم و در پاسخ گفتند: علی بن ابی طالب [آن روز] آن را برخواند. اما معلوم نیست گوینده‌اش او یا کسی دیگر است.

ابن اسحاق می‌گوید: عمار بن یاسر آن شعر را از علی بن ابی طالب، برگرفت و همواره آن را می‌خواند.

ابن هشام می‌گوید: وقتی بسیار آن را خواند، یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پنداشت دارد به او کنایه می‌زند. زیاد بن عبدالله بکایی، از ابن اسحاق برای ما چنین روایت کرده و ابن اسحاق نام آن صحابی را هم برده است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آن صحابی گفت: ای فرزند سمیه، می‌شنوم که طی روز همین را می‌گویی، خدا می‌داند، چاره چنین می‌بینم که این عصارا به چهره‌ات بزنم. درحالی که عصارا در دست داشت، چنین گفت.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خشمگین شد و فرمود: «ما لهم و لعمار، یدعوهم إلى الجنة، و یدعونه إلى النار، إن عماراً جلدة ما بین عینی و انفی، فاذا بلغ ذلك من الرجل فلم یستبق فاجتنبوه = آنان را چه رسد به عمار، عمار آنان را به بهشت و آنان او را به دوزخ فرا می‌خوانند. عمار

عینِ دو دیده‌ی من است، اگر این به آن مرد برسد و به آن توجه نکند، از او پرهیز کنید.»

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن عیینه از زکریا، از شعبی روایت کرده است که گفت: نخستین کسی که مسجد ساخت، عمار بن یاسر بود.

### محل سکونت آن حضرت در خانه‌ی ابویوب و ادب او

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خانه‌ی ابویوب سکونت گزید، تا وقتی که مسجد و خانه‌های آن حضرت را ساختند، آنگاه به آنجا منتقل شد. بخشایش و خشنودی خدا بر ابویوب باد.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از ابی زهم سماعی برای من روایت کرد که گفت: ابویوب برای من روایت کرد و گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خانه‌ی من سکونت گزید، در طبقه‌ی پایین ساکن شد و من و امّ ایوب در طبقه‌ی بالا ساکن بودیم، به آن حضرت عرض کردم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، من دوست ندارم و بر من بس گران می‌آید، در طبقه‌ای بالاتر از شما زندگی کنم و شما در طبقه‌ی زیرین باشید، شما بالا بیایید و در طبقه‌ی بالایی زندگی کنید و ما می‌آییم و در طبقه‌ی پایین می‌نشینیم. فرمود: «یا ابا ایوب، إنّ ارفق بنا و بمن یغشانا، أن نکون فی سفّل البیت = برای ما و دیدارکنندگانمان بهتر است، در طبقه‌ی زیرین زندگی کنیم.»

می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در طبقه‌ی زیرین می‌زیست و ما در طبقه‌ی بالایی زندگی می‌کردیم و خُمچه‌ای داشتیم و در آن آب بود، شکست و من و امّ ایوب برخاستیم و مارواندازی داشتیم و روی اندازی جز آن نداشتیم، آن را برداشتیم و با آن آب را می‌خشکاندیم تا مباد قطره‌ای از آن بر

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرو چکد و ایشان را بیازارد.

می‌گفت: برای آن حضرت شام می‌گذاشتیم، آنگاه آن را برایش می‌فرستادیم و اگر بر جای مانده‌ی آن را به ما برمی‌گرداند، من و ام ایوب، جای دست آن حضرت را تبرک می‌دانستیم و از آن می‌خوردیم تا برکتی به دست آوریم، تا این که شبی به شام آن حضرت سیر یا پیاز زده بودیم، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را بی آن که دستی به آن بزند، به ما برگرداند.

می‌گوید: نگران به نزدش رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، شام خود را، بی آن که به آن دست بزنی، برگرداندی. پیشتر وقتی چیزی به ما برمی‌گرداندی، من و ام ایوب به محل دست شما تبرک می‌جستیم، تا مایه‌ی برکت ما باشد. فرمود: «إِنِّي وَجَدْتُ فِيهِ رِيحَ هَذِهِ الشَّجَرَةِ، وَ أَنَا رَجُلٌ أَنَاجِي، فَأَمَّا أَنْتُمْ فَكَلُوهُ = من بوی این گیاه را در آن احساس کردم، جبریل با من راز می‌گوید، شما آن را بخورید.» آن را خوردیم و از آن پس هرگز از آن گیاه به خوراکش نزدیم.

### پیوستن مهاجرین به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی مهاجران به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیوستند و هیچ کس از آنان در مکه نماند، مگر آن که از دین برگشته و یا زندانی بود. هیچ کس از مهاجران به سوی خدا و رسولش، نتوانستند همه‌ی خانواده و اموالشان را با خود بیاورند، مگر چند خانواده‌ی معین؛ بنی مظعون از بنی جمح، بنی جحش بن رئاب، هم پیمانان بنی امیه و بنی بکیر، از بنی سعد بن لیث، هم پیمانان عدی بن کعب، که خانه‌هایشان در مکه با هجرت بسته شد و هیچ کس در آنجا سکونت نداشت.

وقتی بنی جحش بن رئاب از سرایشان بیرون آمدند، ابوسفیان بن حرب

آنجا را به ستم به عمرو بن علقمه، هم پیمان بنی عامر بن لؤی فروخت. وقتی به بنی جحش خبر دادند ابوسفیان با خانه‌ی آنان چه کرده است، عبدالله بن جحش این قضیه را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد و آن حضرت فرمود: «ألا ترضی یا عبدالله أن یعطیک اللّٰهُ بها داراً خیراً منها فی الجنّة = ای عبدالله، آیا خشنود نمی‌شوی، خداوند متعال خانه‌ای بهتر از آن در بهشت به تو بدهد؟» عرض کرد: چرا! فرمود: «فذلک لک = تو را چنین خانه‌ای خواهد بود.»

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مکه را فتح کرد، ابو احمد دربارہی خانه‌شان با آن حضرت سخن گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در پاسخش درنگ کرد. مردم به ابی احمد گفتند: ای ابی احمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دوست ندارد به مالی که آن را در راه خداوند متعال از دست داده‌اید، باز گردید. او هم دیگر در این باره با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سخنی نگفت و به ابی سفیان گفت:

أبلغ أباسفیان عن امرٍ عواقبه ندامة  
 دار ابن عمّك بعثها تقضى بها عنك الغرامة  
 و حليفكم بالله رب الناس مجتهد القسامة  
 اذهب بها، اذهب بها طوّقتها طوق الحامة

به ابوسفیان از کاری خبر ده که فرجامش پشیمانی است.

خانه‌ی پسر عمویت را خریده‌ای و با آن غرامت خود را می‌پردازی.

هم سوگند شما - سوگند به خدا، پروردگار مردم است که از سوگند سخت، بازخواست می‌کند.

آن را ببر، آن را ببر که مانند حلقه‌ی (طوق گردن) کبوتر در گردن تو افکنده شده [و از آن جدا نمی‌شود].



ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ماه ربیع الأوّل به مدینه آمد تا ماه صفر همان سال در آنجا ماند، تا این که مسجد و خانه‌هایش را برای او ساختند و همه‌ی افراد این گروه از انصار به او گرویدند و هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آن که اهلش به اسلام درآمدند، مگر گروهی اندک‌شمار از خطمه، واقف، وائل و امیّه و قبیله‌ای از اوس که به «اوس الله» مشهور بودند، آنان در شرک خود برجای ماندند.

نخستین خطبه‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

چنان که از ابی سلمة بن عبدالرحمن به من خبر رسیده است، نخستین خطبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ایراد کرد، به گزارش زیر بود: - به خدا پناه می‌بریم از آن که سخنی را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسبت دهیم که آن حضرت نگفته باشد.

- او از میانشان برخاست و خدا را حمد و سپاس گفت و خدا را چنان که زبنده‌ی اوست ستایش کرد، سپس فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ، فَقَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ، تَعْلَمَنَّ وَاللَّهِ لَيُضَعَّقَنَّ أَحَدَكُمْ ثُمَّ لَيَدَعَنَّ غَنَمَهُ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ، ثُمَّ لَيَقُولَنَّ لَهُ رَبُّهُ، وَلَيْسَ لَهُ تَرْجُمَانٌ وَلَا حَاجِبٌ يَحْجُبُهُ دُونَهُ: أَلَمْ يَأْتِكَ رَسُولِي فَبَلَّغَكَ، وَآتَيْتَكَ مَالًا وَأَفْضَلْتُ عَلَيْكَ؟ فَمَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِكَ؟

فَلَيَنْظُرَنَّ يَمِينًا وَشِمَالًا فَلَا يَرَى شَيْئًا، ثُمَّ لَيَنْظُرَنَّ قُدَّامَهُ فَلَا يَرَى غَيْرَ جَهَنَّمَ.

فَمَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَقِيَ وَجْهَهُ مِنَ النَّارِ وَلَوْ بِشِقِّ مِنْ تَمْرَةٍ فَلْيَفْعَلْ، وَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِكْلِمَةَ طَيِّبَةٍ، فَإِنَّ بِهَا تُجْزَى الْحَسَنَةُ عَشْرَ أَمْثَالِهَا، إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

پس از حمد و ستایش خدا، ای مردم، برای [آخرت] خویش [ره توشه‌ای از کارهای نیک] پیش فرستید. به راستی می‌دانید: سوگند به خدا، چه بسا کسی از شما می‌میرد، و گوسفندانش را بی‌چوپان رها می‌کند. سپس پروردگارش در حالی که مترجم و پرده‌داری که در میان آید، ندارد، به او می‌گوید: آیا فرستاده‌ام به سوی تو نیامد؟ و [پیام مرا] به تو نرساند؟ و آیا به تو مال نبخشیدم و به تو نیکی نکردم؟ پس برای خویش چه پیش فرستاده‌ای؟

به راست و چپ [خویش] می‌نگرد و چیزی نمی‌بیند، آنگاه به فرا روی خود می‌نگرد و جز جهنم چیزی نمی‌بیند. پس اگر کسی بتواند، حتی با نیمه‌ی خرمایی هم که شده است، روی خود را از آتش دوزخ در امان نگاه دارد، باید چنان کند.

و اگر کسی آن را نیز نیافت، با گفتاری پاک [خود را مصون دارد]. زیرا به هر نیکی ده برابر همچون آن، تا هفتصد برابر، پاداش می‌دهند. درود، رحمت و برکت‌های الهی بر شما و رسول خدا باد.»

### خطبه‌ی دوم

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بار دیگر برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود:

«إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ، أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ. إِنَّ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَيَّنَّهُ اللَّهُ فِي قَلْبِهِ، وَ أَدْخَلَهُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْكُفْرِ، وَ اخْتَارَهُ عَلَيَّ مَا سِوَاهُ مِنْ أَحَادِيثِ النَّاسِ، إِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ أَبْلَغُهُ. أَحِبُّوا مَا أَحَبَّ اللَّهُ، وَ أَحِبُّوا

اللَّهُ مِنْ كُلِّ قَلُوبِكُمْ، وَلَا تَمَلُّوا كَلَامَ اللَّهِ وَذِكْرَهُ، وَلَا تَقْسُ عَنْهُ قُلُوبِكُمْ، فَإِنَّهُ مِنْ كُلِّ مَا يَخْلُقُ اللَّهُ يَخْتَارُ وَيَصْطَفِي، قَدْ سَمَّاهُ اللَّهُ خَيْرَ تَهٍ مِنَ الْأَعْمَالِ، وَ مُصْطَفَاهُ مِنَ الْعِبَادِ، وَ الصَّالِحِ مِنَ الْحَدِيثِ؛ وَ مِنْ كُلِّ مَا أُوتِيَ النَّاسُ الْحَلَالُ وَ الْحَرَامُ، فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَ اتَّقُوا حَقَّ تُقَاتِهِ، وَ اصْدُقُوا اللَّهَ صَالِحَ مَا تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ، وَ تَحَابُّوا بِرُوحِ اللَّهِ بَيْنَكُمْ، إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ أَنْ يُنكَتَ عَهْدُهُ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

«حمد و سپاس خدای راست. او را ستایش می‌کنم و از او یاری می‌جویم. از بدی‌های نفس خود و بدی‌های کردارمان به خدا پناه می‌بریم. کسی که خدا هدایتش کند، دیگری نخواهد توانست به گمراهی‌اش افکند و کسی که خدا بیراهش گذارد، کسی دیگر هدایت‌گش نخواهد بود. و گواهی می‌دهیم که معبود راستینی جز «الله» که یگانه و بی‌انباز است، وجود ندارد.

بی‌گمان نیکوترین گفتارها، کتاب خداوند متعال است. و به راستی کسی که خداوند آن را در دلش بیاراید، و پس از کفر او را به دایره‌ی اسلام درآورد و آن را بر گفته‌های مردمان برگزیند، رستگار شده است. زیرا آن نیکوترین و رساترین گفتارهاست.

آنچه را خداوند دوست می‌دارد، دوست داشته باشید و با تمام دلتان خداوند را دوست بدارید و از کلام و یاد خدا دلزده نشوید و دلهایتان [به خاطر غفلت] از آن سخت نشود. چون که [خداوند] آن را از زمره‌ی آنچه می‌آفریند، انتخاب می‌کند و برمی‌گزیند. به راستی خدا آن (قرآن و قرآن خواندن) را نیکوترین عمل، و برگزیده‌ترین کار از کارهای بندگانش و شایسته‌ترین سخن در میان سخن‌ها و از هر حلال و حرامی که [حکمش] به بندگان داده شده باشد، شمرده است. پس خدا را بندگی کنید و چیزی را با او شریک نیاورید و چنان که شایسته‌ی پروا از اوست، از او پروا کنید. با نیکوترین شیوه‌ی سخن

گفتن، به خدا راست بگویند. و به بخشایش الهی در میان خود همدیگر را دوست بدارید. خداوند خوش ندارد پیمانش شکسته شود. درود بر شما باد».

### پیمان نامه‌ی بین مهاجران و انصار و صلح با یهود

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیمان نامه‌ای را بین مهاجران و انصار نوشت و بین یهود و مسلمانان آشتی برقرار ساخت و با آنان پیمان بست و آنان را بر دین و اموالشان چیره گردانید و برای آنان و مسلمانان شروط متقابلی مقرر داشت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ قُرَيْشٍ وَ يَثْرِبَ، وَمَنْ تَبِعَهُمْ، فَلَحِقَ بِهِمْ، وَ جَاهَدَ مَعَهُمْ، إِنَّهُمْ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ مِنْ دُونِ النَّاسِ، الْمُهَاجِرُونَ مِنَ قُرَيْشٍ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ بَيْنَهُمْ، وَ هُمْ يَفْدُونَ عَائِيَتَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ بَنُو عَوْفٍ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، كُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ بَنُو الْحَارِثِ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، وَ كُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ بَنُو النَّجَّارِ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، وَ كُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ بَنُو عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، وَ كُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ بَنُو النَّبِيِّتِ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، وَ كُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ بَنُو الْأَوْسِ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاقِلَهُمُ الْأُولَى، وَ كُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدِي عَائِيَتَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَ إِنْ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَتَزَكُّونَ مُفْرَحًا بَيْنَهُمْ أَنْ يُعْطَوْهُ بِالْمَعْرُوفِ فِي فِدَائِهِ أَوْ عَقْلٍ.

قال ابن هشام: المَفْرَحُ: المُنْقَلِبُ بِالَّذِينَ وَالكَثِيرُ الْعِيَالِ.

قال الشَّاعِرُ:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَبْرَحْ تَوَدَّى أَمَانَةً وَتَحْمِلُ أُخْرَى أَفْرَحَتْكَ الْوَدَائِعُ  
وَأَنْ لَا يُحَالِفَ مُؤْمِنٌ مَوْلَى مُؤْمِنٍ دُونَهُ؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ عَلَى مَنْ  
بَغَى مِنْهُمْ، أَوْ ابْتَغَى دَسِيعَةً، ظَلَمَ، أَوْ إِثْمًا، أَوْ عُذْوَانٍ، أَوْ فَسَادٍ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِنَّ  
أَيْدِيَهُمْ عَلَيْهِ جَمِيعًا، وَلَوْ كَانَ وَلَدًا أَحَدِهِمْ، وَلَا يَقْتُلُ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنًا فِي كَافِرٍ، وَلَا  
يَنْصُرُ كَافِرًا عَلَى مُؤْمِنٍ وَإِنَّ ذِمَّةَ اللَّهِ وَاحِدَةٌ، يُجِيرُ عَلَيْهِمْ أَدْنَاهُمْ، وَإِنَّ  
الْمُؤْمِنِينَ مُتَنَاصِرِينَ عَلَيْهِمْ؛ وَإِنَّ سِلْمَ الْمُؤْمِنِينَ وَاحِدَةٌ، لَا يُسَالِمُ مُؤْمِنٌ دُونَ  
مُؤْمِنٍ فِي قِتَالٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، إِلَّا عَلَى سَوَاءٍ وَعَدْلٍ بَيْنَهُمْ، وَإِنْ كُلُّ غَازِيَةٍ غَزَتْ  
مَعَنَا يُعَقَّبُ بَعْضُهَا بَعْضًا، وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يُبِيُّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ بِمَا نَالَ دِمَاءَهُمْ  
فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ عَلَى أَحْسَنِ هَدْيٍ وَأَقْوَمِهِ؛ وَإِنَّهُ لَا يُجِيرُ  
مُشْرِكٌ مَالًا لِقَرِيْبٍ وَلَا نَفْسَهَا، وَلَا يَحُولُ دُونَهُ عَلَى مُؤْمِنٍ؛ وَإِنَّهُ مَنْ اعْتَبَطَ  
مُؤْمِنًا قِتْلًا عَنْ بَيِّنَةٍ فَإِنَّهُ قَوْدٌ بِهِ إِلَّا أَنْ يَرْضَى وَلِيُّ الْمَقْتُولِ، وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ  
كَافَّةٌ، وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ إِلَّا قِيَامٌ عَلَيْهِ؛ وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ أَقْرَبُ بِمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ،  
وَأَمَّنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، أَنْ يَنْصُرَ مُخَدَّنًا وَلَا يُؤْوِيَهُ؛ وَأَنَّهُ مَنْ نَصَرَهُ أَوْ آوَاهُ،  
فَإِنَّ عَلَيْهِ لَعْنَةَ اللَّهِ وَغَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

وَلَا يُؤَخِّدُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ؛ وَإِنَّكُمْ مَهْمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ، فَإِنَّ  
مَرَدَّهُ إِلَى اللَّهِ! وَإِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ الْيَهُودَ يُنْفِقُونَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ  
مَا دَامُوا مُحَارِبِينَ؛ وَإِنَّ يَهُودَ بَنِي عَوْفٍ أُمَّةٌ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ، لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ، وَ  
لِلْمُسْلِمِينَ دِينُهُمْ، مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَأَثِمَ، فَإِنَّهُ لَا يُوتَعُ إِلَّا نَفْسَهُ، وَ  
أَهْلَ بَيْتِهِ، وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي النَّجَّارِ مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ، وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي الْحَارِثِ

مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ؛ وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي سَاعِدَةَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ؛ وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي جُشَمٍ مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ؛ وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي الْأَوْسِ مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ؛ وَإِنَّ لِيَهُودِ بَنِي ثَعْلَبَةَ مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَأْتَمَّ، فَإِنَّهُ لَا يُوتَغُ إِلَّا نَفْسَهُ وَأَهْلَ بَيْتِهِ؛ وَإِنَّ جَفْنَةَ بَطْنُ مَنْ ثَعْلَبَةَ كَأَنْفُسِهِمْ؛ وَإِنَّ لِبَنِي الشَّطِيبَةِ مِثْلَ مَا لِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ، وَإِنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِيمِ، وَإِنَّ مَوَالِيَ ثَعْلَبَةَ كَأَنْفُسِهِمْ؛ وَإِنَّ بَطَانَةَ يَهُودَ كَأَنْفُسِهِمْ؛ وَإِنَّهُ لَا يُخْرَجُ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا بِإِذْنِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ وَإِنَّهُ لَا يُنْحَجِرُ عَلَى نَارٍ جُرْحُ، وَإِنَّهُ مَنْ فَتَكَ فَيَنْفُسِهِ فَتَكَ، وَأَهْلَ بَيْتِهِ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ؛ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى أَمْرٍ هَذَا؛ وَإِنَّ عَلَى الْيَهُودِ نَفَقَتَهُمْ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ نَفَقَتَهُمْ؛ وَإِنَّ بَيْنَهُمُ التَّضَرَّعَ عَلَى مَنْ حَارَبَ أَهْلَ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ، وَإِنَّ بَيْنَهُمُ التُّضْحَ وَالنَّصِيحَةَ، وَالْبِرَّ دُونَ الْإِيمِ؛ وَإِنَّهُ لَمْ يَأْتُمْ أَمْرٌ بِحَلِيفِهِ؛ وَإِنَّ التَّضَرَّعَ لِلْمَظْلُومِ، وَإِنَّ الْيَهُودَ يُنْفِقُونَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ مَا دَامُوا مُحَارِبِينَ، وَإِنَّ يَثْرِبَ حَرَامٌ جَوْفُهَا لِأَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؛ وَإِنَّ الْجَارَ كَالنَّفْسِ غَيْرَ مُضَارٍّ وَلَا آتِمٍّ، وَإِنَّهُ لَا تُجَارُ حُرْمَةٌ إِلَّا بِإِذْنِ أَهْلِهَا، وَإِنَّهُ مَا كَانَ بَيْنَ أَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ مِنْ حَدِيثٍ أَوْ اشْتِجَارٍ يُخَافُ فِسَادَهُ، فَإِنَّ مَرَدَّهُ إِلَى اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى أَتَقَى مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَأَبْرَهُ؛ وَإِنَّهُ لَا تُجَارُ قُرَيْشٌ وَلَا مَنْ نَصَرَهَا.

وَإِنَّ بَيْنَهُمُ التَّضَرَّعَ عَلَى مَنْ دَهَمَ يَثْرِبَ، وَإِذَا دُعُوا إِلَى صَلَاحِ حُوتِهِ وَ يَلْبَسُونَهُ، فَإِنَّهُمْ يُصَالِحُونَهُ وَيَلْبَسُونَهُ؛ وَإِنَّهُمْ إِذَا دُعُوا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ لَهُمْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، إِلَّا مَنْ حَارَبَ فِي الدِّينِ، عَلَى كُلِّ أَنَاثٍ حِصَّتُهُمْ مِنْ جَانِبِهِمُ الَّذِي قَبْلَهُمْ، وَإِنَّ يَهُودَ الْأَوْسِ، مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ، عَلَى مِثْلِ مَا لِأَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ. مَعَ الْبِرِّ الْمَخْضِ، مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ.

وَإِنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِيمِ، لَا يَكْسِبُ كَاسِبٌ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ، وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى أَضَدِّقِ

ما فی هذه الصَّحِيفَةِ وَأَبْرَهُ، وَإِنَّهُ لَا يَحُولُ هَذَا الْكِتَابُ دُونَ ظَالِمٍ وَآئِمٍّ، وَإِنَّهُ  
مَنْ خَرَجَ آمِنٌ، وَمَنْ قَعَدَ آمِنٌ بِالْمَدِينَةِ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ أَوْ آئِمًّا؛ وَإِنَّ اللَّهَ جَارٌ لِمَنْ بَرَّ  
وَآتَقَى، وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

### به نام خداوند بخشاینده مهربان

این نوشته‌ای است از محمد پیامبر (و فرستاده خداوند) بین مؤمنان و  
مسلمانان از قریش و (مردمان) یثرب و کسانی که از آنان پیروی کنند و به آنان  
پیوندند و همراه آنان جهاد کنند.

آنان در برابر (دیگر) مردمان یک امت‌اند. مهاجران قریش در میان  
خویش چون گذشته خوبها می‌پردازند و اسیر خود را با رعایت نیکی و  
دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازند.

قبیله بنی عوف بر منزلت پیشین خود هستند، در میان خود، چون  
پرداخت خوبهای پیشینشان، خوبها می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با  
رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی حارث [بن خزرج] بر منزلت پیشین خود هستند، در میان خود  
چون پرداخت خوبهای پیشینشان، خوبها می‌پردازند، و هر گروهی اسیرش  
را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی ساعده بر منزلت پیشین خود هستند، خوبهای پیشینشان را  
می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد  
می‌سازد.

و بنی جشم بر منزلت پیشین خود هستند. خوبهای پیشینشان را  
می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد  
می‌سازد.

و بنی نجار بر منزلت پیشین خود هستند. خونبهای پیشینشان را می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنو عمرو بن عوف بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشینشان را می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را با رعایت نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی نبیت بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشین خود را می‌پردازند. و هر گروهی اسیرش را به نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و بنی اوس بر منزلت پیشین خود هستند، خونبهای پیشینشان را می‌پردازند و هر گروهی اسیرش را به نیکی و دادگری بین مؤمنان آزاد می‌سازد.

و این‌که مؤمنان هیچ بدهکار سنگین باری را در میان خود تنها رها نمی‌کنند، مگر آن‌که در پرداخت فدیة و خونبها به او یاری می‌رسانند. و این‌که هیچ مؤمنی نباید با هم پیمان مؤمنی دیگر در برابر او هم عهد گردد.

و آن‌که مؤمنان پرهیزگار باید علیه هر آن کس از آنان که ستم روا دارد، یا به ستم چیزی طلب کند، یا گناه و دشمنی و فساد در میان مؤمنان را طالب شود، همدست شوند. و این همدستی‌شان باید یکجا بر ضدّ او صورت پذیرد. اگرچه آن شخص فرزند کسی از آنان باشد.

و هیچ مؤمنی نباید در خصوص کافری، مؤمنی را قصاص کند و نباید کافری را علیه مؤمنی یاری رساند. پناه الهی برای همه یکسان است. و کمترین مؤمنان می‌تواند امان دهد و مؤمنان در برابر دیگر مردمان یاور همدیگرند.



و هر آن کس از یهود که پیرو ما گردد، از یاری و برابری، بی آن که بدانان ستم رود و [با کسی دیگر] بر ضد آنان همکاری شود، برخوردارند. و این که صلح همه مؤمنان یکی است، هیچ مؤمنی به هنگام جنگ در راه خدا بی مؤمن دیگر، جز به طور یکسان و دادگری بین مؤمنان [با دشمن] صلح نمی‌کند.

و هر آن جنگجویی که همراه ما پیکار کند، [به نوبت و] در پی همدیگر پیکار خواهند کرد. و [هر یک از] مؤمنان در آنچه که در راه خدا متوجه خون‌هاشان شود، قصاص می‌گیرند.

و مؤمنان پرهیزگار، برخوردار از بهترین و استوارترین هدایتند. و نباید هیچ مؤمنی مال یا نفس کسی از [کفار] قریش را پناه دهد. و نباید علیه مؤمنی در برابر او حرکتی از خود نشان دهد.

اگر از روی دلیل ثابت شود کسی مؤمنی را به ناحق کشته است، برای آن قصاص می‌شود. مگر آن که ولی [دم] کشته شده [به گرفتن دیه] راضی شود. و همه ی مؤمنان باید بر ضد قاتل باشند و جز برخاستن علیه او، کاری دیگر برای آنان روانیست.

برای هیچ مؤمنی که مضامین این نوشته را، پذیرفته و به خداوند و روز بازپسین ایمان داشته باشد، جایز نیست جنایتکار را یاری و یا جای دهد. اگر کسی او را یاری یا پناه داد، نفرین و خشم خداوند، روز قیامت بر او باد و از او توبه و فدیة‌ای پذیرفته نمی‌شود.

و هرگاه شما در چیزی از آن اختلاف پیدا کردید، باید مرجع رفع اختلاف [کتاب] «الله» و [حکم] «محمد» باشد.

تا زمانی که مؤمنان در حال جنگ با دشمنان هستند، یهود باید همراه مؤمنان در پرداخت هزینه‌های جنگ شرکت جویند.

دیگر آن که یهود قبیلۀ بنی عوف با مؤمنان یک امت را تشکیل می‌دهند. یهودیان دین خود و مسلمانان دین خویش دارند، هم پیمانانشان و خودشان مصونیت دارند، جز کسی که [با شکستن پیمان] ستم روا دارد و گناهکار گردد، که در این صورت جز خود و اهل بیتش را به هلاکت نمی‌افکند. دیگر آن که حکم یهود بنی نجار همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی حارث همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی ساعده همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی چشم همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی اوس همچون حکم یهود بنی عوف است.

و حکم یهود بنی ثعلبه همچون حکم یهود بنی عوف است.

جز آن که [به پیمان شکنی] ستم روا دارد و گناهکار گردد، که او فقط خود و اهل بیتش را به هلاکت می‌افکند.

دیگر آن که «جفنه» تیره‌ای از ثعلبه بوده و همچون آنان هستند.

و حکم بنی شطیبه همچون حکم یهود بنی عوف است.

و نیکی [پیمان‌داری]، جز گناه [پیمان شکنی] است.

و همانا هم پیمانان بنی ثعلبه همچون خود آنان هستند.

و یهودیان خارج از مدینه همچون خود یهود مدینه هستند.

و کسی از آنان جز به اجازه محمد صلی الله علیه وآله وسلم نباید بیرون

رود.

و نیز کسی از مجازات جرحی که متوجه دیگری ساخته است، بخشوده

نمی‌شود. اگر کسی دیگری را در حالی که فریب خورده و غافل و بی‌خبر است

بکشد، بی‌گمان زیان این جنایت به خود او و خانواده‌اش باز می‌گردد مگر آن‌که مقتول ستم کرده باشد که خداوند بدان خشنود است.

خرج یهود بر عهده آنان و خرج مسلمانان بر عهده خود مسلمانان است. و اگر کسی با متعهدین این پیمان‌نامه به جنگ برخیزد، به همدیگر یاری می‌کنند. و نیز باید بین آنان نیکخواهی و خیرخواهی و نیکی وجود داشته باشد. و نیکی [پیمانداری] جز گناه [پیمان شکنی] است.

دیگر آن‌که هیچ شخصی نباید به هم پیمان خویش خیانت ورزد، که (در صورت بروز خیانت) یاری ستم‌دیده راست.

و مادام که در جنگند، یهود همراه با مؤمنان هزینه جنگ را پرداخت می‌کنند.

دیگر آن‌که داخل مدینه برای آنان که این پیمان‌نامه را نوشته‌اند، حَرَم است.

و پناهجو در صورتی که زیان رساننده و پیمان‌شکن نباشد همچون خود شخص است.

دیگر آن‌که به هیچ شخص تحت سرپرستی دیگری، جز به اجازه اهلش پناه داده نمی‌شود.

و اگر بین متعهدان این پیمان‌نامه جنایتی یا مشاجره‌ای که خوف بروز فساد وجود داشته باشد، درگیرد، باید برای رفع اختلاف و قضاوت به [کتاب] «خدا» و «محمد» رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم بازگردانده شود. و خداوند متعال نسبت بدانچه که در این نوشته است، خشنود است و آن را به بهترین وجه روا می‌دارد.

دیگر آن‌که قریش و یاری‌گرس پناه داده نمی‌شود. دیگر آن‌که اگر کسی به یثرب یورش آورد، بین آنان همیاری وجود خواهد داشت.

و اگر به صلحی فراخوانده شوند تا در آن شرکت کنند، آنان در آن صلح شرکت می‌کنند و اگر آنان را نیز به چیزی مشابه فراخوانند، [حکمش همین است. و] آنچه که بر مؤمنان است، بر آنان هم می‌باشد، مگر کسی که در امر دین به ستیز پردازد.

هزینه هر گروه بر عهده خود آنان است.

دیگر آن که حکم هم‌پیمانان و خود افراد یهود اوس همچون حکم متعهدین این پیمان نامه است. با نیکی محض از جانب اهل این پیمان نامه. و آن که وفای به عهد غیر از شکستن پیمان است. هیچ کس چیزی به دست نمی‌آورد مگر آن که وبالش بر عهده خود اوست، و خداوند متعال فراگیر و روا دارنده و خشنود به مضامین این پیمان نامه است.

این عهدنامه در حق ستمگر یا گناهکاری دگرگون نمی‌شود و هر آن کس [که از شهر] بیرون رود، ایمن است و هر آن کس که در مدینه مقیم باشد، هم ایمن است. مگر کسی که ستم و گناه پیشه کند. و خداوند پناه دهنده کسی است که نیکی کند و پروا در پیش گیرد. و محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده خداوند است.

ابن هشام می‌گوید: «المُفْرَح» یعنی کسی که از بدهکاری گرانبار و نیز عیالوار است. شاعر گفته است:

إذا أنت لم تبرح تؤدّي أمانة و تحمل أخرى أفرحتك الودائع

وقتی تو از جای تکان نمی‌خوری تا امانت دیگران را به آنان بدهی، پس معلوم می‌شود که گرفتن امانت از دیگران تو را شاد می‌کند.

ابن هشام می‌گوید: برخی «مع البرّ المحسن من اهل هذه الصحيفة»

آورده‌اند.

## پیمان برادری بین مهاجران و انصار

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بین یاران خود از مهاجر و انصار پیمان برادری بست و بنا بر روایتی که به ما رسیده است فرمود - پناه بر خدا اگر به او سخنی را نسبت داده باشیم که نفرموده باشد - : «تأخوا فی الله أخوین اخوین = در راه خدا، دو نفر، دو نفر با همدیگر برادر باشید.» آنگاه دست علی بن ابی‌طالب را گرفت و فرمود: «هذا أخی = این هم برادر من است.»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، سرور رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده‌ی پروردگار جهانیان؛ کسی که همانند نظیری از بندگان ندارد با علی بن ابی‌طالب برادر شدند.

حمزة بن عبدالمطلب، شیر خدا و رسولش و عموی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و زید بن حارثه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با همدیگر برادر شدند. حمزه روز أحد، وقتی که در جهاد حضور یافت به او وصیت کرد اگر خدای برایش اتفاق افتد [چه کند].

جعفر بن ابی‌طالب، ذوالجناحین، طیار در بهشت و معاذ بن جبل، از افراد بنی سلمه با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: جعفر بن ابی‌طالب آن روز در مدینه نبود و در حبشه بود.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر صدیق، رضی‌الله‌عنه، ابن ابی قحافه و خارجه بن زهیر، از افراد بلحارث بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

عمر بن خطاب، رضی‌الله‌عنه، و عتب بن مالک، از افراد بنی سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، ابوعبیده بن عبدالله بن جراح، عامر بن عبدالله و سعد بن معاذ بن نعمان، از افراد بنی عبدالأشهل. عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع، از افراد بلحارث بن خزرج. زبیر بن عوام و سلامة بن

سلامة بن وقش، از افراد بنی اشهل - برخی گفته‌اند: دبیر و عبدالله بن مسعود، هم پیمان بنی زهره. عثمان بن عفان و اوس بن ثابت بن منذر، از افراد بنی نجار.

طلحة بن عبیدالله و کعب بن مالک از افراد بنی سلمه. سعد بن زید بن عمرو بن نفیل و ابی بن کعب، از افراد بنی نجار. مصعب بن عمیر بن هاشم و ابو ایوب، خالد بن زید، از افراد بنی نجار.

ابو حذیفه بن عتبة بن ربیع و عباد بن بشر بن وقش، از افراد بنی عبدالاشهل. عمار بن یاسر، هم پیمان بنی مخزوم و حذیفه بن یمان، از افراد بنی عبد شمس، هم پیمان بنی عبدالاشهل.

- برخی گفته‌اند: ثابت بن قیس بن شماس، از افراد بلحارث بن خزرج، خطیب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و عمار بن یاسر. ابوذر، بریر بن جنادة الغفاری با منذر بن عمر، که در بستر مرگ بود، از افراد بنی ساعدة بن کعب بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: از چندین کس از عالمان شنیده‌ام که می‌گفتند: ابوذر، جندب بن جناده.

ابن اسحاق می‌گوید: حاطب بن ابی بلتعنه، هم پیمان بنی اسد بن عبدالعزی و عویم بن ساعده، از افراد بنی عمرو بن عوف. سلمان فارسی و ابودرداء، عویم بن ثعلبه، از افراد بلحارث بن خزرج با همدیگر برادر شدند.

ابن هشام می‌گوید: عویم بن عامر. و برخی گفته‌اند: عویم بن زید.

ابن اسحاق می‌گوید: بلال، آزاد شده‌ی ابوبکر، مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابو رویحه، عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی، از افراد [بنی] فزاع [بن عبدالله] با همدیگر برادر شدند.

اینان کسانی هستند که برای ما معلوم‌اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین آنان پیمان برادری بست.

### وصیت بلال

وقتی عمر بن خطاب، دواوین را در شام تدوین کرد و بلال نیز از جمله‌ی کسانی بود که برای جهاد به آنجا رفته بود، عمر به بلال گفت: ای بلال دیوان [و دفتر] خود را به چه کسی می‌سپاری؟ گفت: به ابو رویحه هرگز از او جدا نمی‌شوم. به دلیل آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بین ما پیمان برادری برقرار ساخت، هرگز آن را نخواهم گسست. آنگاه به او سپرده شد و دیوان حبشه را هم، به دلیل جایگاهی که بلال نزد آنان داشت، به خثعم سپردند و تا امروز هم در شام به دست فرزندان آن قبیله است.

### ابوامامه

ابن اسحاق می‌گوید: در آن ماه‌ها، ابو امامه، اسعد بن زراره، درحالی که داشتند مسجد را می‌ساختند، وفات یافت. به گلو درد یا شهقه دچار شد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن اسعد بن زراره برای من روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «بئس المیت ابو امامه، لیهود و منافق العرب، یقولون: لو کان نبیاً لم یت صاحبه، و لا املک لنفسی و لا لصاحبی من الله شیئاً = ابو امامه برای یهود و منافقان عرب بد میتی بود، می‌گفتند: اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیامبر می‌بود، یارش نمی‌مرد. [باید بدانند] من برای خود و یارانم در برابر خدا، هیچ اختیاری ندارم.»

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده‌ی انصاری برای من روایت

کرده است: وقتی ابوامامه، اسعد بن زراره وفات یافت، بنی نجار نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمع شدند، زیرا ابو امامه نقیب (نماینده‌ی) آنان بود، و به حضورش عرض کردند: ای رسول خدا، خود می‌دانی او نزد ما از چه جایگاهی برخوردار بود، یکی از ما را به جای او برگزین تا کارهایی را که او انجام می‌داد، انجام دهد. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «أنتم احوالی، و أنا بما فیکم، و أنا نقیبکم = شما خویشانِ مادری من هستید، من به کارتان می‌پردازم و من نماینده‌ی شما هستم.» رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دوست نداشت کسی از آنان را ترجیح دهد. یکی از فضیلت‌های بنی نجار، که همواره بین قوم خود از آن یاد می‌کردند، آن بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماینده‌ی آنان بود.

### قضیه‌ی اذان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه آرام گرفت و برادرانِ مهاجرش نزد او جمع شدند و کار انصار نیز رو به راه شد و امر اسلام استوار گشت و مردم نماز برپا داشتند و زکات و روزه واجب شد و حدود برقرار گردید و حلال و حرام مقرر شد [و نشانه‌های] اسلام را به عنوان آیینی بین خود پذیرفتند. این قبیله از انصار در دارالسلام جای گرفتند و ایمان در دلشان جای گرفت. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، مردم به هنگام نماز، بدون دعوت، نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمع می‌شدند و ایشان ابتدا چنین اندیشیدند، بوقی مانند بوق یهود برای نماز قرار دهد و آن را نپسندید و فرمان داد از ناقوس استفاده کنند و ناقوسی تراشیدند تا با آن مسلمانان را برای نماز فراخوانند.

در همین حال عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه، از افراد بلحارث بن



خروج اذان را به خواب دید و به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، امشب به خواب دیدم کسی بر من گذشت، مردی که دو جامه‌ی سبز پوشیده بود و ناقوسی با خود حمل می‌کرد، از او پرسیدم: ای بنده‌ی خدا، آیا این ناقوس را می‌فروشی؟ گفت: می‌خواهی با او چه کنی؟ گفتم: می‌خواهم با آن مردم را به نماز فرا خوانم. گفت: آیا می‌خواهی تو را به بهتر از این رهنمون شوم؟ پرسیدم: آن چیست؟ گفت: بگو: الله اکبر، الله اکبر، أشهد أن لا إله إلا الله. أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن محمداً رسول الله، حتى على الصلاة، حتى على الصلاة، حتى على الفلاح، حتى على الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله إلا الله.

وقتی این خواب را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد، فرمود: «أنتا لرؤيا حق، إن شاء الله، فقم مع بلال فألقها عليه، فليؤذن بها، فإنها أندی صوتاً منك = اگر خدا بخواهد، آن خوابی راستین است، به نزد بلال برو و آن را به او بیاموزان، او می‌باید به آن اذان دهد، صدای او از تو رساتر است.»

وقتی بلال اذان داد، عمر بن خطاب، در خانه‌اش، آن را شنید و درحالی که داشت ردای خود را می‌کشید به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، سوگند به ذاتی که تو را به راستی فرستاد، مانند آن را به خواب دیدم، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فلله الحمد على ذلك = خدا را برای این بشارت سپاس می‌گزارم.»

### خواب عمر و سبقتِ وحی

ابن اسحاق می‌گوید: این حدیث را محمد بن ابراهیم بن حارث، از محمد بن عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه، از پدرش برای من روایت کرده است. ابن هشام می‌گوید: ابن جریج می‌گوید: عطاء به من گفت: از عبید بن

عمیر لیثی شنیدم که می‌گفت: پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم و یارانش درباره‌ی جمع شدن برای نماز رایزنی کردند و در حالی که عمر بن خطاب می‌خواست دو چوب برای ناقوس بخرد، در خواب دید که به او می‌گویند: ناقوس را برنگزینید، بلکه برای نماز ندا در دهید.

عمر به حضور رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم رفت تا خوابش را برای آن حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم تعریف کند که پیامبر در این باره وحی دریافت کرد، عمر هنوز نرسیده بود که بلال داشت اذان می‌داد و وقتی ابن‌خبر را به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم داد، آن حضرت فرمود: «قد سبقک بذلک الوحی = پیش از تو وحی در این باره نازل شد.»

### سخن بلال پیش از اذان

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر، از یکی از زنان بنی‌نجر برای من روایت کرده است که گفت: خانه‌ی من درازترین خانه‌ی پیرامون مسجد بود و بلال پیش از سحر برای نماز صبح اذان می‌داد و به هنگام سحر می‌آمد تا هنگام دمیدن سپیده در کنار خانه می‌نشست و وقتی سپیده‌دمان را می‌دید، می‌رفت، آنگاه می‌گفت: «خداوندا، تو را ستایش می‌گویم و از تو یاری می‌خواهم تا قریش بر دین تو استوار باشند.»

می‌گفت: «خدا می‌داند، حتی ندیدم یک روز هم این دعا را ترک کند.

### ابو قیس بن ابی‌انس

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی آن دیار برای رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم آرام گرفت و خداوند متعال دینش را آنجا آشکار [و چیره] ساخت و با مهاجران و انصار که از دوستانش بودند، او را شادمان ساخت، ابو‌قیس، صرمة بن ابی

أنس، از افراد بنی عدی بن نجار گفت:

ابن هشام می‌گوید: ابوقیس، صرمة بن ابی انس بن صرمة بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار.

ابن اسحاق می‌گوید: او مردی بود که در زمان جاهلیت رهبانیت گزید و پلاس می‌پوشید و بتان را رها کرده بود و از جنابت غسل می‌کرد و در زمان حیض از همسرش کناره می‌گرفت و به آیین نصرانیت گراییده بود، آنگاه از آن هم دست برداشت و در خانه‌ی خود معتکف گشت و آنجا را سجده‌گاه خود ساخت و به زنان حایض و مردان جناب اجازه نمی‌داد، به آنجا درآیند و زمانی که پرستش بتان را رها کرد و ناخوش داشت، می‌گفت: خدای ابراهیم را می‌پرستم. تا این که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و او نیز مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیکی عمل کرد. پیرمردی که هرسال بود و به حق سخن می‌گفت و در زمان جاهلیت خدا را، عزّوجلّ، بزرگ می‌داشت و در این باره شعرهای نیکویی گفته است، از جمله:

يقول ابوقيس و اصبح غاديا	الأ ما استطعتم من وصاتي فافعلوا
فأوصيكم بالله والبرّ والتقى	و أعراضكم، والبرّ بالله أوّل
و إن قومكم سادوا فلا تحسّدنهم	و إن كنتم اهل الرياسة فاعدلوا
و إن نزلت احدى الدواهي بقومكم	فانفسكم دون العشيرة فاجعلوا
و إن ناب غُرم فادح فارفقوهم	و ما حملوكم في الملّات فاحملوا
و إن أنتم أمرئتم فتعقّفوا	و إن كان فضل الخير فيكم فأفضلوا

ابوقیس، که صبحگاهان به کاری برآمده بود، می‌گفت: زنهار، تا می‌توانید به سفارش‌های من عمل کنید.

شما را به خدا و نیکی و پروا و آبروهاتان سفارش می‌کنم و از آن میان نیکی به خدا نخستین است.

قومتان سروری یافته‌اند، به آنان رشک نبرید، اما اگر ریاست یافتید، به داد رفتار کنید. اگر قومتان به مصیبتی گرفتار آمد، خودتان را در برابر خویشانان قرار دهید (از آنان دفاع کنید).

اگر غرامتی سنگین داشته باشند، با آنان مدارا کنید. هر چند در مصیبت‌ها از شما یاری بخواهند، با آنان همدلی کنید.

ولی اگر شما بینوا شدید، خویشنداری کنید، اما اگر بتوانید به نیکی ببخشید، قطعاً چنین کنید.

ابن هشام می‌گوید: برخی «وإن ناب امرٌ فادح فارفدوهم» روایت کرده‌است:

ابن اسحاق می‌گوید: ابو قیس صرمة، همچنین گفته است:

سَبَّحُوا اللَّهَ شَرَقَ كُلِّ صَبَاحٍ	طَلَعَتْ شَمْسُهُ وَكُلِّ هَلَالٍ
عَالِمِ السَّرِّ وَالْبَيَانِ لِدُنْيَا	لَيْسَ مَا قَالَ رَبُّنَا بَضَلَالٍ
وَلَهُ الطَّيْرُ تَسْتَرِيذٌ وَتَأْوِي	فِي وَكُورٍ مِنْ آمِنَاتِ الْجِبَالِ
وَ لَهُ الْوَحْشُ بِالْفَلَاةِ تَرَاهَا	فِي حِقَافٍ وَ فِي ظِلَالِ الرَّمَالِ
وَلَهُ هَوْدَتْ يَهُودٌ وَ دَانَتْ	كُلَّ دِينٍ إِذَا ذَكَرْتَ عُضَالِ
وَلَهُ سَمَسَ النَّصَارَى وَ قَامُوا	كُلَّ عِيدٍ لِزَبِيهِمْ وَ اخْتِفَالِ
وَلَهُ الرَّاهِبُ الْحَبِيسُ تَرَاهُ	رَهْنَ بُوْسٍ وَ كَانَ نَاعِمَ بَالِ
يَا بَنِي الْأَرْحَامِ لَا تَقْطَعُوهَا	وَ صَلُوهَا قَصِيرَةً مِنْ طِوَالِ
وَ اتَّقُوا اللَّهَ فِي ضِعَافِ الْيَتَامَى	رَبِّمَا يُسْتَحَلُّ غَيْرَ الْحَلَالِ
وَ اعْلَمُوا أَنَّ لِلْيَتِيمِ وَلِيًّا	عَالِمًا يَهْتَدِي بِغَيْرِ السُّوَالِ
مِمَّ مَالِ الْيَتِيمِ لَا تَأْكُلُوهُ	إِنَّ مَالِ الْيَتِيمِ يَزَعَاهُ وَ إِلَى
يَا بَنِي، التُّخُومَ لَا تَخْزِلُوهَا	إِنَّ خَزَلَ التُّخُومِ ذُو عُقَالِ
يَا بَنِي الْآيَامِ لَا تَأْمُنُوهَا	وَ اخْذُرُوا مَكْرَهَا وَ مَرَّ اللَّيَالِ
وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَرَّهَا لِنَقَادِ الْ-	خَلْقِ مَا كَانَ مِنْ جَدِيدٍ وَ بَالِ
وَ اجْمَعُوا أَمْرَكُمْ عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْدِ	وَى وَ تَزَكِ الْحَنَّا وَ أَخْذِ الْحَلَالِ

به هنگام برآمدن هر سپیده و هرگاه که آفتاب و هلال ماه برآید، خدا را به پاکی یاد کنید. آگاه از نهفته‌ها و بیان نزد ما است. آنچه را که می‌گوید بیراه نیست. مرغان برای او برمی‌گردند و در لانه‌های ایمن در کوه‌ها پناه می‌گیرند. وحوش را هم در بیابان‌ها برای او می‌بینید، در بُن کوه‌ها و در سایه‌ی ریگها. یهود برای او یهودی شدند و همه‌ی ادیان، که برشمردنش دشوار است. پرستش نصارا هم برای اوست و هر عید برای پروردگارشان جشن می‌گیرند. راهب خویشتندار را هم برای او می‌بینی که در گرو بیچارگی می‌زید، درحالی که می‌توانست در آسایش زندگی کند. ای فرزندان، پیوند خویشاوندی نگسلید و کوتاهی آن را با درازی خود پیوند دهید. درباره‌ی یتیمان ضعیف از خدا پروا بدارید، و چه بسا کارهایی که حلال نیستند، آنها را حلال می‌شمارند. بدانید یتیمان هم کارسازی دارند، خدای آگاهی که بدون پرسش، به حقیقت امور راه می‌برد.

آنگاه مال یتیمان را نخورید، بدانید مال یتیم زیر نظر خدا قرار دارد. فرزندانم، مرزها را خوار نشمارید (حد آنها را نگاه دارید) که خوار داشتن مرزها موجب بازداشتن شخص از حرکت می‌شود. فرزندانم، از حوادث روزگار نتوان ایمن بود، نیرنگ آن و گذر شب‌ها را بیاید. بدانید گذر آنها برای هر تازه و کهنه‌ی آفریدگان، مایه‌ی نابودی است. رأی خود را بر نیکی و تقوا استوار دارید و از آفات بپرهیزید و حلال را بجوید.

ابو قیس، صرمه همچنین در سپاسگزاری از آن که خداوند متعال آنان را به اسلام گرامی داشته و از آن که پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم به طور ویژه در شهر آنان سکونت گزیده است، می‌گوید:

تَوَى فِي قَرْيَةٍ بَضَعَ عَشْرَةَ حِجَّةً	يُذَكِّرُ لَوْ يَلْقَى صَدِيقًا مُوَاتِيَا
و يَعْزُضُ فِي أَهْلِ الْمَوَاسِمِ نَفْسَهُ	فَلَمْ يَرَ مَنْ يُوَوِي وَلَمْ يَرَ دَاعِيَا
فَلَمَّا أَتَانَا أَظْهَرَ اللَّهُ دِينَهُ	فَأَصْبَحَ مَسْرُورًا بَطِيئَةً رَاضِيَا

وَأَلْقَى صِدْقاً وَأَطْمَأْنَنْتَ بِهِ النَّوَى  
يَقْضُ لَنَا مَا قَالَ نُوحٌ لِقَوْمِهِ  
فَأَصْبَحَ لَا يَخْشَى مِنَ النَّاسِ وَاحِداً  
بَدَلْنَا لَهُ الْأَمْوَالَ مِنْ حِلٍّ مَالِنَا  
وَنَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ  
نُعَادِي الَّذِي عَادَى مِنَ النَّاسِ كُلَّهُمْ  
أَقُولُ إِذَا أَدْعُوكَ فِي كُلِّ بَيْعَةٍ:  
أَقُولُ إِذَا جَاوَزْتُ أَرْضًا مَخُوفَةً  
فَطَأَ مُعْرِضًا إِنَّ الْحُتُوفَ كَثِيرَةٌ  
فَوَاللَّهِ مَا يَذْرَى الْفَتَى كَيْفَ يَتَّقِي  
وَلَا تَحْفَلُ النَّخْلُ الْمُعِيْمَةُ رَبَّهَا

و كن له عوناً من الله بادياً  
و ما قال موسى إذ أجاب المتنادياً  
قريباً ولا يخشى من الناس نائياً  
و أنفسنا عند الوعى والتأسيبا  
و نعلم أن الله أفضل هادياً  
جميعاً و ان كان الحبيب المصافياً  
تباركت قد أكرمت لاسمك داعياً  
حنائيك لا تظهر على الأعادياً  
و إنك لا تبي لنفسك باقياً  
إذا هو لم يجعل له الله واقياً  
إذا أصبحت رياً و أصبح تاوياً

بیش از ده حج (سال) در میان قریش ماند و می‌گفت: ای کاش دوستی همدل داشتم.  
بین شرکت‌کنندگان در موسم خود را عرضه می‌دارد و کسی را نیافت پناهی دهد و  
دعوتگری نیافت.

وقتی به نزد ما آمد، خدا دینش را آشکار ساخت و با خوشدلی از آنچه اتفاق افتاده شاد و  
خشنود است.

دوستان بسیاری یافته است و آرام گرفته است و خداوند او را آشکارا به یاورانی نواخته  
است.

همان چیزی را به ما می‌گوید که نوح به قومش گفت و نیز آنچه موسی در پاسخ به ندای  
حق گفت.

چنان شده که دیگر از هیچ کس از مردم بیمی ندارد و از هیچ شخص نزدیک و دوری  
پروایی به دل راه نمی‌دهد.

به هنگام جنگ و همیاری از مال حلال و جان خود به او بخشیدیم.

می‌دانیم جز خدا هیچ معبودی راستین نیست و می‌دانیم خدا برترین هدایتگر است.

همگان اگر با همدیگر به جنگ با محبوب ما بیایند، هر کس که با او دشمن باشد، دشمن

ما نیز هست.

هرگاه در هر مسجدی به درگاہت دعا می‌کنم، می‌گویم: فرخنده‌ای، بسیار بیشتر می‌باید به نام تو دعا کنم.

هرگاه از جایی بیم‌انگیز بگذرم می‌گویم: از تو بخشایش می‌طلبم، دشمنان را بر من آشکار مکن.

پس فراخ بگذر که اسباب مرگ فراوانند، چرا که هیچ چیز را برای خود بر جای نمی‌گذاری. سوگند به خدا انسان نمی‌داند، چگونه پروا بدارد، وقتی خداوند برایش نگاه دارنده‌ای نمی‌گذارد.

نخلِ تشنه، وقتی سیراب و استوار باشد، به صاحبش نمی‌اندیشد.

ابن هشام می‌گوید: بیتی که اولش «فَطَأَ مَعْرَضاً إِنَّ الْحَتُوفَ كَثِيرَةٌ» و بیتی که به دنبالش می‌آید: «فَوَاللَّهِ مَا يَدْرِي الْفَتَى كَيْفَ يَتَّقِي» از آنِ اَفْنُونِ تغلبی، صَرِيْمِ بن معشر است که از مجموعه ابیاتی از او نقل شده است.

### دشمنی یهود

ابن اسحاق می‌گوید: در همان زمان احبار یهود، از روی ستم و رشک و کینه، عَلمِ دشمنی با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را برافراشتند، که چرا رسولش را از میان عرب‌ها برگزیده است و مردانی از اوس و خزرج نیز به آنان پیوستند؛ کسانی که در جاهلیت خود بر جای مانده بودند و بر آیین شرک هنوز استوار بودند و نفاق می‌ورزیدند و بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم را دروغ می‌انگاشتند. اما وقتی اسلام ظهور کرد و قومشان از آن پیروی کردند، بر آنان چیره شد و در ظاهر وانمود می‌کردند که مسلمان شده‌اند و آن را سپری برای پرهیز از کشته شدن قرار داده بودند و در باطن نفاق می‌ورزیدند و دلشان با یهود بود، زیرا آنان هم پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم را دروغزن می‌انگاشتند و اسلام را انکار می‌کردند. احبار یهود بودند که از رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم پرسش‌ها می‌کردند و بر آن حضرت سخت می‌گرفتند و شبهه‌افکنی می‌کردند تا حق را به باطل درآمیزند و برخی از آیات قرآن در پاسخ به پرسش‌های آنان نازل شد، مگر اندک پرسش‌هایی که مسلمانان درباره‌ی حلال و حرام از آن حضرت می‌کردند.

### از بنی نضیر

از بنی نضیر، حَیِّ بن اخطب، برادرش، ابو یاسر بن اخطب، جدی بن اخطب، سلام بن مشکم، کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق، سلام بن ابی الحقیق، ابو رافع الأعرور - که یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خیبر او را کشتند -، ربیع بن ابی الحقیق، عمرو بن جحاش، کعب بن اشرف - که از قبیله‌ی طیء بود، آنگاه یکی از افراد بنی نهیان، و مادرش از بنی نضیر بود - حجاج بن عمرو، هم پیمان کعب بن اشرف و گردم بن قیس، هم پیمان کعب بن اشرف.

### از بنی ثعلبه

از بنی ثعلبه بن فطیون، عبدالله بن صوریاء عور که در زمانش، در سراسر حجاز هیچ کس به اندازه‌ی او از تورات آگاهی نداشت. ابن صلوبا و مخیریق که خبر آنان بود و مسلمان شد.

### از بنی قینقاع

از بنی قینقاع، زید بن لصیت - برخی به گفته‌ی ابن هشام گفته‌اند: ابن لصیت -، سعد بن حنیف، محمود بن سیحان، عزیز بن ابی عزیز و عبدالله بن صیف. ابن هشام می‌گوید: ابن صیف.

ابن اسحاق می‌گوید: سُوید بن حارث، رفاعه بن قیس، فنحاص، أشیع،



نعمان بن أضاء، بحرّی بن عمرو، شأس بن عدیّ، شأس بن قیس، زید بن حارث، نعمان بن عمرو، سُکین بن ابی سُکین، عدیّ بن زید، نعمان بن ابی اوفی، ابو انس، محمود بن دَحیه و مالک بن صیف.  
ابن هشام می گوید: برخی ابن ضیف گفته اند.  
ابن اسحاق می گوید: کعب بن راشد، عازر، رافع بن ابی رافع، خالد و آزار بن ابی آزار.

ابن هشام می گوید: برخی آزر بن آزر گفته اند.  
ابن اسحاق می گوید: رافع بن حارثه، رافع بن حَریمله، رافع بن خارجه، مالک بن عوف، رفاعه بن زید بن تابوت و عبدالله بن سلام بن حارث حَبر و دانشمندترین آنان که نامش حُصین بود. وقتی مسلمان شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را عبدالله نام گذارد.

### از بنی قریظه

از بنی قریظه، زبیر بن باطا بن وهب، عزال بن شمویل، کعب بن اسد - هم پیمان با بنی قریظه که در سال وقوع جنگ احزاب شکسته شد - شمویل بن زید، جبل بن عمرو بن سُکینه، نحام بن زید، قردم بن کعب، وهب بن زید، نافع بن ابی نافع، ابو نافع، عدیّ بن زید، حارث بن عوف، کردم بن زید، اسامة بن حبیب، رافع بن زُمیله، جبل بن ابی قشیر و وهب بن یهودا.

### از بنی زریق

از یهود بنی زریق، لبید بن اعصم، همو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم توسط یکی از زنانش سحر شد.

## از بنی حارثه

از یهود بنی حارثه، کنانه بن صُوریا.

## از بنی عمرو

از یهود بنی عمرو بن عوف، قردم بن عمرو.

## از بنی نجار

از یهود بنی نجار، سلسله بن برهام.

احبار یهود بودند که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و یارانِ او شرارت می‌کردند و عداوت می‌ورزیدند و پرسش‌های شبهه‌افکن می‌کردند و می‌کوشیدند با شرارت‌های خود چراغ اسلام را فرو نشانند، مگر عبدالله بن سلام و مخیریق که مسلمان شدند.

## اسلام عبدالله بن سلام

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که یکی از خانواده‌اش، از او برای من درباره‌ی مسلمان شدنش روایت کرده است، او از احبار یهود و فردی دانشمند بود، خود می‌گوید: «وقتی خبر رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را شنیدم، وصف و نام و زمان برانگیختنش را که چشم به راهش بودیم، دانستم و آن را نهفته می‌داشتم و با کسی سخنی نمی‌گفتم، تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه آمد.

وقتی در قُبا، نزد بنی عمرو بن عوف فرود آمد، کسی آمد و مرا از آمدنش آگاه ساخت و من بر خرمابنی که از آن خودم بود، کار می‌کردم و عمه‌ام، خالده، دخترِ حارث زیر آن درخت نشسته بود، وقتی خبر آمدن رسول خدا صلی الله

علیه وآله وسلم را شنیدم، تکبیر گفتم. عمّه ام وقتی صدای تکبیر مرا شنید، گفت: خدایت ناکام کند. خدا می داند اگر می شنیدی موسی بن عمران دارد می آید، بیش از این کاری نمی کردی.

می گوید: به او گفتم: عمّه جان، سوگند به خدا، او برادر موسی بن عمران است و بر دین او استوار است و به همان رسالتی برانگیخته شده که او داشت. او گفت: برادرزاده، آیا همان پیامبری است که به ما می گفتند در این زمان برانگیخته می شود؟ به او گفتم: آری. گفت: پس چنین است. می گوید: آنگاه به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و مسلمان شدم. آنگاه به نزد خانواده ام بازگشتم و به آنان هم گفتم مسلمان شوند و اسلام آورند.

### انکار قومش

می گوید: مسلمان شدنم را از یهود پنهان کردم، آنگاه به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، یهود قومی دروغگو هستند، پیش از آن که از مسلمان شدنم آگاه شوند، من دوست دارم مرا در یکی از خانه های خود جای دهی و از آنان پنهان کنی. آنگاه از آنان درباره ی من پرسش کنی و ببینی در پاسخت خواهند گفت که من نزد آنان چگونه هستم. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا در یکی از خانه های پنهان کرد و آنان به نزدش آمدند و با آن حضرت سخن گفتند و از او پرسش کردند. آنگاه از آنان پرسید: حُصین بن سلام بین شما چگونه مردی است؟ گفتند: سرور ماست و پدرش هم سرور ما بود. همچنین خبر و دانشمند ماست.

می گوید: وقتی سخنانشان پایان پذیرفت، بیرون آمدم و گفتم: ای گروه یهود، از خدا پروا بدارید و به رسالتی که برای شما آورده است، بگروید. سوگند به خدا، شما می دانید او فرستاده ی خداست و نام و صفت او را نزد خود، در

تورات، نوشته می‌یابید. من گواهی می‌دهم او رسول خداست و به او می‌گروم و او را تصدیق می‌کنم و می‌شناسم.

گفتند: دروغ می‌گویی. آنگاه پشتِ سر من هر آنچه خواستند، گفتند. می‌گوید: به حضور رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم عرض کردم: ای رسول خدا، آیا به تو نگفتم آنان مردمانی تهمت زن و اهل خیانت و دروغ و بدکاری‌اند.

می‌گوید: اسلام خود، خانواده و خاله‌ام، خالده بنتِ حارث را آشکار ساختم. خاله‌ام در مسلمانی نیک عمل می‌کرد.

### حکایت مخیرق

ابن اسحاق می‌گوید: حکایت مخیرق چنین بود که او حَبْر و دانشمند یهودیان بود و ثروت انبوهی از نخل داشت و رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را به صفت می‌شناخت و از حقیقت رسالتش آگاه بود، اما محبتِ دینش بر او چیره شده بود [و نمی‌گذاشت به آن حضرت ایمان بیاورد]. چنین بود تا این که جنگ اُحُد اتفاق افتاد. این واقعه روز شنبه روی داد. گفت: ای گروه یهود، شما به راستی می‌دانید که محمد بر شما پیروز خواهد شد. [به یاری او بشتابید.] گفتند: امروز شنبه است. گفت: شما را شنبه نیست. آنگاه سلاحش را برداشت و به راه افتاد و در اُحُد به حضور رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم و با قوم خود، که با او همراهی نکرده بودند سفارش کرد: اگر امروز کشته شدم، اموال من از آن رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم است، در آن چنان تصرف می‌کند که خدایش به او نمایانده است. وقتی مردم به پیکار برخاستند، او هم نبرد کرد تا این که شهید شد.

طبق خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم

می فرمود: «مخیر یق خیر یهود = مخیر یق بهترین کس از یهودیان بود.» رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اموالش را گرفت و عموم صدقات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه از آن بود.

### گواهی صفیه

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای من روایت کرد و گفت: از صفیه بنت حیّی بن اخطب برای من حدیث کرده اند که گفت: من محبوب ترین فرزند پدرم، نزد او و عمویم، یاسر بودم. هرگز نمی دیدم با دیگر فرزندان نشان نزد آنان حضور یابم، مگر آن که مرا برمی داشتند و آنان را رها می کردند.

می گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و در قبا، نزد عمرو بن عوف بود، پدرم، حیّی بن اخطب و عمویم، ابویاسر بن اخطب، [صبح زود] هنگامی که هنوز هوا تاریک بود، به نزدش رفتند، آفتاب غروب کرده بود که برگشتند.

می گوید: وامانده و خسته و از پای افتاده باز گشتند و سست گام برمی داشتند. من، همچو همیشه، به آنان لبخندی زدم. خدا می داند هیچ کس از آنان به من توجهی نکرد و هر دو در اندوهی فرو رفته بودند.

می گوید: شنیدم عمویم، ابویاسر، به پدرم، حیّی بن اخطب می گفت: آیا هموست؟ گفت: سوگند به خدا هموست.

پرسید: آیا او را می شناسی و تصدیق می کنی؟

گفت: آری.

پرسید: در دل خود نسبت به او چه حسی داری؟

گفت: خدا می داند دشمنی اش تا هستم در دلم بر جای می ماند.

### منافقانِ انصارِ نزدِ یهودیان

ابن اسحاق می‌گوید: افرادی از منافقانِ اوس و خزرج که به یهودیان پیوستند، از آنان که برای ما نام برده‌اند، از قرار زیر بودند: از اوس، آنگاه از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس، آنگاه از بنی لوزان بن عمرو بن عوف، زُوَی بن حارث. از بنی خُیب بن عمرو بن عوف، جلاس بن سُوید بن صامت و برادرش حارث بن سوید.

### جلاس

جلاس - که در غزوه‌ی تبوک با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراهی نکرد - هموست که گفت: اگر این مرد راستگو باشد، ما از چارپایان نیز بدتر هستیم. عمیر بن سعد یکی از افرادشان، که تحت سرپرستی جلاس بود و پس از پدرش، جلاس با مادرش ازدواج کرده بود، خبرش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساند. عمیر بن سعد به او گفت: ای جلاس، خدا می‌داند، تو را بیشتر از هر کسی دوست دارم و نیکوترین مردمان نزد من هستی و بسیار بر من دشوار می‌آید، بلایی بر سرت بیاید. سخنی گفته‌ای، اگر آن را آشکار کنم، تو را رسوا می‌سازم و اگر سکوت کنم، دینم بر باد می‌رود؛ یکی از این دو کار از دیگری بر من آسانتر می‌آید. آنگاه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و سخنِ جلاس را به حضور آن حضرت عرض کرد. جلاس برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خدا سوگند یاد کرد که عمیر بر من دروغ بر بسته است و آنچه را که عمیر بن سعد می‌گوید، من نگفته‌ام. خداوند متعال آیات زیر را نازل کرد: «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ وَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُنْ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ

وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ = به خدا سوگند می‌خورند که نگفته‌اند. و به راستی سخن کفر را گفته‌اند و پس از اسلامشان کافر شده‌اند و آهنگ چیزی را کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند و مگر از آن روی که خداوند و رسولش آنان را از فضل خود توانگر ساخته‌اند، سرانکار بر نداشته‌اند. پس اگر توبه کنند، برایشان بهتر است و اگر [از توبه کردن] رویگردان شوند، خدا در دنیا و آخرت آنان را به عذابی دردناک عذاب کند و آنان در این سرزمین هیچ یاور و مددکاری ندارند - ۱۷۴ / توبه».

ابن هشام می‌گوید: «الیم» به معنای دردناک (رنج‌آور) است، چنان که ذوالرمه در وصف شتری می‌گوید:

و ترفع من صدور شمر ذلات يَصُكُّ وجوهها وهجَّ اليم  
از دل شترانِ دراز، شراری سخت دردناک برمی‌خیزد که به چهره‌اش می‌زند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: چنین گمان برده‌اند که او توبه کرد و توبه‌اش نیکو بود و مردم از او نیکي و اسلام دیدند.

### حارث بن سوید

برادرش حارث بن سوید، هموست که در جنگِ اُحُدِ مجذّر بن ذیاد بَلَوَى و قیس بن زید، یکی از افراد بنی ضُبَیعه را کشت. منافق بود و از میان مسلمانان بیرون رفت و چون رویاروی شدند، به آنان یورش برد و دو تن از آنان را کشت، آنگاه به قریش پیوست.

ابن هشام می‌گوید: مجذّر بن ذیاد، در یکی از جنگ‌هایی که بین اوس و خزرج درگرفت، سوید بن صامت را کشته بود. وقتی جنگ اُحُدِ اتفاق افتاد،

حارث بن سوید، می‌خواست با مجذّر بن ذیاد رویاروی شود و او را به انتقام پدرش بکشد. او را به تنهایی کشت. از چندین کس از اهل علم شنیده‌ام که می‌گفتند: دلیل آن که او قیس بن زید را نکشته است آن است که ابن اسحاق از او در زمره‌ی کشته‌شدگان اُحُد یاد نمی‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: معاذ بن عفراء، سوید بن صامت را، ناگهانی، و در غیر جنگ کشت. تیری به سوی او پرتاب کرد و پیش از واقعه‌ی بعثت او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که یاد کرده‌اند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم به عمر بن خطاب دستور داد اگر به او دست یابد، او را بکشد. اما این امکان به او دست نداد. در مکه بود، به برادرش جلاس پیغام فرستاد که می‌خواهد توبه کند و به نزد قومش باز گردد. چنان که از ابن عباس برای من روایت کرده‌اند، خداوند متعال درباره‌ی او آیه‌ی زیر را نازل کرد:

«كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ = خداوند چگونه گروهی را که پس از ایمانشان و پس از آن که گواهی دادند پیامبرش برحق است و برایشان آیه‌های روشن آمد، هدایت می‌کند! و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند - ۸۶/آل عمران.»

تا پایان حکایت.

از بنی ضبیعه

از بنی ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، بچاد بن عثمان بن عامر.

از بنی لودان

از بنی لودان بن عمرو بن عوف، نبتل بن حارث - همو که طبق خبر رسیده به



من رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به او گفت: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَيْطَانٍ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى نَبْتِ بْنِ حَارِثٍ = هرکس دوست دارد به شیطان بنگرد، می تواند به نبتل بن حارث نگاه کند.»

مردی تنومند، سیاه چرده بلند قد، ژولیده موی، سُرخ چشم بود، گونه‌هایی سُرخ سیه تاب داشت. به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و با آن حضرت سخن می گفت و از آن حضرت سخن می شنید و سخنش را به منافقان می رساند. هموست که گفت: محمد خوش باور است و هرکس هر آنچه را که به او بگوید، باور می کند و خداوند متعال آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤَدُّونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلُوبِنَا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤَدُّونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = و از آنان کسانی اند که به پیامبر آزار می رسانند و می گویند: او خوش باور است. بگو: او برای شما خوش باور نیک است. [آیات و نشانه‌های] خدا را باور می دارد و [مشورت] مؤمنان را می پذیرد و برای مؤمنان رحمتی است و کسانی که رسول خدا را می آزارند، عذابی دردناک [در پیش] دارند - ۶۱/توبه».

ابن اسحاق می گوید: یکی از مردان [قبیله‌ی] بَلْحَجَان برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده اند که جبریل، علیه السلام، به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و به او گفت: مردی سیاه چرده‌ی بلند قد به نزدت می نشیند که مویی ژولیده دارد و گونه‌هایش سُرخ سیاه تاب و چشمانی سُرخ دارد، تو گویی دو کاسه‌ی رویین هستند. جگری زمخت تر از خر دارد. سخن تو را به منافقان می رساند. از او بپرهیز. چنان که یاد کرده اند، این ویژگی‌ها، وصفِ نبتل بن حارث بود.

## از بنی ضبیعه

از بنی ضبیعه، ابوحبیب بن ازعر، از کسانی بود که مسجد ضرار را ساختند. و ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر - اینان کسانی بودند که با خداوند متعال پیمان بستند، اگر آنان را به فضل خود بنوازد، صدقه می دهند و صالح خواهند بود... معتب کسی بود که روز جنگ اُحد گفت: «اگر از حق برخوردار بودیم، در اینجا کشته نمی شدیم. خداوند متعال در این باره آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا = وگروهی دیگر بودند که اندیشه‌ی خودشان نگران‌شان ساخته بود، به خدا گمانِ نادرست - چون پندار عصر جاهلیت - می بردند. می گفتند: آیا بهره‌ای از یاری خدا خواهیم داشت؟ بگو تحقیق مدد الهی، همه‌اش، به دست خداست. در دل‌های خویش چیزی را نهان می دارند که [آن را] برای تو آشکار نمی سازند. می گویند: اگر ما از یاری خدا بهره‌ای داشتیم، در اینجا کشته نمی شدیم - ۱۵۴ / آل عمران» تا پایان این حکایت.

همو بود که روز جنگ احزاب گفت: محمد به ما وعده می داد گنج‌های کسری و قیصر را می خوریم، درحالی که هیچ کس از ما برای رفتن به دستشویی هم ایمن نیست. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا = آنگاه که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، می گفتند، خدا و رسولش، جز از روی فریب به ما وعده نداده‌اند - ۱۲ / احزاب» و حارث بن حاطب.

### معتب و دو پسر حاطب

ابن هشام می‌گوید: معتب بن قشیر و ثعلبه و حارث، دو پسر حاطب - که از بنی امیه بن زید هستند - بنابر روایتی که شخصی قابل اطمینان برای من نقل کرده است. در بدر حضور داشتند و منافق نبودند و ابن اسحاق ثعلبه و حارث را از میان بنی امیه بن زید در زمره‌ی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر یاد کرده است. ابن اسحاق می‌گوید: و عبّاد بن حنیف، برادر سهل بن حنیف، و بحزج که از بنیانگذاران مسجد ضرار بودند. و عمرو بن خدام و عبدالله بن نبتل.

### از بنی ثعلبه

از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف، جاریه امر بن عامر عطاء و دو پسرش، زید و مجّع. از جمله کسانی بودند که مسجد ضرار را برگزیدند و مجّع نوجوان بود و بیشتر قرآن را از بر کرده بود و برای آنان در مسجد ضرار نماز می‌گزارد، آنگاه وقتی آن مسجد را ویران ساختند و مردانی از بنی عمرو بن عوف رفتند، بین بنی عمرو بن عوف، در مسجد آنان نماز می‌گزاردند. در روزگار عمر بن خطاب، پیشنهاد شد تا مجّع برای آنان نماز بگزارد، گفت: نه! نه مگر امام منافقان در مسجد ضرار بود. به عمر گفت: ای امیر مومنان، سوگند به ذاتی که معبود راستین جز او نیست، من از کار و بار آنان هیچ آگاهی نداشتم، پسر بچه‌ای بودم که قرآن می‌خواندم و آنان قرآن بلد نبودند، مرا پیش انداختند تا برایشان نماز بخوانم و از کارشان، جز به نیکوترین حالتی که خود بیان می‌کردند، آگاه نبودم. چنین پنداشته‌اند که عمر گذاشت برای قومش نماز بگذارد.

### از بنی امیه

از بنی امیه بن زید بن مالک، ودیعه بن ثابت، او از جمله‌ی کسانی بود که

مسجد ضرار را ساختند، همو بود که گفت: «أَمَا كُنَّا تَخُوضُ وَ نَلْعَبُ» و خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَلَيْتُنَّ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ = اگر از آنان بپرسی [چه می‌گفتند، گویند: شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا به خدا و آیات او و رسولش ریشخند می‌کردید؟ - ۶۵/توبه] تا پایان حکایت.

### از بنی عبید

از بنی عبید بن زید بن مالک، خدام بن خالد، همو که [اندیشه‌ی] مسجد ضرار از خانه‌اش بیرون آمد. و بشر و رافع، هر دو پسران زید.

### از بنی نبیت

از بنی نبیت - ابن هشام می‌گوید: نبیت: همان عمرو بن مالک بن اوس است. ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه از بنی حارثه بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، مربع بن قیظی - همو بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وقتی که می‌خواست به اُحُد برود، از باغش گذشت و به آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت: ای محمد، اگر پیامبر باشی برایت روانیست از باغ من گذر کنی و یک مشت خاک برداشت، سپس گفت: خدا می‌داند اگر بدانم با این خاک جز به تو آسیب نمی‌رسانم، آن را به سویت پرتاب می‌کردم. مردم رفتند او را بکشند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: رهایش کنید، او کور است، کور دل است، چشم بصیرتش را از دست داده است. سعد بن زید، از افراد بنی عبدالأشهل با کمان زد و او را زخمی کرد. برادرش اوس بن قیظی، روز وقوع جنگ خندق به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما بی‌حفاظ است، به ما اجازه بده به آنجا برگردیم و خداوند متعال

این آیه را نازل کرد: «يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا = می‌گویند خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که آنها بی‌حفاظ نیستند، آنان جز گریز هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند - ۱۳/ احزاب».

ابن هشام می‌گوید: «عورة» یعنی در برابر دشمن حفاظی ندارد و در معرض تباهی است. عورات، جمع آن است. نابغه‌ی ذبیانی گفته است:

متى تلقهم لا تلق للبيت عورة ولا الجار محروماً ولا الأمر ضائعاً  
هرگاه با آنان روبه رو می‌شوی، برای خانه حفاظی نگذار، در این صورت همسایه بی‌بهره  
نمی‌ماند و کار تباه نمی‌شود.

این بیت از چند بیت برگزیده شده است و عورة، همچنین به معنای «عورة الرجل = حرمت مرد» نیز هست و به معنای شرمگاه هم است.

### از بنی ظفر

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی ظفر - نام ظفر؛ کعب بن حارث بن خزرج، حاطب بن امیه بن رافع است و پیرمردی تنومند بود و در زمان جاهلیت بر قوم خود سروری داشت و پسرش، یزید بن حاطب، از بهترین مسلمانان بود و در جنگ اُحد آسیب دید و زخم‌ها برداشت و او را به سرای بنی ظفر بردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است، هرکس از مردان و زنان مسلمان که آنجا بودند، به هنگام مرگ به نزدش گرد آمد و می‌گفتند: ای ابن حاطب تو را به بهشت مرزده باد.

راوی می‌گوید: در همان زمان هم نفاق پدرش، آشکار شد. [به ریشخند] می‌گفت: آری باغی از حرم (اسپند)، خدا می‌داند که این بینوارا فریفته‌اید [اختیار خود را از دست داده است].

ابن اسحاق می‌گوید: و بشیر بن أبیرق، همان ابوطعمه، دزدِ دو زره، که خداوند متعال درباره‌ی آنان می‌فرماید: «لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا» = از آنان دفاع نکن که به خود خیانت می‌کنند، خدا آنان را که خیانتکار گناهکار باشند، دوست نمی‌دارد - ۱۰۷/نساء. و همچنین قزمان، هم پیمان آنان.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرمود: «أَنَّهُ لَمَنْ أَهْلُ النَّارِ = او از دوزخیان است.»

چون جنگ أحد درگرفت، به سختی نبرد کرد تا این که شماری از مشرکان راکشت و خود نیز زخم‌هایی برداشت و او را به سرای بنی‌ظفر بردند و افرادی از مسلمانان به او گفتند: ای قزمان، تو را مرده باد. امروز مورد آزمایش قرار گرفتی و در راه خدا آسیب‌هایی را به خود دیده‌ای که می‌بینی. گفت: به چه شادمان باشم، خدا می‌داند تنها برای دفاع از قوم [و برای تعصب آنان] جنگیده‌ام. وقتی زخم‌هایش او را آزرده‌اند، تیری از ترکش خود برداشت و با آن رگ‌های دستش را برید و خود راکشت.

### از بنی عبدالأشهل

ابن اسحاق می‌گوید: از میان بنی عبدالأشهل هیچ مرد و زن منافقی شناخته شده وجود نداشت، مگر ضحاک بن ثابت، یکی از افراد بنی‌کعب، از قوم سعد بن زید، که متهم به نفاق و حبّ یهود بود.

حسان بن ثابت می‌گوید:

من مُبْلَغُ الضَّحَاكِ أَنْ عَرَوْقَهُ      أُعِيتَ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ تَتَمَجَّدَا  
أَتَحَبُّ يُهْدَانُ الْحِجَازَ وَ دِينَهُم      كِبَدَ الْحِمَارِ، وَلَا تَحَبُّ مُحَمَّدَا

دیناً لعمری لایوافق دیننا ما استنَّ آلٌ فی القضاء و خودا کیست که به ضحاک این خبر را برساند که رگهایش برای پذیرش اسلام خشکیده است. آیا دوست می‌داری یهودی بودنِ مردم حجاز و دینِ آنان را و خوردنِ جگر خر را (که بریان می‌کردند و ناشتا می‌خوردند) و محمد را دوست نمی‌داری. دینی - که به جان من - با دین ما همخوانی ندارد که آیینِ هیچ کس در هیچ میدان و عرصه‌ای به آن دین نبوده است.

و جلاس بن سوید بن صامت، طبق خبری که به من رسیده، پیش از توبه‌اش، و معتب بن قشیر و رافع بن زید و بشر، که فراخوانده شدند، از اسلام حکم پذیرند. دو کس از مسلمانان در دعوایی که بین آنان وجود داشت، آنان را دعوت کردند باینکه تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره‌ی آنان داوری کند، ولی آنان از ایشان خواستند به نزد کاهنان، حکام اهل جاهلیت، بروند و خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کردند: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا = آیا آنان را نمی‌بینی که می‌پندارند به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده، گرویده‌اند، آنگاه می‌خواهند شکایت به طاغوت برند، حال آن که فرمان یافته‌اند، به آن کفر ورزند! شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی افکند - ۶۰/نساء» تا پایان حکایت.

### از خزرج

از خزرج، آنگاه از بنی نجار، رافع بن ودیعه، زید بن عمرو و عمرو بن قیس و قیس بن عمرو بن سهل.

## از بنی جُشم

از بنی جشم بن خزرج، آنگاه از بنی سلمه، جدّ بن قیس، همو که می‌گفت: ای محمد، به من اجازه بده و مرا به فتنه نینداز. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتِدُنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لُمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» = از آنان کسی هست که می‌گوید: به من اجازه بده و مرا به فتنه نینداز. بدانید آنان به فتنه افتاده‌اند و دوزخ کافران را فرا گرفته است - ۴۹/توبه» تا پایان حکایت.

## از بنی عوف

از بنی عوف بن خزرج، عبدالله بن ابی بن سلول، که سردسته‌ی منافقان بود و همگی نزد او جمع شده بودند. همو که در غزوه‌ی بنی‌مصطلق گفت: اگر به مدینه بازگردیم، گرمی‌ترینان، خوارترین‌ها را بیرون خواهند کرد. درباره‌ی این سخن بود که سراسر سوره‌ی منافقون درباره‌ی او و ودیعه - یکی از بنی عوف - مالک بن ابی قوقل، سوید، داعس - که از گروه عبدالله بن ابی بن سلول بودند و خود عبدالله بن ابی بن سلول نازل شد.

این گروه از قومش که وقتی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنی‌نضیر را محاصره کرده بود، پنهانی با آنان دسیسه‌چینی می‌کردند و به آنان می‌گفتند: پایدار بمانید، خدا می‌داند اگر شما را بیرون کنند، با شما بیرون می‌آییم و هرگز درباره‌ی شما از کسی اطاعت نمی‌کنیم و اگر با شما جنگ کنند، شما را یاری می‌کنیم. آنگاه بود که خداوند متعال نازل فرمود: «أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» = آیا به آنان ننگریسته‌ای که نفاق ورزیده‌اند. به برادران کافر خود از اهل کتاب



می‌گویند: اگر شما را بیرون کنند، با شما بیرون می‌آییم و هرگز درباره‌ی شما از کسی فرمان نمی‌پذیریم و اگر با شما نبرد کنند، شما را یاری می‌کنیم. خدا گواهی می‌دهد که آنان دارند دروغ می‌گویند.» دنباله‌ی حکایت این سوره تا این که سرانجام می‌فرماید: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ = مانند شیطان، آنگاه که به انسان گفت: کفر بورز، وقتی کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم، من از خدا، پروردگار جهانیان می‌ترسم - ۱۱ و ۱۶ / حشر».

### أخبار یهود که با نفاق اسلام آوردند

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از اخبار یهود بودند که از روی نفاق مسلمان شدند و اظهار اسلام کردند.

### از بنی قینقاع

از بنی قینقاع، سعد بن حنیف، زید بن لصیت، نعمان بن اوفی بن عمرو، عثمان بن اوفی و زید بن لصیت - کسی که در بازار بنی قینقاع با عمر بن خطاب به نبرد برخاست - همو بود، وقتی که شتر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گم شد، گفت: محمد می‌پندارد اخبار آسمان به او می‌رسد، درحالی که نمی‌داند شترش کجاست.

به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند که آن دشمن خدا درباره‌ی مرکبش چه گفته است و خداوند متعال آن حضرت را از جای شترش آگاه ساخت و فرمود: «إِنَّ قَائِلًا قَالَ: يَزْعُمُ مُحَمَّدٌ أَنَّهُ يَأْتِيهِ خَبَرُ السَّمَاءِ، وَلَا يَدْرِي أَيْنَ نَاقَتُهُ؟ وَإِنِّي وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ إِلَّا مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ، وَ قَدْ دَلَّنِي اللَّهُ عَلَيْهَا، فَهِيَ فِي هَذَا الشَّعْبِ، قَدْ حَبَسْتُهَا شَجْرَةً بَزْمَامَهَا = کسی چنین گفته است: محمد

می‌پندارد، برایش از آسمان خبر می‌آید، حال آن که نمی‌داند، شترش کجاست؟ سوگند به خدا، من تنها اموری را می‌دانم که خدا مرا از آن آگاه ساخته است. اکنون خدا مرا از جای شتر آگاه ساخت، در فلان دژه افسارش به درختی گیر کرده است.»

گروهی از مسلمانان رفتند و شتر را آنجا و به همان وصفی یافتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود.

رافع بن حریمله - طبق خبری که به ما رسیده است، هموست که وقتی مُرد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «قد مات الیوم عظیمٌ من عظماء المنافقین = امروز یکی از بزرگانِ منافقان درگذشت.»

رفاعة بن زید بن تابوت، هموست که به هنگام بازگشت از غزوه‌ی بنی‌مصطلق، هنگامی که باد وزیدن گرفت، تا آنجا که مسلمانان از آن ترسیدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «لا تخافتوا، فإنما هبت لموتِ عظیم من عظماء الکفار = بیمناک نباشید، برای مرگ یکی از بزرگانِ کفار وزیدن گرفته است.»

وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، دید رفاعة بن زید بن تابوت، در آن روزی که باد وزیده بود، مرده است. سلسله بن برهام و کنانه بن صویا.

### طرد منافقان از مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

منافقان در مسجد حضور می‌یافتند و سخنانِ مسلمانان را می‌شنیدند و آنان را مسخره می‌کردند و دینشان را به ریشخند می‌گرفتند. روزی گروهی از آنان در مسجد جمع شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دید که دارند با همدیگر سخن می‌گویند و صدای خود را پایین آورده‌اند و به همدیگر

چسبیده‌اند. آن حضرت دستور داد آنان را، به تندی، از مسجد بیرون کردند. ابو ایوب، خالد بن زید بن کلیب، برخاست و به سوی عمرو بن قیس، یکی از افراد بنی غنم بن مالک بن نجّار - که در زمان جاهلیت بتانشان را نگاه می‌داشت - رفت و پایش را گرفت و کشید و از مسجد بیرون انداخت. او می‌گفت: ای ابو ایوب، مرا از مرید (محل خشکاندنِ خرما) بنی ثعلبه بیرون می‌کنی؟

آنگاه، همچنین، ابو ایوب به رافع بن ودیعه یکی از افراد بنی نجّار روی آورد و او را در ردایش پیچاند و سخت کشاند و سیلی‌ای به گونه‌اش نواخت، آنگاه او را از مسجد بیرون کرد و به او می‌گفت: ای منافق پلید، آف بر تو، ای منافق از همان راهی که به مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درآمده‌ای، بیرون شو.

ابن هشام می‌گوید: «ادراجک» یعنی: از همان راهی که آمده‌ای باز گرد. شاعر می‌گوید:

فولی و أدبر أدراجه و قد باء بالظلم من كان تمّ

عمارة بن حزم نیز به سوی زید بن عمرو شتافت. او ریشی دراز داشت، ریشش را گرفت و او را به زور کشاند و از مسجد بیرون کرد. آنگاه عماره دستانش را جمع کرد و چنان بر سینه‌اش زد که از آن به زمین افتاد.

راوی می‌گوید: می‌گفت: ای عماره، زخمی‌ام کردی. عماره می‌گفت: ای منافق، خدایت بکشد، عذابی که خدا برایت و آماده کرده، سخت‌تر از این است. به مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزدیک نشو.

ابن هشام می‌گوید: «لدم» به معنای زدن با کف دست است. تمیم بن اُبی بن مُقبل می‌گوید:

و للفقّاد وجیبٌ تحت ابهره لدم الولید وراء الغیب بالحجر

ابن هشام می‌گوید: «غیب» به بخش پستِ زمین می‌گویند. و ابهر به معنای رگِ دل است.

ابن اسحاق می‌گوید: ابومحمد، مردی از بنی نجّار، که در بدر حضور داشت، و ابومحمد، مسعود بن اوس بن زید بن اصرم بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار برخاست و به سوی قیس بن عمرو بن سهل رفت و قیس پسرکی جوان بود و در میانِ منافقان جوانی جز او شناخته نشده بود، و به پشتِ سرش می‌زد و او را از مسجد بیرون کرد.

مردی از بلخُدرة بن خزرج، از خویشان ابی سعید خدری، به نام عبدالله بن حارث، به محض فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به بیرون کردنِ منافقان از مسجد برخاست و به سوی مردی به نام حارث بن عمرو رفت. او مویی پُر پشت داشت، موی سرش را گرفت او را به سختی بر زمین کشاند و از مسجد بیرون کرد.

راوی می‌گوید: آن منافق می‌گفت: ای فرزند حارث، با من به تندی رفتار می‌کنی! عبدالله به او گفت: ای دشمن خدا، وقتی خدا درباره‌ات آیه‌ای نازل کند، سزاوار چنین رفتاری هستی. به مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک نشو که تو نجس هستی.

مردی از بنی عمرو بن عوف به سوی برادرش، زوی بن حارث شتافت و به زور و خشونت او را از مسجد بیرون کرد و از او بیزاری جست و گفت: بدان که شیطان و فرمانش بر تو چیره شده است.

اینان منافقانی هستند که [آن روز] در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حضور داشتند و آن حضرت فرمان داد آنان را بیرون کنند.

## آیات سوره‌ی بقره درباره‌ی منافقان

از آغاز سوره‌ی بقره تا آیه‌ی ۱۰۰ از آن، طبق اخباری که به من رسیده است، درباره‌ی احبار یهود و منافقانِ اوس و خزرج نازل شده است. خداوند پاک و سزاوار ستایش می‌فرماید: «الم ذلك الكتاب لاریب فیه» یعنی: هیچ شکی در آن روانیست.

ابن هشام می‌گوید: ساعده بن جُوَیه‌ی هذلی می‌گوید:

فقالوا عهدنا القوم قد حصروا به فلا ريب أن قد كان ثمَّ لحيمٍ  
 پس گفتند: به آن مردمی که در آنجا محاصره شده بودند، سفارش کردیم تردیدی نیست که کسانی آنجا کشته خواهند شد.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. ریب، همچنین به معنای ریه = گمان نیز هست.

خالد بن زهیر هذلی می‌گوید: «كأنتی أریبه بریب»

ابن هشام می‌گوید: «كأنتی أریته بریب» هم خوانده‌اند. این بیت از مجموعه ابیاتی نقل شده است. او برادر زاده‌ی ابی ذؤیبِ هذلی (شاعر مشهور) است.

«هدیُّ لِلْمُتَّقِينَ» یعنی آنان که اگر آنچه را که از هدایت می‌دانند، رهاکنند، از کیفر الهی می‌پرهیزند و با تصدیق احکامی که برایشان نازل شده، بخشایش خدا را امید می‌دارند. «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» = نماز فرض شده را به جای می‌آورند و برای کسب خشنودی خدا و چشم داشتن به پاداشش زکات می‌پردازند. «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» = آنچه را که از جانب خداوند، عزوجل، آورده‌ای تصدیق می‌کنند و همچنین آنچه را که پیامبران پیش از تو آورده‌اند. بین آنان تفاوت

نمی‌گذارند و پیامی را که آنان از سوی پروردگارشان آورده‌اند، انکار نمی‌کنند. «وَيَا لَأَخِرَةَ هُمْ يُوقِنُونَ = به برانگیختن و رستاخیز و بهشت و دوزخ و حساب و میزان. یعنی: اینان کسانی هستند که می‌دانند به آنچه پیش از تو فرو فرستاده شده است، ایمان آورده‌اند و نیز به آنچه از سوی پروردگارت به تو رسیده است، گرویده‌اند.» **أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ =** از نوری از جانب پروردگارشان برخوردار هستند و بر آنچه به سویشان آمده استوارند. «**وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ =** آنان که آنچه را جسته‌اند، یافته‌اند و از شر آنچه از آن گریزان بودند، رسته‌اند. **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا =** به آنچه بر تو نازل شده [کفر ورزیده‌اند] و گفته‌اند به آنچه ایمان آورده‌ایم که پیش از تو به ما رسیده است. **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ =** آنان به آنچه از یاد تو که نزد خود داشتند، کفر ورزیدند و آن را نادیده گرفتند و پیمانی را که درباره‌ی تو از آنان گرفته شده بود، انکار کردند و پس از آن هم به وحی نازل شده بر تو و نیز پیامی را که پیش از تو دریافت داشته بودند، انکار کرده‌اند، پس چگونه ممکن است انذار و هشدار تو را بشنوند، در حالی که آنچه را درباره‌ی تو می‌دانستند، انکار کرده‌اند.» **«خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ =** از هدایت، به این مفهوم که هرگز به آن نمی‌رسند. یعنی: به کیفر آن که حقی را که از جانب پروردگارت دریافت داشته بودی و آنان انکار کردند، و آن را دروغ انگاشتند [چنین عذابی کیفری خواهند داشت] و اگر به هر آنچه هم که پیش از تو بوده است، ایمان بیاورند، از آن روی که با تو مخالفت ورزیده‌اند، عذابی بزرگ [در پیش] خواهند داشت - ۷۰-۱ / بقره».

این آیات درباره‌ی احبار یهود بود و درباره‌ی آن که حقیقت را پس از شناخت آن دروغ انگاشتند.

## درباره‌ی منافقان اوس و خزرج

می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ = منافقان اوس و خزرج و کسانی که به شیوه‌ی آنان عمل می‌کردند. «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ. فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ = شک و تردید». «فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا = شکی دیگر». «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ = می‌گویند: می‌خواهیم بین دو گروه از مؤمنان و اهل کتاب آشتی برقرار کنیم و کارشان را به صلاح آریم». خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيَاطِينِهِمْ = از یهود، که به آنان فرمان می‌دادند حق را دروغ انگارند و تکذیب کنند و برخلاف دعوتی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده است، عمل کنند. «قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ = ما از همانند آنچه تو یافته‌ای، تواز آن برخورداری، [پیروی می‌کنیم]. «إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ = این قوم را به ریشخند و بازی گرفته‌ایم». خداوند متعال می‌فرماید: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ - ۸- ۱۵/ بقره».

## تفسیر ابن هشام از برخی عبارات و واژگان دشواریاب

ابن هشام می‌گویند: «يعمهون» یعنی: سرگشته‌اند. عرب می‌گوید: «رجلٌ عمه و عامه» یعنی: حیران و سرگشته. رؤبة بن عجاج در وصف سرزمینی می‌گوید: «أعمى الهدى بالجاهلین العمه» این بیت در یکی از قصایدش آمده است. پس «عمه» جمع «عامه» است، چنان که جمع «عمه»، «عمهون» است و به صیغه‌ی مؤنث «عمهه» و «عمهه» می‌گویند.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى = کفر را به بهای ایمان خریدند.»  
 «فَمَا رِبْحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه برای آنان مثلی می‌زند، می‌فرماید: «كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ = حق را نمی‌بینند و آن را نمی‌پذیرند، تا آنجا که هرگاه با آن از ظلمت کفر بیرون آیند، با کفر و نفاقشان آن را فرو می‌نشانند، در نتیجه خداوند متعال نیز آنان را در تاریکی‌های کفر رها می‌سازد و آنان راه هدایت را نمی‌بینند. کر و گنگ و کور هستند، یعنی: از دیدن نیکی [ناتوانند] و به خیر بر نمی‌گردند و در نتیجه‌ی حالتی که از آن برخوردار هستند، راه نجاتی نمی‌یابند.» «أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ - ۱۶- ۱۹ / بقره.»

ابن هشام می‌گوید: «صیب» به معنای باران و از «صاب یصوب» گرفته شده است، مانند واژه‌ی عربی «سید» که از «سادیسود» گرفته شده و «میت» که از «مات یموت» گرفته شده و جمع آن «صیائب» است. علقمة بن عبده، یکی از افراد بنی ربیعه بن مالک بن زید مناة بن تمیم می‌گوید:

كَأَنَّهُمْ صَابَتْ عَلَيْهِمْ سَحَابَةٌ صَوَاعِقُهَا لَطِيرُهُنَّ دَبِيبٌ  
 تو گویی ابر بر آنان باریدن گرفت و صاعقه‌هایش پرندگان‌شان را بر زمین می‌خزاند.  
 و در آن آمده است:

فَلَا تَعْدِلِي بَيْنِي وَبَيْنَ مَعْمَرٍ سَقَتَكَ رَوَايَا الْأُرْنِ حَيْثُ تَصُوبُ  
 مرا با آنان که کارآزموده نیستند، یکسان بدان، مشکِ ابرها، هر کجا که باریده‌اند، تو را سیراب کرده‌اند.

این دو بیت در یکی از قصایدش آمده است.



ابن اسحاق می‌گوید: یعنی: آنان از تاریکیِ حالتی از کفر و بیم، از کشته شدن که از آن برخوردارند، از مخالفتی که با آیین پیامبر خاتم می‌کنند و بیمی که از شما دارند. داستان آنچه بیان شد، مانند کسی است که در ظلمتِ بارانی تند گرفتار آمده است و از بیم مرگِ ناشی از صاعقه‌ها انگشتانش را در گوش‌هایش می‌گذارد. می‌گوید: خدا چنین نعمتی را بر آنان نازل خواهد کرد، یعنی: او به کافران احاطه دارد. «يَكَادُ الْبَرَقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ» از شدتِ پرتو حق «كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» = حق را می‌شناسند و به حق سخن می‌گویند و بر حق گفتن استوارند و اگر از آن به کفر درافتند، سرگشته بلند می‌شوند. «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» = به دلیل آن که حق را پس از شناختنش، رها کردند. «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» آنگاه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ» = خطاب متوجهی هر دو گروه کافران و منافقان است. یعنی: خدایتان را به یگانگی بشناسید. «الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» = نزدیک است که برق دیدگان‌شان را بر بارید. هرگاه راه را بر آنان روشن سازد، در آن روشنی راه روند و چون بر آنان تاریک شود، بایستند. و اگر خدا می‌خواست شنوایی آنان و دیدگان‌شان را از بین می‌برد. حقا که خدا بر هر کاری تواناست. ای مردم، پروردگارتان را که شما و پیشینیانتان را آفریده است، بندگی کنید تا از خشم خدا ایمن بمانید. کسی که زمین را مانند بساطی و آسمان را مانند سقفی برایتان قرار داد و از آسمان آبی باراند، سپس بدان از انواع فرآورده‌ها برای روزی شما برآورد، پس در حالی که می‌دانید، برای خداوند همتیانی مقرر نکنید - ۲۰ - ۲۲ / بقره.».

## تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «اندا» به معنای اُمثال (همانندها) و مفرد آن «نَدَّ» است، چنان که لبید بن ربیعہ می‌گوید:

أحمد الله فلا نَدَّ له      بیدیه الخیر ما شاء فَعَل

خدای را سپاس می‌گویم که بی‌انباز است و نیکی به دست اوست و هر کاری را که بخواهد می‌کند.

این بیت، از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: همانندهایی [را که خود می‌پندارید] و هیچ سود و زبانی نمی‌بخشند، برای خدا شریک نیاورید، حال آن که خود می‌دانید، جز او خدایی ندارید تا به شما روزی دهد. همچنین می‌دانید سخنی را که پیامبر درباره‌ی یکتایی حضرت حق با شما می‌گوید، حق است و در آن تردیدی نیست. «وإن كنتم فی ریبٍ مما نزلنا علی عبدنا = در پیامی که او برایتان آورده است، در تردید هستید. «فأتوا بسورة من مثله، وادعوا شهداءكم من دون الله = هرکس از یارانتان که باور شما را دارند». «إن كنتم صادقين، فإن لم تفعلوا ولن تفعلوا = چرا که حق برای شما روشن شده است. «فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجاره أعدت للكافرين = برای کسی که مانند شما بر کفر باشد - ۲۳ - ۲۴ / بقره»

آنگاه آنان را باز می‌دارد و به آنان هشدار می‌دهد. مباد پیمانی را که بیشتر، در حق پیامبرش، آنگاه که به سوی آنان بیاید، از آنان گرفته است، بشکنند. آغاز آفرینش آنان را، وقتی که آنان را آفرید و شأن و حکایت پدرشان، آدم را به یادشان می‌آورد. این حقیقت را که وقتی با پروردگارش مخالفت کرد، چه سرنوشتی یافت. آنگاه می‌فرماید: «یا بنی اسرائیل» خطاب متوجه‌ی احبار

یهود است. «اذکروا نعمتی اللّٰتی أنعمتُ علیکم = آزمایش من فراروی شما و پدرانتان است، آنگاه که آنان را از فرعون و قومش نجات داد.» «و اوفوا بعهدی» پیمانی که برای پیامبرم، احمد، از شما گرفته‌ام، وقتی که به سوی شما می‌آید [به او باور بدارید.] «اوف بعهدکم» [من نیز] وعده‌ای را که به شما داده‌ام، خواهم گزارد، یعنی: اگر او را تصدیق کنید و از او پیروی کنید، بارها و زنجیرهایی را که با گناهان ارتکاب یافته از خودتان بر گردن شما سنگینی می‌کند، از شما برخواهم داشت. «و ایّای فارهبون = کیفری را که پیش از شما، بر نیاکانتان، فرو فرستاده‌ام و شما هم از آن آگاه هستید، بر شما نیز فرو می‌فرستم. یعنی: مسخ شدن آنان و دیگر کیفرهایی که یافتند.» «و آمنوا بما أنزلت مصدقاً لما معکم، ولا تکنوا اولّ کافر به» درحالی که شما دانش و آگاهی‌ای به آن دارید، که دیگران ندارند «و ایّای فاتقون. ولا تلبسوا الحقّ بالباطل، و تکتبوا الحقّ و انتم تعلمون - ۴۰ - ۴۱ / بقره». یعنی: شناختی را که از رسول من و پیامی که او آورده است، دارید، پنهان نکنید. زیرا در کتاب‌هایی که در دست دارید، نام او را ثبت شده می‌یابید.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ = آیا مردم را، به دلیل پیامبری و پیمانی که از تورات نزد خود دارید، باز می‌دارید و خود را فراموش می‌کنید. - ۴۴ / بقره» یعنی: آیا فراموش می‌کنید با شما درباره‌ی تصدیق رسولم چه پیمانی را بسته‌ام و پیمان مرا می‌شکنید و آن بخشی از کتاب مرا که از آن آگاه هستید، انکار می‌کنید.

آنگاه کارهای آنان را برمی‌شمرد و گوساله و کاری را که با آن کردند و بازگشت خود به آنان را فرا یادشان می‌آورد و این که بند گناه را از گردنشان زدود و این سخن را به یادشان می‌آورد که گفتند: «أرنا الله جهرةً - ۱۵۳ / نساء».

## تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «جهره» یعنی آن که برای ما آشکار باشد و هیچ چیز او را از ما نپوشاند. ابوالأخضر حمانی، که نامش قتیبه است، می‌گوید: «یجهر أجواف المیاه السدّم = دل آب‌های دیرین را آشکار می‌کند.»

این مصرع از یکی از قصایدش نقل شده است.

«یجهر» یعنی: می‌گوید: آب را آشکار می‌سازد و ماسه و دیگر چیزهایی را که آن را می‌پوشاند، کنار می‌زند.

ابن اسحاق می‌گوید: صاعقه به کیفر فریفته شدنشان به خود، آنان را فرو گرفت، آنگاه خدا آنان را پس از مرگشان زنده گرداند و سایه را بر آنان گستراند و من و سلوی برای آنان فرو فرستاد. و عبارت «وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ» آنچه را که به شما فرمان می‌دهم، بگویید تا با آن گناهانتان را از شما بزدایم و تبدیل کردنشان، از ریشخند کردن به فرمانش بود و پس از ریشخندشان از گناهانشان درگذشت - ۵۸/بقره».

## تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: درباره‌ی «من» باید گفت: چیزی به هنگام سخر بر درختشان فرو می‌افتاد و آن را که مانند انگبین شیرین بود، از آن می‌چیدند و آن را می‌نوشیدند و می‌خوردند، اعشی بن قیس بن ثعلبه می‌گوید:

لَوْ أَطْعَمُوا الْمَنَّ وَالسَّلْوَى مَكَانَهُمْ      مَا أَبْصَرَ النَّاسُ طُعْمًا فِيهِمْ نَجْمًا  
اگر من و سلوی به آنان داده می‌شود، کسی از مردمانشان هیچ خوراکی را سودمند نمی‌دید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

«سلوی» پرنده‌ای است و مفرد آن «سلوأة» است. برخی گفته‌اند: آن «سَمانی = بلدرچین» است. به عَسَل هم سلوی گفته‌اند. خالد بن زهیر هُدلی می‌گوید:

و قاسمها بالله حقًا لأنتم ألدّ من السلوی اذا ما نشورها

به راستی، به خدا سوگند یاد کرد که شما، از عسل، وقتی که آن را بیرون می‌آوریم، خوشمزه‌تر هستید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

و «حِطَّة» یعنی: گناهان ما را از ما بزدای.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از مصادیق تبدیل آن، چنان که صالح بن کیسان از صالح، غلامِ تُوْمَة بنتِ أُمیة بن خلف، از ابی هریره و کسانی که از نظر من در مظانّ اتّهام نیستند، برای من از ابن عباس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده‌اند، آن است که فرمود: «دَخَلُوا الْبَابَ الَّذِي أَمَرُوا أَنْ يَدْخُلُوا مِنْهُ سَجْدًا يَزِحْفُونَ، وَ هُمْ يَقُولُونَ حَنْطٌ فِي شَعِيرٍ = از دری وارد شدند که فرمان یافته بودند، از آن در، سجده کنان و زانو زده درآیند، درحالی که آنان «حَنْطٌ فِي الشَّعِيرِ» می‌گفتند.

ابن هشام می‌گوید: برخی «حَنْطَةٌ فِي شَعِيرَةٍ» گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: دیگر آن که موسی برای قومش آب طلب کرد و خدا به او فرمان داد با عصایش به سنگ بزند و از آن برایشان دوازده چشمه برجوشید، هر سبطی چشمه‌ای داشت که از آن می‌نوشیدند. و هر گروهی چشمه‌اش را می‌شناخت و از آن می‌نوشیدند. همچنین به موسی گفتند: «لَنْ نَضِيرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقَتَائِهَا وَفُومِهَا - ۶۱/ بقره».

ابن هشام می‌گوید: فوم، به معنای حنطه = گندم است و امیة بن ابی‌الصلت ثقفی گفته است:

فَوْقَ شِيزِي مِثْلِ الْجَوَابِي عَلَيْهَا قَطَعُ كَالْوَذِيلِ فِي نِقِي فَوْمٍ  
بالای طبقِ چوبین به آبگیرهایی ماند که گویی تکه‌هایی مانند سیم پاره‌هایی در مغز  
گندم هستند.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «الوذیل» به معنای پاره‌های نقره و فوم به معنای گندم و مفرد آن «فومه» است و این بیت را از یکی از قصایدش نقل کرده‌اند.

«وَعَدَسِيهَا وَبَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبَطُوا  
مِضْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ = و از عدس و پیازش برایمان برآورد. موسی گفت: آیا  
آنچه را که آن دون مایه‌تر است، به جای آنچه که آن بهتر است، جایگزین  
می‌کنید؟ به شهری فرود آید که آنچه درخواست کرده‌اید [در آنجا برایتان]  
آماده است... - ۶۱/بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: چنین نکردند و خداوند کوه طور را بالای آنان  
برافراشت تا آنچه را که به آنان داده شده بود، برگیرند. آنگاه مسخی که بین  
آنان صورت گرفت، چرا که آنان را به کیفر عملکردشان به بوزینه دگر ساخت. و  
گاوی را که خداوند متعال آن را در فرد کشته شده‌ای که درباره‌اش اختلاف  
داشتند، مایه‌ی عبرت قرار داد تا این که خداوند متعال حقیقت امر را آشکار  
ساخت، پس از آن که در وصف آن گاو برای موسی علیه‌السلام تردیدها در میان  
آوردند و پس از آن باز دلشان سخت شد، مانند سنگ و یا سنگین‌تر از آن.  
آنگاه خداوند متعال می‌فرماید:

«وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ

الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَلْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ = برخی از سنگ‌ها هستند که از دل‌های شما برای پذیرش حقیقتی که به آن فرا خوانده می‌شوید، نرم‌ترند. «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» = و خدا از کاری که می‌کنید، بی‌خبر نیست - ۷۴/ بقره».

آنگاه به محمد، علیه‌الصلاة والسلام و مؤمنان همراه با او، برای دلداری آنان می‌فرماید: «أَفْتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» = آیا دل می‌بندید که [یهود] به خاطر [دعوت] شما ایمان آورند، حال آن که گروهی از آنان سخن خدا (تورات) را می‌شنیدند، سپس آن را پس از فهمیدنش آگاهانه تحریف می‌کردند - ۷۵/ بقره». شنیدن تورات به معنای آن نیست که همه‌ی آنان آن را شنیده باشند، بلکه مراد گروهی از ویژگیانشان است.

ابن اسحاق می‌گوید: طبق خبری که از یکی از اهل دانش به من رسیده است، به موسی گفتند: ای موسی، بین ما و دیدن خدا مانع افتاده است، پس سخن او را وقتی که با تو سخن می‌گوید، به ما نیز بشنوان. موسی علیه‌السلام همین را از پروردگارش خواست. به او فرمود: آری، به آنان فرمان بده پاک شوند و یا لباسشان را پاکیزه بگردانند و باید روزه بگیرند. آنان چنین کردند. آنگاه آنان را برداشت و به کوه طور آورد، وقتی ابر آنان را فرو گرفت، موسی به آنان فرمان داد، سجده کنان بر زمین افتند و پروردگارش با او سخن گفت و سخنش را، تبارک و تعالی، شنیدند و آنان را به برخی امور فرمان داد و از برخی کارها بازداشت. تا آنجا که هر سخنی را که نشنیده بودند، فهمیدند. آنگاه آنان را نزد بنی اسرائیل برد، وقتی به نزدشان رسیدند، گروهی از آنان فرمانی را که یافته بودند، تحریف کردند. وقتی موسی به آنان گفت: خدایتان چنین و چنان فرموده است، آن گروه گفتند: نه، بلکه چنان و چنین فرموده است. بر خلاف موسی علیه‌السلام سخن گفتند. مراد خداوند متعال در خطاب به

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم این گروه است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا = به محمد صلی الله علیه وآله وسلم که پیامبر خداست، اما او تنها برای شما فرستاده شده است.» «وَإِذَا خَلَا بِبَعْضِهِمْ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا» در این باره با عرب‌ها سخن نگویند، چرا که شما به همین استدلال بر آنان پیروزی می‌جستید، و اکنون او در میان آنان برانگیخته شده است.

خداوند متعال درباره آنان می‌فرماید: «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا بِبَعْضِهِمْ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ = و چون با مؤمنان دیدار کنند، گویند: ایمان آورده‌ایم. و چون با همدیگر تنها شوند، گویند: آیا درباره‌ی آنچه خدا [بابِ دانش آن را] بر شما گشوده است، با آنان سخن می‌گویید تا با آن نزد پروردگارتان با شما به مناظره برخیزند؟ آیا خرد نمی‌ورزید؟ - ۷۶/ بقره». یعنی: می‌پذیرید که او پیامبر است، درحالی که می‌دانید خدا از شما برای پیروی از او پیمان گرفته است و او به شما خبر می‌دهد او همان پیامبری است که چشم به راهش بودیم و نام او را در کتاب خود می‌یابیم. او را انکار کنید و اکنون به حقانیتش اقرار نکنید. خداوند متعال می‌فرماید: «أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ... = آیا نمی‌دانند که خدا می‌داند آنچه را که نهان می‌دارند و آنچه را که آشکار می‌سازند؟ و برخی از آنان بیسوادند. کتاب [راستین آسمانی] را نمی‌دانند. بلکه تلاوتِ طوطی‌وار آن را می‌دانند... - ۷۷ - ۷۸ / بقره».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام، به روایت از ابی عبیده می‌گوید: «الْأَمَانِيُّ» یعنی: خبر خواندن،



زیرا امّی کسی است که می‌خواند اما نمی‌تواند بنویسد، می‌فرماید: کتاب را نمی‌فهمند، بلکه تنها آن را می‌خوانند.

ابن هشام می‌گوید: از ابی عبیده و یونس روایت کرده‌اند که آنان در تفسیر این سخن خداوند متعال به عرب راست و درست نگفتند. ابو عبیده این را برای من روایت کرده است.

ابن هشام می‌گوید: یونس بن حبیب نحوی و ابو عبیده برای من روایت کرده‌اند: عرب «تمنی» را به معنای خواندن به کار می‌برد و در کتاب خداوند متعال آمده است: «و ما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبیّ إلا إذا تمنّى القی الشیطان فی أُمْنِیَّتِه = و هیچ رسولی و هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، مگر آن که چون آرزویی در خاطر آورد، شیطان [از سوی خود مانعی] در آرزوی او افکند... - ۵۲/ حج».

می‌گوید: ابو عبیده‌ی نحوی بیت زیر را برای من خواند:

تمّی کتاب اللّٰه اوّل لیله و آخره وافی حمّام المقادر

در آغاز شب کتاب خدا را می‌خواست و در پایش با قضا و قدر هماهنگ شد.

همچنین:

تمّی کتاب اللّٰه فی اللّیل خالیاً تمّی داود الزّبور علی رسل

در شب تنها کتاب خدا را می‌خواست و داود آرزو می‌کرد زبور پیاپی بر او نازل شود.

مفرد «امانی» «امنیّه»، «امانی» همچنین به معنای آن است که شخص

مال یا چیزی را آرزو کند.

ابن اسحاق می‌گوید: «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ = کتاب را نمی‌شناسند و

نمی‌دانند در آن چیست - ۷۸/ بقره». آنگاه از روی پندار نبوتِ تورا انکار می‌کنند.

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» = وگفتند: آتش دوزخ جز روزهای معدود [و معین] به ما نرسد. بگو: آیا از نزد خدا پیمانی گرفته‌اید که خدا هرگز خلاف پیمان خود نکند؟ آیا بر خداوند آنچه را که نمی‌دانید، برمی‌بندید - ۱۸۰ / بقره».

### ادعای یهود درباره‌ی کم بودن عذاب

ابن اسحاق می‌گوید: آزاد شده‌ی زید بن ثابت از عکرمه یا از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای من روایت کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و یهودیان می‌گفتند: مدت دنیا هفت هزار سال است و خداوند متعال، در برابر هر هزار سال از ایام دنیا یک روز در دوزخ از ایام آخرت کیفر می‌دهد و آن هفت روز اخروی است و آنگاه عذاب پایان می‌پذیرد. خداوند متعال درباره‌ی این سخنانشان، این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ...» = وگفتند: آتش دوزخ جز روزهای معدود [و معین] به ما نرسد. بگو: آیا از نزد خدا پیمانی گرفته‌اید که خدا هرگز خلاف پیمان خود نکند؟ آیا بر خدا، آنچه را که نمی‌دانید، برمی‌بندید؟ آری کسانی که مرتکب بدی شوند و گناهانشان آنان را فرا گرفته» یعنی: کسی که مانند شما عمل کند و مانند شما کفر ورزد، کفرش هر نیکی را که نزد خدا دارد، فرا می‌گیرد. «فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» = پس آنان دوزخی‌اند، در آن جاودانه‌اند. یعنی: جاودانه‌ی ابدی. «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» = و آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، آنان

بهشتی اند، آنان در آن جاودانه‌اند - ۸۰ - ۸۲ / بقره». یعنی: آنان که به آنچه شما به آن کفر ورزیدید، ایمان آوردند و به بخشی از دینش که شما آن را رها کردید، عمل کردند، بهشت را دارند که در آن جاودانه‌اند. به آنان خبر می‌دهد که پاداش و کیفر کارهای نیک و بد، همواره درباره‌ی انجام دهندگانش اعمال می‌شود و گسست‌ناپذیر است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند، عزَّوَجَلَّ، می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ... = و آنگاه که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید و به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان [هم نیکی کنید] و با مردم سخن نیک بگویید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید. آنگاه جز اندکی از شما [بقیه] اعراض کنان رویگردان شدید. [از نظر ابن هشام، همه‌ی آنها را ترک کردید، نه آن که کاستی در میان آورده باشید.] و هنگامی که از شما پیمان گرفتیم که خون‌های همدیگر را نریزید... - ۸۳ - ۸۴ / بقره».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «تسفکون» یعنی: تصبّون = می‌ریزید. عرب می‌گوید: «سفک دمه» یعنی خونس را ریخت و «سفک الزق» یعنی: مَشِكِ مِی را ریخت. شاعر گفته است:

و كُنَّا إِذَا مَا الضَّيْفُ حَلَّ بِأَرْضِنَا      سفكنا دماء البدن في تربة المحال  
چنان بودیم که وقتی میهمان وارد سرزمین ما می‌شد، خون شتران بزرگ را در گل و ماسه جاری می‌کردیم.

ابن هشام می‌گوید: یعنی در «حال» = گلی که به ماسه آمیخته باشد. جایی که عرب به آن «سهله» می‌گوید و در حدیث آمده است: «أَنَّ جَبْرِيلَ لَمَّا قَالَ فِرْعَوْنَ: «أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ» أَخَذَ مِنْ حَالِ الْبَحْرِ (وَحَمَاتِهِ) فَضْرَبَ بِهِ وَجْهَ فِرْعَوْنَ = وقتی فرعون گفت: «ایمان آورده‌ام که معبود راستینی جز کسی نیست که بنی اسرائیل به او گرویده‌اند - ۹۰ / یونس». جبریل از خاک و گل دریا مشتی برداشت و با آن به چهره‌ی فرعون زد [«حال» مانند «حماة» است].

ابن اسحاق می‌گوید: «وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ = و افرادتان را از دیارتان بیرون نکنید و شما در حالی که حضور داشتید، پذیرفتید.» یعنی: این به راستی پیمان من بر شما بوده است. «ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَتَطَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِنِّمِ وَالْعُدْوَانِ = باز شما دید آن کسانی که همدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می‌رانید و علیه آنان به گناه و ستمکاری با همدیگر همکاری می‌کنید...» مراد، مشرکان است تا خون‌هاشان را با آنان بریزند و با آنان، ایشان را از سرزمینشان بیرون کنند. «وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أَسَارَى تَفَادَوْهُمْ = و اگر اسیر شده به نزد شما می‌آیند، برای آزاد کردن آنان فدیة می‌دهید...» دانسته‌اید که این در دینتان بر شما واجب است. «وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ = و آن بر شما حرام است» در کتابتان «إِخْرَاجُهُمْ أَفْتَوْمُنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ = بیرون کردن آنان، آیا به بخشی از کتاب باور می‌دارید و بخشی دیگر را انکار می‌کنید.» یعنی: با باور به آن فدیة می‌دهید و با انکار به آن، آنان را بیرون می‌کنید. «فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا

هُم يُنْصَرُونَ = پس جزای کسی از شما که چنین کند، چیست جز خواری در زندگانی دنیا؟ و در روز قیامت به سخت‌ترین عذاب باز برده می‌شوند و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست. اینان کسانی هستند که زندگانی دنیا را به بهای آخرت خریدند، پس عذاب از آنان کاسته نشود و آنان یاری نیابند - ۸۴ - ۸۶ / بقره» خداوند متعال بدین ترتیب آنان را برای این کارشان نکوهش می‌کند و در تورات بر آنان خونریزی را حرام کرده و فدیة دادن برای آزاد ساختن اسیرانشان را بر آنان فرض کرده است.

آنان دو گروه بودند، بنی قینقاع و کسانی که جزو آنان شمرده می‌شدند، هم‌پیمان خزرج بودند و بنی نضیر و بنی قریظه و کسانی که جزو آنان شمرده می‌شدند، هم‌پیمان اوس بودند و هرگاه بین اوس و خزرج جنگی درمی‌گرفت، بنی قینقاع با خزرج و بنی نضیر و بنی قریظه با اوس همراه می‌شدند و هر گروه از هم‌پیمانان خود پشتیبانی می‌کردند و بر ضدّ برادرانشان می‌جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند، درحالی که تورات را در دست داشتند و در آن می‌دیدند چه چیزی به سود یا زیان آنان است. اوس و خزرج مشرک بودند و بت می‌پرستیدند و بهشت و دوزخ، بعث و رستاخیز، کتاب، حلال و حرام را نمی‌شناختند و وقتی که شرار جنگ فرو می‌نشست، به حکم تورات فدیة می‌دادند و اسیران خود را آزاد می‌کردند و در این کار از همدیگر کمک می‌گرفتند. بنی قینقاع برای آزادی گروهی از اسیرانشان که در دست اوس بودند و نیز بنی نضیر و بنی قریظه برای آزادی گروهی که توسط خزرج اسیر شده بودند، فدیة پرداخت می‌کردند و خون‌های ریخته شده و کشته‌شدگان هر دو گروه را برای پشتیبانی از هم‌پیمانان مشرک خود تباہ می‌ساختند. خداوند متعال در مقام نکوهش آنان می‌فرماید: «أَفْتُونُونَ بَعْضُ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ = آیا به بخشی از کتاب (تورات) باور می‌دارید و بخشی دیگر

را انکار می‌کنید - ۸۵/ بقره». یعنی: از یک سوی برای آزادی گروهی فدیة پرداخت می‌کنید و از دیگر سوی گروهی دیگر را به کشتن می‌دهید، حال آن که حکم تورات آن است که چنین نکنید و افرادتان را به کشتن ندهید و آنان را از سرزمینشان بیرون نکنید و برای به دست آوردن متاع دنیوی، از مشرکان و بت‌پرستان پشتیبانی نکنید. چنان که به من خبر رسیده است، این آیات درباره‌ی رفتار آنان با اوس و خزرج نازل شده است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ = ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و به دنبال او پیامبران را فرستادیم و به عیسی بن مریم نشانه‌های روشن ارزانی داشتیم...» یعنی: معجزاتی که به دست او جاری شد، از قبیل زنده‌گردانیدن مردگان و آفرینش آن از گل در هیأت پرنده و دمیدن در آن که به اذن الهی پرنده می‌شد و بیماران را بهبود می‌بخشید و خبر دادن از بسیاری اخبار غیبی درباره‌ی اموری که در خانه گنجینه می‌کردند و بخشی از تورات را که با انجیل به آنان برگرداند، بخشی که خداوند متعال دوباره به او داد. آنگاه همه‌ی آنها را انکار کردند و می‌فرماید: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ = آیا پس هرگاه رسولی برایتان احکامی آورد که خوشایند دل‌هایتان نیست، سرکشی می‌کنید، آنگاه گروهی را دروغ انگاشتید و گروهی را کشتید». سپس می‌فرماید: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ = دل‌های ما در پرده است» یعنی: فی‌الکته = در پرده است. خداوند متعال می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ = [نه] بلکه خداوند نظر به کفرشان آنان را نفرین کرده است. پس اندکی ایمان می‌آورند. و چون کتابی - تصدیق‌کننده‌ی آنچه [از

کتاب‌های آسمانی] که با آنان است - از سوی خدا برایشان آمد و با این که پیش از این [به همین خاطر] بر کافران پیروزی می‌جستند، چون آنچه را که می‌شناختند به آنان رسید، آن را انکار کردند، پس نفرین خدا بر کافران باد - ۸۸ - ۸۹ / بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، از پیران قوم خود برای من روایت کرده است که گفت: گفتند: «خدا می‌داند که این حکایت درباره‌ی ما و آنان نازل شده است.» در زمان جاهلیت که ما مشرک و آنان اهل کتاب بودند، بر آنان برتری می‌جستیم و به ما می‌گفتند: «اکنون است پیامبری برانگیخته شود و ما از او پیروی می‌کنیم، زمانش فرا رسیده است و مانند پیکار با عاد و ارم با شما پیکار خواهیم کرد. وقتی خداوند متعال رسولش را از قریش برانگیخت، ما از او پیروی کردیم و آنان او را انکار کردند.

خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ = چون آنچه را که می‌شناختند به آنان رسید، آن را انکار کردند، پس نفرین خدا بر کافران باد. بد است چیزی که خودشان را به بهای آن فروختند که به آنچه خدا نازل کرده است، کافر شوند [آن هم] از روی رشک بر آن که خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد، پس سزاوار خشمی بر خشمی [دیگر] شدند. و کافران عذابی خوارکننده [در پیش] دارند - ۸۹، ۹۰ / بقره».

عبارت «أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» یعنی: آن را در دیگران قرار دهد.

## تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «فباء و ابغضب» یعنی: آن را پذیرفتند [به آن اعتراف کردند و] آن را تاب آورند [و سزاوارش شدند]، چنان که اُعی بن قیس بن ثعلبه گفته است:

أصالحكم حتى تبوءوا بمنزلها كصرخة حُبلى يسرتها قبيلها  
 با شما صلح می‌کنیم تا به همانند آن برگردید مانند فریادِ زنیِ آبستن، وقتی که قابله زمین‌های زادنش را فراهم کند.

ابن هشام می‌گوید: «یسرتها» یعنی: او را برای «زاییدن» نشانند. این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: خشم بر چشم برای آن که تورات را تباہ کردند، درحالی که در اختیارشان بود و دیگر بار برای آن که این پیامبر را که خداوند متعال او را به سوی آنان فرستاده بود، انکار کردند.

آنگاه با برافراشتن طور بر آنان، همچنین برای آن که به جای خدا، گوساله را به پرستش گرفتند، آنان را توبیخ کرد. خداوند متعال به محمد صلی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ = اگر به جای مردم، سرای آخرت نزد خدا، به طور ویژه از آن شماست، چنانچه راست می‌گویید، آرزوی مرگ کنید - ۹۴/بقره».

یعنی: دعا کنید هرکس از این دو گروه که نزد خدا دروغگو هستند، به مرگ دچار آیند. اما آنان در رفتار خود با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین نکردند و خداوند متعال به پیامبرش علیه الصلاة والسلام، می‌فرماید: «وَلَنْ يَتَمَتَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ = از بیم کارهایی که پیشتر کرده‌اند، هرگز مرگ را آرزو



نخواهند کرد - ۹۵/بقره. یعنی: به دلیل آگاه بودن از آن که از برحق بودن تو آگاه هستند و در عین حال نبوت تو را انکار می‌کنند. برخی گفته‌اند: روزی که چنین پیشنهادی به آنان شد، اگر آرزوی مرگ می‌کردند، هیچ یهودی‌ای روی زمین برجای نمی‌ماند، همه می‌مردند. آنگاه گرایش آنان به زندگی دنیا و طول عمر را یادآور می‌شود و خداوند متعال فرمود: «وَلْتَجِدْنَهُمْ أُخْرِصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْخِرٍ حِيَهُ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ... = و به یقین آنان را آزمندترین مردم و [هم آزمندتر] از مشرکان [نسبت] به زندگانی [دنیا] می‌یابی. هریک از آنان دوست دارد که [به او] هزار سال عمر داده شود و آن که عمر دراز یابد، رهاکننده‌ی او از عذاب [دوزخ] نیست... - ۹۶/بقره. یعنی: آن نمی‌تواند آنان را از عذاب برهاند، چرا که انسان مشرک به برانگیخته شدن پس از مرگ امید نمی‌دارد، بلکه طولانی بودن زندگی دنیا را دوست دارد و یهودیان هم می‌دانند با از نظر انداختن تورات [و علمی که به آن داشتند]، در آخرت خوار و رسوا خواهند شد. آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبًا بِإِذْنِ اللَّهِ = بگو: هرکس با جبریل دشمن باشد، [باید بداند] او قرآن را به اجازه‌ی خدا بر دل تو فرود آورده است - ۹۷/بقره».

### پرسش یهود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پاسخ آن حضرت

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن [عبد]الرحمن بن ابی حسین مکی، از شهر بن حوشب اشعری برای من روایت کرد که شماری از اخبار یهود، به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: ای محمد، چهار پرسش از تو داریم، باید به آن پاسخ بگویی، اگر درست پاسخ بدهی، از تو پیروی می‌کنیم و تو را تصدیق خواهیم کرد و به تو می‌گرویم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: شما باید به نام خدا با من عهد و پیمان ببندید که اگر من به درستی، به شما پاسخ دادم، مرا تصدیق کنید. گفتند: می‌پذیریم.

فرمود: هر پرسشی که می‌خواهید بکنید.

گفتند: با ما بگوی، چگونه فرزند به مادر می‌ماند، حال آن که نطفه از آن پدر است؟

راوی می‌گوید: فرمود: شما را به خدا و ایام الهی نزد بنی اسرائیل سوگند می‌دهم آیا می‌دانید نطفه‌ی مرد، سپید و غلیظ و نطفه‌ی زن، زرد و رقیق است؟ هر کدام از آن اگر بر دیگری چیره شود، کودک نیز به آن همانند می‌شود!

گفتند: خداوندا، چنین است.

گفتند: به ما بگو خوابت چگونه است؟

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم و به ایام الهی نزد بنی اسرائیل، آیا می‌دانید خواب کسی که می‌پندارید من مانند او پیامبر نیستم (حضرت موسی) چنان بود که چشمش می‌خوابید و دلش بیدار بود؟ گفتند: خداوندا، چنین است.

فرمود: خواب من هم چنین است، چشمم می‌خوابد، اما دلم بیدار است.

گفتند: با ما بگو اسرائیل (یعقوب) علیه السلام چه چیزی را بر خود حرام گردانیده بود؟

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم و به روزهای الهی نزد بنی اسرائیل، آیا می‌دانید شیر و گوشت شتر محبوب‌ترین نوشیدنی و خوراک نزد او بود؟ آنگاه او بیمار شد و خداوند متعال به او شفا داد و برای سپاسگزاری از خدا، محبوب‌ترین خوراک و نوشیدنی، یعنی: گوشت و شیر شتر را بر خود حرام

گردانید.

گفتند: خداوندا، چنین است.

گفتند: درباره‌ی روح (جبریل) با ما بگو.

فرمود: شما را به خدا و روزهای الهی نزد بنی اسرائیل سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که جبریل به نزد من می‌آید؟

گفتند: خداوندا، چنین است، اما ای محمد، او با ما دشمن است. او فرشته‌ای است که با سختی و خونریزی می‌آید، اگر جز این بود، از تو پیروی می‌کردیم.

راوی می‌گوید: خداوند متعال این آیات را درباره‌ی آنان نازل کرده است:

«قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ = بگو: هر کس که دشمن جبریل باشد [چه باک] او آن [قرآن] را به حکم خدا - تصدیق کننده‌ی آنچه پیش از آن است و رهنما و نوید دهنده‌ی مؤمنان - بر دل تو نازل کرده است - ۹۷ بقره». تا آنجا که می‌فرماید:

«أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ = آیا هرگاه پیمانی بستند، گروهی از آنان آن را پشت سر افکندند، بلکه بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند. و هرگاه از نزد خدا رسولی - تصدیق کننده‌ی آنچه با خود داشتند - به سوی آنان آمد، گروهی از اهل کتاب، کتاب خدا را پشت سر خویش افکندند، گویی آنان [حقیقت را] نمی‌دانند. و از آنچه شیاطین در [عهد] فرمانروایی سلیمان می‌خواندند، پیروی کردند. سلیمان کفر نورزید، بلکه شیاطین کفر ورزیدند. به مردم جادو می‌آموزاندند... - ۱۰۰ - ۱۰۲ بقره».

## انکار نبوت داود و پاسخ خداوند متعال

ابن اسحاق می‌گوید: - طبق خبری که به من رسیده است - وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم سلیمان بن داود را جزو پیامبران یاد کرد، یکی از اخبارشان گفت: آیا از محمد در شگفت نمی‌مانید که می‌پندار سلیمان بن داود، پیامبر بوده است؟ سوگند به خدا که او جادوگر بود. خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود: «وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا» یعنی با پیروی از جادو و عمل کردن به آن. «وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ - ۱۰۲ بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: کسی که به او اطمینان دارم از عکرمه، از ابن عباس برای من روایت کرده است که می‌گفت: چیزی که اسراییل (یعقوب) بر خود حرام کرد، افزوده‌های جگر و دو کلیه و چربی بود، مگر چربی پشت [حیوان] چرا که آن را قربانی می‌کردند و آتش به آن می‌رسید.

نامه‌ی آن حضرت به یهود خیبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَاحِبِ مُوسَى وَآخِيهِ  
وَالْمُصَدِّقِ لِمَا جَاءَ بِهِ مُوسَى.

أَلَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَالَ لَكُمْ يَا مَعْشَرَ أَهْلِ التَّوْرَةِ، وَإِنَّكُمْ لَتَجِدُونَ ذَلِكَ فِي  
كِتَابِكُمْ:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ  
رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا، سِيَمَاهُمْ فِي وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ  
السُّجُودِ. ذَلِكَ مِثْلَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمِثْلَهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَرِعٍ أُخْرِجَ شَطَاؤُهُ فَأَزْرَهُ

فاستغلف فاستوی علی سوقه یعجب الزّراع لیغیظ بهم الکفّار. و عدالله الذین آمنوا و عملوا الصّالحات منهم مغفرةً و أجرأ عظیماً - ۲۹ / فتح».

- وَ إِنِّی اَنْشَدُكُمْ بِاللّهِ، وَ اَنْشَدُكُمْ بِمَا اَنْزَلَ عَلَیْكُمْ، وَ اَنْشَدُكُمْ بِالَّذِی اَطْعَمَ مِنْ کَانَ قَبْلَکُمْ مِنْ اَسْبَاطِکُمْ الْمَنِّ وَ السَّلْوِی؛ وَ اَشَدَّکُمْ بِالَّذِی اَیَّسَ الْبَحْرَ لِاِبَائِکُمْ حَتّٰی اَنْجَاهُمْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمِلِهِ اِلَّا اَخْبِرْتُ مُونِی: هَلْ تَجِدُونَ فِیْمَا اَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکُمْ اَنْ تُؤْمِنُوْا بِمُحَمَّدٍ؟ فَاِنْ کُنْتُمْ لَا تَجِدُونَ فِی کِتَابِکُمْ فَلَا کُرْهُ عَلَیْکُمْ. «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ - ۲۵۶ / بقره».

فَادْعُوْكُمْ اِلَى اللّهِ وَ اِلَى نَبِیِّهِ.

به نام خداوند بخشاینده مهربان

از محمد، فرستاده خدا، یار و برادر موسی و گواه راستی و درستی آنچه موسی آورده است.

بدانید، ای گروه پیروان تورات، خداوند به شما فرموده و شما آن را در کتابتان می یابید که:

«محمد فرستاده خداوند است و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر، [و] در میان خویش مهربانند. آنان را نمازگزار و نیایشگر می یابی که از خداوند فضل و خشنودی می طلبند. نشانه [درستی] آنان از اثر سجده در روی هایشان (هویدا) است. این وصف آنان در تورات و وصف ایشان در انجیل است. همچون کشته ای که جوانه اش را برآورد و آنگاه آن را مایه داد، آنگاه سببر گشت، آنگاه بر ساقه های خویش بایستاد. [چندانکه] کشتکاران را به شگفت می آورد تا با نظاره شان کافران را خشمگین سازد. خداوند به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است - ۲۹ / فتح».

و من شما را به «الله» و وحی نازل شده بر شما و نیز به کسی که «من» و «سلوی» را به پیشینیانتان خوراک داد، سوگند می‌دهم. و (نیز) به ذاتی که دریا را برای پدرانتان بخشکند، تا این که آنان را از فرعون و کردار او رهایی بخشید، به من خبر دهید. آیا در کتابی که خداوند بر شما فرو فرستاده است، این را می‌یابید که به محمد ایمان آرید؟ اگر در کتابتان نیابید، اجباری بر شما نیست. «بی‌گمان رشد و راستی از گمراهی، روشن گشته است - ۲۵۶/ بقره». پس شما را به سوی «الله» و پیامبر او فرا می‌خوانم.

### تفسیر ابن هشام از واژگان دشواریاب

ابن هشام می‌گوید: «شطوه» یعنی: جوانه‌اش و مفرد آن «شطأة» است. عرب می‌گوید: «قد ألسطأ الزرع» یعنی: جوانه زد. «آزره» یعنی: یاری کرد، آنچه پیش از آن بوده مانند اصل آن شده است.

امرؤ القیس بن حجر کندی می‌گوید:

بمحنة قد آزر الضال نبتها مجرّ جیوش غائین و خیب

در چرخشگاهی که رُستنِ درخت ضالّ (همانند با سدر است) آن را تنومند می‌سازد، محل رفت و آمد سپاهیان پیروز و شکست خورده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است و حمید بن مالکِ ارقط، یکی از افراد بنی ربیعہ بن مالک بن زید مناة گفته است: «رَزَعَا وَ قَضَبَا مُؤَزَّرَ النَّبَاتِ» این مصرع هم از یکی از قصایدش نقل شده است. «سوقه»، بدون همزه، جمع ساق، از «ساق الشجره».

### آیات نازل شده درباره‌ی ابی یاسر و برادرش

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از احبار یهود که به طور ویژه درباره‌ی آنان قرآن

نازل شده است، کسانی بودند که از آن حضرت پرسش می‌کردند و او را به رنج می‌افکندند، تا حق را به باطل درآمیزند - طبق خبری که برای من از عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله بن رثاب نقل کرده‌اند - گذرابی یاسر بن اخطب در حالی بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم افتاد که آن حضرت داشت سرآغازِ سوره‌ی بقره را می‌خواند: «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ - ۱ - ۲ / بقره». برادرش حَیْتِی بن اخطب در رأسِ افرادی از یهود نیز آمد و گفت: «سوگند به خدا یاد بگیرید، من شنیدم محمد از جمله‌ی آیات نازل شده بر خود «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ» را می‌خواند. پرسید: تو خودت شنیدی؟ گفت: آری. حَیْتِی بن اخطب با آن چند نفر از یهود به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و از ایشان پرسیدند: ای محمد، برای ما چنین گفته‌اند که تو از میان آیات نازل شده بر خود: «الم ذَلِكَ الْكِتَابُ» را می‌خوانی؟ فرمود: چنین است.

پرسیدند: آیا جبریل آن را از نزد خدا برایت آورده است، فرمود: آری.

گفتند: خدا پیش از تو هم پیامبرانی فرستاده است، ندانسته‌ایم برای هیچ کس از آنان، جز تو، مدّت فرمانروایی و خوراکِ امتش (مدّت پایداری آنان) را معلوم داشته باشد. آنگاه حَیْتِی بن اخطب، رو به همراهان خود کرد و گفت: الف، یک و لام، سی و میم، چهل و مجموعاً هفتاد و یک سال است. آیا آیینی را می‌پذیرید که مدّت فرمانروایی و مدّت پایداریِ امتش هفتاد و یک سال است. آنگاه رو به سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پرسید: ای محمد آیا با این چیزی دیگری هم همراه است؟

فرمود: آری.

پرسیدند: چه چیزی؟

فرمود: «المص - ۱ / اعراف»

گفت: خدا می‌داند که این سنگین‌تر و طولانی‌تر است. الف، یک و لام، سی و میم، چهل و صاد، نود و با همدیگر یکصد و شصت و یک سال می‌شوند. ای محمد، آیا باز چیزی هست؟

فرمود: آری: «الر - ۱ / ابراهیم»

گفت: این هم سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف، یک و لام، سی و راء، دویست و مجموعاً دویست و سی و یک می‌شوند. ای محمد، بیش از این هم هست؟

فرمود: آری «الم - ۱ / رعد».

گفت: خدا می‌داند که این سنگین‌تر و طولانی‌تر است: الف، یک و لام، سی و میم چهل و راء، دویست که با همدیگر دویست و هفتاد و یک سال می‌شود.

آنگاه گفت: ای محمد، کار تو بر ما مشتبه شده است و نمی‌دانیم به تو اندک داده‌اند یا بسیار! آنگاه از نزدش رفتند.

ابو یاسر، به برادرش، حیی بن اخطب و احباری که با او همراه بودند، گفت: شما از کجا می‌دانید شاید همه‌ی اینها را برای محمد فرا - هم - آورند؛ هفتاد و یک، یکصد و شصت و یک، دویست و سی و یک و دویست و هفتاد و یک که روی هم هفتصد و سی و یک سال می‌شود. آنگاه گفتند: کار او بر ما مشتبه شده است و گمان می‌کردند این آیه درباره‌ی آنان نازل شده است: «مِنَّهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ» = برخی از آنها آیه‌های محکم هستند که آنها ام‌الکتاب‌اند و برخی دیگر متشابه هستند - ۷ / آل عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: کسی از دانشوران که هیچ اتهامی را متوجه‌ی او نمی‌دانم، برای من روایت کرده است که این آیات درباره‌ی مردم نجران نازل شد که به نزد آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و درباره‌ی عیسی بن مریم



علیه السلام، پرسش کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن ابی امامة بن سهل بن حنیف برای من روایت کرده است که او شنیده است که این آیات درباره‌ی افرادی از یهود نازل شده است، ولی آن را برای من تفسیر نکرد. پس خدا بهتر می‌داند کدام یک درست‌تر است.

### انکار یهود

ابن اسحاق می‌گوید: طبق خبری که از طریق عکرمه، غلام ابن عباس یا از سعید بن جبیر، از ابن عباس به من رسیده است، پیش از برانگیخته شدن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یهود، در این باره بر اوس و خزرج پیروزی می‌جستند. وقتی خداوند متعال آن حضرت را از میان عرب برانگیخت، به او کفر ورزیدند و سخنان گذشته‌ی خود را انکار کردند.

معاذ بن جبل و بشر بن براء بن معرور، از افراد بن سلمه به آنان گفتند: ای گروه یهود، از خدا پروا دارید و مسلمان شوید، شما پیش از این - که ما مشرک بودیم - با برانگیخته شدن محمد بر ما پیروزی می‌جستید و به ما خبر می‌دادید که او برانگیخته می‌شود و اوصاف او را به ما می‌گفتید. سلام بن مشکم، یکی از افراد بنی نضیر گفت: هیچ خبری به ما نرسیده است تا او را بشناسیم، او کسی نیست که ما به شما می‌گفتیم. خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» و چون کتابی - تصدیق کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی] که با آنان است - از سوی خدا برایشان آمد و [با این که] پیش از این [به همین خاطر] بر کافران پیروزی می‌جستند، چون آنچه را که می‌شناختند به آنان

رسید، آن را انکار کردند، پس نفرین خدا بر کافران باد - ۸۹/بقره».

### انکار مالک بن صیف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برانگیخته شد و از پیمانی سخن گفت که از آنان گرفته شده بود و سفارشی که خدا به آنان کرده بود، گفت: خدا می‌داند، درباره‌ی محمد هیچ سفارشی به ما نشده و هیچ پیمانی از ما گرفته نشده است. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «أَوْكَلْنَا عَاهِدُوا عَهْدًا نَبَدَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ = آیا هرگاه پیمانی ببندند، گروهی از آنان آن را پشت سر می‌اندازند، حق این است که بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند - ۱۰۰/بقره».

### پاسخ ابی صلوبا

ابو صلوبا الفطیونی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: ای محمد، تو چیزی نیاورده‌ای که ما آن را بشناسیم و خدا بر تو معجزه‌ای نفرستاده تا از تو پیروی کنیم. خداوند متعال در پاسخ به او فرمود: «وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ = و به راستی نشانه‌هایی روشن بر تو نازل کرده‌ایم و جز فاسقان آن را انکار نمی‌کنند - ۹۹/بقره».

### پاسخ ابن حریمله و وهب

رافع بن حریمله و وهب بن زید به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفتند: ای محمد، برای ما کتابی از آسمان بیاور تا آن را بخوانیم و برای ما رودهایی روان ساز تا از تو پیروی کرده، تو را تصدیق کنیم. خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود: «أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعْهُ

الْكَفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ = آیا می‌خواهید از رسول خود درخواستی کنید که بیشتر از موسی می‌شد، هر کس کفر را جایگزین ایمان کند، راه راست را گم کرده است - ۱۰۸ / بقره».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «سواء السبیل» به معنای میانه‌ی راه است، چنان‌که حسان بن ثابت می‌گوید:

يا ويح انصار النبي و رهطه      بعد المغيّب في سواء الملحد

وای به یاران و پیروان پیامبر، پس از آن که آنان را در میانه‌ی گور پنهان کنند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است که به جای خود، اگر خدا بخواهد، آن را خواهیم آورد.

### درباره‌ی حیّ و برادرش

ابن اسحاق می‌گوید: حیّ بن اخطب و برادرش ابو یاسر بن اخطب، از رشک‌ورترین یهودیان نسبت به عرب بودند، وقتی دید خداوند متعال پیامبرش را از میان آنان برانگیخته است، تا می‌توانستند، تلاش می‌کردند مردم را از گرویدن به اسلام برگردانند. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتَصُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = بسیاری از اهل کتاب - از روی حسدی که ریشه در جان‌هایشان داشت - پس از آن‌که حق برایشان آشکار شد، خوش داشتند شما را پس از ایمانتان به حال کفر بازگردانند. پس درگذرید و روی بگردانید. تا

این‌که خدا فرمان [جهاد] خود را در میان آورد. بی‌گمان خدا بر هر کاری تواناست.»

### تنازع یهود و نصاری در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مردم نجران که مسیحی بودند، به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند، اُخبار یهود به نزدشان آمدند و در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با همدیگر اختلاف کردند، رافع بن خَریمله گفت: شما هیچ بر حق نیستید و عیسی و انجیل را انکار کرد. مردی از نجرانیان که مسیحی بود، به یهود گفت: شما هیچ برحق نیستید و پیامبری موسی و تورات را انکار کرد. خداوند متعال در این باره این آیه را نازل کرد: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ = یهودیان گفتند: «مسیحیان برخوردار [از] هیچ [حقیقتی] نیستند.» و مسیحیان گفتند: «یهودیان برخوردار [از] هیچ [حقیقتی] نیستند.» حال آن که [همه‌ی] آنان کتاب [آسمانی] می‌خوانند. همچنین کسانی که [از حق چیزی] نمی‌دانند [سخنی] مانند سخن آنان گفتند، خداوند روز قیامت [درباره‌ی] آنچه که در آن اختلاف می‌کردند، بین آنان داوری می‌کند - ۱۱۳/بقره».

یعنی: هرکس از آنان در کتاب خود تصدیق آنچه را که انکار کرده‌اند، می‌یابند. به عبارت دیگر یهودیان عیسی را انکار می‌کنند، درحالی که تورات را در دست دارند و در آن پیمانی که از زبان موسی در تصدیق عیسی از آنان گرفته شده آمده است و در انجیل نیز موسی علیه‌السلام و تورات - که آن را از جانب خدا آورده - آمده است و با این حال هرکس آنچه را که دیگری در دست دارد، انکار می‌کند.

### درخواست ابن حریمله

ابن اسحاق می‌گوید: رافع بن حریمله به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: ای محمد، اگر، چنان که خود می‌گویی، فرستاده‌ی خدا هستی، به خدا بگو با ما سخن بگوید تا سخنش را بشنویم. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ = و نادانان گفتند: چرا خدا [بی‌واسطه] با ما سخن نمی‌گوید یا [چرا] برایمان معجزه‌ای نمی‌آید؟ همچنین پیشینیانشان [هم‌سخنی] مانند سخن آنان گفتند. دل‌هایشان همانندی دارد. به یقین نشانه‌ها [ی خود را] برای گروهی که یقین می‌کنند، [به روشنی] بیان کردیم - ۱۱۸ / بقره».

### پاسخ به پرسش ابن صوريا

عبداللّه بن صوريا الأعور الفطیونی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: هدایت تنها آن است که ما از آن برخوردار هستیم، پس ای محمد، از ما پیروی کن تا هدایت شوی. مسیحیان هم چنین گفتند. خداوند متعال در پاسخ به ابن صوريا و نصاری فرمود: «وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ = وگفتند: یهودی یا مسیحی شوید تا راه یابید. بگو: بلکه [می‌باید] از آیین ابراهیم، که پاک‌دین بود و از مشرکان نبود، پیروی کرد - ۱۳۵ / بقره». تا پایان حکایت که می‌فرماید: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ = اینان امتی بودند که گذاشتند، آنان را بود هر دستاوردی که داشتند و شما راست هر آنچه به دست می‌آورید، از شما پرسش نمی‌کنند آنان چه می‌کردند - ۱۴۱ / بقره».

## سخن یهود درباره‌ی تغییر قبله

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی قبله از شام (بیت المقدس) به کعبه تغییر داده شد - در ماه رجب درست هفده ماه پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمده بود - رفاعه بن قیس، قردم بن عمرو، کعب بن اشرف، رافع بن ابی‌رافع، حجاج بن عمرو - هم‌پیمان کعب بن اشرف، ربیع بن ربیع بن ابی‌الحقیق و کنانه بن ربیع بن ابی‌الحقیق به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و عرض کردند: ای محمد، چه چیزی تو را از قبله‌ای که بر آن بودی، برگرداند، حال آن که گمان می‌کنی بر آیین و دین ابراهیم هستی؟ به قبله‌ای که بر آن بودی برگرد، تا ما از تو پیروی و تو را تصدیق کنیم. از این راه می‌خواستند آن حضرت را از دینش بگردانند. خداوند متعال این آیات را نازل کرد: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ. قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنْ ائْتَيْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ = برخی از مردم کم خرد، خواهند گفت: چه چیز آنان را از قبله‌شان که پیرو آن بودند، برگرداند؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست. هرکس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. و همچنین شما را امتی میانه [برگزیده]

گردانده‌ایم تا بر مردم گواه باشید و نیز تا رسول خدا بر شما گواه باشد. و قبله‌ای را که پیرو آن بودی [فرو] ننهاده‌ایم، مگر برای آن که کسی را که از عقیده‌اش برمی‌گردد، معلوم بداریم. و به راستی آن - جز بر کسانی که خدا آنان را هدایت کرده است - دشوار است. [و] خداوند نمی‌خواهد ایمانتان را از بین ببرد. بی‌گمان خداوند به مردم رؤوف [و] مهربان است. آری، رویکردت را [گاه به گاه] به سوی آسمان می‌بینیم، تو را به قبله‌ای برمی‌گردانیم که به آن خشنود شوی. رویت را به سوی مسجد الحرام برگردان و [ای مؤمنان شما نیز] هر کجا که باشید، روی‌هایتان را به سوی آن برگردانید. و به یقین اهل کتاب می‌دانند که این [تغییر قبله] حق است از جانب پروردگارشان. و خداوند از آنچه که می‌کنند غافل نیست. و اگر برای اهل کتاب هر دلیلی بیاوری، هرگز از قبله‌ات پیروی نکنند و تو [نیز] پیروی‌کننده‌ی قبله‌ی آنان نیستی. آنان [نیز] پیرو قبله‌ی همدیگر نیستند و اگر پس از دانشی که به تو رسیده است، از خواهش‌های [نفسانی] آنان پیروی کنی، آنگاه از ستمکاران خواهی بود - ۱۴۲ - ۱۴۸/بقره».

ابن اسحاق می‌گوید: تا آنجا که می‌فرماید: «وَ أَنَّهُ لِلْحَقِّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُخَلَّبِينَ» = و به یقین آن از جانب پروردگارت حق است و خدا از آنچه می‌کنید، غافل نیست - ۱۴۹/بقره».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «شطره» یعنی به سوی آن، به قصد آن. عمرو بن احمد باهلی - و باهله بن یعصر بن سعد بن قیس بن عیلان - در وصف شترش می‌گوید:

تعدو بنا شطر جمع و هی عاقدة  
قد کارب العقد من ایفادها الحقبا

در حالی شترم مرا به سوی جمع می‌برد که دُمش را بین دو رانش گیره زده بود و آن گره از تنگ شتر سر بر آورده بود.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

قیس بن خویلد هُدلی در وصفِ شترش می‌گوید:

إِنَّ النُّعُوسَ بِهَا دَاءٌ مُخَامِرُهَا فَشَطْرَهَا نَظْرُ الْعَيْنِينَ مَحْشُورِ  
شترانی که به هنگام شیر دادن (دوشیدن) چُرت می‌زنند، دردی دارند، به نحوی که  
چشمان نمی‌توانند به سوی آن بنگرند.

این بیت در مجموعه‌ای از ابیاتش آمده است.

ابن هشام می‌گوید: «نعوس» شترش بود، به دردی گرفتار بود و با دریغ در  
آن نگریست.

### پنهان کردن حق آمده در تورات

مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ از بنی سلمه، و سعد بن معاذ، از بنی عبدالأشهل و خارجه بن زید، از بلحارث بن خزرج، درباره‌ی برخی امور که در تورات آمده است، از احبار یهود پرسیدند و آنان همه‌ی آنها را کتمان کردند و نپذیرفتند در آن باره با آنان چیزی بگویند. و خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» = کسانی که نشانه‌های روشن و هدایتی را که نازل کرده‌ایم، پس از آن که آن را برای مردم در کتاب [آسمانی] روشن ساخته‌ایم، پوشیده می‌دارند، اینانند که خداوند آنان را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان [از مردم و فرشتگان نیز] آنان را لعنت می‌کنند - ۱۵۹/بقره.

راوی می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یهود را از اهل کتاب



به اسلام دعوت و ترغیب کرد و از عذاب و کیفر الهی بازداشت و رافع بن خارجه و مالک بن عوف در پاسخ گفتند: ای محمد، از آیینی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم و آنان داناتر و بهتر از ما بودند.

خداوند متعال درباره‌ی سخن آنان این آیه را نازل کرد: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلُو كَانُوا آبَاءَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ» = چون به آنان گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید، گویند: [نه] بلکه از شیوه‌ای که نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم. آیا [چنین می‌کنند] اگر چه پدرانشان چیزی نفهمیده و راه نیافته باشند - ۱۷۰/بقره».

### در بازار بنی قینقاع

وقتی خداوند متعال در جنگ بدر [سرانجام] آن آسیب را به قریش رساند. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از آن که به مدینه بازگشت یهود را در بازار بنی قینقاع جمع کرد و فرمود: «یا معشر یهود، أسلموا قبل أن یصیبکم اللّٰه بمثل ما أصاب قریشاً = ای گروه یهود، پیش از آن که خدا شما را به همان بلایی گرفتار سازد که قریش را به آن گرفتار ساخت، مسلمان شوید».

گفتند: ای محمد، به آن که چند نفر از قریش را کشته‌ای، نباید به خود فریفته شوی، آنان کار آزموده نبودند و از جنگ آگاه نبودند، سوگند به خدا اگر با ما جنگ کنی، خواهی دانست با چه مردمانی روبه‌رو هستی و تا به حال با کسانی مانند ما روبه‌رو نشده‌ای. آنگاه بود که خداوند متعال این آیات را نازل کرد: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْتَلْبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئْتَيْنِ الثَّقَاتِ فِئَةٌ تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» = به کافران

بگو: شکست می‌خورید و در جهنم گرد آورده می‌شوید و آن بد جایگاهی است. به راستی در دو گروهی که [روز بدر] به هم رسیدند، برای شما نشانه‌ای است. گروهی در راه خدا کارزار می‌کردند و [گروهی] دیگر کافر بودند. [مسلمانان] آنان را به چشم خود دوبرابر خویش می‌دیدند [بنابر تفسیری دیگر کافران مسلمانان را دو برابر خود می‌دیدند] و خداوند به یاری خویش هرکس را که بخواهد توان می‌دهد. به راستی در این امر برای اهل بینش عبرتی است - ۱۲ - ۱۳ / آل عمران».

### ورود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به بیت‌المدارس

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در بیت‌المدارس (محلّی که کتاب خود را به درس می‌گذاشتند) نزد گروهی از یهود رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد. نعمان بن عمرو و حارث بن زید، به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتند: ای محمد، تو بر چه دینی هستی؟

فرمود: بر آیین و دین ابراهیم.

گفتند: ابراهیم یهودی بود.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: بیایید تورات بین ما و شما

داور باشد.

اما نپذیرفتند و خداوند متعال این آیات را نازل کرد:

«أَلَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای؟ به کتاب خدا فراخوانده می‌شوند تا بین آنان حکم کند، آنگاه گروهی از آنان اعراض‌کنان روی برمی‌تابند.

### اختلاف یهود و نصاری در باره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام

أخبار یهود و نصاری نجران، وقتی در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمع شدند، با همدیگر اختلاف کردند و اخبار گفتند: ابراهیم یهودی بود و نصاری نجران گفتند، ابراهیم فقط نصرانی بود، خداوند متعال درباره‌ی این منازعه‌ی آنان آیات زیر را نازل کرد:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ = ای اهل کتاب، چرا درباره‌ی ابراهیم احتجاج می‌ورزید، حال آن که تورات و انجیل جز پس از او فرو فرستاده نشده است. آیا خرد نمی‌ورزید. بهوش باشید، شما [باید] آن گروه که در آنچه به آن علم دارید، احتجاج ورزیدید، پس چرا در چیزی که به آن علم ندارید، احتجاج می‌ورزید. و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود، بلکه پاکدین [و] مسلمان بود. و از مشرکان نبود. نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی‌اند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند. و خداوند کارساز مؤمنان است - ۶۵- ۶۸/ آل عمران».

### درباره‌ی ایمان صبحگاهی و کفر شبانگاهی آنان

عبدالله بن صیف، عدی بن زید و حارث بن عوف به همدیگر گفتند: بیایید صبح به قرآنی که بر محمد و یارانش نازل شده است ایمان بیاوریم و شب آن را انکار کنیم، تا دینشان بر آنان مشتبه شود و آنان نیز همان کاری را انجام دهند که ما می‌کنیم و از دین خود برگردند. خداوند متعال درباره‌ی آنان می‌فرماید:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَانْكُفِرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَى هُدَى اللَّهِ أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ = ای اهل کتاب، چرا حق را به باطل درمی‌آمیزید و حق را نهان می‌دارید، حال آن که حقیقت را می‌دانید. و گروهی از اهل کتاب گفتند: به آنچه بر مؤمنان فرو فرستاده شده است، در آغاز روز ایمان آرید و در پایان آن [روز] انکارش کنید تا شاید که آنان از دین برگردند. و [این] ایمان را جز برای کسانی که از دین شما پیروی کرده‌اند، آشکار نکنید - بگو: هدایت حقیقی هدایت خداست - که نکند آنچه به شما داده شده است، به کسی داده شود یا [گروهی] به نزد پروردگارتان با شما احتجاج ورزند. بگو: به راستی فضل به دست خداست. آن را به هرکس بخواهد، می‌دهد و خداوند گشایشگر دانا است - ۷۱ - ۷۳ / آل عمران».

### درباره‌ی سخن ابی‌رافع و نجرانی

وقتی احبار یهود و نصاری‌ی نجران نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع شدند و آن حضرت آنان را به اسلام فرا خواند، گفت: ای محمد، آیا می‌خواهی ما تو را چنان بپرستیم که نصارا عیسی بن مریم را می‌پرستند؟ مردی از نجران که نصرانی بود و به نام «رئیس» (یا به روایتی ریس یارئیس) گفت: ای محمد، آیا چنین چیزی از ما می‌خواهی و ما را به آن فرا می‌خوانی؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «معاذالله أن أعبد غیر الله أو آمر بعبادة غیره، فما بذلك بعثنی الله، ولا امرنی = پناه بر خدا، از آن که غیر خدا را بپرستم و یا به پرستش کسی جز او فرمان دهم، خدا مرا به این کار

برنیانگیخته و به آن فرمان نداده است.»

خداوند متعال در این باره آیات زیر را نازل کرد:

«مَا كَانَ لِإِنسِرِّ أَنْ يُوتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ = هیچ بشری را روا نیست که خداوند به او کتاب و دانش و پیامبری بدهد، آنگاه به مردم بگوید که به جای خدا بندگان من باشید. بلکه [پیامبر] می‌گوید: با آموزش کتاب و با خواندن [آن، عالمان، ربّانی باشید - ۷۹/آل عمران]. تا آنجا که می‌فرماید: «بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ = پس از آن که مسلمان شده‌اید - ۸۰/آل عمران»

ابن هشام می‌گوید: «ربّانیون» که مفردش ربّانی است، به معنای عالمان فقیه و بزرگ است. چنان که شاعری گفته است:

لو كنتُ مرتهنأً في القوس أفتني منها الكلام و ربّاني أخبار  
اگر در صومعه اقامت داشتیم، سخنی که می‌شنیدم مرا از آن منحرف می‌کرد و همچنین مراد می‌دارم ربّانی بودن اخبار را.

ابن هشام می‌گوید: «قوس» به معنای صومعه‌ی راهب است و «أفتنی» زبان تمییم و «فتنی» زبان قیس است. جریر گفته است:

لا وصل إذ صرمت هند و لو وقفت لاستزلتني وذا المسحين في القوس  
وقتی هند گسسته، چه جای پیوند است و اگر باز ایستد، از من می‌خواهد، فرود آیم و ذوالمسخین در دیر بود.

یعنی: دیر راهب و ربّانی از ربّ مشتق شده و به معنای سرور است، چنان که در قرآن کریم آمده است: «فَيَسْقِي رَبُّهُ خَمْرًا = به سرورش شراب خواهد

نوشاند - ۴۱ / یوسف».

ابن اسحاق می‌گوید: «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ = به شما نمی‌فرماید که فرشتگان و پیامبران را اربابِ خویش بگیرید، آیا پس از آن که مسلمان شده‌اید، شما را به کفر فرمان می‌دهد - ۸۰ / آل عمران».

### درباره‌ی پیمان گرفتن از آنان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه از پیمانی یاد می‌کند که خداوند متعال از آنان و پیامبرانشان گرفته بود که اگر این پیامبر به نزد شما بیاید، او را تصدیق کنید و دعوتش را بپذیرید. و می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ = و آنگاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که چون کتاب و حکمت به شما دادم، و پیامبری تصدیق‌کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی که] با شماست، به سویتان آید، باید به او ایمان بیاورید و او را یاری دهید. فرمود: آیا اقرار کردید و عهد مرا بر این امر پذیرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. فرمود: گواه باشید و من [نیز] با شما از گواهانم - ۸۱ / آل عمران» تا پایان حکایت.

### تلاش برای اختلاف بین انصار

ابن اسحاق می‌گوید: شاس بن قیس، که پیری کهنسال و در کفر بسی عمیق بود و با مسلمانان کینه‌ای سخت داشت و به آنان بسیار رشک می‌ورزید، گذرش بر شماری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، از اوس و خزرج

افتاد و دید که آنان در یک مجلس گرد آمده‌اند و در آنجا سخن می‌گویند، از آفت و جماعت آنان بسیار خشمگین شد، از آن که در سایه‌ی اسلام به نعمت آشتی بین خود رسیده بودند، آن هم پس از آن که در زمان جاهلیت، دشمن همدیگر بودند.

گفت: گروهی از اشراف بنی قیله در این سرزمین گرد هم آمده‌اند، خدا می‌داند اگر سرانشان چنین گرد همدیگر آیند [و از آفت و آشتی برخوردار باشند] ما دیگر آرام و قراری نخواهیم داشت. به جوانی از یهود که با آنان همراه بود، فرمان داد و گفت: به نزد آنان برو و با آنان بنشین، آنگاه از واقعه‌ی «بعثت» و از جنگ‌ها [و رخدادهای] پیش از آن یاد کن و برخی اشعار [حماسی] را [که پیش از این می‌خواندند، برایشان بخوان.

### درباره‌ی روز بُعثت

روز بُعثت، روزی بود که در آن اوس و خزرج با همدیگر جنگیدند، در آن روز اوس بر خزرج پیروز شد، سرور اوس در آن روز حُضیر بن سِماک اشهلی، پدر اسید بن حُضیر و رئیس خزرج، عمرو بن نعمان بیاضی بود که هر دو کشته شدند.

ابن هشام می‌گوید: ابو قیس بن اُسَلت گفته است:

عَلَىٰ أَنْ قَدْ فَجِعْتُ بِذِي حِفَاظٍ      فَعَاوَدَنِي لَهُ حُزْنٌ رَصِينُ  
فَأَمَّا تَقْتُلُوهُ فَإِنَّ عَمْرًا      أَعْضَّ بِرَأْسِهِ عَضْبُ سَنِينُ

بنابر آن که ناگهان با کسی روبه رو شدم که بسی خشمگین بود، برایش، مرا اندوهی پایدار فراگرفت.

پس یا او را می‌کشید، اما باید بدانید که عمرو [بن نعمان] بارها زخم شمشیرهای بَران را به خود دیده است.

این دو بیت در یکی از قصایدش آمده است و داستانی واقعیه‌ی بُعث طولانی‌تر از آن است که یاد شد، از آن روی که فاصله‌ی می‌افتاد، از ذکر تفصیلی آن صرف‌نظر کردیم.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «سنین» از «سنه آن را تیز کرد.» به معنای تیز شده. ابن اسحاق می‌گوید: آن جوان چنین کرد. آنگاه آن مردم سخن گفتند و منازعه کردند و مباحات ورزیدند، تا این که دو کس از این دو قبیله به همدیگر پرخاش کردند [و به جان هم افتادند]؛ اوس بن قیظی، یکی از افراد بنی حارثه بن حارث، از اوس و جبار بن صخر، از افراد بنی سلمه، از خزرج سخنانی پراکندند، تا این که یکی به دیگری گفت: اگر بخواهید می‌توانیم حکایت را به همان روزها برگردانیم. هر دو گروه خشمگین شدند و گفتند: چنین می‌کنیم، وعده‌ی شما به هنگام نیمروز باشد. سلاح بیاورید، سلاح بیاورید، به سوی سلاح شتافتند. این خبر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید و با شماری از یاران مهاجر خود به نزدشان آمد و فرمود: «یا معشر المسلمین، الله، الله، ا بدعوی الجاهلیة و أنا بین أظهرکم بعد أن هداکم الله للإسلام، و اکرمکم به، و قطع به عنکم أمر الجاهلیة، و استنقذکم به من الکفر و ألف به بین قلوبکم = ای گروه مسلمانان، آیا در حالی که من بین شما هستم و پس از آن که خدا شما را به اسلام رهنمون شد و با آن شما را گرامی داشت و تأثیر جاهلیت را از دل شما برکند و از کفر نجات داد و بین دل‌هایتان ألفت برقرار ساخت، دوباره می‌خواهید به آرمان جاهلیت برگردید؟»

آنان دانستند آن تباهی [و وسوسه‌ی] شیطان و نیرنگ دشمنانشان است. در نتیجه‌ی گریستن و مردان اوس و خزرج همدیگر را در آغوش گرفتند و



شنوا و فرمانپذیر با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و خداوند متعال شرار کینه‌ای را که دشمن خدا، شأس بن قیس افروخته بود، فرو نشاند و خداوند متعال آیات زیر را درباره‌ی شأس بن قیس و این کارش نازل کرد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا تَعْمَلُونَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنْتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» = بگو: ای اهل کتاب، چرا آیات خدا را انکار می‌کنید، حال آن که خداوند بر آنچه انجام می‌دهید، حاضر [و ناظر] است. بگو: ای اهل کتاب، چرا کسی را که ایمان آورد، از راه خدا باز می‌دارید؟ برای آن [راه] در حالی که گواھید، کژی می‌جوئید و خداوند از آنچه می‌کنید، غافل نیست - ۹۸-۹۹ آل عمران.

خداوند متعال درباره‌ی اوس بن قیظی و جتار بن صخر و کسانی از قومشان که با آنان همراه شدند و تحت تأثیر نیرنگ شأس به چنان کاری دست زدند، آیات زیر را نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» = ای مؤمنان، اگر از گروهی از اهل کتاب، فرمان برید، پس از ایمانتان شما را کافر گردانند. و چگونه کفرورزید، حال آن که شما باید که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و رسول او در میان شماست و هر کس که به خدا تمسک جوید، در حقیقت به راه راست، هدایت شده است. ای مؤمنان، از خداوند، چنان که سزاوار پروای اوست، پروا بدارید و جز در مسلمانی نمیرید - ۱۰۰-۱۰۲ آل عمران.

تا آنجا که می‌فرماید: «وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» = و اینان عذابی بزرگ در

پیش دارند ۱۰۵/آل عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی عبدالله بن سلام، ثعلبة بن سعیه، أسید بن سعیه، اسد بن عبید و دیگر یهودیانی که مسلمان شدند، به اسلام روی آوردند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گرویدند و دعوت او را تصدیق کردند و به اسلام گرایش یافتند و در آن استوار شدند، احبار یهود، آنان که کافر بودند، گفتند: تنها افرادِ بَدِ ما به محمد گرویده‌اند و اگر آنان افراد برگزیده‌ی ما می‌بودند، دینِ پدرانشان را رها نمی‌کردند و به آیینی دیگر روی نمی‌آوردند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ» [همه‌ی] آنان برابر نیستند، از اهل کتاب گروهی راستگر دارند. آیات خدا را در اوقات شب سجده کنان، می‌خوانند - ۱۱۳/آل عمران».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «آناء اللیل» به معنای لحظه‌های آن و مفردش «إنی» است، چنان که متنخّل هذلی که نامش مالک بن عویمر است، در رثای پسرش، اُثیله، می‌گوید:

حُلُوٌّ وَ مُرٌّ كَعَطْفِ الْقِدْحِ شَيْتُهُ فِي كُلِّ إِنِّي قَضَاهُ اللَّيْلُ يَنْتَعِلُ  
اخلاق و عادتش مانند گوسه‌ی تیر، شیرین و تلخ است، در هر لحظه‌ای که سپری کرده،  
شب جا خوش می‌کند.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

لبید بن ربیعہ نیز در وصف گورخر خود می‌گوید:

يُطْرَبُ آنَاءَ النَّهَارِ كَأَنَّهُ غَوِيٌّ سَقَاهُ فِي التَّجَارِ نَدِيمٌ

در همه‌ی لحظه‌های شب به طَرَب مشغول است، چنان که گویی تباه شده است و هم پیاله‌اش، در خانه سیه مستش کرده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. برخی بنا بر خبری که یونس به من داده است، به صورت مقصور «انی» خوانده‌اند.

«يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ» = به خدا و روز بازپسین ایمان دارند و به کار شایسته فرمان می‌دهند و از کار ناشایست باز می‌دارند و در انجام نیکی‌ها می‌شتابند و آنان از شایستگانند - ۱۱۴/آل عمران.

### نهی مؤمنان از همراهی با یهود

ابن اسحاق می‌گوید: افرادی از مسلمانان با افرادی از یهود، به دلیل همسایگی و پیمانی که با یهود داشتند، ارتباط برقرار می‌کردند، اما خداوند متعال آیاتی را درباره‌ی آنان نازل کرد و مسلمانان را از گفتن رازهاشان به آنان نهی کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُؤًا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ هَا أَنْتُمْ أَوْلَاءُ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُؤْتُوا بِغَيْظِكُمْ = ای مؤمنان، از غیر خودتان همراز نگیرید. [آنان] در نابکاری [نسبت به] شما کوتاهی نمی‌ورزند. رنج [و ناراحتی] شما را دوست دارند. به راستی دشمنی از زبان‌هایشان آشکار است. و آنچه دل‌هایشان نهان می‌دارد، بزرگتر است. اگر خرد ورزید، نشانه [ی روشن] را برای شما بیان کرده‌ایم. شما باید که آنان را دوست می‌دارید و [آنان] شما را دوست نمی‌دارند و به همه‌ی کتاب [های آسمانی] ایمان می‌آورید. و چون با شما دیدار کنند، گویند: ایمان آورده‌ایم و

چون تنها شوند، از [شدتِ] خشم، انگشتانِ [خود را] بر [دشمنی] شما به دندان می‌گزند. بگو: در خشم خود بمیرید... ۱۱۸- ۱۱۹ / آل عمران» تا پایان حکایت.

### حکایتِ ابوبکر و فنحاص

ابوبکر به بیت‌المدارس، به نزد یهود رفت و دید افراد بسیاری از آنان نزد کسی به نام فنحاص جمع شده‌اند و فنحاص از عالمان و احبار آنان بود و یکی دیگر از احبارشان هم، به نام آشع، با او همراه بود. ابوبکر به فنحاص گفت: وای به حالت، ای فنحاص از خدا پروا کن و مسلمان شو. سوگند به خدا تو می‌دانی محمد رسول خداست و به راستی از جانب او آمده و نامش را نزد خود در تورات و انجیل ثبت می‌یابید.

فنحاص به ابوبکر گفت: ای ابوبکر، خدا می‌داند، ما به خدا نیازی نداریم، بلکه او به ما نیازمند است - پناه بر خدا - ما به درگاه او خاکساری نمی‌کنیم، بلکه او به ما تضرع می‌کند، ما از او بی‌نیاز هستیم، اما او از ما بی‌نیاز نیست، اگر از ما بی‌نیاز بود، اموال ما را، چنان که پیشوایتان می‌گویند، از ما وام نمی‌گرفت. شما را از ربا باز می‌دارد، ولی به ما ربا می‌دهد، اگر از ما بی‌نیاز بود، به ما ربا نمی‌داد.

راوی می‌گوید: ابوبکر خشمگین شد و ضربه‌ای سخت به چهره‌ی فنحاص زد و گفت: ای دشمن خدا، سوگند به آن ذاتی که جانم به دست اوست، اگر آن پیمان بین ما و شما نبود، گردنت را می‌بریدم.

راوی می‌گوید: فنحاص به نزد رسول خدا رفت و گفت: ای محمد، ببین دوستت با من چه کرد؟

ابوبکر عرض کرد: ای رسول خدا، این دشمن خدا، سخن بسیار زشتی را

گفته است. او می پندارد خدا نیازمند است و آنان بی نیازند. وقتی چنین گفت، من از سخن او، برای خدا خشمگین شدم و به چهره اش زدم. اما فنحاص این سخن را انکار کرد و گفت: چنین نگفتم. خداوند متعال در ردّ ادّعی او و تصدیق سخن ابوبکر این آیه را نازل کرد: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ وَقَوْلُ دُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ = آری، خداوند سخن آنان را که گفتند: خداوند فقیر و ما توانگریم، شنید. آنچه را که گفتند و این که آنان پیامبران را به ناحق کشتند، خواهیم نوشت و می گوییم: عذاب سوزاننده را بچشید - ۱۸۱/آل عمران».

درباره ی ابوبکر و خشمی که در این باره کرد، می فرماید: «وَلْتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيراً وَإِنْ تُصِرُّوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ = و از آنان که پیش از شما کتاب یافته اند و از مشرکان سرزنش بسیار خواهید شنید. و اگر صبر کنید و پروا بدارید، [بدانید که] آن [صبر و پروا] از کارهای سترگ است - ۱۸۶/آل عمران».

آنگاه درباره ی سخن فنحاص و احبارِ همراه با او می فرماید:

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبَيْسَ مَا يَشْتَرُونَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَوْتُوا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = و آنگاه که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که باید آن [کتاب آسمانی] را برای مردم بیان کنید و آن را نهان ندارید. آنگاه آن را پشت سر خویش انداختند و به [جای] آن بهایی ناچیز به دست آوردند و چه بد است آنچه به دست می آورند. کسانی را که به آنچه کرده اند، شاد می شوند و دوست می دارند به آنچه نکرده اند، ستوده شوند، رسته از عذاب مپندار. و آنان عذابی دردناک [در پیش] دارند - ۱۸۸ - ۱۸۷/آل عمران».

یعنی: فنخاص، اشیع و دیگر اخبار امثالِ آنان، از مالی که با آراسته جلوه دادنِ گمراهی برای مردم، به دست می‌آوردند، خشنود بودند و دوست داشتند آنان را برای کاری که نکرده‌اند بستایند و مردم بگویند: آنان دانشمند هستند.» درحالی که چنین نیست و آنان را به هدایت و حق رهنمون نمی‌شوند. دوست دارند مردم بگویند چنین کرده‌اند.

### فرمان به بخل ورزیدن

ابن اسحاق می‌گوید: کردم بن قیس، هم پیمانِ کعب بن اشرف و اسامة بن حبیب، نافع بن ابی نافع، بحرّی بن عمرو، حیّی بن اخطب و رفاعه بن زید بن تابوت نزد کسانی از انصار که با آنان رفت و آمد داشتند و از آنان سخن می‌شنیدند، می‌آمدند و می‌گفتند: اموالتان را هزینه نکنید، ما از آن بیمناکیم که باز دست دادنِ آنها به فقر دچار شوید و در هزینه کردن شتاب نکنید، زیرا نمی‌دانید چه اتفاق خواهد افتاد. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیات را نازل کرد:

«الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ = [همان] کسانی که خود بخل می‌ورزند و مردم را [تیز] به بخل فرمان می‌دهند و آنچه را که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، نهان می‌دارند. و برای کافران عذابی خوارکننده آماده ساخته‌ایم. و آنان که مال‌هایشان را برای نمایاندن به مردم انفاق می‌کنند و به خدا و روز قیامت مومن نیستند... - ۳۷-۳۸/ نساء.»

تا آنجا که می‌فرماید: «وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا = و خدا از آنان آگاه است - ۳۹/

## انکار حق

ابن اسحاق می گوید: رفاعه بن زید بن تابوت از بزرگانِ یهود بود و هرگاه می خواست با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سخن بگوید، زبانش را می پیچاند و می گفت: «أرعنا سمعک یا محمد، حتی نفهمک» آنگاه در اسلام طعن می کرد و عیب می گرفت. خداوند متعال درباره ی او می فرماید:

«الْم تَرِ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَهَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيْلَ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللّٰهِ نَصِيْرًا مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمِعْ غَيْرَ مُسْمِعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمِعْ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيْلًا = آیا به آنان که بهره ای از کتاب یافته اند، ننگریسته ای که خواستار گمراهی اند و می خواهند شما [نیز] راه را گم کنید. و خداوند به حال دشمنانتان داناتر است و خداوند برای سروری بس است و کافی است که خدا یاریگر باشد. [گروهی] از یهود هستند که کلمات را از جایگاهشان تغییر می دهند و می گویند: «شنیدیم و نافرمانی کردیم.» و «اسمع غیر مسمع (این عبارت سخنی دوپهلوست که احتمال بدی و نیکی در آن می رود که یهودیان از آن نفرین را منظور داشتند.) و با پیچاندنِ زبان هایشان و طعنِ در دین «راعنا» [را «راعینا» می گویند]. و اگر آنان می گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم و «اسمع» و «انظرننا» قطعاً برای آنان بهتر و درست تر بود، ولی خداوند آنان را به [سزای] کفرشان لعنت کرده است. لذا جز اندکی ایمان نمی آورند - ۴۴- ۴۶/ نساء».

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با سرانِ احبارِ یهود سخن گفتند، از آن جمله با: عبدالله بن صوریاء الأعمور و کعب بن اسد و به آنان فرمود: «یا معشر یهود، اتقوا الله و أسلموا، فوالله أنکم لتعلمون أن الذی جئتکم به لحق = ای

گروه یهود، از خدا پروا بدارید و مسلمان شوید، سوگند به خدا شما می‌دانید آنچه را که من برایتان آورده‌ام، حق است» می‌گفتند: ای محمد، ما چنین چیزی را نمی‌دانیم و آنچه را که می‌دانستند، انکار کردند و بر کفر پای فشرده‌اند و خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهَآ فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» = ای اهل کتاب، پیش از آن که چهره‌هایی را محو کنیم، آنگاه آنها را واپس گردانیم یا چنان که «اهل شنبه» را لعنت کردیم، لعنتشان کنیم، به چیزی که تصدیق‌کننده‌ی آنچه [از کتاب‌های آسمانی که] با شماست، نازل کرده‌ایم، ایمان آورید و اراده‌ی خدا انجام‌شدنی است - ۴۷/نساء».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «نطمس» یعنی: پاک و محو گردانیدن، به نحوی که در آن چشم و بینی و دهان و دیگر چیزهایی که در چهره دیده می‌شود، دیده نشود و چنین است که می‌فرماید: «فطمسنا أعینهم - ۳۷/قمر». مطموس العین، کسی است که بین دو پلکش شکافی نباشد. می‌گویند: طمست الكتاب والأثر. یعنی: نشانی از آن بر جای نماند و دیده نشود. اخطل، غوث بن هبیره بن، صلت تغلبی در وصف شتری که آن را به اوصاف آمده در بیت وصف می‌کند، می‌گوید:

و تکلیفناها کلّ طامسة الصّوی شطون تری جرباءها یتململ  
وضعش چنان بود که همه‌ی نشانه‌ها را از چهره‌اش سترده بود، دور، به نحوی که جرباء (آفتاب گردک = آفتاب پرست) اش را می‌دید که بی‌قرار بود.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.



ابن هشام می‌گوید: مفرد «الصوی»، «صوّة» است و «الصوی» به معنای نشانه‌هایی است که با آنها می‌توان راه‌ها و آب‌ها را یافت.

ابن هشام می‌گوید: «مُسَحَّت فاستوت بالأرض» یعنی هیچ ارتفاعی در آنجا وجود ندارد.

### فرا - هم - آورندگان احزاب

ابن اسحاق می‌گوید: کسانی که گروه‌های مختلف از قریش، [بنی] غطفان و بنی قریظه را فرا - هم - آوردند، عبارت بودند از حَیّ بن اخطب، سلام بن ابی الحقیق، ابورافع، ربیع بن ربیع بن ابی الحقیق، ابوعمّار، وّحوح بن عامر و هودّة بن قیس. وّحوح و ابوعمّار و هودّة از بنی وائل و دیگران از بنی نضیر بودند. وقتی به نزد قریش رفتند، گفتند: اینان احبار یهود و عالم به نخستین کتاب هستند. از آنان بپرسید: دین شما بهتر است یا دین محمد؟ از آنان پرسیدند و در پاسخ گفتند: دین شما از دین آنان بهتر است و شما از او و پیروانش راهیافته‌تر هستید. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجَنَّةِ وَالطَّاعُوتِ = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای که بُت و طاغوت ایمان می‌آورند - ۵۱/ نساء».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: جِبْت [نزد عرب] آن است که به جای خداوند متعال پرستیده شود. طاغوت هر آن چیزی است که انسان را از راه راست گمراه کند. جمع جِبْت، جُبُوت و جمع طاغوت، طواغیت است.

ابن هشام می‌گوید: از ابن ابی نجیح به ما خبر رسیده است که گفت:

جبت، جادو و طاغوت، شیطان است.

«وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا» = و درباره‌ی کافران می‌گویند: اینان از مؤمنان راه یافته‌ترند - ۵۱/نساء.

ابن اسحاق می‌گوید: تا آنجا که می‌فرماید:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» = آیا با مردم بر آنچه که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، حسد می‌ورزند؟ ما خود به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگ بخشیدیم - ۵۴/نساء.

### انکار قرآن

ابن اسحاق می‌گوید: سکین و عدی بن زید گفت: ای محمد، ما ندانسته‌ایم، خدا پس از موسی بر کسی چیزی فرو فرستاده باشد. خداوند متعال در این باره آیات زیر را نازل کرد:

«إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَىٰ اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» = ما چنان که به نوح و پس از او بر پیامبران وحی کردیم و [چنان که] به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی کردیم و به داود زبور دادیم. و رسولانی [فرستادیم] که پیش از این داستان آنان را بر تو باز گفتیم و رسولانی که حکایت آنان را بر تو باز نگفته‌ایم. و خداوند [بی‌میانجی] با موسی سخن گفت. رسولانی مژده آور و بیم‌دهنده تا

برای مردم، پس از [ارسال] رسولان بر خداوند حجتی [در میان] نباشد و خداوند پیروزمند فرزانه است - ۱۶۳ - ۱۶۵ / نساء».

گروهی از آنان به نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمدند و آن حضرت به آنان گفت: «أَمَا وَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنَّي رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ إِلَيْكُمْ = خدا می‌داند شما می‌دانید که من از سوی خدا به سوی شما فرستاده شده‌ام.»

گفتند: نمی‌دانیم و به آن گواهی نمی‌دهیم. خداوند متعال در این باره آیه‌ی زیر را نازل کرد: «لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً = آری خداوند به [حقانیت] آنچه بر تو نازل کرده است. گواهی می‌دهد که آن را به علم خود نازل نموده است و فرشتگان نیز گواهی می‌دهند و خداوند به [عنوان] گواه بس است - ۱۶۶ / نساء».

### توطئه برای انداختن سنگ بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای دریافت کمک جهت پرداخت دیه‌ی دو نفر از عامریان که عمرو بن أمیة ضمری آنان را کشته بود، به نزد بنی نضیر رفت. وقتی آنان باهمدیگر خلوت کردند، گفتند: اکنون محمد را از هر زمانی، به خود نزدیک‌تر می‌بینید، کیست که به پشت‌بام این خانه برود و سنگی بر او فرو اندازد و ما را از دست او برهاند. عمرو بن جحاش بن کعب گفت: من این کار را می‌کنم. خبر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید و به نزد آنان نرفت. خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او و آنچه او و قومش می‌خواستند، با آن حضرت انجام دهند، نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ = ای مؤمنان، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که گروهی آهنگ آن کردند که به

سوی شما دست دراز کنند و خداوند دست‌های آنان را از شما بازداشت. و از خدا پروا بدارید و مؤمنان باید فقط بر خدا توکل کنند - ۱۱ / مانده».

### ادعای حب خدا

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد نعمان بن أضاء و بحری بن عمرو و شأس بن عدی رفت و با ایشان سخن گفتند و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم با آنان سخن گفت و آنان را به خدا دعوت کرد و از کیفر او برحذر داشت. گفتند: ای محمد، ما را از چه بیم می‌دهی، درحالی که ما ابنا و دوستان خدا هستیم. مانند مسیحیان که چنین می‌گفتند: خداوند متعال این آیه را درباره‌ی آنان نازل کرد:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ = يهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو پس چرا شما را برای گناهانتان عذاب می‌کند؟ بلکه شما هم بشری هستید از آنچه آفریده است. هرکس را که بخواهد می‌آمرزد و هر کس را که بخواهد عذاب می‌کند و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن دوست از آن خداست و بازگشت به سوی اوست - ۱۸ / مانده».

### انکار نزول کتاب پس از موسی

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یهود را به اسلام دعوت و به آن ترغیب کرد و آنان را از غیر خدا و کیفر او برحذر داشت، اما آنان نپذیرفتند و پیامی را که آورده بود، انکار کردند. معاذ بن جبل و سعد بن عباده و عقبه بن وهب به آنان گفتند: ای گروه یهود، از خدا پروا بدارید، سوگند به خدا

شما می‌دانید اور رسول خداست و پیش از برانگیخته شدنش شما درباره‌ی او با ما سخن می‌گفتید و وصف او را به ما یادآور می‌شدید. رافع بن خُریمه و وهب بن یهودا گفتند: ما هرگز چنین سخنی با شما نگفته‌ایم و خداوند پس از موسی هیچ کتابی را نازل نکرده و هیچ مژده‌آور و هشدار دهنده‌ای را نفرستاده است. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = ای اهل کتاب، رسول ما به سوی شما آمده است که پس از [انقطاع وحی] و فترت رسولان برای شما [حقایق را] روشن می‌سازد تا نگویند: مژده آور و بیم دهنده‌ای به سوی ما نیامد. آری مژده آور و بیم‌دهنده‌ای برایتان آمد. و خداوند بر هر کاری تواناست - ۱۹/مانده».

آنگاه حکایت موسی را با آنان باز گفت و آزاری را که از آنان به خود دیده بود و آن که از آنان جدا شد و دعوت خدا را از او نپذیرفتند و به کیفر آن چهل سال در آن سرزمین سرگشته شدند.

### پذیرفتن داوری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حکم رجم

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری برای من حدیث کرد که او از مردی از [قبیله‌ی] مُزینه، که اهل دانش بود، شنید، برای سعید بن مسیب روایت می‌کرد که ابوهریره برای آنان روایت کرده است وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه آمد، احبار یهود درباره‌ی مردی از آنان که پس از احسان با زنی شوهردار مرتکب زنا شده بود، در بیت المدارس جمع شده بودند [تا چه تصمیم بگیرند]. گفتند: این مرد و زن را به نزد محمد بفرستید و از او پرسید، درباره‌ی آنان می‌باید چگونه داوری کرد و بگذارید درباره‌ی آنان قضاوت کند و

اگر مانند شما به تجبیه حکم کرد - تازیانه زدن به طنابی از لیف قیراندود شده است، آنگاه روی آنان را سیاه می‌کردند و بر دو خر می‌نشانند و چهره‌هاشان را رو به روی همدیگر به سوی پشت آن دو خر قرار می‌دادند - بدانید او پادشاه است، از او پیروی کرده، او را تصدیق کنید. اما اگر درباره‌ی آنان به رجم حکم کند، او پیامبر است، از او برحذر باشید مبادا آنچه را که به دست دارید، از شما بگیرد.

به نزد آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمد، این مرد، که خود همسر دارد، با زنی شوهردار زنا کرده است، درباره‌ی آنان داوری کن، که ما اختیار قضاوت درباره‌ی آنان را به تو سپرده‌ایم.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به راه افتاد و در بیت المدارس به نزد احبارشان رفت و فرمود: «یا معشر یهود أخرجوا الی علماء کم = ای گروه یهود دانشوراتان را به نزد من آرید.» عبدالله بن صوریا را آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد بنی قریظه برای من روایت کرده است که آنان در آن روز همراه با ابن صوریا، ابا یاسر بن اخطب و وهب بن یهودا را نیز آوردند و گفتند: اینان دانشوران ما هستند.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از آنان پرسش کرد تا چند و چون آنان آشکار شد و سرانجام گفتند: از میان کسانی که بر جای مانده‌اند عبدالله بن صوریا به تورات آگاهتر است.

ابن هشام می‌گوید: از عبارت «یکی از بنی قریظه برای من روایت کرد تا» از میان کسانی که بر جای مانده‌اند او به تورات آگاهتر است.» سخن ابن اسحاق است و ما بعد آن از حدیثی است که پیش از آن بیان شده است.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم با او به خلوت نشست - جوان بود و کم سن و سال تر از همه‌ی آنان - بارها این مسأله را از او پرسش کرد و فرمود: «یا بن

صُوریا، اُنشدک اللّٰه و اذکُرک بأیامه عند بنی اسرائیل، هل تعلم أنّ اللّٰه حکم فیمن زنی بعد احصانه بالرّجم فی التوراة = ای فرزند صوریّا، تو را به خدا سوگند می‌دهم و ایام الهی را نزد بنی اسرائیل فرا یادت می‌آورم، آیا می‌دانی خداوند متعال در تورات، درباره‌ی زنا‌ی زن و مرد همسردار به سنگسار حکم کرده است؟»

گفت: خداوندا، چنین است. اما، خدا می‌داند، ای ابوالقاسم، آنان می‌دانند تو پیامبر مُرسَل (فرستاده شده از سوی خدا) هستی، اما به تو رشک می‌برند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و حکم کرد که آنان را بین بنی غنم بن مالک بن نجّار رجم کنند. آنگاه ابن صوریّا کفر ورزید و نبوت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را انکار کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتُوهُ فَاخْذُرُوا = ای رسول، کسانی که در [راه] کفر می‌کوشند، تو را اندوهگین نسازند. [چه] از کسانی که به زبانشان گفتند: ایمان آورده‌ایم، ولی دلشان ایمان نیاورده است و چه از یهود باشند. آنان به سخن دروغ گوش فرا می‌دهند و برای گروهی که هنوز به نزد تو نیامده‌اند [برای جاسوسی] گوش فرا می‌دهند و کلمات را پس از [استقرار] در جایگاهشان تحریف می‌کنند. می‌گویند: اگر این [حکم تحریف شده] به شما داده شد، آن را بگیرید و اگر آن به شما داده نشد [از غیر آن] دوری کنید - ۴۱/ مائده» تا پایان حکایت.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن طلحة بن یزید بن زکانه، از اسماعیل بن

ابراهیم، از ابن عباس برای من حدیث کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به رَجَمِ آنان حُکْم داد و در آستانه‌ی مسجدش رَجَم شدند و وقتی آن یهودی سنگ را احساس کرد، بر آن زن خم شد تا نگذارد سنگ به او برسد، تا این که هر دو کشته شدند.

راوی می‌گوید: این حکمی بود که خداوند متعال، پس از آن که آنان مرتکب زنا شدند، برای پیامبرش آشکار ساخت.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان، از نافع، آزاد شده‌ی عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر برای من روایت کرد که گفت: وقتی داوری درباره‌ی آنان را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سپردند، آنان را به تورات فرا خواند و یکی از احبارشان نشست آن را بخواند و پایش را روی آیه‌ی رجم گذاشت.

می‌گوید: عبدالله بن سلام به دست آن جبر زد، آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، این است آیه‌ی رجم. نمی‌خواهد آن را برایت بخواند. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «و یحکم یا معشر یهود، ما دعاکم الی ترک حکم الله و هو با یدیکم = ای گروه یهود، درحالی که حکم خدا را در دست دارید، چه چیز شما را بر آن داشته که آن را رها کنید.»

گفتند: خدا می‌داند که بین ما به این حکم عمل می‌شد، تا این که مردی همسر دار از خانواده‌ی پادشاهان و از نژادگان مرتکب زنا شد و پادشاه نگذاشت او را سنگسار کنند. آنگاه مردی دیگر، پس از او زنا کرد و می‌خواست او را سنگسار کند. گفتند: تا فلانی سنگسار نشده نباید چنین کنید. وقتی این خبر را به او دادند، حکم به تجبیه را اندیشیدند و حکم رَجَم و عمل به آن را رها کردند.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فأنا أوّل من أحمی أمر الله و کتابه و عمل به = پس من نخستین کسی هستم که فرمان و



کتاب خدا را زنده گردانیده و به آن عمل کرده‌ام.» آنگاه فرمان داد، در آستانه‌ی مسجدش سنگسار شدند. عبدالله بن عمر می‌گوید: من از جمله‌ی کسانی بودم که در رجم آنان حضور داشتم.

### ستم درباره‌ی دیه

ابن اسحاق می‌گوید: داود بن حُصَین، از عکرمه، از ابن عباس برای من حدیث کرد آیاتی از سوره‌ی مائده که در آن می‌فرماید:

«فَاَحْكُم بَيْنَهُم اَوْ اَعْرِضْ عَنْهُمْ وَاِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَاِنْ حَكَمْتَ فَاَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ = بین آنان داوری کن یا از آنان روی برتاب. و اگر از آنان روی بگردانی، نخواهند توانست زیانی به تو برسانند و اگر داوری کردی، در میان آنان به داد داوری کن. و بی‌گمان خداوند دادگران را دوست می‌دارد - ۴۲ / مائده.» درباره‌ی دیه‌ای نازل شده که بین بنی‌نضیر و بنی‌قریظه بوده است. داستان چنین بود که برای کشته‌شدگان بنی‌نضیر، اگر از نژادگان (بزرگواران) می‌بودند، دیه‌ی کامل می‌پرداختند، اما بنی‌قریظه نصفِ دیه را پرداخت می‌کردند، در این باره داوری را نزد رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بردند و خداوند این آیه را نازل کرد و رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم آنان را به راه راست هدایت کرد و دیه را برابر قرار داد. ابن اسحاق می‌گوید: خدا بهتر می‌داند کدام یک از اینها بوده است.

### قصد فتنه

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن اسد، ابن صُلُوبَا، عبدالله بن صُورِیا و شَأْس بن قیس به همدیگر گفتند: ما را نزد محمد بفرستید، تا مگر او را از دینش برگردانیم، او هم انسانی است. به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد، تو

می‌دانی که ما احبارِ یهود، اشراف و سرانِ آنان هستیم و اگر ما از تو پیروی کنیم، همه‌ی یهود از تو پیروی خواهند کرد و با ما مخالفت نمی‌ورزند. اما بین ما و گروهی از قوممان دعوایی است، آیا اگر به تو شکایت آوریم، به سود ما و زیان آنان داوری می‌کنی؟ آنگاه ما هم به تو می‌گوییم و تو را تصدیق می‌کنیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این درخواستِ نادرسِتِ آنان را نپذیرفت

و خداوند متعال این آیات را در باره‌ی آنان نازل کرد:

«وَأَن اِحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاخْذُزْهُمْ أَن يُفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمْنَا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْتَغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ = [فرمان دادیم] که در میان آنان به آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کن و از خواسته‌های [تفسانی] آنان پیروی مکن و از آنان برحذر باش که مبادا تو را از برخی از آنچه خداوند به تو نازل کرده است [به باطل] گرایش دهند، اگر روی برتابند، بدان که خداوند می‌خواهد آنان را به سزای برخی از گناهانشان عذاب کند. و بی‌گمان بسیاری از مردم نافرمانند. آیا حکم روزگارِ جاهلیت را می‌خواهند؟ و برای گروهی که یقین دارند، چه کسی در داوری بهتر از خداوند است - ۴۹ - ۵۰ / مانده».

### انکارِ نبوتِ حضرت عیسی علیه‌السلام

ابن اسحاق می‌گوید: چند نفری از آنان؛ ابو یاسر بن اخطب، نافع بن ابی نافع، عازر بن ابی عازر، خالد، زید، ازار بن ابی ازار و أشیع به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و از آن حضرت پرسیدند به کدام پیامبران ایمان دارد، آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: «أَمَّا بِاللهِ وَمَا أَنزَلَ إِلَيْنَا وَمَا أَنزَلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ

النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ = به خداوند و به آنچه بر ما فرو فرستاده شده است و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [وی] فرو فرستاده شده بود و به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از جانب پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم. بین کسی از آنان تفاوت نمی‌گذاریم و ما او را فرمانبرداریم - ۸۴/ آل عمران». وقتی از عیسی بن مریم یاد کرد، پیامبر بودن او را انکار کردند و گفتند: ما به عیسی بن مریم و کسانی که به او گرویده‌اند، ایمان نداریم. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ = بگو: ای اهل کتاب آیا جز برای این از ما عیب می‌گیرید که به خداوند و آنچه به ما فرو فرستاده شده است و آنچه پیش از این فرو فرستاده شده ایمان آورده‌ایم و [جز برای آن که بیشترتان نافرمانید - ۵۹/ مائده]»

### ادعای بر حق بودن

رافع بن حارثه، سلام بن مشکم، مالک بن صیف و رافع بن حریمله به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمد، آیا نمی‌پنداری که بر آیین و دین ابراهیم هستی و به توراتی که نزد ماست، ایمان داری و گواهی می‌دهی که آن از جانب خدا به حق نازل شده است؟

فرمود: «بلی، ولکنکم أحدثتم و جحدتم ما فیها مما اخذ الله علیکم من الميثاق فیها و کتمتم منها ما أمرتم أن تبینوه للناس، فبرئت من إحداثکم = چنین است، ولی شما در آن دست برده‌اید و پیمانی را که خدا در آن باره از شما گرفت، انکار کرده‌اید و آنچه را که فرمان یافته بودید، برای مردم آشکار کنید، نهفته داشتید. من از این دستکاری شما بیزارم.»

گفتند: ما به چیزی پایبند هستیم که در دست داریم و ما بر هدایت و برحق هستیم و به تو ایمان نمی‌آوریم و از تو پیروی نمی‌کنیم. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» = بگو: ای اهل کتاب، بر آیینی درست نیستید، مگر وقتی که [حکم] تورات و انجیل و آنچه را که از [جانب] پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است، برپا دارید و البته آنچه از [جانب] پروردگارت به سوی تو فرو فرستاده شده است [در حق] بسیاری از آنان سرکشی و کفر را خواهد افزود. پس بر گروه کافران اندوه مخور - ۶۸/مانده».

### شرک به خدا

ابن اسحاق می‌گوید: نحام بن زید، قردم بن کعب و بحرّی بن عمرو به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: ای محمد، آیا با خدا، خدایی دیگر نمی‌شناسی؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «اللّٰه لا إله الاّ هو، بذلک بعثت و اِلٰی ذلک اَدْعُو = خداست که هیچ معبود راستینی جز او نیست، بر این پیام برانگیخته شده‌ام و به آن دعوت می‌کنم.»

خداوند متعال درباره‌ی آنان و سخنی که گفتند، این آیات را نازل کرد: «قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَتَيْنَكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَىٰ قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» = بگو: چه چیز در شهادت برتر و بزرگتر است؟ [در پاسخ] بگو: خدا، بین من و شما گواه است. و

این قرآن به من وحی شده است تا با آن شما را و کسی را که [پیامش] به او برسد، بیم دهم. آیا شما گواهی می‌دهید که با خداوند معبودانی دیگر هستند؟ بگو: [من چنین] گواهی نمی‌دهم. بگو: جز این نیست که او معبود یگانه است و من از آنچه، شریک قایل می‌شوید، بیزارم. کسانی که به آنان کتاب داده‌ایم، چنان که فرزندانشان را می‌شناسند، او (پیامبر) را می‌شناسند، کسانی که به خود زیان زده‌اند. پس آنان ایمان نمی‌آورند - ۱۹ - ۲۰ / انعام.

### نهی از دوستی با آنان

رفاعة بن زید بن تابوت و سُوید بن حارث اظهار مسلمانی می‌کردند و نفاق می‌ورزیدند و کسانی از مسلمانان با آنان دوستی می‌کردند. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ = ای مؤمنان، آنان را که دینتان را به ریشخند و بازی گرفتند [با این‌که] از کسانی‌اند که پیش از شما کتاب یافته‌اند، و [نیز دیگر] کافران را دوست [خویش] نگیرید. و اگر ایمان دارید، از خداوند پروا بدارید - ۵۷ / مائده». تا آنجا که می‌فرماید:

«وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ = آنان چون به نزد شما آیند، گویند: ایمان آورده‌ایم، حال آن که با کفر درآمده و با آن بیرون رفته‌اند. و خداوند به آنچه نهان می‌داشتند، داناتر است - ۶۱ / مائده».

### پرسش آنان درباره‌ی قیامت

جَبَل بن ابی قشیر و شمویل بن زید، به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتند:

ای محمد، اگر چنان است که تو می‌گویی، پیامبر هستی، با ما بگوی قیامت کی خواهد بود؟ خداوند متعال در این باره فرمود:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» = درباره‌ی قیامت از تو می‌پرسند که استقرارش کی خواهد بود؟ بگو: علمش تنها نزد پروردگارم است. آن را جز او به هنگامش آشکار نمی‌سازد. علم آن از اهل آسمان‌ها و زمین برنیاید. جز ناگهان به سوی شما خواهد آمد. [چنان] از تو می‌پرسند که گویی تو از آن کاوش می‌کنی. بگو: علم آن فقط نزد خداوند است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند - ۱۱۸۷/اعراف.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «ایان مرساه» یعنی: متی مرساه. قیس بن خدادیه‌ی خزاعی می‌گوید:

فَجَنَّتْ وَ مُخَفِّي السَّرِّ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا لِأَسْأَلَهَا أَيَّانَ مَنْ سَارَ رَاجِعُ  
 پس در حالی آمدم که راز بین من و او نهفته بود، تا از او بپرسم، کسی که رفته کی باز می‌گردد.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. مرساه، یعنی: منتهای آن و جمع آن «مراس» است. کمیت بن زید اسدی می‌گوید:

والمُصَيِّينَ بَابٍ مَا أَخْطَأَ النَّاسُ وَ مُرْسَى قَوَاعِدِ الْإِسْلَامِ  
 آنان که اشتباهات مردم را به صلاح می‌آورند و منتهای پایه‌های اسلام.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. مرسی السفینه / مرسای کشتی، آنجاست که پایان می‌پذیرد (لنگرگاه) و «حفتی عنها» (بنابر تقدیم و تأخیر) یعنی: «یسألونک عنها کأنک حفتی بهم» و به آنان درباره‌ی چیزی خبر می‌دهی که کس دیگری در این مورد به آنان خبر نداده بود.

به انسان نیکوکار متعهد، حفتی می‌گویند، چنان که در قرآن کریم آمده است: «إنه کان بی حفتیاً = که او در حق من نیکوکار بود - ۴۷ / مریم». جمع آن احفیا است. قیس بن ثعلبه گفته است:

فان تَسْأَلِي عَنِّي فَيَا رُبَّ سَائِلٍ حَفْتِي عَنِ الْأَعْشَىٰ بِه حَيْثُ أَصْعَدَا  
اگر از من می‌پرسی، چه بسا پرسنده‌ای که به هنگام رفتن، با اصرار از اعشی پرسش کرد.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. حفتی همچنان بر کسی دلالت می‌کند که برای آگاهی از چیزی تلاش بسیار کند و در طلبش بسی بکوشد.

### ادعای آنان درباره‌ی عزیر

ابن اسحاق می‌گوید: سلام بن مشکم و نعمان بن اوفی، ابوانس، و محمود بن دحیه و شأس بن قیس و مالک بن صیف به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: چگونه از تو پیروی کنیم، درحالی که قبله‌ی ما را رها کرده‌ای و باور نداری که عزیر پسر خداست؟ خداوند متعال در پاسخ به آنان فرمود:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ = و یهود گفتند: «عزیر» پسر خداست و مسیحیان گفتند که «مسیح» پسر خداست. این سخنان به زبانشان است. با سخن کسانی که پیش از این کفر ورزیدند، همانندی می‌جویند. خداوند آنان را بکشد، چگونه [از حق] بر گردانده

می‌شوند - ۳۰ / توبه» تا پایان حکایت.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: یضاهون، یعنی: سخن آنان با سخن کسانی که کفر ورزیدند، همانندی دارد. مانند آن که کسی سخنی بگوید و دیگری همانند آن را بر زبان آورد. در آن صورت می‌گویند آن سخن با این سخن همانندی دارد.

### درخواست کتاب از آسمان

ابن اسحاق می‌گوید: محمود بن سِیحان، نُعمان بن اضاء، بحرّی بن عمرو، عَزِیر بن ابی عزیز و سلام بن مِشکم به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای محمد، اگر آنچه را که در میان آورده‌ای از جانب خدا حق و راستین است، نمی‌بینیم که مانند تورات نظام یافته باشد؟

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: «أما واللّٰه انکم لتعرفون أنّه من عند اللّٰه، تجدونه مكتوباً عندکم فی التّوراة، ولو اجتمعت الإنس والجنّ علی أن یأتوا بمثلها ما جاءوا به = خدا می‌داند، شما می‌دانید آن از نزد خداست و راستین بودن آن را نزد خود در تورات ثبت شده می‌یابید. اگر انسان‌ها و جن‌ها گرد هم آیند تا همانند آن را بیاورند، نمی‌توانند چنین کنند.»

آنگاه همگی جمع بودند، فنحاص، عبدالله بن صوریاء، ابن صلوباء، کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق، أشیع، کعب بن اسد، سموئل بن زید و جبل بن عمرو بن سَکینه گفتند: ای محمد، چه کسی آن را به تو می‌آموزاند. جنّ یا انسان؟

فرمود: «أما واللّٰه إنکم لتعلمون أنّه من عند اللّٰه، و آتی لرسول اللّٰه، تجدون ذلك مكتوباً عندکم فی التّوراة = اما خدا می‌داند، شما می‌دانید آن از نزد



خداست، و من رسول خدا هستم، این را نزد خود در تورات ثبت شد و نوشته می‌یابید.»

گفتند: ای محمد، خدا برای پیامبرش که او را برگزیده است، هر کاری را که بخواهد انجام می‌دهد و به خواسته‌ی او عمل می‌کند، پس از آسمان کتابی بر ما فرو فرست تا آن را بخوانیم و بشناسیم، در غیر این صورت همانند کتابی را برای تو می‌آوریم که تو برای ما آورده‌ای. خداوند متعال درباره‌ی آنان این آیه را فرو فرستاد: «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتْ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا = بگو اگر انسان‌ها و جتیان گرد آیند که همانند این قرآن را بیاورند، نخواهند توانست مانند آن را بیاورند، هر چند پشتیبان یکدیگر باشند - ۸۸ / اسراء.»

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «ظهِیر» به معنای یاور است و از آن است که عرب‌ها می‌گویند: «تظاهروا علیه» یعنی: برای آن با همدیگر کمک کنند و شاعر گفته است:

يَا سَمِيُّ النَّبِيِّ أَصْبَحْتَ لِلِّ دِينِ قَوَامًا وَّ لِلْإِمَامِ ظَهِيرًا

همنام پیامبر مایه‌ی پایداری دین و پشتیبان پیشوای مسلمانان شده است.

ظهِیر در این بیت به معنای یاور و جمع آن «ظَهراء» است.

### پرسش از ذی القرنین

ابن اسحاق می‌گوید: حیّی بن اخطب، کعب بن اسد، ابو رافع، أشیع، شمویل بن زید، به عبدالله بن سلام، وقتی که مسلمان شد، گفتند: پیامبری در عرب

نخواهد بود، اما کسی که با او همراه شده‌ای پادشاه است. آنگاه به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم رسیدند و از او درباره‌ی ذی‌القرنین پرسش کردند و آن حضرت آیاتی را که از جانب خدا به او وحی شده و آن را برای قریش خوانده بود، برای آنان هم باز خواند. آنان بودند وقتی نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را به نزد قریش فرستادند، به آنان فرمان دادند، در این باره از آن حضرت پرسش کنند.

### اهانت به حضرت حق و خشم رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: از سعید بن جبیر برای من روایت کرده‌اند که او گفت: گروهی از یهود به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم آمدند و عرض کردند: ای محمد، خدا آفرینش را آفریده است، اما خدا را چه کسی آفریده است؟ راوی می‌گوید: رسول خدا چنان خشمگین شد که رنگ از چهره‌ی مبارکش پرید، آنگاه با خشم برای خدا به آنان حمله کرد.

راوی می‌گوید: آنگاه جبریل، علیه‌السلام، آمد و آن حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم را آرام کرد و گفت: ای محمد، بر خود آسان بگیر. آنگاه خداوند متعال پاسخ پرسش آنان را چنین پاسخ داد: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، اللهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ = بگو: خداوند است که یگانه است، خداوند بی‌نیاز است. نه [فرزند] زاده و نه زاده شده است. و هیچ کس همتای او [نبوده] و نیست - ۱ - ۴/اخلاص».

راوی می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم این سوره را بر آنان خواند، گفتند: ای محمد، به ما بگو: آفرینش او چگونه بود و ساعد و بازویش چگونه است؟

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم بیش از بار نخست خشمگین شد و به

آنان حمله کرد. باز جبریل علیه السلام، آمد و همان سخن قبلی را به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت و پاسخ پرسش آنان را نیز از خداوند متعال چنین دریافت کرد: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ = و خداوند را، چنان که سزاوار بزرگی اوست، ارج ننهادند. و روز قیامت زمین، یکجا در قبضه‌ی [قدرت] اوست. و آسمان‌ها در دست [قدرت] او درهم نور دیده شوند. او پاک و منزّه است و از آنچه شرک می‌آورند، برتر است - ۶۷/ زمر».

ابن اسحاق می‌گوید: عتبه بن مسلم، غلام بنی تیم، از ابی سلمة بن عبدالرحمن، از ابی هریره برای من روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم می‌فرمود: «يوشك الناس أن يتساءلوا بينهم حتى يقول قائلهم: هذا الله خلق الخلق، فمن خلق الله؟ فإذا قالوا ذلك فقولوا: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ - ۱- ۴/ اخلاص». ثم ليتفل الرجل عن يساره ثلاثاً، وليستعد بالله من الشيطان الرجيم = دیری نخواهد پایید مردم از همدیگر پرسش کنند و کسی بپرسد، خدا خلق را آفریده است، خدا را چه کسی آفریده است. اگر چنین بگویند: بگویید: «بگو: خداست که یگانه است، خدا بی‌نیاز است. نه فرزند زاده و نه زاده شده است. و هیچ کس همتای او [نبوده] نیست - ۱- ۴/ اخلاص». آنگاه شخص می‌باید، از سمت چپ سه بار تفل کند و از شیطان رانده شده از درگاه حق، به او پناه ببرد.»

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «الصمد» به کسی گویند که نیاز به او می‌برند و به درگاهش خاکساری کنند. هند، دختر معبد بن نضلة در رثای عمرو بن مسعود و خالد بن نضله و دو عموی اسدی‌اش که نعمان بن منذر لخمی آنان را کشت و دو بنای

مشهور کوفه را بر آنان ساخت، می‌گوید:

أَلَا بَكَرَ النَّاعِي بِحَيْرِي بِنِي أَسَدٍ      بَعْمَرُو بِنِ مَسْعُودٍ وَبِالسَّيِّدِ الصَّمَدِ  
بدانید خبر آورنده، بامدادانِ خَبرِ مرگِ دو کس از بهترین‌های بنی‌اسد، عمرو بن مسعود و  
سید را آورد که همگان نیاز خود را به او می‌بردند.

### حکایت سید و عاقب و داستان مباحله

ابن اسحاق می‌گوید: هیأت اعزامی نصاریِ نجران که شصت سوار بودند و چهارده کس از اشرافشان با آنان همراه بودند و از آن چهارده کس، سه نفر بودند که کارهای خود را با آنان به انجام می‌رساندند؛ عاقب، امیر قوم و صاحب نظر و [طرف] مشورتِ آنان که جز با نظر او کاری را انجام نمی‌دادند و نامش، عبدالمسیح بود. و سید که مورد اعتماد قوم خود بود و هر کاری و مشورتی را با رایزنی او به انجام می‌رساندند و نامش «أیهم» بود. و ابو حارثة بن علقمه، یکی از افراد بنی بکر بن وائل، که آسقف و دانشمند و پیشوا و سرپرستِ محلّ تدریسِ انجیل بود.

### منزلت ابی حارثه نزد پادشاهان روم

ابوحارثه [از نژادگانشان بود] بینِ آنان از احترام برخوردار بود و کتاب‌هاشان را به خوبی خوانده و دانش دینی او بسیار نیکو بود، در نتیجه پادشاهان روم که بر آیین نصرانیت بودند، او را گرامی می‌داشتند و به او مال می‌دادند و کسانی را به خدمت او می‌گماشتند و برایش کنیسه‌ها ساخته بودند و به دلیل اخباری که به آنان درباره‌ی دانش و تلاش دینی او می‌رسید، بسیار او را نکو می‌داشتند.

### سَبَبِ مُسْلِمَانِ شَدَنِ كُوزِ بَنِ عَلْقَمَه

وقتی از نجران خواستند، به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باز آیند، ابوحارثه در این راه بر آستر خود نشست و برادرش، کوز بن علقمه - ابن هشام می گوید: برخی کوز گفته اند - که در کنارش با او حرکت می کرد. آستر ابن حارثه از جای لغزید. کوز گفت: آن که دور است بیچاره باد - مرادش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود - ابوحارثه به او گفت: تو خود بیچاره شدی.

پرسید: چرا ای برادر؟

گفت: سوگند به خدا، او همان پیامبری است که منتظرش بودیم.

کوز به او گفت: اگر این را می دانی، چرا به او نمی گروی؟

گفت: کاری که این مردم برای ما کرده اند، آنان ما را بزرگ و گرامی داشته و به ما مال داده اند و آنان هرگز این را نخواهند پذیرفت (باوری جز این دارند). اگر به او ایمان بیاورم، همه ی اینها را از ما می گیرند. برادرش، کوز بن علقمه، آن سخنش را در دل نهفته داشت، تا آن که پس از آن مسلمان شد. به مدلول خبری که به من رسیده است، او خود این حکایت را از برادرش روایت می کرد.

### سِرَانِ نَجْرَانِ وَ مُسْلِمَانِ شَدَنِ يَكِي از آنان

ابن هشام می گوید: به من چنین خبر رسیده است که سران نجران، کتاب هایی را که نزد خود داشتند، از همدیگر به ارث می بردند و هرگاه یکی از سرانشان می مرد و ریاست به کسی دیگر می رسید و با مهرهای پیشین مهري دیگر بر آن می گذاشتند و آن را نمی شکستند. یکی از سرانشان که در روزگار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می زیست، راه می رفت که از جای لغزید و پسرش به او گفت: «آن که دور تر است، بیچاره شد.» - مرادش پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود. پدرش به او گفت: چنین نگو. او پیامبر است و نامش در کتاب ها ثبت

شده است. وقتی مُرد، پسرش اندیشه‌ای جز این نداشت [که از حقیقت آگاه شود]، مَهرها را شکست و ذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را در آن یافت و مسلمان شد و در اسلام خود به نیکی رفتار کرد و حج گزارد. هموست که می‌گوید:

إِلَيْكَ تَعْدُو قَلْبًا وَضِيئًا مُعْتَرِضًا فِي بَطْنِهَا جَنِيئًا  
مُخَالَفًا دِينَ النَّصَارَى دِينَهَا

در حالی به سوی تو می‌آمد که تنگش ناستوار بود و جنینش در شکمش خود را می‌نمود و دین نصارا با دین او متفاوت بود.

ابن هشام می‌گوید: وضین به معنای ناف بند است.

هشام بن عروه گفته است، مردم عراق عبارت «مَعْتَرِضًا فِي بَطْنِهَا جَنِيئًا» را به آن افزوده‌اند.  
اما ابو عبیده آن را برای ما خواند.

### نماز گزاردن به سوی مشرق

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرد و گفت: وقتی در مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و در حالی که آن حضرت نماز عصر را به جای آورد، به مسجدش درآمدند و جامه‌ای از جنس بُرد یمانی و نیز پیراهنی و ردایی پوشیده بودند، در هیأتِ مردانِ بنی حارث بن کعب.

راوی می‌گوید: یکی از اصحابِ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که آن روز آنان را دیده بود می‌گفت: هیچ هیاتی را مانند آنان ندیده بودیم. وقتِ نمازشان فرا رسید و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند تا نماز

بگزارند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: با آنان کاری نداشته باشید. آنگاه به سوی مشرق نماز گزاردند.

### نام‌ها و باورهای آنان و مناقشه با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: نام آن چهارده کس که در کارهای خود به آنان رجوع می‌کردند، از قرار زیر بود: عاقب، همان عبدالمسیح، سید، همان آیهم، ابوحارثه بن علقمه، از افراد بنی بکر بن وائل، اوس، حارث، زید، قیس، یزید، نبیه، خویلد، عمرو، خالد، عبدالله و یحسَن که در رأس شصت سواره به مدینه آمدند. از میان آنان، حارثه بن علقمه، عاقب عبدالمسیح، آیهم السید با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند و آنان از نصرانیت بر آیین پادشاه خویش بودند، در عین حال که درباره‌ی عیسی اختلاف داشتند. برخی می‌گفتند: او خداست. برخی می‌گفتند: پسر خداست و برخی دیگر هم می‌گفتند، یکی از سه اقنوم است. مسیحیان چنین باور داشتند.

درباره‌ی خدا بودن مسیح چنین دلیل می‌آوردند که او مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌داد و از غیب خبر می‌داد و از گِل، به هیئت مرغان می‌ساخت، آنگاه در آن می‌دمید و پرنده می‌شد، درحالی که همه‌ی اینها به فرمان الهی بود: «ولنجعله آية للناس = و تا آن را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم ۲۱/مریم».

کسانی که او را پسر خدا می‌دانستند، چنین استدلال می‌کردند که او پدری شناخته شده نداشت و در گهواره سخن گفت و پیش از او هیچ کس از فرزندان آدم چنین نکرده بود.

آنان که می‌گفتند: او یکی از سه اقنوم است، چنین دلیل می‌آوردند که خداوند متعال به صیغه‌ی جمع می‌فرماید: «فعلنا»، «أمرنا»، «خلقنا» و «قضینا».

می‌گفتند: اگر یکی می‌بود، جز «فعلت»، «قضیت»، «أمرت» و «خلقت» به صیغه‌ی مفرد نمی‌گفت. پس او خود، عیسی و مریم است. - درباره‌ی همه‌ی اینها آیاتی از قرآن کریم وارد شده است - وقتی آن دو خبر با آن حضرت سخن گفتند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: مسلمان شوید.

گفتند: ما پیشتر مسلمان شده‌ایم.

فرمود: شما مسلمان نشده‌اید، [پس مسلمان] شوید.

گفتند: بلکه پیش از تو مسلمان شده‌ایم.

فرمود: دروغ می‌گویید، فرزند قایل شدن برای خدا و پرستش صلیب و خوردن گوشتِ خوک نمی‌گذارد، مسلمان شوید.

گفتند: ای محمد، پدرش (عیسی علیه‌السلام) چه کسی بود؟

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خاموش ماند و پاسخی به آنان نداد.

### آیاتِ سوره‌ی آل عمران درباره‌ی آنان

خداوند متعال، آیه‌های آغازینِ سوره‌ی آل عمران، تا آیات هشتاد و چندمین را درباره‌ی آنان، سخنانشان و همه‌ی اختلافاتی که در کار خود داشتند فرو فرستاده است: «الم، الله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ = الف لام میم، خداست که هیچ معبود [راستینی] جز او نیست، زنده‌ی پاینده است - ۱- ۲/ آل عمران».

خداوند متعال این سوره را با پاک داشتِ خود از سخنی که آنان گفتند، آغاز کرد و بیان می‌کند در خَلق و امر، یگانه است و در آن شریکی ندارد و پاسخ آنان را در کفری که بدعت گذاشته‌اند و شریکانی که برایش آورده‌اند، می‌دهد و آنان را برای سخنی که درباره‌ی پیامبرشان گفته‌اند، محکوم می‌کند، تا گمراهی‌شان را به آنان بشناساند. در نتیجه فرمود: «الم، الله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یعنی: در فرمانش هیچ کس با او شریک نیست. «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» زنده‌ای است که هرگز



نمی‌میرد، درحالی که عیسی مُرد و بنا بر گفته‌ی آنان او را به صلیب کشیدند. قیوم، ذاتی است که قدرت و توان او در آفریدگانش همواره پایدار است و زوال نمی‌پذیرد، درحالی که عیسی به گفته‌ی خود آنان از جایگاهی که داشت، زوال پذیرفت و منزلتی دیگر یافت. «نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ» یعنی: به راستی، در باره‌ی اختلافی که می‌ورزیدند. «و أنزل التوراة والإنجيل = تورات را بر موسی و انجیل را بر عیسی فرو فرستاد، چنان که پیش از آنان هم بر پیامبرانی کتاب فرستاد. «و أنزل الفرقان» یعنی: بین حق و باطل جدایی می‌اندازد، حق و باطلی که نتیجه‌ی اختلافِ گروه‌های مختلف در باره‌ی حضرت عیسی و دیگر امور است. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ، لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ، وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ = آنان که به آیات خدا کفر ورزیدند، عذابی سخت در پیش دارند، و خداوند پیروزمند کین‌ستان است.» یعنی: خدا از کسانی که آیات او را، پس از آگاهی از آن و شناخت این حقیقت که از جانب خدا چه حکمی برایشان آمده است، انکار کردند، انتقام می‌گیرد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ = هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌ماند.» یعنی: می‌داند چه می‌خواهند و چه نیرنگی می‌ورزند و همانندسازی که در سخن خود در باره‌ی عیسی می‌کنند، آنگاه که او را خدا و ربّ قرار دادند و از روی غرور و کفر به خدا، بخش‌های دیگری از علم الهی را هم نزد خود دارند [و به آن آگاه هستند و انکارش می‌کنند] «هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ شَاءَ = اوست کسی که شما را در رحم‌های [مادرانتان] آن گونه که بخواهد، نقشبندی می‌کند.» یعنی: عیسی هم از جمله کسانی بود که در رحم‌ها نقشبندی شده است. این چیزی است که آن را ردّ و انکار نمی‌کنند، چنان که دیگر فرزندان آدم نقشبندی شده‌اند، پس چگونه با چنین جایگاهی می‌تواند، خدا باشد. آنگاه خداوند متعال در مقام پاکداشتِ خود و یگانه بودنش از آنچه آنان برایش

شریک آورده‌اند، می‌فرماید: «لا إله إلا هو العزيز الحكيم = معبود [راستینی] جز او نیست که پیروزمند فرزانه است.» پیروزمند از آن حیث که اگر بخواهد، از کسانی که به او کفر ورزیده‌اند، انتقام می‌گیرد. فرزانه است، در دلیلی که بر بندگانش ارائه داده و راه هر بهانه‌ای را بر آنان بند آورده است. «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ = اوست کسی که بر تو کتاب فرو فرستاد، برخی از آیاتش محکم هستند، آنها امّ الکتاب‌اند.» حجت و دلیل خدا در آن است و بندگان با آن ایمن می‌مانند و دشمنان و باطل، با آنها از آنان رانده می‌شوند، در دلالت بر حقایقی که گذارده شده‌اند، دگرگونی و تحریف نمی‌پذیرند. «و آخر متشابهات = برخی دیگر متشابه‌اند.» دگرگونی و تأویل می‌پذیرند. خداوند با این آیات بندگان را آزموده است، چنان که در حلال و حرام آنان را آزموده است، یعنی: نباید به باطل بگرایند و از حق به کژراهه روند و خداوند متعال می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» گرایش به انحراف از هدایت «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ = از بخش متشابه آن پیروی می‌کنند.» یعنی: بخشی از آن که دگرگونی می‌پذیرد. تا با آن راهی برای تصدیق بدعت و باوری را که خود ساخته‌اند، بیابند و دلیلی برای آنان باشد و در سخنی که گفته‌اند، شبهه‌ای [برای فریفتن دیگران] وجود داشته باشد. «ابتغاء الفتنة = برای فتنه‌جویی»، برای ابهام والتباس «و ابتغاء تأويله = برای جستن تأویل آن» یعنی: آن چیزی که خود خواسته‌اند، [تأویلش آن باشد.]. «إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا = مگر خدا و راسخان در علم می‌گویند: به آن ایمان آورده‌ایم. همه‌ی [آن از محکم و متشابه] از نزد پروردگار ماست.» چگونه ممکن است، در عین حال که یک سخن است و از یک خدا آمده است، تفاوت داشته باشند. آنگاه تأویل متشابه را به تأویل آیات محکمی برمی‌گردانند که همگان آن را به یک معنی تأویل می‌کنند و این

کتاب با سخن آنان همخوانی دارد و بخش‌های مختلف آن همدیگر را تصدیق می‌کنند و حجت با آن جاری است و عذر با آن تمام می‌شود و باطل تباه می‌گردد و کفر از بین می‌رود. خداوند متعال درباره‌ی چنین کسی می‌فرماید: «و ما یذکرُ = و پند نمی‌پذیرد» در چنین موردی «إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ. رَبَّنَا لَا تَزِعْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا = پروردگارا، دل‌های ما را پس از آن که ما را هدایت کردی [از حق] مگردان» یعنی: دل ما را گرایش نده، هرچند با کارهایی که می‌کنیم، چنین انحرافی بیابیم، «و هب لنا من لدنک رحمةً انک انت الوهاب = و از جانب خود بخشایشی به ما ببخش، که بخشنده تویی - ۱ - ۸ / آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «شهد الله أنه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم = خداوند گواهی می‌دهد معبود راستینی جز او نیست و فرشتگان و دانشوران هم چنین گواهی می‌دهند.» برخلاف سخنی که آنان گفتند: «قائماً بالقسط» یعنی: به داد [در آنچه بخواهد]. «لا اله الا هو العزيز الحكيم، ان الدين عند الله الاسلام = آری هیچ معبود راستینی جز او نیست که او پیروزمند فرزانه است. به راستی دین نزد خدا اسلام است.» یعنی: آیینی که تو ای محمد، بر آن هستی، آیین یکتاپرستی و تصدیق پیامبران. «و ما اختلف الذين اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم = اهل کتاب، جز پس از آن که دانش یافتند، اختلاف نورزیدند.» یعنی: دانشی که به تو رسیده است، آن که خدا آن ذات یگانه‌ای است که شریکی ندارد. «بغياً بينهم، و من يكفر بايات الله فان الله سريع الحساب، فان حاجوك = از روی رشک در میان خود، [اختلاف کردند] و هرکس به آیات خدا کفر ورزد [بداند که] خداوند زود شمار است. پس اگر با تو احتجاج ورزند.» با سخنان باطلی که می‌گویند: «خلقنا» و «فعلنا» و «امرنا»، این شبهه‌ای باطل است و حقیقتی را که در آن است، دانسته‌اند. «فقل أسلمتُ وجهي لله = پس بگو: روی دل خود را برای خدا آورده‌ام» یعنی تنها برای او «و من اتبعن، و قل

لِلَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ = و آن کس نیز که از من پیروی کرد [چنین بود] و به اهل کتاب و امی‌ها بگو: «یعنی: آنان که کتابی ندارند.» «ءَأَسْلَمْتُمْ، فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدَا هَتَدُوا، وَإِنْ تَوَلَّوْا فَآتَمَّا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ، وَاللَّهِ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ = آیا مسلمان شده‌اید؟ پس اگر مسلمان شده‌اند [بدانند] که راه یافته‌اند. و اگر روی برتافتند، بر [عهده‌ی] تو تنها رساندن [پیام الهی] است و خدا به حال بندگان بیناست - ۱۸ - ۲۰/آل عمران».

### آیات نازل شده درباره‌ی کارهای یهود و نصاری

آنگاه از هر دو گروه اهل کتاب، یهود و نصاری، یاد می‌کند و از کارهایی که کردند و بدعت‌هایی که گذاردند و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ = آنان که به آیات خدا کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند، و [نیز] کسانی از مردم را که به داد فرمان می‌دهند، می‌کشند...» تا آنجا که می‌فرماید: «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ = به هرکس که خواهی فرمانروایی دهی و از هر کس که خواهی فرمانروایی بازستانی. و هرکس را که خواهی گرامی داری و هرکس را که خواهی خوار سازی. نیکی به دست توست.» یعنی: خدایی جز تو نیست «إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = تو بر هر کاری توانا هستی». یعنی: با آن سلطه و قدرتی که تو داری، هیچکس جز تو بر آن توانا نیست. «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ = از شب می‌کاهی و بر روز می‌افزایی و از روز می‌کاهی و بر شب می‌افزایی و زنده را از مرده برمی‌آوری و مرده را از زنده بیرون می‌آوری...» یعنی: با آن قدرت [بی‌همتای خود] «وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ = و به هرکس که بخواهی

روزی بی‌شمار می‌دهی - ۲۱- ۲۷/ آل عمران». جز تو کسی بر این کارها توانا نیست و جز تو کسی نمی‌تواند آن‌ها را انجام بدهد. یعنی: اگر می‌بینید که من عیسی را بر کارهایی توانا ساختم که به موجب آن می‌پندارند خداست، از قبیل آن که مردگان را زنده می‌گرداند و بیماری‌ها را بهبود می‌بخشد و از گل مرغ می‌سازد و از امور نهفته خبر می‌دهد، برای آن است که او را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم و آنها تصدیقی برای نبوتی باشند که او را با آن به سوی قومش فرستاده‌ام و بخش‌هایی عظیم از قدرت من هست، که مانند تملیک ملوک، به هیچ کس از آنان که به آنان پیامبری بخشیده‌ام، نداده‌ام و آنها را در جایی به کار می‌برم که خود می‌دانم. از قبیل از شب کاستن و بر روز افزودن و از روز کاستن و بر شب افزودن و بر آوردن زنده از مرده و بیرون آوردن مرده از زنده و روزی دادن - به بندگان نیک و بد - به نحوی که در شمار نیاید. اینها کارهایی است که عیسی را بر آن چیره نگردانیده‌ام و به او چنین توانی را نداده‌ام. آیا برای آنان در این عبرت و دلیلی نیست! اگر خدا می‌بود، می‌باید این همه توان را می‌داشت، حال آن که در دانش آنان، از پادشاهان می‌گریخت و از شهری به شهری دیگر و از سرزمینی به سرزمینی دیگر می‌رفت.

### پند به مؤمنان

آنگاه مومنان را پند می‌دهد و آنان را بر حذر می‌دارد: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ = یعنی: اگر به راستی ادعا می‌کنید خدا را دوست دارید و او را بزرگ می‌دارید.» «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ = از من پیروی کنید، تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را برایتان ببامزد.» یعنی: کفر گذشته‌ی شما را. «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ = و خداوند آمرزگار مهربان است. بگو: از خدا و رسول پیروی کنید.» پیامبری که شما او را می‌شناسید و یاد او را

در کتابتان می یابید. «فَإِنْ تَوَلَّوْا = به کفرتان برگردید.» «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ = بدانید که خدا کافران را دوست نمی دارد - ۳۱- ۳۲ آل عمران».

### آیات نازل شده درباره ی آفرینش عیسی

آنگاه قضیه ی عیسی علیه السلام، را برای آنان پیش می کشد، این که آغاز آفرینش او بنابر خواسته ی خداوند متعال چگونه بود. می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید. در حالی که یک نسل - برخی [پدید آمده] از برخی دیگر - بودند. و خداوند شنوای داناست - ۳۳ - ۳۴ آل عمران»

آنگاه از حکایت زین عمران یاد می کند، به این عبارت که: «رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا = پروردگارا، من آنچه را که در شکم خود دارم - آزاد [از هر شرطی] برای تو نذر کرده ام...» یعنی: آن را نذر کرده و آزاد قرار داده ام، پرستش او باید برای خدا باشد و از آن بهره ای دنیوی به دست نیآورد. «فَتَقَبَّلَ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ... = پس از من بپذیر. تویی که شنوای دانایی. آنگاه چون او را بزاد، گفت: پروردگارا، من او را دختر زاده ام - حال آن که خدا به آنچه زایید داناتر است - و پسر مانند دختر نیست...» یعنی: در نذری که کرده ام بدون هیچ شرطی برای تو آزاد باشد، دختر مانند پسر نیست. «وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ = و من او را مریم نامیده ام، و من او و فرزندانش را از شر شیطان رانده شده به پناه تو درمی آورم.» خداوند متعال می فرماید: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا = آنگاه پروردگارش او (مریم) را به پذیرش نیک پذیرفت و به پرورش نیک او را

پرورد و زکریا را سرپرست او گرداند - ۳۳ - ۳۷ / آل عمران». یعنی: پس از پدر و مادرش.

ابن هشام می‌گوید: «کفلها» یعنی: تحت سرپرستی اش قرار داد.

### حکایت زکریا و مریم

ابن اسحاق می‌گوید: از او به یتیمی یاد می‌کند، آنگاه حکایت او و زکریا را بیان کرده است، همچنین از دعای زکریا و بخشیدن یحیی به او، آنگاه از مریم یاد می‌کند و این که فرشتگان به او گفتند: «يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَازْكَعِي مَعَ الرَّائِعِينَ = ای مریم، خداوند تو را برگزیده و تو را پاک داشته و بر زنان جهانیان برگزیده است. ای مریم، برای پروردگارت فرمانبردار باش و سجده کن و با رکوع‌کنندگان رکوع کن.» آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ = این [گفته‌ها] از خبرهای غیب است. آن را به تو وحی می‌کنیم و آنگاه که تیرهای [قرعه]‌شان را می‌انداختند تا کدام یک از آنها سرپرست مریم باشد - ۴۲ - ۴۴ / آل عمران»

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: اقلامهم = تیرهایشان، یعنی تیرهایی که به قرعه انداختند. آنگاه تیر زکریا بیرون آمد و سرپرستی او را برعهده گرفته، این نظر براساس سخن حسن بن ابی‌الحسن بصری است.

## سرپرستی جریحِ راهب

ابن اسحاق می‌گوید: در انجا جریحِ راهب، مردی از بنی‌اسرائیل، نجار سرپرستی‌اش را برعهده گرفت و تیر، برای سرپرستی‌اش، به نام او بیرون آمد و مریم را با خود بُرد. زکریا پیش از آن از او سرپرستی می‌کرد و بنی‌اسرائیل دچار بحرانی سخت شدند و زکریا از سرپرستی‌اش ناتوان ماند و بین خود قرعه انداختند تا چه کسی سرپرستی‌اش را برعهده گیرد و تیر به نام جریحِ راهب بیرون آمد تا سرپرستی‌اش را برعهده گیرد و او سرپرستی‌اش را برعهده گرفت. «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ» = آنگاه که با همدیگر گفتگو می‌کردند، به نزد آنان نبود. یعنی: آنگاه که درباره‌ی او بگومگو می‌کردند، با آنان همراه نبود. از دانشی که آنان از آن برخوردار بودند و از او نهفته می‌داشتند، به آن حضرت خبری می‌دهد، تا گواهی راستین بر پیامبری‌اش باشد و وقتی آنچه را که نهفته می‌داشتند، برای آنان بیان می‌کرد، می‌توانست حجتی و دلیلی بر آنان باشد.

آنگاه فرمود: «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» = آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به فیضی از [جانب] خود نوید می‌دهد [که] نامش، مسیح، عیسی بن مریم است. یعنی: کار و بارش چنین بود، نه چنان که شما می‌گویید. «وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» = در دنیا و آخرت آبرومند است یعنی: نزد خدا. «وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ» = از مقربان است. و با مردم در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] سخن می‌گوید و از شایستگان است. «آنان را از احوال او که در طول زندگانی‌اش دگر می‌شود، آگاه می‌کند، مانند دگرشُد احوال بنی‌آدم در زندگانی آنان، در کودکی و کهنسالی، با این تفاوت که خداوند متعال او را به سخن گفتن در گهواره‌اش ویژه گردانید، تا نشانه‌ای



برای پیامبری‌اش باشد و نیز برای آن که مواقع قدرت خود را به بندگانش بشناساند.

«قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ = گفت: پروردگارا، چگونه برای من فرزندی [خواهد] بود، حال آن که هیچ بشری به من دست نرسانده است؟ فرمود: بدینسان خدا هر چه بخواهد، می‌آفریند.» یعنی: هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد و هر آنچه بخواهد، انسان یا غیر انسان را می‌آفریند. «إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ = چون اراده‌ی انجام کاری کند، فقط به او می‌گوید: موجود شو.» از هر آنچه بخواهد و هرگونه بخواهد «فَيَكُونُ» = پس چنان که خواسته است، موجود می‌شود - ۴۴-۴۷/آل عمران».

### آیات نازل شده درباره‌ی معجزات عیسی علیه‌السلام

آنگاه از اموری سخن می‌گوید که درباره‌ی او می‌خواهد: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ = و به او کتاب و حکمت و تورات می‌آموزاند.» اموری که پیش از او از روزگار موسی بوده است. «وَالْإِنجِيلَ» کتابی دیگر که خداوند متعال به او می‌دهد و آنان جز یادی از آن در ذهن نداشتند که از پیامبران پس از او خواهد بود. «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ = و به عنوان پیامبری به سوی بنی اسرائیل خواهیم فرستاد، با این پیام که برای شما از پروردگارتان معجزه‌ای آورده‌ام.» یعنی: نبوت مرا با آن محقق سازد، با این پیام که من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم. «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ = من برای شما از گِل چون شکل پرنده می‌سازم. آنگاه در آن می‌دمم و به حکم الهی پرنده می‌شود.» همان خدایی که مرا به سوی شما فرستاده است و او پروردگار من و پروردگار

شماست. «وَأَبْرِيءُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ = و به حکم خدا کور مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم - ۴۸ / ۴۹ آل عمران».

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «اکمه» نابینای مادرزاد. چنان که رؤبه بن عجاج می‌گوید: «هَرَجْتُ فَارْتَدَّ ارْتِدَادَ الْأَكْمَةِ = او را بر حذر داشتیم و مانند نابینای مادرزاد برگشت.» جمع آن «کمه» است. ابن هشام می‌گوید: هرّجت، به معنای آن است که به شیر بانگ و فریاد زدیم.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

«وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَبِيئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ = و مردگان را زنده می‌کنم. و به شما از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم و اگر مؤمن باشید در این کار برای شما نشانه‌ای است.» که من رسول خدا به سوی شما هستم «إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ = و تصدیق کننده‌ی توراتی که پیش از من بوده است.» یعنی: پیش از من وجود داشته است.» «وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ = برخی از چیزهایی را که بر شما حرام بوده، بر شما حلال بگردانم.» یعنی: از آن به شما خبر دهم که آن بر شما حرام بوده و شما آن را ترک می‌کردید، آنگاه آنها را برای سبک کردن تکلیف شما برایتان حلال گردانم و آسانی آن را احساس کنید و از مسؤولیت‌های آن سبکبار شوید.» «و جئتكم بآية من ربكم، فاتقوا الله واطيعون، إن الله ربي وربكم = و از جانب پروردگارتان برای شما معجزه‌ای آورده‌ام، پس از خدا پروا بدارید و از من فرمان بپذیرید، که خدا پروردگار من و شماست.» یعنی: از آنچه درباره‌اش می‌گویند، بیزاری می‌جوید و از جانب پروردگارش ضد آنان استدلال می‌کند.

«فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ = پس او را بپرست، راه راست این است، یعنی: همین راهی که شما را به آن رهنمون شده و برایتان آورده‌ام.» «فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ = وقتی عیسی از آنان [گراییدن به] کفر [و انکار] را احساس کرد.» و دانست که با او دشمنی خواهند کرد. «قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ = گفت: چه کسی یاور من برای دعوت به خداست؟ حواریان گفتند: ما یاورانِ خدا هستیم، به خدا گرویده‌ایم.» این همان سخنی است که با گفتنِ آن از سوی خدا برتری یافتند «وَأَشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ = گواه باش که ما فرمانپذیریم.» آنچه را که اینان در مقام محاجه با تو می‌گویند، نمی‌پذیریم. «رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ = پروردگارا، به آنچه فرو فرستاده‌ای، گرویده‌ایم و از این پیامبر پیروی کرده‌ایم، پس ما را با گواهان بنویس - ۴۹- ۵۳/ آل عمران» یعنی: سخن و ایمانشان چنین بوده است.

### فرا بردنِ عیسی علیه‌السلام

آنگاه خداوند متعال از فرا بردنِ عیسی به سوی خود سخن می‌گوید، آنگاه که همداستان شدند، او را بکشند. می‌فرماید: «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ = و مکر ورزیدند و خداوند [نیز در برابر مکر آنان] تدبیر کرد و خداوند بهترین تدبیرکننده است.» آنگاه از حقیقت امر به آنان خبر می‌دهد و آنچه را که یهود درباره‌ی به صلیب کشیده شدنش می‌گفتند، ردّ می‌کند و بیان می‌کند که چگونه او را فرا برد و از آنان پاک داشت. می‌فرماید: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِي مَتْوَفِيكَ وَرَأَيْكَ إِلَىٰ وَمُطَهَّرِكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا = ای عیسی، بی‌گمان من برگیرنده‌ی توام و بردارنده‌ات به سوی خویش و پاک دارنده‌ات از [تهمت] کسانی که کفر ورزیده‌اند...» آنگاه که می‌خواستند آن بلا را بر سرت آورند.

«وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» = و برتر قرار دهنده‌ی پیروانت - تا روز قیامت - بر کافران هستم...» تا پایان حکایت که می‌فرماید: «ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ» = این را بر تو می‌خوانیم» ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم «مِنْ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ» = که آیات و کتاب حکمت‌آمیز است. یعنی: قاطع و فیصله‌دهنده‌ی حق، حقی که به هیچ باطلی آمیخته نیست، مباحث باطل [و دروغ] درباره‌ی خبر عیسی و اختلافی که درباره‌ی او کردند، پس جز آن هیچ خبری را نپذیر. «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ = داستان عیسی نزد خدا» را بشنو. «كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» = مانند داستان آدم که او را از خاک آفرید، نگاه به او فرمود: موجود شو، پس بی‌درنگ موجود شد. [این سخن] از [جانب] پروردگار تو حق است. یعنی: چیزی که از سوی پروردگارت، درباره‌ی عیسی به تو رسیده است «فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» = پس هرگز از تردیدآوردندگان نباش. یعنی: خبر راستین از پروردگارت به تو رسیده است، پس در آن تردید نکن. اگر گفتند: عیسی بدون پدر آفریده شده است، باید بدانند که آدم را از خاک آفریده‌ام، با همین قدرت، بدون هیچ زن و مردی و چنان که عیسی گوشت و خون و مو پوست بوده است، پس آفرینش عیسی شگرف‌تر از آفرینش آدم نیست. «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» = پس اگر کسی پس از آن که دانش یافته‌ای، درباره‌ی او با تو مجادله کند. یعنی: پس از آن که حکایت او را به تو باز گفتیم. «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» = بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و نزدیکانمان و نزدیکانتان را فرا خوانیم، نگاه با همدیگر مباحله کنیم و «لعنت» خدا را بر دروغگویان قرار دهیم - ۶۱/ال عمران».

## تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده گفته است: نبتهل، یعنی: لعنت بخوایم. اعشی بن قیس بن ثعلبه گفته است:

لا تَقْعَدَنَّ و قد أَكَلَتْهَا حَطْبًا      نَعُوذُ مِنْ شَرِّهَا يَوْمًا وَ نَبْتَهْلُ

به جای خود ننشینید، درحالی که همچو هیزم آن را در کام خود گرفته است، روزی از شر آن به خدا پناه می‌بریم و لعنت می‌کنیم.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. می‌گوید: لعنت بخوایم. و عرب می‌گوید: «بَهْلُ اللَّهِ فَلَانًا» یعنی: لعنتش کرد. همچنین می‌گویند: «علیه بهلة الله». ابن هشام می‌گوید: برخی «بُهلة الله» گفته‌اند، یعنی: لعنت خدا. «نبتهل» همچنین، پایداری در دعانیز هست.

ابن اسحاق می‌گوید: «إِنَّ هَذَا = آنچه درباره‌ی حکایت عیسی در میان آوردیم». «لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ = حقا که گزارش داستان راست همین است.» درباره‌ی کار و بار حضرت عیسی علیه السلام. «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ = و معبود راستینی جز خدا نیست و به راستی خداوند پیرومند فرزانه است. اگر روی برتافتند [بدان که] خدا به حال فسادکاران داناست. بگو: ای اهل کتاب، به سوی سخنی آید که بین ما و شما برابر است: که جز خدا را بندگی نکنیم و چیزی را با او شریک نیاوریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خداوند، پروردگار برنگیرد. اگر روی برتافتند. بگویید: به آن که ما مسلمانیم، گواه باشید - ۶۲- ۶۴/آل عمران» آنان را به دادگری فرا خواند و حجت را بر آنان تمام کرد.

## سرباز زدن آنان از مباحله

وقتی درباره‌ی حضرت عیسی علیه السلام، خبر [راستین]، از سوی خدا به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید و به داوری بین او و آنان فیصله داد و خدا فرمود اگر این خبر را، پس از دعوت به آن، نپذیرفتند با آنان ملاعنه کند. گفتند: ای ابوالقاسم، بگذار ما در کار خود اندیشه کنیم، آنگاه تصمیم خواهیم گرفت، درباره‌ی درخواستی که از ما کرده‌ای، چه کنیم. از حضورش رفتند و سپس با عاقب به خلوت نشستند. او صاحب نظر آنان بود و به او گفتند: ای عبدالمسیح نظر تو چیست؟

گفت: ای گروه نصاری، سوگند به خدا که شما دانسته‌اید محمد پیامبر مرسَل است و قاطع‌ترین سخن را درباره‌ی پیامبران برای شما آورده است. همچنین دانسته‌اید هر قومی که با پیامبر ملاعنه کنند، نه بزرگشان بر جای می‌ماند و نه کوچکشان رُشد می‌کند، اگر چنین کنید، ریشه کن خواهید شد. آنگاه اگر تنها می‌خواهید دل بسته‌ی دینتان بر جای بمانید و بر باوری که درباره‌ی عیسی دارید، پای بفشارید، با این مرد خدا حافظی کنید و به سرزمین خودتان برگردید.

آنگاه به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم، به این نتیجه رسیده‌ایم که با تو ملاعنه نکنیم و تو را بر دین خودت بر جای گذاریم و ما نیز به دین خود برگردیم، اما درباره‌ی اموری از اموالمان که اختلاف داریم، مردی از یارانت را که می‌خواهی با ما بفرست تا بین ما داوری کند، شما مورد رضایت ما هستید.

## برگزیدن ابی‌عبیده

محمد بن جعفر می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: شباهنگام به

نزد من بیايید تا مردی نیرومند و امانتدار را با شما بفرستم.

راوی می‌گوید: عمر بن خطاب می‌گفت: جز آن روز، هرگز کارگزاری را دوست نداشتم، خوش داشتم آن مرد من باشم. در نیمروز، در اوج گرما، هر چه زودتر برای نماز ظهر به مسجد رفتم، وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای ما نماز گزارد، به راست و چپ و خویش نگریست و من سر برمی‌افراشتم تا مگر مرا ببینید و همچنان با چشمان خود افراد را می‌جست، تا این که ابوعبیده بن جراح را دید و او را فرا خواند و فرمود: با آنان برو. درباره‌ی هر چیز اختلاف ورزیدند، بین آنان به حق داوری کن.

عمر می‌گفت: این فضیلت را ابوعبیده از آن خویش کرد.

## خلاصه‌ای درباره‌ی منافقان

### ابن ابی و ابن صیفی

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است، وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، عبدالله بن ابی بن سلول عوفی - آنگاه یکی از افراد بنی حبلی - سرور آنان بود، هیچ‌کس درباره‌ی جایگاهی که بین قوم خود داشت، اختلاف نظر نداشتند و اوس و خزرج، پیش از او و پس از او، بر هیچ‌کس از افراد این دو قبیله اتفاق نظر نداشتند، تا این که اسلام آمد. جز او با او مردی دیگر در اوس بود که مردی شریف بود و همگان از او فرمان می‌پذیرفتند؛ ابوعامر، عبد عمرو بن صیفی بن نعمان، از افراد بنی ضبیعه بن زید، پدر حنظله، که در اُحد شهید شد و فرشتگان او را غسل دادند. او در زمان جاهلیت رهبانیت گزیده و پلاس پوشیده بود و به او «راهب» می‌گفتند. همین جایگاه و احترامشان، مایه‌ی نگونبختی آنان شد و زیان کردند.



### مسلمان شدنِ ابنِ ابی

درباره‌ی عبدالله بن ابی باید دانست که قومش برای او مَهْرَه بند می‌کردند تا از آن برایش تاجی بسازند و او را پادشاه خویش کنند. در این اندیشه بودند که خداوند متعال پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را به نزد مردم یثرب آورد. وقتی مردم از او برگشتند و به اسلام روی آوردند، کینه به دل گرفت و می‌پنداشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمانروایی اش را از او بازستانده است. وقتی دید قومش جز اسلام هیچ آیینی رانمی‌پذیرند، ناچار و در حالی که بر نفاق و کینه‌اش پای می‌فشرد، به اسلام درآمد.

### اصرارِ ابنِ صیفی بر کفرِ خود

اما ابوعامر فقط کفر را پذیرفت و وقتی دید قومش در پذیرش اسلام همدستان هستند، راه خود را از آنان جدا کرد و از آنان روی برتافت و با بیش از ده نفر از نزدیکانش از اسلام و پیامبر خدا جدا شد و به مکه رفت. چنان که محمد بن ابی امامه، از یکی از افراد خاندانِ حنظله بن ابی عامر، برای من روایت کرده است، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا تقولوا: راهب، بل قولوا: الفاسق = به او راهب نگویید، بلکه فاسق بگویید.»

### سزای کنایه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: جعفر بن عبدالله بن ابی الحکم - که اصحاب را دریافته و از آنان حدیث شنیده و راوی بود - برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد و پیش از آن که ابن صیفی به مکه برود، به نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت: [ای محمد] این چه دینی است که آورده‌ای؟

فرمود: «جثُّ بالحنيفية دين ابراهيم = من آيينِ حَنِيفِيَّت، دينِ ابراهيم را آورده‌ام.»

گفت: من نیز بر آيينِ ابراهيم هستم.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: اَنْكَ لَسْتَ عَلَيْهَا = تو بر آيينِ ابراهيم نيستی.»

گفت: چرا، هستم.

آنگاه افزود: تو ای محمد در آيينِ حنيفيتِ ابراهيم عليه السلام چيزهاي را افزوده‌ای که از آن نبود.

فرمود: «ما فعلت، ولکنی جثت بها بيضاء نقية = چيزی بر آن نيفزوده‌ام، بلکه آن را خالص و ناب در میان آورده‌ام.»

گفت: دروغگو کسی است که خدا او را دور افتاده و غريب و تنها ميرانده است. به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کنایه زد. يعنی: تو با چنین حالتی آن را آورده‌ای. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أجل، فن كذب، ففعل الله تعالى ذلك به = آری، هرکس دروغ بگوید، خداوند متعال با او چنین خواهد کرد.»

سرنوشت آن دشمن خدا چنین شد، به مکه رفت و وقتی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مکه را فتح کرد، به طایف گریخت. وقتی مردم طایف مسلمان شدند، به شام رفت و در آنجا دورافتاده و غريب و تنها مُرد.

### حکم پذیرفتن از قيصر

علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب و کنانة بن عبد ياليل بن عمرو بن عمير ثقفی هم با او همراه بودند، وقتی مرد درباره‌ی ميراثش به قيصر، حاکم روم شکایت بردند. قيصر گفت: شهرنشینان از شهرنشینان و

بادیه‌نشینان از بادیه‌نشینان ارث می‌برند، کنانه بن عبد یالیل، چون شهرنشین بود، از او ارث بُرد و علقمه بی‌بهره ماند.

### هجو کعب درباره‌ی ابن صیفی

کعب بن مالک در شعری درباره‌ی ابی عامر می‌گوید:

معاذ الله من عمل خبیث کسعیک فی العشیره عبد عمرو  
فإما قلت لی شرف و نخل فقدما بعث ایماناً بکفر

از کار زشت و پلید به خدا پناه می‌بریم، ای عبد عمرو مانند تلاش تو در این خاندان. آنگاه که ایمان را به بهای کفر فروختی، نگفتی که من شرف و جایگاهی دارم.

ابن هشام می‌گوید: «فإما قلت لی شرف و مال» هم روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: اما عبدالله بن ابی، با تردید، بین قوم خود، بر شرافت و جایگاه خود باز ایستاد، تا این که اسلام بر او چیره شد و ناخواسته آن را پذیرفت.

### خروج قوم ابن ابی ضدّ او

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن مسلم زُهری، از عروة بن زبیر، از اسامة بن زید بن حارثه، محبوب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سوار بر درازگوشی که بر آن پالانی نهاده و بالای آن چادری فدّکی، فرو بسته باطنابی از لیف، به عیادت سعد بن عبّاده رفت که بیمار بود، مرا نیز بر پشت خود نشانند و گذرش بر عبدالله بن ابی افتاد که در سایه‌ی مُزاحم، یکی از دژهای قبیله‌ی خود نشسته بود.

ابن هشام می‌گوید: «مزاحم» نام [مجموعه‌ای از] دژهاست.

ابن اسحاق می‌گوید: مردانی از قومش هم پیرامونش نشسته بودند، وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم او را دید، رواندانت، فرود نیاید و از کنارش بگذرد. پایین آمد و سلام گفت و چند لحظه‌ای نشست و قرآن خواند و به درگاه خداوند متعال دعا کرد و خدا را یاد کرد و آنان را برحذر داشت و نوید و بیم داد.

راوی می‌گوید: او خاموش بود و هیچ سخنی نمی‌گفت، تا این که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم سخن خود را پایان بُرد.

آنگاه گفت: فلانی، نیکوتر از سخن تو سخنی نیست، اگر حق است، در خانه‌ات بنشین و هرکس به نزدت آمد، با او سخن بگو و اگر کسی به نزدت نیامد، با سخن گفتنت او را به رنج نیفکن و در مجلسش به نزدش نیا که خوش نمی‌دارد.

راوی می‌گوید: عبدالله بن رواحه، در رأس افرادی از مسلمانان که با او همراه بودند، گفت: آری، ما را از آن بهره‌مند ساز و در مجالس و سرای و خانه‌ی ما بیا [و با ما از این سخنان بگو]، خدا می‌داند، این چیزی است که ما دوست می‌داریم و خداوند متعال ما را به آن گرامی داشته و هدایت کرده است.

عبدالله بن ابی وقتی قوم خود را مخالف خود دید، گفت:

مَتَى مَا يَكُن مَوْلَاكَ خَصْمَكَ لَا تَزَلْ      تَذَلُّ وَ يَصْرَعُكَ الَّذِينَ تُصَارِعُ  
و هَلْ يَنْهَضُ الْبَازِيُّ بَغَيْرِ جَنَاحِهِ      وَ إِنْ جَذَّ يَوْمًا رِيشُهُ فَهُوَ وَاقِعٌ  
وقتی دوستانت، دشمنت شوند، همواره خوار می‌شوی و هرکس بخواهد تو را بر زمین می‌زند.

باز چگونه می‌تواند بدون بال‌هایش پرواز کند، روزی که پرش را ببرند، به زمین خواهد افتاد.

ابن هشام می‌گوید: بیت دوم، از کسی جز ابن اسحاق روایت شده است.

## خشم رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: زُهری از عروۀ بن زبیر، از اسامه برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم برخاست و به نزد سعد بن عباده رفت و اثر سخن آن دشمنِ خدا، ابن ابیّ، در چهره‌اش پیدا بود. سعد عرض کرد: ای رسول خدا، سوگند به خدا در چهره‌ات نشانه‌ی چیزی را می‌بینم، تو گویی سخن ناخوشایندی را شنیده‌ای.

فرمود: آری، آنگاه حکایتِ ابن ابیّ را باز گفت.

سعد گفت: ای رسول خدا، با او مدارا کن، حقّ این است که خداوند متعال زمانی تو را به سوی ما فرستاد که مَهره بند می‌کردیم تا تاج بسازیم و بر سرش بگذاریم. او می‌پندارد تو فرمانروایی اش را از او باز ستانده‌ای.

## بیمار شدنِ یارانِ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: هشام بن عروه و عمر بن عبداللّه بن عروه، از عروۀ بن زبیر، از عایشه که خدا از او خشنود باد، برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، این شهر بیش از هر سرزمینی از تب ناشی از وبا رنج می‌برد، شماری از یارانش دچار بلا و بیماری شدند و خداوند متعال رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم را از این بیماری مصون داشت.

می‌گوید: ابوبکر، عامر بن فهیره، بلال (دو آزاد شده، ابی‌بکر) با ابوبکر در یک خانه می‌زیستند، همگی به تب دچار شدند. من برای عیادت به نزدشان رفتم. این واقعه پیش از آن بود که حجاب بر ما واجب شود. خدا می‌داند آنان چه دردی می‌کشیدند. به ابوبکر نزدیک شدم و پرسیدم: پدر جان، خود را چگونه می‌بینی؟

گفت:

كل امرئ مصبَّح في اهله والموت أدنى من شراك نعله  
هرکس چنان چشم خود را در میان خانواده‌اش بر صبح می‌گشاید که مرگ از بند کفشش  
به او نزدیکتر است.

می‌گوید: گفتم: خدا می‌داند، پدرم نمی‌داند چه می‌گوید: به نزد عامر بن  
فهییره رفتم و از او پرسیدم: ای عامر، خود را چگونه می‌بینی؟  
گفت:

لقد وجدت الموت قبل ذوقه إنَّ الجبان حتفه من فوقه  
كلَّ امرئ مجاهد بطوقه كالثور يحمي جلده بزوقه  
پیش از چشیدنِ طعم مرگ آن را یافته‌ام، ترسوها مرگ را بالای سر خود می‌بینند.  
هرکس با تمام توان خود تلاش می‌کند، مانند گاو نر که با شاخ خود از پوشش محافظت  
می‌کند.

مراد از «طوق» به گفته‌ی ابن هشام، توان است.

می‌گوید: با خود گفتم: سوگند به خدا که عامر نمی‌داند چه می‌گوید.  
بلال اما وقتی تبّش کمتر می‌شد، در آستانه‌ی خانه می‌نشست و با  
صدای بلند گفت:

الا ليت شعري هل أبيتن ليلةً بفتح وحولى إذخر و جليل  
هل أردن يوماً مياه مجنةً و هل يبدون شامةً و طفيل  
ای کاش می‌دانستم یک شب زنده خواهم ماند، در فحّ (محلّی بیرون از مکه است)،  
درحالی که پیرامونم إذخر (کوم = گیاهی خوشبو است) و جلیل (یزین، ثمام = گیاهی  
شبهه گندم) باشد.

آیا روزی به آبهای مجنّه (یکی از بازارهای زمان جاهلیت در پایین دست مکه بود) خواهم  
رفت؟ آیا روزی شامه و طفیل بر من آشکار خواهند شد.

ابن هشام می‌گوید: شامه و طفیل دو کوه در مکه هستند.

**دعای پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم**

عایشه، می‌گوید: آنچه را که از آنان شنیده بودم، به حضور رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم عرض کردم و گفتم: آنان از شدت تب هذیان می‌گویند و خردشان از کار افتاده است.

می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «اللَّهُمَّ حَبِّبِ الْبَيْتَ الْمَدِينَةَ، كَمَا حَبَبْتَ الْبَيْتَ الْمَكَّةَ، أَوْ أَشَدَّ، وَبَارِكْ لَنَا فِي مَدَّهَا وَصَاعِهَا، وَانْقِلْ وَبَاءَهَا إِلَيَّ مَهْيَعَهُ = خداوندا، مدینه را برای ما چنان محبوب بگردان که مکه را برای ما محبوب گردانیدی، حتی محبوبتر. [خداوندا] در خوراکِ [آن] که با مُد و صاع می‌پیمایند، برکت قرار ده و وبایش را به مهیعه (جُحْفَه) ببر.» [که مردمش منکر بودند].

**رنج مسلمانان از وبا**

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری، از عبدالله بن عمرو بن عاصی روایت کرده که وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، او و یارانش به تب شیوع یافته در این شهر دچار شدند، تا آنجا که از بیماری سخت در رنج افتادند و خداوند متعال پیامبرش را از آن بیماری مصون داشت، تا آنجا که آنان ناگزیر نشسته نماز می‌خواندند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و دید که با این حالت نماز می‌گزارند. به آنان فرمود: «اعلموا أَنَّ صَلَاةَ الْقَاعِدِ عَلَى النِّصْفِ مِنْ صَلَاةِ الْقَائِمِ = بدانید نماز نشسته، نصف نماز ایستاده پاداش دارد.»

راوی می‌گوید: مسلمانان، در عین ضعف و بیماری‌ای که به آن دچار

بودند، برای به دست آوردنِ فضیلت، به زحمت از جای برخاستند.

### آغاز نبرد با مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا برای نبرد خود آماده شد و به حکم‌فرمانی که خدا درباره‌ی جهاد با دشمنان به او داده و فرمانی که برای پیکار با مشرکان، مشرکان عرب دریافت داشته بود، عمل کند. این امر سیزده سال پس از بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاد.

### تاریخ هجرت

به اسناد پیش گفته از عبدالملک بن هشام روایت شده است که گفت: زیاد بن عبدالله بکایی، از محمد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه، هنگامی که گرمای آفتاب شدت گرفته بود و نزدیک بود خورشید به میانه‌ی آسمان بگراید، دوازده شب گذشته از ماه ربیع‌الأول به مدینه آمد و آغاز تاریخ [هجری] چنان که ابن هشام گفته همین است.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آن روز پنجاه و سه سال داشت، سیزده سال پس از آن که خداوند متعال او را به پیامبری برانگیخت. روزهای باقی مانده‌ی ماه ربیع‌الأول و ماه‌های ربیع‌الآخر، جمادی‌الأول و جمادی‌الثانی، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذوالقعدة، ذی‌الحجه - این حج را مشرکان برگزار کردند - و محرم را ماند و در ماه صفر، در رأس دوازدهمین ماهی که به مدینه آمده بود، به جهاد رفت.

ابن هشام می‌گوید: سعد بن عباده را به عنوان جانشین خود بر مدینه گمارد.



## غزوهی ودّان

### نخستین غزوه

ابن اسحاق می‌گوید: تا این که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ودّان رسید و آن غزوهی «ابواء» بود. هدف آن حضرت قریش و بنی‌ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بود که بنی‌ضمرة با پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صلح کردند و کسی که با آن حضرت صلح کرد، مخشی بن عمرو ضمیری، سرور آنان در آن زمان بود. آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه بازگشت و با نیرنگی رو به رو نشد و روزهای باقی مانده از صفر و بخشی از روزهای آغازین ماه ربیع‌الأوّل را در آنجا گذراند.

ابن هشام می‌گوید: این نخستین غزوهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود.

### سریه‌ی عبیده بن حارث

نخستین پرچمی که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به دست کسی داد. ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مدت اقامت خود

در مدینه عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَیّ را در رأسِ شصت یا هشتاد سوار کار از مهاجرین، که هیچ کس از انصار با آنان همراه نبود، به این سربه فرستاد. او رفت تا این که به آبی در حجاز، فرودستِ ثنیة المُرّة رسید و در آنجا با گروهی بزرگ از قریش روبه رو شد. بین آنان جنگی درنگرفت، مگر آن که تیری را سعد بن ابی وقاص پرتاب کرد و این نخستین تیری بود که در زمان اسلام پرتاب شد.

آنگاه کافران، از بیم آن که مسلمانان سپاهی پشتیبان و کمین کرده داشته باشند، از مسلمانان روی برتافتند. از مشرکان، مقداد بن عمرو بهرانی، هم پیمانِ بنی زُهره و عتبه بن غزوان بن جابر مازنی، هم پیمانِ بنی نوفل بن عبد مناف، که مسلمانان بودند، ولی آمدن با کافران را راه فراری برای رسیدن به مسلمانان قرار داده بودند، به جمع مسلمانان پیوستند. فرماندهی مشرکان عکرمة بن ابی جهل بود.

ابن هشام می گوید: ابی عمرو بن علا، از ابی عمرو مدنی برای من روایت کرده است که فرماندهی آنان میکرز بن حفص بن اخیف، یکی از افرادِ بنی معیص بن عامر بن لؤیّ بن غالب بن فِهر بود.

### شعر ابی بکر

ابن اسحاق می گوید: ابوبکر، درباره‌ی سربهی عبیده بن حارث گفته است: [ابن هشام می گوید: بیشتر آگاهان از شعر این قصیده را از آن ابی بکر نمی دانند.]

أرقت وأمر في العشيرة حادث	أمن طيف سلمى بالبطاح الدماث
عن الكفر تذكير ولا بعث باعث	تري من لؤي فزقة لا يصدّها
عليه و قالوا: لست فينا بماكث	رسول اتاهم صادق فتكذبوا

إِذَا مَا دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْحَقِّ أَدْبَرُوا  
فَكَمْ قَدْ مَتَّئْنَا فِيهِمْ بِقَرَابَةٍ  
فَإِنْ يَزِجُّوهُ عَنِ كُفْرِهِمْ وَعُقُوقِهِمْ  
وَإِنْ يَزِكُّوهُ طُغْيَانَهُمْ وَضَلَالَهُمْ  
وَنَحْنُ أَنَاسٌ مِنْ ذُؤَابَةِ غَالِبٍ  
فَأُولَى بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ عَشِيَّةً  
كَأَدَمِ ظَبْيَاءٍ حَوْلَ مَكَّةَ عُكُفٍ  
لَئِنْ لَمْ يُفَيْقُوا عَاجِلًا مِنْ ضَلَالِهِمْ  
لَتَبْتَدِرَنَّاهُمْ غَارَةً ذَاتَ مَصَدِقٍ  
تُعَادِرُ قَتْلَى تَعْصِبُ الطَّيْرُ حَوْلَهُمْ  
فَأَبْلُغْ بَنِي سَهْمٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً  
فَإِنْ تَشَعَّثُوا عِزْضِي عَلَى سُوءِ رَأْيِكُمْ

وَهَرُّوا هَرِيرَ الْمُجَحَّرَاتِ اللَّوَاهِثِ  
وَتَزُكُّ التَّقَى شَيْءٌ لَهُمْ غَيْرُ كَارِثِ  
فَمَا طَيِّبَاتُ الْحِلِّ مِثْلُ الْحَبَائِثِ  
فَلَيْسَ عَذَابُ اللَّهِ عَنْهُمْ بِلَايِثِ  
لَنَا الْعِزُّ مِنْهَا فِي الْفُرُوعِ الْأَتَائِثِ  
حَرَاجِيحُ تُحَدَى فِي السَّرِيحِ الرَّثَائِثِ  
يَرْدُنَ حِيَاضَ الْبُرِّ ذَاتِ التَّبَائِثِ  
وَلَسْتُ إِذَا أَلَيْتُ قَوْلًا بِحَائِثِ  
تُحَرِّمُ أَطْهَارَ النِّسَاءِ الطَّوَامِثِ  
وَلَا تَرَأْفُ الْكُفَّارِ رَأْفَ ابْنِ حَارِثِ  
وَكُلُّ كُفُورٍ يَبْتَعِي الشَّرَّ بَاحِثِ  
فَإِنِّي مِنْ أَعْرَاضِكُمْ غَيْرُ شَاعِثِ

آیا از خشم سلمی در آبرفتگاه‌های نرم، بی‌خواب شدی، این کاری نوظهور در این عشره است.

از [فرزند] لوی، گروهی را می‌بینی، پند دادن و فرستادن برانگیزاننده‌های آنان را از کفر باز نمی‌دارد.

رسولی راستین به نزد آنان آمد و او را دروغزن انگاشتند و گفتند: نباید بین ما بمانی. وقتی آنان را به حق فرا خواندیم، روی گرداندند، همچو سگان تشنه زبان بیرون انداختند. چه بسیار با آنان با رعایت حق خویشاوندی رابطه برقرار ساختیم، اما کاری برخلاف تقوا انجام دادن برای آنان کاری حزن‌انگیز نیست.

اما اگر از کفر و نافرمانی خود باز آیند، خوی‌های نیکو مانند پلیدی‌ها نیست. اما اگر بر توسن سرکشی و گمراهی خود سوار شوند، دیری نمی‌پاید که عذاب الهی آنان را فرو خواهد گرفت.

ما مردمانی از تبار غالب هستیم، ما شاخه‌های بسیار، هر عزتی را که داریم از آن است. به خدای رقصندگان شبانه (شترانی که در شب راه می‌سپارند)، که بلندند و بازی‌های

فرسوده آنان را می‌رانند، سوگند یاد می‌کنم.

مانند آهوانِ سپید که آنها را پیرامونِ مکه باز داشته‌اند، و می‌خواهند از آبگیرهای چاه‌هایی که [گِل و] لای در خود دارند، آب بخورند.

اگر هر چه زودتر از گمراهی خود باز نیایند، آنگاه سوگندی راستین خود را نشکسته‌ام.

مورد یورش یورشی دلیرانه قرار خواهند گرفت که زنان پاک در اثرش حیض خواهند شد.

کشته‌هایی بر جای می‌گذارند و پزندگان پیرامون آنان جمع می‌شوند که به کافران مانند عبیده بن حارث مهربانانه رفتار نمی‌کند.

پیامی را به بنی سهم برسان به این مضمون که: هر ناسپاسی را که بدی می‌جوید، پیدا خواهند کرد.

اگر آبروی مرا دستاویز بد رایبی خود کنید، بدانید که من به آبرویتان دست نخواهم یازید.

عبدالله بن زبیری سهمی در پاسخ به او گفت:

أَمِنْ رَسْمِ دَارٍ أَفْقَرْتَ بِالْعَثَاثِ	بَكَيْتَ بِعَيْنٍ دَمْعُهَا غَيْرُ لَابِثٍ
وَمِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ وَالذَّهْرِ كُلِّهِ	لَهُ عَجَبٌ مِنْ سَابِقَاتٍ وَحَادِثٍ
لِحَيْسِ أَتَانَا ذِي عَرَامٍ يَقُودُهُ	عُبَيْدَةُ يُدْعَى فِي الْهَيْجَا بْنِ حَارِثِ
لِتَنْتَرِكَ أَصْنَامًا بِمَكَّةَ عَكْفًا	مَوَارِيثَ مَوْرُوثٍ كَرِيمٍ لَوَارِثِ
فَلَمَّا لَقِينَاهُمْ بِسُمْرٍ رُدَيْتَهُ	وَجُرْدٍ عِتَاقِي فِي الْعَجَاجِ لَوَاهِثِ
وَبِيضٍ كَانَ الْمِلْحَ فَوْقَ مُتُونِهَا	بِأَيْدِي كُفَاةٍ كَاللُّيُوثِ الْعَوَائِثِ
تُقِيمُ بِهَا إِضْعَارَ مَنْ كَانَ مَائِلًا	وَنَشْفِي الذُّخُولَ عَاجِلًا غَيْرَ لَابِثِ
فَكَفَمُوا عَلَيَّ خَوْفٍ شَدِيدٍ وَهَيْبَةٍ	وَأَعْجَبَهُمْ أَمْرٌ لَهُمْ أَمْرٌ زَائِثِ
وَلَوْ أَنَّهُمْ لَمْ يَفْعَلُوا نَاحَ نِسْوَةٍ	أَيَّامِي لَهُمْ، مِنْ بَيْنِ نَسَاءٍ وَطَائِثِ
وَقَدْ غَوَدَرْتُ قَتْلِي يُخْبِرُ عَنْهُمْ	حَقِّي بِهِمْ أَوْ غَافِلٌ غَيْرُ بَاحِثِ
فَأَبْلُغُ أَبَا بَكْرٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً	فَمَا أَنْتَ عَنْ أَعْرَاضِ فِهْرِ بِمَآكِثِ
وَلَمَّا تَجِبَ مِنِّي يَمِينُ غِلْظَةٍ	تُجَدِّدُ حَرْبًا حَلْفَةً غَيْرَ حَانِثِ

آیا از نشانِ این خانه که به زمین بی‌آب و گیاه دگر شده است، تو به چشمی می‌گیری که اشکش از فرو ریختن باز نمی‌ایستد.

از شگفتی‌های ایام است و سراسر روزگار، از این همه رخدادها و حوادث در شگفت است. از سپاهی که سرسخت به سوی ما آمد که فرمانده‌اش عبیده است که در گرم‌گرم جنگ او را «حارث» می‌نامند.

برای آن که بتان راه، که ارثِ پشتِ اندر پشتِ ارزشمند ماست که میراثبر آنیم، در بند وانهیم.

وقتی با نیزه‌ی رُدینه (زنی بود که نیزه‌ها منسوب به او بودند) و با اسبانِ کم‌مویِ نَفَس‌زن، در دلِ غباری انبوه با آن رویاروی شدیم.

و شمشیرهایی که گفתי بر لبه‌اش نمک پاشیده‌اند و در دستانِ جنگاورانی هستند که گویی شیرانِ ژیانند (به هر چیز برسند آن را تباه می‌کنند).

کژی هرکس را که کژ باشد با آن راست می‌کنیم و بی‌درنگ انتقام خون کشته‌شدگان را می‌گیریم.

برای برانگیختن بیم شدید و هیبت، بس هستند و کاری که به فرجامش اندیشیده باشند، آنان را به شگفت می‌آورد.

اگر آنان چنین نکنند، زنانی بی‌شوهر از بین آنان که حیضشان به تأخیر افتاده و زنانِ حایض برایشان گریه می‌کنند.

کشته‌شدگانی بر جای می‌مانند، کسانی که آنان را جسته‌اند از آنان خبر می‌دهند و یا کسانی که اتفاقی گذرشان بر آنان افتاده باشد.

این پیام را به ابوبکر برسان که تو از آبروی «فهر» دست نگاه نخواهی داشت. وقتی سوگندی استوار از من محقق شود، جنگی قطعی (استوار بر پیمان) درخواهد گرفت و این پیمان هرگز شکسته نخواهد شد.

ابن هشام می‌گوید: یک بیت از آن را نیاورده‌ام و بیشتر اهل شعر نپذیرفته‌اند این قصیده از این زبیری باشد.

## شعر ابن ابی وقاص درباره‌ی تیر پرتاب شده

ابن اسحاق می‌گوید: سعد بن ابی وقاص درباره‌ی تیری که پرتاب کرد، چنان که ذکر کرده‌اند، می‌گوید:

ألا هل أتى رسولَ الله أنى حيث صحابتي بصدور نبلي  
 أذود بها أوائلهم ذيادةً بكلّ حُرُونَةٍ و بكلّ سهل  
 فما يعتدّ رامٍ في عدوّ بسهم يا رسول الله قبلي  
 و ذلك أن دينك دين صدق و ذوق أتيت به وعدل  
 ينجى المؤمنون به ويُجزى به الكفّار عند مقام مهل  
 فهلاًّ قد غويت فلا تعبني غوى الحى ويحك يا بن جهل  
 آیا این خبر به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید که من با پرتاب تیرم از همراهانم دفاع کردم.

بخش پیشین این سپاه را در هر بلندی و پستی با تیرهایم دور کردم. ای رسول خدا، هیچ تیراندازی پیش از من به سوی دشمن تیر پرتاب نکرد. این از آن است که دین تو، دین راستین است و آن را برحق و مبتنی بر داد آورده‌ای. مؤمنان با آن رهایی می‌یابند و کافران در جایگاهی که می‌باید باز ایستاد، سزا می‌بینند. ای عکرمه بن ابی جهل، آهسته رو و بر من عیب‌نگیر، که تو گمراه هستی، [تو ای] گمراه این قبیله وای به حالت.

ابن هشام می‌گویند: بیشتر اهل شعر انتساب این شعر به سعد را نمی‌پذیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: - طبق خبری که به من رسیده است - پرچم عبیده بن حارث نخستین پرچمی بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در روزگار اسلام به دست یکی از مسلمانان داد. برخی از عالمان می‌پندارند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را به هنگام بازگشت از غزوه‌ی «أبواء»، پیش از آن که به مدینه برسد، به این سریه فرستاد.

## سریه‌ی حمزه به سیف البحر

در همین زمان، آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم را، در رأس سی نفر از مهاجران، بی آن که کسی از انصار با آنان همراه باشد، به ساحل دریا، از ناحیه‌ی عیص فرستاد و او در آن ساحل با ابوجهل بن هشام روبه رو شد که فرماندهی سیصد سوار کار از مردم مکه را برعهده داشت. مجدّی بن عمرو و جهنی که با هر دو گروه در صلح می‌زیست، بین آنان مانع شد و آنان از همدیگر برگرداندند و بین آنان جنگی درنگرفت.

برخی از مردم می‌گویند، پرچم حمزه نخستین پرچمی بود که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به دست یکی از مسلمانان داد. دلیلش هم آن است که آن حضرت او و عبیده را با همدیگر (در یک زمان) فرستاد و از این روی این موضوع بر مرم مشتبه شد. چنین پنداشته‌اند که حمزه در این باره شعری سروده و در آن گفته است پرچم او نخستین پرچمی بود که رسول خدا به کسی داد. اگر حمزه چنین گفته باشد، ان شاءالله به راستی درست گفته است و او جز حق نگفته است. خدا بهتر می‌داند کدام یک از این دو روایت درست باشد.

اما چیزی که ما از اهل دانش شنیده‌ایم این است که پرچم عبیده بن حارث نخستین پرچم بوده است.

بنابر پندار آنان حمزه در این باره گفته است:

ابن هشام می‌گوید: بیشتر آگاهان از شعر انتساب این شعر را به حمزه، خدا از او خوشنود باد، انکار می‌کنند.

و لِلتَّقْصِ مَن رَأَى الرَّجَالَ وَ لِلعَقْلِ	أَلَا يَا لِقَوْمِي لِلتَّحَلُّمِ وَ الْجَهْلِ
لَهُمْ حُرْمَاتٍ مِّن سَوَامٍ وَ لَا أَهْلِ	وَ لِلرَّاكِبِينَ بِالْمِظَالِ لَمْ نَطَأْ
لَهُمْ غَيْرُ أَمْرٍ بِالْعَفَافِ وَ بِالْعَدْلِ	كَأَنَّا تَبَلْنَاَهُمْ وَ لَا تَبَلْ عِنْدَنَا

وَأَمْرٍ بِإِسْلَامٍ فَلَا يَقْبَلُونَهُ  
فَمَا بَرِحُوا حَتَّىٰ انْتَدَبْتُ لِغَارَةِ  
بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ، أَوْلُ خَافِقِ  
لِوَاءٍ لَدَيْهِ النَّصْرُ مِنْ ذِي كَرَامَةٍ  
عَشِيَّةَ سَارُوا حَاشِدِينَ وَكُلُّنَا  
فَلَمَّا تَرَاءَيْنَا أَنَاخُوا فَعَقَلُوا  
فَقُلْنَا لَهُمْ: حَبْلُ الْإِلَهِ نَصِيرُنَا  
فَتَارَ أَبُو جَهْلٍ هَنَالِكَ بَاغِيًا  
وَمَا نَحْنُ إِلَّا فِي ثَلَاثِينَ رَاكِبًا  
فَيَا لِلْوَيْ لَا تُطِيعُوا غَوَاتِكُمْ  
فَأِنِّي أَخَافُ أَنْ يُصَبَّ عَلَيْكُمْ

وَ يَنْزِلُ مِنْهُمْ مِثْلَ مَنزَلَةِ الْهَزْلِ  
لَهُمْ حَيْثُ حَلُّوا ابْتَغَىٰ رَاحَةَ الْفَضْلِ  
عَلَيْهِ لِوَاءٌ لَمْ يَكُنْ لَآخَ مِنْ قَبْلِي  
إِلَّاهُ عَزِيزٍ فَعَلَهُ أَفْضَلُ النَّفْعِ  
مَرَّاجِلُهُ مِنْ غَيْظِ أَصْحَابِهِ تَغْلِي  
مَطَايَا وَعَقَلْنَا مُدَىٰ غَرَضِ النَّبْلِ  
وَمَا لَكُمْ إِلَّا الضَّلَالَةُ مِنْ حَبْلِ  
فَخَابَ وَرَدَّ اللَّهُ كَيْدَ أَبِي جَهْلٍ  
وَهُمْ مِائَتَانِ بَعْدَ وَاحِدَةٍ فَضَلَّ  
وَفِيئُوا إِلَى الْإِسْلَامِ وَالْمَهْجِ السَّهْلِ  
عَذَابٌ فَتَدْعُوا بِالتَّدَامَةِ وَالثُّكُلِ

ای قوم من، شما می‌باید در خرد ورزیدن و نادانی و کاستی از نظر مردان و در عقل نظر کنید. [که ممکن است]

آنان که به ما ستم کرده‌اند، البته باید بدانند که ما هیچ یک از حرمت‌های شترانِ رها شده در چراگاه‌ها و خانواده‌های آنان را پایمال نکرده‌ایم.

تو گویی ما با آنان دشمنی کرده‌ایم، حال آن که ما با آنان جز این که به پاکدامنی و داد فرمان می‌دهیم، دشمنی‌ای با آنان نداریم.

- و آنان را به اسلام فرا می‌خوانیم که آن را نمی‌پذیرند و آن را شوخی می‌پندارند.

همواره چنین بودند تا این که برای یورش، آنان فراخواندم، هر جا روند من آسایشِ فضل را می‌طلبم.

به فرمان رسول خدا، صلی الله علیه وآله وسلم، نخستین علمی که بر آن پرچمی است که پیشتر از من آشکار نشده است.

پرچمی که خدای پیروزمندِ صاحبِ کرامت که کارش برترین کار است، آن را پیروز گردانیده است.

شبانگاهی گروه گروه حرکت کردند و دیگ هرکس از ما از خشم دیگری برمی‌خروشید.



وقتی ما را دیدند، شترانشان را خوابانند و عقال بر شترانشان بستند و در هر فاصله‌ای تیررس چنین کردیم.

آنگاه به آنان گفتیم: ما به ریسمان الهی چنگ می‌زنیم، حال آن که شما را جز جهل و نادانی دستاویزی نیست.

ابوجهل آنجا سرکشی کرد و نومید شد و خداوند نیرنگش را به خودش برگرداند.

ما تنها سی نفر سوار کار بودیم، آنان یکی بیشتر از دوست کس بودند.

پس ای فرزندان لُوی از گمراهانتان پیروی نکنید و به اسلام برگردید و به این آیین آسان.

من از آن بیمناکم، عذابی بر شما فرو ریزند که از آن پشیمان و مصیبت دیده شوید.

ابوجهل بن هشام در پاسخ به او گفت:

و لِلشَّاعِبِينَ بِالْخِلَافِ و بِالْبَطْلِ  
عَلَيْهِ ذَوِي الْأَحْسَابِ وَالسُّودِدِ الْجَزْلِ  
وَلَيْسَ مُضِلًّا إِنْكُهُمْ عَقْلَ ذِي عَقْلِ  
عَلَى قَوْمِكُمْ إِنَّ الْخِلَافَ مَدَى الْجَهْلِ  
هَنَّ بَوَاكِ بِالرِّزْيَةِ وَالثُّكْلِ  
بَنُو عَمَّكُمْ أَهْلُ الْحَفَائِظِ وَالْفَضْلِ  
رِضًا لِدَوِي الْأَخْلَامِ مِنَّا وَذِي الْعَقْلِ  
جِمَاعَ الْأُمُورِ بِالْقَبِيحِ مِنَ الْفِعْلِ  
لَأَثْرُكُهُمْ كَالْعَصْفِ لَيْسَ بِذِي أَصْلِ  
وَقَدْ وَازَرُونِي بِالسُّيُوفِ وَبِالنَّبْلِ  
أَمِينٌ قَوَاهُ غَيْرَ مُنْتَكِبِ الْحَبْلِ  
مَلَاجِمَ لِلطَّيْرِ الْعُكُوفِ بِلَا تَبْلِ  
بَأَيْمَانِنَا حَدَّ السُّيُوفِ عَنِ الْقَتْلِ  
بَبِيضِ رِقَاقِ الْحَدِّ مُحَدَّثَةُ الصَّقْلِ  
كَرَامِ الْمَسَاعِي فِي الْجَدُوبَةِ وَالْمَحْلِ

عَجِبْتُ لِإِسَابِ الْحَفِیْظَةِ وَالْجَهْلِ  
و لِلتَّارِكِينَ مَا وَجَدْنَا جُدُودَنَا  
أَتُونَا بِإِفْكِ كَيْ يُضِلُّوا عَقُولَنَا  
فَقُلْنَا لَهُمْ: يَا قَوْمَنَا لَا تُخَالِفُوا  
فَإِنَّكُمْ إِنْ تَفْعَلُوا تَدْعُ نِشْوَةَ  
وَ إِنْ تَرْجِعُوا عَمَّا فَعَلْتُمْ فَإِنَّا  
فَقَالُوا لَنَا: إِنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا  
فَلَمَّا أَبَوْا إِلَّا الْخِلَافَ وَ زَيْتُونَ  
تَيَمَّمْتُهُمْ بِالسَّاحِلِينَ بِغَارِهِ  
فَوَزَعْنِي بَجَدِي عَنْهُمْ وَصُحْبَتِي  
لِإِلِّ عَلَيْنَا وَاجِبٍ لَا نُضَيِّعُهُ  
فَلَوْلَا ابْنُ عَمْرٍ وَكُنْتُ غَادِرْتُ مِنْهُمْ  
وَلَكِنَّهُ آلِي بِلَالٍ فَقَلَّصْتُ  
فَإِنْ تُبْقِنِي الْأَيَّامُ أَرْجِعْ عَلَيْهِمْ  
بَأَيْدِي حُمَاةٍ مِنْ لُؤَيٍّ بِنِ غَالِبٍ

از آنچه مایه‌ی خشم و نادانی است در شگفتم و از آن که گروهی فتنه‌جو به اختلاف و بطالت مشغولند.

آیینی را که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، رها کرده‌اند، همان آیینی که افرادی نژاده و سرورانِ ارجمند بر آن بوده‌اند.

برای ما دروغ آوردند تا عقل‌های ما را بیراه کنند، دروغ آنان هرگز صاحبانِ خرد را بیراه نخواهد کرد.

به آنان گفتیم: ای قوم ما، با خویشانِ خود مخالفت نورزید، که اختلاف ورزیدن به نادانی می‌انجامد.

اما اگر شما چنین کنید، زنانی در میان خواهند آمد که از مصیبت و داغ‌دیدگی گریانند. اگر از آنچه می‌کنید، باز آید، ما پسرعموهایتان هستیم که از خویشنداری (وحمیت) و فضل برخورداریم.

به ما گفتند: ما محمد را برای خردمندان و صاحبانِ عقل پسندیده یافته‌ایم. اما وقتی که جز مخالفت با آیینِ پدرانمان را نپذیرفتند و همه‌ی کارهای مهم را با زشتی‌ها آمیختند.

خواستیم که در دوکناره‌ی دریا به آنان یورش بریم و آنان را مانند برگ‌های زرد بی‌ریشه بر جای گذاریم.

مجدی بن عمرو، مرا از آنان باز داشته و این که آنان از خویشان من‌اند، آنان با شمشیر و تیر از من پشتیبانی کردند.

پیمانی که گزاردنِ آن بر ما واجب است، پیمانی استوار و ناگسستنی که آن را تباہ نخواهیم کرد.

اگر پسرِ عمرو نبود، از آنان گوشتِ پاره‌هایی برای مرغانِ آسمان بر جای می‌گذاشتم که همواره بدون آن که دشمنی‌ای از آنان برآید، آنان را بخورند.

اما من پیمانم را می‌گزارم و لبه‌ی شمشیرانمان به موجب پیمان‌هامان از کشتن باز می‌مانند.

اگر روزگار به من فرصت بدهد، به آنان باز می‌گردم، با شمشیرانی تیز و برّان و تازه جلا یافته.

در دستانِ جنگاورانی از لؤی بن غالب، آنان که در قحطی و خشکسالی بزرگوارانه می‌بخشند.

ابن اسحاق می‌گوید: بیشتر آگاهان از شعر انتساب این شعر به جهل را انکار می‌کنند.

### غزوه‌ی بواط

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ماه ربیع‌الاول به قصد قریش رهسپار جنگ شد.

ابن هشام می‌گوید: سائب بن عثمان بن مظعون را بر مدینه گمارد. ابن اسحاق می‌گوید: تا این که به «بواط» از ناحیه‌ی رَضَوٰی رسید، آنگاه بدون آن که بانیرنگی رو به رو شود، به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده از ماه ربیع‌الآخر و چند روزی از جمادی‌الاولی را در مدینه ماند.

### غزوه‌ی عَشیره

آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به قصد قریش رهسپار شد و ابوسلمة بن عبدالاسد را، به گفته‌ی ابن هشام، بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: از نعب (راه نهفته‌ی) بنی دینار، آنگاه از فیفاء الخبار گذشت و در بطحای ابن ازهر، به نام «ذات الساق» فرود آمد و آنجا نماز گزارد و آنجا را نمازگاه ساخت و در همانجا برایش خوراک آماده ساختند و از آن خورد و مردم هم با آن حضرت خوراک خوردند و محلّ سنگ‌های دیگر آن اکنون در آنجاست پیدا بود و از چاهی به نام «مُشترَب» که آنجا بود، برای آن حضرت آب آوردند. آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حرکت کرد و خلایق (زمینی متعلق به عبدالله بن احمد) را که در سمتِ چپش بود، وانهاد، تا این که به «یَلِیل»، آنگاه در مجتمعه و مجتمع ضبوعه فرود آمد و در چاهی که در صبوعه بود، آب برداشتند، آنگاه از فَرْش، فرش مَلَل گذشت تا این که در صحراهای یمام به راه رسید و دیگر راه راست بود تا این که آن حضرت در «عَشیره» کنار

«ینبع» فرود آمد و ماه جمادی الأوّل و چند شب از جمادی‌الآخر را در آنجا ماند و همانجا با بنی مُدلیج و هم‌پیمانانِ آنان از بنی ضمیره صلح کرد، سپس به مدینه برگشت و حادثه‌ای هم اتفاق نیفتاد.

### کنیت دادنِ علی بن ابی طالب به ابی تراب

در همین غزوه بود که آن سخن مشهور را درباره‌ی علی بن ابی طالب علیه‌السلام، فرمود:

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن محمّد بن حیثم محاربی، از محمّد بن کعب قرظی، از محمّد بن حیثم ابی یزید، از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت: من و علی بن ابی طالب در غزوه‌ی عشیره با همدیگر همراه بودیم، وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در آنجا فرود آمد و ماند، مردمانی از بنی مُدلیج را دیدیم که بر سرِ چشمه و نخلستانِ خود کار می‌کردند، علی بن ابی طالب به من گفت: ای ابوالیقظان، آیا می‌توانی به نزد این مردم بروی، تا بنگریم چگونه کار می‌کنند.

می‌گوید: من گفتم: اگر بخواهی چنین می‌کنم.

می‌گوید: به نزدشان رفتیم و مدّتی به کارکردنِ آنان نگریستیم، آنگاه خواب ما را فراگرفت. من و علی رفتیم تا این‌که زیر خرمابن کوچکی و بر خاکی اندک گِل آلود خوابیدیم. خدا می‌داند هیچ‌کس ما را بیدار نکرد تا این‌که دیدیم رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم با پای مبارکش ما را از جای می‌جنباند و گل آلود، از آن خاک و گل که در آن خوابیده بودیم، بیدار شدیم. آن روز رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم به علی بن ابی طالب فرمود: «مالک یا ابا تراب؟» تو را چه شده است ای ابوتراب؟» این سخن را برای آن فرمود که به خاک آغشته بود. آنگاه فرمود: «ألا أحدثکما بأشقیّ الناس رجلین = می‌خواهید از دو کس که

نگونبخت‌ترین مردم هستند، شما را آگاه کنم.»

عرض کردیم: چرا ای رسول خدا؟

فرمود: «أحیمر ثمود الذی عضر الناقه، والذی نصیربک یا علی علی هذه - و وضع یده علی قرنه - حتی یبیلّ منها هذه. - و اخذ بلحیته = احیمرِ ثمود (نحرکننده‌ی شتر صالح) و ای علی، کسی که به تو ضربه می‌زند - دستش را بر سر ایشان گذاشت، تا خون از آن بر این فرو چکد.  
- ریش او را گرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از دانشوران برای من روایت کرده است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن روی علیّ را ابوتراب نامید که هرگاه می‌خواست حضرت فاطمه را عتاب کند، با او سخن نمی‌گفت و چیزی هم به او نمی‌گفت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خوش نداشته باشد، بلکه مقداری خاک برمی‌داشت و بر خود می‌نهاد. هرگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن خاک را بر او می‌دید، می‌دانست بین او و فاطمه چیزی بوده است، می‌فرمود: «مألك یا اباتراب = ای ابوتراب تو را چه شده است؟»  
خدا می‌داند کدام یک از این دو روایت درست است.

### سریه‌ی سعد بن ابی‌وقاص

ابن اسحاق می‌گوید: در این میانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سعد بن ابی‌وقاص را در رأس هشت گروه از مهاجرین [به سریه‌ای] فرستاد. رفت تا این که به خزاز، از سرزمین حجاز رسید. آنگاه بازگشت و حادثه‌ای روی نداد.  
ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل علم گفته است، فرستادن سعد پس از خروج حمزه بوده است.

## غزوه‌ی صفوان (بدر نخست)

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقتی از غزوه‌ی عُشیره باز آمد، چند شبی بیشتر، کمتر از ده شب، در مدینه نمانده بود که کُرز بن جابر فهری به گله‌ی [شتران و مواشی] مدینه شبیخون زد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در طلب او از مدینه بیرون رفت. به گفته‌ی ابن هشام زید بن حارثه را بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: تا این که به وادی‌ای به نام «سَفوان» از ناحیه‌ی بدر رسید، اما نتوانست به به کُرز بن جابر دست یابد. از این واقعه به «غزوه‌ی بدر الأولى» یاد می‌کنند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده‌ی جمادی الآخر و ماه‌های رجب و شعبان را در مدینه ماند.

## سریه‌ی عبدالله بن جحش

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن جحش بن رثاب اسدی را در رجب، پس از بازگشت از بدر نخست، در رأس هشت کس از مهاجران فرستاد و هیچ کس از انصار با آنان همراه نبود و برایش نامه‌ای نوشت و به او فرمود: نباید در آن بنگرد، مگر آن که دوروز راه را پیموده باشد، [آنگاه آن را باز کند] و فرمانش را انجام دهد و آن را بر هیچ کس از همراهانش نهفته ندارد.

همراهان عبدالله بن جحش از مهاجران، آنگاه از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛ ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس و از هم پیمانان آنان: عبدالله بن جحش، که امیر این قوم بود. و عکاشة بن محصن بن حُرثان، از افراد بنی اسد بن خَزیمه، هم پیمانِ آنان. و از بنی نوفل بن عبدمناف، عتبة بن غزوان بن جابر، هم پیمانِ آنان. و از بنی عدی بن کعب بن عامر بن ربیعة، هم پیمانِ آنان از عنز بن وائل، و واقد بن عبدالله بن عبدمناف بن عَرین بن ثعلبة

بن یربوع، یکی از بنی تمیم، هم پیمان آنان، و خالد بن بکیر، از افراد بنی سعد بن لیث، هم پیمان آنان. و از بنی حارث بن فهر: سهیل بن بیضاء.

### باز کردن نامه‌ی پیامبر

عبدالله بن جحش، پس از دو روز راه رفتن، نامه‌ی [رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم] را گشود و دید که در آن نوشته است: «وقتی این نامه‌ام را خواندی، به راه خود ادامه بده تا به نخله، بین مکه و طایف برسی. در آنجا قریش را بجوی و از اخبار آنان اطلاع حاصل کن.»

وقتی عبدالله بن جحش در نامه نگریست، گفت: سمعاً و طاعةً. آنگاه به یارانش گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به من فرمان داده است به «نخله» بروم و در آنجا چشم به راه قریش بنشینم تا از آنان خبری به من برسد و به من فرمان داده است این خبر را از هیچ کس از شما پنهان نکنم. هر کس از شما شهادت را می‌خواهد و به آن رغبت دارد، حرکت کند، هر کس آن را ناخوش می‌دارد، باز گردد. اما من می‌روم که فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را اجرا کنم. همه‌ی همراهانش با او رهسپار شدند و هیچ کس از آنان بازنگشت.

### باز پس ماندن دو کس از همراهانش

به سوی حجاز رهسپار شد، تا این که به معدنی، بالای قُرْع، به نام «بحران» رسیدند، آنجا سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شترشان را گم کردند و به دنبالش می‌گردیدند، در نتیجه در طلب آن از او باز پس ماندند و عبدالله بن جحش و دیگر همراهانش رفتند تا این که در نخله فرود آمدند و گذر کاروانی از قریش که زبیب (کشمش و میوه‌های خشکانده) و پوست با خود همراه داشت، زبر آنان گذشت، یکی از کاروان‌های تجاری قریش که عمرو بن حضرمی

مسئولیت آن را بر عهده داشت.

ابن هشام می‌گوید: نامِ حضرمی، عبدالله بن عتّاد (به گفته‌ای مالک بن عتّاد) یکی از افرادِ [قبیله‌ی] صدف، و نامِ صدف عمرو بن مالک، یکی از افرادِ سَکون بن اشرس بن کنده (به گفته‌ای کندّی) بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله - هر دو مخزومی - و حکم بن کیسان، غلام هشام بن مغیره. وقتی آن قوم مسلمانان را دیدند، از آن که نزدیک آنان فرو آمده‌اند، ترسیدند. عکاشه بن محسن که موی سرش را تراشیده بود، برآمد، وقتی او را دیدند، گفتند: از آنان بیمی نیست، برای عمره آمده‌اند.

مسلمانان با همدیگر رایزنی کردند و این اتفاق در روز پایانی ماه رجب افتاد و با خود گفتند: اگر اینان را بگذاریم یک روز به راه خود ادامه دهند، وارد حرم مکه می‌شوند و با آن از شما ایمن خواهند شد و اگر همینجا آنان را بکشید، در ماه حرام با آنان جنگ کرده‌اید، دو دل گردیدند و از یورش به آنان بیمناک شدند. سرانجام بر آنان دلی یافتند و تصمیم گرفتند، هرکس از آنان را که می‌تواند بکشند و اموالی را که همراه دارند، بگیرند. واقد بن عبدالله تمیمی، تیری به سوی عمرو بن حضرمی پرتاب کرد و او را کشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را به اسارت گرفت و نوفل بن عبدالله آن قوم را نجات داد و گریختند. آنگاه عبدالله بن جحش و یارانش با آن بارها و دو اسیر به مدینه آمدند و به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند.

یکی از افرادِ خاندانِ عبدالله بن جحش گفته است که عبدالله به همراهانش گفت: یک پنجم آنچه به غنیمت گرفته‌ایم، از آن رسول خدا است - این پیش از آن بود که خداوند متعال خُمسِ غنایم را واجب کند - و یک پنجم آن بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کنار گذاشت و باقی مانده را بین



همراهان خود تقسیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی در مدینه به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم رسیدند، فرمود: «ما أمرتکم بقتالٍ فی الشهر الحرام = در ماه حرام شما را به جنگ نفرموده بودم.» نگذاشت در آن بار و دو اسیر تصرفی کنند و نپذیرفت از آن چیزی برگیرد. وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم چنین فرمود، آنان دل از دست دادند و پنداشتند نابود شده‌اند و برادرانِ مسلمانشان، برای کاری که کرده بودند، آنان را نکوهش کردند و قریشیان گفتند: محمد و یارانش جنگ در ماه حرام را روا داشته‌اند و در آن خون ریخته‌اند و اموال را به غنیمت و افراد را به اسارت گرفته‌اند. گروهی از مسلمانان که در مکه می‌زیستند، در پاسخ به آنان گفتند، آنان این کار را در ماه شعبان انجام داده‌اند.

یهود [مدینه] - برای تفاعل (شما تبت) رسول - گفتند: عمرو بن حضرمی را واقد بن عبدالله کشته و عمرو «عمرت الحرب» و حضرمی «حضرت الحرب» و واقد بن عبدالله «وقدت الحرب» خداوند متعال این بدسگالیِ آنان را به خودشان برگرداند و سودی به آنان نبخشید.

## نزول قرآن

وقتی مردم در این باره سخن‌های بسیار گفتند، خداوند متعال این آیات را بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم نازل کرد:

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ  
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ كَتَبَ  
عَلَيْكُمْ الْقِتَالَ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ  
تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ  
قِتَالٍ فِيهِ قُلْ فِيهِ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ

وَإِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَزِدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = از تو درباره‌ی ماه حرام - جنگ کردن در آن - می‌پرسند، بگو: جنگ کردن در آن [گناهی بس] بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و [باز داشتن از] مسجدالحرام است و بیرون راندن اهلس از آن نزد خداوند نارواتر است. و فتنه‌ی [شرک] از کشتن سخت‌تر است و پیوسته باشما جنگ می‌کنند تا آن که اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند. و هرکس از شما که از دین خود برگردد، آنگاه در حال کفر بمیرد، آنان کارهایشان در دنیا و آخرت تباہ شده است و آنان دوزخی‌اند. آنان در آنجا جاودانه‌اند. به راستی آنان که ایمان آوردند و آنان که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، اینانند که به رحمت الهی امیدوارند و خداوند آمرزنده‌ی مهربان است - ۲۱۸/۲۱۸/بقره.

یعنی: اگر شما در ماه حرام جنگ کردید به دلیل آن بود که آنان با انکار راه خدا، شما را از آن و مسجدالحرام بازداشتند و شما را که اهل آن بودید، از آنجا بیرون کردند و این نزد خدا سخت‌تر از چند نفری است از آنان که کشته‌اید. - فتنه، یعنی: می‌خواستند مسلمانان را از دینشان برگردانند و پس از ایمان، به کفر درآوردند و چنین کاری نزد خدا سخت‌تر از کشتن کسی است. - آنگاه آنان به پلیدتر از این و سخت‌تر از این دست خواهند زد و توبه نمی‌کنند و دست بر نمی‌دارند.

-وقتی خداوند متعال در این باره آیاتی نازل کرد و از بیمی که مسلمانان به آن دچار بودند، گره گشود، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن غنیمت و

اسیران را برداشت و قریش برای آزاد کردن عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بلاگردان فرستادند. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «لا نُفدیکموها حتی یقدم صاحبانا، فأنّا نخشاکم علیهما، فإن تقتلوهما، نقتل صاحبیکم = تا آن دو کس از ما - سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان - باز نیامده‌اند - بلاگردان شما را نخواهیم پذیرفت، ما درباره‌ی آنان بی‌مناک هستیم، اگر شما آنان را بکشید، ما هم این دو نفر را خواهیم کشت.»

سعد و عتبه، بازگشتند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدیة‌ی آن دو کس را پذیرفت.

### مسلمان شدن ابن کیسان و کافر مردن عثمان بن عبدالله

آنگاه حکم بن کیسان، مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیکی عمل کرد و نزد رسول خدا ماند تا آن که در واقعه‌ی بئرمعونه شهید شد. اما عثمان بن عبدالله، به مکه رفت و در آنجا، در کفر مُرد.

### امید پاداش

وقتی نگرانی عبدالله بن جحش و یارانش با نزول قرآن برطرف شد، امیدوار شدند پاداشی داشته باشند. عرض کردند: ای رسول خدا، آیا امیدوار باشیم، به غزوه‌ای خواهیم رفت و پاداش خواهیم داشت، خداوند متعال آیه‌ی ۲۱۸ سوره‌ی بقره را نازل کرد. و آنان را در وضعیت بالاترین درجه از امیدواری قرار داد.

حدیث در این باره، از زهری و یزید بن زومان، از عروة بن زبیر روایت شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خاندان عبدالله جحش گفته است،

خداوند متعال وقتی آن غنیمت را روا دانست، آن را تقسیم کرد و چهار پنجم آن را برای کسانی قرار داد که آن را به دست آورده بودند و یک پنجم را حق خدا و رسول او دانست و حکایت چنان شده بود که عبدالله بن جحش درباره‌ی آن غنیمت انجام داده بود.

ابن هشام می‌گوید: نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند و عمرو بن حضرمی نخستین کسی بود که مسلمانان او را کشتند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان نخستین کسانی بودند که مسلمانان به اسارت گرفتند.

### اشعاری منسوب به ابوبکر و ابن جحش

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر درباره‌ی غزوه‌ی عبدالله بن جحش - به گفته‌ای عبدالله بن جحش - درباره‌ی این سریه شعری گفته است. وقتی شنید قریش گفتند: محمد و یارانش حرمت ماه حرام را شکسته‌اند و در آن خون ریخته‌اند و اموال را به غنیمت و مردان را به اسارت گرفته‌اند.

ابن هشام می‌گوید: این شعر از آن عبدالله بن جحش است:

تَعْدُونَ قِتْلًا فِي الْحَرَامِ عَظِيمَةً	وَأَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ يَرَى الرَّشِدَ رَاشِدُ
صُدُّوْكُمْ عَمَّا يَقُولُ مُحَمَّدٌ	وَكُفْرٌ بِهِ وَاللَّهُ رَءِیٌّ وَ شَاهِدُ
وَإِخْرَاجُكُمْ مِنْ مَسْجِدِ اللَّهِ أَهْلَهُ	لِتِلًّا يُرَى لِلَّهِ فِي الْبَيْتِ سَاجِدُ
فَإِنَّا وَ إِن عَيْرُؤْمُونَا بِقَتْلِهِ	وَ أَرْجَفَ بِالْإِسْلَامِ بَاغٌ وَ حَاسِدُ
سَقَيْنَا مِنْ ابْنِ الْحَضْرَمِيِّ رِمَاحَنَا	بِنَخْلَةٍ لَمَّا أَوْقَدَ الْحَزْبُ وَاقِدُ
دَمًا وَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ عُمَانُ بَيْنَنَا	يُنَازِعُهُ غُلٌّ مِنَ الْقَدِّ عَانِدُ

کشتن در ماه حرام را گناهی بزرگ می‌دانید، اگر کسی با خرد درنگرد، بدتر از آن بازداشتن دعوت محمد و کفر ورزیدن به آن است. شما باید بدانید که خدا دارد می‌بیند و

گواه است.

این که اهل مکه را از مسجدش باز می‌دارید تا کسی مردم را در حال سجده برای خدا نبیند.

پس - هرچند که گشتنش را بر ما عیب بگیرید - با اسلام هر ستمگر و رشکوری را به تن لرز خواهیم انداخت.

در نخله، وقتی آتش جنگ زبانه‌کشد، نيزه‌های ما را از خون ابن خضرمی سیراب خواهیم کرد.

خونی است در میان، و پسر عبدالله عثمان بین ماست که عطشی با او به ستیز برمی‌خیزد، برخاسته از پوستی که خونی بند نیامدنی از آن می‌جوشد.

### تغییر قبله

ابن اسحاق می‌گوید: قبله در ماه شعبان، درست هجده ماه پس از آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه آمد، تغییر یافت.

## بدر الکبری (بدرِ بزرگ)

### کاروان ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنید که ابی سفیان به حرب در رأس کاروانی بزرگ دارد، از شام برمی‌گردد و اموال قریش و تجارتی از تجارت‌های آنان را با خود همراه دارد و سی یا چهل مرد، از مردان قریش از جمله مخرمه بن نوفل بن اُهیّب بن عبد مناف بن زهره و عمرو بن عاص بن وائل بن هشام نیز با آن همراه هستند.

ابن هشام می‌گوید: برخی عمرو بن عاص بن وائل بن هشام گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن مسلم زهری و عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی بکر و یزید بن زومان از عروة بن زبیر و از دیگر دانشورانمان، از ابن عباس روایت کرده‌اند. هرکس بخشی از این حدیث را بیان کرده‌اند که از مجموع آنها حکایت بدر را فراهم آورده‌ام. آنان گفته‌اند: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنید که ابوسفیان دارد از شام برمی‌گردد، مسلمانان را به سوی آن فرا خواند و فرمود: «این کاروان قریش است که اموال آنان را با خود دارد. به سوی آن بروید، باشد که خداوند متعال آن را از آن شما کند، مردم

برخی سبکبال بیرون آمدند و برخی دیگر با گرانجانی بازپس ماندند، زیرا آنان گمان نمی‌کردند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با جنگی روبه‌رو خواهد شد. ابوسفیان هرچند به حجاز نزدیک می‌شد، اخبار را می‌جست و از بیم آن که اتفاقی برایش نیفتد، هر سواره‌ای را که می‌دید از او پرس و جو می‌کرد. تا این که از برخی شنید: محمد، خود با یارانش به قصد تو و کاروانت بیرون آمده است. در نتیجه ضمیم بن عمرو غفاری را اجیر کرد و او را به مکه فرستاد و به او فرمان داد قریشیان را برای حمایت از اموالشان گسیل دارد و به آنان خبر دهد که محمد همراه با یارانش قصد کاروانِ آنان را کرده است. ضمیم بن عمرو شتابان به مکه رفت.

### خوابِ عاتکه دختر عبدالمطلب

ابن اسحاق می‌گوید: کسی قابل اطمینان برای من از عکرمه، از ابن عباس و یزید بن زومان، از عروة بن زبیر روایت کرده است که گفته‌اند: سه شب پیش از رسیدنِ ضمیم به مکه عاتکه، دختر عبدالمطلب خوابی دید که از آن بیمناک شد. کسی را به دنبال برادرش عباس فرستاد و به او گفت: من امشب خوابی دیده‌ام که از آن ترسیده‌ام و بیمناکم که از آن به قومِ تو بدی و مصیبتی برسد، آنچه را که دارم به تو می‌گویم، نهفته بدار. از او پرسید: چه خوابی دیده‌ای.

گفت: به خواب دیدم کسی سوار بر شترش آمد تا این که در ابطح باز ایستاد، آنگاه با بانگی بلند گفت: «بی‌وفایان چه نشسته‌اید که سه روز بیشتر به قتلگه شما نمانده است.»

دیدم مردم به گرد او جمع شدند، آنگاه در حالی که مردم به دنبالش حرکت می‌کردند، وارد مسجد شد و در حالی مردم پیرامونش را گرفته بودند،

آنگاه سوار بر شترش او را به پشتِ کعبه بردند، آنگاه باز چنین بانگی برداشت و گفت: ای بی‌وفایان چه نشسته‌اید که سه روز بیشتر به نابودی شما نمانده است. آنگاه شترش را در قلّه‌ی کوه ابوقبیس متوقف کرد و باز چنین گفت. آنگاه سنگی برداشت و آن را به سوی مکه پرتاب کرد و آن سنگ تکه تکه می‌شد تا وقتی که به پایینِ کوه رسید، پخش و پراکنده شد و هیچ خانه و سرایی از خانه و سرای مردم مکه نماند، جز آن که تکه‌ای در آن افتاد. عباس گفت: سوگند به خدا که این خوابی بس شگرف است و تو ای خواهر آن را نهفته بدار و برای کسی نگو.

### پخش شدنِ خبر خواب در میان قریش

عباس رفت و با ولید بن عتبه بن ربیع که دوستش بود، دیدار کرد و آن خواب را به او گفت و از او خواست آن را به کسی نگوید. اما ولید آن را برای پدرش، عتبه گفت و این خبر در مکه پخش شد و قریش آن را در مجالس خود می‌گفتند.

### حکایت ابوجهل و عباس

عباس می‌گوید: صبح برای طواف کعبه رفتم و ابوجهل بن هشام در رأسِ گروهی از قریش نشسته بودند و درباره‌ی خوابِ عاتکه سخن می‌گفتند. وقتی ابوجهل مرا دید، گفت: ای ابوالفضل، وقتی طوافت پایان یافت، به نزد ما بیا. وقتی طواف کردم به نزد آنان رفتم و در جمع آنان نشستم ابوجهل به من گفت: ای فرزندانِ عبدالمطلب، این نبیّه (پیامبر زن) چه زمانی در میان شما برانگیخته شده است؟

می‌گوید: گفتم: چه اتفاقی افتاده است؟



گفت: آن خوابی که عاتکه دیده است.

پرسیدم: چه خوابی دیده است؟

گفت: ای خاندان عبدالمطلب، آیا از پیشگویی مردانتان خرسند نشده‌اید که زنانتان هم پیشگویی می‌کنند. عاتکه خواب دیده است در سه روز نابود می‌شویم. این سه روز را برایتان صبر می‌کنیم، اگر آنچه می‌گویید راست باشد، اتفاق خواهد افتاد، اما اگر این سه روز بگذرد و چنین خبری نشود، درباره‌ی شما نامه‌ای می‌نویسیم و در آن ثبت می‌کنیم که شما دروغ‌گوترین خاندان عرب هستید.

عباس گفت: خدا می‌داند، از میان ما تنها بزرگان برخاسته‌اند، اما من این را انکار می‌کنم و می‌گویم که او خوابی را ندیده است.  
می‌گوید: آنگاه پراکنده شدیم.

### نکوهش عباس

وقتی شب شد، هیچ کس از زنان بنی عبدالمطلب نماند، مگر آن که به نزد من آمدند و گفتند: گذاشتید این بدکارِ پلید به مردانتان دست یازد و اکنون ضدّ زنانتان زبان گشوده است و تو نشسته‌ای و می‌شنوی! آیا پس از آن از آنچه شنیدی هیچ رگ غیرت از جای نجنبید.

می‌گوید: گفتم: آری چنین کردم، پاسخ سزاواری به او ندادم. به خدا سوگند یاد می‌کنم متعزّز او خواهم شد و اگر دیگر بار چنان سخنانی بگوید، پاسخی سزاوار به او خواهم داد.

می‌گوید: روز سوّم خواب عاتکه بود و من چون آهنی گداخته خشمگین و در خروش بودم و با خود چنین می‌اندیشیدم درباره‌ی او فرصتی را از دست داده‌ام که می‌باید جبران کنم.

می‌گوید: به مسجد رفتم و او را دیدم و با خود گفتم سوگند به خدا می‌روم و متعرضش می‌شوم تا مگر دیگر بار سخنی بگوید و پاسخش را بدهم. او مردی سبک جثه، خوشرو، چرب زبان و تیزبین بود.

می‌گوید: ناگهان، شتابان به سوی در مسجد شتافت. من با خود گفتم: خدایش نفرین کند، او را چه شده است، آیا همه‌ی اینها برای گریز از دشنام من است!

می‌گوید: ناگاه او سخنی را شنید که من نشنیده بودم: آواز ضمیم بن عمرو غفاری را که در دل وادی، ایستاده بر شتر بینی بریده‌اش و درحالی که پالانش را بازگونه کرده و پیراهنش را دریده بود، می‌گفت: «ای گروه قریش، اللطیمه، اللطیمه (شترانِ خود را که مشک و بوی خوش بارشان است) دریابید، امواتان با ابوسفیان در معرض خطر محمد و اصحابش است، گمان نمی‌کنم به آن برسید، کمک، کمک!

می‌گوید: این رخداد، او را از من و مرا از او بازداشت و به آن پرداختیم.

### آماده شدن قریش برای خروج

مردم، شتابان، آماده شدند و گفتند: آیا محمد و یارانش می‌پندارند این هم مانند کاروان ابن حضرمی است، خدا می‌داند خواهد دانست جز این است.

آنان یا خود می‌شتافتند و یا کسی را به جای خود می‌فرستادند تا این که همه‌ی قریش برای جنگ رفتند و هیچ کس از اشرافشان باز نماند، مگر ابولهب بن عبدالمطلب که عاصی بن هشام بن مغیره را به جای خود فرستاد که چهار هزار درهم از اموال او را نزد خود داشت و ورشکست شده بود و او را در برابر بدهی‌اش برای خود اجیر کرد. او رفت و ابولهب بازماند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده است که

امیه بن خلف تصمیم گرفته بود، نرود، او پیر مردی کهنسال، تنومند و سنگین وزن بود. او در مسجد بین قوم خود نشسته بود که عقبه بن ابی معیط آتشدانی که در آن آتش و بخور (عود) بود، آورد و پیش روی او گذاشت، آنگاه گفت: ای ابوعلی، بخور بسوزان، که تو از زنانی!

گفت: خدایت زشت بدارد و زشت باد سخنی که گفתי.

می‌گوید: آنگاه آماده شد و با آنان رفت.

### جنگ بین کنانه و قریش

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی از تجهیز خود فراغت یافتند و تصمیم گرفتند، بروند، جنگ بین خود و بنی بکر بن عبدمناة بن کنانه را به یاد آوردند و گفتند: ما از آن بیمناکیم، از پشت سر به ما حمله کنند. چنان که یکی از افراد بنی عامر بن لؤی، از محمد بن سعید بن مسیب برای من روایت کرده است، جنگ بین قریش و بنی بکر درباره‌ی یکی از پسران حفص بن اخیف، یکی از افراد بنی معیص بن عامر بن لؤی برای من روایت کرده است که در ضحجان در جستجوی شتری که گم کرده بود، بیرون رفت. او پسری نوجوان بود که بالای پیشانی زلفی نهاده و حله‌ای یمانی به تن داشت. او نوجوانی نیکو و پاکیزه بود. گذرش بر عامر بن یزید بن عامر بن مَلُوح، یکی از افراد یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه افتاد که در ضحجان می‌زیست و آن زمان سرور قبیله‌ی بنی بکر بود. ضحجان چون او را دید از او خوشش آمد و از او پرسید: ای پسر تو کیستی؟

گفت: من یکی از پسران حفص بن اخیف قریشی هستم. وقتی آن پسر بازگشت، عامر بن یزید گفت: ای فرزندان بکر، نه مگر قریش خونی از شما ریخته‌اند؟

گفتند: خدا می‌داند، چنین است، آنها خون‌ها از ما ریخته‌اند.  
گفتند: هر کس این پسر را بکشد، انتقام خونش را کاملاً از آنان گرفته است.

راوی می‌گوید: یکی از مردانِ بنی بکر به دنبال آن پسر رفت و به انتقام یکی از خویشانش که آنان کشته بودند، او را کشت. قریش در این باره به رایزنی پرداختند. عامر بن زید گفت: ای گروه قریش، شما خون‌ها از ما ریخته‌اید، پس چه می‌خواهید. اگر می‌خواهید خون‌هایی را که ما برعهده‌ی شما داریم، جبران کنید. ما هم این را جبران خواهیم کرد. اگر بخواهید می‌توانیم با همدیگر حساب کنیم، هر مرد از ما در برابر مردی از شما. اما اگر شما از حقی که بر ما دارید، درگذرید، ما نیز از حقی که بر شما داریم، درخواهیم گذشت. آن پسر از آن قبیله‌ی قریشی در برابر خون‌هایی که آنان برعهده‌ی قریش داشتند، کمتر آمد و گفتند: راست می‌گوید. هر مرد کشته شده از ما باید در برابر مردی از آنان محاسبه شود که ما کشته‌ایم. در نتیجه از خونِ آن پسر درگذشتند و آن را مطالبه نکردند.

راوی می‌گوید: در همین حال، برادرش، مکرز بن حفص بن اخیف از ظهران باز می‌گشت، دید که عامر بن یزید بن عامر بن ملوح بر شترش سوار شده است. وقتی او را دید، به سویش شتافت و شترش را بر زمین خواباند و عامر شمشیرش را از نیام کشید و مکرز بر او چیره شد و شمشیرش را گرفت و او را کشت. آنگاه شمشیرش را در شکمش فرو برد و آن را به مکه آورد و در شب به پرده‌های کعبه آویخت. صبح وقتی قریشیان بیدار شدند، شمشیر عامر بن یزید را دیدند که به پرده‌های کعبه آویخته است و آن را شناختند و گفتند: این شمشیر عامر بن یزید است که مکرز بن حفص بر او تاخته و او را کشته است. روششان چنین بود. بین خود همچنان به این نبرد مشغول بودند که موضوع

دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به اسلام مطرح شد و مردم به آن پرداختند، تا این که قریش تصمیم گرفتند به سوی بدر حرکت کنند و به یاد آوردند بین آنان و بنی بکر دشمنی وجود دارد و از آنان بیمناک شدند.

مکرز بن حفص درباره کشتن عامر:

لَمَّا رَأَيْتُ أَنَّهُ هُوَ عَامِرٌ      تَدَكَّرْتُ أَشْلَاءَ الْحَبِيبِ الْمَلْحَبِ  
و قُلْتُ لِتَفْسِي: إِنَّهُ هُوَ عَامِرٌ      فَلَا تَرْهَيْبِي، وَ انظُرِي أَيَّ مَرْكَبِ  
وَ أَيْقَنْتُ أَنِّي إِنْ أُجِلَّلَهُ ضَرْبَةً      مَتَى مَا أَصِبَهُ بِالْفَرَافِرِ يَعْطَبُ  
خَفَضْتُ لَهُ جَائِسِي وَ أَلْقَيْتُ كَلْكَلِي      عَلَى بَطْلِ شَاكِي السَّلَاحِ مُجَرَّبِ  
وَ لَمْ أَكُ لَمَّا التَّفُّ زُوعِي وَ زُوعِهِ      عَصَاةً هَجَنٍ مِنْ نِسَاءٍ وَ لَا أَبِ  
حَلَلْتُ بِهِ وَ ثَرِي وَ لَمْ أَنْسَ دَخْلَهُ      إِذَا مَا تَنَاسَى دَخْلَهُ كُلُّ عَيْهَبِ

وقتی دیدم او همان عامر است، بقایای آن دوست که گوشتش زدوده شده بود، به یادم آمد.

با خود گفتم: او عامر است، از او ترس، بنگر روی به کجا دارد.

یقین کردم اگر ضربه‌ای به او بزنم، آنگاه است که او درهم می‌شکند. (نابود می‌کند)

نَفْسَم را بند آوردم و سینه‌ام را پیش انداختم و به پهلوانی یورش بردم که سلاحی بران در دست داشت و کار آزموده بود.

وقتی بیم مرا و او را فراگرفت، من چکیده‌ی بدگویی زن یا پدری را احساس نمی‌کردم.

خون خود را از او خواستم و انتقام از او را فراموش نکردم، که در چنین جایگاهی تنها بیخردان چنین کاری را فراموش می‌کنند.

ابن هشام می‌گوید: «فرافر» جز در اینجا به معنای فردی است که با هر دو دست خود کار می‌کند، اما در اینجا به معنای شمشیر است. «عیهب» به معنای بی‌خرد است و به نر از آهو و شترمرغ «عیهب» می‌گویند. خلیل گفته است. عیهب مردی است که از درک بهترین‌ها ناتوان است.

## فریب ابلیس

ابن اسحاق می‌گوید و یزید بن رومان برای من از عروة بن زبیر روایت کرده است که گفت: وقتی قریش همداستان شدند به بدر بروند، دشمنی بین خود و بنی‌بکر را به یاد آوردند و نزدیک بود به همین دلیل باز گردند که ابلیس در چهره‌ی سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی، که از اشراف بنی‌کنانه بود، برای آنان آشکار شد و به آنان گفت: من به شما تعهد می‌دهم نگذارم [بنی] کنانه از پشت سر حمله کنند، کاری که [از آن بیمناکید] و آن را خوش نمی‌دارید.

## خروج رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: چند شبی از ماه رمضان گذشته بود که رسول خدا با اصحابش از مدینه بیرون آمد.

ابن هشام می‌گوید: روز دوشنبه، هشت شب از شهر رمضان گذشته بود که این اتفاق افتاد. و عمرو بن ام مکتوب را - که نامش عبدالله بن ام مکتوم است. و از افراد بنی‌عامر بن لؤی - برای امامت نماز تعیین کرد. آنگاه ابولبابه را از «الزوحا» باز گرداند و بر مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: پرچم را به مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار داد.

ابن هشام می‌گوید: رنگ پرچم سفید بود.

ابن اسحاق می‌گوید: پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو پرچم سیاه افراشته بود، یکی با علی بن ابی طالب، که به «عقاب» نامبردار بود و دیگر با یکی از انصار.

ابن اسحاق می‌گوید: شمار شتران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز هفتاد نفر بود که مسلمانان به نوبت بر آنها سوار می‌شدند. رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم علی بن ابی طالب، مرثد بن ابی مرثد غنوی، به نوبت بر یک شتر سوار می شدند. حمزة بن عبدالمطلب، زید بن حارثه، ابوکبشه و آنسه، آزاد شدگان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نوبت بر یک شتر سوار می شدند. ابوبکر و عمر و عبدالرحمان بن عوف نیز به نوبت بر شتری دیگر سوار می شدند.

ابن اسحاق می گوید: بر ساقه (بازپسینان لشکر)، قیس بن ابی صعصه، از افراد بنی مازن بن نجار را گمارده بود و پرچم انصار، به گفته ی ابن هشام، به دست سعد بن معاذ بود.

ابن اسحاق می گوید: راهش را از مدینه به مکه، از زیر گذر مدینه، آنگاه از عقیق، سپس از ذی الخلیفه، آنگاه از اولات الجیش برگزید. ابن هشام «ذات الجیش» نیز گفته است.

ابن اسحاق می گوید: آنگاه از تَربان، سپس از مَلَل، آنگاه از غَمِیس الحَمام، از مَرِیْن آنگاه از صُخَیرات الیمام، سپس از سِیَاله، از فَجِّ الرُّوحا، از شَنُوکَه - که راهی همواره است - گذشت تا این که به عرق الظَّبیه رسید. - ابن هشام می گوید: الظبیه از کسی جز ابن اسحاق است - آنجا به مردی بادیه نشین برخوردند و از قریش پرسش کردند و او از آنان خبر نداشت. مسلمانان به او گفتند: به رسول خدا سلام کن.

پرسید: آیا رسول خدا در میان شماست؟

گفتند: آری. به آن حضرت درود فرستاد. آنگاه گفت: اگر تو رسول خدایی، به من بگو شترم به چه آبستن است.

سلمة بن سلامة بن وقش به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسش نکن. به نزد من بیا، من پاسخ تو را خواهم داد... رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «مه، أفحشت علی الرجل = بس کن، آن مرد را رسوا کردی».

آنگاه از سلمه روی گرداند [و رفت].

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در سجسج، همان «بئر الروحا» فرود آمد، آنگاه از آنجا حرکت کرد تا این که در بازگشتگاه، از راه مکه به چپ منحرف شد و به سمت راست، از نازیه روی به سوی بدر نهاد. مقداری راه رفت، سپس پهنای وادی رُحقان، بین نازیه و تنگه‌ی «صفرا» را پیمود [و آن تنگه را هم پشت سر گذاشت]، تا این که به نزدیکی صفرا رسید و در آنجا بسبس بنی جهنی، هم پیمان بنی ساعده و عدی بن ابی الزغبای جهنی، هم پیمان بنی نجار را به بدر فرستاد تا اخباری از ابوسفیان بن حرب و دیگران به دست آورند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حرکت کرد و به آنجا آمد. وقتی به صفرا رسید، روستایی است بین دو کوه، پرسید: نام این کوه‌ها چیست؟ به عرض رساندند نام یکی «مُسلح» و دیگری «مُخریء» است. پرسید: چه کسانی در آنجا زندگی می‌کنند؟ گفتند: بنی نار و بنی حُرّاق، دو قبیله از بنی غفار. این دو نام خوشایند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم واقع نشد و نخواست از میان آنان بگذرد و او را به دل افتاد که نظر به ناخوشایند بودن نام آن جایگاه و نام مردمانش از آنجا نگذرد و درحالی که صفرا سمت چپ آنان قرار داشت، آن دو قبیله را رها کرد و به سمت راست، از وادی‌ای به نام ذَفران گذشت و پهنای آن را پیمود و سپس فرود آمد.

به عرض آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رساندند که قریش برای حمایت از کاروان خود حرکت کرده‌اند. با یاران خود مشورت کرد و به آنان فرمود که قریش بیرون آمده‌اند، ابتدا ابوبکر برخاست و به نیکی سخن گفت. سپس عمر برخاست و به نیکی سخن گفت. آنگاه مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای رسول خدا، چنان عمل کن که خدا به تو نمایانده است و ما با تو همراه هستیم. خدا می‌داند سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند: «اذهب انت و ربک



فقاتلا، انا ههنا قاعدون = تو و خدایت بروید و بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم» نخواهیم گفت. بلکه می‌گوییم: تو و پروردگارت بروید و با کافران جهاد کنید و ما نیز همراه شما پیکار می‌کنیم. سوگند به ذاتی که تو را به حق برانگیخت، اگر ما را به بَرک الغماد (ناحیه‌ای در یمن) ببری [و بفرمایی به آب و آتش بزنیم] بدان که به فرمان تو عمل می‌کنیم و کاری دیگر نخواهیم کرد، مگر آن که تو را به مقصدت برسانیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حق او سخنانی نیک فرمود و برایش دعا کرد.

### پیمان گرفتن از انصار

آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم [با نگاه به انصار] فرمود: «أشيروا علیّ ایها الناس = ای مردم به من مشورت دهید». زیرا آنان هم شماری بسیار از همراهانش را تشکیل می‌دادند. زیرا وقتی در عقبه با آن حضرت بیعت کردند، گفتند: ای رسول خدا، تا به سرزمین ما نیامده‌ای ما درباره‌ی تو مسؤولیتی نخواهیم داشت. اما اگر به محض آن که به سرزمین ما برسی، در حق تو مسؤولیت داریم و مانند فرزندان و همسرانمان از تو حمایت خواهیم کرد، آن حضرت پروا داشت مراد انصار از این سخن آن باشد تنها در برابر دشمنی خواهند ایستاد که در مدینه به او حمله کند، نه آن که آنان را از مدینه برای رویاروی شدن با دشمن بیرون آورد.

وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین فرمود. سعد بن معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا، گویی ما را مراد می‌داری. فرمود: آری. گفت: «ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم و گواهی داده‌ایم آنچه را که آورده‌ای بر حق است و در این باره با تو عهد و پیمان بسته‌ایم تا فرمانت را بشنویم و از تو فرمان بریم. ای رسول خدا هر آن کاری را که می‌خواهی انجام

بده و بدان که ما با تو همراه هستیم. سوگند به ذاتی که تو را به حق برانگیخته است، اگر ما را به این دریا درآوری و خود به آنجا درآیی، ما هم با تو به آنجا در خواهیم آمد و حتی یک کس از ما هم از تو بازپس نخواهد ماند. هیچ برایمان ناخوشایند نیست، همین فردا ما را با دشمنان هماوردسازی و ما در جنگ بسی پامردی می‌کنیم و در رویاروی شدن با دشمن راستین هستیم. امیدواریم خداوند متعال از ما کاری را به تو بنمایاند که مایه‌ی روشنی چشمت باشد، پس به برکت الهی ما را بفرست.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از سخن سعد بسیار شادمان و مسرور شد. آنگاه فرمود: «سیروا و ابشروا، فانّ الله تعالی قد وعدنی احدی الطائفتین، والله لکأنی الآن أنظر إلى مصارع القوم = به راه افتید و مژده باد شما را و بدانید که خداوند متعال یکی از این دو گروه را به من وعده داده است و سوگند به خدا، تو گویی، هم اکنون می‌بینیم که این قوم چگونه در کشتارگاه خود نابود شده‌اند.»

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ذفران حرکت کرد و از تپه‌های «أصافر» گذشت و از آنجا به سرزمینی به نام «الدّبّه» فرود آمد و «حِثّان» را که توده‌ای بزرگ از ریگ بود، مانند کوهی بزرگ سمت راست خود، رها کردند و پس از آن در نزدیکی بدر اردو زدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از یارانش [برای بررسی] پیشتر رفتند.

ابن هشام می‌گوید: آن مرد ابوبکر بود.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که محمد بن یحیی بن حیان برای من روایت کرده است، رفتند تا این که به پیرمردی از عرب برخوردند و باز ایستادند و از او درباره‌ی قریش و محمد و یارانش پرسش کرد.

آن پیرمرد گفت: تا زمانی که نگفته‌اید شما چه کسی هستید، من خبری

به شما نمی‌دهم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر تو به ما خبر دهی، ما هم خواهیم گفت چه کسانی هستیم.

گفت: آیا این کار در برابر آن خواهد بود؟

فرمود: آری.

پیرمرد گفت: به من گفته‌اند محمد و یارانش، فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند، اگر کسی که به من خبر داده راست گفته باشد، آنان اکنون فلان و بهمان جا هستند، به جایگاهی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنجا اردو زده بود، اشاره کرد. همچنین به من خبر داده‌اند قریش فلان روز از مکه به راه افتاده‌اند، اگر کسی که این خبر را به من داده است، درست گفته باشد، باید در فلان جا باشند و به محلّ اردوی لشکر قریش اشاره کرد. وقتی سخنش پایان پذیرفت، پرسید: شما چه کسانی هستید؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «نَحْنُ مِنْ مَاءٍ = ما از آبی هستیم» آنگاه از آنجا رفت و آن پیرمرد بادیه‌نشین گفت: کدامین آب، آیا از آب عراق؟

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند آن پیرمرد «سفیانِ ضمری» بود.

### دستگیری دو مرد قریشی

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به نزد یارانش بازگشت و چون شب شد، علی بن ابی‌طالب، زبیر بن عوام، سعد بن ابی‌وقاص را در رأس چند نفر از یارانش به چشمه‌ی بدر فرستاد تا خبری باز بجویند. چنان که یزید بن زُومان، از عروق بن زبیر برای من روایت کرده است - رفتند و شتری آبکش دیدند که دو کس با آن همراه بود، اسلم، غلام بنی الحجاج و عریض ابویسار، غلام بنی عاص بن سعید. آنان را آوردند و در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم داشت نماز می‌گزارد، از آنان پرسش کردند و در پاسخ

گفتند: ما آبِ بَرانِ قریش هستیم، ما را فرستاده‌اند تا برایشان آب ببریم. مسلمانان از این خبر خوشنود نشدند و امیدوار بودند آنان از افراد ابوسفیان باشند، در نتیجه آنان رازدند [که مبادا دروغ گفته باشند]. وقتی کتک خوردند، اعتراف کردند از افراد ابوسفیان هستند و مسلمانان هم آنان را رها کردند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به رکوع رفت و دو سجده را انجام داد و سلام داد و فرمود: «إِذَا صَدَقَاكُمْ، ضَرْبْتُمُوهُمَا، وَإِذَا كَذَّبَاكُمْ، تَرَكْتُمُوهُمَا، صَدَقَا، وَاللَّهِ إِنَّمَا لَقَرِيْشٍ، أَخْبَرَانِي عَنْ قَرِيْشٍ؟ = وقتی به شما راست گفتند، آنان رازدید و وقتی دروغ گفتند، آنان را رها کردید! آنان راست می‌گویند از افراد قریش هستند، پس از قریش با من بگویید؟»

گفتند: سوگند به خدا، آنان پشتِ همین تپه‌ی انباشته از ریگ، واقع در کناره‌ی دورتر هستند، که داری می‌بینی.

کئیب به معنای عَقْنَقَل = ریگ توده‌ی برهم نشسته است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آنان پرسید: آنان چند نفر هستند؟ گفتند: بسیارند.

پرسید: شمارشان چند نفر است؟

گفتند: نمی‌دانیم.

پرسید: روزی چند شتر نحر می‌کنند؟

گفتند: برخی روزها نه شتر و برخی روزها ده شتر.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: شمار آنان بین نهصد تا هزار کس است.

آنگاه پرسید: چند نفر از اشراف قریش با آنان همراه هستند؟

گفتند: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوالبختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر بن نوفل، طعیمه بن عدی بن نوفل، نصر

بن حارث، زمعه بن اسود، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف، نبیه و منبه، هر دو پسرانِ حجاج، سهیل بن عمرو و عمرو بن ود.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رو به سوی یارانش کرد و فرمود: «هذه مکه قد الفت اليکم افلاذ کبدها = این مکه است که جگر پاره‌هایش را به سوی شما فرستاده است.»

### بَسْبَس و عَدَى در جستجوی خبر

ابن اسحاق می‌گوید: بَسْبَس بن عمرو و عَدَى بن ابی الزَّغْبَا رفتند تا این که در بدر فرود آمدند و در کنار تپه‌ای نزدیک به چشمه شترانسان را خواباندند و گهنة مشکِ خود را برداشتند تا با آن آب بردارند و مجدّی بن عمرو جَهنی هم بر آب بود. عَدَى و بسبس شنیدند که دو کنیزک از اهالی آنجا بر چشمه بر سر وامی با همدیگر گفتگو می‌کنند و بدهکار به بستانکار می‌گوید: فردا یا پس فردا کاروانِ [ابوسفیان] به اینجا می‌رسد و برای آنان کار می‌کنم و بدهی تو را پرداخت خواهیم کرد.

مجدّی گفت: راست می‌گویی و بین آنان فیصله داد. عَدَى و بسبس این را شنیدند و بر شتران خویش سوار شدند و به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و آنچه را که شنیده بودند، باز گفتند.

### احتیاطِ ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب پیشتر آمد و برای احتیاط، پیشتر از کاروان، تا اینکه به چشمه رسید و از مجدّی بن عمرو پرسید: کسی را ندیده‌ای؟ او در پاسخ گفت: فرد ناشناسی را ندیده‌ام، مگر دو نفر که سوار بر شتر بودند و آمدند در کنار آن تپه شترشان را خواباندند و مشک خود را پُر از آب کردند و رفتند. ابوسفیان به

محلّ خواباندنِ شترشان آمد و سرگینِ شترشان را برداشت و خرد کرد و در آن هسته‌ای دید و گفت: آنها از علف‌های یثرب خورده‌اند. شتابان به نزد همراهانش برگشت و مسیر حرکتِ کاروان را از راه برگرداند و به سوی ساحل گرایش یافت و بدر را سمت چپ خویش رها کرد و شتابان حرکت کرد.

### خوابِ جهیم بن صلت

[راوی می‌گوید:] لشکر قریش آمد و وقتی در جُحفه فرود آمدند. جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف خوابی دید و به آنان گفت: من - بین خواب و بیداری - واقعه‌ای را دیدم. ناگهان باز نگرستم [و دیدم] مردی سوار بر اسب آمد باز ایستاد و شتری هم با خود همراه داشت. آنگاه گفت: عتبه بن ربیعہ، شیبہ بن ربیعہ، ابوالحکم بن هشام، امیة بن خلف و... کشته شدند. شماری از اشراف قریش را که در جنگ بدر کشته شدند، برشمرد. آنگاه دیدم که به سینه‌ی شتر خود شمشیری زد و آن را به میانه لشکر فرستاد و هیچ یک از خیمه‌های لشکر نماند، مگر آن که لختی از خونِ شتر به آن پاشید.

می‌گوید: این خبر به ابوجهل رسید و گفت: این هم پیامبری دیگر از خاندان مطلب، فردا وقتی با همدیگر هم‌اورد شویم، دانسته می‌شود چه کسانی کشته خواهند شد.

### نامه‌ی ابوسفیان به قریش

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی ابوسفیان دید که کاروانش را ایمن داشته است، به قریش نامه نوشت: «شما برای حمایت از کاروان، افراد و اموالتان بیرون آمده‌اید، اکنون خدا آنها را نجات داده است، پس برگردید.»

ابوجهل بن هشام گفت: «تا هنگامی که به بدر در نیامده‌ایم، باز نخواهیم

گشت - بدر یکی از موسم‌های عرب بود، هر سال در آنجا بازاری برقرار می‌شد - می‌رویم و آنجا سه شبانه روز می‌مانیم و شترانی نحر می‌کنیم و خوراک [می‌دهیم و] می‌خوریم و شراب می‌نوشیم و کنیزکان برای ما آواز می‌خوانند و آوازه‌ی ما بین عرب می‌پیچد و خواهند دانست به اینجا آمده‌ایم و لشکری انبوه با خود آورده‌ایم و پس از آن همواره از ما بیمناک خواهند بود. پس [به بدر بروید].

### بازگشتِ اخنس با [قبیله‌ی] بنی زهره

اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفی که هم پیمان بنی زهره بود و آنان در جُحفه بودند، به آنان گفت: ای بنی زُهره خدا اموال شما را نجات داد و مخرمه بن نوفل، از افرادتان را رهایی بخشید و شما آمده بودید تا او و مالش را مورد حمایت قرار دهید، ترسو بودن را به گردن من اندازید و باز گردید، پس نیازی نیست که بدون منفعت باز گردید، پس به آنچه این مرد (ابوجهل) می‌گوید، عمل نکنید. در نتیجه آنان باز گشتند و حتی یک نفر زُهری در این جنگ شرکت نکرد و همگی از او فرمان بردند و آنان از او فرمانبرداری می‌کردند. همچنین هیچ کس از قبایل قریش نماند، مگر آن که افرادی از آنان بازگشتند، مگر بنی عدی بن کعب که هیچ کس از آنان بیرون نرفت.

بنی زُهره با اخنس بن شریق بازگشتند و هیچ کس از این دو قبیله در جنگ بدر حضور نداشتند. دیگران به راه خود ادامه دادند.

بین طالب بن ابی طالب - که در میان آنان بود - و یکی از قریش گفتگویی درگرفت و گفتند: ای بنی‌هاشم، هر چند با ما آمده‌اید، اما می‌دانیم دلتان با محمد است. آنگاه طالب با همراهانش به مکه برگشت و طالب بن ابی طالب گفت:

لاهِمْ إِمَّا يَغْزُونَ طَالِبٌ فِي عَصْبَةِ مَخَالِفُ مُحَارِبٌ  
 فِي مَقْتَبٍ مِنْ هَذِهِ مَقَاتِبٍ فَلَيْكِنَ الْمَسْلُوبِ غَيْرِ السَّالِبِ  
 وَلَيْكِنَ الْمَغْلُوبِ غَيْرِ الْغَالِبِ

خداوندا، بُوَد که طالب در جمع گروهی هم پیمان و دلیر پیکار می کند.

در گروهی از این جماعات! پس بدانید سلب شده غیر از سلب کننده است.

شکست خورده نیز غیر از پیروز است.

ابن هشام می گوید: عباراتِ «فلیکن المسلوب» و «ولیکن المغلوب» از چندین کس از راویانِ شعر روایت شده است.

### اردو زدن لشکر قریش در عدوه و سپاه اسلام در بدر

ابن اسحاق می گوید: قریشیان آمدند تا این که در «عدوة القصوی = کناره‌ی دورتر» از وادی اردو زدند، پشتِ توده‌ی ریگ و در دلِ وادی، در یلیل، بین بدر و توده‌ی ریگ انبان شده که قریش آن سویس پناه گرفتند و چاه بدر در کناره‌ی نزدیکتر به دل یلیل از مدینه واقع بود. خداوند متعال باران بارانید و آن وادی گل آلود شد و از آن به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یارانش این آسیب رسید که زمین را برایشان گل آلود ساخت، اما مانع حرکت آنان نشد، اما قریش چنان زمینگیر شدند که نتوانستند از آنجا حرکت کنند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این فرصت را یافت که افرادش به سوی آب بشتابند تا این که کمترین آبی را هم که از بدر می یافت، آنجا اردو می زد.

### مشورتِ حباب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می گوید: مردانی از بنی سلمه برای من روایت کرده اند که آنان گفته اند: حباب بن مُنذر بن جَموح گفت: ای رسول خدا، آیا این جایگاهی



است که خداوند متعال به تو نمایانده است و ما نمی‌توانیم از آن پیشتر یا پس‌تر رویم، یا این که [میدان جنگ است و] می‌باید نظر داد و به جنگ و چاره اندیشید؟

فرمود: بلکه می‌باید نظر داد و به جنگ اندیشید و چاره‌اندیشی کرد.

عرض کرد: ای رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم اینجا جایگاه مناسبی نیست، مردم را برانگیز تا به سوی نزدیکترین آب به دشمن رویم و آنجا اردو زنیم، آنگاه هر چاهی را که فراسوی آن باشد، فرو پوشانیم و بر آن حوضی بسازیم و آن را سرشار از آب کنیم. سپس درحالی با دشمن به کارزار می‌پردازیم که ما برای نوشیدن آب خواهیم داشت و آنان ندارند.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود: «نیک نظری دادی.» رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم و یارانِ همراهش از جای برخاستند و به سوی نزدیکترین چاه به دشمن رفتند و آنجا فرود آمدند و دستور دادند چاه را فرو پوشند و بر چاهی که در نزدیکی آن فرود آمده بودند، حوضی ساختند و آن را سرشار از آب کردند و در آن ظرف‌هایی انداختند.

### ساختن سایه‌بان برای رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که برای او حدیث کرده‌اند که سعد بن معاذ گفت: ای پیامبر خدا، برایت سایبانی می‌سازیم که در آن باشی و شترانت را برای تو آماده کنیم، آنگاه به پیکار با دشمن خود بپردازیم، اگر خداوند متعال ما را پیروز بگرداند و بر دشمنان چیره کند، دوست می‌داریم چنین باشد. اما اگر اتفاق دیگری بیفتد، بر شترانت سوار می‌شوی و به کسانی می‌پیوندی که پشت سر ما قرار گرفته‌اند، زیرا، ای پیامبر خدا، گروهی از تو باز پس مانده‌اند که ما تو را بیش از آنان دوست نمی‌داریم (به

اندازه‌ی ما تو را دوست می‌دارند) و اگر بدانند جنگی در پیش داری، هرگز دیگر از تو بازپس نمی‌مانند و خداوند با آنان از تو حمایت می‌کند، آنان خیرخواه تو خواهند بود و با تو جهاد می‌کنند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نیکی او را ستود و برایش دعای خیر کرد. آنگاه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سایه‌بانی ساختند و در آن جای گرفت.

### حرکت قریش

ابن اسحاق می‌گوید: چون صبح شد، قریشیان حرکت کردند و روی به مسلمانان آوردند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنان را دید، از آن توده‌ی ریگ - که از آنجا به وادی آمده بودند - فرود آمد و چنین دعا کرد: «اللَّهُمَّ هَذِهِ قَرِيشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخَيْلائِها وَ فِخْرِها، تَحادّك وَ تَكْذِبُ رِسالَكَ، اللَّهُمَّ فَنَصْرَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ أَحْنِهِمُ الْغَداءَ = خداوندا، این قریش است که با غرور و فخر خویش پیش آمده تا با تو دشمنی کند و پیامبرت را دروغزن انگارد. خداوندا، به یاری تو چشم دوخته‌ایم که به ما وعده کرده‌ای، خداوندا، بامدادان آنان را نابود کن.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین دعا کرد و عتبه بن ربیعہ را در میان آنان دید که بر شترِ سرخ موی خود سوار بود، فرمود: «إِنْ يَكُنْ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ فَعِنْدَ صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ، إِنْ يُطِيعُوهُ يَرشُدُوا = اگر در یکی از این مردم، خیری باشد، نزد کسی است که بر این شترِ سرخ موی سوار است. اگر از او فرمان برند، هدایت می‌شوند.»

خُفّاف بن ایماء بن رَحْصَه‌ی غفاری یا پدرش ایماء بن رَحْصَه‌ی غفاری، هنگامی که قریش از دیار آنان می‌گذشتند، با دو پسرش ذبایحی را به عنوان

هدیه، برای آنان فرستاد و گفت: اگر دوست داشته باشید، با سلاح و افراد به شما یاری می‌رسانیم. آنان نیز با پسرش به او پیغام فرستادند: تو حق خویشاوندی را به جای آوردی و مسؤولیتی را که داشتی انجام دادی، به جانم سوگند، اگر با مردمانی در جنگ هستیم، در برابر آنان، هیچگاه ناتوان نبوده‌ایم و اگر - چنان که محمد می‌پندارد - با خدا در نبرد هستیم، هیچ کس توان جنگیدن با خدا را ندارد.

### مسلمان شدن ابن حزام

وقتی مردم فرود آمدند، شماری از قریش، از جمله حکیم بن حزام به حوض رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و آن حضرت فرمود کاری به آنان نداشته باشید. همه‌ی آنان که از آن حوض آب نوشیده بودند، کشته شدند، مگر حکیم بن حزام، که کشته نشد و پس از آن مسلمان شد و در مسلمانی به نیکی عمل کرد و هرگاه می‌خواست سوگندی مؤکد یاد کند، می‌گفت: «سوگند به ذاتی که مرا در جنگ بدر نجات داد.»

### رایزنی برای بازگشت از جنگ

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار و دیگر دانشوران از شیوخ انصار برایمان روایت کرده‌اند که گفتند: وقتی مردم آرام گرفتند، عمیر بن وهب جَمَحی را فرستادند و گفتند: تخمین بزنید یاران محمد چند نفر هستند. راوی می‌گوید: با اسبش پیرامون اردوگاه جولانی داد، آنگاه به نزدشان برگشت و گفت: سیصد نفر هستند. کمی بیشتر یا کمتر، اما بگذارید، در این قوم به آنان نیز که کمین کرده‌اند و احتمالاً مددکارند، نیک بنگرم. در آن وادی روانه شد و تا دور دست رفت و چیزی ندید و به نزد آنان بازگشت و گفت:

چیزی نیافتم، اما ای گروه قریش، به چشم خود دیدم که شتران بار مرگ بر خود دارند (آمده‌اند بمیرند و یا بکشند)، شتران یثرب، مرگ پایدار را بار خویش کرده‌اند، گروهی که جز شمشیر خود پشت و پناهی برای خود نمی‌شناسند. سوگند به خدا، هرکس از آنان تا کسی از شما را نکشته، خود کشته نمی‌شود و اگر به شمار خویش از شما بکشند، پس آن زندگی به چه می‌ارزد؟ در کار خود نیک بنگرید. حکیم بن حزام وقتی این سخن را شنید، از میان مردم گذشت و به نزد عتبه بن ربیعہ رفت و گفت: ای ابوالولید، تو بزرگ و سرور قریش هستی و مردم از تو فرمان می‌پذیرند، می‌شود کاری کنی که همواره تا روزگار جاری است، از تو به نیکی یاد کنند؟

گفت: چه کاری ای حکیم؟

گفت: مردم را بازگردان و دیه‌ی هم پیمانان عمرو بن حضرمی را بپذیر.  
گفت: چنین می‌کنم، تو خود این را می‌دانی در برابر او مسؤول هستم، او هم پیمان من بود و دیه و جبران مال از دست رفته‌اش با من است، اما تو به نزد ابن الحنظلیه برو.

### نسب حنظلیه

ابن هشام می‌گوید: حنظلیه، مادر ابی جهل، اسماء دختر مخربه، از افراد بنی‌نہشل بن دارم بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم بود.  
من جز او، از کسی بی‌مناک نیستم که فتنه‌انگیزد. یعنی: ابو جهل بن هشام.

آنگاه عتبه بن ربیعہ برای سخنرانی برخاست و گفت: ای گروه قریش، خدا می‌داند، کار درستی نیست که با محمد و یارانش در پیش گرفته‌اید. سوگند به خدا، اگر گزندی به او برسانید، هرکس همواره در چشم دیگری

می نگرد و می بیند که پسر عمو، پسر خاله و یا مردی از عشیره‌ی خود را کشته است. باز گردید و محمد را با دیگر عرب‌ها تنها بگذارید. اگر او را بکشند، همان چیزی است که شما می‌خواهید و اگر اتفاق دیگری بیفتد، چاره‌ای می‌اندیشید و در برابرش کاری می‌کنید که صلاح می‌دانید.

حکیم می‌گوید: رهسپار شدم تا این که به نزد ابوجهل رفتم، و او را دیدم که زره خود را از ظرفش بیرون آورده و دارد آن را با خره‌ی روغن می‌مالد. ابن هشام «بیهیثها = آماده می‌کند» گفته است.

به او گفتم: ای ابوالحکم، عتبه مرا با این پیغام فرستاده است. حکایت را با او باز گفت.

گفت: خدا می‌داند وقتی محمد و یارانش را دیده، بیم به دلش افتاده است. هرگز، سوگند به خدا، تا او بین ما و محمد داوری نکرده بر نخواهیم گشت. سخن عتبه به چیزی نمی‌ارزد. او دید که محمد و یارانش بسیار اندک‌شمارند و پسرش هم بین آنان است، از این روی شما را ترسانیده است.

آنگاه به عامر بن حضرمی پیغام فرستاد: این هم پیمانِ توست که می‌خواهد مردم را برگرداند، تو به چشم خود دیدی که برادرت را چگونه کشتند، برخیز و پیمانِ خود و کشته شدنِ برادرت را به یاد این قوم آور.

عامر بن حضرمی برخاست و جامه درید و بانگ برآورد: وَاَعْمَرَاهُ، وَاَعْمَرَاهُ، آتش جنگ را بر افروخت و شرار خشم مردم هم زبانه کشید و بر بدی خود همداستان شدند و نظری که عتبه مردم را به آن فرا خوانده بود، تباه شد.

وقتی عبارتِ «بیم به دلش راه یافته است، زهره‌اش ترکیده است» که ابوجهل گفته بود، به گوش عتبه رسید، گفت: ابوجهل اختیار از کف داده خواهد دانست زهره‌ی چه کسی، من یا او، ترکیده است!

ابن هشام می‌گوید: «السَّحَر» به معنای ریه و پیرامونِ آن که بالای ناف به

حلقوم آویخته است. و آنچه پایین ناف است «قُضْب» نامیده می‌شود. چنان که گفته‌اند: «رأيتُ عمرو بن لُحَيٍّ يَجْرُ قُضْبَهُ فِي النَّارِ». ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده این را برای من روایت کرده است.

آنگاه عتبه کلاه خودی را خواست تا بر سر نهد و به دلیل بزرگی سرش، در میان لشکر کلاه خودی نیافت که به اندازه باشد. وقتی چنین دید، بُردی یمانی را به سر خود پیچید.

### کشته شدن اسود مخزومی

اسود بن عبدالأسد مخزومی، که مردی زشت خوی و بداخلاق بود، برآمد و گفت: با خدا پیمان می‌بندم یا از حوض آنان آب بنوشم و یا آن را ویران سازم و یا در این راه بمیرم. وقتی برآمد، حمزه بن عبدالمطلب به سوی او شتافت و چون هم‌آورد شدند، حمزه ضربه‌ای به اوزد و پایش را از نیمه‌ی ساق برید و او در برابر حوض قرار داشت و به پشت و پایش به سوی یارانش خون فواره می‌زد. آنگاه - به این پندار که می‌خواهد سوگندش را راستین بگرداند - به سوی حوض می‌غلتید تا این که به سختی در آن افتاد. حمزه او را دنبال کرد و ضربه‌ای به اوزد تا این که در حوض او را کشت.

### مبارز خواهی عتبه

پس از او عتبه بن ربیع، همراه با برادرش شیبۀ بن ربیع و پسرش ولید بن عتبه برآمد و چون از صف لشکر کفر جدا شد، مبارز طلبید. سه جوان انصاری، عوف و معوذ، هر دو پسر حارث - که نام مادرشان عفرأ - بود و مردی دیگر - که گفته‌اند عبدالله بن رواحه بود - بیرون آمدند.

از آنان پرسیدند: شما چه کسانی هستید؟

گفتند: افرادی از انصار.

گفتند: ما را به شما نیازی نیست.

آنگاه ندا دهنده‌ی آنان ندا داد: ای محمد، همتایانی از قوم خودمان را به

سوی ما بفرست.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای عبیده بن حارث، ای حمزه و

ای علی برخیزید. وقتی برخاستند و به آنان نزدیک شدند، پرسیدند: شما چه

کسانی هستید؟ عبیده گفت: من عبیده هستم. حمزه و علی نیز چنین گفتند.

(خود را به آنان شناساندند).

گفتند: حالا شد، همتایانی بس ارجمند به مصافمان آمده‌اند.

عبیده که سالمندتر از آنان بود با عتبه بن ربیع و حمزه با شیبۀ بن ربیع

و علی با ولید بن عتبه هم‌اورد شدند. اما دیری نپایید که حمزه فرصتی به

شیبه نداد و او را کشت و علی هم همین طور، هرچه زودتر ولید را کشت، اما

هریک از عبیده و عتبه ضربه‌ای به همدیگر زدند و هر یک زخمی به دیگری

وارد کرد و حمزه و علی به عتبه یورش بردند و بی‌درنگ او را کشتند و عبیده را

برداشتند و به نزد یاران خود آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است

که عتبه بن ربیع به آن سه جوان انصاری، وقتی نسب خود را باز گفتند، گفت:

شما همتایانی بزرگوار هستید، اما ما کسانی را از قوم خود می‌خواهیم.

### هم‌اورد شدن دو گروه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه دو گروه به همدیگر یورش آوردند و به یکدیگر

نزدیک شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به یارانش فرمان داده بود تا

دستور نداده حمله نکنند و فرمود: اگر آنان بر شما یورش آورند، با تیر آنان را از

خود برانید. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، همراه با ابوبکر زیر سایه بان قرار داشت.

جنگ بدر، روز جمعه، بامداد هفدهم ماه مبارک رمضان درگرفت. ابن اسحاق می‌گوید: ابوجعفر، محمد بن علی بن حسین برای من چنین روایت کرده است.

### حکایت ابن غزیه

ابن اسحاق می‌گوید: حبان بن واسع بن حبان، از پیران قوم خود برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز وقوع جنگ بدر صفوف یاران خود را راست می‌کرد و تیری به دست داشت و صفوف سپاه خود را با آن راست می‌کرد، گذرش بر سواد بن غزیه، هم پیمان بنی عدی بن نجار افتاد.

ابن هشام می‌گوید: برخی سواد، با تشدید گفته‌اند. و سواد، بدون تشدید، از میان انصار کسی جز او بود.

او پیشتر از صف ایستاده بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با تیر به شکم او زد و فرمود: «ای سواد راست بایست.» گفت: ای رسول خدا، دردم آمد و خداوند تو را به راستی و داد برانگیخته است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: پس از من قصاص بگیر. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از شکم خود جامه برداشت و فرمود: قصاص بگیر.

راوی می‌گوید: سواد آن حضرت را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای سواد، چرا چنین کردی؟ عرض کرد: ای رسول خدا، می‌بینی چه هنگامه‌ای برپاست، می‌خواستم



در واپسین پیمان با تو، پوستم به پوست مبارکت برسد. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برایش دعای خیر کرد و او را ستود.

ابن اسحاق می گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم صفوف را برابر ساخت و همراه با ابوبکر به سایه بان آمد و جز او کسی با آن حضرت همراه نبود. آن حضرت از خداوند متعال پیروزی ای را می خواست که به او وعده داده بود و چنین دعا می کرد: «اللهم إن تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد» = خداوند، اگر امروز این گروهی نابود شوند، کسی دیگر تو را نخواهد پرستید.»

ابوبکر می گفت: ای پیامبر خدا، آن دعا که تو به درگاه حق می کنی، او وعده ای را که به تو داده است، برآورده می کند.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، به خوابی سبک، اندکی در سایه بان خوابید و سپس بیدار شد و فرمود: «بشر یا ابابکر، اتاک نصر الله، هذا جبریل آخذُ بعنان فرس یقود، علی ثنایاه النقیح = ای ابوبکر، مزده باد تو را که نصرت الهی فرا رسید، او جبریل است که افسار اسبی را گرفته و آن را می تازد و از سم هایش غبار برمی خیزد.

### کشته شدن مهجع و ابن سراقه

ابن اسحاق می گوید: به مهجع، آزاد شده ی عمر بن خطاب تیری پرتاب کردند و کشته شد و او نخستین کس از مسلمانان بود که کشته شد، آنگاه تیری را به حارثه بن سراقه، یکی از افراد بنی عدی بن نجار پرتاب کردند. او داشت از حوض آب می نوشید که تیر به سینه اش اصابت کرد و کشته شد.

### ترغیب مسلمانان به جهاد

[راوی] می گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد مسلمانان

رفت و آنان را به جهاد ترغیب کرد و فرمود: «والذی نفس محمد بیده، لا یقاتلهم الیوم رجلٌ فیقتل صابر محتسباً، مُقبلاً غیر مدبرٍ، إلا أدخله الله الجنة = سوگند به ذاتی که جانِ محمد به دست اوست، هرکس امروز با آنان نبرد کند و با پایداری و برای کسبِ خشنودی خدا و در حالی که رو به دشمن دارد و پشت به آنان نکند، کشته شود، خداوند او را به بهشت درمی آورد.»

عمیر بن حمام، از افراد بنی سلمه، درحالی که چند خرما می به دست داشت و آنها را می خورد، گفت: «به به، آیا بین من و ورود به بهشت جز این فاصله نیست که اینان مرا بکشند.» آنگاه آن چند خرما را از دستِ خود انداخت و شمشیرش را برداشت و با آنان به پیکار برخاست تا این که شهید شد.

ابن اسحاق می گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که عوف بن حارث، ابن عفراء، گفت: ای رسول خدا، چه کاری خدا را از بنده اش خشنود می کند؟ فرمود: «غمسه یده فی العدو حاسراً = آنکه بدون زره بر دشمن دست بگشاید.» زرهی را که به تن داشت درآورد و به کناری انداخت و شمشیرش را برداشت و با آنان جنگید تا این که شهید شد.

### دعای ابوجهل برای پیروزی

ابن اسحاق می گوید: محمد بن مسلم بن شهاب زهری، از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری، هم پیمان بنی زهره، برای من روایت کرد که او برایش حدیث کرد که وقتی مردم با همدیگر رویاروی شدند و به یکدیگر نزدیک آمدند، ابوجهل بن هشام گفت: «خداوندا، رابطه‌ی خویشاوندی را گسست و کاری در میان آورد که مرسوم نبود، پس بامدادان او را نابود کن.» با این دعا پیروزی می جست.

## پرتاب سنگریزه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشتی سنگریزه برداشت و آن را به سوی قریش پرتاب کرد و گفت: «شاهت الوجوه = چشمانتان کور باد» آنگاه در آن دمید و به یارانش چنین فرمان داد: «شدوا = به آنان یورش برید». لشکر کفر شکست خوردند و خداوند متعال استوانه‌های قریش را گشت و اشرافشان به اسارت درآوردند. و وقتی از جنگ دست کشیدند و دشمنان را به اسارت [و اموالشان را به غنیمت] می‌گرفتند، درحالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همچنان در سایه‌بان بود و سعد بن معاذ با گروهی از انصار بر آستانه‌اش ایستاده و شمشیرش را آخته بودند و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پاسداری می‌کردند تا مباد دشمن برگردد و به آن حضرت گزندی برساند. چنان که برای من ذکر کرده‌اند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در چهره‌ی معاذ، از رفتار سپاه ناخشنودی احساس کرد و به او فرمود: «والله لكانك يا سعدُ تكره ما يصنع القوم = ای سعد، گویی تو از آنچه سپاهیان اسلام می‌کنند، خشنود نیستی؟»

عرض کرد: خدا می‌داند، ای رسول خدا، چنین است. این نخستین مصیبتی است که خداوند متعال مشرکان را به آن گرفتار ساخته است، همواره کشتن اهل شرک برای من از بر جای گذاشتن آنان خوشتر می‌آید.

## بازداشتن مسلمانان از کشتن برخی مردم

ابن اسحاق می‌گوید: عباس بن عبدالله بن معبد، از یکی از افراد خانواده‌اش، از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن روز به یارانش فرمود: «إني قد عرفت أن رجلاً من بني هاشم و غيرهم قد أخرجوا كرها، لاجابة لهم بقتالنا، فن لقي منكم أحداً من بني هاشم فلا يقتله، و من لقي ابا

البختری بن هشام بن حارث بن اسد فلا یقتله و من لقی العباس بن عبدالمطلب، عم رسول الله فلا یقتله فانه انما اخرج مستکرها = من می دانم گروهی از بنی هاشم و دیگران به اکراه به این جنگ آورده شده‌اند، آنان به جنگ با ما رغبتی ندارند، هرکس از شما کسی از بنی هاشم را ببیند، نباید او را بکشد و هرکس ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد را ببیند، نباید او را بکشد. هر کس عباس بن عبدالمطلب، عموی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را ببیند، نباید او را بکشد، او را ناخواسته به این جنگ آورده‌اند.»

[راوی] می‌گوید: ابو حذیفه گفت: آیا پدران و پسران و برادران و خویشان خود را بکشیم و عباس را واگذاریم، خدا می‌داند اگر با او روبه رو شوم، شمشیرم را در گوشت او فرو می‌کنم.

ابن هشام می‌گوید: برخی به جای «الأحمنه = شمشیر خود را در گوشت او فرو می‌کنم.» «الأجمته = با شمشیر خود در چهره‌اش می‌زنم.» گفته‌اند.

[راوی] می‌گوید: این خبر به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید و به عمر بن خطاب فرمود: «یا ابافحص = عمر می‌گوید: نخستین باری بود که رسول خدا مرا با کینه‌ی «ابی حفص»، مورد خطاب قرار داد - ایضاً وجه عم رسول الله بالسیف = آیا چهره‌ی عموی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را با شمشیر می‌زنند؟»

عمر عرض کرد: ای رسول خدا، بگذار [کسی که چنین سخنی گفته] گردنش را با شمشیر بزَنَم، او با این کار نفاق ورزیده است.

ابو حذیفه می‌گفت: من به سخنی که آن روز گفتم باور نداشتم و همواره از آن بیمناک بودم و [می‌گفتم] مگر آن که شهادت در راه خدا آن را بزنداید. آنگاه در جنگ یمامه شهید شد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از آن روی از کشتن

ابوالبختری بازداشت که او در مکه مردم را از آسیب رساندن به آن حضرت بازداشته بود و به او آزار نمی‌رساند و از او خبری به آن حضرت نمی‌رسید که ناخوشایندش باشد و از کسانی بود که پیمانی را که قریش ضدّ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب بر صحیفه نوشته بودند، شکست.

مجذّر بن ذیاد بلوی، هم پیمانِ انصار، آنگاه از افراد بنی‌سالم بن عوف، او را دید و به او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ما را از کشتنِ تو بازداشته است.

ابوالبختری با یکی از دوستانش از مکه آمده بود و او جُناده بن مُلیحه، دخترِ زهیر بن حارث بن اسد، مردی از افراد بنی‌لیث بود. نام ابی‌البختری، عاص بود. گفت: دوستِ مرا چطور؟ مجذّر به او گفت: سوگند به خدا که نمی‌توانیم دوستت را رها کنیم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها درباره‌ی تو به ما سفارش کرده است.

او گفت: سوگند به خدا، نه، پس من و او باهمدیگر کشته می‌شویم تا زنانِ مکه پشت سر من نگویند برای حرصِ زندگی دوستم را رها کردم.

ابوالبختری درباره‌ی بگومگوی خود با مجذّر و آن که جز جنگ را نپذیرفت، می‌گوید:

لَنْ يُسْلِمَ ابْنُ حُرَّةَ زَمِيلَهُ حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يُرَى سَبِيلَهُ

ابن حُرّه دوستش را تسلیم نمی‌کند، مگر وقتی که بمیرد و یا راهی دیگر فرا رویش باز شود.

باهمدیگر جنگیدند و مجذّر بن ذیاد او را کشت و در این باره می‌گوید:

إِنَّمَا جَهَلَتَ أَوْ نَسِيَتَ نَسْبِي فَأَثَبْتَ النِّسْبَةَ أُنَى مِنْ بَيْلِي  
وَالضَّارِبِينَ الْكَبِشَ حَتَّى يَنْحَنِي بِرِمَاحِ الْيَزْنِيِّ

بَشْرٌ يُبْتِغِ مِنْ ابْوَهٗ الْبَخْتَرِىَّ اَوْ بَشْرُنْ بِمِثْلِهَا مِنْ بَنِي  
 اَنَا الَّذِى يُقَالُ اَصْلَى مِنْ بَلِى اَطْعُنْ بِالصَّعْدَةِ حَتَّى تَتَشَنَّى  
 وَاَعْبِطِ الْقِرْنَ بِعَضْبِ مَشْرِفَى اُرْزِمُ لِّلْمَوْتِ كَارِزَامِ الْمَرَى  
 فَلَاتَرَى مَجْدَرًا يَفْرِى فَرَى

چه بسا نَسَبِ مرا ندانی یا فراموش کرده باشی، اکنون بدان که من از تبار «بلی» هستم. آنان که نیزه‌های یَزَنی (منسوب به ذی یزن) می‌زنند و سرورانِ اقوام را چنان می‌زنند تا [شمشیرها] خَم شوند.

به یتیمانِ بر جای مانده از پدرشان به بختری، خبر بده. یا از من به فرزندانش این خبر را باز رسان.

من هستم که می‌گویم: تبارم از «بلی» است، چنان نیزه می‌زنم تا خم شود. هرکس که در جنگ مقاومت کند، او را با شمشیرِ مَشْرِفِی بکش و برای مرگ بانگ برآر، همچو ناله‌ی شترِ نامبردار به «مَرِی».

ابن هشام می‌گوید: «المری» از غیر ابن اسحاق است. «المری» شتری است که شیرش دشوار فرو می‌ریزد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مجذّر به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، تلاش کردم او را اسیر کنم و به نزد تو آورم، اما جز جنگ را نپذیرفت و من نیز با او نبرد کردم و او را کشتم.

ابن هشام می‌گوید: ابوالبختری همان عاص بن هشام بن حارث بن اسد است.

### کشته شدن امیة بن خلف

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش برای من روایت کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: همچنین عبدالله بن ابی‌بکر و دیگران نیز از عبدالرحمن بن عوف برای من روایت کرده‌اند که گفت: امیة بن خلف دوست من در مکه بود و نام من عبد عمرو بود و وقتی مسلمان شدم «عبدالرحمن» نام گرفتم و مادر مکه بودیم، در آن زمان به نزد من می‌آمد و می‌گفت: ای عبد عمرو، آیا از نامی که پدر و مادرت بر تو گذاشته‌اند، باز می‌گردی؟  
گفتم: آری.

می‌گفت: من «رحمن» را نمی‌شناسم، بین من و خود نامی بگذار تا تو را به آن نام بخوانم. تو به نام نخست خود پاسخ مرا نمی‌دهی و اما من هم تو را به نامی که نمی‌شناسم نمی‌خوانم. از این روی هرگاه مرا با نام «عبد عمرو» می‌خواند، پاسخش را نمی‌دادم.

می‌گوید: به او گفتم: ای ابوعلی، هر نامی که می‌خواهی برگزین.  
گفت: تو «عبداللّه» هستی. گفتم: خوب است. می‌گوید: هرگاه از نزدش می‌گذشتیم، مرا به «عبداللّه» صدا می‌کرد و من پاسخش را می‌دادم و با او سخن می‌گفتم. تا این که جنگ بدر در گرفت و گذرم بر او افتاد و او با پسرش، علی بن امیة ایستاده دستش را گرفته بود و من نیز زره‌هایی را به غنیمت گرفته بودم و آنها را می‌بردم. وقتی مرا دید، گفت: ای عبد عمرو، پاسخش را ندادم. گفت: ای عبداللّه؟ گفتم: بله. آیا به من نیازی نداری؟ من برای تو از این زره‌هایی که به غنیمت گرفته‌ای بهتر هستم.

گفتم: بله خدا می‌داند چنین است.

می‌گوید: زره‌ها را از دست انداختم و دست او و پسرش را گرفتم و او می‌گفت: هرگز چنین روزی را ندیده‌ام. آیا به شیر نیازی نداری؟ آنگاه آنان را با خود بردم.

ابن هشام می‌گوید: مراد از «لبن = شیر» آن است که اگر کسی مرا اسیر

بگیرد، شترانی بلاگردانِ خویش کنم که شیر بسیار دهند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالواحد بن ابی عون، از سعد بن ابراهیم، از پدرش، عبدالرحمن بن عوف روایت می‌کند که گفت: امیة بن خلف، درحالی که بین او و پسرش قرار داشتم و دستشان را گرفته بودم، به من گفت: ای عبدالاله، آن مرد از شما که پسرش را در سینه‌اش نشانده بود، کی بود؟ گفتیم: حمزة بن عبدالمطلب. گفت: او بود این همه بلا را بر سر ما آورد.

عبدالرحمن می‌گوید: خدا می‌داند من داشتم آنها را می‌آوردم که بلال دید آنان با من همراه هستند - او بلال را برای رها کردنِ اسلام شکنجه می‌کرد و وقتی شنریزه‌های مکه می‌تافت، او را به پشت بر آنها می‌خواباند و فرمان می‌داد سنگ بزرگی را بیاورند و بر سینه‌اش بگذارند و می‌گفت: همواره چنین خواهد بود، مگر آن که دین محمد را رها کنی. اما بلال تنها «أحد»، «أحد» می‌گفت.

می‌گوید: وقتی او را دید، گفت: رأسِ کفر، امیة بن خلف است، اگر او نجات یابد، من نجات نخواهم یافت.

می‌گوید: گفتیم: ای بلال، آیا می‌خواهی اسیرم را بکشی؟ گفت: اگر او نجات یابد، من نجات نخواهم یافت.

گفتم: آیا می‌شنوی، ای سیاه‌زاده، آیا می‌شنوی. می‌گفت: اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت.

می‌گوید: آنگاه با بانگی بلند فریاد زد: ای انصارِ خدا، رأسِ کفر امیة بن خلف است، اگر او رهایی یابد من نجات نخواهم یافت. تا این که پیرامونِ ما را گرفتند، تو گفتم ما را به محاصره درآورده‌اند و من داشتم از او دفاع می‌کردم تا این که فردی شمشیر از نیام کشید و دو پای پسرش را قطع کرد و او بر زمین افتاد و امیة بانگی برآورد که هرگز مانند آن را نشنیده بودم. گفتم باید خود را



نجات دهی و امیدوی به نجاتِ تو نیست. سوگند به خدا نمی توانم برایت کاری کنم. آنان را با شمشیر خود تکه تکه کردند تا این که خیالشان از آنان راحت شد.

[زاوی] می گوید: عبدالرحمن می گفت: خدا بلال را ببخشاید زره هایم از کف رفتند و اسیرانم را هم از من باز ستاند [و نتوانستم بلاگردانِ آنان را دریافت دارم].

### حضور فرشتگان در بدر

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرد که از ابن عباس برایش حدیث کرده اند که گفت: مردی از [قبیله ی] بنی غفار برای من روایت کرد و گفت: من و پسر عمویم آمدیم و بالای کوهی رفتیم که بر بدر مُشرف بود. ما آن زمان مشرک بودیم و انتظار می کشیدیم روزگار به سود چه کسی خواهد بود تا با آنان بتوانیم چیزی به چنگ آوریم.

می گوید: همچنان در کوه بودیم که ناگهان ابری به ما نزدیک شد و در آن شیهه ی اسبان را شنیدم و شنیدم کسی می گفت: «أفدُم حیزوم = حیزوم (اسب حضرت جبریل علیه السلام) بشتاب. زهره ی دلِ پسر عمویم ترکید و در جا مُرد و من هم نزدیک بود نابود شوم، اما خود را نگاه داشتم.

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابی بکر، از یکی از افراد بنی ساعده، از ابی اُسید، مالک بن ربیع که در بدر حضور داشت، پس از آن که بینایی اش را از دست داده بود، گفت: اگر امروز می توانستم به بدر بیایم و چشمم بینایی داشت، دَره ای را که فرشتگان از آن بیرون می آمدند به شما نشان می دادم. در این باره هیچ شک و تردیدی ندارم.

ابن اسحاق می گوید: ابی اسحاق بن یسار، از مردانی از بنی مازن بن نجار،

از ابی داود مازنی، که در بدر حضور داشت برای من روایت کرده‌اند که گفت: من مردی از مشرکان را در جنگ بدر دنبال می‌کردم تا او را بزنم، پیش از آن که شمشیرم به او برسد، سرش از جای پرید و دانستم کسی جز من او را کشته است.

ابن اسحاق می‌گوید: کسی مورد اطمینان از مقسم، آزاد شده‌ی عبدالله بن حارث، از عبدالله بن عباس برای من روایت کرده است که گفت: نشان فرشتگان در جنگ بدر آن بود که عمامه‌های سپیدی بر سر نهاده و آنها را پشت سر خود فروهشته بودند، اما در جنگ حنین عمامه‌های آنان سُرخ بود. ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل علم برای من روایت کرده است که علی بن ابی طالب گفت: عمامه‌ها تاج عرب هستند و نشانه‌ی فرشتگان در جنگ بدر عمامه‌های سپید بود که آن را پشت سر خود فروهشته بودند، مگر جبریل که عمامه‌ای زرد به سر داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اطمینان از مقسم، از ابن عباس برای من روایت کرد که گفت: فرشتگان در هیچ جنگی، جز جنگ بدر نجنگیدند و در دیگر رخدادها بر شمار مسلمانان می‌افزودند و به آنان یاری می‌رساندند و شمشیر نمی‌زدند.

### کشته شدن ابی جهل

ابن اسحاق می‌گوید: ابو جهل در آن روز شعر می‌خواند و می‌جنگید و می‌گفت:

ماتنم الحربُ العوانُ مِنِّي      بازلُ عامین حدیث سنّی

لمثل هذا وُلدتنی أُمّی

جنگ سخت، از من کین نمی‌ستاند، شتر دوساله (که دندان‌ش برآمده) سخنی است گذشته.

مادرم برای چنین کاری مرا زاده است.

### شعار مسلمانان در بدر

ابن هشام می‌گوید: شعار یارانِ پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم در جنگ بدر «أحد»، «أحد» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از دشمنانش فراغت یافت، دستور داد، ابوجهل را از میان کشته‌شدگان بجویند.

چنان که ثور بن یزید، از عکرمه، از ابن عباس و همچنین عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که گفتند: معاذ بن بن عمرو بن جموح از افراد بنی‌سلمه گفته است: از مردم شنیدم که می‌گفتند ابوجهل در مثل به حَرَجَه می‌ماند.

ابن هشام می‌گوید: «الحَرَجَه» به معنای درختِ پیچیده است. در حدیثی آمده است که عمر بن خطاب از بادیه‌نشینی درباره‌ی «حَرَجَه» پرسید و او گفت: درختی است که به آن نمی‌توان رسید. آنان می‌گفتند: به ابوالحکم نمی‌توان رسید.

می‌گوید: وقتی این سخن را شنیدم، تصمیم گرفتم خودم به او دست یابم و به سویش شتافتم، وقتی امکان یافتم، به او حمله کردم و ضربه‌ای به او زدم که پایش را از نیمه‌ی ساق، دو تکه کرد. خدا می‌داند تنها می‌توانم او را به دانه‌هایی همانند کنم که زیر سنگی که با آن هسته‌ی خرما را خُرد کنند (هسته‌شکن) رفته باشد.

می‌گوید: پسرش عکرمه [وقتی چنین دید] ضربه‌ای به کتفِ من زد و دستم را قطع کرد و دستم تنها با پوستی به پهلویم آویزان بود، شدت جنگ بر من چیره شد [و نگذاشت متوجه‌ی آن شوم] و آن روز را سراسر نبرد کردم و

دستم را به دنبال خود می‌کشیدم. وقتی به درد آمد، پایم را بر آن نهادم و آن را کشیدم تا این که آن را از تن جدا کردم.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از آن تا زمان عثمان همچنان زنده بود.

آنگاه گذر معوذ بن عفرا بر ابوجهل افتاد که پاهایش بریده بود و ضربه‌ای به او زد و ناکارش کرد و او را که هنوز رمقی در خود داشت، رها کرد. آنگاه معوذ همچنان جنگید تا این که شهید شد. سپس گذر عبدالله بن مسعود به ابی جهل افتاد، درست وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داده بود او را بین کشته‌شدگان بجویند. -طبق خبری که به من رسیده است- رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: اگر نتوانستید او را بین کشته‌شدگان بشناسید، به زخمی در زانوانش بنگرید. روزی من و او که پسر بچه‌ای بودیم در میهمانی عبدالله بن جدعان با همدیگر مسابقه گذاشتیم و من اندکی از او پیش افتادم و پهلویی به او زدم و بر زانوانش بر زمین افتاد و در یکی از آنها زخمی برداشت که هنوز نشانش بر جای مانده است.

عبدالله بن مسعود گفت: در واپسین رمق او را یافتم و شناختم و پایم را بر گردنش گذاشتم. یک بار در مکه مرا گرفت و آزارم داد و مُشتی به من زد. آنگاه به او گفتم: ای دشمن خدا، نه مگر خدا تو را خوار گردانیده است.

گفت: چگونه مرا خوار کرده است، آیا جز این است که شما مردی را کشته‌اید. به من بگو: امروز پیروزی از آن کیست؟ گفتم: از آن خدا و رسولش. ابن هشام می‌گوید: «ضبث» به معنای گرفتن و نگاه داشتن است، چنان که ضابی بن حارث بُرجمی گفته است:

فَأَصْبَحْتُ مِمَّا كَان بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ      مِنْ الْوَدِّ مِثْلَ الضَّابِثِ الْمَاءِ بِالْيَدِ  
در اثر دوستی‌ای که بین من و شما هست، به کسی می‌مانم که آبی را در دست گرفته باشد.

ابن هشام می‌گوید: می‌گویند: «أ عازُّ علی رجل قتلتموه، اخبرنی لمن الدائرة الیوم = مایه‌ی ننگ نیست مردی را کشتن، بگویند امروز پیروزی از آن کیست؟»

ابن اسحاق می‌گوید: مردانی از بنی مخزوم می‌پندارند که ابن مسعود می‌گفت: به من گفت: «ای چراننده‌ی گوسفندان، بر بلندایی دشوار فرارفته‌ای. می‌گوید: آنگاه سرش را از تن جدا کردم و به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم آوردم و عرض کردم: ای رسول خدا، این سر دشمن خدا، ابوجهل است.

می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم فرمود: «اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ = خداست که هیچ معبود راستینی جز او نیست.»

می‌گوید: سوگند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم چنین بود.

عرض کردم: آری سوگند به خدایی که هیچ معبود راستینی جز او نیست. آنگاه سرش را فراروی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم افکندم و خدا را سپاس گفتم.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده و دیگر کسانی که از مغازی (دانش جنگ‌ها) آگاه هستند، برای من روایت کرده‌اند که گذر عمر بن خطاب بر سعید بن عاص افتاد و به او گفت: می‌بینم چیزی به دل داری، می‌پنداری من پدرت را کشته‌ام. اگر هم او را کشته بودم، برایت، به دلیل کشتن او بهانه نمی‌آوردم، بلکه من دایی‌ام، عاص بن هشام بن مغیره را کشته‌ام، درباره‌ی پدرت باید بگویم گذرم بر او افتاد و دیدم مانند گاو نر دارد با شاخ خود زمین را می‌کاود، از او منصرف شدم و پسر عمویش علی رفت و او را کشت.

## حکایت شمشیر عکاشه

ابن اسحاق می‌گوید: عکاشه بن محصن بن حُرثان اسدی، هم‌پیمان بنی عبدشمس بن عبد مناف، در جنگ بدر چنان با شمشیرش، جنگید که شمشیر در دستش شکست و به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آمد و آن حضرت عصایی چوبین به او داد و فرمود: ای عکاشه با این بجنگ. و وقتی آن را از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم گرفت، آن را تکانی داد و در دستش به شمشیری دراز و پهن دگر شد، سپید و تیز! چنان با آن جنگید تا این که خداوند متعال مسلمانان را پیروز گردانید و آن شمشیر را «عون = یاور» می‌نامیدند. آنگاه همواره آن شمشیر را همراه داشت و با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم در جنگ‌ها شرکت می‌کرد تا این که در جنگ با اهل ارتداد شهید شد آن شمشیر نزد او بود و طلیحه بن خویلد اسدی او را کشت و طلیحه در این باره گفته است:

فما ظنکم بالقوم إذ تقتلونهم	أليسوا و إن لم يُسلموا برجال
فان تک أذاوُدُ أصبن و نسوة	فلن تذهبوا فرغا بقتل حبال
نصبتُ لهم صدر الحماله أتها	معاودةٌ قیل الکُماة نزال
فیوماً تراها فی الجلا مصونةً	و یوما تراها غیر ذات جلال
عشیةً غادرتُ ابن أقرم ناویا	و عکاشة الغنمی عند حجال

درباره‌ی مردمانی که آنان را می‌کشید، چه می‌پندارید، اگر چه مردانی را از دست ندهند، آیا زخم خورده نیستند.

پس اگر چند کسی کشته دهند و زنانی، هرگز پایمال نخواهند شد در برابر کشته شدن حبال [بن مسلمه].

سینه‌ی حماله (اسب طلیحه) را در برابرشان برافراشتم و به آن خویگر است؛ گفته شد: ای دلاوران فرود آید.

روزی آن را می‌بینی که در جُل (پوشش) خود محفوظ است و روزی آن را بدون پوشش می‌بینی.

شبانگاهی که ابن اقرم را آنجا رها کردم و نیز عکاشه‌ی غمی را نزد حمله‌ها.

ابن هشام می‌گوید: «حبال» ابن طَلِيحَة بن خویلد و ابن قرم، ثابت بن اقرم انصاری است.

ابن اسحاق می‌گوید: عکاشه بن محصن همان است که وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَبْعُونَ أَلْفًا مِنْ أُمَّتِي عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ = هفتاد هزار از امت من در هیئت ماه شب چهارده وارد بهشت می‌شوند.» عرض کرد: ای رسول خدا، برای من دعا کن تا خداوند متعال مرا نیز از آنان قرار دهد. فرمود: «أَنْتَ مِنْهُمْ = تو از آنانی» یا این که دعا کرد: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْهُمْ = خداوند، او را از آنان قرار ده». مردی از انصار برخاست و گفت: ای رسول خدا، دعا کن خداوند متعال مرا نیز از آنان قرار دهد. فرمود: «سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ وَ بَرَدَةُ الدَّعْوَةِ = عکاشه از تو پیشی گرفت و دعوت محقق شده است.»

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم طبق روایتی که از خاندان او به من رسیده است، فرمود: «مَنْ خَيْرُ فَارِسٍ فِي الْعَرَبِ = از ما سوار کاری هست که در عرب بهتر از او نیست.»

عرض کردند: ای رسول خدا، او کیست؟ فرمود: «عُكَّاشَةُ بْنُ مَحْصَنِ» آنگاه ضرار بن ازور اسدی گفت: «او مردی از ماست، ای رسول خدا؟ فرمود: «لَيْسَ مِنْكُمْ وَ لَكِنَّهُ مَنْ أَلْحَفَ = از شما نیست، بلکه به موجب پیمان از ماست.»

ابن هشام می‌گوید: ابوبکر آن روز پسرش، عبدالرحمن را که آن زمان مشرک بود، فرا خواند و گفت: ای پلید، مال من کجاست؟

عبدالرحمن گفت:

لم یبق غیر شکّة و یعبوب و صارمٌ یقتل ضلال الشیب  
جز سلاحی و اسبی تندروی و شمشیری بزّان نمانده است که پیران گمراه را می‌کشد.

در روایتی که برای من از عبدالعزیز بن محمد درآوردی کرده‌اند، چنین آمده است.

### انداختن مشرکان در چاه

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن رومان از عروة بن زبیر، از عایشه روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد کشته‌شدگان را در چاه اندازند، همه را انداختند، مگر امیة بن خلف که در زرهش بر آماسیده و آن را پُر کرده بود. رفتند او را حرکت دهند، گوشتش پراکنده شد و آن را در جایی نهادند و آن قدر خاک و سنگ بر او ریختند که پنهان شد.

وقتی آنان را در چاه انداختند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر سر آنان ایستاد و گفت: «یا اهل القلیب، هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقاً؟ فانی وجدت ما وعدنی ربی حقاً = ای در چاه خفتگان، آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود، حق یافتید؟ من وعده‌ای را که خدا به من داده بود، راستین یافتم. می‌گوید: صحابی‌ان عرض کردند: ای رسول خدا، با گروهی که مرده‌اند، سخن می‌گویی؟

به آنان فرمود: «لقد علموا أن ما وعدهم ربهم حقاً = آنان دانسته‌اند، وعده‌ای که خدا به آنان داده است، حق است.»

عایشه گفت: گروهی می‌گویند چنین فرمود: «لقد سمعوا ما قلت لهم = آنچه را به آنان گفتم، شنیدند.» اما رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم «لقد علموا» فرمود. ابن اسحاق می‌گوید: حمید الطویل برای من، از انس بن مالک روایت کرده است، که گفت: اصحاب رسول خدا، در دل شب از رسول خدا صلی الله علیه



وآله وسلم شنیدند که می‌گفت: «یا اهل القلیب، یا عتبه بن ربیعہ، و یا شیبہ بن ربیعہ، امیة بن خلف، و یا ابا جهل بن هشام = شماری از آنان را که در چاه دفن شده بودند، برشمرد - هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً، فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقاً؟ = ای در چاه خفتگان، ای عتبه بن ربیعہ، ای شیبہ بن ربیعہ، ای امیة بن خلف، ای ابوجهل بن هشام و... آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود حق یافتید؟ من وعده‌ای را که خدا به من داده بود، حق یافتم؟»

مسلمانان عرض کردند: ای رسول خدا، آیا گروهی را مورد خطاب قرار می‌دهی که پلاسیده‌اند؟ فرمود: «ما أنتم بأسمع لما أقول منهم، ولكنهم لا يستطيعون أن یجیبونی = شما سخنانی را که به آنان می‌گویم، بهتر از آنان نمی‌شنوید، اما آنان نمی‌توانند پاسخ مرا بدهند.»

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اهل علم برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن روز که آن سخنان را گفت، فرمود: «یا اهل القلیب، بئس عشیرة التبی کتم لنبیکم، کذبتمونی و صدقنی الناس، و أخرجتمونی و آوانی الناس، و قاتلتمونی، و نصرنی الناس = ای در چاه خفتگان، شما بد عشیره‌ای برای پیامبرتان بودید، مرا دروغزن انگاشتید، درحالی که مردم مرا تصدیق کردند، مرا از دیارم بیرون کردید و مردمانی دیگر مرا پناه دادند، با من جنگیدید و مردمی دیگر ما را یاری دادند.»

آنگاه فرمود: «هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقاً = آیا وعده‌ای را که خدا به شما داده بود، حق یافتید؟» و آن سخنان را فرمود.

### شعر حسان درباره‌ی دفن شدگان در چاه

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت گفت:

عرفتُ دیارَ زینب بالکئیب کخطَّ الوحی فی الورق القشیب

تداولها الرياح و كل جون  
فأمسى رُسْمُهَا خَلْقًا و أمست  
فَدَعَّ عَنكَ التَّدَكُّرُ كُلَّ يَوْمٍ  
و خَبَرَ بِالَّذِي لَا عَيْبَ فِيهِ  
بِمَا صَنَعَ الْمَلِيكَ غَدَاةَ بَدْرٍ  
غَدَاةَ كَانَتْ جَمْعَهُمْ حِرَاءَ  
فَلَأَقَيْنَاهُمْ مَنَا بِجَمْعٍ  
أَمَامَ مُحَمَّدٍ قَدْ وَازَّوهُ  
بِأَيْدِيهِمْ صَوَارِمُ مُزْهَفَاتٍ  
بَنُو الْأَوْسِ الْعَطَارِفُ وَازَّرَتْهَا  
فَعَادَرْنَا أَبَا جَهْلٍ صَرِيحًا  
و شَيْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا فِي رِجَالٍ  
يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا  
أَلَمْ تَحْجِدُوا كَلَامِي كَانِ حَقًّا  
فَمَا نَطَقُوا، وَلَوْ نَطَقُوا لَقَالُوا

من الوسمى منهم سَكوب  
يبابا بعد ساكنها الحبيب  
وَزُدَّ حَرَارَةَ الصَّدْرِ الْكَثِيبِ  
بِصِدْقٍ غَيْرِ إِخْبَارِ الْكُذُوبِ  
لَنَا فِي الْمُشْرِكِينَ مِنَ النَّصِيبِ  
بَدَتْ أَرْكَانُهُ جُنْحَ الْغُرُوبِ  
كَأَسَدِ الْغَابِ مُرْدَانٍ و شَيْبِ  
عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي لَفْحِ الْحُرُوبِ  
و كُلُّ مُجَرَّبٍ خَاطِي الْكُعُوبِ  
بَنُو التَّجَارِ فِي الدِّينِ الصَّلِيبِ  
و عُتْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا بِالْجُبُوبِ  
دَوَى حَسَبٍ إِذَا نُسِبُوا حَسِيبِ  
قَدَفْنَاهُمْ كَبَاكِبَ فِي الْقَلِيبِ  
و أَمْرُ اللَّهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ؟  
صَدَقْتَ و كُنْتَ ذَا رَأْيٍ مُصِيبِ

سرزمین زینب را با توده‌ی ریگ شناختم، مانند مکتوبی که در وَرَقِی کهنه نوشته باشند.

که بادها دست گردانش می‌کنند و هر گیاهی از باران پاییزی آبریزان است.

نشانش کهنه شده و پس از باشنده‌ی محبوبش ویرانه گشته است.

یاد کردنِ هر روزه را رها کن و گرمای سینه‌ی اندوهگین را باز گردان.

کسی را که هیچ عیبی ندارد، به راستی خبر ده، خبری که هیچ دروغی در آن نیست.

که خدا در صبح بدر چه‌ها کرد، که برای ما در مشرکان بهره‌ای قرار داد.

پگاهی که گفתי جمعشان [کوه] حِرَاسِت، که ارکانش به هنگام گراییدن خورشید برای فرو

نشستن آشکار شده است.

ما با گروهی به دیدارشان رفتیم که به شیرانِ بیشه می‌ماندند، گروهی جوان و پیر.

جلوی محمد، ضد دشمنانش، وقتی آتش جنگ زبانه کشیده بود، یاری اش کردند. شمشیرهای برّان به دست داشتند و هر کار آزموده‌ای استوار و سخت، همچون شیرانِ بیشه باز ایستاده بودند.

فرزندان اوس که سرورند و بنی نجّار در دینی که استوار است به آنان یاری کردند. ابوجهل را افتاده و عتبه را بر زمین رها کردیم.

شیشه را در میان مردانی با اصل و نسب و نژاده رها کردیم.

وقتی آنان را گروهی در چاه افکندیم، رسول خدا آنان را ندا داد:

آیا سخن مرا حقّ یافتید، بدانید که فرمان خدا دل‌ها را فرو می‌گیرد.

سخن نگفتند، اگر می‌توانستند، می‌گفتند: راست می‌گویی و تو نظری درست داشتی.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمان داد

آنان را در چاه اندازند، عتبه بن ربیع را گرفتند و او را در چاه انداختند. - طبق

خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم در چهره‌ی

ابی‌حذیفه بن عتبه نگریست و دید چهره‌اش اندوهگین و رنگش دگر شده

است. فرمود: «یا ابا حذیفه لعلک قد دخلک من شأن ابیک شیءٌ = ای

ابوحذیفه، تو گویی از سرنوشتِ پدرت به دلت تردیدی راه یافته است.» یا این

که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم سخنی همانند به این فرمود.

عرض کرد: نه‌ای رسول خدا، هرگز در باطل بودنِ راه پدرم و در هلاکت او

تردیدي به دلم راه نیافته است، اما از پدرم رأی و خرد و فضلی سراغ داشتم،

امیدوار بودم، با آن به اسلام راه برد، اما وقتی دیدم به چه سرنوشتی دچار شده

است، کفری را که پس از امیدی که داشتم، بر آن مرد، [چیره شد،] به یاد

آوردم. این مرا اندوهگین ساخت.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم برایش دعای خیر کرد و سخنی نیکو به او

گفت.

جوانانِ بازمانده از حقّ

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَا وَأَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» = به راستی کسانی که فرشتگان جان آنان را می‌گیرند در حالی که آنان نسبت به خویش ستمکار بوده‌اند، [فرشتگان] گویند: در چه حالی بودید؟ [در پاسخ] گویند: در زمین مستضعف بودیم. گویند: آیا زمین خدا فراخ نبود تا در آن هجرت کنید؟ این گروه جایگاهشان جهنم است و بد جایی است - ۹۷/نساء. جوانانی معین: از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصی؛ حارث بن زمعه بن اسود بن عبدالمطلب بن اسد.

از بنی مخزوم؛ ابوقیس بن فاکه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و ابوقیس بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.  
از بنی جُمح؛ علی بن امیه بن خَلَف بن وهب بن حُدَاقه بن جُمح.  
از بنی سهم، عاص بن مُنبه بن حجاج بن عامر بن حدیفه بن سعد بن سهم.

این از آن بود که آنان، وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود، مسلمان شدند، اما وقتی که آن حضرت به مدینه هجرت کرد، پدران و خویشاوندانشان آنان را در مکه نگاه داشتند و از آنان خواستند از دینشان برگردند و آنان برگشتند. آنگاه با آنان به بدر آمدند و همگی کشته شدند.

### غنیمت و اسیران جنگ بدر

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد آنچه را که در اردوگاه بر جای مانده جمع کنند و آنها را جمع کردند و بین مسلمانان اختلاف افتاد و کسانی که آنها را جمع کرده بودند، گفتند: آنها از آن ما هستند. کسانی هم که با دشمن

نبرد و آنان را دنبال می‌کردند، گفتند: سوگند به خدا اگر ما نبودیم، به آنها دست پیدا نمی‌کردید و دشمن ما را به خود مشغول داشت تا این که شما توانستید این غنیمت را به دست آورید. کسانی هم که از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم پاسداری می‌کردند تا مبادا دشمن به آن حضرت گزند رساند، گفتند: سوگند به خدا شما به آن از ما سزاوارتر نیستید. خدا می‌داند، صلاح دیدیم وقتی خداوند متعال ما را بر آنان چیره گرداند، با دشمن بجنگیم و ما می‌دیدیم که می‌توانیم کالاهایی را که کسی نبود از آنها حمایت کند، برداریم، اما ترسیدیم دشمن یکباره به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم حمله کند. در نتیجه از آن حضرت دفاع کردیم. پس شما به آن سزاوارتر از ما نیستید.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن حارث و کسانی دیگر از دوستانمان، از سلیمان بن موسی، از مکحول، از ابی امامه‌ی باهلی - که نامش به گفته‌ی ابن‌هشام، صدّی بن عجلان است - روایت کرده است که گفت: از عبادة بن صامت درباره‌ی انفال پرسیدم و گفت: «ما، اهل بدر، وقتی که درباره‌ی نفل (غنیمت) اختلاف کردیم و اخلاقمان در آن باره بد شد، نازل شده است و خداوند آن را از دستمان گرفت و اختیارش را به پیامبرش سپرد و رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم آن را به طور برابر، بین مسلمانان تقسیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرد و گفت: یکی از افراد بنی ساعده، از ابی أسید ساعدی، مالک بن ربیعہ برای من روایت کرد که گفت: به شمشیر بنی عائذ مخزومی دست یافتم، آن که روز بدر به آن «مرزبان» می‌گفتند. وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم به مردم فرمان داد، هر غنیمتی را که گرفته‌اند، بیاورند، آمدم و آن را در میان غنایم افکندم.

می‌گوید: روش رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم چنان بود که اگر کسی چیزی از او می‌خواست، درخواست او را رد نمی‌کرد. ارقم بن ابی الأرقم آن

شمشیر را شناخت و آن را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خواست و پیامبر اکرم هم آن را به او داد.

### فرستادن ابن رواحه و زید به مدینه برای نوید دادن

ابن اسحاق می‌گوید: پس از فتح و پیروزی، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن رواحه را به بالا دست مدینه فرستاد تا به مردمانش بشارت دهد که خداوند متعال چه فتح و پیروزی‌ای را نصیب پیامبر خود و مسلمانان کرده است و زید بن حارثه را هم نزد مردم پایین دست مدینه فرستاد. اسامه بن زید می‌گوید: زمانی که خاک قبر رقیه، دختر رسول خدا، همسر عثمان را هموار ساخته بودیم، خبر به ما رسید. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا با عثمان برای رسیدگی به او در مدینه گذاشته بود. آنگاه بود که زید بن حارثه آمد.

می‌گوید: به نزدش رفتم و دیدم در نمازگاه ایستاده و مردم پیرامونش را گرفته‌اند و می‌گویند: عتبه بن ربیع کشته شد، شیبه بن ربیع، ابوجهل بن هشام، زمعه بن اسود، ابوالبختری، عاص بن هشام، امیه بن خلف، نبیه و منبه، پسران حجاج کشته شدند.

گفت: گفتم: پدرجان، این راست است؟ گفت: آری، به خدا سوگند چنین است.

### بازگشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بدر

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با اسیرانی از مشرکین که عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث نیز جزو آنان بودند و نیز با غنیمت‌هایی که از مشرکین گرفته بود، به مدینه بازگشت و عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار را بر غنایم گمارد: از مسلمانان قصیده‌ای

سرایبی گفت:

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: او عدی بن ابی الزغب بود:

أَقْمِ لَهَا صَدُورَهَا يَا بَسْبَسَ      لَيْسَ بَذِي الطَّلْحِ لَهَا مَعْرَسُ  
وَلَا بَصْحَاءَ غُمَيْرٍ مَحْبَسَ      إِنَّ مَطَايَا الْقَوْمِ لَا تَحْيَسُ  
فَحَمَلَهَا عَلَى الطَّرِيقِ أَكْبَسَ      قَدْ نَصَرَ اللَّهُ وَفَرَ الْأَخْسَ

ای بسبس، سینه‌هایش را برایش استوار بدار، که در ذی الطلح، جایگاهی برای فرود آمدن ندارد.

همچنین در صحرای غُمیر، محلّ نگاه داشتنی نیست، [و بدان] که حیوانات این مردم را نگاه نمی‌دارند.

به راه سپردنش هوشمندانه است، خدا [مسلمانان را] یاری کرد و آخنس گریخت.

آنگاه رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به راه خود ادامه داد تا این که از تنگه‌ی صفراگذشت و بر تپه‌ای بین تنگه و «النازیه» که «سیر» نامیده می‌شد به زیر درختی که آنجا بود، فرود آمد. آنجا غنایم را که خدا از مشرکین نصیب مسلمانان کرده بود، بطور برابر، بین آنان تقسیم کرد. آنگاه رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به راه ادامه داد و وقتی به «روحا» رسید مردم به پیشواز آمدند و پیروزی به دست آمده را به او و مسلمانان همراهش تبریک می‌گفتند. طبق روایتی که عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان برای من کرده‌اند، سلمة بن سلامه به آنان گفت: چه تبریکی به ما می‌گویید. سوگند به خدا، ما تنها پیروزانی بی‌موی را می‌دیدیم که به شتران بسته می‌ماندند و آنها را پی کردیم.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم لبخندی زد، آنگاه فرمود: «ای ابن آخی،

اولثک الملاً = ای برادرزاده آنان اشراف [قریش] بودند.»

ابن هشام می‌گوید: ملاً، به معنای اشراف و سران یک قوم است.

## کشته شدنِ نصر و عقبه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در صفرا بود که نصر بن حارث کشته شد. چنان که یکی از اهل علم از مردمانِ مکه برای من روایت کرده، علی بن ابی طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به سوی مدینه رفت و وقتی در «عِرقِ الظبیه» بود که عقبه بن ابی معیط کشته شد.

ابن هشام می‌گوید: عِرقِ الظبیه از کسی غیر از ابن اسحاق است.

ابن اسحاق می‌گوید: کسی که عقبه را به اسارت گرفت عبدالله بن سلیمه، از افراد بنی عجلان بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد عقبه را بکشند، او گفت: ای محمد، خانواده‌ام را به چه کسی می‌سپاری؟ فرمود: به دوزخ.

آنگاه عاصم بن ثابت بن ابی اقلح انصاری، از افراد بنی عمرو بن عوف، چنان که ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر برای من روایت کرده است، او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: چنان که ابن شهاب زهری و دیگر دانشوران برای من روایت کرده‌اند، علی بن ابی طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو هند، آزاد شده‌ی فروة بن عمرو بیاضی، با خیکی سرشار از روغنِ آمیخته با خرما [و ماستینه] به دیدار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد.

ابن هشام می‌گوید: «حمیت» به معنای خیک است. او از جنگ بدر باز پس مانده بود، اما پس از آن در همه‌ی جنگ‌ها با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همراه و حجام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم



وسلم فرمود: «أَمَا هُوَ أَبُو هِنْدٍ أَمْ رُوِّ مِنَ الْأَنْصَارِ فَأَنْكِحُوا وَأَنْكِحُوا إِلَيْهِ = ابوهند مردی از انصار است، به او زن دهید و از او زن بگیرید.» آنگاه چنین کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفت تا اینکه یک روز پیش از اسیران به مدینه رسید.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرد که یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن اسعد بن زراره گفت: وقتی اسیران را آوردند، سوده بنت زعمه، همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس عزای عوف و معوذ، دو پسر عفرا [که در بدر شهید شده بودند] حضور داشت. پیش از آن بود که حجاب واجب شود.

[راوی] می‌گوید: سوده گفت: من نزد آنان بودم، که آنها را آوردند. گفتند: اینان اسیرند که از بدر آورده‌اند.

می‌گوید: به خانام، که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن بود، برگشتم و ناگهان ابو یزید، سهیل بن عمرو را در گوشه‌ای [از حیاط] حجره دیدم که با طنابی دستانش را به گردنش بسته بودند. خدا می‌داند وقتی ابو یزید را در آن حال دیدم، نتوانستم خود را نگاه دارم تا این که گفتم: ای ابو یزید! اختیاران به دست خودتان بود، نمی‌توانستید بزرگوارانه بمیرید. ناگاه آواز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مرا به خود جلب کرد که می‌فرمود: «یا سوده، أَعْلَى اللَّهِ وَرَسُولُهُ تَحْرِضِينَ = آیا او را ضدّ خدا و رسولش برمی‌انگیزی؟»

می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاد وقتی بایزید را چنان دیدم که دستش را به گردنش بسته بودند، نتوانستم جلویم را بگیرم و آن سخن را گفتم.

ابن اسحاق می‌گوید: نبیه بن وهب، از افراد بنی عبدالدار برای من روایت کرده است که وقتی اسیران را آوردند، رسول خدا آنها را بین یاران خود پخش

کرد و فرمود: «استوصوا بالأسارى خيراً = با اسیران به خوبی رفتار کنید.»  
می‌گوید: ابو‌عزیز بن عمیر، برادر پدر - مادری مصعب بن عمیر در میان اسیران بود.

[راوی] می‌گوید: ابو‌عزیز گفت: برادرم مصعب بن عمیر و یکی از انصار که مرا به اسارت گرفته بود، از کنارم گذشت و به او گفتم: او را محکم بگیر، مادرش ثروتمند است، باشد که او را از تو باز خرد.

می‌گوید: وقتی از بدر بازمی‌گشتند با گروهی از انصار همراه بودم و هرگاه غذای چاشت و شام خود را می‌آوردند، برای رعایت سفارش رسول خدا درباره‌ی ما به آنان، نان را به طور ویژه به من می‌دادند و خود خرما می‌خوردند و به دست هیچ کس از آنان قرص نانی نمی‌افتاد مگر آن که از آن به من می‌دادند.

می‌گوید: من شرمگین می‌شدم و به آنان برمی‌گرداندم و تا به دستشان می‌رسید، آن را به من باز می‌گرداندند.

### رسیدنِ خبر کشته شدنِ قریش به مکه

ابن هشام می‌گوید: ابو‌عزیز، پس از نضر بن حارث، پرچمدار مشرکان در جنگ بدر بود و وقتی برادرش، مصعب بن عمیر به ابی‌الیسر که او را به اسارت گرفته بود، آن سخن را گفت، ابو‌عزیز در پاسخ به او گفت: ای برادر، سفارش تو درباره‌ی من همین بود! مصعب به او گفت: برادر من اوست، نه تو!

مادرش پرسید: گرانت‌ترین بلاگردانی که برای یک قریشی داده‌اند، چقدر بود؟ گفتند: چهار هزار درهم. چهار هزار درهم فرستاد و او را باز خرید.

ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کس از آسیب‌دیدگانِ قریش که به مکه بازگشت جیسُمان بن عبدالله خزاعی بود. از او پرسیدند: پشتِ سرت چه خبر

است. گفت: عتبه بن ربیعہ، شیبہ بن ربیعہ، ابوالحکم بن هشام، امیة بن خلف، زمعة بن اسود، نبیہ و منیہ، هر دو پسر حجاج، ابوالبختری بن هشام و... کشته شدند. وقتی چندین کس از اشراف قریش را برشمرد، صفوان بن امیة که در حجر [کعبه] نشستہ بود، گفت: اگر این مرد دیوانه نباشد، از او درباره‌ی من پرسش کنید.

از او پرسیدند: صفوان بن امیة چه شد؟ گفت: اوست که در حجر نشستہ است. خدا می‌داند پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، آزاد شده‌ی ابن عباس برای من روایت کرد و گفت: ابورافع، آزاد شده‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: من غلامِ عباس بن عبدالمطلب بودم، اسلام به خانہ‌ی ما، اهل بیت پیامبر، راه یافته بود، عباس و امّ فضل و من مسلمان شده بودیم و عباس از قوم خود می‌ترسید و دوست نداشت مخالفت خود را با آنان آشکار کند و مسلمان شدنش را پنهان کرده بود. او اموال بسیاری داشت که بین قومش پراکنده بود. ابولهب نیز در جنگ بدر شرکت نکرده و عاصی بن هشام بن مغیره را به جای خود فرستاده بود. بین آنان چنین رسم بود، اگر کسی از آنان به جنگ نمی‌رفت، مردی دیگر را به جای خود می‌فرستاد و وقتی به او گفتند، چه کسانی از قریش در این جنگ کشته شده‌اند، خداوند او را خوار و ذلیل ساخت و ما احساس قدرت و عزّت کردیم.

می‌گفت: من مردی ناتوان بودم و تیر می‌ساختم و در حجره‌ی زمزم آن‌ها را می‌تراشیدم. خدا می‌داند من در آنجا نشستہ بودم و تیرهایم را می‌تراشیدم و امّ فضل هم نزد من نشستہ بود و خبری که می‌آمد ما را شادمان می‌کرد. ناگهان ابولهب که به سختی پاهایش را به دنبال خود می‌کشید آمد و در کناره‌ی حجره پشت به پشت من نشستہ بود. در این حال مردم گفتند:

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که دارد می‌آید.  
- ابن هشام می‌گوید: نام ابی سفیان، مغیره بود -

[زاوی می‌گوید:] ابولهب گفت: به نزد من بیا. به جان من که تو خبر داری.  
[زاوی می‌گوید: به نزدش نشست و مردم هم بالای سرش ایستاده بودند. از او پرسید: برادرزاده، به من بگو چه اتفاقی برای لشکر افتاد؟ گفت: سوگند به خدا، جز این نبود که آنان با ما هماورد شدند و ما به آنان پشت کردیم و ما را به هر سوی که می‌خواستند می‌بردند و ما را هرگونه که می‌خواستند به اسارت می‌گرفتند. خدا می‌داند با این حال آنان را نکوهش نمی‌کنم. ما مردانی سپید پوش را دیدیم که بین آسمان و زمین بر اسبانی ابلق سوار بودند که در برابر آنان از هیچکس کاری ساخته نبود و [اگر هرکس] با آنان روبه‌رو می‌شد، نابود می‌گردید.

ابو رافع می‌گوید: با دستم گوشه‌ی حجره را بلند کردم و گفتم: سوگند به خدا که آنان فرشتگان بودند. می‌گوید: ابولهب دستش را بلند کرد و با آن ضربه‌ی سختی بر چهره‌ام زد.

می‌گوید: من در برابرش ایستادم، چون مرد ضعیفی بودم، مرا بلند کرد و بر زمین زد، دوباره زانو زد و مرا به کتک گرفت. آنگاه ام فضل یکی از ستون‌های حجره را برداشت و به سرش زد و سر او شکافی برداشت و گفت: حالا که سرورش اینجا نیست، او را ضعیف گیر آورده‌ای. او برخاست و خوار و ذلیل روی گرداند [ورفت]. سوگند به خداوند پس از آن هفت شب بیشتر زنده نماند و خداوند متعال او را به آبله‌ی وبایی دچار کرد و او را کشت.

نوحه‌ی قریش بر کشته‌شدگانشان

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، عباد، برای

من روایت کرده است که گفت: قریشیان بر کشته شدگان خود گریستند، آنگاه گفتند: چنین نکنید، ممکن است این خبر به محمد و یارانش برسد و شما را شماتت کنند و کسی را درباره‌ی اسیرانتان به نزد آنان نفرستید و در بازخريد آنان تأخیر کنید، تا محمد و یارانش در باره بلاگردان بر شما سخت نگیرند.

می‌گوید: سه فرزند اسود بن مطلب به نام‌های زمعه بن اسود، عقیل بن اسود و حارث بن زمعه کشته شده بودند و دوست داشت بر فرزندان بگرید. در این حال بود که در دل شب صدای گریه‌ی زنی را شنید، او که بینایی خود را از دست داده بود، به یکی از پسرانش گفت: بنگر قریش گریستن را روا شمرده‌اند و آنان بر کشته شدگان خود می‌گیرند؟ تا من نیز بر ابي حکیمه (زمعه) بگریم، دلم آتش گرفته است.

وقتی آن پسرک بازگشت، گفت: زنی بود که بر شتر گم شده‌اش می‌گریست. آنگاه اسود چنین گفت:

أَتَبِكِي أَنْ يَضِلَّ هَا بَعِيرٌ	و يَمْنَعُهَا مِنَ التَّوْمِ الشُّهُودُ
فَلَا تَبِكِي عَلَى بَكْرٍ وَلَكِنْ	عَلَى بَدْرٍ تَقَاصَرَتْ الْجُدُودُ
عَلَى بَدْرٍ سَرَاةِ بَنِي هَضِيصٍ	و مَخْرُومٍ وَرَهْطِ أَبِي الْوَلِيدِ
و بَكِّي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلٍ	وَبَكِّي حَارِثًا أَسَدَ الْأُسُودِ
و بَكِّيهِمْ وَلَا تَسْمِي جَمِيعًا	وَمَا لِأَبِي حَكِيمَةَ مِنْ نَدِيدِ
أَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمْ رِجَالٌ	وَلَوْلَا يَوْمُ بَدْرٍ لَمْ يَسُودُوا

آیا برای آن می‌گرید که شترش گم شده است و همین او را از خوابیدن باز داشته و بیدار است.

بر بکر (شتری جوان) گریه نکن، بلکه بر واقعه‌ی بدر زاری کن که تبار این قوم را از بین برد.

بر بدر گریه کن، بر سروران بزرگ بنی هَضِص و بنی مَخْرُوم و گروه ابي الوليد.

اگر می‌خواهی گریه کنی، بر عقیل و حارث، که شیر شیران بودند، گریه کن. بر آنان گریه کن و از همه‌ی آنان خسته نشو، و [بدان که] ابی حکیمه همانندی نداشت. بدانید پس از آنان مردانی سروری یافتند که اگر جنگ بدر نمی‌بود، هرگز چنین جایگاهی نمی‌یافتند.

ابن هشام می‌گوید: در این شعر در حرکتِ حرفِ رِوی اختلاف وجود دارد و این امر در شعر عرب امری شناخته شده است و آن نزد ما «اکفا = اختلاف حروف در قوافی» است.

از روایت ابن اسحاق ابیاتی از این مشهورتر را نیاورده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو وداعه بن ضبیره‌ی سهمی نیز جزو اسیران بود. رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود: او در مدینه پسری زیرک و تاجر و ثروتمند دارد، چه بسا هرچه زودتر برای بازخريد پدرش به نزد شما آید. وقتی قریش گفتند برای بازخريد اسیرانتان شتاب نکنید تا محمد و یارانش بر شما سخت نگیرند، مطلب بن ابی وداعه که مراد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم بود - گفت: راست می‌گویید، شتاب نباید کرد. در دل شب به راه افتاد و به مدینه آمد و او را به چهار هزار درهم بازخريد و به مکه برد.

### باز خرید سهیل بن عمر

[زاوی] می‌گوید: آنگاه قریش برای بازخريد اسیرانشان فرستادند و مکرز بن حفص بن أخیف برای بازخريد سهیل بن عمر و آمد که مالک بن دحشم، از افراد بنی سالم بن عوف، او را به اسارت گرفته بود و گفت:

أَسْرْتُ سُهَيْلًا فَلَا أُبْتَغِي أُسَيْرًا بِهِ مِنْ جَمِيعِ الْأُمَمِ  
و خِنْدَفُ تَعْلَمُ أَنَّ الْفَتَى فِتَاهَا سُهَيْلٌ إِذَا يُظْلَمُ  
ضَرَبْتُ بِذِي الشَّفْرِ حَتَّى انْتَنَى وَ أَكْرَهْتُ نَفْسِي عَلَى ذِي الْعَلَمِ

سهیل را به اسارت گرفته‌ام، از میان همه‌ی ملت‌ها به جای او اسیر دیگری نمی‌خواهم.  
خندف می‌داند او مرد [مردانش] سهیل است، اگر مورد ستم قرار گیرد.  
چنان شمشیر زدم تا خم شد و خود را بر لب شکافته درآوردم.

لَبِ پائین سهیل بن عمر شکافته بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی از آگاهان به شعر انتساب این شعر به مالک بن  
دُخشم را انکار می‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن عمرو بن عطا، از افراد بنی عامر بن لؤی  
برای من روایت کرده است که عمر بن خطاب به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه  
وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا، بگذار دندان‌های [ثنیای] سهیل بن عمر را  
بر کنم و زبانش درآید تا در هیچ کجا نتواند ضدّ تو سخنی بگوید.

[راوی] می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله وسلم فرمود: «لَا أُمَّتٌ لِي بِه فِيمَثَلِ  
اللَّهِ بِي وَ إِن كُنْتُ نَبِيًّا = من دستور نمی‌دهم او را مُثله کنند، آنگاه - هرچند که  
پیامبرم - خداوند متعال درباره‌ی من هم چنین فرمانی می‌دهد.»

ابن اسحاق می‌گوید: به من چنین خبر رسیده است که رسول خدا در این  
حدیث به عمر فرمود: «أَنَّهُ عَسَى أَنْ يَقُومَ مَقَاماً لَا تَذْمُهُ = [توجه می‌دانی] چه  
بسا او در جایگاهی سخنی دیگر بگوید که او رانکوهش نکنی.»

ابن هشام می‌گوید: سخن این جایگاه را، اگر خدا بخواهد، در جای خود  
بیان خواهیم کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مکرز با مسلمانان گفتگو کرد و رضایت آنان را  
به دست آورد. گفتند: آنچه را که باید بدهی پیش آر. گفت: به جای او پای مرا  
در بند کرده و رهایش کنید، تا بلاگردانش را به شما بپردازد. سهیل را رها  
کردند و مکرز را به جای او نزد خود نگاه داشتند و مکرز گفت:

فَدَيْتُ بِأَذْوَادِ ثَمَانٍ سِبَا فَتَى يَنَالُ الصَّمِيمَ غُرْمُهَا لَا الْمَوَالِيَا

رهنْتُ يَدِي وَ الْمَالِ أَيْسَرُ مِنْ يَدِي      عَلِيٌّ وَ لَكِنِّي خَشِيْتُ الْمَخَازِيَا  
وَ قَلْتُ سَهِيْلٌ خَيْرُنَا فَازْهَبُوا بِهِ      لِأَبْنَائِنَا حَتَّى تُدِيرَ الْأَمَانِيَا

برای اسارت آن مرد شترانی گرانقدر بلاگردان فرستادم، غرامت آن بر بنی صمیم است نه بر موالی.

قدرتم را گرو گذاشتم، درحالی که از دست دادن مال بر من از قدرت آسان تر است. اما از خوار شدن ترسیدم.

گفتم: سهیل بهترین کس ماست، او را برای فرزندانمان بیاورید تا چرخ آرزوهایمان را بگردانیم.

ابن هشام می‌گوید: برخی از آگاهان به شعر انتساب این شعر به مکرز را انکار می‌کنند.

### اسارت و آزادی عمرو بن ابی سفیان

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرد و گفت: عمرو بن ابی سفیان بن حرب - از دختر عقبه بن ابی معیط - ابن هشام می‌گوید: ما در عمرو بن ابی سفیان، دختر ابی عمرو و خواهر ابی معیط بن ابی عمرو - از جمله‌ی اسیران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جنگ بدر بود.

ابن هشام می‌گوید: علی بن ابی طالب او را به اسارت گرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرد و گفت: به ابوسفیان گفتند: برای پسر، عمرو، بلاگردانی بفرست. گفت: چگونه خون و مالم [را در دست مسلمانان] فرا - هم - آورم. حنظله راکشتند و برای عمرو هم بلاگردان بفرستم. آن را در دستانشان رها کنید و او را تا هنگامی که می‌خواهند، نگاه دارند.

[زاوی] می‌گوید: همچنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه



محبوس بود، ناگهان نعمان بن اکال، از افراد بنی عمرو بن عوف، آنگاه یکی از افراد بنی معاویه همراه با زن خود برای عمره به مکه رفت. او پیرمردی مسلمان بود که با گوسفندانی که در نقیع داشت، زندگی می‌کرد. از همانجا راهی عمره شد و پروا نداشت با او چه کنند و گمان نمی‌کرد، او را در مکه بگیرند و زندانی کنند، زیرا فکر می‌کرد آنان با عمره‌کنندگان چنین رفتاری نمی‌کنند، اما ابوسفیان بن حرب در مکه او را در برابر پسرش، عمرو گرفت و زندانی کرد و سپس گفت:

أَرْهَطَ ابْنَ أَكَّالٍ أَحْيَبُوا دُعَاءَهُ      تَعَاقَدْتُمْ لَا تُسَلِمُوا السَّيِّدَ الْكَهْلَا  
فَإِنَّ بَنِي عَمْرٍو لِنَأْمٍ أَذِلَّةٌ      لَنْ لَمْ يَفْكَوْا عَنْ أُسَيْرِهِمُ الْكِبَلَا

ای گروه ابن اکال درخواستش را بپذیرید، شما پیمان بسته‌اید که سروران میانسال را تسلیم نکنید.

بنی عمرو پست و خوارند، اگر بند از اسیرشان نگشایند.

حسان بن ثابت در پاسخ به او گفت:

لَوْ كَانَ سَعْدٌ يَوْمَ مَكَّةَ مُطْلَقًا      لِأَكْثَرِ فَيْكُم قَبْلَ أَنْ يُؤَسَّرَ الْقَتْلَا  
بِعَضْبٍ حُسَامٍ أَوْنَ بِصَفْرَاءَ نَبَعَةٍ      نَحْنُ إِذَا مَا أَنْبَضَتْ تَحْفِزُ النَّبَلَا

اگر سعد به هنگام رخداد مکه آزاد بود، پیش از آن که کشته شدگان به اسارت درآیند، شمارتان را بیشتر می‌کرد.

باشمشیر بزان و یا کمان نبع (نام درختی است)، زه کمانش را به هنگام کشیدنش به صدا درمی‌آورد تا [بهتر] تیر پرتاب کند.

افراد بنی عمرو بن عوف به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و به حضورش عرض کردند چه بر سر سعد بن نعمان آمده است و از آن حضرت خواستند عمرو بن ابی سفیان را به آنان دهد تا او را در برابر سعد آزاد کنند و

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درخواست آنان را پذیرفت و او را به نزد ابوسفیان فرستادند و ابوسفیان هم سعد را آزاد کرد.

### اسارتِ ابی العاص بن ربیع

ابن اسحاق می‌گوید: ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدشمس، داماد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و همسرِ دخترش، زینبِ نیز در میانِ اسیران بود.

ابن هشام می‌گوید: خِراش بن صمّه، از افراد بنی حَرام او را به اسارت گرفته بود.

### دلیل ازدواج ابی العاص با زینب

ابن اسحاق می‌گوید: ابوالعاص از اندک‌شمار مردانِ ثروتمند و امانتدار و بازرگان مکه و فرزند هاله، دخترِ خویلد و خدیجه خاله‌اش بود. خدیجه از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خواست زینب را به ازدواج او درآورد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت خدیجه مخالفت نمی‌کرد. این اتفاق پیش از فرو فرستاده شدنِ وحی اتفاق افتاد و آن حضرت زینب را به او داد و خدیجه او را به عنوان فرزند خود می‌دانست. آنگاه که خداوند متعال رسولش را به نبوت نواخت، خدیجه و دخترانش به او ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و گواهی دادند پیامی را که آورده حق است و دین او را برگزیدند و ابوالعاص در شرک خود بر جای ماند.

### تلاش قریش برای طلاق دادنِ دخترانِ رسول خدا

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رقیه یا امّ کلثوم را به ازدواجِ عتبه بن ابی لهب

در آورده بود. وقتی فرمان خدا را به قریش رساند و آنان به دشمنی برخاستند، گفتند: شما محمد را فارغ البال گذاشته‌اید. آنگاه دخترانش را به او برگرداندند تا مایه‌ی نگرانی‌اش باشند و به نزد ابی العاص رفتند و به او گفتند: از زنت جدا شو هر زنی از زنان قریش را که بخواهی به ازدواج تو درمی‌آوریم.

گفت: خدا می‌داند چنین نمی‌کنم، من از همسرم جدا نمی‌شوم و نمی‌خواهم به جای او زنی دیگر از قریش را به من بدهید.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم - طبق خبری که به من رسیده است - او را در دامادی‌اش به نیکی می‌ستود. آنگاه به نزد عتبه بن ابی لهب رفتند و به او گفتند: دختر محمد را طلاق بده، هر زنی از زنان قریش را که بخواهی به ازدواجت درمی‌آوریم. گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص و یا دختر سعید بن عاص را به من بدهید، از او جدا می‌شوم.

دختر سعید بن عاص را به او دادند و از دختر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم جدا شد. با ایشان عقد کرده، اما ازدواج نکرده بود. خداوند متعال برای گرامی‌داشتن دختر رسول خدا و خوارداشتن عتبه، دخترش را از سلطه‌ی عتبه خارج کرد و عثمان بن عفان برای او جایگزین کرد.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم در مکه نمی‌توانست حلال و حرام بگرداند و در آنجا اختیاری نداشت. اما وقتی زینب مسلمان شد، اسلام بین زینب، دختر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم و ابی العاص بن ربیع جدایی انداخت، اما رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم این قدرت را نداشت، آنان را از همدیگر جدا کند و زینب که مسلمان شده بود، همچنان با او که مشرک بود، زندگی می‌کرد. تا این که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم به مدینه هجرت کرد و وقتی قریش به بدر لشکر کشیدند، ابوالعاص بن ربیع هم با آنان همراه بود و در جنگ بدر اسیر شد و در مدینه نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد، از عایشه روایت کرده است که گفت: وقتی اهل مکه برای اسیرانشان بلاگردان فرستادند. زینب، دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هم مالی را برای بازخرید ابی العاص بن ربیع فرستاد که از آن جمله گردنبندی بود که خدیجه به هنگام ازدواج با ابی العاص به گردنش افکنده بود.

می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را دید، دلش شدیداً به مهر آمد و فرمود: «إِن رَأَيْتُمْ أَنْ تَطْلُقُوا لَهَا اسِيرَهَا، وَ تَرَدُّوا عَلَيْهَا مَالَهَا، فَافْعَلُوا = اگر صلاح دانستید اسیرش را برایش آزاد کنید و مالش را به او برگردانید، چنین کنید.»

عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین خواهیم کرد. آن اموال را به او بازگرداندند.

### هجرت به مدینه

[می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ابی العاص پیمان گرفت یا او به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وعده داد، زینب را آزاد بگذارد تا به نزد آن حضرت بیاید و یا این که با او شرط کرد اگر چنین کند آزادش می‌کند و خود و آن حضرت این شرط را آشکار نکردند که دانسته شود. تا این که ابوالعاص پس از آزادی به مکه رفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه و مردی از انصار را با او فرستاد و فرمود: در بطنِ یأجج بمانید تا زینب به نزد شما آید و او را همراهی کنید تا به نزد من آرید و آنان رفتند. این اتفاق یک ماه و یا مدتی نزدیک به آن، پس از جنگ بدر افتاد. وقتی ابوالعاص به مکه آمد، به زینب فرمان داد به پدرش بپیوندد و او با آنچه نیاز بود، حرکت کرد.

## تلاش هند برای آگاهی از کار زینب

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرد و گفت: از زینب برای من روایت کرده‌اند که گفت: وقتی در مکه آماده می‌شدم تا به پدرم بپیوندم، هند، دخترِ عتبه مرا دید و گفت: ای دختر محمد، آیا این خبر که به من رسیده درست است و تو می‌خواهی به پدرت بپیوندی؟

گفت: به او گفتم: من چنین قصدی ندارم.

گفت: دختر عمو، چنین نکن. اما اگر به چیزی نیاز داری که در سفر به کارت آید و یا مالی می‌خواهی با آن به نزد پدرت روی، بدان که من می‌توانم اینها را برایت فراهم کنم، از من شرم مکن، زیرا زنان با همدیگر چنان نیستند که مردان هستند.

می‌گوید: خدا می‌داند فکر می‌کنم اینها را گفت تا انجام دهد، اما من از او ترسیدم و چنین قصدی را کاملاً انکار کردم و خود را آماده ساختم.

وقتی دختر رسول خدا خود را آماده کرد، برادر شوهرش کنانه بن ربیع برایش شتری آورد و او را بر آن سوار کرد و تیر و کمانش را برداشت و در روز، او را که در هودجی بود، با خود بُرد. مردانی از قریش از این کار آگاه شدند و در طلبش برآمدند تا این که در ذی طوی به او رسیدند و نخستین کسانی که به او رسید هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزّی و فهریّ بودند. هبار او را که در هودج بود، با نیزه ترسانند. چنان که می‌پندارند، آبستن بود و وقتی او را ترساندند، بچه‌اش را انداخت. برادر شوهرش، کنانه زانو زد و گفت: سوگند به خدا، هرکس که به من نزدیک شود، تیری در سینه‌اش می‌نشانم. آنگاه بود که آنان از او دور شدند. سپس ابوسفیان در رأس بزرگانی از قریش آمد و گفت: ای مرد، تیرت را از ما نگاه دارد تا با تو سخن بگوییم. چنین کرد و ابوسفیان پیش آمد و نزد او باز ایستاد و گفت: تو کار درستی نکردی، زنی را در حضور مردم،

آشکارا، و در حالی که از مصیبت و بلایی که از محمد به خود دیده‌ایم، آگاه هستی، با خود آورده‌ای [تا به مدینه بفرستی] اگر دخترش را، آشکارا و پیش چشم مردم، از میان ما به نزدش بفرستی، از پی آینده‌های مصیبتی که به خود دیده‌ایم، مایه‌ی خفت و خواری ما خواهد بود و نشان ضعف و سستی ماست. به جانم سوگند، ما نیازی نداریم او را از رفتن به نزد پدرش باز داریم و این کار انتقام هم نخواهد بود، اما او را برگردان، تا وقتی که زبانه‌ی زبان مردم فرو نشیند و مردم بگویند که ما او را بازگردانده‌ایم، آنگاه پنهانی ببر و او را به پدرش برسان.

می‌گوید: چنین کرد، برگشت و چند شبی در مکه ماند تا این که اوضاع آرام شد و شبانه او را آورد و به زید بن حارثه و همراهش سپرد و آنان او را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آوردند.

### شعر ابی خيثمه در این باره

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن رواحه یا ابوخیثمه، از افراد بنی سالم بن عوف، درباره‌ی حکایت زینب شعر زیر را سرود. ابن هشام می‌گوید: این شعر از ابی خيثمه است.

أتانی الذی لایقدر التأس قدره	لزینب فیه من عقوق و مأم
و اخراجها لم یُحزَ فیها محمد	علی ماقط و بیننا عطر منشم
و أمسی ابوسفیان من جلف ضمضم	و من حربنا فی رغم أنف و مندم
قرنا ابنه عمراً و مولی یمینه	بذی حَلَقِ جلد الصلاصل محکم
فأقسمت لاتنفک منا کتاب	سُراة خمیس فی هُمام مسوم
نزوع قریش الکفر حتی نعلها	بخاطمة فوق الأنوف بمیسم
نزُهم اکناف نجد و نُحلّه	و إن یُتهموا بالخیل والرّجل تُتهم

يَدُ الدَّهْرِ حَتَّى لَا يَعْوَجَ سِرْبُنَا      وَ نَلْحَقَهُمْ آثَارُ عَادٍ وَ جَرَهْمِ  
 وَ يَنْدَمُ قَوْمٌ لَمْ يَطِيعُوا مُحَمَّدًا      عَلَى امْرِهِمْ وَ أَيْ حِينَ تَنْدَمُ  
 فَأَبْلَغَ ابَاسْفِيَانَ إِمَامًا لَقِيْتَهُ      لَئِنْ أَنْتَ لَمْ تُخْلِصِ سَجُودًا وَ تُسَلِّمَ  
 فَأَبْشِرْ بِخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ مَعْجَلٍ      وَ سِرْبَالٍ قَارٍ خَالِدًا فِي جَهَنَّمَ

کسی به نزد من آمده است که مردم چنان که باید قدرش را نمی‌دانند - زینب بین آنان است، با نافرمانی و گناه [که دشمنان در حق او کرده‌اند].  
 با بیرون کردنش محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم در رزمگاه شکست نمی‌خورد و آتش جنگ بین ما افروخته است.

ابوسفیان از پیمان ضمضم و در جنگ ما ناگزیر و پشیمان است.  
 پسرش عمرو و غلامش را در غل و زنجیر استوار به هم پیوستیم.  
 سپس آنان را تقسیم کردم تا سپاه‌یانی که از سران لشکر و بسیار و نشاندارند، نگریند.  
 قریشیان را مانند شتران ببریم و آنان را با داغ کردن بالای بینی‌شان، خوارشان بداریم.  
 آنان را در نواحی نجد و نخله جای می‌دهیم و اگر سواره و پیاده به تهاجم در آیند، آنان را همانجا فرود می‌آوریم.

تا ابد الدهر (همواره) تا راه ما کژ شود تا آثار عاد و جرهم را به آنان برسانیم.  
 گروهی که در کار خود از محمد فرمان نبرده‌اند، پشیمان می‌شوند، اما چه زمانی!  
 به ابوسفیان خبر دهید، اگر خود خالصانه سجده نکنی و تسلیم نشوی، سرنوشت بدی در انتظارت خواهد بود.

هرچه زودتر در زندگی خود خوار خواهی شد و شلواری از جنس قیر، جامه‌ی جاودانه ات در دوزخ خواهد بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی «سربال نار» روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: صاحب پیمان ابوسفیان، عامر بن حضرمی، که در میان اسیران بود و سوگند حضرمی متوجه‌ی با حرب بن امیه هم سوگند بود.  
 اما ابن هشام می‌گوید: صاحب سوگند ابوسفیان عقبه بن عبدالحارث بن حضرمی بود و عامر بن حضرمی در جنگ بدر کشته شد.

## شعر هند و کنانه

وقتی آن دو نفر که قصد داشتند از سفر زینب به مدینه جلوگیری کنند، به راه افتادند، هند دخترِ عتبه آنان را دید و به آنان گفت:

أَفَى السَّلْمِ أَعْيَارٌ جَفَاءٌ وَ غِلْظَةٌ      وَ فِي الْحَرْبِ أَشْبَاهُ النَّسَاءِ الْعَوَارِكِ  
آیا در زمانِ صلح، سرسخت و خشن در جنگ امّا، همچو زنانِ حیض شده‌اید.

کنانه بن ربیع نیز وقتی زینب را به زید و همراهِ انصاری‌اش تحویل داد، گفت:

عَجِبْتُ هَبَّارَ وَ أَوْبَاشَ قَوْمِهِ      يَرِيدُونَ إِخْفَارِي بَيْنَتِ مُحَمَّدٍ  
وَ لَسْتُ أَبَالِي مَا حَيَّيْتُ عَدِيدَهُمْ      وَ مَا اسْتَجَمَعْتُ قَبْضاً يَدِي بِالْمَهْتَدِ  
از هتار و اوباشِ قومش در شگفت مانده‌ام، می‌خواهند درباره‌ی دخترِ محمد پیمان مرا بشکنند.

از آن باکی نداشتم و از شمار بسیارشان نهراسیدم و دستم شمشیر را در خود گرفتم.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب، از بکیر بن عبدالله بن اشج، از سلیمان بن یسار، از ابی اسحاق دوسی، از ابی هریره روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم سریه‌ای فرستاد که من هم در آن بودم. به ما فرمود: اگر به هتار بن اسود یا مردی که با او همراه بود، آنان که به زینب حمله کرده [و فرزندش را سقط کرده] بودند، دست یافتید، آنان را بکشید.

ابن هشام می‌گوید: ابن اسحاق در حدیث خود از آن مرد که با هتار همراه بود، یاد می‌کند [و گفت: او نافع بن عبد قیس بود. - و آنان را با آتش بسوزانید.]  
راوی می‌گوید: فردای آن روز به ما پیغام فرستاد و فرمود: «إِنِّي كُنْتُ  
أَمْرُكُمْ بِتَحْرِيقِ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمُوهُمَا، ثُمَّ رَأَيْتُ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ



يَعَذَّبُ بِالنَّارِ إِلَّا اللَّهَ، فَإِنْ ظَفَرْتُمْ بِهَا فَاقْتُلُوهُمَا = من به شما فرمان داده بودم آن دو مرد را اگر دستگیر کردید، بسوزانید، آنگاه چون باز نگریستم، دانستم هیچکس - جز خدا - حق ندارد کسی را به آتش عذاب دهد، اگر به آنان دست یافتید، آنان را بکشید.»

### مسلمان شدن ابی العاص بن ربیع

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابی‌العاص و زینب را از همدیگر جدا کرد، ابی‌العاص در مکه بود و زینب هم در مدینه نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌زیست. تا این که کمی پیشتر از فتح مکه، ابوالعاص برای تجارت به شام می‌رفت. او مردی امانتدار بود، اموال خود و اموال افرادی از قریش را با خود همراه داشت و آنان این اموال را سرمایه‌ی تجارتش کرده بودند. وقتی کار تجارتش پایان پذیرفت و می‌خواست برگردد، فرستادگان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با او روبه‌رو شدند و هر آنچه را داشت به غنیمت گرفتند و او را ناگزیر به فرار کردند. وقتی اموالی را که گرفته بودند، به مدینه آوردند. ابوالعاص در دل شب به محل سکونت زینب، دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و از او پناه خواست و زینب به او پناه داد. آمد و اموال خود را خواست. چنان که یزید بن زومان برای من روایت کرده است، وقتی صبح شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیرون آمد و با مردم نماز گزارد، زینب از سقیفه‌ی بانوان ندا داد: «ای مردم، من به ابی‌العاص بن ربیع پناه داده‌ام.»

[راوی] می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نماز را سلام داد، روبه مردم کرد و فرمود: «ایها الناس، هل سمعتم ما سمعتُ = ای مردم، آیا آنچه را که من شنیدم، شما نیز شنیدید.»

عرض کردند: آری.

فرمود: «أما والذي نفس محمد بيده ما علمتُ بشيء من ذلك حتى سمعت ما سمعتم، أنه يجير على المسلمين أديانهم = اما سوگند به ذاتی که جانِ محمد به دست اوست. در این باره هیچ چیز نمی دانستم، مگر وقتی که شنیدم سخنی را که شما شنیدید. بدانید کمترین فرد از مسلمانان هم حق پناه دادن دارد.»

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به نزد دخترش رفت و فرمود: «أی بُنیة اکرمی مثواه، و لا یخلصن الیک، فانک لا تحلین له = دخترم، او را گرامی مدار. اما نباید با تو تنها شود، چرا که تو برای او حلال نیستی.»

### بازگرداندن اموالش و مسلمان شدنش

ابن اسحاق می گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به سریه‌ای که مال ابی العاص را به غنیمت گرفته بودند، پیغام فرستاد و به آنان فرمود: «إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ مَنَا حَيْثُ قَدِ عَلِمْتُمْ، وَ قَدْ أَصَبْتُمْ لَهُ مَا لَأَ، فَان تَحْسَنُوا وَ تَرَدُّوا عَلَيْهِ الَّذِي لَهُ، فَإِنَّا نَحَبُّ ذَلِكَ، وَ إِن أٰبِيتُمْ فَهُوَ فِيءُ اللَّهِ الَّذِي أَفَاءَ عَلَیْكُمْ، فَأَنْتُمْ أَحَقُّ بِهِ = این مرد نزد ما جایگاهی دارد که شما از آن آگاه هستید، به اموالش دست یافته‌اید، اگر نیکی کنید و آن اموال را به او بازگردانید، ما نیز این را دوست داریم، اما اگر نپذیرید، بدانید غنیمتی است که خدا نصیب شما کرده و شما به آن سزاوارترید.»

عرض کردند: ای رسول خدا، به او برمی گردانیم و آن اموال را به او برگرداندند و حتی کسی بود که دلوی و دیگری مشکی کهنه و کسی ظرفی کوچک پوستی را می آورد و کسی چوب گوشه‌ی جوال را می آورد تا این که همه‌ی اموالش را به او برگرداندند و هیچ چیز از آن در دستشان بر جای نماند. آنگاه آنها را برداشت و به مکه برگشت و مال هرکس از قریشیان را، که

سرمایه‌ای به او داده بودند، به آنان بازگرداند، آنگاه گفت: «ای گروه قریش، آیا برای کسی از شما مالی نزد من مانده است که نگرفته باشد؟

گفتند: نه. خدا به تو خیر دهد. ما تو را امانتدار و بزرگوار یافته‌ایم.

گفت: اما من گواهی می‌دهم که هیچ معبود راستینی جز خدا وجود ندارد و محمد بنده و فرستاده‌ی خداست. سوگند به خدا، تنها از بیم آن نزد او مسلمان نشدم تا مبادا گمان کنید که من خواسته‌ام اموال شما را بخورم، اکنون که خدا مال شما را به شما برگردانده است و از آن فراغت یافته‌ام، مسلمان شدم. آنگاه به راه افتاد تا این که به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم رفت.

ابن اسحاق گفت: داود بن حُصین، از عکرمة، از ابن عباس برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم با همان ازدواجِ نخست زینب را [پس از شش سال] به او بازگرداند و عقد جدید نبست.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده برای من روایت کرده است که ابوالعاص بن ربیع وقتی داشت از شام باز می‌گشت و اموال مشرکان را با خود داشت، به او گفتند: می‌خواهی مسلمان شوی و این اموال همه از آن تو باشد، زیرا آن اموال مشرکان است؟ او در پاسخ گفت: «چه بد است آغاز اسلام من آن باشد که در امانت خود خیانت کنم.»

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث بن سعید تنوری، از داود بن ابی هند، از عامر شعبی، مانند حدیث ابو عبیده از ابی العاص را روایت کرده است.

### آزادشدگان بدون بلاگردان

ابن اسحاق می‌گوید: از اسیرانی که بدون بلاگردان بر آنان منت نهادند، تا آنجا که برای ما نام برده‌اند، عبارتند از: از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس، که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از آن که زینب بلاگردانش را فرستاد، بر او منت نهاد.

از بنی مخزوم [بن یقظه]، مطلب بن حنطب بن حارث بن عبیده بن عمر بن مخزوم، که در اختیار کسی از بنی حارث بن خزرج بود. در دست آنها رها شده بود تا این که او را آزاد کردند و به قومش پیوست.

ابن هشام می‌گوید: خالد بن زید، ابویوب [انصاری] از افراد بنی نجار او را به اسارت گرفته بود.

ابن اسحاق می‌گوید: صیفی بن ابی رفاعه بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که اختیارش را به صحابیان سپرده بودند، وقتی کسی برایش بلاگردانی نفرستاد، قول دادند بلاگردانش را بفرستند و مسلمانان او را رها کردند، اما آنان به قول خود عمل نکردند و حسان بن ثابت در این باره گفت:

و ما کان صیفی لیوفی ذمّةً قفا ثعلبٍ أعبا ببعض الموارد

صیفی امانت خود را نمی‌گذارد، چنین کاری در برخی موارد از [فرزندان] ثعلب سر زده است.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو عزة، عمرو بن عبدالله بن عثمان بن اُهیّب بن حذافة بن جمح، که چند دختر داشت و نیازمند بود. در این باره به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: ای رسول خدا، من مالی ندارم و فردی نیازمند هستم و عیالوارم. بر من منت بگذار [و آزادم کن]. آن حضرت بر او منت گذارد [و آزادش کرد] و از او پیمان گرفت به هیچ کس، ضدّ آن حضرت کمک نکند. ابو عزة در این باره در ستایش رسول خدا و فضل او درباره‌ی قومش گفت:

مَنْ مَبْلَغٌ عَنِّي الرَّسُولَ مُحَمَّدًا بِأَنَّكَ حَقٌّ وَالْمَلِيكَ حَمِيدٌ

وَأَنْتَ امْرُؤٌ تَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَالْهُدَى      عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ شَهِيدٌ  
وَأَنْتَ امْرُؤٌ بُوئْتَ فِيْنَا مَبَاءَةً      لَهَا دَرَجَاتٌ سَهْلَةٌ وَ صُعُودٌ  
فَأَنْتَكَ مَنْ حَارَبْتَهُ مُحَارَبٌ      شَقِيٌّ وَمَنْ سَأَلْتَهُ لَسَعِيدٌ  
وَلَكِنْ إِذَا ذُكِرْتُ بِذِرَاءٍ وَ أَهْلِهِ      تَأَوَّبَ مَا بِي: حَسْرَةً وَ قُعُودٌ

کیست که از من به محمد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پیام ببرد، تو بر حق و خدا ستوده است.

تو کسی هستی که به حق و هدایت فرا می خوانی، تو از جانب خدای بزرگ گواه داری. تو کسی هستی که بین ما منزلتی داری، منزلتی که فراز و نشیب دارد. اگر با کسی بیکار کنی او جنگاوری نگویند است و با هرکس در صلح باشی، او نیکبخت است.

اما وقتی بدر و کشته شدگان را به یاد می آورم، حسرت و درنگ به من باز می گردد.

ابن هشام می گوید: بهای بازخرید مشرکان [اسیر] در آن روز چهارهزار درهم برای هر فرد - تا هزار درهم بود، مگر کسی که مالی نداشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر او منت می گذاشت [و او را آزاد می کرد].

### مسلمان شدن عمیر بن وهب

ابن اسحاق می گوید: محمد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر برای من روایت کرد که او گفت: عمیر بن وهب جُمحی، پس از آن که افرادی از قریش در جنگ بدر کشته شده بودند، زمانی در حجر خانه ی خدا با صفوان بن امیه نشستند. عمیر بن وهب از شیاطین قریش و از کسانی بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یارانش را اذیت می کردند و زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مکه بود، مسلمانان از او رنج های می کشیدند. پسرش وهب بن عمیر هم جزو اسیران بدر بود.

ابن هشام می‌گوید: رفاعه بن رافع، از افراد بنی زریق او را به اسارت گرفته بود.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر، از عروه بن زبیر روایت کرده است که گفت: او از کسانی که در چاه دفن شدند و از کشته شدگان سخن گفت. صفوان گفت: سوگند به خدا پس از آنان زندگی لطفی ندارد.

عمیر به او گفت: سوگند به خدا، راست می‌گویی، خدا می‌داند اگر بدهکار نبودم و کسی نیست از جانب من آنها را پرداخت کند و زن و فرزندی نداشتم که بیمناکم پس از من تباه شوند، به سوی محمد می‌رفتم تا او را بکشم، زیرا برای این کار بهانه‌ای هم دارم، زیرا پسر من در دستِ آنان اسیر است.

صفوان فرصت را غنیمت شمرد و گفت: بدهی تو بر عهده‌ی من، من آن را پرداخت می‌کنم و زن و فرزندان هم، تا زمانی که زنده هستند، از حمایت من برخوردار خواهند بود، تا توان دارم، چیزی را از آنان دریغ نخواهم داشت.

عمیر به او گفت: این قضیه را مخفی نگاه دار.

صفوان گفت: چنین خواهم کرد.

[راوی] می‌گوید: آنگاه عمیر فرمان داد، شمشیرش را برایش آوردند و شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند. آنگاه رفت تا این که به مدینه رسید و درحالی که عمر بن خطاب با چند کس از مسلمانان از جنگ بدر سخن می‌گفتند و یاد می‌کردند که خداوند متعال چگونه با پیروزی در این جنگ آنان را نواخت و به دشمنشان نمایاند چه سرنوشتی خواهند داشت. ناگهان عمر، عمیر بن وهب را دید، درحالی که شمشیرش را حمایل کرده بود، شتر خود را بر آستانِ مسجد رسولِ خدا خواباند. گفت: این سگ، دشمنِ خدا، عمیر بن وهب است. خدا می‌داند با نیتِ بدی آمده است. او بود که رابطه‌ی بین ما را تباه کرد و در جنگ بدر شمار ما را تخمین زد.

آنگاه عمر به نزد رسول خدا رفت و عرض کرد: ای پیامبر خدا، او دشمن خدا، عمیر بن وهب است که با شمشیری حایل کرده آمده است. فرمود: او را به نزد من آر. عمر آمد و دوال نیام شمشیرش را گرفت و شمشیر خود را برگردنش گذاشت و به کسانی از انصار که با او همراه بودند، گفت: به نزد رسول خدا بروید و نزدش بنشینید و درباره‌ی آن حضرت از این پلید برحذر باشید که از او ایمن نتوان شد. آنگاه او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورد.

### خبر دادن پیامبر از توطئه‌ی او و صفوان

وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را دید، و عمر همچنان دوال نیام شمشیرش را برگردنش نهاده بود، به عمر گفت: ای عمر، رهایش کن. ای عمیر، پیش آی. نزدیک آمد و گفت: بامدادان به نیکی باد. سلام گفتن اهل جاهلیت بین خود چنین بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «قد أکرنا الله بتحیة خیر من تحیتک یا عمیر، بالسلام: تحیة اهل الجنة = ای عمیر، خداوند متعال ما را به درود گفتن بهتر از آنچه تو گفتی، نواخته است. به «سلام» گفتن. بهشتیان چنین به همدیگر درود می‌فرستند.»

عمیر گفت: ای محمد، من تازه با آداب شما آشنا شده‌ام و چنین رسمی را نمی‌دانم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسید: ای عمیر، برای چه به اینجا آمده‌ای؟

گفت: برای اسیری که نزد شما دارم، درباره‌ی او به نیکی رفتار کنید.

فرمود: پس چرا این شمشیر را در گردن آویخته‌ای؟

گفت: نفرین بر این شمشیرها که برای ما فایده‌ای نداشتند.

فرمود: راست را به من بگو.

برای چه آمده‌ای؟

گفت: تنها برای همین آمده‌ام.

فرمود: «بل قعدت أنت و صفوان بن امیة فی الحجر فذکرتمَا اصحاب القلیب من قریش، ثم قلت: لولا دینُ علی و عیالُ عندی لخرجت حتی اقتل محمداً، فتحملُ لك صفوان بدینک و عیالک، علی أن تقتلنی له، واللّه حائلُ بینک و بین ذلک = خیر، حقّ این است که تو و صفوان بن امیة در حجر خانه‌ی خدا نشسته بودید و از کشته شدگانِ قریش که در چاه بدر دفن شدند، یاد کردید. آنگاه تو گفتی: اگر بدهکار نبودم و از زن و فرزندم نمی‌ترسیدم، می‌رفتم تا محمد را بکشم. صفوان بدهی و هزینه خانواده‌ات را عهده‌دار شد تا تو مرا برایش بکشی، حال آن که خدا نمی‌گذارد دست تو به من برسد.»

عمیر گفت: «گواهی می‌دهم تو فرستاده‌ی خدا هستی. ای رسول خدا، خبری را که از آسمان برای ما می‌آوردی و وحی را که بر تو نازل می‌شد، انکار می‌کردیم. از این توطئه جز من و صفوان، کسی خبر نداشت، خدا می‌داند، جز او کسی تو را از این امر آگاه نساخته است. حمد و ستایش خدای را که مرا به اسلام رهنمون شد و مرا به این سوی کشاند. آنگاه شهادتِ کمله‌ی حق را بر زبان آورد. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فَقُهِوا آخاکم فی دینه، و أقرئوه القرآن، و اطلقوا له اسیره = برادران را از دینش آگاه کنید و به او قرآن بیاموزانید و اسیرش را برای او آزاد کنید.»

مسلمانان چنین کردند.

**بازگشت به مکه با دعوت به اسلام**

آنگاه عرض کرد: ای رسول خدا، من تلاش می‌کردم نور خدا را خاموش کنم و



سخت‌ترین عذاب‌ها را بر پیروان دین خدا روا می‌داشتیم، دوست می‌دارم به من اجازه دهی، به مکه بروم و آنان را به خدا، رسولش و دین اسلام فرا خوانم. باشد که خداوند متعال آنان را هدایت کند، در غیر این صورت، چنان که یاران تو را بهر آیینی که داشته‌اند، آزردهام، آنان را هم خواهم آزرد.

[راوی] می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به او اجازه داد و به مکه بازگشت.

زمانی که عمیر بن وهب رفته بود، صفوان بن امیه می‌گفت: به زودی، در روزهای آینده به شما نویدی خواهم داد تا جنگ بدر را از خاطرتان بزداید. صفوان از هر کس که می‌آمد، درباره‌ی او پرسش می‌کرد تا این که کسی آمد و گفت: او مسلمان شده است. سوگند خورد هرگز با او سخن نگوید و هرگز سودی به او نرساند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی عمیر به مکه آمد، در آنجا ماند و مردم را به اسلام دعوت کرد و هر کس را که با او مخالفت می‌کرد، به سختی اذیت می‌کرد. تا این که مردم بسیاری به دست او مسلمان شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند، عمیر بن وهب یا حارث بن هشام بود که در جنگ بدر شیطان را دید که شکست خورده، عقب می‌نشست و گفت: ای سراق (در هیأت سراقه بن مالک) به کجا می‌روی؟ دشمن خدا پنهان شد و رفت.

خداوند متعال در این باره آیه‌ای فرو فرستاد: «وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بِرِيءٍ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ = و چنین بود که شیطان کارهایشان را برای آنان بیاراست و گفت: امروز هیچکس از مردم نمی‌تواند بر شما چیره گردد و من یاریگر شما

هستم. پس چون هر دو گروه روبه رو شدند، آهنگ بازگشت کرد و گفت: بی‌گمان من از شما بیزارم، به راستی من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خداوند می‌ترسم و خداوند سخت کیفر است - ۴۸ / انفال».

از استدراج ابلیس درباره‌ی آنان یاد می‌کند و از همانند شدنش به سراقه بن مالک بن جُعثم، آنگاه که از دشمنی بین خود و بنی بکر بن عبدمناة بن کنانه در جنگی که بین آنان در گرفته بود، یاد کردند. خداوند متعال می‌فرماید: «و دشمن خدا وقتی دید خداوند متعال چگونه با لشکری از فرشتگان، پیامبر و مؤمنان را یاری کرد، به چنین حالتی گرفتار شد و دشمن خدا راست گفت از خدا می‌ترسد، زیرا چیزی را دید که آنان ندیدند.

برای من چنین روایت کرده‌اند که آنان او را در هر منزلی در هیأت سراقه می‌دیدند و انکارش نمی‌کردند. تا این که جنگ بدر در گرفت و دو گروه با همدیگر هم‌آورد شدند و او به عقب بازگشت. وقتی که آنان را آورد و تسلیم مسلمانان کرد.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «نکص» به معنای بازگشتن است، چنان که اوس بن حَجَر، از افراد بنی اَسید بن عمرو بن تمیم گفته است:

نكصتم على أعقابكم يوم جنتم      تزجون أنفَالَ الخميس العرمم

- روزی که آمدید غنایم بسیار لشکر کفر را با خود ببرید، به عقب برگشتید.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

### شعر حسان

قَوْمِي الَّذِينَ هُمْ آوُوا نِيَّهِمْ      وَ صَدَّقُوهُ وَ أَهْلُ الْأَرْضِ كُفَّارُ

إِلَّا خَصَائِصَ أَقْوَامٍ هُمْ سَلَفٌ  
 مُسْتَبْشِرِينَ بِقَسْمِ اللَّهِ قَوْلُهُمْ  
 أَهْلًا وَسَهْلًا فِي أَمْنٍ وَفِي سَعَةٍ  
 فَأَنْزَلَهُ بِدَارٍ لَا يُخَافُ بِهَا  
 وَقَاسَمُوهُ بِهَا الْأَمْوَالَ إِذْ قَدِمُوا  
 سِرْنَا وَسَارُوا إِلَى بَدْرِ لِحِينِهِمْ  
 دَلَّاهُمْ بِغُرُورٍ ثُمَّ أَسْلَمَهُمْ  
 وَقَالَ إِنِّي لَكُمْ جَارٌ فَأَوْرَدَهُمْ  
 بِحِمِّ التَّقِينَا فَوَلَّوْا عَنْ سَرَاتِهِمْ  
 لِلصَّالِحِينَ مع الأنصارِ أنصارُ  
 لَمَّا أَنَاهُمْ كَرِيمِ الْأَضْلِ مُخْتَارُ  
 نِعَمَ النَّبِيِّ وَنِعَمَ الْقَسْمِ وَالْجَارُ  
 مَنْ كَانَ جَارَهُمْ دَارًا هِيَ الدَّارُ  
 مُهَاجِرِينَ وَ قَسْمُ الْجَاهِدِ النَّارُ  
 لَوْ يَعْلَمُونَ يَقِينِ الْعِلْمِ مَا سَارُوا  
 إِنَّ الْحَقِيبَةَ لِمَنْ وَالآهَ غَرَّارُ  
 سَرَّ الْمَوَارِدِ فِيهِ الْحِزْبِيُّ وَالْعَارُ  
 مِنْ مُنْجِدِينَ وَ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ عَازُوا

قوم من که به پیامبرشان پناه دادند و او را، در حالی تصدیق کردند که همه‌ی مردم روی زمین کافر بودند.

مگر ویژگی‌های اقوامی چنین است که سلفِ شایستگان باشند که آنان نیز با انصار، انصارند.

به سهم (بخشش) الهی شادمانند و سخنشان وقتی که آن نیک تبار برگزیده به سویشان آمد. [چنین بود:]

خوش آمدی و در امن و فراخی باشی. چه نیک پیامبری و نیک عطا و پناهی.

او را به سرایی درآوردند، که در آن بیمناک نباشد، تا معلوم شود، کسی که آنان را به این سرای درآورده، سرایی نیک است.

وقتی کسانی هجرت کرده آمدند، اموالتان را با آنان تقسیم کنید و هرکس انکار کند، بهره‌اش دوزخ است.

وقتی زمان جنگ بدر فرا رسید، ما و آنان (کافران) به بدر شتافتیم، اگر آنان می‌دانستند، هرگز نمی‌آمدند.

ابلیس فریبکار آن را می‌فریفت و سپس به دشمن می‌سپرد، آن پلید هرکس را که او را دوست بدارد، می‌فریبد.

گفت: من پشت و پناه شما هستم و آنان را به بدترین جایگاه درآوردند که مایه‌ی خواری و ننگ آنان بود.

آنگاه با همدیگر هم‌اورد شدیم، از سران نژاده‌ی خود روی گرداندند، و گروهی دیگر به غورِ تهامه (نشیبیِ رو به تهامه) گریختند.

ابن هشام می‌گوید: عبارت «لما أتاهم کریم الأصل مختار» را ابوزید انصاری برای من خواند.

### قریشیانی که در حجّ به مردم خوراک می‌دادند

ابن اسحاق می‌گوید: خوراک دهندگان [به حجّ گزاران] از قریش، آنگاه از بنی هاشم بن عبد مناف، عباس بن عبدالمطلب بن هاشم.

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، عتبه بن ربیعه بن عبد شمس.

از بنی نوفل بن عبد مناف، حارث بن عامر بن نوفل و طعیمه بن عدی بن

نوفل.

از بنی اسد بن عبدالعزی، ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد و

حکیم بن حزام بن خُوَیلِد بن اسد.

از بنی عبدالدار بن قُصَی، نصر بن حارث بن کَلْدَة بن علقمة بن عبد مناف

بن عبدالدار.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: نصر بن حارث بن علقمة بن کَلْدَة بن

عبد مناف بن عبدالدار.

ابن اسحاق می‌وید: از بنی مخزوم بن یَقْظَه، ابوجهل بن هشام بن مغیره

بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم.

از بنی جمح، أمّیه بن خلف بن وهب بن حُدَافَة بن جمع.

از بنی سهم بن عمرو، نُیَیْه و منبه، هر دو پسر حجاج بن عامر بن حذیفه

بن سعد بن سهم.

از بنی عامر بن لؤی، سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر.

### نام اسبانِ مسلمانان در جنگ بدر

ابن هشام می‌گوید: یکی از دانشوران برای من روایت کرده است مسلمانان در جنگ بدر اسب‌هایی داشتند؛ اسبِ مرثد بن ابی مرثد غنوی، به نام «السَّیْل» و اسبِ مقداد بن عمرو بهرانی، به نام «بَعْزَجَه» و به روایتی «سَبْحَه» و اسبِ زبیر بن عوام، نامبردار به «یَعْسُوب».

ابن هشام می‌گوید: مشرکان هم یکصد اسب داشتند.

## نزول سوره‌ی انفال

### درباره‌ی تقسیم انفال (غنایم)

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی حکایت بدر به پایان رسید، خداوند متعال، سراسر سوره‌ی انفال را فرو فرستاد و بخشی از آن درباره‌ی اختلافشان درخصوص نفل (غنیمت) نازل شد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ = درباره انفال (غنایم جنگی) از تو می‌پرسند. بگو [حکم تقسیم] انفال از آن خدا و رسول [او] است. پس از خداوند پروا بدارید و آنچه را در بین شما جریان دارد به صلاح آرید و اگر مؤمن هستید از خداوند و رسول او فرمان برید - ۱/ انفال».

طبق خبری که به من رسیده است، وقتی از عبادة بن صامت درباره‌ی انفال پرسیدند، گفت: درباره‌ی ما گروه اهل بدر نازل شد، وقتی درباره‌ی تقسیم غنایم جنگ اختلاف کردند و وقتی اخلاق مادر آن باره بد شد، خداوند متعال آن را از دست ما گرفت و آن را در اختیار رسول خدا قرار داد و آن حضرت آن را بین ما، به صورت برابر، تقسیم کرد و تقوا و طاعت الهی و فرمانپذیری از رسولش و صلاح بین مردم در همین بود.

درباره ی همراهان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

### برای رویاروی شدن با قریش

آنگاه از گروهی یاد می کند که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حرکت کردند. وقتی دانستند، قریش به قصد آنان از مکه بیرون آمده اند و آنان که به امید غنیمت قصد کاروان ابوسفیان را داشتند: می فرماید:

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ، وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ = چنان که پروردگارت به حق تو را از خانه ات بیرون آورد و به راستی گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند، در [باره] حق - پس از آن که آشکار شد - با تو جدال می کنند، گویی در حالی به سوی مرگ رانده می شوند که [به آن] می نگرند، و هنگامی که خدا شما را به یکی از دو گروه وعده می داد، که آن نصیب شما باشد. و دوست می داشتید که گروه غیر جنگی (کاروان تجاری) از آن شما باشد و خداوند می خواست با سخنان خویش حق را تحقق بخشد و بنیاد کافران را برکند.»

یعنی: بلایی که بر سر سران قریش و رهبرانشان در جنگ بدر آمد.

«إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُم بِآلِفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ، وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، إِذْ يُغَشِّيكُمُ التُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهَّرَ كُفْرًا بِهِ وَيَذْهَبَ عَنْكُمُ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ = آنگاه که از پروردگارتان فریاد می خواستید، پس [ادعای] شما را پذیرفت [با این مضمون] که: من با هزار کس از فرشتگان پیاپی یاریگر شما هستم، و خداوند آن [یاری رساندن] را جز برای نوید قرار نداد و تا دل هایتان به آن آرام

گیرد و فتح [و پیروزی] جز از سوی خداوند نیست. به راستی خداوند پیروزمند فرزانه است، هنگامی که شما را به خوابی سبک که آرامشی از سوی او بود، می پوشاند و از آسمان آبی بر شما فرو می فرستد تا شما را با آن پاک سازد و آلودگی [وسوسه] شیطان را از شما بزداید و دل هایتان را ثابت و گامها [یتان] را با آن استوار دارد.»

یعنی: وقتی شمار بسیار آنان و تعداد اندک خود را دیدند و دست به دعا برداشتند و خداوند متعال دعای پیامبر و شما را اجابت کرد و بر شما آرامش نازل کرد و بدون ترس خوابیدید و با بارانی که در آن شب بر شما بارید و نگذاشت مشرکان به سوی آب بشتابند و راه مسلمانان را به سوی آن باز گذاشت. این کار را کرد تا تردید شیطان را از دل شما بزداید، زیرا مسلمانان را از دشمنانشان ترسانده بود و زمین را برای آنان رام گردانید تا این که به مقصدی برسند که در رسیدن به آن از دشمن پیشی گرفتند.

### درباره ی نوید به مسلمانان

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَيَّبُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، ذَلِكَمُ فَذُو قُوَّةٍ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ، وَمَنْ يُؤَلِّمِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَرِّرًا إِلَى فِتْنَةٍ فَفَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ = هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می کرد که من با شما هستم، پس مؤمنان را ثابت قدم بدارید، در دل های کافران هراس خواهی افکنند، پس بر فراز گردن ها بزنید و همه سر انگشتان (دست و پای) آنان را ببرید، این از آن است که آنان با



خداوند و رسول او مخالفت کردند و هرکس که با خدا و رسول او مخالفت کند، [یداند که] خداوند سخت کیفر است. این [عذاب است که دامنگیر کافران می‌شود] پس آن را بچشید و [یدانید] که کافران عذاب آتش [جهنم] را [در پیش] دارند. ای مؤمنان، چون با انبوه کافران روبه رو شوید، به آنان پشت نکنید. و هرکس که در آن روز به آنان پشت کند، مگر بازگشت‌کنان برای جنگی یا پناه‌جویان به سوی گروهی، سزاوار خشم خدا شده است و جایگاهش جهنم است و بد جایگاهی است - ۱۲-۱۶/ انفال».

یعنی: برای برانگیختن آنان به جنگ با دشمن تا اگر با آنان روبه رو شوند، نکول نکنند و بدانند خداوند درباره‌ی آنان وعده‌هایی داده است.

### درباره‌ی پرتاب سنگریزه

آنگاه خداوند متعال درباره‌ی پرتاب سنگریزه از سوی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سخن می‌گوید، وقتی که آن را به سوی آنان پرتاب کرد:

«فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = پس شما آنان را نکشته‌اید، بلکه خداوند آنان را کشت و هنگامی که [به سوی آنان خاک] افکندی، تو نیفکندی بلکه خداوند افکند و تا از [سوی] خویش به مؤمنان عطایی نیک ببخشد. بی‌گمان خداوند شنوای داناست - ۱۷/ انفال».

یعنی: از پرتاب تو نبود، اگر خداوندی پیروزی‌ات را در آن قرار نمی‌داد [به نتیجه نمی‌رسید]، آنگاه که به دل دشمنان بیم افکند و آنان را شکست داد. یعنی: با پیروز گردانیدن مؤمنان بر دشمنانشان در عین شمار اندکشان به آنان شناساند، با چه نعمتی آنان را نواخته است تا با این حق آن را بشناسند و شکر آن نعمت را به جای آورند.

## استفتاح (طلب پیروزی)

«إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهَوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ» [وضع] این است [که دیدید] و [بدانید] که خداوند سست دارنده‌ی حيله کافران است. [ای کافران] اگر جویای فتح بودید، بی‌گمان فتح [مؤمنان] برایتان آمد، و اگر [از جنگ] باز ایستید، آن برای شما بهتر است و اگر [به کفر] باز گردید [ما هم] باز می‌گردیم و گروهتان - هر چند بسیار باشند - هیچ چیز را از شما باز ندارد و [بدانید] که خداوند با مؤمنان است - ۱۹ / انفال».

یعنی: مانند واقعه‌ای که در جنگ بدر به شما رساندیم.

یعنی: شمار و کثرت شما درباره‌ی خودتان کفایتی از شما هرگز نمی‌کرد و من با مؤمنان هستم و ضد دشمنان‌شان آنان را یاری خواهم کرد.

## ترغیب مسلمانان به اطاعت از پیامبر

آنگاه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَاتَّبِعُوا تَسْمَعُونَ، وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ، وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» = ای مؤمنان، از خداوند و رسول او فرمان برید و درحالی که می‌شنوید، از او روی مگردانید، و همچون کسانی نشوید که گفتند: شنیدیم، حال آن‌که آنان نمی‌شنوند. بی‌گمان بدترین جنبندگان از نظر خداوند، کران و گنگان [حق ناشنوا] هستند، که خرد نمی‌ورزند. و اگر خداوند خیری در آنان سراغ داشت، قطعاً به آنان می‌شنوید و اگر هم به آنان می‌شنوید، اعراض کنان روی

برمی‌تافتند. ای مؤمنان، [دعوت] خداوند و رسول [او] را بپذیرید چون شما را فرا خواند برای آن که [دلستان] را زنده دارد. و بدانید که خداوند بین شخص و دل او حائل می‌شود و [بدانید] که به سوی او محشور خواهید شد - ۲۰ - ۲۴ / انفال».

یعنی: با فرمان او مخالفت نکنید، درحالی که سخنش را می‌شنوید و خود را پیرو او می‌پندارید.

یعنی: مانند منافقانی که در ظاهر چنین می‌نمایانند که دارند از او پیروی می‌کنند و در باطن از فرمان او سرکشی می‌کنند.

یعنی: منافقانی که شما را از همانند بودن با آنان باز داشته‌ایم، از این که گنگ هستند و خرد نمی‌ورزند و نمی‌دانند چه کیفر و مسؤولیتی را خواهند داشت.

یعنی: سخنی را که به زبان خویش گفتند، برای آنان نافذتر می‌کرد، اما دل‌هایشان با آن سخن مخالف است.

یعنی: اگر با شما بیرون آیند، به نیتی که بیرون آمده‌اند، وفانمی‌کنند.

یعنی: برای جنگی که خداوند متعال پس از شکست و خواری با آن به شما عزت بخشید و پس از ضعف با آن به شما نیرو داد و با آن شما را از دشمنان، پس از آن که بر شما چیره بودند، باز داشت.

«وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ = و یاد کنید هنگامی که اندک [و] در زمین مستضعف بودید. می‌ترسیدید که مردم شما را آواره کنند، آنگاه خداوند به شما جای داد و به نصرت خویش به شما توان داد و از چیزهای پاکیزه به شما روزی بخشید باشد که شما سپاسگزاری کنید. ای مؤمنان، به خداوند و رسول [او] خیانت نکنید و به امانت‌های

همدیگر [نیز] درحالی که می‌دانید خیانت نورزید - ۲۶ - ۲۷ / انفال».

یعنی: حقی را برایش آشکار نکنید تا از شما راضی شود، آنگاه در نهران با انجام کاری دیگر با او مخالفت کنید، زیرا این امانت‌های شما را نابود و خیانت به خود شماست.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ = ای مؤمنان، اگر از خداوند پروا بدارید برای شما فتوحی قرار خواهد داد و گناهانتان را از شما خواهد زدود و شما را خواهد آمرزید. و خداوند دارنده فضل بزرگ است - ۲۹ / انفال».

یعنی: بین حق و باطل جدایی می‌اندازد، تا خداوند متعال حق شما را آشکار سازد و آتش باطل مخالفانتان را فرو نشانند.

**ذکر نعمت الهی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم**

آنگاه از نعمت الهی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم یاد می‌کند، آنگاه که آن قوم نیرنگ ورزیدند تا او را بکشند و یا به بند کشند.

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ = و آنگاه که کافران در [بارہ] تو مکر می‌ورزیدند تا تو را به بند کشند یا تو را بکشند یا [از وطن] بیرون کنند. و مکر می‌ورزیدند و خداوند [هم در قبال مکرشان] تدبیر می‌کرد و خداوند بهترین تدبیرکنندگان است - ۳۰ / انفال».

یعنی: کید و تدبیر استوار خود را در میان آورد تا این که تو را از آنان نجات دادم.

## درباره‌ی فریفتگی و پیروزی طلبی قریش

آنگاه از خود فریفتگی و گشایش خواهی قریش به زیان خودشان [در صورت برحق بودن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم] سخن می‌گوید:

«وَإِذَا تَنَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ، وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حَجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ، وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ، وَمَا لَهُمْ إِلَّا لِيُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ =»

چون آیات ما بر آنان خوانده شود، گویند: شنیدیم، اگر بخواهیم مانند این توانیم گفت، این جز افسانه‌های پیشینیان نیست، و آنگاه که گفتند: بار خدایا، اگر این [قرآن] از [سوی] تو حق است، از آسمان سنگ‌هایی بر ما بباران یا عذابی دردناک به ما برسان. و خداوند بر آن نیست که آنان را در حالی که تو در میان آنانی عذاب کنی. و [نیز] درحالی که آنان آمرزش خواهند، خداوند عذاب کننده‌ی آنان نیست و سزاوارشان نیست که خداوند آنان را عذاب نکند حال آن‌که آنان [مردم را] از مسجدالحرام باز می‌دارند، درحالی که سزاوار [تولیت] آنجا نیستند، سزاوار [تولیت] آنجا جز پرهیزگاران نیستند. ولی بیشترشان نمی‌دانند. و نمازشان نزد خانه [کعبه] جز بانگ برآوردن و کف زدن نیست. پس به [سزای] کفر و ورزیدن [خود طعم] عذاب را بچشید - ۳۱ - ۳۵ / انفال».

مراد از حق، پیامی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود.

چنان که بر قوم لوط بارانندی.

مراد از عذاب، کیفری است که برخی از امت‌های پیش از ما را به آن گرفتار

ساختی. می‌گفتند: وقتی ما از خدا آمرزش می‌خواهیم، خدا به ما عذاب نمی‌دهند و تازمانی که پیامبر امتی با آنان است، به آنان کیفر نمی‌دهد، مگر آن که او را از میانشان بیرون کند. این را در حالی می‌گفتند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در میان آنان بود و خداوند متعال نادانی و خودفریفتگی و گشایش خواهی آنان را به زیان خودشان، در حال خبر دادن از بدکرداری آنان، یادآور می‌شود.

که می‌گفتند: در حالی که محمد بین ماست و ما آمرزش می‌خواهیم.  
- مراد از بازداشتن از مسجدالحرام، بازداشتن مؤمنانی است که به خدا ایمان دارند و او را می‌پرستند. یعنی تو و پیروانت.  
- مرا از متقین کسانی هستند که حرمت آن را نگاه می‌دارند و در آنجا نماز می‌گزارند، یعنی: تو و پیروانت.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «مکاء» به معنای صفیر و تصدیه به معنای تصفیق (دست برهم زدن) است. عنتره بن عمرو [ابن شداد] عبسی می‌گوید:

ولربِّ قرنٍ قد ترکْتُ مجدلاً      تمکو فریسته کشدقِ الأعلم

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.  
طرمح بن حکیم طایی می‌گوید:

ها کلما رِيعت صدَاة و رکدة      مُصدانِ أعلیٰ ابنی شمام البوائن

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. یعنی: ارویه = بز ماده‌ی کوهی.  
می‌گوید: هرگاه بترسد، دست برهم می‌کوبد، آنگاه آرام می‌گیرد و پژواک

صدای دست خود را مانند کف زدن می‌شنود. «المُصْدَان» به معنای جرز و «ابنا شمام» نام دو کوه است.

ابن اسحاق می‌گوید: این چیزی است که خداوند متعال به آن خشنود نیست و آن را دوست ندارد و بر آنان واجب نگردانده و به آن فرمان نداده است. مراد از عذاب در این آیه، کشتاری است که در جنگ بدر به آن گرفتار آمدند.

### فاصله‌ی خطاب «یا ایها المزمّل» و بدر

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش عبّاد، از عایشه روایت کرده است که گفت: فاصله‌ی بین نزولِ «یا ایها المزمّل» و نزولِ آیاتِ «وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهَلْهُمُ قَلِيلًا، إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا» = و مرا با دروغ انگاران برخوردار از آسایش تنها بگذار. و اندکی به آنان مهلت ده. بی‌گمان نزد ما زنجیرهای کلان و دوزخ افروخته هست. و خوراکی گلوگیر و عذابی دردناک - ۱۱-۱۳/مزمّل». مدّتی اندک بود، تا این که خداوند متعال در جنگ بدر قریش را به آن سرنوشت دچار ساخت.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «انکال» به معنای قیود = زنجیرها و مفرد آن «نِکْل» است، چنان که رؤبه بن العجاج می‌گوید: «يَكْفِيكَ نِكْلِي بَغِي كُلِّ نِكْلٍ» این بیت در یکی از قصایدش آمده است.

## درباره‌ی یاران ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند، عزوجل، فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ = به راستی کافران مال‌هایشان را می‌بخشند تا [مردم را] از راه خدا باز دارند. پس به زودی آن را خرج می‌کنند، آنگاه [آن خرج کردن مایه] پشیمانی بر آنان خواهد بود، سپس مغلوب گردند و کافران به سوی جهنم رانده می‌شوند - ۳۶/ انفال».

یعنی: آن افرادی که به سوی ابوسفیان و صاحبان قریشی آن اموال تجاری رفتند و از آنان خواستند، با آن اموال در جنگ با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آنان را یاری دهند و آنان چنین کردند. آنگاه می‌فرماید:

«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّبِعُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ = به کافران بگو: اگر [از کفرشان] دست بردارند گذشته‌هایشان آمرزیده می‌شود و اگر [به کفر] باز گردند، گمان سنت [خدا درباره] پیشینیان گذشته است - ۳۸/ انفال».

کسانی از آنان که در جنگ بدر کشته شدند.

## فرمان جنگ با کافران

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنَّ انْتِهَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، وَإِنْ تَوَلَّوْا فاعلموا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ = و با آنان کارزار کنید تا آن‌که هیچ فتنه‌ای باقی نماند و دین، سراسرش برای خدا باشد. پس اگر [از شرک] دست بردارند، خداوند به آنچه می‌کنند، بیناست. و اگر روی برتابند بدانید که خداوند مولای شماست، چه نیکو مولایی و چه نیک یاوری است - ۳۹ و ۴۰/ انفال».



یعنی: تا هنگامی که هیچ مومنی در کار دین خود به فتنه نیفتد و از آن برنگردد و توحید ناب برای خدا باشد و هیچ شریکی برای او قایل نشوند و هر شریکی که برای او آورده‌اند، از بین برود. اگر از فرمان تو روی بگردانند و به کفر خود روی آورند، بدانند خدا کارساز شماست که به شما عزت داده و در جنگ بدر در عین حال که شمار آنان بسیار و شما اندک‌شمار بودید، شما را یاری داد.

### درباره‌ی تقسیم غنیمت

آنگاه تقسیم کردن غنایم جنگی و حکم الهی در آن باره را به آنان آموزاند، پس از آن که آن را برایشان حلال قرار داد:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَا خْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِي وَيَحْيَا مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِي وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ = و بدانید که آنچه از هر غنیمتی که به دست آورید - اگر به خداوند و آنچه روز فرقان، روزی که دو گروه به هم رسیدند، بر بنده خود نازل کردیم، ایمان دارید - یک پنجمش از آن خدا و رسول [او] و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. و خداوند بر هر کاری تواناست. آنگاه که شما به کناره نزدیکتر و آنان به کناره دورتر بودند و کاروان پایین‌تر از شما بود. و اگر وعده‌ی جنگ به همدیگر می‌دادید، قطعاً در وعده خلاف می‌کردید، ولی خداوند [شمارا جمع کرد] تا کاری را که انجام یافتنی بود به انجام برساند. تا کسی که نابود شده است، از روی دلیل نابود شود و کسی که زندگی یافته است از روی دلیل زنده ماند. و بی‌گمان خداوند شنوای داناست - ۴۱ - ۴۲ / انفال.»

«یوم الفرقان» یعنی: روزی که به قدرت خود بین حق و باطل جدایی انداختم، آن روز که دو گروه مسلمان و کافر با همدیگر هم‌آورد شدید. «رکب» مراد کاروانِ ابی‌سفیان است که رفته بودید آن را بگیرید و آنان آمده بودند از آن حمایت کنند و هیچ وعده‌ای بین شما و آنان گذاشته نشده بود. یعنی: اگر چنین وعده‌ای بین شما و آنان گذاشته شده بود و شما شمار بسیارِ آنان و تعداد اندک خودتان را می‌دیدید، با آنان رویاروی نمی‌شدید.

یعنی: آنچه را که درباره‌ی شکوه بخشیدن به اسلام و مسلمانان و خوار داشتن کفر و کافران، بدون ابتلای شما به انجام می‌رساند. این همه را به لطف خود کرد.

تا اگر کسی کفر ورزیده باشد، پس از اتمام حجت و دیدن معجزه و عبرت، کافر شود و اگر کسی هم ایمان آورد، از روی دلیل و حجت باشد.

**درباره‌ی لطف الهی به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم**

آنگاه از لطف خود به پیامبرش و تدبیری که درباره‌ی او کرد سخن می‌گوید:

«وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ = و آنگاه که آنان را - چون [با همدیگر] روبه رو شدید - در چشمانتان اندکی نمایاند و شما را [نیز] در چشمان آنها کم نمایاند، تا کاری را که انجام‌یافتنی بود به انجام رساند و کارها به خداوند برگردانده می‌شوند - ۴۴/ انفال». اگر چنین به تو نمایاند، این نیز یکی از نعمت‌های خدا بر مؤمنان است و به این ترتیب آنان را بر دشمنانشان دلیر گرداند، زیرا به دلیل علمی که به آنان داشت، آنچه را که ممکن بود، مایه‌ی بیمشان باشد، از آنان باز داشت.

ابن هشام می‌گوید: «تخوف» به جای کلمه‌ای است که ابن اسحاق آورده و

من آن را [به دلیل شناخت لفظ] نیاورده‌ام.

- یعنی: تا درباره‌ی جنگ آنان را با همدیگر همدل [و هم داستان] سازد، برای آن که از آنان که می‌خواهد، انتقام بگیرد و آنان را هم که می‌خواهد، به نعمت خود بنوازد، کسانی که دوستان خدا هستند.

### درباره‌ی نصیحتِ مسلمانان

آنان را نصیحت می‌کند و به آنان می‌فهماند و می‌آموزاند در جنگ خود چه شیوه‌ای در پیش گیرند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقَيْتُمْ فِتْنَةً فَانْتَبِهُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ، وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ = ای مؤمنان، چون با گروهی [از کفار] روبه رو شدید، ثابت [قدم] باشید. و خداوند را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید. و از خداوند و رسولش فرمان برید و با همدیگر نزاع نکنید که در آن صورت سست می‌شوید و شأن [و شوکتان] از بین رود. و شکیبایی کنید. بی‌گمان خداوند با شکیبایان است. و چون کسانی نباشید که از روی سرکشی و خودنمایی به مردم از سرزمینشان بیرون آمدند و [مردم را] از راه خدا باز می‌داشتند و خداوند به آنچه می‌کنند، احاطه دارد، و چنین بود که شیطان کارهایشان را برای آنان بیاراست و گفت: امروز هیچ کس از مردم نمی‌تواند بر شما چیره گردد و من یاریگر شما هستم... - ۴۵-۴۸/ انفال.»

یعنی: مانند ابوجهل و یارانش نباشید که گفتند: بر نمی‌گردیم، مگر آنکه به بدر برویم و در آنجا شتر نحر کنیم و در آنجا شراب به مردم بدهند و کنیزکان

آوازه‌خوان برای ما بخوانند و عرب این را بشنوند. یعنی: کار شما نباید ریا و جلوه‌فروشی و جلب داشته‌های مردم باشد، بلکه باید نیت خود را برای خدا خالص بگردانید و تنها در یاری دین خود بکوشید و از پیامبرتان پشتیبانی کنید و جز برای این تلاش نکنید و جز آن را نجوید.

ابن هشام می‌گوید آیه‌ی اخیر پیشتر تفسیر شد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال از کافران یاد می‌کند و حالتی که به هنگام مرگشان خواهند داشت و آنان را به صفت خودشان وصف کرد و به پیامبرش درباره‌ی آنان خبر داد. تا آنجا که فرمود:

«فَإِمَّا تَنْفِقْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَدَّكَّرُونَ = پس اگر آنان را در جنگ بیایی با [کشتن] آنان، کسانی را که پشت سرشان هستند، پراکنده ساز، باشد که آنان پند پذیرند - ۵۷/ انفال».

یعنی: از پشت سرشان آنان را پراکنده ساز تا باشد که خرد بورزند.

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تظَلُمُونَ، وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ = و آنچه از نیرو و مهیتا ساختن اسبان در توان دارید برای [مقابله با] آنان آماده سازید، با آن دشمن خدا و دشمن خود و دیگران را جز آنان بترسانید. شما آنان را نمی‌شناسید، خداوند آنان را می‌شناسد و هر چیزی را که در راه خدا خرج می‌کنید، [پاداشش] به تمام و کمال به شما داده شود و شما ستم نمی‌بینید و اگر به صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکل کن بی‌گمان او شنوای داناست - ۶۰ - ۶۱ / انفال».

«لا تظلمون» یعنی: پاداش شما در آخرت نزد خدا تباہ نخواهد شد و در

دنیا نیز پاداش زودرس خواهید داشت.

«ان جنحواللسلم» یعنی: اگر تو را به صلح بر اسلام دعوت کردند، با آنان صلح کن.  
«و توکل علی الله» زیرا خدا برایت کافی است.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «جنحواللسلم» یعنی: برای آشتی به تو گرایش پیدا کردند. «جنوح» به معنای میل و گرایش است، چنان که لبید بن ربیعہ می‌گوید:

جنوح الهالكی علی یدیه      مکياً یجتلی نُقَبُ النُّصَالِ

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

مرادش صیقلی است که بر کارش انجام شده است. (روپوشی که بر آن قرار گرفته است). «النقب» به معنای زنگار شمشیر است. «یجتلی» به معنای «شمشیر را جلا می‌دهد» و «اللسلم» همچنین به معنای صلح و آشتی است و در کتاب خداوند، عزوجل، آمده است «فلا تهنوا و تدعوا الی السُّلم و انتم الاعلون = پس سستی نورزید و درحالی که شما چیره‌اید به صلح فرخوانید، و خداوند باشماست و اعمالتان را در حق شما تباه نخواهد کرد - ۳۵ / محمد». «الی السُّلم» هم خوانده‌اند و آن به همین معناست. زهیر بن ابی سلمی گفته است:

و قد قلتما ان ندرک السُّلم واسعاً      بمالٍ و معروف من القول نَسَلَمِ  
شما گفتید با مال به صلح فراگیر خواهیم رسید و سخنان شایسته را می‌پذیریم.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: از حسن بن ابی الحسن بصری به من خبر رسیده

است که او می‌گفت: «وإن جنحوا للسَّلْمِ» و در کتاب خدا آمده است: «يا أيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً = ای مؤمنان، یکدست به اسلام درآیید - ۲۰۸/ بقره». برخی «فی السَّلْمِ» خوانده‌اند که به معنای اسلام است. امیة بن ابی‌الصلت گفته است:

فما أنابوا لسَلْمٍ حين تنذرهم رُسل الإله و ما كانوا له عضداً  
وقتی پیامبران الهی به آنان بیم می‌دادند به اسلام بازنگشتند و پشتیبانِ آنان نبودند.

این بیت در یکی از قصایدش آمده است. عرب به دَلوی که به صورت مستطیل ساخته می‌شود «السَّلْم» می‌گویند. طَرْفة بن العبد، از افراد بنی قیس بن ثعلبه، در وصفِ یکی از شترانش می‌گوید:

ها مرفقان أفتلان كأنما تَمُرُّ بِسَلْمِي دالِحٌ متشدّد  
او دو آرنج برآمده دارد که گویی از دو دَلوی که بر آن گذاشته بودند گرانبار بود و کوتاه‌گام برمی‌داشت.

برخی «دالِح» روایت کرده‌اند. این بیت در یکی از قصایدش آمده است.  
آنگاه خداوند متعال می‌فرماید:

«وإن يُريدوا أن يخذعوك فإنَّ حَسْبَكَ اللهُ هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ  
وَبِالْمُؤْمِنِينَ، وَاللَّفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتَ بَيْنَ  
قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ  
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ  
صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ  
قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، الْآنَ خَفَّفَ اللهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ  
صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ

الصَّابِرِينَ = کافی است. هموست که با یاری دادنش و با مؤمنان به تو توان داد. و بین دل‌های آنان الفت داد. اگر هر آنچه را که در زمین است، همگی خرج می‌کردی نمی‌توانستی بین دل‌هایشان الفت دهی ولی خداوند بین آنان الفت داد، بی‌گمان او پیروزمند فرزانه است. ای پیامبر، خداوند تو را و کسانی از مؤمنان را که از تو پیروی کرده‌اند کافی است. ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر بیست نفر بردبار از شما باشند بر دویست نفر چیره‌گردند و اگر صد نفر از شما [بردبار] باشند بر هزار نفر از کافران - از آن روی که آنان گروهی هستند که در نمی‌یابند - چیره‌گردند. اینک خداوند از [مسئولیت] شما کاست و معلوم داشت که در شما ضعفی است. پس اگر صد نفر بردبار از شما باشند بر دویست نفر چیره‌گردند. و اگر هزار نفر از شما باشند به اذن خداوند بر دو هزار نفر چیره‌گردند و خداوند با بردباران است - ۶۲ - ۶۶ / انفال».

«حسبک الله» یعنی: خدا فراتر از همه‌ی اینهاست.

«آیدک بنصره» یعنی: پس از ضعفی که به آن گرفتار آمده بودید.

«و آلف بین قلوبهم» بر هدایتی که خدا تو را با آن به سوی آنان فرستاد.

«الف بینهم» یعنی: با دینی که آنان را بر آن فرا - هم - آورد.

«لا یفقهون» یعنی: بر اساس نیت، حق و شناخت از نیک و بد پیکار

نمی‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح، از عطاء بن ابی زباج، از عبدالله بن عباس روایت کرده است که گفت: وقتی این آیه نازل شد، بر مسلمانان گران آمد و می‌پنداشتند بیست نفر نمی‌توانند با دویست نفر و یکصد نفر با هزار نفر پیکار کنند. خداوند از مسؤولیت آنان کاست و آیه‌ای دیگر آن را نسخ کرد و آیه‌ی شصت و شش نازل شد. بنابراین اگر نصف دشمنانشان باشند، روانیست از آنان بگریزند. اما اگر کمتر از این باشند، جنگ با آنان، بر آنان واجب نیست و

می‌توانند از آنان کناره بگیرند.

### آیات نازل شده درباره‌ی اسیران و غنیمت‌ها

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال آن حضرت را درباره‌ی اسیران و گرفتن غنیمت‌ها مورد عتاب قرار می‌دهد. و پیش از آن حضرت هیچکس از پیامبران غنیمتی را که از دشمنان می‌گرفتند، نمی‌خوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد، ابوجعفر بن علی بن حسین برای من حدیث کرد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ، وَ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهوراً، وَ أُعْطِيتُ جِوَامِعَ الْكَلِمِ، وَ أُحِلَّتْ لِي الْمِغَانِمُ وَ لَمْ تُحَلَّلْ لِنَبِيِّ كَان قَبْلِي، وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، خَمْسَ لَمْ يَوْ تَهَنْ نَبِيٌّ قَبْلِي = به رُعب (جنگ) یاری شده‌ام و زمین برای من نمازگاه و پاکیزه قرار داده شده و به من جوامع الکلم (سخنان فراگیر) عنایت شد و غنیمت‌های جنگی (جنگاورد) برای من حلال شد، درحالی که برای هیچ پیامبری پیش از من حلال نبوده است و مرا به مقام شفاعت نواخته‌اند. پنج چیز که خداوند متعال به هیچ کس از پیامبران پیشین نداده بود.

ابن اسحاق می‌گوید: می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُنْخَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَكُمُ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فَكُلُّوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ = هیچ پیامبری را نمی‌رسید که اسیرانی داشته باشد، تا آن که در زمین کشتار بسیار کند، [شما] متاع دنیا را می‌خواهید. و خداوند [مصلحت] آخرت را می‌خواهد. و خداوند پیروزمند فرزانه است. اگر حکم پیشین الهی نبود، قطعاً در آنچه گرفتید، عذابی بزرگ به شما می‌رسید. پس از آنچه غنیمت گرفته‌اید،



حلالِ پاکیزه بخورید و از خداوند پروا بدارید، بی‌گمان خداوند آمرزنده مهربان است - ۶۷ تا ۶۹ / انفال».

«يُثَخَّن فِي الْأَرْضِ» یعنی: دشمنش چنان بر او تنگ گیرد تا او را از آن سرزمین براند. «عَرْض الدنیا» یعنی متاع و کالای دنیوی. و بلاگردانی که از اسیرانِ مردم می‌گیرند. «والله یرید الآخره» یعنی: کشته شدن آنان. تا دینش که می‌خواهد چیره باشد، پیروز گردد و آنچه می‌توان با آن به آخرت رسید. «فیما أخذتم» از اسیران و غنیمت‌ها. «عذاب عظیم» یعنی: اگر پیشتر از جانب من چنین مقرر نبود که من خبر پس از نهی و بازداشتنِ بندگان از کاری به آنان کیفر نمی‌دهم و هنوز چنین نشده است، به کیفر کارهایی که کرده‌اید، به شما عذاب می‌دادم. آنگاه آن را برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و مؤمنان، به عنوان رحمتی از جانب خود، روا شمرد. و آن از اوصاف رحمان و رحیم می‌آید.

### درباره‌ی پیوند بین مسلمانان

مؤمنان را ترغیب می‌کند پیوند بین خود را نگاه دارند و مهاجران و انصار را - بدون دیگران - اهل ولایت در دین قرار داد و کافران را دوستانِ همدیگر شمرد. آنگاه فرمود: «إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فِسادٌ کَبِیرٌ = اگر چنان نکنید در زمین فتنه و تباهی بزرگی خواهد بود - ۷۳ / انفال» یعنی: اگر مؤمنان، به جای کافران، همدیگر را دوست خود نگیرند، هرچند اسباب این پیوند فراهم است. «در زمین فتنه درخواهد گرفت» یعنی: در حق و باطل تردید راه خواهد یافت و با دوست گرفتن کافران به جای مؤمنان در زمین تباهی خواهد شد.

آنگاه موارث (ارث بردن‌ها) را پس از ولایت مهاجران و انصار، به پیوند خویشاوندی برمی‌گرداند که بین آنان وجود دارد. می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا  
 الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ = وکسانی که  
 پس از این ایمان آوردند و هجرت کردند و همراه با شما جهاد کردند، آنان از  
 شما هستند. و خویشاوندان در کتاب الهی به همدیگر [از دیگر مؤمنان]  
 سزاوارترند. بی‌گمان خداوند به همه چیز داناست - ۷۵ انفال».

## مسلمانان حاضر در جنگ بدر

### از بنی هاشم و بنی مطلب

ابن اسحاق می‌گوید: این ذکر نام کسانی از مسلمانان است که در جنگ بدر شرکت کردند. آنگاه از [قریش، سپس از] بنی هاشم بن عبدمناف و بنی مطلب بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه.

محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سرور پیامبران، فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم. و حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم، شیر خدا و شیر رسول خدا، عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، و علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب بن عبدالعزی بن امرئ القیس کلبی که خدا و رسولش او را نواختند.

ابن هشام می‌گوید: زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب بن عبدالعزی بن امرئ القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدود بن عوف بن کنانه بن بکر بن عوف بن عذرة بن زیدالله بن رفیده بن ثور بن کعب بن وثره.

ابن اسحاق می‌گوید: و آسنه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم،

و ابوکبشه، آزاد شده‌ی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

ابن هشام می‌گوید: آنسه حبشی و ابوکبشه پارسی بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابومرثد، کناز بن حصن بن مربوع بن عمرو بن یربوع بن حَرْشَة بن سعد بن طریف بن جَلان بن غنم بن غنی بن یعصر بن سعد بن قیس بن عیلان.

ابن هشام می‌گوید: کناز بن حُصین.

ابن اسحاق می‌گوید: و پسرش، مرثد بن ابی مرثد، هر دو هم پیمان حمزة بن عبدالمطلب، و عبیده بن حارث بن مطلب و برادرش طفیل بن حارث، و حُصین بن حارث، و مسطح، که نامش عوف بن أثانة بن عباد بن مطلب است. دوازده کس بودند.

### از بنی عبدالشمس

از بنی عبد شمس بن عبدمناف؛ عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس. به دلیل بیمار بودن همسرش، رقیه، دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از حضور در بدر باز ماند و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سه‌ممش را در نظر گرفت.

آنگاه پرسید: ای رسول خدا، آیا پاداش هم خواهم داشت؟

فرمود: پاداش هم داری.

و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، و سالم، آزاد شده‌ی حذیفه.

ابن هشام می‌گوید: نام ابی حذیفه «مهشم» است.

## نسبِ سالم

ابن هشام می‌گوید: سالم، آزاد شده‌ی ثبیته، دخترِ یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس بود. او را بدون ولاء آزاد کرد و به ابی حذیفه پیوست و او را به فرزندخواندگی پذیرفت.

برخی گفته‌اند: ثبیته، دختر یعار، زنِ ابی حذیفه بن عتبه بود و سالم را بدون ولاء آزاد کرد. از این روی سالم مولی ابی حذیفه (آزاد شده‌ی ابی حذیفه) می‌گویند.

ابن اسحاق می‌گوید: می‌پندارند که صُبیحَا، آزاد شده‌ی ابی العاص بن امیة بن عبدشمس، خود را آماده کرده بود تا با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رهسپار شود، بیمار شد و ابوسلمة بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن محزوم را بر شتر خود سوار کرد. آنگاه صبیح، در همه‌ی جنگ‌ها با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همراه بود.

## از هم پیمانانِ بنی عبد شمس

از هم پیمانان بنی عبدشمس، آنگاه از بنی اسد بن خزیمه؛ عبدالله بن جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مَرّة بن کبیر بن غنم بن دُودن بن اسد، و شجاع بن وهب بن ربیعة بن اسد بن صُهیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد، و برادرش عقبه بن وهب، و یزید بن رُقَس بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مَرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد، و ابوسنان بن محصن بن حُرثان بن قیس، برادر عکاشة بن محصن، و پسرش سنان بن ابی سنان، و محرز بن نضلة بن عبدالله بن مَرّة بن کبیر بن غنم بن دُودان بن اسد، و ربیعة بن اکثم بن سَخْبرة بن عمرو بن لُکَیز بن عامر بن غنم بن دودان بن اسد.

## از هم‌پیمانان بنی‌کبیر

از هم‌پیمانان بنی‌کبیر بن غنم بن دودان بن اسد؛ ثقف بن عمرو و دو برادرش، مالک بن عمرو و مدلج بن عمرو.

ابن هشام می‌گوید: مدلاج بن عمرو.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان از بنی‌حجر، آل بنی‌سُلیم هستند و ابومخشی هم‌پیمان آنان است. مجموعاً شانزده مرد.

ابن هشام می‌گوید: ابومخشی طایی است و نامش سوید بن مخشی است.

## از بنی‌نوفل

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی‌نوفل بن عبدمناف، دوکس؛ عتبه بن غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب بن مالک بن حارث بن مازن بن منصور بن عکرمه بن حصّفة بن قیس بن عیلان و خُتاب، آزاد شده‌ی عتبه بن غزوان.

## از بنی‌اسد

از بنی‌اسد بن عبدالعزی بن قُصّی؛ سه نفر؛ زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد، و حاطب بن ابی‌بلتعه، و سعد، آزاد شده‌ی حاطب.

ابن هشام می‌گوید: حاطب بن ابی‌بلتعه و نام ابی‌بلتعه، عمرو است، لخمّی و سعد، آزاد شده‌ی حاطب کلبی است.

## از بنی‌عبدالدار

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی‌عبدالدار بن قُصّی، دو نفر؛ مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصّی، و سویبط بن سعد بن خُریملة بن

مالک بن عُمَیلة بن السَّباق بن عبدالدار بن قُصَی.

از بنی زهره

از بنی زهره بن کلاب هشت نفر؛ عبدالرحمن بن عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره، و سعد بن ابی وقاص، و ابو وقاص، مالک بن اُهیب بن عبد مناف بن زهره، و برادرش عمیر بن ابی وقاص.

از هم پیمانان آنان؛ مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد بن زُهير بن ثور بن ثعلبة بن مالک بن شَرید بن هزل بن قائش بن دُرَیم بن القین بن اُهود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاعه.

ابن هشام می گوید: برخی می گویند: هزل بن قاس بن ذر - و دَهِیر بن ثور. ابن اسحاق می گوید: و عبدالله بن مسعود بن حارث بن شمش بن محزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هُذیل، و مسعود بن ربیعة بن عمرو بن سعد بن عبدالعزّی بن حَمالة بن غالب بن مُلحم بن عائذة بن سبیع بن هون بن خریمه، از قاره.

ابن هشام می گوید: «قاره» لقب آنان است و گفته اند: «قد أنصف القارة من رَماها» آنان تیرانداز بودند.

ابن اسحاق می گوید: و ذوالشمالین بن عبد عمرو بن نُضلة بن عُبشان بن سلیم بن ملکان بن اُفصی بن حارثة بن عمرو بن عامر، از خُزاعه.

ابن هشام می گوید: از آن روی به او «ذوالشمالین» گفته اند که او چپ دست و اسمش هم «عُمیر» بود.

ابن اسحاق می گوید: و خُتاب بن اُرت.

ابن هشام می گوید: خُباب بن اُرت، از بنی تمیم، که زاد و رودی دارد و در

کوفه می‌زیند.

برخی هم گفته‌اند: خباب از خزاعه است.

### از بنی تمیم

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی تیم بن مُرّة، ابوبکر، که نامش عتیق بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود.

ابن هشام می‌گوید: نام ابوبکر، عبدالله است و عتیق لقب اوست که به دلیل زیبایی چهره و جوانمردی‌اش به او عتیق می‌گفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و بلال، آزاد شده‌ی ابوبکر، از مؤلّدین (غیر عرب‌هایی که بین عرب‌ها پرورش یافته‌اند) بنی جُمَح. ابوبکر او را از امیّة بن خلف خرید و او بلال بن رباح است - و فرزندانی ندارد - و عامر بن فهیره.

ابن هشام می‌گوید: عامر بن فهیره، از مؤلّدینِ اسد است که ابوبکر او را که غلامی سیاه بود از آنان خرید [و آزاد کرد].

ابن اسحاق می‌گوید: و صُهیّب بن سنان، از نمر بن قاسط.

### نسبِ نمر

ابن هشام می‌گوید: نمر بن قاسط بن هِنَب بن أَقْصَى بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی گفته‌اند: أَفْصَى بن دُعْمَى بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی می‌گویند: صُهیّب، آزاد شده‌ی عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، می‌گویند: او رومی است. همچنین گفته‌اند او از نمر بن قاسط است و در روم زندانی بود و او را از رومیان خریدند و در حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم آمده است: «صُهیّب سابق الرّوم = صُهب از پیشروان



روم است.»

ابن اسحاق می‌گوید: و طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم، در شام بود و پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بدر بازگشت، به مدینه آمد و آن حضرت با او سخن گفت و سهمش را برای او در نظر گرفت و عرض کرد: پاداشم چه می‌شود ای رسول خدا؟ فرمود: «پاداش خود را خواهی داشت.»

### از بنی مخزوم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی مخزوم بن یقظة بن مَرّه، پنج نفر؛ ابوسلمة بن عبدالأسد - نام ابی سلمه، عبدالله بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و شماس بن عثمان بن شرید بن سوید بن هرَمی بن عامر بن مخزوم.

ابن هشام می‌گوید: نام شماس، عثمان است، از آن روی شماس نامیده شده که شماسی از شماسه در زمان جاهلیت به مکه آمد و زیباروی بود و مردم از زیبایی‌اش در شگفت ماندند. عتبه بن ربیع که دایی شماس بود، گفت: بیایید من شماسی زیباتر از او برایتان بیاورم و خواهرزاده‌ی خود، عثمان بن عثمان را آورد و از آن پس شماس نامیده شد. ابن شهاب زُهری و دیگران چنین ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و ارقم بن ابی الأرقم - نام پدر ارقم عبد مناف بن اسد بود و کنیه‌ی ابو جندب بن عبدالله بن عمر بن مخزوم را به او داده بودند. و عمار بن یاسر.

ابن هشام می‌گوید: عمار بن یاسر، عنسی و از مدحج است.

ابن اسحاق می‌گوید: و معتب بن عوف بن عامر بن فضل بن عفیف بن

کَلِيب بن حُبَشِيَّة بن سلول بن كعب بن عمرو، هم پيمانِ آنان از خزاعه بود و او را «عِيهامه» می‌نامیدند.

### از بنی عدی و هم‌پیمانانِ آنان

از بنی عدی بن كعب، چهارده کس؛ عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رزاح بن عدی و برادرش زید بن خطاب، مهجع، آزاد شده‌ی عمر بن خطاب، از اهالیِ یمن و نخستین کس از مسلمانان بود که از میانِ هر دو گروه کشته شد و او را با تیر زدند.

ابن هشام می‌گوید: مهجع، از عک بن عدنان است.

ابن اسحاق می‌گوید: و عمرو بن سَراقَة بن معتمر بن انس بن اذاة بن عبدالله بن قُرط بن ریاح بن رزاح بن عدی بن كعب، و برادرش عبدالله بن سراقه، و واقد بن عبدالله بن عبد مناف بن عرین بن ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، هم‌پیمانِ آنان. و خولی بن ابی خولی، و مالک بن ابی خولی، هر دو نفر هم‌پیمانانِ بودند.

ابن هشام می‌گوید: ابوخولی، از بنی عجل بن لَجیم بن صعَب بن علی بن بکر بن وائل بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عامر بن ربیعہ، هم‌پیمانِ آل خطاب، از عنز بن وائل بود.

ابن هشام می‌گوید: عنز بن وائل بن قاسط بن هنب بن افسی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار.

برخی ابن دُعَمی بن جدیله گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و عامر بن بکیر بن عبد یا لیل بن ناشب بن غیرة، از بنی سعد بن لیث. و عاقل بن بکیر، و خالد بن بکیر، و ایاس بن بکیر، هم

پیمانانِ عدیّ بن کعب. و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزّی بن عبدالله بن قُرت بن رباح بن رزاح بن عدیّ بن کعب، پس از بازگشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بدر، از شام بازگشت و آن حضرت با ایشان سخن گفت و سهم او را در نظر گرفت. عرض کرد: آیا پاداش هم خواهیم داشت؟ فرمود: پاداش هم داری.

### از بنی جمح و هم پیمانان آنان

از بنی جُمح بن عمرو بن هُصیص بن کعب، پنج نفر؛ عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حُذّاقه بن جُمح، و پسرش سائب بن عثمان، و برادرانش، قدامه بن مظعون، و عبدالله بن مظعون، و مَعْمَر بن حارث بن مَعْمَر بن حبیب بن وهب بن حُذّاقه بن جُمح.

از بنی سَهَم بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن خُنَیس بن حُذّاقه بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم، یک نفر.

### از بنی عامر

ابن اسحاق می گوید: از بنی عامر بن لُؤیّ، آنگاه از بنی مالک بن حِسل بن عامر، پنج نفر، ابوسبّرة بن ابی زُهَم بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حِسل، عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزّی بن ابی قَیس بن عبدودّ بن نصر بن مالک، و عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حَسیل - که با پدرش سهیل بن عمرو آمده بود و وقتی مردم در بدر فرود آمدند، به اردوگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گریخت و با آن حضرت در بدر شرکت کرد -، و عمیر بن عوف، غلامِ سُهیل بن عمرو، و سعد بن خوله، هم پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید: سعد بن خوله، از یمن بود.

### از بنی حارث

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی حارث بن فِهر، پنج نفر؛ ابو عبیده بن جراح، همان عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اَهِیب بن ضَبّة بن حارث، و عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شدّاد بن ربیعة بن هلال بن اَهِیب بن ضَبّة بن حارث، و سهیل بن وهب بن ربیعة بن هلال بن ابی اَهِیب بن ضَبّة بن حارث، و برادرش صفوان بن وهب، و عمرو بن ابی سُرح بن ربیعة بن هلال بن اَهِیب بن ضَبّة بن حارث.

### شمار مهاجرانِ شرکت داشته در بدر

شمارِ همه‌ی کسانی از مهاجران که در بدر حضور داشتند و یا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای آنان سهم و پاداش در نظر گرفت، هشتاد و سه کس بودند.

ابن هشام می‌گوید: بسیاری از اهل دانش، جز ابن اسحاق، از مهاجرانی که در بدر شرکت کرده بودند، از میان بنی عامر بن لؤی، وهب بن سعد بن ابی سُرح، و حاطب بن عمرو، و از بنی حارث بن فِهر، عیاض بن زهیر را نیز یاد کرده‌اند.

## انصار و همراهانشان

### از بنی عبدالأشهل

ابن اسحاق می‌گوید: از مسلمانان، آنگاه از انصار، سپس از اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر، آنگاه از بنی عبدالأشهل بن جُشم بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، سعد بن مُعاذ بن نعمان بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالأشهل، و عمرو بن مُعاذ بن نعمان، و حارث بن اوس بن مُعاذ بن نُعمان، و حارث بن انس بن رافع بن امرؤالقیس.

### از بنی عبید بن کعب و هم‌پیمانان آنان

و از بنی عبید بن کعب بن عبدالأشهل؛ پانزده نفر؛ سعد بن زید بن مالک بن عبید. و از بنی زَعُورَا بن عبدالأشهل - ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: زَعُورَا - سلمة بن سلامة بن وقش بن زُعَبة، و عبَاد بن بَشر بن وقش بن زُعَبة بن زَعُورَاء، و سلمة بن ثابت بن وقش، و رافع بن یزید بن کُرز بن سَکن بن زَعُورَاء، و حارث بن خزيمة بن عدیّ بن اَبیّ بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، هم‌پیمان آنان از بنی عوف بن خزرج، و محمد بن مسلمة بن خالد

بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث، هم پیمانِ آنان از بنی حارثة بن حارث، و سلمة بن اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث، هم پیمانِ آنان از بنی حارثة بن حارث.

ابن هشام می‌گوید: اسلم بن حریس بن عدی.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوالهیثم بن تیّهان، و عبیدبن تیّهان.

ابن هشام می‌گوید: برخی عتیک بن تیّهان گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن سهل.

ابن هشام می‌گوید: عبدالله بن سهل، برادر بنی زعورا، برخی گفته‌اند از

غسان.

### از بنی ظفر

از بنی ظفر، آنگاه از بنی سواد بن کعب، دو نفر؛ و کعب، همان ظفر است. ابن هشام می‌گوید: ظَفَر بن خزرج بن عمرو بن مالک الأوس: قتادة بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد، و عبیدبن اوس بن مالک بن سواد.

### وجه تسمیه‌ی عبید به «مقرن»

ابن هشام می‌گوید: عبید بن اوس که به او «مقرن» می‌گویند، چرا که چهار اسیر را در جنگ بدر، با همدیگر، گرفت. او در آن روز عقیل بن ابی طالب را به اسارت گرفت.

### از بنی عبد بن رزاح و هم پیمانان آنان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبد بن رزاح بن کعب، سه نفر؛ نصر بن حارث بن عبد و معتب بن عبد.

و از هم پیمانان آنان، از بلی، عبدالله بن طارق.

### از بنی حارثه

از بنی حارثه بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس، سه نفر؛ مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعه بن حارثه.

ابن هشام می گوید: برخی مسعود بن عبد سعد گفته اند.

ابن اسحاق می گوید: و ابو عبس بن جبر بن عمرو بن زید بن جشم بن مجدعه بن حارثه.

و از هم پیمانانشان، آنگاه از بلی، ابو بردة بن نیار - نامش هانی بن نیار بن عمر و بن عبید بن کلاب بن دهمان بن غنم بن ذبیان بن همیم بن کاهل بن ذهل بن هنی بن بلی بن عمر و بن حاف بن قضاعه است.

### از بنی عمرو

ابن اسحاق می گوید: از بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس، آنگاه از بنی ضبیعه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف، پنج نفر؛ عاصم بن ثابت بن قیس - قیس همان ابوالأقلع بن عصمة بن مالک بن أمّة بن ضبیعه است - و معتب بن قشیرین ملیل بن زید بن عطاف بن ضبیعه، و ابو ملیل بن ازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعه، و عمرو بن معبد بن ازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعه.

ابن هشام می گوید: عمیر بن معبد.

ابن اسحاق می گوید: و سهل بن حنیف بن واهب بن عکیم بن ثعلبة بن مجدعه بن حارث بن عمرو، و عمرو که به او «بخرج بن حنّس بن عوف بن عمرو بن عوف» می گویند.

## از بنی امیة

از بنی امیة بن زید بن مالک، نه نفر؛ مبشر بن عبدالمنذر بن زنبیر بن زید بن امیة، و رفاعة بن عبدالمنذر بن زنبیر، و سعد بن عبید بن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیة، و عویم بن ساعده، و رافع بن عنجدة - به گفته‌ی ابن هشام عنجده، مادرش بود - و عبید بن ابی عبید و ثعلبة بن حاطب.

چنین گفته‌اند: ابا لبابة بن عبدالمنذر، و حارث بن حاطب با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همراه شدند، اما آن حضرت آنان را برگرداند و ابولبابه را به امارت مدینه تعیین کرد و برای آنان دو سهم، مانند سهم شرکت‌کنندگان در جنگ بدر تعیین کرد.

ابن هشام می‌گوید: آنان را از «الزوحا» برگرداند.

ابن هشام می‌گوید: و حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة. اسم ابی لبابه بشیر بود.

## از بنی عبید و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبید بن زید بن مالک، هفت نفر؛ انیس بن قتادة بن ربیعة بن خالد بن حارث بن عبید.

از هم‌پیمانانشان از بلی، معن بن عدی بن جد بن عجلان بن ضبیعة، و ثابت بن اقرم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان، و عبدالله بن سلمة بن مالک بن حارث بن عدی بن عجلان، و زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان، و ربعی بن رافع بن زید بن حارثة بن جد بن عجلان.

عاصم بن عدی بن جد بن عجلان با سپاه مسلمانان همراه شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را برگرداند و سهم او را مانند اصحاب بدر در نظر گرفت.



## از بنی ثعلبه

از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف، هفت نفر؛ عبدالله بن جُبیر بن نعمان بن امیة بن بَرک - نام بَرک، امرؤالقیس بن ثعلبه است - و عاصم بن قیس.

ابن هشام می‌گوید: عاصم بن قیس بن ثابت بن نعمان بن امیة بن امرؤالقیس بن ثعلبه.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو ضیاح بن ثابت بن نعمان بن امیة بن امرؤالقیس بن ثعلبه و ابوحنه.

ابن هشام می‌گوید: او برادر ابی ضیاح است. برخی «ابوحبته» گفته‌اند. به امرؤالقیس بُرک بن ثعلبه می‌گویند.

ابن اسحاق می‌گوید: و سالم بن عمیر بن ثابت بن نعمان بن امیة بن امرؤالقیس بن ثعلبه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: ثابت بن عمرو بن ثعلبه.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن نعمان بن امیة بن امرؤالقیس بن ثعلبه، و خوات بن جبیر بن نعمان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یک سهم مانند اصحاب بدر برایش در نظر گرفت.

## از بنی جحجیبی و هم پیمانان آنان

از بنی جحجیبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف، دو نفر؛ منذر بن محمد بن عقبه بن أحیحة بن جلاح بن حَریش بن جحجیبی بن کلفة.

ابن هشام می‌گوید: برخی «حریس بن جحجیبی» گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: از هم پیمانانشان، از بنی أنیف، ابوعمیل بن عبدالله بن ثعلبه بن بیحان بن عامر بن حارث بن مالک بن عامر بن أنیف بن جُشم بن عبدالله بن تیم بن إراش بن عامر بن عمیلة بن قسَمیل بن فران بن بلی بن

عمرو بن حاف بن قضاة.

ابن هشام می‌گوید: برخی می‌گویند: تمیم بن اِراشة، قِسمیل بن فاران.

از بنی غنم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی غنم بن سلم بن امرؤالقیس بن مالک بن اوس، پنج نفر؛ سعد بن خیشمة بن حارث بن مالک بن کعب بن نَحاط بن کعب بن حارثة بن غنم، و منذر بن قُدامة بن عَزفجه، و مالک بن قدامة بن عَزفجه.

ابن هشام می‌گوید: عرفجة بن کعب بن نَحاط بن کعب بن حارثة بن غنم.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن عرفجة، و تمیم، غلام بنی غنم.

ابن هشام می‌گوید: تمیم، غلام سعد بن خیشمه.

از بنی معاویه و هم‌پیمانان آنان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف: سه نفر؛ جَبْر بن عتیک بن حارث بن قیس بن هیشه بن حارث بن امیة بن معاویه؛ و مالک بن نُمیله، هم‌پیمانان از مزینة؛ والنعمان بن عَصْر، هم‌پیمانان از بلی.

حاضران در بدر از اوس

همه‌ی کسانی از اوس که با رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم در بدر حضور داشتند و آن حضرت سهم آنان را به آنان داد و از اجر برخوردار شدند، شصت و یک نفر بودند.

## از بنی امرؤ القیس

ابن اسحاق می‌گوید: از مسلمانان آنگاه از انصار، آنگاه از خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، آنگاه از بنی حارث بن خزرج، از بنی امرؤ القیس بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن حارث بن خزرج چهار نفر؛ خارجه بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرئ القیس؛ و سعد بن ربیع بن عمرو و ابی زهیر بن مالک بن امرئ القیس؛ و عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس؛ و خلاد بن سَوید بن ثعلبه بن عمرو بن حارثه بن امرئ القیس.

## از بنی زید

و از بنی زید بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج: دو نفر؛ بشیر بن سعد بن ثعلبه بن خلاس بن زید - ابن هشام می‌گوید: و یقال: جلاس، و آن نزد ما اشتباه است. و برادرش سماک بن سعد.

## از بنی عدی

از بنی عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج: سه نفر؛ سُبَیع بن قیس بن عییشه بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی؛ و عباد بن قیس بن عییشه، برادرش. ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: قیس: ابن عَبَسَة بن امیة. ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن عبس.

## از بنی احمر

و از بنی احمر بن حارثه بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن خزرج: یک نفر؛ یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر، همان: ابن فُسْحَم.

ابن هشام می‌گوید: فسحَم مادرش بود، زنی از قین بن جسر.

### از بنی چشم

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی چشم بن حارث بن خزرج، و زید بن حارث بن خزرج، و که دو قلو بودند: چهار نفر؛ خبیب بن اساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن چشم؛ و عبدالله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربه بن زید؛ و برادرش حُرَیث بن زید بن ثعلبه، و سفیان بن بشر.

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن نسر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید.

### از بنی جداره

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی جداره بن عوف بن حارث بن خزرج: تمیم بن یعار بن قیس بن عدی بن امیه بن جداره، و عبدالله بن عمیر من از حارثة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عبدالله بن عمیر بن عدی بن امیه بن

جداره.

ابن اسحاق می‌گوید: و زید بن مزین بن قیس بن عدی بن امیه بن جداره.

ابن هشام می‌گوید: زید بن المرّی.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن عُرْفَطَة بن عدی بن امیه بن جداره.

### از بنی الأبجر

و از بنی الأبجر، و مشهور به بنو خُدرة، بن عوف بن حارث بن خزرج، عبدالله بن

ربیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن ابجر.

## از بنی عوف

و از بنی عوف بن خزرج، آنگاه از بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج، همان بنی حبلی - ابن هشام می گوید: حبلی: سالم بن غنم بن عوف، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک بن حارث بن عبید (مشهور به ابن سلول)، سلول نام زنی است، مادر ابی: اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث بن عبید.

## از بنی جزء و هم پیمانانشان

و از بنی جزء بن عدی بن مالک بن سالم بن غنم شش نفر؛ زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن جزء؛ و عقبه بن وهب بن کلدّه، هم پیمانانشان از بنی عبدالله بن غطفان؛ و رفاعه بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن سالم بن غنم؛ و عامر بن سلمه بن عامر، هم پیمان آنان از مردم یمن. ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: عمرو بن سلمه از بلی، از قضاة.

ابن اسحاق می گوید: و ابو حمیضه، معبد بن عباد بن قشیر بن مقدم بن سالم ابن غنم.

ابن هشام می گوید: معبد بن عباد بن قشغر بن المقدم؛ و برخی گفته اند: عباد بن قیس بن قدم.

و ابن اسحاق می گوید: و عامر بن البکیر، هم پیمان آنان.

ابن هشام می گوید: عامر بن العکیر؛ برخی گفته اند: عاصم بن العکیر.

## از بنی سالم

ابن اسحاق می گوید: از بنی سالم بن عوف بن عمرو بن خزرج، آنگاه از بنی عجلان بن زید بن غنم بن سالم: یک نفر؛ نوفل بن عبدالله بن نضله بن مالک بن عجلان ابن عجلان.

## از بنی اصرم

و از بنی اصرم بن فهر بن ثعلبه بن غنم بن سالم بن عوف - ابن هشام می‌گوید: غنم بن عوف است، برادر سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج، و غنم بن سالم، الذی قبله علی ما قال ابن إسحاق -: عبادة بن الصّامت بن قیس ابن أضرم؛ برادرش اوس بن الصّامت.

## از بنی دعد

و از بنی دعد بن فهر بن ثعلبه بن غنم: یک نفر نعمان بن مالک بن ثعلبه بن دعد، به نعمان «قولل» می‌گفتند.

و از بنی قریوش بن غنم بن امیة بن لوزان بن سالم - ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند قریوس بن غنم - ثابت بن هزّال بن عمرو بن قریوش.  
و از بنی مرضخه بن غنم بن سالم: مالک بن دُخشم بن مرضخه.  
ابن هشام می‌گوید: مالک بن دُخشم: ابن مالک بن دُخشم بن مرضخه.

## از بنی لوزان و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی لوزان بن سالم، ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم ابن امیة بن لوزان، و برادرش ورقه بن ایاس؛ و عمرو بن ایاس، هم‌پیمان آنان از مردم یمن.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عمرو بن ایاس، برادر ربیع و ورقه است.

ابن اسحاق می‌گوید: و از هم‌پیمانانشان بلیّ، آنگاه از بنی غصینه - ابن هشام می‌گوید: غصینه، مادر آنان بود، و پدرشان عمرو بن عماره - مجذّر بن ذیاد بن عمرو بن زمزمه بن عمرو بن عماره بن مالک بن غصینه بن عمرو بن

بُتیرة بن مشنوّ بن قسر بن تیم بن إراش بن عامر بن عمیلة بن قسیمیل بن فران بن بلیّ بن عمرو بن حاف بن قضاة.

ابن هشام می گوید: و برخی گفته اند: قسر بن تمیم بن إراشه؛ و قسیمیل بن فاران. و اسم مجذّر، عبدالله بود.

ابن اسحاق می گوید: «و عبادة بن خشاش بن عمرو بن زمزمة، و نَحَاب بن ثعلبة بن حزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة.

ابن هشام می گوید: و برخی گفته اند بَحَاث بن ثعلبة.

ابن اسحاق می گوید: و عبدالله بن ثعلبة بن حزمة بن اصرم. پنداشته اند:

عُتبة بن ربیعة بن خالد بن معاویه - هم پیمان آنان - از بهراء، قد شهد بدراً.

ابن هشام می گوید: عتبه بن بهز، از بنی سلیم.

#### از بنی ساعدة

ابن اسحاق می گوید: و از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج، آنگاه از ثعلبة بن خزرج بن ساعدة، ابودجانه، سماک بن خرشة.

ابن هشام می گوید: ابو دجانه: (سماک) بن اوس بن خرشه بن لوزان بن

عبد ود بن زید بن ثعلبة.

ابن اسحاق می گوید؛ و منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثة بن لوزان بن

عبد ود بن زید بن ثعلبة.

ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: منذر بن عمرو بن خنبش.

#### از بنی البدی و هم پیمانانشان

ابن اسحاق می گوید: و بنی البدی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن

خزرج بن ساعده؛ ابو اسید، مالک بن ربیعه بن بدی؛ و مالک بن مسعود که به

بدی منسوب است.

ابن هشام می‌گوید: مالک بن مسعود: چنان که یکی از اهل علم برای من گفته است: ابن البدیّ.

### از بنی طریف و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی طریف بن خزرج بن ساعده: عبد ربّه بن حَقّ بن اوس بن وقش بن ثعلبة بن طریف.

و از هم‌پیمانانشان از جهینه؛ کعب بن حمار بن ثعلبة.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: کعب بن جمّاز از غبشان.

ابن اسحاق می‌گوید: و ضمرة زیاد و بسبس، بنو عمرو.

ابن هشام می‌گوید: ضمرة و زیاد، دو پسر بشر.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن عامر، از بلیّ.

### از بنی چشم

و از بنی چشم بن خزرج، آنگاه از بنی سلمه بن سعد بن علی بن أسد بن سارده بن تزید بن چشم بن خزرج آنگاه از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة؛ دوازده نفر. خراش بن صمّة بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام؛ و حباب بن منذر بن جموح بن زید بن حرام؛ و عمیر بن حمام بن جموح بن زید ابن حرام؛ و تمیم غلام خراش بن صمّة و عبدالله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام و معاذ بن عمرو بن جموح؛ و معوذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام و خلاد ابن عمرو بن جموح بن زید بن حرام؛ و عقبه بن عامر بن نابی بن زید بن حرام؛ و حبیب بن أسود، غلام آنان و ثابت بن ثعلبة بن زید بن حارث بن حرام و ثعلبه که به او جذع می‌گفتند، و عمیر بن حارث بن ثعلبة بن حارث بن حرام.



## نسب جموح

ابن هشام می‌گوید: هر جا که در اینجا از «جموح» یاد شده، مراد جموح بن زید بن حرام است، مگر کسانی که از جدّ صمّه [بن عمرو] هستند، مراد از او جموح بن حرام است.

ابن هشام می‌گوید: عمیر بن حارث؛ ابن لبدة بن ثعلبه.

## از بنی عبید و هم‌پیمانانشان

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، آنگاه از بنی خنساء بن سنان بن عبید شش نفر؛ بشر بن براء بن معرور بن صخر بن مالک ابن خنساء؛ و طفیل بن مالک بن خنساء؛ و طفیل بن نعمان بن خنساء، و سنان بن صیفی بن صخر بن خنساء؛ و عبدالله بن جد بن قیس بن صخر بن خنساء؛ و عتبه بن عبدالله بن صخر بن خنساء، و جبار بن صخر بن امیة بن خنساء؛ و خارجه بن حمیر؛ و عبدالله بن حمیر، دو هم‌پیمان آنان از اشجع، از بنی دهمان.

ابن هشام می‌گوید: و برخی گفته‌اند: جبار بن صخر بن امیة بن خناس.

## از بنی خُناس

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی خُناس بن سنان بن عبید: هفت نفر؛ یزید بن منذر بن سرح بن خناس، و معقل بن منذر بن سرح بن خناس، و عبدالله بن نعمان ابن بلدومه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: بُلذمه و بُلذمه.

ابن اسحاق می‌گوید: و ضحاک بن حارثه بن زید بن ثعلبة بن عبید بن

عدی؛ و سواد بن زریق بن ثعلبة بن عبید بن عدی.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: سواد ابن رزن بن زید بن ثعلبة.  
 ابن اسحاق می‌گوید: و معبد بن قیس بن صخر بن حرام بن ربیعہ بن  
 عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. و برخی گفته‌اند: معبد بن قیس: ابن صیفی  
 بن صخر بن حرام بن ربیعہ.  
 ابن اسحاق می‌گوید: و عبدالله بن قیس بن صخر بن حرام بن ربیعہ بن  
 عدی بن غنم.

### از بنی النعمان

و از بنی نعمان بن سنان بن عبید: چهار نفر؛ عبدالله بن عبدمناف بن نعمان، و  
 جابر بن عبدالله بن رثاب بن نعمان؛ و خلیدة بن قیس بن نعمان. و نعمان بن  
 سنان.

### از بنی سواد

و از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمة، آنگاه از بنی حدیده بن عمرو بن غنم  
 بن سواد، چهار نفر؛ ابن هشام می‌گوید: عمرو بن سواد، سواد پسری به نام غنم  
 نداشت. ابوالمنذر، و هو یزید بن عامر بن حدیده؛ و سلیم بن عمرو بن حدیده؛  
 و قطبة بن عامر بن حدیده؛ و عنتره، غلام سلیم بن عمرو.  
 ابن هشام می‌گوید: عنتره، از بنی سلیم بن منصور، آنگاه از بنی ذکوان.

### از بنی عدی بن نابی

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم: شش  
 نفر؛ عبس ابن عامر بن عدی، و ثعلبة بن غنمة بن عدی؛ و أبو الیسر، کعب بن  
 عمرو بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد؛ و سهل بن قیس بن ابی کعب بن قین

بن کعب بن سواد، و عمرو بن طلق بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم؛ و معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عدی ابن اُدی بن سعد بن علی بن اسد بن سارده بن ترید بن چشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر.

ابن هشام می گوید: اوس ابن عباد بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدی بن سعد.

ابن هشام می گوید: ابن اسحاق معاذ بن جبل را در زمره ی بنی سواد ذکر کرده است.

حال آن که از آنان نیست، تنها بین آنان می زیست.

**نام کسانی که بتان بنی سلمه را درهم شکستند**

ابن اسحاق می گوید: آنان که بتان بنی سلمه را درهم شکستند: معاذ بن جبل، و عبدالله بن انیس و ثعلبة بن غنمه و آنان از بنی سواد بن غنم بودند.

**از بنی زریق**

ابن اسحاق می گوید: از بنی زریق بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک ابن غُضْب بن جُشم بن خزرج، آنگاه از بنی مخلد بن عامر بن زریق هفت نفر؛ ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: عامر و ابن الازرق؛ قیس بن محسن بن خالد بن مخلد.

ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: قیس بن حصن.

ابن اسحاق می گوید: و ابو خالد، حارث بن قیس بن خالد بن مخلد و جبیر بن اباس بن خالد بن مخلد، و ابو عبادة، سعد بن عثمان بن خَلْدَة بن مخلد و برادرش، عقبه بن عثمان بن خَلْدَة بن مخلد؛ و ذکوان بن عبد قیس بن خلده

بن مخلد؛ و مسعود بن خلدۀ بن عامر بن مخلد.

### از بنی خالد

از بنی خالد بن عامر بن زریق؛ یک نفر؛ عباد بن قیس بن عامر بن خالد.

### از بنی خلدۀ

از بنی خالد بن عامر بن زریق؛ اسعد بن یزید بن فاکه بن زید بن خلدۀ و فاکه بن بشر بن فاکه بن زید بن خلدۀ.

ابن هشام می‌گوید: بسر بن فاکه.

ابن اسحاق می‌گوید: و معاذ بن معاص بن قیس بن خلدۀ؛ و برادرش عائد بن معاص بن قیس بن خلدۀ؛ و مسعود بن سعد بن قیس بن خلدۀ.

### از بنی عجلان

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق؛ سه نفر؛ رفاعۀ بن رافع بن عجلان و برادرش خلاد بن رافع بن مالک بن عجلان و عبید بن زید بن عامر بن عجلان.

### از بنی بیاضه

از بنی بیاضۀ بن عامر بن زریق؛ شش نفر؛ زیاد بن لبید بن ثعلبۀ بن سنان بن عامر بن عدی بن امیۀ بن بیاضه؛ و فروة بن عمرو بن ودفه بن عبید بن عامر بن بیاضه.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: ودفة.

ابن اسحاق می‌گوید: و خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضه؛ و رجیلۀ بن ثعلبه بن خالد بن ثعلبۀ بن عامر بن بیاضه.

ابن هشام می‌گوید: رخيلة.

ابن اسحاق می‌گوید: و عطیة بن نويرة بن عامر بن عطية بن عامر بن بياضه؛ و خليفة بن عدی بن عمرو بن مالک بن عامر بن فهيرة بن بياضه.  
ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عَلیفة.

### از بنی حبیب

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج؛ رافع بن معلی بن لوزان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبه بن زیدمناة بن حبیب.

### از بنی نجار

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی نجار، تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج، آنگاه بنی غنم بن مالک بن نجار، آنگاه از بنی ثعلبه بن عبد عوف بن غنم؛ ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه.

### از بنی عسیره

از بنی عَسیره بن عبد عوف بن غنم: ثابت بن خالد بن نعمان ابن خنساء بن عَسیره.

ابن هشام می‌گوید: برخی: (عَسیر، و) عَسیره گفته‌اند.

### از بنی عمرو

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم: دو نفر؛ عمارة بن حزم بن زید بن لوزان بن عمرو، و سراقه بن کعب بن عبدالعزی بن غزیه بن عمرو.

## از بنی عبید بن ثعلبة

از بنی عبید بن ثعلبة بن غنم: دو نفر؛ حارثة بن نعمان بن زید بن عبید، و سلیم بن قیس بن قهد؛ و اسم قهد: خالد بن قیس بن عبید بود.  
ابن هشام: می‌گوید: حارثة بن نعمان بن نفع بن زید.

## از بنی عائد و هم‌پیمانان آنان

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عائد بن ثعلبة بن غنم - برخی گفته‌اند: به گفته‌ی ابن هشام عابد - دو نفر؛ سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائد و عدی بن زغباء، هم‌پیمان آنان از جهینه.

## از بنی زید

از بنی زید بن ثعلبة بن غنم؛ سه نفر؛ مسعود بن اوس بن زید؛ و ابو خزیمه بن اوس بن زید بن اصرم بن زید؛ و رافع بن حارث بن سواد بن زید.

## از بنی سواد و هم‌پیمانانشان

از بنی سواد بن مالک بن غنم؛ عوف، و معوذ، و معاذ، پسران حارث بن رفاعه بن سواد؛ همان بنی عفراء هستند.

## از نسب عفراء

ابن هشام می‌گوید: عفراء بنت عبید بن ثعلبة بن عبید بن غنم بن مالک بن نجار؛ برخی گفته‌اند: رفاعه بن حارث بن سواد.  
ابن اسحاق می‌گوید: و نعمان بن عمرو بن رفاعه بن سواد؛ برخی گفته‌اند: نعیمان.

ابن اسحاق می‌گوید: و عامر بن مخلد بن حارث بن سواد؛ و عبدالله بن قیس بن خالد بن خلدة بن حارث بن سواد، و عصیمة، هم پیمان آنان از أشجع؛ و ودیعة بن عمرو، هم پیمان آنان از جهینه؛ و ثابت بن عمرو بن زید بن عدی بن سواد. أبا الحَمراء، غلام حارث بن عفراء، در بدر حضور داشت. ابن هشام می‌گوید: ابو الحمرء، مولی حارث بن رفاعة.

### از بنی عامر بن مالک

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی عامر بن مالک بن نجّار (مبذول) آنگاه از بنی عتیک بن عمرو بن مبذول: سه نفر؛ ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک؛ و سهل بن عتیک بن عمرو بن نعمان بن عتیک؛ و حارث بن صمة بن عمرو بن عتیک، او را از روحاء برگرداندند و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سهمش را در نظر گرفت.

### از بنی عمرو بن مالک

از بنی عمرو بن مالک بن نجّار - بنی حُدَیلة - آنگاه از بنی قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار.

### نسبِ حدیلة

ابن هشام می‌گوید: حدیلة بنت مالک بن زید الله بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن عَصْب بن جُشم بن خزرج، او مادر معاویة بن عمرو بن مالک بن نجّار است، و بنی معاویة به او منتسب هستند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی بن کعب بن قیس؛ و أنس بن معاذ بن أنس بن

قیس.

## از بنی عدیّ بن عمرو

و از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار: ابن هشام می‌گوید: آنان بنی مغالّة بنت عوف بن عبد مناة بن عمرو بن مالک کنانة بن خزیمة هستند و برخی گفته‌اند: او از بنی زریق، و أم عدیّ بن عمرو بن مالک بن نجّار است و بنی عدیّ به او منتسب هستند.

اوس بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ؛ و ابو شیخ ابی بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ.  
ابن هشام می‌گوید: ابو شیخ ابی بن ثابت، برادر حسان بن ثابت.  
ابن اسحاق می‌گوید: و ابوطلحة، زید بن سهل بن اسود بن حرّام بن عمرو بن زید مناة بن عدیّ.

## از بنی عدیّ بن نجّار

و از بنی عدیّ بن نجّار، آنگاه از (بنی) عدیّ بن عامر بن غنم بن نجّار، هشت نفر؛ حارثة بن سراقه بن حارث بن عدیّ بن مالک بن عدیّ بن عامر و عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدیّ بن عامر، همان ابو حکیم؛ و سلیط بن قیس بن عمرو بن عتیک بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و ابوسلیط، همان اسیره بن عمرو؛ و عمرو، ابو خارجه بن قیس بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و عامر بن امیة بن زید بن حساس بن مالک بن عدی بن عامر؛ و محرز بن عامر بن مالک بن عدیّ بن عامر؛ و سواد بن غزیه بن اهیّب، هم‌پیمانِ آنان از بلیّ.  
ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: سَوَاد.



### از بنی حرام بن جندب

ابن اسحاق می‌گوید: و از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار؛ چهار نفر، ابوزید، قیس بن سکن بن قیس بن زعورا بن حرام، و ابوالاعور بن حارث بن ظالم بن عبس بن حرام

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: ابوالاعور: حارث بن ظالم

ابن اسحاق می‌گوید: و سلیم بن ملحان؛ و حرام بن ملحان - و نام ملحان: مالک بن خالد بن زید بن حرام.

### از بنی مازن بن نجار و هم‌پیمانانشان

و از بنی مازن بن نجار، آنگاه از بنی عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار: سه نفر؛ قیس بن ابی صعصعة - و نام ابی صعصعة: عمرو بن زید بن عوف - و عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف؛ و عصیمه، هم‌پیمان آنان از بنی اسد بن خزیمه.

### از بنی خنساء بن مبذول

از بنی خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن: دو نفر؛ ابوداود عمیر بن عامر بن مالک بن خنساء، و سراقه بن عمرو بن عطیة بن خنساء.

### از بنی ثعلبة بن مازن

و از بنی ثعلبة بن مازن بن نجار؛ قیس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبه.

## از بنی دینار بن نجار

و از بنی دینار بن نجار، آنگاه از بنی مسعود بن عبدالأشهل بن حارثة بن دینار بن نجار؛ پنج نفر، نعمان بن عبد عمرو بن مسعود؛ و ضحاک بن عبد عمرو بن مسعود؛ و سلیم بن حارث بن ثعلبة بن کعب بن حارثة بن دینار، و برادر مادری ضحاک و نعمان دویسر عبد عمرو، و جابر بن خالد بن عبدالأشهل بن حارثة؛ و سعد بن سهیل بن عبدالأشهل.

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثة بن دینار بن نجار؛ دو نفر؛ کعب بن زید بن قیس؛ و بجیر بن ابی بجیر، هم پیمان آنان.  
ابن هشام می‌گوید: بجیر؛ از عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان، آنگاه از بنی جذیمة بن رواحة.

ابن اسحاق می‌گوید: همه کسانی که از خزرج در جنگ بدر حضور داشتند یکصد و هفتاد کس بودند.

## آنان که ابن اسحاق ذکر نکرده است

ابن هشام می‌گوید: و بیشتر اهل علم از خزرج، از افراد زیر یاد کرده‌اند:  
در بنی عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج؛ عتبان بن مالک بن عمرو بن عجلان؛ و ملیل بن وبرة بن خالد بن عجلان؛ و عصمة بن حصین بن وبرة بن خالد بن عجلان.  
و در بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن چشم بن خزرج، که از جمله‌ی بنی زریق نیز هستند، هلال بن معلی بن لوزان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید مناة بن حبیب.

## شمار بدری‌ها

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی کسانی از مسلمانان، از مهاجرین و انصار که در جنگ بدر حضور داشتند و نیز کسانی که سهم و پاداش آنان در نظر گرفته شد، سیصد و چهارده کس بودند؛ از مهاجران، هشتاد و سه کس، از اوس، شصت و یک کس و از خزرج یکصد و هفتاد کس.

## شهدای مسلمانان در جنگ بدر

قریشی‌ها از بنی عبدالمطلب:

افراد زیر از مسلمانان در رکاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ بدر شهید شدند؛ از قریش؛ آنگاه از بنی مطلب بن عبد مناف: عبیده بن حارث بن مطلب، عتبه بن ربیعہ او راکشت و پایش را برید و در صفر شهید شد.

## از بنی زهره

از بنی زهره بن کلاب، دو نفر؛ عمیر بن اُبی وقاص بن اهیب بن عبد مناف بن زهره، برادر سعد بن اُبی وقاص، - به گفته‌ی ابن هشام - و ذوالشمالین بن عبد عمرو بن نضله، از هم‌پیمانانشان از خزاعه، آنگاه از بنی غُبشان.

## از بنی عدی

از بنی عدی بن کعب بن لؤی: دو نفر؛ عاقل بن بُکیر، از هم‌پیمانانشان از بنی سعد بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه؛ و مهجع، آزاد شده‌ی عمر بن الخطاب.

از بنی حارث بن فهر

از بنی حارث بن فهر: صفوان بن بیضاء.

از الانصار

از انصار، آنگاه از بنی عمرو بن عوف: سعد بن خَیْثَمَه، و مبشّر بن عبدالمنذر بن زبیر.

از حارث بن خزرج

از بنی حارث بن خزرج؛ یزید بن حارث، که ابن فُسْحَم نامیده می‌شد.

از بنی سلمه

از بنی سلمه، آنگاه از بنی حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه؛ عمیر بن حَمَام.

از بنی حبیب

از بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن چشم؛ رافع بن مُعَلّی.

از بنی نجّار

از بنی نجّار، یک نفر؛ حارثه بن سَراقَة بن حارث.

از بنی غنم

از بنی غنم بن مالک بن نجّار، دو کس، عوف و معوّد، هر دو پسر حارث بن رفاعه بن سواد - دو پسر عفراء.

## مشرکان کشته شده در جنگ بدر

از بنی عبد شمس

در جنگ بدر، از مشرکان، از قریش، آنگاه از بنی عبد شمس بن عبد مناف، دوازده کس به شرح زیر کشته شدند؛ حنظلة بن ابی سفیان بن حرب بن أمیة بن عبد شمس، که زید بن حارثه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. برخی هم، به گفته‌ی ابن هشام، بر این باورند که حمزه و علی و زید در کشتن او شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن حضرمی، و عامر بن حضرمی، هم پیمان آنان. عامر را عمار بن یاسر و حارث را نعمان بن عصر، هم پیمان اوس کشت. به گفته‌ی ابن هشام. و عمیر بن ابی عمیر و پسرش، که هم پیمان آنان بودند. به گفته‌ی ابن هشام، سالم، آزاد شده‌ی ابی حذیفه عمیر بن ابی عمیر را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عبیده بن سعید بن عاص بن أمیة بن عبد شمس، زبیر بن عوام او را کشت. و عاص بن سعید بن عاص بن أمیة، که علی بن ابی طالب او را کشت. و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمر و بن أمیة بن عبد شمس، عاصم بن ثابت بن اقلح، از افراد بنی عمرو بن عوف او را در حالی که

دست و پایش را گرفته بودند، کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: علی بن ابی طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، عبیده بن حارث بن مطلب او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: او و حمزه و علی در کشتن او با همدیگر کمک کردند. ابن اسحاق می‌گوید: و شیبۀ بن ربیعة بن عبد شمس، که حمزة بن عبدالمطلب او را کشت. و ولید بن عتبة بن ربیعه که علی بن ابی طالب او را کشت. و عامر بن عبدالله، از هم پیمانانشان از بنی انمار بن بغیض، علی بن ابی طالب او را کشت.

#### از بنی نوفل

از بنی نوفل بن عبدمناف، دو نفر؛ حارث بن عامر بن نوفل، - چنان که یاد کرده‌اند، خبیب بن اساف، از افراد بنی حارث بن خزرج او را کشت. و طعیمة بن عدی بن نوفل، علی بن ابی طالب و به گفته‌ای حمزة بن عبدالمطلب او را کشت.

#### از بنی اسد

از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَی، پنج نفر؛ زَمَعَة بن اسود بن مطلب بن اسد. ابن هشام می‌گوید: ثابت بن جذع، به گفته‌ی ابن هشام، از افراد بنی حرام. برخی هم گفته‌اند: حمزه و علی بن ابی طالب و ثابت در کشتن او شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و حارث بن زَمَعَة، عمار بن یاسر او را کشت - به گفته‌ی ابن هشام - و عقیل بن اسود بن مطلب، که حمزه و علی - به گفته‌ی ابن

هشام - با همدیگر او را کشتند. و ابوالبختری، عاص بن هشام بن حارث بن اسد، که مجذّر بن ذیاد بلوی او را کشتند.

ابن هشام می گوید: ابوالبختری، عاص بن هاشم.

ابن اسحاق می گوید: و نوفل بن خویلد بن اسد، ابن العدویّه، عدی خزاعه، کسی بود که ابوبکر و طلحة بن عبیدالله را وقتی که مسلمان شدند با طنابی بست و از این روی آنان «القرینین» نامیده می شدند و او از شیاطین قریش بود. علی بن ابی طالب او را کشت.

#### از بنی عبدالدار

از بنی عبدالدار بن قُصّی، دو نفر؛ نصر بن حارث بن کلدۀ بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدار، چنان که گفته اند: علی بن ابی طالب، درحالی که او را گرفته بودند، در صفراء، نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را کشت.

ابن هشام می گوید: در ائیل این اتفاق افتاد.

ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: نصر بن حارث بن علقمة بن کلدۀ بن عبد مناف.

ابن اسحاق می گوید: وزید بن مُلیص، غلام عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار.

ابن هشام می گوید: بلال بن رباح، آزاد شده ی ابوبکر زید بن مُلیص را کشت. و زید، هم پیمان بنی عبدالدار بود، از بنی مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم. برخی گفته اند: مقداد بن عمرو او را کشت.

#### از بنی تیم بن مُرّه

ابن اسحاق می گوید: از بنی تیم بن مُرّه، دو نفر؛ عمیر بن عثمان بن عمرو بن

کعب بن سعد بن تَیم.

ابن هشام می‌گوید: علی بن ابی طالب - و به گفته‌ای عبدالرحمن بن عوف - او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب، که صهییب بن سنان او را کشت.

### از بنی مخزوم

از بنی مخزوم بن یقظة بن مَرّه، هفده نفر؛ ابوجهل بن هشام - نامش عمرو بن هشام بن مُغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود - مُعاذ بن عمرو بن جموح به او ضربه‌ای زد و پایش را برید و پسرش عکرمه، ضربه‌ای به دست مُعاذ زد و آن را انداخت، آنگاه معوذ بن عفراء ضربه‌ای به او زد و چنان زخمی برداشت که نمی‌توانست بر پای بایستد. آنگاه درحالی که هنوز رمقی در او بود، رهایش کرد. آنگاه عبدالله بن مسعود برای کشتنش شتافت و سرش را، هنگامی که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمان داد او را در میان کشته‌شدگان بجویند، برید.

عاص بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که عمر بن خطاب او را کشت. و یزید بن عبدالله، هم‌پیمانِ آنان از بنی تمیم.

ابن هشام می‌گوید: آنگاه از افراد بنی عمرو بن تمیم - که دلیر بود - عمار بن یاسر او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابو مُسافع اشعری، هم‌پیمانِ آنان. ابودّجانه‌ی ساعدی - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و حرملة بن عمرو، هم‌پیمانِ آنان.

ابن هشام می‌گوید:

خارجة بن زید بن ابی زُهیر، از افراد بلحارث بن خزرج او را کشت. برخی



گفته‌اند: بلکه علی بن ابی طالب - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و حمله از اسد است.

ابن اسحاق می‌گوید: و مسعود بن ابی اُمیة بن مغیره، که علی بن ابی طالب - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و ابوقیس بن ولید بن مغیره. ابن هشام می‌گوید: حمزة بن عبدالمطلب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوقیس بن فاکه بن مغیره، که علی بن ابی طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند: عمّار بن یاسر - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. ابن اسحاق می‌گوید: و رفاعه بن ابی رفاعه بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که سعد بن ربیع، از افراد بلحارث بن خزرج - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و منذر بن ابی رفاعه بن عابد، که معن بن عدی بن جدّ بن عجلان، هم پیمان بنی عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه بن عابد، که - بنا بر گفته‌ی ابن هشام - علی بن ابی طالب او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و سائب بن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم.

ابن هشام می‌گوید: سائب بن ابی سائب، شریک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود که حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درباره‌ی او وارد شده است که می‌فرماید: «نعم الشریک السائب، لایشاری و لایماری = چه نیک شریکی است سائب، ستیز نمی‌کند و چانه نمی‌زند.» طبق خبری که به ما رسیده است، مسلمان شد و در اسلام خود به نیکی عمل کرد. البته خدا بهتر می‌داند.

ابن شهاب زهری از عبیدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت کرده است که سائب بن ابی سائب بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، از قریشیانی بود که

با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کرد و رسول خدا در واقعه‌ی جعرانه از غنایم حنین به او بخشید.

ابن هشام می‌گوید: کسی - جز ابن اسحاق یاد کرده است - که کسی بود که زبیر بن عوام او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: اسود بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم که حمزة بن عبدالمطلب او را کشت. و حاجب بن سائب بن عویمر بن عمرو بن عائذ بن عبد بن عمران بن مخزوم - ابن هشام می‌گوید: برخی عائذ بن عمران بن مخزوم گفته‌اند. همچنین حاجز بن سائب نیز گفته‌اند. کسی که حاجب بن سائب را کشت، علی بن ابی طالب بود.

ابن اسحاق می‌گوید: و عویمر بن سائب بن عویمر را نعمان بن مالک قَوْقَلِی، به گفته‌ی ابن هشام، درحالی که مبارز می‌طلبید، کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عمرو بن سفیان، و جابر بن سفیان، هم پیمان آنان از قبیله‌ی طیء، به گفته‌ی ابن هشام، یزید بن زَقِیش، عمرو، و ابو بردة بن نِیَار، جابر را کشت.

### از بنی سهم

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب بن لُؤی، پنج نفر؛ منبّه بن حجاج بن عامر بن حُذیفه بن سعد بن سهم، که ابوالیسر، از افراد بنی سلمه او را کشت. و پسرش، عاص بن منبّه بن حجاج، که علی بن ابی طالب - به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت. و نبیه بن حجاج بن عامر، که حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن ابی وقاص، با همدیگر او را کشتند - به گفته‌ی ابن هشام - و ابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم.

ابن هشام می‌گوید: علی بن ابی طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند:

نعمان بن مالکِ قوقلی. و به گفته‌ای ابو دُجانه او را کشت.  
ابن اسحاق می‌گوید: و عاصم بن عوف بن ضَیْرة بن سَعید بن سعد بن  
سهم، که ابوالیسر، از افراد بنی سلمه - که به گفته‌ی ابن هشام - او را کشت.

### از بنی جُمح

از بنی جُمح بن عمرو بن هُصیص بن کعب بن لُؤی، سه نفر؛ امیة بن خلف بن  
وهب بن خُذافة بن جُمح، که مردی انصاری از بنی مازن او را کشت.  
ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: مُعاذ بن عفراء و خارِجة بن زید و  
خبیب بن اِساف در کشتنش شرکت داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: و پسرش، علی بن امیة بن خلف که عمار بن یاسر او  
را کشت. و اوس بن معبر بن لوذان بن سعد بن جُمح، به گفته‌ی ابن هشام، علی  
بن ابی طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند: حصین بن حارث بن مطّلب و  
عثمان بن مظعون با همدیگر او را کشتند. ابن هشام چنین گفته است.

از بنی عامر بن لُؤی، دو نفر؛ معاویة بن عامر، هم پیمانِ آنان از  
عبدالقیس، که علی بن ابی طالب او را کشت. برخی هم گفته‌اند: به گفته‌ی ابن  
هشام، عکاشة بن محصن او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و معبد بن وهب، هم پیمانِ آنان از بنی کلب بن  
عوف بن کعب بن عامر بن لیث، خالد و ایاس، دو پسر بکیر، معبد را کشتند. به  
گفته‌ی ابن هشام ابودجانه او را کشت.

### تعداد آنان

ابن هشام می‌گوید: همه‌ی کشته شدگانِ قریش در جنگ بدر که برای ما  
برشمرده‌اند، پنجاه کس هستند.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده، از ابی عمرو برای من روایت کرده است که کشته شدگان مشرکان در جنگ بدر، هفتاد کس و اسیر شدگان‌شان هم هفتاد کس بودند. نظر ابن عباس و سعید بن مسیب این است.

در قرآن کریم آمده است: «أولمّا اصابکم مصیبةٌ قد أصبتم مثلها = آیا چون مصیبتی به شما رسید - که به دو برابر آن [در شکست دشمنان] دست یافته بودید... ۱۶۵/آل عمران».

آن را در باره‌ی اصحابِ اُحُد می‌گوید که شمار شهدای مسلمانان هفتاد کس بود - می‌فرماید: شما در جنگ بدر دو برابر شهدای خویش در جنگ اُحُد دست یافتید؛ هفتاد کشته و هفتاد اسیر. ابوزید انصاری از کعب بن مالک بیّت زیر را برای من خواند:

فأقام بالعطنِ المعطنِ منهم سبعون، عتبهُ منهم والأسود  
هفتاد کس از آنان در آنجا کشته شده‌اند و عتبه و اسود هم از آنان است.

ابن هشام می‌گوید: مرادش کشته شدگان بدر است. این بیت در یکی از قصایدش آمده است که از جنگ احد در آن یاد می‌کند. اگر خدا بخواهد به جایش آن را خواهیم آورد.

ابن هشام می‌گوید: کسانی از این کشته شدگان که ابن اسحاق از آنان یاد نکرده از قرار زیر است:

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، دو نفر؛ وهب بن حارث، از بنی انمار بن بغیض، هم پیمانِ آنان، و عامر بن زید، هم پیمانِ آنان از یمن.

از بنی اسد بن عبدالعزی، دو نفر؛ عقبه بن زید، هم پیمانِ آنان از یمن و عمیر، از غلامانشان.

از بنی عبدالدار بن قُصّی، دو نفر؛ نُبیه بن زید بن مُلَیص، و عبید بن

سَلِيْط، هم پيمانِ آنان از قيس.

از بنی تیم بن مَرَّة، دو کس، مالک بن عبیدالله بن عثمان (برادر طلحة بن عبیدالله بن عثمان) که اسیر شد و در میان اسیران فوت کرد و از کشته شدگان شمرده شد. برخی گفته‌اند: و عمرو بن عبدالله بن جَدعان.

از بنی مخزوم بن یَقْظَه، هفت کس؛ حُذَيْفَة بن ابی حذیفه بن مغیره، که سعد بن ابی وقاص او را کشت. و هشام بن ابی حُذَيْفَة بن مغیره، که صُهیب بن سِنان او را کشت. و زُهَیْر بن ابی رِفاعه، که ابو اَسید، مالک بن ربیعہ او را کشت. و سائب بن ابی رِفاعه که عبدالرحمن بن عوف او را کشت. و عائذ بن سائب بن عویمر که اسیر شد و برایش بلاگردان فرستادند و در راه از زخمی که حمزة بن عبدالمطلب بر او وارد کرده بود، فوت کرد. و عُمیر، یکی از هم پیمانانشان از [قبیله‌ی] طیء، و خیار، هم پیمانِ آنان از قاره.

از بنی جُمح بن عمرو، سبرة بن مالک، هم پيمانِ آنان.

از بنی سهم بن عمرو، دو نفر؛ حارث بن منبّه بن حجاج، که صهیب بن سنان او را کشت. و عامر بن عوف بن ضبیره، برادر عاصم بن ضبیره، که عبدالله بن سلمه‌ی عجلانی و به گفته‌ای ابودُجانه او را کشت.

## اسیران قریش در جنگ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از قریش در جنگ بدر اسیر شدند که عبارتند از:  
از ابن هاشم بن عبدمناف؛ عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم  
و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم.

از بنی مطلب بن عبدمناف، سائب بن عبید بن عبدیزید بن هاشم بن  
مطلب و نعمان بن عمرو بن علقمة بن مطلب.

از بنی عبد شمس و هم پیمانان آنان، عمرو بن ابی سفیان بن حرب  
بن بن عبد شمس و حارث بن ابی و جزة بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس،  
به گفته‌ی ابن هشام ابن ابی و حره.

ابن اسحاق می‌گوید: و ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس و  
ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس.

از هم پیمانان آنان، ابوریشة بن ابی عمرو و عمرو بن ازرق، عبدالله بن  
عمر بن مخزوم و امیة بن ابی حذیفة بن مغیره، ولید بن ولید بن مغیره و  
عثمان بن عبدالله بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، صفی بن ابی رفاعة  
بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، ابوعطا، عبدالله بن ابی السائب بن

عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مطلب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم، خالد بن اعلم یکی از همپیمانان آنان. چنان که می‌گویند او نخستین کسی بود که پشت به سپاه اسلام کرد و شکست خورد و پا به فرار گذاشت و می‌گفت:

ولسنا علی الأدبار تدمی کُلومنا      ولكن علی اقدامنا یقطر الدّم  
ما از کسانی نیستیم به عقب برگردند و خون از زخم‌هایشان روان باشد، بلکه خون بر پیش پای ما فرو می‌چکد.

اینان هم با یکدیگر نه نفر بودند.

ابن هشام می‌گوید: «لسنا علی الأدبار» را «لسنا علی الأعقاب» هم روایت کرده‌اند.

هم‌چنین خالد بن اعلم از خزاعه و به روایتی عقیلی.

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، ابو وداعة بن ضُبیرة بن سعید بن سعد بن سهم (او نخستین اسیر از اسیران بدر بود که باز خرید شد و پسرش مطلب بن ابی وداعه فدییه‌ی او را پرداخت)، فروة بن قیس بن عدیّ بن حُذافة بن سعد بن سهم، حنظلة بن قبیصیة بن حذافة بن سعد بن سهم و حجاج بن حارث بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم که با همدیگر چهار نفر بودند.

از بنی جمح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، پنج نفر به نام‌های عبدالله بن اَبی بن خلف بن وهب بن حُذافة بن جُمح، ابو عَزّه، عمرو بن عبد بن عثمان بن وهیب بن حذافة بن جُمح، فاکه غلام امیه بن خلف (که پس از آن رباح بن مغترف مدعی او شد و گمان می‌کرد که او از افراد بنی شَمّاخ بن محارب بن فهر است. برخی هم گفته‌اند که او فاکه بن جُرول بن حذیم بن عوف بن غضب بن شَمّاخ بن محارب بن فهر است)، وهب بن عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن

حذافه بن جمح و ربیعه بن درّاج بن عنبس بن أهبان بن وهب بن حذافه بن جمح.

از بنی عامر بن لؤی، سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر (که مالک بن دُخشم او را به اسارت گرفت)، برادر سالم بن عوف، و عبد زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر، و عبدالرحمن بن مشنوء بن وقدان بن قیس بن عبد شمس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر.

از بنی حارث بن فِهر، طفیل بن ابی قُتیع و عُتبه بن عمرو بن جَحدم. ابن اسحاق می‌گوید: شمار تمام اسیرانی که نام آنان برای ما ثابت شده چهل و سه نفر هستند.

ابن هشام می‌گوید: از شمار آنان کسانی هستند که یا نامی از آنان ثبت نشده و یا این‌که ابن اسحاق از آنان یادی نکرده است: از بنی هاشم بن عبدمناف، عتبه، هم‌پیمان آنان از بنی فِهر.

از بنی مطلب بن عبدمناف، سه نفر به نام‌های عقیل بن عمرو، یکی از هم‌پیمانان آنان و برادرش تمیم بن عمرو و پسرش.

از بنی عبد شمس بن عبدمناف، خالد بن اسید بن ابی العیص و ابوالعریض یسار، غلام عاص بن امیه.

از بنی نوفل بن عبدمناف، نبهان، غلام آنان.

از بنی اسد بن عبدالعزی، عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث.

از بنی عبدالدار بن قصی، عقیل یکی از هم‌پیمانانِ یمنی آنان.

از بنی تمیم بن مَرّه، مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد

بن تیم و جابر بن زبیر یکی از هم‌پیمانانِ آنان.

از بنی مخزوم، یک نفر به نام قیس بن سائب.



از بنی جمح بن عمرو، شش نفر به نام‌های عمرو بن ابی بن خَلَف، ابوَرُهم بن عبدالله یکی از هم پیمانان آنان. نام یکی دیگر از هم پیمانان آنان را از یاد برده‌ام، دو نفر از غلام‌های امیه بن خلف، که نام یکی از آنان نسطاس بود و ابورافع، غلام امیه بن خلف.

از بنی سهم بن عمرو، اسلم، غلام نُبیه بن حجاج.

از بنی عامر بن لؤی، حبیب بن جابر و سائب بن مالک.

از بنی حارث بن فهْر، شافع و شفیع، دو نفر از هم پیمانانِ یمنی آنان.

### اشعار سروده شده درباره‌ی جنگ بدر

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه بدر و در بیان رخدادهای اتفاق افتاده در میان طرفین سروده شده، شعر حمزه بن عبدالمطلب (رح) است.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعرشناسان نسبت این اشعار به حضرت حمزه را انکار کرده‌اند:

وَلِلْحَيْنِ أَسْبَابُ مُبَيِّنَةِ الْأَمْرِ	أَلَمْ تَرَ أَمْرًا كَانَ مِنْ عَجَبِ الدَّهْرِ
فحَانُوا تَوَاصٍ بِالْعُقُوقِ وَ بِالْكَفْرِ	وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ قَوْمًا أَفَادَهُمُ
فَكَانُوا رَهُونًا لِلرَّكِيَةِ مِنْ بَدْرِ	عَشِيَّةٍ رَاخُوا نَحْوَ بَدْرِ بِجَمْعِهِمْ
فَسَارُوا إِلَيْنَا فَالتَّقِينَا عَلَى قَدْرِ	وَ كُنَّا طَلَبْنَا الْعَيْرَ لَمْ نَبْنِغْ غَيْرَهَا
لَنَا غَيْرَ طَعْنٍ بِالْمَتَقَفَةِ السُّمْرِ	فَلَمَّا التَّقِينَا لَمْ تَكُنْ مَثْنُوِيَّةً
مُشَهَّرَةً الْأَلْوَانِ بَيِّنَةَ الْأَثْرِ	وَ ضَرْبٍ بِيضٍ يَخْتَلِي الْهَامَ حُدَّهَا
وَ شَيْبَةً فِي الْقَتْلِ تَجْرُجَمَ فِي الْجَفْرِ	وَ نَحْنُ تَرَكْنَا عُتْبَةَ الْغَيِّ نَاوِيًا
فَشَقَّتْ جُيُوبَ النَّائِحَاتِ عَلَى عَمْرٍو	وَ عَمْرٍو ثَوِي فِي مَن ثَوِي مِنْ مُمَاتِهِمْ
كَرَامَ تَفَرَّغْنَ الذَّوَانِبَ مِنْ فِهْرِ	جُيُوبُ نِسَاءٍ مِنْ لَوِيٍّ بِنِ غَالِبِ

أولئك قومٌ قُتِلوا في ضلالهم  
 ولواء ضلال قاد إبليس أهله  
 وقال لهم، إذعابن الأمر واضحاً  
 فإني أرى ما لا ترون و إني  
 فقدمهم للحنن حتى توظوا  
 فكانوا غداة البئر ألقاً و جمعنا  
 و فينا جنود الله حين يمينا  
 فشد بهم جبريل تحت لوائنا  
 و خلوا لواء غير مختصر النصر  
 فحاس بهم، إن الحبيث إلى عذر  
 برئت إليكم ما بي اليوم من صبر  
 أخاف عقاب الله والله ذو قسر  
 و كان بما لم يخبر القوم ذا خبر  
 ثلاث مئين كالمسدمة الزهر  
 بهم في مقام ثم مشتوضح الذكر  
 لدى مازق فيه مناياهم تجرى

آیا رخدادی را نمی‌بینی که از شگفتی‌های روزگار است، نابودی دلایلی دارد که روشنگر این رخداد است.

این جز برای آن نیست که گروهی آنان را نابود کردند و آنان همدیگر را به نافرمانی و کفر سفارش می‌کردند.

شبانگاهی با گروه خود به سوی بدر رفتند. آنان در گروهی چاهی از بدر بودند.

ماکاروان را می‌خواستیم و جز آن نمی‌خواستیم، اما آنان به سوی ما آمدند و تقدیر چنین بود با همدیگر رویاروی شویم.

وقتی رویاروی شدیم، ما راه بازگشتی نداشتیم جز با نیزه‌های استوار با آنان بجنگیم.

ضربه‌های شمشیر، سرها را از گردن [می‌بزد و] جدا می‌کرد، با شمشیرهای رنگ‌رنگ و نگارین آشکار ما عتبه‌ی گمراهی را از پای درآوردیم و شیبه در چاهی فراخ فرو افتاده بود. و عمرو در زمره‌ی نگاهبانان‌شان به خاک سپرده شد و یقه‌ی زنان نوحه‌گر بر عمرو دریده شد.

یقه‌ی زنانی از لوی بن غالب، زنانی بزرگ از فیهر که از قلّه‌ها قامتی افرشته‌تر داشتند (متکبر بودند).

اینان گروهی بودند که در گمراهی خود کشته شدند و پرچمی بر جای گذاشتند که به پیروزی نینجامید.

پرچم گمراهی که شیطان پیروانش را رهبری می‌کرد، آنگاه به آنان خیانت کرد و آن پلید جز این نمی‌کند.

وقتی حقیقت امر را به روشنی دید، به آنان گفت: از شما بیزارم، برای من دیگر صبری بر جای نمانده است.

من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از کیفر خدا می‌ترسم و خدا قهر و غلبه دارد.

آنان را به نابودی کشاند و نابود شدند و چنان اتفاق افتاد که ابلیس از آنچه آن قوم خبر نداشت، آگاه بود.

بامدادان، بر چاه هزار نفر بودند، و سیصد نفر را مانند نرینه شتران سپید آنجا گرد آوردیم. (در حالی که ما سیصد نفر دلیر بودیم)

سپاهیان خدا بین ما بودند و به ما ضدّ آنان، در جایگاهی که یاد کردی روشن دارد [یاری می‌رسانند].

جبریل آنان را زیر پرچم ما گرد آورد، در تنگه‌ای که اجلشان در آنجا جاری بود.

حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ او چنین گفته است:

وَلِلْحُزْنِ مَنِي وَالْحَرَارَةِ فِي الصَّدْرِ	أَلَا يَا لَقَوْمِي لِلصَّبَابَةِ وَالْهَجْرِ
فَرِيدِ هَوَىٰ مِنْ سِلْكَ نَاظِمِهِ يَجْرِي	وَلِلدَّمْعِ مِنْ عَيْنِي جَوْدًا كَأَنَّهُ
رَهِينٌ مَقَامٍ لِلرَّكِيَّةِ مِنْ بَدْرِ	عَلَى الْبَطْلِ الْمَلُوءِ السَّمَانِلِ إِذْ تَوَى
وَمَنْ ذِي نِدَامٍ كَانَ ذَا خُلُقٍ غَمْرٍ	فَلَا تَبْعُدُنْ يَا عَمْرُو مِنْ ذِي قَرَابَةِ
فَلَا بُدَّ لِلأَيَّامِ مِنْ دُولِ الدَّهْرِ	فَإِنْ يَكُ قَوْمٌ صَادَفُوا مِنْكَ دَوْلَةً
تُرِيهِمْ هَوَانًا مِنْكَ ذَا سُبُلٍ وَعُرٍ	فَقَدْ كُنْتَ فِي صَرْفِ الزَّمَانِ الَّذِي مَضَى
وَلَا أُتْبِي بُقْيَا فِي إِخَاءٍ وَلَا صَهْرٍ	فَالَا أُمْتُ يَا عَمْرُو أَتُرْكُكَ نَائِرًا
كَرَامٍ عَلَيْهِمْ مِثْلَ مَا قَطَعُوا ظَهْرِي	وَأَقَطَعَ ظَهْرًا مِنْ رِجَالٍ بَعْشَرٍ
وَنَحْنُ الصَّمِيمُ فِي الْقَبَائِلِ مِنْ فِهْرِ	أَغْرَهُمْ مَا جَمَعُوا مِنْ وَشِيظَةِ
وَأَهْلَةٍ لَا تَتْرَكُوهَا لِذِي الْفَخْرِ	فَيَالَ لَوْيَ ذَبَبُوا عَنْ حَرِيمِكُمْ
أَوَاسِيهَا وَالْبَيْتَ ذَا السَّقْفِ وَالسِّتْرِ	تَوَارِثَهَا آبَاؤُكُمْ وَوَرِثْتُمْ
فَلَا تَعْذِرُوهُ آلَ غَالِبٍ مِنْ عُدْرِ	فَا لِحَلِيمٍ قَدْ أَرَادَ هَلَاكَكُمْ

و جَدّوا لمن عاديتم و تَوَازَرُوا  
 لَعَلَّكُمْ أَنْ تَتَثَّارُوا بِأَخِيكُمْ  
 وَ كُونُوا جَمِيعاً فِي التَّأْسَى وَ فِي الصَّبْرِ  
 وَ لَا شَيْءَ إِنْ لَمْ تَتَثَّارُوا بِدَوَى عَمْرٍو  
 وَ مِیْضُ تَطْيِيرِ الْهَامِ بَيْنَهُ الْأَثَرِ  
 كَأَنْ مَدَبَّ الدَّرَّ فَوْقَ مُتُونِهَا  
 إِذَا جُرِّدَتْ يَوْماً لِأَعْدَائِهَا الْحُزْرُ

ای قوم من، برای سوزش شوق و آتش جدایی و اندوه من و حرارتی که در سینه دارم. اشک فراوانی که از خشم فرو می‌ریزد، همچو مروارید که از رشته‌اش جاری است. بر پهلوان خوش هیأت، آنگاه که در جایگاهی از جاه بدر باقی ماند. ای عمرو، از ذی القرباه دور نشو و نیز از ذی‌ندام که اخلاقی خوش و فراخ داشت. اگر گروهی از قوم تو هستند که دوران به دستشان افتاده است [باید بدانند] ایام را از گردش روزگار گریزی نیست.

در اندیشه‌ی زمانی بودی که گذشت، خفتی را از خود به آنان می‌نمایانی که راه‌هایی بس دشوار دارد. (در دورانی که گذشت تو خواری و دشواری را به آنان نشان دادی) ای عمرو اگر من بمیرم و تو را بدون انتقام رها کنم، هرگز زندگی‌ای با به جای آوردن شرط برادری و خویشاوندی نخواهم داشت.

پشت مردانی از گروهی بزرگ را می‌شکنم مانند آن که آنان پشت مرا شکستند. گروهی از پیروان [بی‌اصل و نسب] را که جمع کرده بودند آنان را فریفت، حال آن که ما نژادگان خالص از قبایلی از فهر هستیم.

ای خاندان لوی، از حریم خود دفاع کنید و خدایان خود، که آنها را برای هیچ اهل غروری رها نکنید.

پدرانان آن را به ارث برده‌اند و شما نیز پایه‌های آن و خانه‌ی دارای سقف و حفاظ را به ارث برده‌اید.

کدامین خردمند است که بخواهد شما را نابود کند، خاندان غالب به چنین کسی امکان بهانه‌ای ندهید.

با دشمن خود به جدّ و جهد رفتار کنید و همگی شکیبا و بردبار باشید. باشد که شما بتوانید انتقام برادران را بگیرید و اگر از خویشان عمرو انتقام نگیرید، باکی نیست.

با شمشیرهایی که در دستانشان در جنبشند، تو گویی آذرخشند که سرها را، که جای

بریدنش آشکار است، از بدن می‌پراکند.

تو گویی مجرای مورچه بالاتر از اقامتگاه آن است، آنگاه که روزی مغرورانه به دشمنش از بالای چشم (از روی غرور) بنگرد.

ابن هشام می‌گوید: در این قصیده دو واژه‌ی از روایت ابن اسحاق را تغییر داده‌ایم که واژگان جایگزین شده عبارتند از «فخر» در بیت دهم و «فما لحلیم» در بیت دوازدهم است، که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدگویی کرده بود. ابن اسحاق می‌گوید: علی بن ابی طالب در واقعه‌ی بدر گفته است:

ابن هشام می‌گوید: من ندیده‌ام که کسی از شعر شناسان ابن اشعار را بشناسد و یا آن را انکار کند و از آن روی آن را ذکر کرده‌ایم که گفته می‌شود عمرو بن عبدالله بن جُدعان در جنگ بدر کشته شد و ابن اسحاق او را با کشته شدگان ذکر نکرده، اما در این شعر از او یاد شده است:

ألم تر أن الله أبلَى رسولَه	بلاء عزیزِ ذی اقتدار و ذی فضلِ
بما أنزل الكفَّارَ دارَ مَدَلَّةٍ	فلا قوا هواناً من إسارٍ و من قتلِ
فأمسى رسولُ الله قد عزَّ نصرُه	و كان رسولُ الله أُرْسِلَ بالعدُلِ
فجاء بفُرقانٍ من الله مُنزلِ	مُبَيَّنَّةٍ آیاتِه لذوی العقلِ
فأمَّن أقوامٌ بذالك و أيقنوا	فأمسوا بحمدالله مُجْتَمِعِ السَّمَلِ
وأنكر أقوامٌ فزاعَت قلوبُهـم	فزادهم ذوالعرش خبلاً علی خَبَلِ
وَأمكن منهم یومُ بَدْرِ رسولَه	وقوماً غِضاباً ففعلهم أحسن الفعلِ
بأیدیهم بیضُ خِفافٍ عَصُوا بها	و قد حادُوثوها بالجلاء و بالصَّقلِ
فكم تركوا من ناشئِ ذی حَمِيَّةٍ	صَریعاً و من ذی نَجْدَة منهم كَهَلِ
تَبِيَّتْ عیونُ النَّائِحَاتِ علیهم	تَجودُ بإسبالِ الرَّشاشِ و بالوَبَلِ
نَوَاتِحِ تَتَعى عُثْبَةُ الفِئِ وَابنُه	و شِیْبة تَتَعاه و تَتَعى أبا جَهَلِ
وذا الرَّجُلِ تَتَعى و ابنُ جُدعانِ فیهم	مُسلَبَةٌ حَرَّی مَبِیْنَة الثُّكُلِ

ثَوَىٰ مِنْهُمْ فِي بئرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ  
 دَعَا الْغَيْثُ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ  
 ذَوَىٰ نَجْدَاتٍ فِي الْحُرُوبِ وَ فِي الْمَحَلِّ  
 وَ لِلغَيْثِ أَسْبَابُ مُرْمَقَةِ الْوَصْلِ  
 عَنِ الشَّغْبِ وَالْعُدُونِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ  
 آیا ندانسته‌ای خداوند متعال پیامبرش را به منتی ارجمند و برخوردار از اقتدار و فضل  
 نواخته است؟

به آن که کافران را به خاک مذلت نشانند و با اسیر شدن و کشته شدن، خوار گردیدند.  
 رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به گرمی‌ترین پیروزی رسید و آن حضرت به داد  
 برانگیخته شده است.

از جانب خدا کتابی فرو فرستاده آورده است که بین حق و باطل جدایی می‌اندازد،  
 آیه‌هایش برای خردمندان روشن است.

گروه‌هایی به آن ایمان آوردند و یقین کردند و ستایش خدا را که جمعی همدل شدند.  
 گروه‌هایی هم آن را انکار کردند و دل‌هاشان از حق برگردانده شد و صاحب عرش بر تباهی  
 آنان افزود.

در روز بدر پیامبرش را پیروز گرداند و گروهی خشمگین که عملکردشان بهترین کار است.  
 شمشیرهای سبک در دست دارند که با آن چنان ضربه زدند که آن را جلا و صیقل داده  
 بودند.

چه بسیار جوانان متعصب و میانسالان نژاده را کشتند.

چشم‌های زنان نوحه‌گر بر آنان می‌گرید، مانند ریزش نمِ باران و [گاهی دیگر] به سان  
 کولاک.

که در مرگ عتبه‌ی گمراه و پسرش و شیبه و ابوجهل می‌گیرند.

بر آن سیه چرده‌ای که حمزه در کنار حوض پاهایش را برید و ابن جدعان نیز در میان  
 آنان است، در حالی که لباس سیاه عزا پوشیده است و از اندرون دلی سوزان دارد و  
 پیداست چه کسانی را از دست داده است. گروهی از کسانی که در جنگ آوازه‌ای داشتند و  
 در نیرنگ شهره بودند، در دل چاه جای گرفتند.

گمراهشان آنان را فرا خواند و دعوتش را پذیرفتند و گمراهی اسبابی سست بنیاد دارد.  
 در دوزخ، مشغله‌های آن، از غوغا و دشمنی و فتنه‌انگیزی برکنار مانند.

حارث بن هشام بن مغیره در پاسخ به او گفته است:

عَجِبْتُ لِأَقْوَامٍ تَغْنَى سَفِيهِمُ  
 تَغْنَى بَقْتَلَى يَوْمَ بَدْرٍ تَتَابَعُوا  
 مَصَالِيَتَ بَيْضٍ مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ  
 أُصِيبُوا كِرَامًا لَمْ يَبِيعُوا عَشِيرَةً  
 كَمَا أَصْبَحَتْ عَسَانُ فِيكُمْ بَطَانَةٌ  
 عُقُوقًا وَإِنَّمَا بَيْنَا وَ قَطِيعَةٌ  
 فَإِنْ يَكُ قَوْمٌ قَدْ مَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ  
 فَلَا تَفْرَحُوا أَنْ تَقْتُلُوهُمْ فَقَتَلْتَهُمْ  
 فَإِنَّكُمْ لَنْ تَبْرَحُوا بَعْدَ قَتْلِهِمْ  
 يَفْقَدُ ابْنَ جُدْعَانَ الْحَمِيدَ فِعْلُهُ  
 وَ شَيْئَةَ فِيهِمْ وَالْوَلِيدَ وَفِيهِمْ  
 أَوْلَيْكَ فَابْكِي ثُمَّ لَا تَبْكِي غَيْرَهُمْ  
 وَقُولُوا لِأَهْلِ الْمَكْتَنِينَ تَحَاشَدُوا  
 جَمِيعًا وَ حَامُوا آلَ كَعْبٍ وَ ذُبْيَا  
 وَإِلَّا فَبَيْتُوا خَائِفِينَ وَ أَصْحِحُوا  
 عَلَى أُنْتَى وَاللَّاتِ يَا قَوْمُ فَاعْلَمُوا  
 سِوَى جَمْعِكُمْ لِلْسَّابِغَاتِ وَ لِلْقَنَا

بَأْمْرِ سَفَاهِ ذِي اعْتِرَاضٍ وَ ذِي بُطْلٍ  
 كِرَامِ الْمَسَاعِي مِنْ غَلَامٍ وَ مِنْ كَهْلٍ  
 مَطَاعِينَ فِي الْهَيْجَا مَطَاعِيمٍ فِي الْهَلِّ  
 بِقَوْمِ سِوَاهِمِ نَازِحِي الدَّارِ وَالْأَضَلِّ  
 لَكُمْ بَدَلًا مَنَا فَيَا لَكَ مِنْ فِعْلٍ  
 يَرَى جَوْرَكُمْ فِيهَا ذُو الرَّأْيِ وَالْعَقْلِ  
 وَ خَيْرِ الْمَنَايَا مَا يَكُونُ مِنَ الْقَتْلِ  
 لَكُمْ كَائِنٌ خَبَلًا مُقِيمًا عَلَى خَبَلٍ  
 شَتِيَتَا هَوَاكُمِ غَيْرِ مُجْتَمَعِي الشَّمْلِ  
 وَغُتْبَةَ وَ الْمُدْعُوِّ فِيكُمْ أَبَا جَهْلٍ  
 أُمِيَّةَ مَأْوَى الْمُغْتَرِينَ وَ ذَوَالرَّجْلِ  
 نَوَاحٍ تَدْعُوا بِالرِّزْيَةِ وَ التُّكْلِ  
 وَ سِيرُوا إِلَى آطَامِ يَثْرَبِ ذِي التَّخْلِ  
 بِخَالِصَةِ الْأَلْوَانِ مُحَدِّثَةِ الصَّقْلِ  
 أَدَلَّ لَوْطِيَةِ الْوَاطِئِينَ مِنَ التَّغْلِ  
 بِكُمْ وَانْقُ أَنْ لَا تُقِيمُوا عَلَى تَبْلِ  
 وَ لِلْبَيْضِ وَ الْبَيْضِ الْقَوَاطِعِ وَ النَّبْلِ

از گروهی در شگفتی که فردی نادان از میانشان برای کاری نابخردانه بانگ برآورد که سزاوار اعتراض بود و باطل.

درباره‌ی کشته‌شدگان جنگ بدر آواز برداشت و بزرگوارترین کوشندگان جوان و میان‌سال به دنبال همدیگر شتافتند.

دلیرانی شناخته شده از نسل لؤی بن غالب که در جنگ به نیکی نیزه می‌زدند و در قحطسالی خوراک می‌دادند.

بزرگوارانی کشته شدند که هیچ عشیره‌ای را به قوم جز خود نفروختند و تا از خانه و دیار

خود فاصله گیرند.

چنان که غسان در میانتان، به جای ما ویژه‌ی شما شد، چه کارها که تو را می‌شود از روی نافرمانی و گناه آشکار و گسستن پیوند خویشاوندی، که صاحبان رای و خردمندان، ستم شما در آن باره را می‌بینند.

اگر مردمانی باشند که به راه خویش روند، [بدانید] بهترین مرگ آن است که انسان کشته شود.

از کشتن آنان شادمان نباشید و بدانید کشتن آنان برای شما مایه‌ی تباهی پایدار خواهد بود.

آنگاه شما پس از کشتن آنان افکاری پراکنده خواهید داشت و گروه و خاطرتان جمع نخواهد بود.

باز میان رفتن ابن جدعان که کارهایش ستوده است و عتبه و آن را که اباجهل می‌نامید و شیبه و ولید هم بین آنان هستند و نیز امیه که پناهگاه نیازمندان درخواست‌کننده است و هم چنین ذوالرجل (سیاه چرده‌ای که حمزه پاهایش را قطع کرد) جزو آنان بود. بر اینان گریه کن و پس از آنان بر کسی گریه نکن، نوحه‌گرانی که به مصیبت و داغ‌دیدگی می‌خوانند.

به مردم اطراف مکه بگویید، جمع شوید و به سوی دژهای یثرب که نخلستان دارد، بشتابید.

همگی چنین کنید و از خاندان کعب حمایت کنید و از نژادگان برخوردار از تبار پاک دفاع کنید.

اگر نه ترسناک بخواهید و خوارترین مردمان باشید که در پائی پوش‌های خود راه می‌روید. سوگند به لات، ای مردم، بدانید من به شما اطمینان دارم که به خونخواهی برنخواهید خواست...

مگر در حالی که زره و نیزه و شمشیرهای برتان و تیر در دست خواهید داشت.

ضراب بن خطاب بن مرداس، برادر بنی محارب بن فیهر درباره‌ی جنگ بدر گفته است:

عجبتُ لفخر الأوس والحین دائرٌ  
عليهم غداً والدهرُ فيه بصائرٌ



و فخر بنی النجار إن كان معشرُ  
 فإن تكُ قَتلی غُودرت من رجالنا  
 و تزدی بنا الجُزد العناجیح و سَطكم  
 و وِسطَ بنی النجار سوف نَكْرها  
 فنترك صرعى تَعصبُ الطيرُ حولهم  
 و تبكيهم من أهل يَثرب نسوةُ  
 و ذلك إنا لا تزال سِيوفنا  
 فإن تظفروا في يوم بَدْر فإنما  
 و بالنقر الأخيار هم أولياؤهُ  
 يُعدُّ أبوبكر و حمزة فيهمُ  
 و يُدعى أبو حفص و عثمانُ منهمُ  
 أولئك لا مَنْ نَتَجَّتْ في ديارها  
 ولكن أبوهم من لؤي بن غالب  
 هم الطاعِنون الخليل في كل مَعْرَك  
 در شگفتم از به خود بالیدن اوس، درحالی که مرگ و نابودی فردا درخواهد رسید و روزگار  
 مایه‌ی پند است.

و به خود بالیدن بنی نجار، گروهی هستند که همه‌ی آنان در بدر آسیب دیدند و آنجا  
 پایداری کردند.

اگر کشته شدگانی از مردان ما را شدند (از پای درآمدند)، ما مردمانی هستیم که پس از  
 آنان دیگران را به چنین سرنوشتی دچار خواهیم کرد.

اسبان تیز تک [و سوارانش که برای جنگ جدا شده‌اند] ما را به میان شما فرزندان اوس  
 خواهند برد تا جان‌های انتقام گیرنده آرام گیرند.

و به میانه‌ی بنی نجار که بانیزه و سپاهیان زره‌پوش حمایت کننده به آنان یورش خواهیم  
 بُرد.

کشته شدگانی بر جای خواهیم گذاشت که گروه‌های پرندگان پیرامون آنان گرد آیند و

آنان یآوری جز آرزوها [باطل] نخواهند داشت.

زنانی از مردم یثرب بر آنان خواهند گریست که شبی در آنجا با چشمانی بیدار خواهند گذراند.

این از آن است که شمشیرهای ما آغشته به خون کسانی است که با آنان می‌جنگند و خون آنان بر آن جاری است.

اگر در جنگ بدر پیروز شدید، به دلیل آن است که احمد پشت و پناه شماست. هم‌چنین با چند کس از برگزیدگان که دوستانشان هستند که در سختی و لحظه‌هایی که مرگ در می‌رسد، پایمردی می‌کنند.

ابوبکر و حمزه در میانشان هستند و علی را در آن میان می‌باید یاد کرد. و ابوحفص و عثمان از آنان هستند و سعد، آنگاه که در جنگ حضور داشته باشد. اینان، نه فرزندان بنی اوس و بنی نجارند وقتی که مباحث می‌ورزند. بلکه پدرشان از لوی بن غالب است، آنگاه که کعب و عامر را از نسب‌ها بشمارند. اینان، این بزرگان پاک تبار که در پگاه روز جنگ با نیزه به لشکر می‌تازند.

کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

عَجِبْتُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَاللَّهِ قَادِرٌ	علی ما أراد، لیس لله قاهرٌ
قَضَى يَوْمَ بَدْرٍ أَنْ نَلَاقِيَ مَعْشَرًا	بَعَوْا وَسَلِيلِ الْبَغِيِّ بِالنَّاسِ حَائِرٌ
وَقَدْ حَسَدُوا وَاسْتَفْرُوا مِنْ يَلِيهِمْ	مِنَ النَّاسِ حَتَّى جَمَعَهُمْ مُتَكَاتِرٌ
و سَارَتْ إِلَيْنَا لِأُتْحَاوَلِ غَيْرِنَا	بَأَجْمَعِهَا كَعْبٌ جَمِيعًا وَ عَامِرٌ
وَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ وَالْأَوْسُ حَوْلَهُ	لَهُ مَعْقِلٌ مِنْهُمْ عَزِيزٌ وَ نَاصِرٌ
وَ جَمْعُ بَنِي النَّجَارِ تَحْتَ لِيَاثِهِ	يُمِشُونَ فِي الْمَادِيَّ وَ النَّفْعُ نَائِرٌ
فَلِمَا لَقِينَاهُمْ وَ كُلُّ مُجَاهِدٍ	لَأَضْحَابِهِ مُسْتَبْسِلُ النَّفْسِ صَابِرٌ
شَهِدْنَا بِأَنَّ اللَّهَ لَا رَبَّ غَيْرَهُ	وَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بِالْحَقِّ ظَاهِرٌ
وَ قَدْ عُرِّيتَ بِيضٌ خِفَافٌ كَأَنَّهَا	مَقَابِيسُ يُزْهِبُهَا لَعِينِيكَ شَاهِرٌ
بِهِنَّ أَبْدْنَا جَمْعَهُمْ فَتَبَدَّدُوا	وَ كَانَ يُلَاقِي الْحَيَّ مَنْ هُوَ فَاجِرٌ
فَكَبَّ أَبُو جَهْلٍ صَرِيحًا لَوَجْهِهِ	وَ عَتَبَةُ قَدْ غَادَرَنهُ وَ هُوَ عَاثِرٌ

و شَيْبَةَ وَالتَّيْمِيَّ غَادِرْنَ فِي الْوَعْيِ  
و مَا مِنْهُنَّ إِلَّا بَدَى الْعَرْشِ كَافِرِ  
فَأَمْسَوْا وَقَوَدَ النَّارَ فِي مُسْتَقَرِّهَا  
و كُلَّ كَفُورٍ فِي جَهَنَّمَ صَائِرِ  
تَلَطَّى عَلَيْهِمْ وَهِيَ قَدْ سَبَّ حَمِيهَا  
بِزُبُرِ الْحَدِيدِ وَالْحِجَارَةِ سَاجِرِ  
وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ قَالَ أَقْبِلُوا  
فَوَلَّوْا وَقَالُوا: إِنَّمَا أَنْتَ سَاجِرِ  
لَأْمُرٍ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْلِكَوا بِهِ  
وَلَيْسَ لِأَمْرِ حَمَّهَ اللَّهُ زَاجِرِ

از کار خدا، خدایی که بر هر آنچه بخواهد تواناست، در شگفتم، هیچ کس نمی تواند بر خدا چیره شود.

روز بدر چنین مقرر داشت با گروهی سرکش رویاروی شویم و زاده‌ی سرکشی دربارهی مردم سرگشته است.

گرد آمدند و از مردم پیرو خود خواستند، بیرون آیند تا این که شمارشان به فزونی گذاشت.

قصدشان ما بودیم و همه‌ی آنان از بنی کعب گرفته تا بنی عامر کسی جز ما را نمی خواستند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین ما بود و اوس پیرامونش را گرفته بودند و او را تحت حمایت خود داشتند و او را یاری می کردند.

گروه بنی نجار زیر پرچمش بودند و در زره‌های سپید و نرم حرکت می کردند و غباری برخاسته بود.

وقتی با آنان رویاروی شدیم و هر جهادگری دل به جنگ نهاده و بردبار بود.

گواهی دادیم که جز خدا، پروردگاری نیست و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آشکارکننده‌ی حق است.

شمشیرهایی سبک را آخته بودند، تو گفתי سنجه‌هایی اند که آنها را حرکت می دادند و چشمانت آنها را می بیند.

با آنها، آنان را نابود کردیم و هلاک شدند و بدکاران نتیجه‌ی جنگ (مرگ و هلاکت) را در آن لحظه می دیدند.

ابوجهل که کشته شده بود، بر روی، نقش زمین شد و عتبه که افتاده بود، رهایش کردند. شیبه و تیمی را در غوغا وانهادند، هر کس در میانشان بود، خدای صاحب عرش را انکار می کرد.

در جایگاه خود افروزینه‌ی آتش شدند و هر انکار پیشه‌ای در دوزخ خواهد سوخت. بر آنان زبانه می‌کشید و سوزشش بالا می‌گرفت، با تگه‌های آهن و سنگ فروزان. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به آنان گفت: پیش آید، آنان روی برگرداندند و گفتند: تو جادوگری.

فرمان الهی چنین بود، نابود شوند، کاری را که خدا مقرر داشته باشد، برگرداننده‌ای ندارد.

عبدالله بن زبعرئ سهمی در رثای کشته شدگان بدر گفته است:

ابن هشام می‌گوید: این شعر را از آعشی بن زرارة بن نباش، یکی از افراد بنی اسید بن عمرو بن تمیم، هم پیمان بنی نوفل بن عبدمناف نیز روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: او هم پیمان بنی عبدالدار است:

ماذا علی بَدْر و ماذا حَوَله	من فِتیة بیض الوجوه کِرام
ترکوا نُبیهاً خَلْفهم و مُنبهاً	و ابْنی رَبِیعة خَیْرَ خَصْم فِقام
و الحارثَ الفِیاض یَبْرِق وجهه	کالبدِ جَلی لیلَةَ الإِظلام
و العاصِی بنَ مُنبهه ذامِرَة	رُحماً نَمیماً غِیر ذی أوصام
تَنمی به أعرافه و جُدوده	و مآثر الأحوال و الأعمام
و إذا بکی باکِ فَأَعوَل شَجوَه	فعلی الرّئیس الماجد بن هشام
حیا الإلهُ أبا الولید و رَهطه	رَبّ الأنام و خصم بسلام

در بدر و پیرامونش چه اتفاقی افتاده است، از جوانان سپید روی و بزرگوار.

نبیه و منبه و دو پسر ربیعه را، بهترین دشمن که هم گروه بودند، پشت سر گذاشتند.

و حارث فیتاض که چهره‌اش، مانند ماه روشن شب چهارده در شبی تاریک می‌درخشد.

و عاصی بن منبه که نیزه‌ای سخت و دراز دارد (نیرومند است)، نیزه‌ای دراز در دست

داشت که هیچ عیبی در آن نبود.

ریشه و تبارشان و نیکی‌های دایی‌ها و عموهایشان به او برمی‌گردد.

وقتی کسی بگرید و بانگِ اندوهش بلند شود، بر آن سرور، ماجد بن هشام است.

خدا ولید و گروهش را زنده بدارد، خدای پروردگار آدمیان، و آنان را به درود خود ویژه بگرداند.

حسان بن ثابت انصاری در پاسخ به او گفت:

ابنک بکت عیناک ثم تبادرت  
 ماذا بکیت به الذین تتابعوا  
 و ذكرت منا ما جِداً ذا همة  
 أعنی النبى أخوا المکارم والندى  
 فلمثله ولمثل ما یذعو له  
 بدم تُعلّ غروبها سجّام  
 هلا ذكرت مکارم الأقسام  
 سمح الخلاق صادق الإقدام  
 وأبرّ من یولی علی الإقسام  
 کان الممدّح نم غیر کهام

گریه کن، چشمانت بگیرند و خون فرو ریزند و بارها در مجرایش خون جریان یابد.  
 چرا چنین بر آنان گریسته‌ای که خود را به نابودی کشاندند. بدان که از نیکی‌های این  
 مردم سخن گفתי.

و از ما، از ارجمندی صاحب همت با خلق و خویی نیکو و دلیریهای راستین سخن گفתי.  
 مرادم آن پیامبر برخوردار از مکارم اخلاق و بخشنده است و هر سوگندی را که یاد کند آن  
 را به راستی می‌پیوندد.

پس چنین کسی و آنچه را که به آن فرامی‌خواند، ستوده است و سست نیست.

شعر دیگری از حسان درباره‌ی جنگ بدر:

تَبَلَّتْ فَوَادِكُ فِي الْمَنَامِ خَرِيدَةً  
 كَالْمِنْكَ تَخْلِطُهُ بَاءُ سَحَابَةٍ  
 نُفُجُ الْحَقِيبَةِ بُوصُهَا مَتَنُضَّةٌ  
 بُبَيْتٍ عَلَى قَطْنٍ أَجَمٍّ كَأَنَّهُ  
 وَ تَكَادُ تَكْسَلُ أَنْ تُجِئَ فِرَاشِهَا  
 أَمَّا النَّهَارُ فَلَا أَفْتَرَ ذِكْرُهَا  
 أَقْسَمْتُ أَنْسَاهَا وَ أَتْرَكَ ذِكْرُهَا  
 يَا مَنْ لِعَاذَلَةٍ تَلُومِ سَفَاهَةً  
 بَكَرْتُ عَلَى بَسْحَرَةٍ بَعْدَ الْكَرَى  
 تَسْقِي الضَّجِيعِ بِيَارِدِ بَسَامِ  
 أَوْ عَاتِقِ كَدَمِ الذَّبِيحِ مُدَامِ  
 بَلْهَاءِ غَيْرِ وَشِيكَةِ الْأَقْسَامِ  
 فَضْلاً إِذَا قَعَدَتْ مَدَاكُ رُخَامِ  
 فِي جِسْمِ خَرْعَبَةٍ وَ حُسْنِ قَوَامِ  
 وَاللَّيْلِ تُوزِعُنِي بِهَا أَخْلَامِي  
 حَتَّى تُعَيِّبَ فِي الضَّرِيحِ عِظَامِي  
 وَلَقَدْ عَصَيْتُ عَلَى الْهَوَى لُؤَامِي  
 وَ تَقَارُبٍ مِنْ حَادِثِ الْأَيَامِ

زَعَمْتَ بَأَنَّ الْمَرْءَ يَكْرُبُ عُمَرَهُ  
 إِنْ كُنْتَ كَاذِبَةً الَّذِي حَدَّثْتَنِي  
 تَرَكَ الْأَحِبَّةَ أَنْ يُقَاتِلَ دُونَهُمْ  
 تَذَرُ الْعَنَاجِيحَ الْجِيَادَ بِقَفْرَةٍ  
 مَلَأَتْ بِهِ الْفَرْجَيْنِ فَا رَمَدَتْ بِهِ  
 وَبَنُو أَبِيهِ وَرَهْطُهُ فِي مَعْرَكِ  
 طَحَنَتْهُمْ، وَاللَّهُ يُنْفِذُ أَمْرَهُ،  
 لَوْلَا الْإِلَٰهُ وَجَزُئُهَا لَتَرَكْنَهُ  
 مِنْ بَيْنِ مَأْسُورٍ يُشَدُّ وَتَأَقُّهُ  
 وَبِحَدَلٍ لَا يَسْتَجِيبُ لِدَعْوَةِ  
 بِالْعَارِ وَالذَّلِّ الْمُبِينِ إِذْ رَأَى  
 بِيَدِي أَعْرَجًا إِذَا انْتَمَى لَمْ يُخْزِهِ  
 بِيضٌ إِذَا لَاقَتْ حَدِيدًا صَمَّمَتْ

عَدَمٌ لِمَعْتَكِرٍ مِنَ الْأَضْرَامِ  
 فَتَنْجُوتِ مَنْجَى الْحَارِثِ بْنِ هِشَامِ  
 وَنَجْمًا بِرَأْسِ طِمْرَةٍ وَلِحَامِ  
 مَرِّ الدُّمُوكِ بِمُخَصِّدِ وَرِجَامِ  
 وَتَوَى أَحِبَّتَهُ بَشْرٌ مَقَامِ  
 نَصْرِ الْإِلَٰهِ بِهِ ذُو الْإِسْلَامِ  
 حَزْبٌ يُشَبُّ سَعِيرُهَا بِضْرَامِ  
 جَزْرِ السَّبَاعِ وَدُسْنِهِ بِحَوَامِي  
 صَقْرٍ إِذَا لَاقَى الْأَيْسَنَةَ حَامِي  
 حَتَّى تَرْوُلَ شَوَائِحُ الْأَعْلَامِ  
 بِيضَ السِّيُوفِ تَسُوقُ كُلِّ هُمَامِ  
 نَسَبُ الْقِصَارِ سَمَيْدَعٍ مِقْدَامِ  
 كَالْبَرْقِ تَحْتَ ظِلَالِ كُلِّ غَمَامِ

### شعر حارث در پاسخ حسان

بنا بر روایت ابن هشام حارث بن هشام در پاسخ به او گفته است:

اللَّهُ أَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ قِتَالَهُمْ  
 وَعَرَفْتُ أَنِّي إِنْ أَقَاتَلْتُ وَاحِدًا  
 فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَالْأَحِبَّةَ فِيهِمْ  
 حَتَّى حَبَوْنَا مُهْرَى بِأَشْقَرِ مُزَيْدِ  
 أَقْتُلُ وَلَا يَنْكِي عَدُوِّي مَشْهَدِي  
 طَمَعًا لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مُفْسِدِ  
 خدای بهتر می‌داند، جنگ با آنان را ترک نکردم، مگر پس از آن که با خون کف کرده‌ی آنان  
 به اسبم رسید.

۱. به دلیل وجود برخی واژگان و عبارات از ترجمه‌ی این شعر صرف نظر شد.

آنگاه دانستم اگر با یک کس درگیر شوم و کشته شوم، دشمنم از کشته شدنم رنجور نمی‌شود.

در حالی از آنان روی گرداندم که دوستانم را در اسارت داشته و به قتل رسانده بودند بدان امید که، در روزی کشنده، انتقام آنان را بگیرم.

ابن اسحاق می‌گوید: حارث این شعر را برای پوزش خواهی درباره‌ی فرار خود از جنگ بدر گفته است.

ابن هشام می‌گوید: سه بیت از قصیده‌ی حسان بن ثابت را به دلیل رکالت لفظ ذکر نکرده‌ایم.

### شعر دیگری از حسان

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت می‌گوید:

لقد عَلِمْتُ قریشَ یومَ بَدْرٍ	غداً الأَسْرَ والقَتْلَ الشَّدیدَ
بأنا حینَ تَشْتَجِرُ العَوالی	حُمأةَ الحَرْبِ یومَ أبی الوَلیدِ
قَتَلنا ابْنی رِبیعةَ یومَ سارا	إلینا فی مُضاعِفةَ الحَدیدِ
و فَرَبِها حَکیمُ یومَ جالت	بنو النَجارِ تَحْطِرُ کالأسودِ
وولتَ عند ذاک جُموعَ فِهر	وأسَلَمَها الحَویرُثُ مِن بَعیدِ
لقد لا قِیمَ ذُلاًّ و قَتلاً	جَهِیزاً نافِذاً تحتَ الوَریدِ
و کُلُّ القومِ قد وُلّوا جَمیعاً	وَلَمْ یَلُؤوا عَلی الحَسبِ التَّلیدِ

قریش روز بدر، در آن بامداد که افرادشان اسیر شدند و کشتاری سخت درگرفت، دانستند. ما، آنگاه که سرنیزه‌ها با همدیگر درگیر می‌شدند، روز ابی الولید، از جنگ پشتیبانی می‌کردیم.

دو پسر ابی ربیع را در روزی که زره‌های دوبار بافته به تن داشتند، کشتیم. روزی که بنی نجار جولان می‌دادند و مانند شیر می‌غزیدند، حکیم فرار کرد.

آنگاه در آن غوغا گروه فیهر روی گردانند و حویرث آن را از دور تسلیم کرد. شما بسی خواری و کشتار به خود دیدید و هرچه شتابانتر رگ گردن شما زده می‌شد (کشته می‌شدید)

آن مردم همگی با همدیگر روی می‌گردانند و به حَسَبِ گذشته اهمیت نمی‌دادند.

باز هم او گفته است:

يا حَارِ قَدْ عَوَّلْتَ غَيْرَ مَعْوَلٍ	عند الهياج وساعة الأخطابِ
إِذْ تَمْتَطِي سُرْحَ الْيَدَيْنِ نَجِيَّةً	مَرْطَى الْجِرَاءِ طَوِيلَةَ الْأَقْرَابِ
وَالْقَوْمُ خَلْفَكَ قَدْ تَرَكْتَ قَتْلَهُمْ	تَرْجُو النَّجَاءَ وَلَيْسَ حِينَ ذَهَابِ
أَلَّا عَطَفْتَ عَلَى ابْنِ أُمِّكَ إِذْ تَوَى	قَفَصَ الْأَسِنَّةَ ضَائِعَ الْأَسْلَابِ
عَجَلَ الْمَلِيكَ لَهُ فَأَهْلَكَ جَمْعَهُ	بِشَنَارِ مُخْزِيَةٍ وَسُوءِ عَذَابِ

ای حارث، به هنگام جنگ و لحظه‌ای که حساب‌ها را می‌رسیدند، قصد غیر قابل اعتمادی کردی.

آنگاه که سوار اسبی تندرو می‌شدی، تیزرو بود و پشتی دراز داشت.

مردم پشت سرت بودند و جنگ با آنان را رها کردی، نجات خود را می‌خواستی و زمان زمان رفتن نبود.

آیا به فرزند مادرت، وقتی که سلاح‌هایش را گرفته بودند و شتابان داشتند او را می‌کشتند، مهر نیاوردی؟

خداوند متعال هر چه زودتر به آنان کیفر داد و گروهش را با ننگی خوار دارنده و بدترین عذاب نابود کرد.

ابن هشام می‌گوید: یک بیت از آن را به دلیل دشنامی که در او بود، ذکر نکرده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند که این شعر را عبدالله بن حارث



سهمی گفته است:

مُسْتَشْعِرِي حَلَقِ الْمَازِي يَقْدُمُهُمْ  
 أَغْنِي رَسُولَ إِلَهِ الْخَلْقِ فَضْلَهُ  
 وَ قَدْ زَعَمْتُمْ بَأَنْ تَحْمُوا ذِمَارَكُمْ  
 مُمْ وَرَدْنَا وَلَمْ نَسْمَعْ لِقَوْلِكُمْ  
 مُسْتَعْصِمِينَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْجِذِمٍ  
 فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ تَتَّبِعُهُ  
 وَافٍ وَ مَاضٍ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ  
 جَلْدُ النَّحِيْزَةِ مَاضٍ غَيْرُ رِغْدِيْدٍ  
 عَلَي الْبَرِيَّةِ بِالتَّقْوَى وَ بِالْجُودِ  
 وَ مَاءٌ بَدْرٌ زَعَمْتُمْ غَيْرُ مَرْدُودٍ  
 حَتَّى شَرِبْنَا رَوَاءً غَيْرَ تَضْرِيْدٍ  
 مُسْتَحْكَمٍ مِنْ حِبَالِ اللَّهِ تَمْدُودٍ  
 حَتَّى الْمَاتِ وَ نَضَّرُ غَيْرُ مَحْدُودٍ  
 بَدْرٌ أُنَارٌ عَلَي كُلِّ الْأَمَاجِيْدِ

پیشاپیش گروهی که لباسشان زره‌های سفید نرم بود کسی قرار داشت که طبیعتی چالاک داشت و بدون ترس می‌گذشت.

مرادم رسولِ خدایِ مردم است که خدا او را با تقوا و بخشش بر همه‌ی مردم برتری داده است.

شما می‌پنداشتید که دارید به وظیفه‌تان (حمایت از عرض و ناموس و مال و...) عمل می‌کنید و گمان می‌کردید، آبِ بدر [به جوی] باز نخواهد گشت.

آنگاه درآمدیم و سخن شما را نشنیدیم و بدون کاستی کاملاً سیراب شدیم.

به ریسمانی گسست‌ناپذیر از حبالِ کشیده‌ی الهی که بسی استوار بود، چنگ زده بودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما بود و نیز حق که از آن پیروی می‌کردیم و پیروزی‌ای پایان‌ناپذیر.

شهابی پاینده و استوار که از آن نور می‌گرفتند، ماه شب چهارده که بر همه‌ی بلندی‌ها می‌تابید.

ابن هشام می‌گوید: بیت «مستعصمین بحبل غیرمنجذم» از ابوزید

انصاری است.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

خَابَتْ بَنُو أَسَدٍ وَأَبَ غَزِيهِمْ  
 مِنْهُمْ أَبُو الْعَاصِي تَجَدَّلَ مُقْعَصاً  
 حِيناً لَهُ مِنْ مَانِعٍ بِسِلَاحِهِ  
 وَالْمَرْءُ زَمْعَةٌ قَدْ تَرَكَنْ وَنَحْرُهُ  
 مُتَوَسِّدًا حُرُّ الْجَبِينِ مُعَقَّرًا  
 وَنَجَابُ ابْنِ قَيْسٍ فِي بَقِيَّةِ رَهْطِهِ

روزی که کشته‌شدگان کفار را در چاه انداختند، بنی اسد ناامید شدند و جنگجویانشان با بدی و رسوایی بازگشتند.

ابوالعاصی که از آنان بود، کشته شده، از پشت اسبی تندرو که گفتی راه رفتنش، به شنا کردن می‌ماند، بر زمین افتاد.

وقتی با سلاح خود مانعی داشت، آنگاه که در جایگاهش سرش را بریده بودند و هلاک شده بود.

آبراه‌های تو گفتی بر جای گذاشته‌اند و [جایگاه] نحرش خون می‌چکاند و خونش جاری بود و قطع نمی‌شد، خونی تازه ریخته شده.

میانه‌ی پیشانی را بر بالینی از خاک چسبانده بود و نرمی بینی‌اش، به زشتی آلوده شده بود.

ابن قیس با دیگر گروه خویش که زخمی شده بود و عقب‌نشینی می‌کرد، در پرتگاه آخرین لحظه‌های زندگی، نجات یافت.

باز همو گفته است:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَتَى أَهْلَ مَكَّةَ  
 قَتَلْنَا سَرَاةَ الْقَوْمِ عِنْدَ مَجَالِنَا  
 قَتَلْنَا أَبَا جَهْلٍ وَ عْتَبَةَ قَبْلَهُ  
 قَتَلْنَا سُؤِيدًا ثُمَّ عْتَبَةَ بَعْدَهُ  
 فَكَمْ قَدْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ مُرْزِئًا  
 تَرَكْنَاهُمْ لِلْعَاوِيَاتِ يُنَبِّئُهُمْ

إِبَارَتُنَا الْكُفَّارَ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ  
 فَلَمْ يَزْجِعُوا إِلَّا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ  
 وَ شَيْبَةَ يَكْبُو لِلْيَدَيْنِ وَ لِلنَّخْرِ  
 وَ طُعْمَةَ أَيْضًا عِنْدَ نَائِرَةِ الْقَتْرِ  
 لَهُ حَسَبٌ فِي قَوْمِهِ نَابَهُ الذِّكْرُ  
 وَ يَصْلُونَ نَارًا بَعْدُ حَامِيَةَ الْفَقْرِ

لَعْمَرَكُ مَا حَامَتُ فَوَارِشُ مَالِكٍ      وَ أَشْيَاعُهُمْ يَوْمَ التَّقَيْنَا عَلِيَّ بَدْرَ

ای کاش بدانم آیا این خبر به مردم مکه رسیده است که ما در آن لحظه‌ی دشوار کافران را نابود کردیم.

سران [و برگزیدگان] آن قوم را در نبرد خود کشتیم و آنان تنها با پُشتی شکسته برگشتند. ابوجهل، پیش از او عتبه و شیبیه را کشتیم که بر دو دست و بر سینه بر زمین افتادند. سوید را کشتیم، آنگاه پس از او عتبه را، نیز طعمه را به هنگامی که غبار برخاسته بود. چه بسیار کسانی را کشتیم که بزرگ و بلندآوازه و در قوم خود، دارای حَسَب و صاحب نام بودند.

انان را برای گرگان گذاشتیم تا به نوبت به سراغشان آیند و پس از آن به دوزخی درآیند که ژرفای آن سوزان است.

به جانت سوگند، سوارکاران، مالک و همانندانشان روزی که در بدر با همدیگر رو به رو شدیم، نتوانستند مانعی ایجاد کنند.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این بیتش را برای من خوانده است:

قَتَلْنَا أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ قَبْلَهُ      وَ شَيْبَةَ يَكْبُو لِلْيَدِينِ وَ لِلنَّحْرِ

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت گفته است:

نَجَّى حَكِيمًا يَوْمَ بَدْرِ شَدَّةً	كَنْجَاءٍ مُهْرٍ مِنْ بَنَاتِ الْأَعْوَجِ
لَمَّا رَأَى بَدْرًا تَسِيلُ جِلَاهُهُ	بَكْتِيَّةٍ خَضْرَاءَ مِنْ بَلْخَزْرَجِ
لَا يَنْكُلُونَ إِذَا لَقُوا أَعْدَاءَهُمْ	يَمشُونَ عَائِدَةَ الطَّرِيقِ الْمُنْهَجِ
كَمْ فِيهِمْ مِنْ مَاجِدٍ ذِي مَنَعَةٍ	بَطَلٍ بِمَهْلَكَةِ الْجَبَانِ الْمُخْرَجِ
وَ مُسَوِّدٍ يُعْطَى الْجَزِيلَ بِكْفِهِ	حَمَالٍ أَنْقَالَ الدِّيَاتِ مُتَوِّجِ
زَيْنِ النَّدَىٰ مَعَاوِدِ يَوْمِ الْوَعَىٰ	ضَرْبِ الْكُمَاةِ بِكُلِّ أَبْيَضٍ سَلْجَجِ

روز بدر، جا به جایی و حرکتِ حکیم او را نجات داد، مانند رهایی کزه اسب از مادینه کزه‌های اعوج (نام اسبی در جاهلیت بود)

وقتی دید کرانه‌ی دشت با سپاهی سیه‌گون از خزرچ به حرکت درآمدند. آنان که وقتی با دشمن هم‌اورد شوند، از نبرد سرباز نمی‌زنند و از کناره‌ی فراخ راه حرکت می‌کنند.

چه بسیار مردمانِ ارجمندِ بس سخت‌گیر در میانشان هست که در مهلکه‌ی ترسوانِ به تنگنا گرفتار آمده، قهرمانانه می‌جنگند.

سرورانی که بسیار بخشنده هستند و افسرانی که بار گران پرداخت دیده‌ها را بر عهده می‌گیرند.

مایه‌ی زینتِ مجلس و چیره در روز جنگ و جنگجویان را با هر شمشیر برآنی می‌زنند.

ابن هشام می‌گوید: عبارت «سلجج» از ابن اسحاق نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان گفته است:

فَا نَحْشَى بِحَوْلِ اللَّهِ قَوْمًا	وَ إِن كَثُرُوا وَأُجِمَّتِ الرَّحُوفُ
إِذَا مَا أَلْبُوا جَمْعًا عَلَيْنَا	كَفَانَا حَدَّهْم رَبُّ رَوْوَفٍ
سَمَوْنَا يَوْمَ بَدْرٍ بِالْعَوَالِي	سِرَاعًا مَا تُضَغِّضِعْنَا الْحَتُوفُ
فَلَمْ تَرِ عَصَبَةً فِي النَّاسِ أَنْكِي	لَمَنْ عَادَوْا إِذَا لَقِحتْ كَشُوفُ
وَلَكِنَّا تَوَكَّلْنَا وَ قُلْنَا	مَا تَوَنَّا وَ مَعْقِلْنَا السِّيُوفُ
لَقِينَاهُمْ بِهَا لَمَّا سَمَوْنَا	وَ نَحْنُ عِصَابَةٌ وَ هُمْ أُلُوفُ

ما با تکیه بر قدرت الهی از هیچ قومی نمی‌ترسیم، هر چند شمارشان بسیار باشد و گروه‌های مختلف گرد هم آیند.

وقتی گروهی را ضد ما گرد آورند، پروردگار مهربان در برابر آنان ما را بس است.

روز بدر از بلندی‌ها، شتابان بالا رفتیم و مرگ از دلیری ما چیزی نکاست.

وقتی آتش جنگ زبانه کشید، در میان مردم گروهی را نمی‌دیدیم با آنان که دشمنی ورزیده‌اند، کشنده‌تر باشند.

اما ما [بر خدا] توکل کردیم و گفتیم: آوازه‌ی نیک و پناهگاهمان شمشیر است.

وقتی آنان به سوی ما فراز آمدند، درحالی با آنان هم‌اورد شدیم که ما گروهی اندک‌شمار بودیم و آنان هزاران کس.

باز حسابن بن ثابت در هجو بنی جمع و کشته شدگان آنان گفته است:

جَمَحَتْ بنو جُمَحٍ لِشَقْوَةِ جَدِّهِمْ      إِنَّ الدَّلِيلَ مُوَكَّلٌ بِذَلِيلِ  
قَتِلَتْ بنو جُمَحٍ بِبَدْرٍ عَثْوَةً      وَ تَخَادَلُوا سَعِيًّا بِكُلِّ سَبِيلِ  
جَحَدُوا الْكِتَابَ وَ كَذَّبُوا بِمُحَمَّدٍ      وَاللَّهُ يُظْهِرُ دِينَ كُلِّ رَسُولٍ  
لَعَنَ الْإِلَهَ أَبَا خَزِيمَةَ وَابْنَهُ      وَ الْخَالِدَيْنِ، وَ صَاعِدَ بْنَ عَقِيلِ

بنی جمع به شوربختی خود روی آوردند، افراد خوار در گرو فرومایگان هستند.  
بنی جمع با شکست، در جنگ بدر کشته شدند و با فرار از هر راه ممکن شکست خوردند.  
کتاب خدا را انکار کردند و دعوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دروغ انگاشتند، حال آن  
که خدا دین هر پیامبری را پیروز می گرداند.  
خدا ابو خذیمه و پسرش را از رحمت خویش دور دارد. هم چنین دو خالد و صاعد بن  
عقیل را.

### شعر عبیده بن حارث درباره ی قطع شدن پایش

ابن اسحاق می گوید: عبیده بن حارث بن مطلب در جنگ بدر درباره ی قطع  
شدن پایش، وقتی که همراه حمزه و علی با دشمنان هم‌اورد شد، گفته است:  
ابن هشام می گوید: برخی از شعر شناسان می گویند که این شعر از عبیده  
نیست:

سَتَبْلُغُ عَنَّا أَهْلَ مَكَّةَ وَوَعْدَهُ      يَهْبُهَا مَنْ كَانَ عَنِ ذَاكَ نَائِيًا  
بِعُتْبَةَ إِذْ وَلى وَ شِيئَةَ بَعْدَهُ      وَ مَا كَانَ فِيهَا بِكُرٍّ عُتْبَةَ رَاضِيًا  
فَإِنْ تَقَطَّعُوا رِجْلِي فَإِنِّي مُسْلِمٌ      أُرْجَى بِهَا عَيْشًا مِنَ اللَّهِ دَانِيًا  
مَعَ الْحَوَارِ أَمْثَالَ التَّمَائِيلِ أُخْلِصَتْ      مَعَ الْجَنَّةِ الْعُلْيَا لِمَنْ كَانَ عَالِيًا  
وَ يَبُغُّ بِهَا عَيْشًا تَعَرَّفْتُ صَفْوَهُ      وَ عَاجَلْتُهُ حَتَّى فَقَدْتُ الْأَدَانِيَا  
فَأَكْرَمَنِي الرَّحْمَنُ مِنْ فَضْلِ مَنَّهُ      بَتَّوْبٍ مِنَ الْإِسْلَامِ غَطَّى الْمَسَاوِيَا  
وَ مَا كَانَ مَكْرُوهُأً إِلَى قِتَالِهِمْ      غَدَاةَ دَعَا الْأَكْفَاءَ مَنْ كَانَ دَاعِيَا

ولم یبغِ إذ سألوا النبی سوا منا  
لَقیناهم کالأسد تُخَطِرُ بالقنا  
ثلاثتنا حتی حَضَرنا المناذیا  
ثلاثتنا حتی أُزیروا المناثیا

خبر رخدادی از ما به مردم مکه خواهد رسید، تا کسانی که از آن دور بودند، از آن آگاه شوند.

درباره‌ی عتبه وقتی که پشت کرد و پس از او شیبه و پسر عتبه به آن خشنود نبود. اگر پیام را بیزند، من مسلمانم، امیدوارم به همین نزدیکی به پاداش آن به زندگی خرمی برسم.

با حورانی بهشتی که تمثال وارند و با بهشت برینی که ویژه‌ی والایان است. با آن زندگی‌ای را به دست آورده‌ام که آن را به پاکی آمیخته‌ام و چنان به آن پرداخته‌ام که هر چه فرودین را از دست داده [و از خاطر سترده‌ام].  
خدای بخشاینده به فضل خویش با جامه‌ای از مسلمانی مرا گرمی داشته که همه‌ی بدی‌هایم را فرو پوشانده است.

جنگ با آنان برای من ناخوشایند نبود، در آن بامدادی که هرکس همتایان خود را فرا خواند.

پیامبر وقتی ما سه کس را خواست، جز ما کسی را نجست تا این که ما با ندای او حاضر شدیم.

با آنان چون شیر هم‌اورد شدیم، شیرانی نیزه به دست که در راه خدای رحمان با سرکشان می‌جنگیدیم.

هنوز پاهای ما، سه کس، از جای نجنبیده بود که آنان مرگ را حساس کردند.

ابن هشام می‌گوید: وقتی پای عبیده آسیب دید، گفت: سوگند به خداوند اگر ابوطالب اکنون زنده بود، می‌دانست که من به این گفته‌اش سزاوارترم که می‌گفت:

كذبتُم و بیئتِ اللّهِ نُبزی محمداً  
و نُسلمه حتی نُصرع حوله  
و لما تُطاعنِ دونه و تُناضلِ  
و نذهل عن أبائنا و الحلائلِ

سوگند به خانه‌ی خدا، دروغ می‌گویند که ما از حمایت محمد دست برخواهیم داشت، آن هم درحالی که ما داریم با فداکاری از او دفاع می‌کنیم.  
 دروغ می‌گویید، ما تا زمانی که در دفاع از او کشته نشده‌ایم و از فرزندان و خانواده‌ی خویش حمایت نکرده‌ایم، او را به شما نخواهیم سپرد.

این دو بیت از یکی از قصاید ابی طالب است که پیش از این آن را ذکر کردیم.

### شعر کعب در رثای عبیده بن حارث

وقتی عبیده بن حارث پس از آسیب دیدن پایش در جنگ بدر کشته شد، کعب بن مالک انصاری در رثای او گفت:

أيا عين جُودى ولا تَبْخلى	بدمعك حقًا ولا تَنْزرى
على سيِّدٍ هدَّنا هُلْكُهُ	كريم المَشاهد والعُنصر
جريء المقْدَم ساكى السِّلاح	كريم النثا طيِّب المَكسير
عبيدة أَمْسى ولا نَرْجيه	لَعُزْفٍ عَرانا ولا مُنكر
و قد كان يحمى غداة القِتا	ل حامية الجَيْش بالمِنتر

ای چشم من، اشک بباران و زفتی نکن و چنان که شایسته است گریه کن و کاستی در میان نیاور.

بر سروری که کشته شدنش پشت ما را شکست، آن که بزرگوارانه در جایی حاضر می‌شد و اصلی نژاده داشت.

دلیرانه پیش می‌تاخت و همواره سلاحش [شوکت و] حدت داشت و نیک آوازه و پاک تبار بود.

عبیده چنان شد که امیدش را نداشتیم که نیک یا بدی به ما برساند.

بامداد روز جنگ سپاه را با شمشیر مورد حمایت قرار داد.

## شعر کعب درباره‌ی جنگ بدر

باز کعب بن مالک درباره‌ی جنگ بدر گفته است:

ألا هل أتى غَسَّانَ في نَأى دارِها      وأخْبِرُ شَيْءٍ بالأُمُورِ عَليَها  
بأنْ قد رَمَتْنَا عَن قِسيِّ عَدَاوَةٍ      مَعَدُّ مَعاً جُهَّالُها وحَليَها  
لأنَّا عَبَدْنَا اللهَ لم نَرْجُ غيرَه      رَجاءَ الجِنانِ إذ أتانا زعيمِها  
نبيٌّ له في قومِه إرْثُ عِزَّةٍ      وأَعراقُ صدقِ هَدْبَتِها أرومِها  
فساروا و سِرنا فالتَقينا كأننا      أَسودَ لِقَاءٍ لا يُرَجى كَليَها  
ضَرَبناهُم حتى هَوى في مَكْرنا      لَمَنخِرِ سَوءٍ من لُؤىِّ عَظيَها  
فَوَلَّوْا ودُشِناهُم بيبض صَوارم      سَواءٌ عَلينا جِلْفُها وصَميَها

آیا غسان به خرگاه سرای خویش آمد، کسی می‌تواند از امور بهتر خبر دهد که از آن آگاه باشد.

معد همراه با افراد دانا و نادان خود، از کمان خود تیر دشمنی به سوی ما پرتاب کرد. به این دلیل که ما خدا را می‌پرستیم و از غیر او امیدی نداریم، از هنگامی که ضامن آن (پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم) به نزد ما آمد، بهشت خدا را امید می‌داریم. پیامبری که بین قوم خود شکوه را به میراث برده است و رگ و ریشه‌ی راستینی که به پاکی تبارش گواه است.

آنان حرکت کردند و ما هم حرکت کردیم و چنان با همدیگر رویاروی شدیم که گفتم ما چونان شیرانی هستیم که در این نبرد زخمی را نمی‌توان چشم داشت (دشمنانمان را فقط می‌کشیم).

چنان آنان را زدیم تا این که در آوردگاهمان، بزرگانی از لؤی بر بینی نقش زمین شدند. پشت کردند و با شمشیرهای بزان آنان را چنان پایمال کردیم که همپیمانانشان باخودشان برای ما تفاوتی نمی‌کرد.

باز هم او گفته است:

لَعمرُ أيبِكمَا يا بني لُؤىِّ      على زهوٍ لَدَيْكم وائِتِخاءِ



لَمَّا حَامَتِ فَوَارِسُكُمْ بِيْذِرٍ      وَلَا صَرُّوا بِهِ عِنْدَ اللَّقَاءِ  
 وَرَدَّنَاهُ بِنُورِ اللَّهِ يَجْلُو      دُجَى الظُّلَمَاءِ عَنَّا وَالغِيَاءِ  
 رَسُولُ اللَّهِ يَقْدُمْنَا بِأَمْرٍ      مِنْ أَمْرِ اللَّهِ أَحْكَمَ بِالْقَضَاءِ  
 فَمَا ظَفِرَتْ فَوَارِسُكُمْ بِيْذِرٍ      وَمَا رَجَعُوا إِلَيْكُمْ بِالسَّوَاءِ  
 فَلَا تَعْجَلْ أَبَا سُفْيَانَ وَارْقُبْ      جِيَادَ الْخَيْلِ تَطَّلِعُ مِنْ كِدَاءِ  
 بِنُصْرَةِ اللَّهِ رُوحُ الْقُدْسِ فِيهَا      وَ مِيكَالُ، فَيَا طَيْبَ الْمَلَاءِ

به جانِ پدرتان، ای فرزندانِ لؤی، به آن بالندگی و غروری که نزد خود دارید.

آنگاه که سوارانتان در بدر باز ایستادند و به هنگام رویارویی پایداری نکردند.

با نور خدایی که پرده‌ی ظلمت و تاریکیِ شب را برای ما کنار زد [یعنی: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم] وارد آن [معرکه‌ی] بدر شدیم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با فرمانی الهی که به قضای او استوار شده بود، ما را رهبری می‌کرد.

سوارانتان بر بدر چیره نشدند و یکسان به نزدتان برنگشتند.

زودتر به سوی ابوسفیان نرو و گروه اسبان را که از کِداء (ناحیه‌ای در مکه است) می‌آیند، بیای.

به یاری خداوند که جبرئیل و میکائیل هم در میانشان هستند امیدوار باش، و آنان چه گروه نیکی هستند.

**شعر طالب در ستایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم**

طالب بن ابی طالب در ستایش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و در رثای اصحابِ قلب (چاه = آنان را که در چاه انداخته‌اند) ابیات زیر را سروده است:

أَلَا إِنَّ عَيْنِي أَنْفَدَتْ دَمْعَهَا سَكْبًا      نَبِيُّكَ عَلَى كَعْبٍ وَمَا إِنْ تَرَى كَعْبَنَا  
 أَلَا إِنَّ كَعْبًا فِي الْحُرُوبِ تَخَاذَلُوا      وَأَزْدَاهُمْ ذَا الدَّهْرِ وَاجْتَرَحُوا ذُنْبَنَا  
 وَعَامرٌ تَبْكِي لِلْمَلِمَاتِ غُدُوَّةً      فَيَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى لَهَا قُرْبَا  
 هُمَا أَخْوَايَ لَنْ يُعَدَا لِعَيْتِي      تُعَدُّ وَلَنْ يُسْتَمَّ جَارُهُمَا غَضْبَا

فيا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَ نَوْفَلًا  
 وَلَا تُصْبِحُوا مِنْ بَعْدِ وُدٍّ وَأَلْفَةٍ  
 أَلَمْ تَعْلَمُوا مَا كَانَ فِي حَزْبِ دَاحِسٍ  
 فَلَوْلَا دِفَاعَ اللَّهِ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ  
 فَمَا إِنْ جَنِينَا فِي قُرَيْشٍ عَظِيمَةً  
 أَخَا ثِقَةٍ فِي النَّائِبَاتِ مُرْزَأً  
 يُطِيفُ بِهِ الْعَاقُونَ يَغْشَوْنَ بَابَهُ  
 فَوَاللَّهِ لَا تَفَكَّ نَفْسِي حَزِينَةً  
 فِدَاءً لَكُمْ لَا تَبْتَعُوا بَيْنَنَا حَرْبًا  
 أَحَادِيثَ فِيهَا كُلُّكُمْ يَشْتَكِي التَّكْبَا  
 وَجَيْشِ أَبِي يَكْشُومِ إِذْ مَلَأُوا الشُّعْبَا  
 لِأَصْبَحْتُمْ لَا تَمْنَعُونَ لَكُمْ سِرْبَا  
 سِوَى أَنْ حَمَيْنَا خَيْرَ مَنْ وَطِئَ التُّرْبَا  
 كَرِيماً نَنَاهَ لِأَجْيَلًا وَلَا ذَرْبَا  
 يَوْمُونَ بَحْرًا لَا تَزُورُوا وَلَا صَرْبَا  
 تَمْلَمَلْ حَتَّى تَصُدُّقُوا الْحَزْرَجَ الضَّرْبَا

بدان که چشمانم چنان گریسته‌اند که دیگر اشکی برای آنها بر جای نمانده است و بر کعب می‌گرییم و تو کعب را ندیده بودی.

بدان که بنی کعب در جنگ‌ها شکست خوردند و دستِ زمانه آنان را خوار گرداند و مرتکب گناه شدند.

و [قوم] عامر، بامدادان از مصیبت‌ها می‌گریست، ای کاش بدانم برای آنان خویشاوندی هست.

آنان برادران من بودند، نه اما برادرانِ پدری و هرگز زنده‌دهنده‌ی آنان را به زور رنج نمی‌دهند.

ای برادرانمان، عبد شمس و نوفل، جان به قربانتان، بین ما آتش جنگ را برنیفروزید. پس از دوستی و الفت، کاری نکنید، به داستانی تبدیل شوید که در آن هرکس از دشمنی با دیگری شکوه می‌کند.

آیا ندانسته‌اید در جنگِ داحس چه اتفاقی افتاد و سپاه‌ابی یکسوم که دَرّه را پر کرده بودند. اگر دفاع خدا نبود، جز او هیچ چیز شما را نجات نمی‌داد و نمی‌توانستید، هیچ کس را نجات دهید.

درباره‌ی قریش مرتکب هیچ جنایتی بزرگ نشده‌ایم، جز آن که از بهترین کسی که بر این خاک پای گذاشته است، دفاع کرده‌ایم.

برادری مطمئن در لحظه‌های سخت، بخشنده، بزرگوار، سخاوتمند است و بخیل و فاسد نیست.

نیک خواهان به گرد او می چرخند و آستانه‌ی خانه‌اش را گرفته‌اند و آهنگ دریا کرده‌اند و اندک و از هم گسسته نیستند.

سوگند به خدا، جانم همواره اندوهگین است و در بستر آرام نمی‌گیرد، مگر وقتی که خزرج را به راستی مورد هجوم قرار دهید.

### شعر ضرار در رثای ابوجهل

ضرار بن خطاب فهری در رثای ابوجهل گفته است:

أَلَا مَنْ لَعِينٍ بَاتَ اللَّيْلَ لَمْ تَتَمَّ	تُرَاقِبُ نَجْمًا فِي سَوَادٍ مِنَ الظُّلَمِ
كَأَنَّ قَذَى فِيهَا وَليْسَ بِهَا قَذَى	سَوَى عِبْرَةٍ مِنْ جَائِلِ الدَّمَعِ تَنْسَجِمُ
فَبَلِّغْ قُرَيْشًا أَنَّ خَيْرَ نَدِيهَا	وَأَكْرَمَ مَنْ يَمِشِي بِسَاقِي عَلَى قَدَمِ
ثَوِي يَوْمَ بَدْرَ زَهْنٍ خَوْصَاءَ زَهْنِهَا	كَرِيمِ المَسَاعِي غَيْرُ وَعَدِّ وَلَا بَرَمِ
فَأَلَيْتُ لَا تَنْفَكُ عَيْنِي بِعِبْرَةٍ	عَلَى هَالِكٍ بَعْدَ الرَّئِيسِ أَبِي الحَكَمِ
عَلَى هَالِكٍ أَشْجَى لَوْئِي بِنِ غَالِبِ	أَتَتْهُ المَنَايَا يَوْمَ بَدْرٍ فَلَمْ يَرِمِ
تَرَى كِسْرَ الحَطَطِيِّ فِي نَحْرِ مُهْرِهِ	لَدَى بَائِنٍ مِنْ لَحْمِهِ بَيْنَهَا خِذَمِ
وَ مَا كَانَ لَيْتُ سَاكِنٌ بَطْنِ بَيْشِيَّةِ	لَدَى غَلَلٍ يَجْرِي بِبَطْحَاءِ فِي أَجَمِ
بِأَجْرًا مِنْهُ حِينَ تَخْتَلِفُ القَنَا	وَ تُدْعَى نَزَالٍ فِي القَهَاقَةِ البِهَمِ
فَلَا تَجْزَعُوا آلَ المَغِيرَةِ وَاصْبِرُوا	عَلَيْهِ وَمَنْ يَجْزَعُ عَلَيْهِ فَلَمْ يُلِمِ
وَ جِدُّوْا فَإِنَّ المَوْتَ مَكْرُمَةً لَكُمْ	وَ مَا بَعْدَهُ فِي آخِرِ العَيْشِ مِنْ نَدَمِ
وَ قَدْ قَلْتُ إِنَّ الرِّيحَ طَيِّبَةً لَكُمْ	وَ عِزَّ المَقَامِ غَيْرَ شَكِّ لَدَى فَهَمِ

زندهار، چشمی که شب بیدار بماند و نخواهد و در سیاهی تاریکی شب ستاره را می‌باید. تو گویی خاری و خاشاکی در چشم است، حال آن که چنین نیست، جز قطره‌ای از اشکی روان که در آن [از جزایان] باز ایستاده است.

به قریش خبر برسانید که بهترین مجلسش و بزرگوارترین کسی که برپا راه می‌رود... در جنگ بدر، در گروه چاهی تنگ مانده است، کسی که کارهایش بزرگوارانه بوده و پست و

بخیل نبود.

پس سوگند خورده‌ام و قطرات اشک از چشمانم جدا نمی‌شود، یعنی: در گریه بر آن سرور کشته شده، ابی‌الحکم!

بر کسی از فرزندانِ لؤی بن غالب که کشته شدندش بیش از هر کسی انسان را اندوهگین می‌کند و در جنگ بدر مرگ به سراغش آمد و از جای نجنبید.

آثار شکستگی نیزه‌ها را در سینه‌ی اسبش می‌بینی و شکافتگی و پارگی گوشتش آشکار است.

هیچ شیری ساکنِ بطنِ بیشه (جایگاهی که شیران به آنجا منتسب باشند) آنگاه که در بطحا، آب فرودستِ انبوهی از درختان در جریان است،...

از او دلیر تر نبود، آنگاه که نیزه‌ها آمد و شد می‌کردند و در میانِ سرورانِ بزرگ و دلیر برای جنگ بانگ برمی‌داشتند.

ای خاندانِ مغیره زاری نکنید و پایداری کنید و کسی که بر او زاری کند، مورد نکوهش قرار نمی‌گیرد.

بکوشید و بدانید که مرگ، برای شما مایه‌ی گرامی داشت است و پس از آن، در پایان زندگی پشیمانی نیست.

به راستی من گفتم که باد پیروزی برای شما خوش است و نیز مقام شکوهمندی که نزد انسان‌های دانا تردیدی در آن نیست.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان منکر هستند که این شعر از ضرار باشد.

### شعر حارث بن هشام در رثای ابو جهل

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن هشام در رثای برادرش، ابو جهل گفته است:

ألا يا هُفَ نَفْسِي بعد عَمْرُو	وَهْل يُعْنِي التَّلَهْفُ مِنْ قَتِيلِ
يُخَبِّرُنِي الْخَبْرُ أَنَّ عَمْرَأً	أَمَامَ الْقَوْمِ فِي جَفْرِ مُحِيلِ
فَقَدِمًا كُنْتُ أَحْسَبُ ذَاكَ حَقًّا	وَ أَنْتَ لِمَا تَقَدَّمْ غَيْرُ فِيلِ

و كُنْتُ بِنِعْمَةٍ مَا دُمْتُ حَيًّا      فَقَدْ خُلِفْتُ فِي دَرَجِ الْمَسِيلِ  
 كَأَنِّي حِينَ أُمْسِي لَا أَرَاهُ      ضَعِيفُ الْعَقْدِ ذُو هَمٍّ طَوِيلِ  
 عَلَى عَمْرٍو إِذَا أُمْسِيَتْ يَوْمًا      وَ طَرْفٍ مِنْ تَذَكُّرِهِ كَلِيلِ

آه که جانم پس از مرگ عمرو چه مایه نگران خواهد بود، آیا نگرانی به کسی که کشته شده سودی می‌رساند؟

کسی به من خبر می‌دهد که عمرو، جلوی این قوم در چاهی قدیمی فرو افتاده است. از دیرزمان این را راستین می‌دانستم و تو از امور گذشته رای نیک داری (برداشت تو از امور گذشته تباه نیست)

تازمانی که تو زنده بودی، من از نعمت برخوردار بودم و اکنون در مسیر خواری و شکست افتاده‌ام.

تو گویی وقتی به شب درآمدم، او را ندیدم، سُست پیمان و دارای اندوهی دیرپای. اندوهگین برای عمرو که روزی را به شب رساندم و بخشی از یاد او تو گفתי به شب می‌ماند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان معتقدند که این شعر از حارث بن هشام نیست و عبارت «فی جفر» از ابن اسحاق نیست.

### شعر ابن اسود در رثای کشته شدگان بدر

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر بن اسود بن شعوب لیثی، شداد بن اسود گفته است:

مُحَيِّ	بِالسَّلَامَةِ	أُمُّ	بَكْرٍ	وَهَلْ لِي	بَعْدَ	قَوْمِي	مِنْ	سَلَامٍ
فَإِذَا	بِالْقَلِيبِ	قَلِيبِ	بَدْرِ	مِنْ	الْقَيْنَاتِ	وَالشَّرْبِ	الْكَرَامِ	
وَمَاذَا	بِالْقَلِيبِ	قَلِيبِ	بَدْرِ	مِنْ	الشَّيْزِيِّ	تُكَلَّلُ	بِالسَّنَامِ	
وَكَمْ	لَكَ	بِالطَّوِيِّ	طَوِيِّ	بَدْرِ	مِنْ	الْحَوْمَاتِ	وَالنَّعَمِ	المُسَامِ
وَكَمْ	لَكَ	بِالطَّوِيِّ	طَوِيِّ	بَدْرِ	مِنْ	الغَايَاتِ	وَالدُّسَعِ	العِظَامِ

وَأَصْحَابِ الْكَرِيمِ أَبِي عَلِيٍّ      أَخِي الْكَاسِ الْكَرِيمَةِ وَالنَّدَامِ  
وَأَبِي عَقِيلٍ      وَأَصْحَابِ الثَّنِيَةِ مِنْ نَعَامِ  
إِذَا لَطَلْتِ مِنْ وَجْدِ عَلَيْهِمْ      كَأَمْ السَّقْبِ جَائِلَةِ الْمَرَامِ  
يُخْبِرُنَا الرَّسُولُ لَسَوْفَ نَحْيَا      وَكَيْفَ لِقَاءِ أَصْدَاءِ وَهَامِ؟

مادر بکر درود می‌فرستد و آرزوی سلامت می‌کند، اما آیا پس از قوم من باز درودی خواهم داشت؟

چرا در چاه، چاه بدر، زنانِ آوازه‌خوان و شراب‌نوشندگان بزرگوار باشند.

چرا در چاه، چاه بدر، کسانی باشند که از کاسه‌های چوبین خوراک می‌خوردند، کاسه‌هایی که گوشتِ پشتِ شتر را در آنها نهاده‌اند.

چه بسیار شتران، شتران رها شده برای چرا را در [اطراف] چاه بدر داری.

چه بسیار غایبات و عطایای بزرگ را در چاه، چاه بدر داری.

و یارانِ بزرگوار، ابی‌علی، برادر بزرگوارم، که همنشین من بود.

ای کاش تو ابو‌عقیل را می‌دیدى و باشندگانِ درّه را از سرزمینِ «نعام».

آنگاه از آنان به وجد می‌آمدی، مانند مادینه شتری که فرزند بزاید و بچرخد تا مرادش را بیابد.

پیامبر به ما وعده می‌دهد زنده خواهیم شد، به راستی استخوان‌های پوسیده در گور چگونه زنده می‌شوند و پرنده‌ی مرگ که از سر پریده، چگونه باز می‌گردد.

ابن هشام می‌گوید: ابو‌عبیده‌ی نحوی برای من بیت زیر را چنین خوانده

است:

يُخْبِرُنَا الرَّسُولُ بِأَنْ سَنَحْيَا      وَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَاءِ وَهَامِ

می‌گوید: او ابتدا مسلمان شد و آنگاه از دین برگشت.

شعر امیه بن ابی‌الصلت در رثای کشته شدگان بدر

ابن اسحاق می‌گوید: امیه بن ابی‌صلت در رثای کشته شدگانِ قریشی جنگ

بدر گفته است:

م بَنِي الْكِرَامِ أُولَى الْمَادِحِ	أَلَا بَكَيْتِ عَلَى الْكِرَا
ع الْأَيْكَ فِي الْعُضْنِ الْجَوَانِحِ	كَبَا الْهَمَامِ عَلْ فُرُو
سَنَاتٍ يُرْحَنُ مَعَ الرَّوَانِحِ	يَيْكِينُ حَرَى مُسْتَكِي
تِ الْمَعُولَاتِ مِنَ التَّوَانِحِ	أَمَاهَلْنَ الْبَاكِيَا
حُزْنٌ وَ يَصْدُقُ كُلَّ مَادِحِ	مَنْ يَيْكِهِمْ يَيْكِ عَلَى
قَلٍّ مِنْ مَرَاذِيهِ جَحَاجِحِ	مَا ذَا يَبْذُرُ فَالْعَقْنُدُ
حَتَّانَ مِنْ طَرْفِ الْأَوَاشِحِ	فِدَافِعِ الْبَرَقَيْنِ فَالْ
لَيْلٍ مَعَاوِيرٍ وَ حَاوِحِ	شُطِّ وَ شُبَّانٍ بَهَا
وَلَقَدْ أَبَانَ لِكُلِّ لَامِحِ	أَلَّا تَرَوْنَ لِمَا أَرَى
كَّةً فَهِيَ مُوَجِّسَةُ الْأَبَاطِحِ	أَنْ قَدْ تَغَيَّرَ بَطْنُ م-
رَيْقٍ نَقَى اللَّوْنَ وَاضِحِ	مِنْ كُلِّ بِطْرِيْقٍ لِبَطْ
كِ وَجَائِبٍ لِلخَرْقِ فَاتِحِ	دُعْمُوصِ أَبْوَابِ الْمَلُو
جَمَةِ الْمَلَاوَةِ الْمَنَاجِحِ	مِنْ السَّرَاطِمَةِ الْخَلَا
مِنِ الْأَمْرِينَ بِكُلِّ صَالِحِ	الْقَائِلِينَ الْفَاعِلِينَ
قِ الْخُبْزِ شَخْمًا كَالْأَنَافِحِ	الْمُطْعِمِينَ الشَّخْمِ فَو
نَ إِلَى جِفَانٍ كَالْمَنَاضِحِ	نُقُلِ الْجِفَانِ مَعَ الْجِفَا
يَغْفُو وَ لَا رَجٌّ رَحَارِحِ	لَيْسَتْ بِأَضْفَارِ لِمَنْ
[الضيف] وَالْبُسْطِ السَّلَاطِحِ	لِلضَّيْفِ ثُمَّ الضَّيْفِ بَعْدِ
مَنْ إِلَى الْمَيْتِينَ مِنَ اللَّوَاقِحِ	وَهُبِّ الْمَيْتِينَ مِنَ الْمَيْتِ
لِ صَادِرَاتٍ عَنِ بِلَادِحِ	سَوِّقِ الْمَوْبَلِ لِلْمَوْبِ
مِ مَزِيَّةٍ وَزَنَ الرَّوَاجِحِ	لِكِرَامِهِمْ فَوْقَ الْكِرَا
سِقْسِطَاسٍ فِي الْأَيْدِي الْمَوَانِحِ	كَتَشَاقُلِ الْأَرْطَالِ بِالْ

يَحْمُونَ عَوْرَاتِ الْفَضَائِحِ	وَهُمْ	فَتَهُ	خَذَلْتَهُمْ
بِالْمُهَنْدَةِ الصَّفَائِحِ	التَّقْدِيمِ		الضَّارِبِينَ
مَنْ بَيْنَ مُسْتَسْقٍ وَصَائِحِ	صَوْتِهِمْ	عَنَانِي	وَلَقَدْ
أَيِّمٍ مِنْهُمْ وَنَاكِحِ	عَلِيٌّ	دَرُّ بَنِي	لِلَّهِ
شَعْوَاءَ تُجَجَّرُ كُلُّ نَابِحِ	غَارَةٌ	يُغَيِّرُوا	إِنْ لَمْ
تِ، الطَّامِحَاتِ مَعَ الطَّوَامِحِ	الْمُبْعِدَا		بِالْمُقْرَبَاتِ،
أُسْدٍ مُكَالِبِيهِ كَوَالِحِ	إِلَى	جُرْدٍ	مُزْدَا عَلَى
مَثَى الْمُصَافِحِ لِلْمُصَافِحِ	قِرْنَهُ	قِرْنُ	وَيُلَاقِي قِرْنُ
فَ بَيْنَ ذِي بَدَنِ وَرَاجِحِ	أَلِ	مُحْمٍ	بِزُهَائِهِ أَلْفِ

آیا بر آن بزرگواران، فرزندان بزرگوارانی که سزاوار ستایش بودند، نگریسته‌ای؟ مانند گریستن کبوتر بر شاخه‌های درختی پُر شاخ و برگ، در شاخه‌ای که به جانبی کشیده شده است.

اندوهگین و فروتن می‌گیرند و تو گویی شبانگهان باز می‌آیند. مانند آنان گریان که بانگ گریه برداشته‌اند.

هرکس بر آنان بگرید، اندوهگین می‌گیرد و هر ستایشگری را راست می‌انگارد. در بدر چه شد که سرهای سروران را روی هم انباشتند. از رفتن‌گاه سیلِ برقین (نام جایی است) و پشته‌ای از ماسه از سوی اواشح [تو گویی خون جاری است]

پیران و جوانانی که سرور این قوم بودند، یورشگرانی آهنین.

آیا آنچه را که من می‌بینم، نمی‌بینید، درحالی که آشکارا برای هرکس آشکار است. آن که بطنِ مکّه تغییر کرده است و هامونی که انباشته از سنگریزه‌هاست، به ویرانه می‌ماند.

از هر پارسای رومی تا پارسای دیگر که رنگِ پاک و روشن دارد. کفچه لیز آستانِ پادشاهان (بسیار به نزدشان آمد و شد می‌کنند) پیماینده و گشاینده‌ی فلات‌های فراخ.



از فراخ خلق و بزرگ و دراز و سرور و کامیاب.  
 گویندگان و عمل کنندگان و فرمان دهندگان به هر شایسته.  
 خوراک دهندگانی که بر نان پیه‌های انباشته بر هم همچو پنیر مایه نهند.  
 کاسه‌ها را با کاسه‌ها به سوی کاسه‌هایی می‌برند که گویی برکه‌اند.  
 برای کسانی که نیکی می‌خواهند تَهی و کم عمق [آقا فراخ] نیستند.  
 برای میهمان، آنگاه میهمان پس از میهمان و دست گشاده [و بخشنده]  
 بارها و بارها بخشنده‌تر از شترانِ آبستن.  
 راندنِ شتران و بازگشته از «بلادح».  
 برای بزرگواری‌های همواری آنان هر گاه سنگین‌تر می‌شود.  
 مانند سنگینی رطل‌های [سنجیده] با ترازوی بزرگ در دستِ وزن‌کنندگانی که خوش  
 دارند، سنگین‌تر وزن کنند.  
 گروهی آنان را خوار داشت، درحالی که آنان از عوراتِ رسوا حمایت می‌کردند.  
 پیشاپیش سپاه با شمشیرهای هندی پهن می‌جنگند.  
 صدایشان بر من گران آمد (مرا آزرده)، صدایی گاه برای آب خواستن و گاه بانگ برآوردن.  
 خدا به فرزندانِ فلانی، مجرّد و مزدوج خیر دهد.  
 اگر غارتی پراکنده نکردند، هر بانگ برآورنده‌ای را در آغوش گرفتند.  
 به نزدیک دارندگان (خیل نزدیک شونده به خانه‌ها)، دور رونده‌ها [برای جنگ] و اسبانی  
 که همواره با همتایانِ خودسرهاشان را بالا می‌گیرند.  
 جوانانی نشسته بر اسبانی برگزیده، رونده به سوی شیرانی جنگ آزموده و دلاور.  
 پایمرد با هم‌آورد خویش، به شیوه‌ی دو کس که با همدیگر مصافحه می‌کنند.  
 به اندازه‌ی هزار کس، باز هزار کس، بین زره پوشان و نیزه به داستان.

ابن اسحاق می‌گوید: دو بیت از این شعر را که به اصحاب رسول خدا صلی  
 الله علیه وآله وسلم توهین شده بود ذکر نکردیم. و چندین کس از ادب‌شناسان  
 این بیت او را برای من خوانده‌اند که:

و یُلاقِ قَرْنُ قِرْزُهُ مَشَى الْمُصَافِحِ لِلْمُصَافِحِ

هم‌چنین این دو بیت را:

وَهُبُّ الْمِئِينَ مِنَ الْمَيْدِ      نَ إِلَى الْمِئِينَ مِنَ اللّٰوِاقِحِ  
سَوِّقَ الْمُؤَبِّلِ لِلْمُؤَبِّ      لَ صَادِرَاتٍ عَنِ بِلَادِ

ابن اسحاق می‌گوید: امیة بن ابی صلت، هم‌چنین در رثای زمعه بن اسود و کشته شدگان بنی اسد گفته است:

عَيْنُ بَكِي بِالمُسْبِلَاتِ أَبَا الحَا      رث لا تَذَخِرِي عَلَى زَمَعَةَ  
وَأبكى عَقِيلَ بنِ أُسودِ أَسَدِ البَأُ      س لِيومِ الهِيَاجِ وَالدَّفْعَةَ  
تلك بنو أُسَدِ إِخْوَةَ المَجُوزِ      اءِ لا حَاثَةَ وَلا حَدَعَةَ  
هم الِاسْرَةَ الوَسِيطَةَ مِنَ كَفِ      بِ وَهم ذِرْوَةَ السَّنَامِ وَالقَمْعَةَ  
وَهم أَنبَتُوا مِنَ معَاشرِ شَعَرِ الرُّ      س أَكْبَادَهُمِ عَلَيْهِمُ وَجِعَهُ  
أَمسى بنوعَمَّهمِ از حَضْرَالِبَا      س وَهم الحَقُومِ المَنْعَةَ  
وَهم المَطْعَمُونَ إِذَا قَحِطَ القَطُّ      رُوحَالَتْ فَلاترى قَزَعَةَ

ای چشم، با اشکی فرو ریزان بر حارث بگری و هیچ چیز را برای زمعه ذخیره نکن (تا آنجا که ممکن است، اشک بریز)

بر عقیل بن اسود، شیر جنگ، برای روزهای پُر خروش و جنگ و پیکار.

اینان بنی اسدند، برادرانِ جوزاء، نه خیانت کرده‌اند و نه فریبکارند.

آنان خانواده‌ای شریف از کعب و آنان قلّه و بلندای این قوم‌اند.

آنان از معاشر موی سر را رویانده‌اند و جگرشان دردناک بر آنان است.

پسرعموهایشان، وقتی در جنگ حضور یابند، جگرشان بر آنان از درد آتش می‌گیرد.

آنگاه که قحط‌سالی شود و باران نیاید و هیچ ابری را در آسمان پراکنده نبینی، آنان به مردم خوراک می‌دهند.

ابن هشام می‌گوید: این روایت، از این شعر، از درهم آمیختگی برخوردار

است و اساس درستی ندارد، اما ابومحرز، خلف الأحمر و کسانی دیگر برخی

ابیات را نیز ذکر کرده‌اند که دیگران متعرض آنها نشده‌اند:

عَيْنُ بَكِيٍّ بِالْمُسْبَلَاتِ أَبَالِحَا	رث لا تذخرى على زَمَعِه
و عَقِيلٌ بِنِ اسْوَدِّ اسْدَالِبَا	س ليوم الهياج والدَّفَعِه
فَعَلِيٌّ مِثْلِي هُلُكُهُمْ خَوْتِ الْجَوَا	زاء لا خانة ولا خَدَعِه
و هُمُ الْأَنْثَرَةُ الْوَسِيْطَةُ مِنْ كَع	بِ و فيهم كذِزْوَةُ الْقَمَعِه
أَبْتُوا مِنْ مَعَاشِرٍ شَعَرَ الرَّأ	س وهم أَلْحَقُوهُمْ الْمَنَعِه
فَبَنُو عَمَّتِهِمْ إِذَا حَضَرَ الْبَا	س عليهم أَكْبَادُهُمْ وَجَعِه
و هُمُ الْمُطْعَمُونَ إِذْ قَحِطَ الْقَط	ر وحالت فلا ترى قَرَعِه

### شعر ابی اسامه

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسلمه، معاویه بن زهیر بن قیس بن حارث بن سعد بن ضبیعة بن مازن بن عدی بن جشم بن معاویه، هم پیمان بنی مخزوم گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: او مشرک بود و گذرش بر بهبیره بن ابی وهب افتاد که در جنگ بدر شکست خورده بودند. هبیره را بازداشت و زره‌اش افکند و به او یورش برد و کارش را یکسر کرد. ابن هشام می‌گوید: این ابیات درست‌ترین اشعار درباره‌ی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است:

وَلَمَّا أَنْ رَأَيْتُ الْقَوْمَ خَفَّوْا	وقد زالت نَعَامَتُهُمْ لِنَفْرِ
وَأَنْ تُرِكَتْ سَرَاةُ الْقَوْمِ صَرَعَى	كَأَنَّ خِيَارَهُمْ أَذْبَاخُ عَثْرِ
و كَانَتْ جُمَّةٌ وَا فَتْ جِمَاماً	وَلُقِينَا الْمَنَايَا يَوْمَ بَدْرِ
نَضَدٌ عَنِ الطَّرِيقِ وَ أَدْرَكُونَا	كَأَنَّ زُهَاءَهُمْ عَطْيَانُ بَحْرِ
و قَالَ الْقَاتِلُونَ: مَنْ ابْنُ قَيْسٍ؟	فَقُلْتُ: أَبُو أُسَامَةَ، غَيْرَ فَخْرٍ

أَنَا الْجَشِمِيُّ كَمَا تَعْرِفُونِي  
 فَإِنْ تَكُ فِي الْعَلَّاصِمِ مِنْ قَرِيشٍ  
 فَأَبْلُغْ مَالَكَأَ لَمَّا عَشِينَا  
 وَأَبْلُغْ إِنْ بَلَغْتَ الْمَرَّةَ عَنَّا  
 بَأَنِّي إِذَا دُعِيتَ إِلَى أَفَيْدٍ  
 عَشِيَّةً لَا يُكْرَهُ عَلَيَّ مُضَافٌ  
 فَدُونَكُمْ بَنِي لَأَى أَخَاكُم  
 فَلَوْلَا مَشْهُدِي قَامَتْ عَلَيْهِ  
 دَفُوعٌ لِلْقُبُورِ بِنَكِيئِهَا  
 فَأَقْسِمُ بِالذِّي قَدَكَانَ رَبِّي  
 لَسَوْفَ تَرَوْنَ مَا حَسَنِي إِذَا مَا  
 فَمَا إِنْ خَادِرٌ مِنْ أَشَدِّ تَرْجٍ  
 فَقَدْ أَحْمَى الْأَبَاءَ مِنْ كَلَّافٍ  
 بِحَلٍّ تَعَجَّرُ الْحُلَفَاءُ عَنْهُ  
 بِأَوْشَكَ سَوْرَةً مَنِي إِذَا مَا  
 بِيضٍ كَالْأَسْتَةِ مَرْهَفَاتٍ  
 وَأَكْلَفَ مُجَنَّبًا مِنْ جِلْدِ ثَوْرٍ  
 وَابْيَضَ كَالْعَدِيرِ ثَوِي عَلَيْهِ  
 أَرْقُلٌ فِي سَمَائِهِ وَأَمْشِي  
 يَقُولُ لِي الْفَتَى سَعْدٌ هَدِيًّا  
 وَقَلْتُ أَبَا عَدِيٍّ لَا تَطْرَهُمْ  
 كَدَأِهِمْ بِفَرَوَةَ إِذْ أَتَاهُمْ

اَبِينِ نَسَبِي تَقْرَأُ بِنَقْرِ  
 فَاِنِي مِنْ مَعَاوِيَةِ بْنِ بَكْرِ  
 وَعِنْدَكَ مَالٍ - اِنْ تَبَّأْتَ - خُبْرِي  
 هُبَيْرَةَ، وَهُوَ ذُو عِلْمٍ وَقَدْرٍ  
 كَرَزْتُ وَلَمْ يَضِقْ بِالكَرِّ صَدْرِي  
 وَلَا ذِي نِعْمَةٍ مِنْهُمْ وَصَهْرٍ  
 وَدُونِكِ مَالِكًا يَا أُمَّ عَمْرٍو  
 مَوْقِفَةَ الْقَوَائِمِ اِمَّ اجْرِي  
 كَأَنَّ بَوَاجِئَهَا تَحْمِيمٌ قَدْرٍ  
 وَأَنْصَابٍ لَدَى الْجَمْرَاتِ مُغْرٍ  
 تَبَدَّلْتُ الْجِلْدُودَ جِلْدُودَ ثَمْرٍ  
 مُدِلُّ عَنبَسٌ فِي الْغَيْلِ مُجْرِي  
 فَمَا يَذْنُو لَهُ أَحَدٌ بِنَقْرِ  
 يُوَاتِبُ كُلَّ هَهْجَةٍ وَزَجْرٍ  
 حَبَوْتُ لَهُ بِقَرْقُوعَةٍ وَهَذْرٍ  
 كَأَنَّ ظِلْبَاتِهَا جَحِيمٌ جَمْرٍ  
 وَصَفْرَاءُ الْبُرَايَةِ ذَاتِ أَرْزِ  
 عُمَيْرٍ بِالْمَدَاوِسِ نِصْفِ شَهْرِ  
 كَمِشِيَةِ خَادِرٍ لَيْثٍ سَيْطَرِ  
 فَقُلْتُ: لَعَلَّهُ تَقْرِيْبُ عَدْرِ  
 وَذَلِكَ إِنْ أَطَعْتَ الْيَوْمَ أَمْرِي  
 فَظَلَّ يُقَادُ مَكْتَوْفًا بِضَفْرِ

وقتی آن قوم را دیدم آرام شده‌اند و گروهشان پای به فرار گذاشته و نابود شده‌اند.

و سرانشان کشته شده رها شده‌اند و بهترین افرادشان، تو گفתי برای بتی قربانی شده‌اند. گروهی از مردم با سرنوشت رویاروی شدند و در جنگ بدر ما با مرگ روبه رو شدیم. آنان را از راه باز می‌داشتیم و آنان به ما می‌رسیدند، تو گفתי شمارشان، خروش دریا بود. برخی گفتند: فرزند قیس کیست؟ گفتیم: ابواسامه، بدون مباحات. برای این که مرا بشناسید، من جُشمی هستم و اگر کسی در تبار من عیب بگیرد، بر او خرده می‌گیرم و حقیقت را آشکار می‌سازم.

اگر شما از بلندپایگان قریشید، من از فرزندان معاویه بن بکر هستم. نَسَبِ من به مالک می‌رسد، اگر حالمان بر کسی پوشیده باشد، اگر خواهان آگاهی هستی، خبر ما نزد مالک است.

اگر می‌خواهی درباره‌ی ما خبری بدهی، به مردم برسان که ما از هبیره هستیم که دانشمند و باارزش بود.

وقتی مرا به سوی افید (نام شخص و یا به معنای هیأت است) فرا خوانند، حمله می‌کنم و دلم از حمله تنگ نمی‌شود.

شبانگاهی که به پریشانحالی حمله نکنند، و نیز نه به صاحب رفاهی از آنان و کسانی که پیوندی سببی دارند.

فرزندان لؤی، برادرانتان فراروی شما قرار گرفته‌اند و ای امّ عمرو، مالک در برابر توست. اگر حضور من نمی‌بود، مادر فرزندان [ما]، با بازوانی استوار بر او باز می‌ایستاد.

با بازوهای خود گورها را باز می‌داشت و تو گفתי با چهره‌اش دیگ‌ها سیاه شده‌اند. به آن کسی سوگند یاد می‌کنم که پروردگار من است و به بتانی که در محلّ رمی جمرات قرار دارند که زیر پاهایشان خون‌های سُرخ ریخته‌اند.

آنگاه که پوست‌ها به پوستِ پلنگ تبدیل شوند، خواهید دید که حَسَب و تبار من چیست. شیری، از شیرانِ بیشه که در تَرَج می‌زید، رهنما به شجاعت، شیرانی که در بیشه فرزندانِ دارد.

گروه شیران را نگذاشت به کلاف درآیند کسی با راندن همراه با بانگ به آن نزدیک نشد. به راهی که هم پیمانان از آن ناتوانند، هرگونه بانگ و راندن موجب برجهیدن می‌شود.

با پرشتاب‌ترین جهش از من، آنگاه که با سروصدای زیننه شتران به او نزدیک شوم. با تیرهایی مانند سرنیزه‌های تیز، تو گفתי تیغه‌هایش دوزخ سوزان است.

و سپری سیاه رنگ و انعطاف‌پذیر از پوستِ گاو نر و کمانی استوار که از آن تیر برمی‌جهد.

و شمشیری مانند آبگیر که عمیر، نیم ماه آن را باافزار جلادهنده، صیقل داده باشد. در حمایلش فروهشته می‌دارم و مانند شیربیشه کشیده راه می‌روم. جوانی، سعدنام، که اسیر بود، به من گفت و من در پاسخ گفتم: چه بسا نزدیک داشتن خیانت باشد.

و گفتم: ای ابو عدی، آنان را نزدیک ندار، اگر امروز از من فرمان می‌پذیری. مانند شیوه‌ی آنان درباره‌ی فروه، آنگاه که به نزدشان آمد و او را کتف بسته به [به طنابی] آوردند.

ابن هشام می‌گوید: ابو محرز، خلف الأحمر برای من این بیت را چنین خوانده است:

نَصَدَّ عَنِ الطَّرِيقِ وَ أَدْرَكُونَا      كَأَنَّ سِرَاعَهُمْ تَيَّارٌ بَحْرٍ

و مصرع «مدلّ غنّس فی الغیل مجری» از ابن اسحاق نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسامه باز گفته است:

أَلَا مِنْ مُبْلِغٍ عَنِّي رَسُولًا	مُعَلِّغَةً      يُنَبِّئُهَا      لَطِيفُ
أَلَمْ تَعْلَمْ مَرَدِّي يَوْمَ بَدْرٍ	وَقَدْ بَرَقَتْ بِجَنبَيْكَ الْكُفُوفُ
وَقَدْ تُرِكَتْ سَرَاةُ الْقَوْمِ صَرَغِي	كَأَنَّ رُؤُوسَهُمْ حَدَجٌ نَقِيفُ
وَقَدْ مَالَتْ عَلَيْكَ بَيْطُنَ بَدْرٍ	خِلَافَ الْقَوْمِ دَاهِيَةً خَصِيفُ
فَنَجَّاهُ مِنَ الْعَمْرَاتِ عَزْمِي	وَعَوْنُ اللَّهِ وَالْأَمْرُ الْحَصِيفُ
وَمُنْقَلَبِي مِنَ الْأَبْوَاءِ وَحَدِي	وَدُونِكَ جَمْعُ أَعْدَاءِ وَقُوفُ
وَأَنْتَ لِمَنْ أَرَادَكَ مُسْتَكِينُ	بِجَنْبِ كِرَاشٍ مَكْلُومٍ نَزِيفُ
وَكَنتُ إِذَا دَعَانِي يَوْمَ كَرْبٍ	مِنَ الْأَصْحَابِ دَاعٍ مُسْتَضِيفُ
فَأَسْمَعْنِي وَلَوْ أَحْبَبْتُ نَفْسِي	أَخٌ فِي مِثْلِ ذَلِكَ أَوْ حَلِيفُ
أُرْدَ فَأَكْشِفُ الْعَمَى وَأُزْمِي	إِذَا كَلَحَ الْمَشَافِرُ وَالْأَنْوُفُ
وَ قِرْنٍ قَدْ تَرَكْتُ عَلَى يَدَيْهِ	يَتَوَّءُ كَأَنَّهُ غُضْنُ قَصِيفُ

دَلَفْتُ لَهُ إِذَا اِخْتَلَطُوا بِحَرِّي  
 فَذَلِكَ كَانَ صُنْعِي يَوْمَ بَدْرٍ  
 وَأَخُوكُمْ فِي السَّنِينَ كَمَا عَلِمْتُمْ  
 وَ مِقْدَامُ لَكُمْ لَا يَزِدُّ هَيْبَتِي  
 مُسَخَّسِحَةً لِعَانِدِهَا حَفِيفٌ  
 وَ قَبْلُ أَخُو مُدَارَاةَ عَزُوفٍ  
 وَ حَرْبٍ لَا يَزَالُ لَهَا صَرِيفٌ  
 جَنَانُ اللَّيْلِ وَالْأَنْسُ اللَّفِيفُ  
 إِذَا مَا الْكَلْبُ الْجَاهُ الشَّفِيفُ

زنهار کیست که از سوی من نامه رساند، نامه‌ای که باید شخصی چیره و حاذق آن را برساند.

آیا از بازگشتم در جنگ بدر آگاه نشده‌ای، که در دو پهلویت پنجه‌ها می‌درخشیدند. سران قوم کشته شده رها شدند، تو گفתי سرهایشان حنظل شکسته شده است. در دل بدر، برخلاف آن مردمان حادثه‌ای سخت به تو روی آورد. آنگاه عزم من و یاری خدا و تدبیری خردمندانه او را از دشواری نجات داد. و تنها از «ابواء» باز می‌گشتم و گروهی از دشمنان در برابرت ایستاده بودند. تو هم در برابر آنان که قصد تو را داشتند، بیچاره در کنار کراش (نام کوه یا چاهی است) زخمی افتاده بودی و خون از تو می‌رفت. در روز رنج وقتی کسی از یاران مرا فرا می‌خواند، پناهگاه کسانی بودم که به تنگنا افتاده بودند.

برادر یا هم‌پیمانی، در چنین جایگاهی، چنانکه خود دوست دارم، خبر را به من رساند. که بازگردم و دشواریها را از بین ببرم، هنگامی که لب‌ها و بینی‌ها در هم و عبوس‌اند. و همتایی که در دستانش رها کردم، که از آن چنان خم می‌شود که گویی شاخه‌ای شکسته است.

وقتی به او نزدیک شدم که او را با نیزه‌ای چنان زده بودند که خون از شاهرگش جاری بود و فِش فِش کنان بیرون می‌جهید.

من در جنگ بدر چنین کردم و پیشتر نیز چنین بودم و اهل آشتی، پستی نمی‌پذیرند. [و بردبارند.]

کسی که در قحطسالی برادرتان بوده است، چنان که خود نیز می‌دانید و جنگی که هنوز صدای غرش آن به گوش می‌رسد،

و پیشاهنگِ شما که [وحشتِ] ظلمتِ شب و آنسِ بسیار مرا فریفته نمی‌سازد.  
به میانِ جماعتِ بسیار درمی‌آیم، آنگاه که باد شدید و سوزان سگ را بیچاره و ناگزیر  
می‌سازد.

ابن هشام می‌گوید: یکی دیگر از قصاید لامیه ابواسامه را که فقط در ابیات  
نخست و دوم آن از جنگ بدر سخن در میان آمده برای پرهیز از اطناب ذکر  
نکرده‌ام.

شعر هند، دختر عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: هند، دختر عتبه بن ربیعہ در رثای پدرش که در جنگ  
بدر کشته شده بود گفته است:

أَعْيَنِي جُودًا بَدَمْعٍ سَرِبَ	عَلَى خَيْرِ خِنْدِفٍ لَمْ يَنْقَلِبْ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطُهُ غُدُوَّةً	بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَلِّبِ
يَذُقُونَهُ حَدَّ أَسْيَافِهِمْ	يَعْلُونَهُ بَعْدَ مَا قَدْ عَطِبَ
يَجْرُونَهُ وَ عَفِيرُ التَّرَابِ	عَلَى وَجْهِهِ عَارِيًّا قَدْ سَلِبَ
وَ كَانَ لَنَا جَبَلًا رَاسِيًّا	جَمِيلَ الْمَرَاةِ كَثِيرَ الْعُشْبِ
وَأَمَّا بُرْيٌ فَلَمْ أَعْنِهِ	فَأَوْتِي مِنْ خَيْرِ مَا يَحْتَسِبُ

ای چشمان من، با اشکی پایان‌ناپذیر بر بهترین معشوق که باز نمی‌آید، گریه کن.  
گروهش، بنی هاشم و بنی مطلب، صبحگاهان، همدیگر را به جنگ برانگیختند.  
لبه‌ی شمشیرانشان را برای او برمی‌کشیدند و برایش نوشداروی پس از مرگ بودند.  
درحالی او را می‌کشاندند که همه چیزش را گرفته بودند و چهره‌اش به خاک آغشته  
بود.

برای ما گواهی استوار بود، نیک نما و همچو گیاهی تر.  
مردی که در خیال نمی‌گنجید و بهترین‌های غیر قابل تصور را به او بخشیده بودند.



همو گفته است:

يَرِيبُ عَلَيْنَا دَهْرُنَا فَيَسُوءُنَا      وَ يَأْتِي فَمَا نَأْتِي بِشَيْءٍ يُغَالِبُهُ  
أَبْعَدَ قَتِيلٍ مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ      يُرَاعِ أَمْرًا وَإِنْ مَاتَ أَوْ مَاتَ صَاحِبُهُ  
أَلَا رُبَّ يَوْمٍ قَدْ رُزِئَتْ مُرُزًّا      وَ تَرُوحُ وَ تَقْدُو بِالْجَزِيلِ مَوَاهِبُهُ  
فَأَبْلُغَ أَبَا سُفْيَانَ عَنِّي مَالِكًا      فَإِنَّ أَلْفَهُ يَوْمًا فَسُوفَ أُعَاتِبُهُ  
فَقَدْ كَانَ حَرْبٌ يَسْعَرُ الْحَرْبَ إِنَّهُ      لِكُلِّ أَمْرٍ فِي النَّاسِ مَوْلَى يُطَالِبُهُ

زمانه بر ما چنگ می‌یازد و ما را نگران می‌کند و هرگاه بخواهیم کاری کنیم تا بر آن چیره شویم، آن را نمی‌پذیرد.

آیا پس از فرزندانِ لؤی بن غالب، شخصی که بمیرد یا دوستش بمیرد، بیمناک می‌شود. زنه‌ار، بسیار روزها که مصیبتی به من رسیده و با ارزشمندترین مواهبش می‌رود و می‌آید.

از من نامه‌ای به ابوسفیان برسانید به این مضمون که اگر روزی با او روبه‌رو شوم، او را مورد عتاب قرار خواهم داد.

پدرش، خرب، آتش جنگ را برمی‌افروخت و هرکس که روی برمی‌تافت، او را می‌جُست.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان انتساب این ابیات به هند را منکر شده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: هند هم چنین گفته است:

لَلَّهِ عَيْنًا مَنْ رَأَى      هُلْكَأَ كَهْلِكِ رَجَالِيهِ  
يَارُبَّ بَاكِ لِي غَدًا      فِي النَّائِبَاتِ وَ بَاكِهِ  
كَمْ غَادَرُوا يَوْمَ الْقَلْبِ      سَبَّ غَدَاةَ تَلِكِ الْوَاعِيهِ  
مَنْ كَلَّ غَيْثٍ فِي السَّنِيِّ      سِنْ إِذَا الْكَوَاكِبُ خَاوِيهِ  
قَدْ كُنْتُ أَحْذَرُ مَا أَرَى      فَالْيَوْمِ حَقَّ حَذَارِيهِ  
قَدْ كُنْتُ أَحْذَرُ مَا أَرَى      فَأَنَا الْغَدَاةَ مُوَامِيهِ

يَا رَبِّ قَائِلَةٍ غَدًا يَا وَيْحَ أُمَّ مُعَاوِيَةَ

خدا را، چه چشمی دیده است که مردان چنین نابود شوند.  
یا چه بسا مردان و زنانی فردا درباره‌ی این مصیبت‌ها بگریند.  
روزی که کشته‌شدگان ما را، بامداد آن روز فریاد و بانگ در چاه انداختند.  
آنگاه که اختران آسمان در فرو رفتِ خویش غروب می‌کنند، دیگر چه امیدی می‌توان از  
آنان برای بارش در خشکسالی داشت.  
من از آنچه می‌بینم، پرهیز می‌کردم، از این روز می‌باید کاملاً پروا می‌داشتم.  
من از آنچه می‌بینم، پرهیز می‌کردم، من در این صبحگاه خرد خود را از دست داده‌ام.  
چه بسا فردا زنانی بگویند: وای بر مادر معاویه.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعر شناسان انتساب این ابیات به هند را نیز  
منکر شده‌اند:

ابن اسحاق می‌گوید: هند باز گفته است:

يَا عَيْنُ بَكَى عْتَبَهُ	شیخاً شدید الرقبه
يُطْعِمُ يَوْمَ الْمَسْغَبَةِ	يدفع يوم المغلبه
إِنِّي عَلَيْهِ حَرِبُهُ	ملهوفه مُسْتَلْبَهُ
لَنْهَيْطِنَ يَثْرِبُهُ	بغاره مُنْتَعِبُهُ
فِيهَا الْخَيْوَلُ مُقْرَبُهُ	كلُّ جَوَادٍ سَلْهَبُهُ

ای چشم، بر عتبه گریه کن، بر آن پیر پُر مسؤولیت.

در روزهای گرسنگی به مردم خوراک می‌داد و در روزهای جنگ دشمن را از افراد خود باز  
می‌داشت.

من برای او بسی آندوه‌گینم، نگران و عزادار.

به یثرب فرود خواهیم آمد و شتابان آنجا را غارت خواهیم کرد.

در آنجا اسبانی برگزیده وجود دارند، اسبانی کلان و دراز استخوان.

## شعر صفیه

صفیه، دختر مسافر بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف در رثای قریشیانی که به چاه انداخته شدند، گفته است:

يا مَنْ لِعَيْنٍ قَدَّاهَا عَائِزُ الرَّمِدِ      حَدَّ النَّهَارِ وَ قَرْنُ الشَّمْسِ لَمْ يَقِدِ  
أُخْبِرْتُ أَنْ سَرَاةَ الْأَكْرَمِينَ مَعًا      قَدْ أَحْرَزْتَهُمْ مَنَائِهِمْ إِلَى أَمَدِ  
وَ قَرَّ بِالْقَوْمِ أَصْحَابُ الرِّكَابِ وَلَمْ      تَعْطِفْ غَدَاتِنِدِ أُمَّ عَلَى وَ لَدِ  
قَوْمِي صَنِيًّا وَلَا تَنْسَى قَرَابَتَهُمْ      وَ إِنْ بَكَيْتِ فَمَا تَبْكِينَ مِنْ بَعْدِ  
كَأَنَّا سُقُوبُ سَمَاءِ الْبَيْتِ فَانْقَصَتْ      فَأَصْبَحَ السَّمَكُ مِنْهَا غَيْرَ ذِي عَمَدِ

ای چشمی که چیزی در آن افتاد و درد گرفته باشد، در میانه‌ی شب و روز که خورشید هنوز بر نیامده است.

به من خبر دادند که آن سرانِ بزرگوار با همدیگر، در چنگالِ مرگِ خویش گرفتار آمده‌اند. سواران در آن روز پای به فرار گذاشتند، چنان که در آن لحظه‌ها هیچ مادری به فرزند خود مهر نمی‌ورزید.

ای صفیه، برخیز و خویشاوندی آنان را فراموش نکن و اگر گریه کنی، پس از آن دیگر کسی نخواهد گریست.

آنان پایه‌های سقفِ این خانه بودند که درهم شکسته شدند و این سقف بدون آنان، بی پایه شد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از ادب شناسان بیتی را که «کانوا سقوب» در آن آمده است. چنین برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: صفیه بنتِ مسافر هم چنین گفته است:

أَلَا يَا مَنْ لِعَيْنٍ لِلتَّ      دَمْعَهَا      فَا ن  
كَغْرِبِي دَالِجٍ يَسْقِي      خِلَالَ      الدَّانِ  
وَ مَا لَيْتُ غَرِيفٍ ذُو      أَظْفِيرٍ      وَ      أُسْنَانَ

أَبُو سَيْبَلَيْنِ وَتَابُ شَدِيدُ الْبَطْشِ غَزَوَانِ  
 كَحِجِّي إِذْ تَوَلَّى وَ وُجُوهُ الْقَوْمِ أَلْوَانِ  
 وَ بِالْكَفِّ حُسَامِ صَا رَمَ أَبْيَضُ ذُكْرَانِ  
 وَ أَنْتَ الطَّاعِنِ التَّجَلَا مِنْهَا مُزِيدُ آنِ

ای چشمی که از گریستن بسیار، اشکش آمیخته به خون است.  
 مانند دلو بزرگی آب آورنده‌ای که در اثنای بارانی نزدیک، آب می‌جوید.  
 شیر غریف، چنگال و دندان ندارد.

ابو شبلین برمی‌خیزد و به سختی می‌گیرد و گرسنه است.  
 مانند دوستداران من، آنگاه که روی گرداند و چهره‌های مردم رنگ‌رنگ بود.  
 در دست شمشیری بران و سپید و آهنین دارد.  
 تو داری زخم‌های فراخی می‌زنی که از آن خون‌هایی برمی‌جوشد که کف می‌کند.

ابن هشام می‌گوید: برخی چهار بیت پایانی این شعر را جدای از دو بیت  
 نخست ذکر کرده‌اند.

شعر هند، دخترِ ائانه

ابن اسحاق می‌گوید: هند، دختر ائانه بن عبّاد بن مطلب در رثای عبیده بن  
 حارث بن مطلب گفته است:

لَقَدْ ضَمَّنَ الصَّفْرَاءُ مَجْدًا وَ سُودَدًا  
 عَبِيدَةَ فَبَكِيهِ لِأَضْيَافِ غَزْوَةٍ  
 وَ بَكِيهِ لِلْأَقْوَامِ فِي كُلِّ شَتْوَةٍ  
 وَ بَكِيهِ لِلْإِيْتَامِ وَالرَّيْحِ زَفْرَفُ  
 فَإِنْ تُضْبِحِ النَّيْرَانَ قَدَمَاتِ ضَوْءِهَا  
 لَطَارِقِ لَيْلٍ أَوْ لَمْلَمَسِ الْقِرَى  
 وَ جِلْمًا أَصِيلًا وَافِرَ اللَّبِّ وَالْعَقْلِ  
 وَ أَرْمَلَةً تَهْوِي لِأَشْعَتِ كَالْجِدْلِ  
 إِذَا احْمَرَّ آفَاقُ السَّمَاءِ مِنَ الْحُلِّ  
 وَ تَشْيِيبِ قَدْرٍ طَالَمَا أُرْبَدَتْ تَعْلَى  
 فَقَدْ كَانَ يُذَكِّرُنَّ بِالْحَطَبِ الْجُرْزَلِ  
 وَ مُسْتَنْبِحِ أَضْحَى لَدَيْهِ عَلَى رِشْلِ

ای صفراء (جایگاهی بین مکه و مدینه) ضامن شکوه و سروری باش و بردباری ریشه دار و بخشنده‌ی رای و خرد.

بر عبیده، برای میهمانانِ بیگانه، گریه کن و نیز برای بیوگانی که به او که بسی استوار بود، روی می‌آوردند.

برای مردمانی، بر او گریه کن که در هر زمستان، وقتی که کرانه‌های آسمان از قحطی سرخ می‌شد، به او پناه می‌آوردند.

برای یتیمانی بر او گریه کن که تُندباد وزیدن می‌گرفت و زیر دیگ‌ها را چنان می‌افروختند که کف می‌کرد و می‌جوشید [تا آنان سیر شوند].

وقتی شرار آتش، بامدادان فرو می‌نشست، آن را با انبوهی از هیزم می‌افروختند.

برای پشت و پناه شب آیندگان یا جوینده‌ی آبادی و یا کسی که با بانگ سگان، آرام، آرام به نزد او می‌رسیدند.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر ادب شناسان انکار می‌کنند که این ابیات از هند باشد.

### شعر قتيله بنت حارث

ابن اسحاق می‌گوید: قتيله، دختر حارث، خواهر نضر بن حارث، در رثای او گفته است:

يا ركباً إن الأئيل مِظَنَّة	من صُبْحِ خَامِسَةٍ و أنت مَوْقُ
أبْلِغْ بِهَا مَيْتاً بَانَ تَحِيَّةً	ما إن ترال بها النَّجائبُ تَحْفِقُ
مَنى إِلَيْكَ و عَبرَةً مَسْفُوحَةً	جَادَتْ بَوَاكِفِهَا و أُخْرَى تَحْنُقُ
هل يَسْمَعُنِي النَّضْرُ إن ناديتُهُ	أَمْ كَيْفَ يَسْمَعُ مَيْتٌ لا يَنْطِقُ
أحمد يا خَيْرَ ضَنْءٍ كَرِيمَةٍ	فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ
ما كان ضَرَكٌ لو مَنَنْتَ و ربما	مَنْ الفَتَى و هو المَغِيظُ أُلْحَنَقُ
أَوْ كُنْتَ قَابِلَ فِدْيَةٍ فَلْيُنْفِقُنْ	بَاعِزٌّ ما يَغْلُو بِهِ ما يُنْفِقُ
فَالنَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتْ قَرَابَةً	و أَحَقَّهُمْ إن كان عِتْقُ يُعْتَقُ

ظَلَّتْ سَيْوْفُ بَنِي أَبِيهِ تَنْوُشُهُ      لَلَّهِ أَرْحَامُ هِنَاكَ تُشَقِّقُ  
صَبْرًا يُقَادُ إِلَى الْمَنِيَّةِ مُتَعَبًا      رَسَفَ الْمُقَيَّدُ وَ هُوَ عَانٍ مُؤْتَقُ

ای سواره، به انیل (جایگاهی نزدیک به مدینه) که جای تردید و گمان است. از صبح [روز] پنجم و تو کامیاب خواهی شد.

در آنجا به مرده‌ای سلام برسان و بگو که هنوز شتران برگزیده در آن شتابان راه می‌روند. در حالی که قطره‌ای اشک از چشمانم فرو می‌ریزد و جاری است و قطره‌ای دیگر باز ایستاده است، به تو درود می‌فرستم.

آیا نضر را اگر ندا دهم خواهد شنید؟ یا این که مرده‌ای که سخن نمی‌گوید چگونه می‌تواند بشنود.

ای محمد، ای بهترین تبارِ بزرگوار در میان قومش، فحول آنانند که ریشه‌ای استوار داشته باشند.

اگر منت بگذاری، آسیبی به تو نمی‌رساند و چه بسیار کسان که بسی دشمن‌اند و خشمگین، کسانی را بخشیده‌اند و بر آنان منت گذاشته‌اند.

یا این که بلاگردان‌پذیری و آنان می‌باید بهترین چیزهایی را که دارند، در این کار هزینه کنند.

نضر نزدیکترین خویشاوندی است که او را اسیر گرفته‌ای و سزاوارترین کس برای آن که آزاد شود.

شمشیرهای فرزندان پدرش او را فرو خواهند گرفت، خدا را پیوندهایی در میان است که گسسته می‌شوند.

بردباری که خسته را به مرگ می‌کشاند، راه رفتنِ شخص در بند کند است، زیرا او اسیر و در بند است.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: -البته خداوند داناتر است - وقتی این شعر به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: «اگر این شعر پیش از کشته شدن او به من می‌رسید، از او فدیة می‌پذیرفتم».

ابن اسحاق می‌گوید: به دنبال ماه رمضان و یا در ماه شوال، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بدر به مدینه بازگشت.

## غزوه‌ی بنی سلیم در کدر

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بدر به مدینه بازگشت، فقط هفت شب در مدینه ماند، آنگاه خود شخصاً برای نبرد با بنی سلیم [به کدر] رفت.

ابن هشام می‌گوید: [رسول خدا(ص)] در این غزوه سباع بن عرفطه‌ی غفاری یا ابن امّ مکتوم را به کارگزاری مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به یکی از چاه‌های آب بنی سلیم، مشهور به «کدر» رسید و سه شب در آنجا ماند. سپس به مدینه بازگشت و جنگی درنگرفت و آن حضرت به مدینه بازگشت و روزهای باقی مانده از ماه شوال و نیز ماه ذی‌قعدة را در مدینه ماند و در این مدت از بیشتر اسیران قریش فدیة گرفت و آنان را آزاد کرد.

## غزوه‌ی سویق

ابومحمّد، عبدالملک بن هشام روایت کرده و گفت: زیاد بن عبداللّه بکایی از محمّد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در ماه ذی حجه در غزوه‌ی سویق به جنگ ابوسفیان بن حرب رفت و در آن سال مشرکان حج را برگزار کردند و چنان که محمد بن جعفر بن زبیر و یزید بن رومان و کسانی که به آنان اطمینان دارم از عبداللّه بن کعب بن مالک که از دانشمندترین افراد انصار بود، روایت کرده‌اند که وقتی ابوسفیان با آن لشکر شکست خورده در بدر به مکه بازگشتند، با خود پیمان بست تا وقتی که با محمّد نجنگیده است، با زنی نزدیکی نکند. آنگاه در رأس دویست نفر از سوارکاران قریش به راه افتاد، تا به سوگند و پیمان خود عمل کند و از نجدیه گذشت تا این که در بالای قناتی فرود آمد که به کوهی به نام «ثیب» واقع در دو فرسخی [و یا در حدود دو فرسخی] مدینه قرار داشت و به هنگام شب باز به راه افتاد تا این که در دل شب به میان بنی نضیر آمد و به نزد حئی بن اخطب رفت و در زد، اما او ترسید که در را بر ابوسفیان باز کند و از او بیمناک شد. آنگاه وقتی ابوسفیان از او ناامید شد، بازگشت و به نزد سلّام بن مشکم رفت که در



آن زمان رییس بنی‌نضیر و صاحب اختیار اموال آنان بود. از او اجازه خواست که به خانه‌اش وارد شود و او اجازه داد و مشکم از او پذیرایی کرد و برایش خوراک و نوشیدنی تهیه دید و اسراری را که می‌دانست به او گفت: آنگاه در پایان شب به نزد همراهان خود بازگشت و برخی از افراد قریش را به مدینه فرستاد و آنان آمدند در ناحیه‌ای از آنجا به نام «عُریض» فرود آمدند و در نخلستانی، برخی خرمابنان را آتش زدند و یکی از افراد انصار و یکی از هم‌پیمانان آنان را در آنجا دیدند که به کشاورزی خود مشغولند و هر دوی آنان را کشتند. آنگاه بازگشتند، اما مردم مدینه از حضور آنان آگاهی یافتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشیر بن عبدالمنذر (به گفته‌ی ابن هشام، ابولبابه) را بر مدینه گمارد و در طلب آنان از مدینه بیرون آمد تا این که به قَرَقَرَة الْكَذْر رسید و از آنجا ملاحظه کرد که ابوسفیان و همراهانش گریخته‌اند، دوباره به مدینه بازگشت. اما مقداری از ره‌توشه‌ی آنان را دیدند که برای نجات خویش و از ترس در آنجا رها کرده بودند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد مسلمانان بازگشت، عرض کردند:

ای رسول خدا، آیا نظر به جنگ داری؟

فرمود: آری.

ابن هشام می‌گوید: چنان که ابوعبیده روایت کرده است، از آن روی این غزوه‌ی را غزوه‌ی سویق گفته‌اند که بیشترین چیزی که آن قوم از خود بر جای گذاشتند، «سویق = پست، تلخان» بود. مسلمانان در آنجا سویق بسیاری را جمع کردند و به همین خاطر به این غزوه‌ی، غزوه‌ی سویق گفتند.

### شعر ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان بن حرب به هنگام بازگشت، درباره‌ی رفتار

سلام بن مشکم با او گفت:

و إني تخيَّرتُ المدينةَ واحداً  
سقاني فزواني كُمتيناً مُدامةً  
و لما توَلَّى الجَيْشُ قلتُ ولم أكنُ  
تأملُ فإنَّ القومَ سِرٌّ و إنهم  
و ما كان إلا بعضُ ليلةٍ راكبٍ  
لحلفٍ فلم أُنذم ولم أتلوم  
على عَجَلٍ مِنِّي سَلامُ بنِ مِشْكم  
لأُفرِّحَه: أبشربعزٌّ و مغنم  
صريحٌ لؤيٌّ لا شَمَاطِيطُ جُزُهُم  
أتى ساعياً من غير خَلَّةٍ مُعْدم

من، یکی را در مدینه برگزیده‌ام، برای پیمانی که بسته‌ام و پشیمان نیستم و کاری نکرده‌ام که مایه‌ی نکوهش باشد.

سلام بن مشکم، با شتابی که من داشتم به من داد که رنگش به سیاهی گراییده بود. وقتی سپاه روی گرداند، در حالی که آن بر من گران نمی‌آمد، گفتم: تو را به شکوه و غنیمت نوید می‌دهم.

نیک بنگر، این قوم تباری خالص دارند و آنان از فرزندانِ نژاده‌ی لؤی هستند و از دو رگه‌های جرهم نیستند.

تنها پاسی از شب این گروه گذشته بود، که با تلاش و بدون درویشی و نیاز آمد.

### غزوه‌ی ذی امر

وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از غزوه‌ی سویق بازگشت، روزهای باقی مانده از ذی حجه و یا چند روزی نزدیک به این ماه را در مدینه ماند، سپس برای نبرد با قبیله‌ی غطفان به نجد لشکر کشید که این غزوه، به غزوه‌ی ذی امر معروف است. بنا بر گفته ابن هشام در این غزوه، عثمان بن عفان را به کارگزاری مدینه برگزید.

ابن اسحاق می‌گوید: تمام ماه صفر، یا تقریباً همین حدود، در نجد ماند و سپس به مدینه بازگشت و هیچ درگیری انجام نگرفت و سراسر ماه ربیع‌الاول و یا چند روزی کمتر از آن در مدینه ماند.

## غزوهی فُرْع

به گفته‌ی ابن هشام، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ابن امّ مکتوم را بر مدینه گمارد و برای نبرد با قریش رهسپار شد.

ابن اسحاق می‌گوید: تا این‌که به بحران، یکی از معادنِ حجاز از ناحیه فُرْع رسید و ماه ربیع‌الآخر و جمادی‌الأولی را در آنجا ماند و سپس بی‌آن‌که درگیری صورت پذیرد، به مدینه بازگشت.

### حکایت بنی قینقاع

ابن اسحاق می‌گوید: در این فاصله، جنگ با بنی قینقاع در گرفت و داستانِ آنان چنین بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را در بازار بنی قینقاع جمع کرد، سپس فرمود: ای گروه یهود، از آن‌که به سرنوشتی مانند سرنوشت قریش دچار شوید، از خداوند بترسید و مسلمان شوید، چرا که شما می‌دانید که من پیامبری فرستاده شده از سوی خداوند هستم و این حقیقت را در کتاب خود و پیمانی که خداوند با شما داشته است، دانسته‌اید.

آنان گفتند: ای محمد، تو فکر می‌کنی ما هم مانند قوم تو هستیم! از آن

فریفته و مغرور مشو که با قومی رویاروی شده‌ای که آنان از قواعد جنگ آگاهی ندارند و تو به همین خاطر فرصتی به دست آورده‌ای [و بر آنان شبیخون زدی]. خدا می‌داند اگر ما با تو بجنگیم، خواهی دانست که ما مردمانی سخت جنگاور هستیم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از غلامان خانواده‌ی زید بن ثابت از سعید بن جبیر یا از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: آیات زیر درباره‌ی آنان نازل شده است؛ آنجا که می‌فرماید: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الَّذِينَ اتَّفَقْنَا = به آنان که کفر ورزیده‌اند، بگو: شکست خواهند خورد و به سوی دوزخی برانگیخته می‌شوند که بد جایگاهی است. برای شما در آن دو گروهی که با همدیگر رویاروی شدند، نشانه‌ای است». یعنی در نبرد قریشیان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر «فِيئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأَىٰ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ = گروهی از آنان در راه خدا پیکار می‌کرد و گروهی دیگر از آنان کافر بود. آنان را به چشم ظاهر دو برابر خود می‌دیدند، حال آن‌که خداوند به هر کس که بخواهد با پیروزی خویش کمک می‌کند و در این وقایع برای صاحبان بصیرت مایه‌ی پندی هست ۱۲ و ۱۳ آل عمران».

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که بنی قینقاع نخستین گروه از یهودیان بودند که پیمان خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکستند و در فاصله بین دو جنگ بدر و اُحُد با آن حضرت به پیکار برخاستند.

ابن هشام می‌گوید: عبدالله بن جعفر بن مسور بن مخرمه از ابی عون روایت کرده است که گفت: حکایت بنی قینقاع چنین بود که یکی از زنان عرب

کالایی آورد و در بازار بنی قینقاع فروخت و به نزد زرگری رفت و آنان از او خواستند که نقاب از چهره بردارد، اما آن زن نپذیرفت و زرگر گوشه‌ی جامه‌ی او را به پشت جامه‌اش گره زد، وقتی از جای برخاست، شرمگاهش پیدا شد و به او خندیدند. آن زن از این کارشان خشمگین شد و بانگی برآورد. آنگاه یکی از مسلمانان فریاد او را شنید و رفت و زرگر را که یهودی بود، کشت. سپس یهودیان به آن مسلمان حمله کردند و او را کشتند. آنگاه مسلمانان از برادران مسلمان خویش یاری خواستند و مسلمانان از این کار یهودیان خشمگین شدند و به این ترتیب در میان مسلمانان و یهودیان بنی قینقاع اختلاف افتاد.

### حکایت ابن ابی

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده گفته است: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را محاصره کرد تا این که حکم آن حضرت را پذیرفتند و وقتی خداوند متعال آن حضرت را بر آنان چیره گرداند، عبدالله بن ابی بن سلول برخاست و گفت: ای محمد، درباره‌ی هم پیمانان ما به نیکی رفتار کن. زیرا آنان از هم پیمانان خزرچ بودند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در پاسخ دادن به او درنگ کرد و او بار دیگر گفت: ای محمد، درباره‌ی هم پیمانان من به نیکی عمل کن. اما باز پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم از او روی گرداند و او دامن زره رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را با دست گرفت [و خواسته‌ی خود را تکرار کرد] ابن هشام می‌گوید: به آن پیمان «ذات الفضول» می‌گفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به او فرمود: مرا رها

کن.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برافروخت و رنگ چهره‌اش [از

خشتم] دگرگون و سیاه شد، آنگاه فرمود: وای به حال تو، مرا رها کن. اما او گفت: سوگند به خداوند که رهایت نخواهم کرد، مگر آن که درباره‌ی هم‌پیمانان من به نیکی عمل کنی. تو می‌باید چهارصد نفر از آنان را که زره به تن ندارند و سیصد نفر از زره‌پوشان، به من ببخشی، آنان در برابر همه‌ی مردم از من حمایت کرده‌اند، حالا شما در یک صبحگاه آنان را همگی درو کرده و در محاصره‌ی خود گرفته‌اید، من از گردش روزگار بیمناکم.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آنان را به تو می‌بخشم.

ابن هشام می‌گوید: مدت زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را در محاصره‌ی خود داشت، بشیر بن عبدالمنذر را بر مدینه گمارده بود و محاصره‌ی آنان پانزده شب به طول انجامید.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت روایت کرده که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم گرفت با بنی قینقاع جنگ کند، عبدالله بن ابی سرنوشت آنان را دستاویز قرار داد و به حمایت از آنان برخاست. اما عبادة بن صامت که یکی از افراد بنی عوف و پیمانی مانند پیمان عبدالله بن ابی با آنان داشت، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و تصمیم درباره‌ی آنان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سپرد و در نزد خداوند و رسول او از هم‌پیمانی با آنان اظهار بی‌زاری کرد و گفت: ای رسول خدا، من دوستی و پیمان با خداوند متعال، پیامبر او و مؤمنان را برگزیده‌ام و از هم‌پیمانی و دوستی با این گروه از کافران بی‌زاری می‌جویم.

راوی می‌گوید: این آیه از قرآن کریم درباره‌ی او و عبدالله بن ابی نازل شده است که می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من يتولهم منهم فإنه من الله لا یهدی القوم

الظالمین، فترى الذین فی قلوبهم مرضٌ یُسَارِعُونَ فِیْهِمْ یَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تَصِیْبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فِیُضِیْحُوا عَلَی مَا أَسْرَوْا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ. وَ یَقُولُ الذِّیْنَ آمَنُوا أَهْلُ الْأَیْمَانِ الذِّیْنَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أیمانِهِمْ... إِنَّمَا وَلِیْكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالذِّیْنَ آمَنُوا الذِّیْنَ یُقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ... وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذِّیْنَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ = ای مؤمنان، یهود و نصاری را دوستانِ [خویش] نگیرید. آنان دوستان یکدیگرند و هرکس از شما آنان را دوست گیرد، به راستی که خود از آنان است، بی‌گمان خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. آنگاه بیماردلان را می‌بینی که در دوستی آنان می‌کوشند. می‌گویند می‌ترسیم که بلایی به ما برسد، پس نزدیک است که خداوند فتح یا حکم دیگری از نزد خویش در میان آرد، آنگاه از آنچه در دل خویش نهان داشتند، پشیمان شوند و مؤمنان می‌گویند: آیا اینانند کسانی که با سخت‌ترین سوگندهای خویش به خداوند سوگند خوردند... جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز برپای می‌دارند و آنان در اوج فروتنی، زکات می‌پردازند. و هرکس خداوند و رسولش و مؤمنان را دوست بدارد، بداند که حزب خداست که پیروزند... ۵۱ / ۵۶ / مائده».

### سریه‌ی زید بن حارثه، به قزده

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه را به [قرده] فرستاد و در این سریه، مسلمانان در قزده، یکی از آب‌های نجد، به کاروان قریش که ابوسفیان در رأس آن بود، حمله کردند و حکایت آن چنین بود که پس از نفوذ مسلمانان وقتی که قریشیان پس از بلایی که در بدر بر سر آنان آمد، از راه پیشین خود بیمناک شدند و راه

عراق را در پیش گرفتند و گروهی از بازرگانانِ قریشی که ابوسفیان بن حرب در رأس آنان قرار داشت و انبوهی از قریشیان هم در آن حضور داشتند، در یکی از بزرگ‌ترین کاروانهای تجاری خویش قصد داشتند به شام بروند و یکی از افراد بنی بکر بن وائل را به نام فرات بن حیان اجیر کردند که راهنمای آنان باشد. ابن هشام می‌گوید: فرات بن حیان از بنی عجل، هم پیمان، بنی سهم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه را به سوی آنان فرستاد و زید در آب «قَرده» به آنان رسید و به آن کاروان و مال التجاره‌ای که با خود داشتند، حمله کردند و دلاورانِ اسلام [پس از گریز برخی از سرانشان، از جمله ابوسفیان بن حرب] دیگران را همراه با اموالشان محاصره و دستگیر کردند و آنان را به مدینه و به حضور رسول گرامی اسلام آوردند. درباره‌ی همین واقعه، حسان بن ثابت پس از جنگ اُحُد در غزوه‌ی بدرالآخره از این‌که در این رویارویی هم راه آنان به سوی شام سدّ شد، اشعاری نکوهش‌آمیز گفت:

دَعُوا فَلَجَاتِ الشَّامِ قَدْ حَالَ دُونَهَا  
بَأَيْدِي رِجَالٍ هَاجَرُوا نَحْوَ رَبِّهِمْ  
جِلَادٌ كَأَفْوَاهِ الْمَخَاضِ الْأَوَارِكِ  
وَ أَنْصَارِهِ حَقًّا وَ أَيْدِي الْمَلَائِكِ  
إِذَا سَلَكَتْ لِلغَوْرِ مِنْ بَطْنِ عَاجِلٍ  
فَقُولَا هَا: لَيْسَ الطَّرِيقُ هُنَالِكِ

چشمه‌های روانِ شام را در حالی فرو نهادند که خرما بندان بزرگ مانند دهانِ شترانی که از درخت اراک می‌خورند، در برابرش قرار گرفتند.

در دستانِ مردانی که به سوی خدایشان هجرت کردند و به دست آنان که به راستی یاورانِ خدا بودند و نیز به دست فرشتگان.

آنگاه که برای فرود آمدن از بطنی انباشته از ریگ راه برود، به او بگویید، راه از اینجا نیست.



ابن هشام می‌گوید: این چند بیت از مجموعه ابیاتی از اشعار حسان بن ثابت نقل شده که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب به آن پاسخ گفته که اگر خدا بخواهد به جای خود آن را در میان خواهیم آورد.

### کشته شدن کعب بن اشرف

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که عبدالله بن مغیث بن ابی برده‌ی ظفری و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و عاصم بن عمر بن قتاده و صالح بن ابی امامه بن سهل (هر کس بخشی از این حدیث را نقل کرده‌اند) برای من روایت کرده‌اند، وقتی که در جنگ بدر بسیاری از سران قریش کشته شدند و زید بن حارثه به سوی پایین دست [مدینه] و عبدالله بن رواحه به سوی بالادست [مدینه] باز آمدند تا مزده پیروزی را به مردم بدهند و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را به نزد مسلمانان مدینه فرستاد تا به آنان خبر بدهند که خداوند چه فتح بزرگی را نصیب آنان کرده و چه افرادی از مشرکان کشته شده‌اند، کعب بن اشرف که از افراد قبیله‌ی طتی (و از بنی نبهان و مادرش از بنی نضیر بود) پس از شنیدن این خبر پرسید: آیا این خبر راست است؟ آیا محمد این افرادی را که این دو نفر (زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه) می‌گویند، یعنی اشراف و سران عرب راکشته است؟ سوگند به خداوند اگر محمد این افراد راکشته باشد، آنگاه [خفتن] درون زمین (در گور) از پشت آن بهتر است (یعنی پس از این مردن بهتر از زیستن است).

وقتی آن دشمن خدا به یقین رسید که این حکایت راست است، به راه افتاد تا این‌که به مکه و به خانه‌ی مطلب بن ابی وداعة بن ضبیره‌ی سهمی رفت که در آن زمان عاتکه، دختر ابی العیص بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف، همسرش بود. او کعب را به خانه‌ی خود برد و بسیار او را گرمی

داشت و کعب نیز مردم را ضد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بر می‌انگیخت و اشعار حماسی می‌سرود و در رثای کشته شدگان قریش در جنگ بدر که آنان را در چاهی مدفون کرده بودند، اشعار زیادی سرود و گفت:

و لِمِثْلِ بَدْرِ تَسْتَهْلُ و تَدْمَعُ لا تَبْعَدُوا إِنَّ الْمُلُوكَ تُصَرِّعُ ذِي بَهْجَةٍ يَاوِي إِلَيْهِ الضُّعِيفُ حَمَالِ أَتْقَالِ يَسُودُ و يَرْبِعُ إِنَّ ابْنَ الْأَشْرَفِ ظَلَّ كَغَباً يَجْزَعُ ظَلَّتْ تَسُوخُ بِأَهْلِهَا و تُصَدِّعُ أَوْ عَاشَ أَعْمَى مُرْعَشاً لَا يَسْمَعُ خَسَعُوا لِقَتْلِ أَبِي الْحَكِيمِ و جُدُّعُوا مَا نَالَ مِثْلَ الْمُهْلِكِينَ و تُبِّعُ فِي النَّاسِ يَبْنِي الصَّالِحَاتِ و يَجْمَعُ يَجْمَعِي عَلَى الْحَسَبِ الْكَرِيمِ الْأَزْوَعُ	طَحَنَتْ رَحِي بَدْرَ لِمَهْلِكِ أَهْلِهِ قَتِلْتُ سَرَاءَ النَّاسِ حَوْلَ حِيَاضِهِمْ كَمْ قَدْ أُصِيبَ بِهِ مَنْ أَبْيَضَ مَا جِدِ طَلَّقِي الْيَدَيْنِ إِذَا الْكَوَاكِبُ أَخْلَفَتْ و يَقُولُ أَقْوَامٌ أُسْرُ بِسُخْطِهِمْ صَدَقُوا فَلَيْتَ الْأَرْضَ سَاعَةً قُتِلُوا صَارَ الَّذِي أَتَرَ الْحَدِيثَ بَطْعَنَةً تُبَيِّنُ أَنَّ بَنِي الْمُغْيِرَةِ كُلَّهُمْ وَإِنَّا رَبِيعَةٌ عِنْدَهُ و مُنْبِئَةٌ تُبَيِّنُ أَنَّ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامِهِمْ لَيَزُورُ يَثْرِبَ بِالْجَمُوعِ و إِنَّمَا
--	---

آتش جنگ بدر برای نابودی حاضرانش زبانه کشید و برای همچو جنگی، چشمان گریان می‌شوند و خون می‌گیرند.

سران این قوم پیرامون آبگیرهای خود کشته شدند و این را دور از ذهن ندانید، چرا که پادشاهان کشته می‌شوند.

چه بسیار سروران ارجمند و خوبروی که نیازمندان به آنان پناه می‌بردند، کشته شدند. آنگاه که ستارگان باران را دریغ می‌داشتند، دست آنان گشوده بود و در مقام سروری و ریاست می‌بخشیدند.

گروهی که از خشم آنان شادمان بودند، گفتند: پسر اشرف، کعب دارد زاری می‌کند. راست گفتند. ای کاش زمین در آن لحظه که کشته شدند، بر مردمانش شکافته و از هم جدا می‌شد.

کسی که با نیزه زخم زد، می‌مرد یا کور [و کر] می‌شد و تن لرزش می‌گرفت و چیزی نمی‌شنید.

به من چنین گفته‌اند که همه‌ی افراد بنی مغیره با کشته شدن ابی‌الحکیم شکوه و عزت خود را از دست دادند.

و دو پسر ربیعہ نزد او و منبّه که مانند نابودشدگان و تُبَعِ هلاک شدند.

به من گفته‌اند حارث بن هشام، بین مردم کارهای نیک و شایسته می‌کرد.

با گروه خود به دیدار یثرب خواهد رفت و از حَسَبِ بزرگوار و نیکویش دفاع خواهد کرد.

ابن هشام می‌گوید: عباراتِ «تُبَعِ» و «أَسْرَ بَسْطَهُمْ» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### شعر حسان در پاسخ به او

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت انصاری در پاسخ به او گفته است:

أَبْكَى لَكْفٍ ثُمَّ عَلٌّ بَعْبَةٌ	منه وعاش مُجَدَّعاً لَا يَسْمَعُ؟
و لَقَدْ رَأَيْتُ بَيْطَنَ بَدْرِ مِنْهُمْ	قَتَلَى تَسْحَحُ لَهَا الْعَيُونَ وَ تَدْمَعُ
فَابْكَى فَقَدْ أَبْكَيتَ عَبْدًا رَاضِعًا	شِبْهَ الْكَلْبِ إِلَى الْكَلْبِيَّةِ يَتَّبِعُ
و لَقَدْ شَقَى الرَّحْمَنُ مِنَّا سَيِّدًا	وَ أَهَانَ قَوْمًا قَاتَلَوْهُ وَ صُرَّعُوا
وَ نَجَا وَ أَقْلَيْتُ مِنْهُمْ مِنْ قَلْبِهِ	شَغَفٌ يَظَلُّ لِحَوْفِهِ يَتَصَدَّعُ

آیا برای کعب گریست و همواره گریه کرد و گوش بریده زیست و چیزی نمی‌شنید.

کسانی از آنان را در دل بدر دیدم که کشته شده بودند و چشم‌ها برای آنان گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت.

پس گریه کن که فرد پستی را گریانده‌ای، پست همچو جمع سگان که ماده سگی را دنبال می‌کنند.

خداوند متعال دل سروری از ما را تسلی داد و مردمی را که با او جنگیدند و کشته شدند خوار کرد.

او نجات یافت و دل کسی که ملتهب بود، از مرگ آنان خنک شد و آنان همواره از بیم او پراکنده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعر شناسان معتقدند که این شعر از حسان نیست و عبارت «أهلی للکعب» نیز از ابن اسحاق روایت نشده است.

### شعر میمونه در پاسخ به کعب

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از زنان مسلمان از بنی مُرید، یکی از شاخه‌های بَلْتی از هم پیمانان بنی امیّه بن زید - به آنان «جعاده» نیز می‌گویند - به گفته‌ی ابن اسحاق نام او میمونه، دختر عبدالله بوده است و بیشتر شعرشناسان معتقدند که این شعر از او نیست و می‌گویند که پاسخ منسوب به کعب نیز از او نیست - در پاسخ به او گفته است:

تَحَنُّنٌ هَذَا الْعَبْدُ كُلِّ تَحَنُّنٍ	يُيَكِّي عَلَى قَتْلِي وَ لَيْسَ بِنَاصِبٍ
بَكَتْ عَيْنٌ مِنْ يَكْبِي لِبَدْرِ وَ أَهْلِهِ	وَ عُلَّتْ بِمَثَلِهَا لُؤْيَى بْنُ غَالِبٍ
فَلَيْتَ الَّذِينَ ضَرَجُوا بِدِمَائِهِمْ	يَرَى مَا بِهِمْ مِنْ كَانِ بَيْنِ الْأَخَاشِبِ
فَيَعْلَمُ حَقًّا عَنْ يَقِينٍ وَ يُبْصِرُوا	مَجْرَهُمْ فَوْقَ اللَّحَى وَ الْحَوَاجِبِ

دل این بنده کاملاً به مهر آمد و بر کشته شدگان می‌گرید و دشمن نیست. چشم هر گریه کننده‌ای درباره‌ی بدر و شرکت‌کنندگان در آن گریست و دو برابر آن لؤی بن غالب گریست.

ای کاش آنان که به خون خود آغشته شدند، می‌دیدند آنان که بین دو کوه مشهور به اخشبین می‌زیند، به چه بلایی گرفتار آمدند. به راستی خواهند دانست و می‌بینند، اشک‌راه‌اش بالاتر از ریش و ابروها شکل گرفته‌اند.

کعب بن اشرف نیز در پاسخ به او گفته است:

أَلَا فَازَجُرُوا مِنْكُمْ سَفِيهًا لَتَسْلَمُوا  
عَنْ الْقَوْلِ يَأْتِي مِنْهُ غَيْرَ مُقَارِبٍ

أَتَشْتُمْنِي أَنْ كُنْتُ أَبْكِي بِعَبْرَةٍ      لَقَوْمٍ أَتَانِي وَدُهُمْ غَيْرُ كَاذِبٍ  
فَأِنِّي لِبَاكِ مَا بَقِيَتْ وَذَاكَرٍ      مَأْتِرٍ قَوْمٍ مَجْدُهُمْ بِالْحَبَابِ  
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَتْ مُرَيْدٌ بِمَغْزِلٍ      عَنِ الشَّرِّ فَاحْتَالَتْ وَجُوهَ الثَّعَالِبِ  
فَحَقُّ مُرَيْدٌ أَنْ مُجَدَّ أَنْوَفُهُمْ      بِشَتْمِهِمْ حَتَّى لَوْىَ بَنُ غَالِبٍ  
وَهَبْتُ نَصِيبِي مِنْ مُرَيْدٍ لَجَعْدَرٍ      وَفَاءٍ وَبَيْتُ اللَّهِ بَيْنَ الْأَخَاشِبِ

زَنهار آن نابخرد را بیازارید تا از سخنش ایمن بمانید که دوستانه نیست.

آیا اگر بر مردمانی که با عشقی راستین به نزد من آمدند، بگریم، مرا نکوهش می‌کنید؟  
من از این پس تا زنده باشم، می‌گریم و از نیکی‌های مردمی یاد می‌کنم که شکوه آنان را  
در خانه‌های مدینه یاد می‌کنند.

به جانم سوگند مُرید از بدی بر کنار بود و چهره‌ی رویاها دگر شد.

سزاوار مُرید بود که بینی آنان با نکوهش آنان در حق گروه لوی بن غالب بریده شود.  
سهم خود از مُرید را، سوگند به خانه‌ی خدا که بین دو کوه آخشبین قرار گرفته برای وفابه  
جعدر می‌بخشم.

## تشبیب کعب

آنگاه کعب بن اشرف به مدینه بازگشت و اشعاری را در وصف زنان مسلمان گفت و این اشعار او موجب رنجش مسلمانان شد و چنان که عبدالله بن مغیث بن ابی برده برای من روایت کرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چه کسی می‌تواند به سراغ کعب بن اشرف برود؟

محمد بن مسلمه، از افراد بنی عبدالأشهل عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، من کار او را برای شما یکسره خواهم کرد. من او را می‌کشم. آن حضرت فرمود: اگر توانستی او را بکش.

آنگاه محمد بن مسلمه بازگشت و سه روز درنگ کرد و هیچ خوراکی نمی‌خورد و آبی نمی‌نوشید و همواره در این اندیشه بود که چگونه به او دست یابد. حکایت او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند و آن حضرت او را فرا خواند و به او فرمود: چرا هیچ چیز نمی‌خوری و نمی‌نوشی؟

عرض کرد: ای رسول خدا، سخنی با شما گفتم، نمی‌دانم آیا می‌توانم آن را به انجام برسانم یا خیر؟

آن حضرت فرمود: تو تلاش خود را بکن.

عرض کرد: ای رسول خدا، برای فریب دادن آنان ناگزیرم چیزهایی بگویم.

فرمود: هر سخنی را که صلاح می‌دانی بگو که شما در این کار مجاز هستید.

آنگاه محمد بن مسلمه، سلکان بن سلامه بن وقش (ابونائله، یکی از افراد بنی عبدالأشهل، برادر شیرین کعب بن اشرف)، عباد بن بشر بن وقش (یکی دیگر از افراد بنی عبدالأشهل)، حارث بن اوس بن معاذ (از بنی عبدالأشهل) و ابوعبس بن جبر (یکی از افراد بن حارثه) برای کشتن کعب بن اشرف با او همراه شدند. آنگاه به نزد آن دشمن خدا رفتند و پیش از همه سلکان بن سلامه، ابونائله، را به نزدش فرستادند و او نیز به نزدش رفت و ساعتی با او سخن گفت و با همدیگر شعر خواندند، زیرا ابونائله هم شاعر بود، آنگاه گفت: ای ابن اشرف، چه نشسته‌ای که من برای کاری مهم به نزد تو آمده‌ام و می‌خواهم موضوعی را با تو در میان بگذارم و از تو می‌خواهم که این راز را پنهان نگاه داری.

کعب گفت: چنین خواهم کرد.

سلکان گفت: تو خوب می‌دانی که آمدن این مرد به مدینه موجب شده است به بلایی عظیم گرفتار شویم و تمامی عرب‌ها با ما دشمن شده‌اند و همگان با ما دشمنی می‌کنند و امروز همه‌ی راه‌ها بر ما بسته‌اند و زندگی بر خانواده‌های ما دشوار شده است و به تنگدستی و دشواری دچار آمده‌ایم و کار اهل و عیالمان سخت شده است.

کعب گفت: من پسر اشرف هستم، ای ابن سلامه، من به تو گفته بودم که کار به کجا خواهد انجامید.

سلکان به او گفت: من از تو می‌خواهم که خوراکی به ما بفروش و ما هم

برای تضمین بهای آن چیزی را در نزد تو گرو می‌گذاریم و تو هم می‌باید با ما رفتاری نیکو داشته باشی.

کعب گفت: آیا حاضرید فرزندانان را نزد من به گرو بگذارید؟ سلکان گفت: آیا می‌خواهی کار و بارمان آشکار شود، چند نفر نیز در این کار با من هم عقیده هستند و من می‌خواستم آنان را هم با خود به نزد تو بیاورم تا به آنان هم چیزی بفروشی و به نیکی رفتار کنی و ما نیز در مقابل برای وفای به عهد خویش سلاحمان را در گرو تو می‌گذاریم.

سلکان می‌خواست با این ترفند او را از پیش متقاعد کند که وقتی به نزدش بیایند، نگوید: سلاح با خود نداشته باشید.

کعب هم گفت: سلاح‌های شما تا هنگام ایفای تعهد شما نزد من می‌ماند و همین کار را بکنید.

راوی می‌گوید: آنگاه سلکان به نزد یاران خود بازگشت و حکایت را چنان که رفته بود به آنان بازگفت و به آنان فرمان داد سلاح خود را بگیرند تا به نزد او بروند. اما پیش از آن به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسیدند. ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: او گفت: آیا زنانان را نزد من به گرو می‌گذارید؟

سلکان گفت: ما چگونه می‌توانیم زنان خود را نزد تو به گرو بگذاریم حال آن‌که تو جوان‌ترین و خوشبوترین مرد یثرب هستی؟

کعب گفت: آیا فرزندانان را نزد من گرو می‌گذارید؟

[و دنباله‌ی حکایت].

ابن اسحاق می‌گوید: ثور بن زید، از عکرمة و او از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم تا بقیع غرقد با آنان رفت، آنگاه آنان را بدرقه کرد و فرمود: «به نام خدا، حرکت کنید. خداوندا، به آنان یاری



برسان». آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به خانه‌اش بازگشت و آن شب، شبی مهتابی بود و آنان رفتند تا این‌که به آستانه‌ی منزل او رسیدند. کعب عروسی نو به خانه آورده بود [و در کنار او خفته بود]. ابونائله صدا زد و کعب در رخت خواب خود برجست [تا ببیند که کیست]، زنش دامن او را گرفت و گفت: تو مردی جنگاور هستی و مردان جنگ در چنین لحظه‌ای از خانه بیرون نروند!

کعب گفت: او ابونائله است. اگر مرا خفته می‌دید بیدارم نمی‌کرد.

زنش گفت: سوگند به خداوند من در آوازش بدخواهی را حس می‌کنم.

راوی می‌گوید: کعب به او گفت: اگر جوانمردی را به کاری آواز دهند، باید

که پاسخ دهد.

آنگاه کعب بیرون آمد و ساعتی با آنان سخن گفت و آنان نیز با او سخن گفتند، آنگاه سلکان گفت: ای ابن اشرف آیامی خواهی تا دره‌ی عجوز (واقع در بیرون مدینه) قدم بزنیم و برویم و لحظات باقی مانده‌ی امشب را در آنجا با همدیگر سخن بگوییم؟

کعب گفت: اگر شما چنین می‌خواهید من هم راضی هستم. قدم زنان رفتند و یک ساعتی همچنان راه می‌رفتند، آنگاه ابونائله دستش را در موی بناگوش سرش کرد و سپس دستش را بویید و گفت: خوشبوتر از آنچه امشب می‌بینم، هرگز ندیده‌ام. آنگاه یک ساعتی هم قدم زدند و باز ابونائله یک بار دیگر دست در مویش کرد تا این‌که او مطمئن شد که این کار را برای بهره‌مندی از بوی خوش او می‌کند. آنگاه چند لحظه‌ای هم قدم زدند و دوباره ابونائله موی بناگوش او را محکم در دست گرفت و گفت: بکشید این دشمن خدا را و آنان هم او را با شمشیر زدند و شمشیرها در شب به هم خوردند و نتوانستند او را بکشند.

محمد بن مسلمه می‌گوید: وقتی دیدم شمشیرهای ما کاری را از پیش نمی‌برند، به یاد آوردم که چاقویی را در شمشیر خود بسته‌ام. آن را برگرفتم و آن دشمن خدا بانگی زد و در تمامی دژهای اطراف آتشی افروخته شد. چاقورا زیرناف او فرو بردم. و تا شرمگاهش کشیدم و آن دشمن خدا نقش زمین شد. اما در آن میان حارث بن اوس بن معاذ هم آسیب دید و از جانب سر یا پا زخمی برداشت، زیرا برخی از ضربه‌های شمشیرهایمان به او برخورد کرده بود.

او می‌گوید: از آنجا بیرون آمدیم تا این‌که از کنار محل زندگی بنی امیه بن زید و بنی قریظه و پس از آن از بُعث گذشتیم، تا این‌که از حرة العریض بالا رفتیم و هم‌رزم ما، حارث بن اوس آهسته‌تر حرکت می‌کرد و گام‌هایش کند شده بود و خون زیادی از او رفته بود، چند لحظه‌ای برایش درنگ کردیم. آنگاه او رد پای ما را دنبال کرد و توانست خود را به ما برساند. ما هم او را برداشتیم و در پایان شب به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسیدیم. آن حضرت داشت نماز می‌گزارد، سلام کردیم و به نزد ما آمد و عرض کردیم آن دشمن خدا را کشته‌ایم. آن حضرت نیز آب دهان مبارک خود را بر زخم حارث مالید و به خانه بازگشت و ما نیز به خانه‌هایمان بازگشتیم و فردای آن روز از بلایی که بر سر آن دشمن خدا آورده بودیم، یهودیان بیمناک شده بودند و همه‌ی آنان از جان خود می‌ترسیدند.

### شعر کعب بن مالک

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک گفته است:

فغودر منهم کعب صریعاً	فذلّت بعد مصرعه التّضیر
علی الکفّین یمّ وقد علّته	بأیدینها مشهرة ذکور
بأمر محمد إذ دسّ لیلأ	إلی کعب أخاکعب یسیر

فَمَا كَرَهُ فَأَنْزَلَهُ بِمَكْرٍ وَ مَحْمُودٌ أَخُو ثِقَةٍ جَسُورٍ

کعب را کشته بین آنان رها کردند و پس از کشته شدن او بنی نضیر خوار شدند. بر کف دو دست در آنجا [نقش زمین شد] و با دستان ما شمشیر آخته‌ی قهرمانان ما بر او چیره شد.

اما او مقاومت کرد و با تدبیری او را به زیر کشید، شخصی ستوده و مطمئن و دلیر.

ابن هشام می‌گوید: این ابیات از یکی از قصایدش که درباره‌ی واقعه‌ی بنی نضیر سروده بود، نقل شده که اگر خدا بخواهد به جای خود آن را نقل خواهیم کرد.

### شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی کشته شدن کعب بن اشرف و سلام بن ابی الحقیق می‌گوید:

لِلَّهِ دَرٌّ عِصَابَةٌ لَاقِيَتَهُمْ يَا بِنَ الْحَقِيقِ وَأَنْتَ يَا بِنَ الْأَشْرَفِ  
يَسْرُونَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ إِلَيْكُمْ مَرَحًا كَأَسَدٍ فِي عَرِينٍ مُغْرَفٍ  
حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلٍّ بِلَادِكُمْ فَسَقَوْكُمْ حَتْفًا بَيْضَ دُفْفٍ  
مُسْتَنْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ مُسْتَصْغِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُجْحِفٍ

خدا خیر دهد به گروهی که با آنان روبه رو شدم، ای ابن الحقیق و ای ابن اشرف. با شمشیرهای سبک، با غرور به سوی شما می‌آیند، مانند شیرانی که در عرین انباشته از درخت می‌زیند.

تا این که در سرزمین خودتان به سراغتان می‌آمدند و با شمشیرهای بزّان جام مرگ را به شما می‌چشانند.

می‌خواهند دین پیامبرشان را یاری دهند و هر کار ستمگرانه را خوار می‌شمارند.

ابن هشام می‌گوید: حکایت کشته شدن سلام بن ابی الحقیق را اگر خدا

بخواهد، به جای خود ذکر خواهیم کرد. و اما عبارت «دُفِّفَ» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### داستانِ محیصه و حویصه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «به هر کس از افراد یهود که دست یابید، آنان را بکشید». آنگاه مُحیصَة (به گفته‌ی ابن هشام مَحیصه) بن مسعود و بنا بر روایتی مُحیصَة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس به سَنینه (به روایت ابن هشام سبینه)، یکی از تاجرانِ یهود که به آنان لباس می‌داد و با آنان خرید و فروش داشت، حمله کرد و او را کشت. حَویصَة بن مسعود در آن زمان مسلمان نشده بود و او از لحاظ سنی بزرگتر از برادرش بود و وقتی برادرش او را کشت. حویصه او را می‌زد و می‌گفت: ای دشمن خدا، آیا او را کشتی؟ حال آن که خدا می‌داند، هنوز هم چربی حاصل از اموال او در شکم تو آب نشده است.

محیصه می‌گوید: سوگند به خداوند، کسی به من فرمان داده است او را بکشم که اگر مرا به کشتن تو هم فرمان بدهد، گردنت را خواهم زد. یکی از دلایل که حویصه هم تصمیم گرفت مسلمان شود، آن بود که از برادرش پرسید: آیا واقعاً اگر محمد به تو فرمان بدهد مرا بکشی، مرا خواهی کشت؟ محیصه گفت: آری، سوگند به خداوند اگر به من فرمان بدهد که گردن تو را بزنم، گردنت را خواهم زد.

حویصه گفت: تردید نباید کرد که دینت تو را به چنین امر شگرفی واداشته است. آنگاه خود نیز مسلمان شد.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از غلام‌های بنی حارثه این حدیث را از دختر محیصه از پدرش نقل کرده است.

## شعر محیصه

محیصه در این باره گفته است:

يَلُومُ ابْنَ أُمِّي لَوْ أُمِرْتُ بِقَتْلِهِ      لَطَبَّقْتُ ذِفْرَاهُ بِأَبْيَضِ قَاضِبِ  
حُسَامٍ كَلَوْنَ الْمِلْحِ أَخْلِصَ صَقْلَهُ      مَتَى مَا أُصَوِّبُهُ فَلَيْسَ بِكَاذِبِ  
وَمَا سَرَّني أَنِي قَتَلْتُكَ طَائِعاً      وَ أَنْ لَنَا مَا بَيْنَ بَصْرَى وَ مَأْرِبِ

برادرم نکوهش می‌کند، ای کاش فرمان یافته بودم او را بکشم و با شمشیر بران هر دو استخوان بن گوش او را می‌بریدم.

شمشیری مانند رنگ نمک که کاملاً جلا یافته و هرگاه با آن می‌زنم، به خطا نمی‌رود. من شاد نیستم که تو را با فرمانپذیری کشتم و فاصله‌ی بین بصری و مأرب از آن ماست.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده از ابی عمرو مدنی برای من روایت کرده است که گفت: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر بنی قریظه پیروز شد، نزدیک به چهارصد مرد از یهودیان را نیز به اسارت گرفت و آنان بر ضد خزرج با اوس هم پیمان بودند، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمان داد که همه‌ی آنان را گردن بزنند و خزرجیان می‌خواستند این کار را عملی کنند و از این فرمان شادمان بودند، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به آنان نگریست و دید که چهره‌هایشان شادمان است، اما این شادمانی را در اوسیان ندید و دانست که این نگرانی به خاطر پیمانی است که میان اوس و بنی قریظه بسته شده بود. در آن هنگام دیگر از بنی قریظه بیش از دوازده نفر نمانده بود که آنان را به اوس داد و به هر دو نفر از اوسیان یک نفر از بنی قریظه را داد و فرمود: فلانی باید بزند و آن دیگر تذیف کند و از جمله کسانی که آنان را به اوس داد، عبارتند از: کعب بن یهودا، از بزرگان بنی قریظه که او را به محیصه بن مسعود و ابی بردة بن نیتار داد و ابو بردة هموست که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به او رخصت داد که در عید قربان چندین بز را قربانی کند که فرمود: محیصه باید او

را گردن بزند و او برده او را تذیف کند و محیصه بر او ضربه‌ای زد. اما سرش بریده نشد و ابو برده ضربه‌ای دیگر زد و کارش را یکسره کرد. حویصه که کافر بود به برادرش محیصه گفت: آیا تو کعب بن یهودا را کشتی؟  
گفت: آری.

حویصه گفت: ولی خدا می‌داند چه بسا چربی‌هایی که از اموال او در شکم تو شکل گرفته‌اند [هنوز آب نشده‌اند] ای محیصه تو بسیار پست هستی.  
محیصه به او گفت: کسی مرا به کشتن او فرمان داده است که اگر مرا به کشتن تو هم فرمان دهد، تو را نیز می‌کشتم.

حویصه از این سخن او شگفت‌زده شد، آنگاه با شگفتی از نزدش رفت.  
گفته‌اند که او شب از خواب بیدار می‌شد و از سخن محیصه شگفت‌زده می‌شد و چون صبح شد، می‌گفت: سوگند به خداوند که این دین، دین بزرگی است. سپس به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید و مسلمان شد و در این باره اشعاری گفت که پیش از این به آن اشاره شد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بازگشت از بحران، ماه‌های جمادی‌الآخر، رجب، شعبان و ماه مبارک رمضان را در مدینه ماند تا این‌که قریش جنگ اُحد را در ماه شوال سال سوم به راه انداختند.

## جنگ اُحد

چنان که محمد بن مسلم زهری و محمد بن یحیی بن حبان و عاصم بن عمر بن قتاده و حصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ و دیگر عالمان روایت کرده‌اند و یا هریک از آنان بخشی از این وقایع را باز گفته‌اند. - در این مقال تمامی روایات آنان را به شیوه‌ای که ملاحظه خواهد شد. بیان خواهیم کرد:

وقتی که در جنگ بدر شماری از قریش کشته شدند و چنان که گفته شد گروهی از آنان در چاهی به خاک سپرده شدند و سپاه شکست خورده‌ی آنان به مکه بازگشت و ابوسفیان بن حرب کاروانش را بازگرداند، عبدالله بن ابی ربیع، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه در رأس گروهی از قریش که پدران و پسران و برادرانشان در جنگ بدر کشته شده بودند و کسانی که در این کاروان قریش مال التجاره‌ای داشتند [و احتمالاً زینانی دیده بودند] به نزد ابوسفیان بن حرب آمد و شد می‌کردند و با او سخن می‌گفتند و پای می‌فشرده‌اند که: ای قریش، محمد خویشان شما را نابود کرده و بهترین کسان شما را کشته است، پس ما را برای جنگ، با او با اموالتان یاری رسانید، چه بسا در این جنگ

بتوانیم انتقام خون کشته شدگانمان را از او بگیریم. قریشیان هم سخن آنان را پذیرفتند و به آنان یاری رساندند.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که برخی از عالمان گفته‌اند: این آیه درباره‌ی آنان نازل شده است که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدَّوْا عَن سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ» = به راستی کافران مال‌هایشان را می‌بخشند تا مردم را از راه خدا باز دارند. پس به زودی آن را هزینه می‌کنند، آنگاه [چنین هزینه کردنی] مایه‌ی پشیمانی بر آنان خواهد بود، سپس مغلوب گردند و کافران به سوی جهنم رانده می‌شوند ۳۶/ انفال».

وقتی ابوسفیان اقدام به چنین کاری کرد، قریشیان، اصحاب آن کاروان با تمامی عرب‌ها و غیرعرب‌ها و قبایل کنانه و اهل تهامه که از آنان پیروی می‌کردند، همگی برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم جمع شدند و حتی ابوعزه، عمرو بن عبدالله جمحی هم جزو آنان بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به لطف خود بر او منت گذاشته و آزادش کرده بود. او شخصی فقیر و عیالوار و نیازمند بود که سپاهیان اسلام او را به اسارت گرفته بودند و او گفت: [ای محمد] چنان که می‌دانی من فقیر و عیالوار و بینوا هستم، بر من منت بگذار که درود و بخشایش خداوند بر تو باد. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هم بر او منت گذاشت و آزادش کرد. اما صفوان بن امیه به او گفت: ای ابوعزه، تو شخصی شاعر هستی، پس بازبان خویش به ما یاری رسان و با ما همراه شو. او گفت: محمد بر من منت گذاشته است و من دیگر نمی‌خواهم ضد او از کسی پشتیبانی کنم.

او گفت: درست است، اما تو با جود خود به ما کمک کن. به خدا سوگند که وقتی بازگردیم تو را بی‌نیاز خواهیم کرد و اگر کشته شدی دخترانت را در کنار



دختران خود تحت تکفل خواهم گرفت تا با آنان در هر گشایش و دشواری شریک باشند.

در هر صورت ابو عزه پذیرفت و با اهل تهامه حرکت کرد و بنی کنانه را فرا می خواند و می گفت:

إِيْمًا بَنِي عَبْدِ مَنَاةَ الرُّزَامِ أَنْتُمْ حُمَاةٌ وَ أَبُوكُمْ حَامٌ  
لَا تَعِدُونِي نَصْرَكُمْ بَعْدَ الْعَامِ لَا تُسْلَمُونِي لَا يَحِلُّ إِسْلَامِي.

ای فرزندان عبدمناة که در جای خود استوار می مانید، شما حمایت کننده اید و پدرتان نیز چنین بود.

پس از امسال وعده ی پیروزی خود را به من ندهید و دیگر به من نگویید که اسلام به سرزمینتان در نمی آید.

هم چنین مسافع بن عبدمناف بن وهب بن حذافه بن جمح نیز به نزد بنی مالک بن کنانه رفت و آنان را به جنگ ترغیب می کرد و از آنان می خواست که برای پیکار با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آماده باشند و می گفت:

يَا مَالِ، مَالِ الْحَسْبِ الْمُقَدَّمِ أَنْتُمْ ذَا الْقُرْبَى وَ ذَا التَّنْذِمِ  
مَنْ كَانَ ذَا رُحْمٍ وَ مَنْ لَمْ يَزَحْمِ الْحِلْفَ وَ سَطَّ الْبَلَدِ الْمُحَرَّمِ  
عِنْدَ حَاطِمِ الْكَعْبَةِ الْمُعْظَمِ

ای مالک، مالک تبار پیشرو، خویشاوندان و اهل پیمان را سوگند می دهم.  
آنان که پیوند خویشاوندی دارند و آنان که ندارند باید به سوگندی که در میانه ی سرزمین حرام یاد کرده اند، پایبند باشند.  
نزدیک کناره ی کعبه ی بزرگ!

جُبیر بن مطعم نیز غلامی حبشی به نام وحشی داشت، او را نیز فرا خواند که در این جنگ شرکت کند و او به رسم مردم حبشه نیزه می انداخت و کمتر اتفاق می افتاد که نیزه ی او به خطا برود. جُبیر او را فرا خواند و به او گفت: تو نیز

با مردم به جنگ برو و اگر بتوانی حمزه، عموی محمد را به انتقام عمومی من طعیمه بن عدی بکشی، تو را آزاد خواهم کرد.

راوی می‌گوید: قریشیان با تمام ساز و برگ و سلاح و هم پیمانان خود از هر قبیله‌ای و دیگر پیروانشان از بنی کنانه و اهل تهامه برای جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدند و زنان هم در هودجهانشستند و برای حفظ حمیت و غرور با آنان همراه شدند، تا از میدان نبرد نگریزند و فرار نکنند. ابوسفیان بن حرب هم که فرماندهی آنان بود، زنش هند، دختر عتبه را نیز با خود آورده بود. عکرمه بن ابی جهل نیز ام حکیم، دختر حارث بن هشام بن مغیره، فاطمه دختر ولید بن مغیره، صفوان بن امیه، بَرزه، دختر مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی، مادر عبدالله بن صفوان بن امیه را با خود آورده بودند. ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را رقیه ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عاص، بریطه، دختر منبّه بن حجاج، مادر عبدالله بن عمرو، طلحه بن ابی طلحه (ابوطلحه، عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار) سلافه، دختر سعد بن شهید انصاریه، مادر بنی طلحه (مسافع و جلاس و کلاب که خود و پدرشان در آن روز کشته شدند)، را همراه با خود آورده بودند. هم‌چنین جناس، دختر مالک بن مضر، یکی از زنان بنی مالک بن جسل هم با پسرش ابی عزیز بن عمیر (مادر ام مصعب بن عمیر) و عمره، دختر علقمه، یکی از زنان بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه نیز همراه سپاهیان قریش آمده بودند و هر بار که هند، دختر عتبه گذرش به وحشی می‌افتاد و یا گذر وحشی بر او می‌افتاد، می‌گفت:

ای ابودسمه (کنیه‌ی وحشی ابودسمه بود)، تو خود می‌دانی، [داستان چیست؟]، مرهمی بر دل ما زن تا ما نیز خواسته‌ی تو را برآورده کنیم.

همچنان به راه خود ادامه می‌دادند تا این‌که در عینین، در کوهی واقع در

دل شوره‌زار، در کنار قناتی واقع در کرانه‌ی درّه‌ای رو به روی مدینه فرود آمدند.

### خوابِ رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم

راوی می‌گوید: وقتی خبر به رسول خدا و مسلمانان رسید که آنان در چه مکانی اردو زده‌اند، به مسلمانان فرمود: خوابی دیده‌ام، از خداوند امید می‌دارم که خیر باشد، من در خواب گاوی را دیده‌ام و نیز [دیده‌ام که] در بخش تیزی شمشیر من رخنه‌ای پیدا شده است و هم‌چنین در خواب دیده‌ام که دست خود را در زرهی محکم و استوار درآورده‌ام و آن را به مدینه تعبیر کرده‌ام.

ابن هشام می‌گوید: برخی از اهل علم گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: من در خواب دیده‌ام که گاوی را برای من ذبح کرده‌اند! فرمود: اما تعبیر گاوی که من در خواب دیده‌ام این است که گروهی از یارانم کشته خواهند شد. اما تعبیر رخنه‌ای که در لبه‌ی شمشیر خود دیده‌ام آن است که فردی از خانواده‌ی من کشته خواهد شد.

### مشورت با امت

ابن اسحاق می‌گوید: [پیامبر فرمود:]: رأی من این است که در مدینه بمانید و آنان را هر کجا که فرود آمده‌اند به حال خود رها کنید، اگر در آنجا ماندند در بدترین جایگاه مانده‌اند [و طرفی بر نمی‌بندند]، اما اگر آنان بخواهند وارد مدینه شوند، در شهر با آنان پیکار می‌کنیم.

رأی عبدالله بن ابی بن سلول هم همین بود، او معتقد بود که باید در مدینه بمانند و در بیرون از مدینه به سراغ دشمن نروند. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نیز بیرون رفتن از مدینه را نمی‌پسندید. اما برخی از مسلمانان، که

به لطف الهی در جنگ اُحد به مقام والای شهادت نایل آمدند و کسانی که توفیق حضور در بدر را نیافته بودند، عرض کردند: ای رسول خدا، بگذار ما به سراغ دشمن برویم و آنان ما را ترسو و ناتوان نبینند.

اما عبدالله بن ابی سلول گفت: ای رسول خدا، در مدینه بمان و به سراغ آنان نرو، سوگند به خداوند هرگاه که به سراغ دشمنی در بیرون از مدینه رفته‌ایم، شماری از ما کشته شده‌اند و هرگاه که دشمن وارد مدینه شده است، ما توانسته‌ایم شمار بسیاری از آنان را بکشیم. ای رسول خدا، آنان را به حال خودشان بگذار. اگر در آنجا بمانند در بدترین محاصره گرفتار آمده‌اند و اگر وارد مدینه شوند، مردان رویاروی با آنان هم‌اورد می‌شوند و زنان و کودکان از پشت بام‌ها به سوی آنان سنگ پرتاب می‌کنند و اگر هم بازگردند، از راهی که آمده‌اند، با نومی‌دی باز خواهند گشت.

مردم همین‌طور رأی خود را با آن حضرت در میان می‌گذاشتند و کسانی هم که دوست داشتند بیرون از مدینه به سراغ دشمن بروند بر رأی خود پای می‌فشرده‌اند. تا این‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در آن روز که جمعه بود، پس از فراغت از نماز به خانه‌ی خود رفت و زره‌ی خود را به تن کرد و در آن روز یکی از انصار هم به نام مالک بن عمرو، از افراد بنی نَجَّار از دنیا رفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او نیز نماز گزارد و به نزد مردم آمد و آنان از عملکرد خود پشیمان بودند و گفتند: ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیر فشار گذاشتیم و روا نبود که چنین کاری کنیم. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد آنان رفت، عرض کردند: ای رسول خدا، شما را ناگزیر کردیم و ما چنین حقی نداشتیم. اگر می‌خواهی در همینجا بمان که درودِ خداوند بر تو باد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ما ینبغی لنبیِّ إذا لبس لأمته أن

يَضَعُهَا حَتَّى يِقَاتِلَ = برای هیچ پیامبری روا نیست که وقتی برای امت خود لباس رزم پوشید، آن را پیش از نبرد با دشمن از تن درآورد». آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همراه با هزار نفر از یاران خویش از مدینه بیرون رفتند. ابن هشام می‌گوید: ابن ام مکتوم را در مدینه گذاشت تا برای مردم نماز بگذارد.

### گرانجانی منافقان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی سپاه اسلام به «شوط» واقع در بین مدینه و اُحُد رسید، عبدالله بن ابی‌با یک سوّم از سپاه اسلام جدا شد و گفت: پیامبر از نظر مخالفان پیروی کرد و رأی مرا نپذیرفت.

ای مردم، نمی‌دانیم برای چه خود را در آنجا به کشتن دهیم! آنگاه با گروهی از مردم که به نفاق و دودلی دچار بودند و از او پیروی کردند، به مدینه بازگشت. عبدالله بن عمرو بن حَرَام، برادر بنی سلمه به دنبال آنان رفت و می‌گفت: ای مردم، خدا را فرا یادتان می‌آورم، برای آن که قوم و پیامبرتان را در لحظه‌ای که با دشمنانِ خویش روبه‌رو هستند، تنها نگذارید. گفتند: اگر می‌دانستیم جنگی در خواهد گرفت شما را تنها نمی‌گذاشتیم، اما ما می‌دانیم که جنگی در کار نخواهد بود.

راوی می‌گوید: آنان وقتی تصمیم گرفتند از فرمانِ رسولِ خدا صلی الله علیه وآله و سلم سرپیچی کنند و به مدینه باز گردند، گفت: ای دشمنانِ خدا، مرگتان باد. خداوند پیامبرش را از شما بی‌نیاز می‌گرداند.

ابن هشام می‌گوید: کسی، غیر از زیاد نیز از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کرده است که گفت: انصار در واقعه‌ی اُحُد به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آیا می‌خواهی از

هم پیمانانِ یهودِ خویش یاری بجوییم؟

فرمود: نه، ما به آنان نیازی نداریم.

زیاد می‌گوید: محمد بن اسحاق برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به راه خود ادامه داد تا این‌که به حَرّه (شور هزار) بنی حارثه رسید و در آنجا سبی دُمَش را تکان داد و به دسته‌ی شمشیری برخورد و آن را از نیام بیرون کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که فالِ نیک را خوش می‌داشت و اما از بدشگونی ناخشنود بود، به صاحبِ شمشیر فرمود: شمشیرت را در نیام کن. من دارم می‌بینم که امروز شمشیرها آخته خواهند شد.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به یارانِ خویش فرمود: کیست که بتواند ما را از راهی نزدیک ببرد، از راهی که گذر هیچ یک از دشمنان بر ما نیفتد؟ ابوخیثمه، از افرادِ بنی حارثه بن حارث گفت: ای رسول خدا، من می‌توانم. آنگاه سپاه اسلام را از راهِ سنگلاخ بنی حارثه و از میانِ سرزمینِ آنان عبور داد، تا این‌که گذرشان بر سرزمینِ مِربع بن قیظی افتاد که مردی منافق و نابینا بود. وقتی حس کرد که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و سپاهیان اسلام دارند از آنجا می‌گذرند، برخاست و بر چهره‌ی آنان خاک پاشاند و می‌گفت: اگر تو فرستاده‌ی خداوند هستی، من به تو اجازه نمی‌دهم وارد محوطه‌ی من بشوید.

برای من روایت کرده‌اند او مشت‌ی خاک را در دستِ خویش گرفت، سپس گفت: سوگند به خداوند اگر می‌دانستم جز تو کسی از این خاک آسیب نمی‌بیند آن را بر چهره‌ات می‌پاشاندم. مسلمانان به سوی او شتافتند تا او را بکشند، اما رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: او را نکشید. او هم

نابیناست و هم کوردل.

اما پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را از این کار باز دارد، سعد بن زید، از افراد بنی عبدالأشهل به سوی او شتافت و با کمان خود بر سرش زد و سرش را شکافت.

راوی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به راه خود ادامه داد تا این که در یکی از درّه های اُحد، در کرانه ی وادی که به کوه منتهی می شد، فرود آمدند و آن حضرت پشتِ سپاه خود را به سوی کوه قرار داد و همانجا اردو زد و فرمود: هیچ کس از شما نباید تا زمانی که من فرمان نداده ام، با دشمن بجنگد. قریشیان هم شتران و اسبان خود را در کشتزارهای واقع در «صمغه»، در کنار یکی از قنات های مسلمانان رها کرده بودند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم مسلمانان را از جنگ بازداشت، یکی از انصار گفت: آیا آنان کشتزارهای بنی قیله (اوس و خزرج؛ قیله یکی از مادرانشان بود) را بچرانند و ما کاری به آنان نداشته باشیم؟

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم خود را همراه با هفتصد نفر از سپاهیان برای جنگ آماده می کرد و عبدالله بن جبیر، از افراد بنی عمرو بن عوف را که در آن روز با لباس سپید خود از دیگران متمایز بود، به فرماندهی تیراندازان که پنجاه نفر بودند، تعیین کرد و فرمود: با تیرهای خود سپاه کفر را از ما بازدارید و نگذارید از پشت سر به ما حمله کنند و اگر جنگ به سود و یا زیان ما باشد، شما در جای خود استوار بمانید تا مبادا دشمن از سمت شما به ما حمله ور شود.

آنگه خود برای اطمینان دو زره روی هم پوشید و پرچم را به دست مصعب بن عمیر، از بنی عبدالدار داد.

ابن هشام می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در آن روز به سمره

بن جُندب فزاری، رافع بن خدیج، از بنی حارثه که هر دوی آنان پانزده سال داشتند، اجازه داد که در جنگ شرکت نکنند، چنان که پیش از این نیز آنان را برگردانده بود. به حضورش عرض شد: ای رسول خدا، رافع تیرانداز است. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به او اجازه داد به تیراندازی بپردازد. وقتی به رافع اجازه داد: عرض کردند: ای رسول خدا، سَمْرَه هم با رافع کشتی می‌گیرد. آن حضرت به او نیز اجازه داد. اما اسامه بن زید، عبدالله بن عمر بن خطاب، زید بن ثابت، یکی از بنی مالک بن نجّار، براء بن عازب، یکی از بنی حارثه، عمرو بن حَزَم یکی از بنی مالک بن نجّار، أُسَید بن ظهیر، یکی از بنی حارثه را برگرداند و اجازه نداد که در جنگ شرکت کنند و پس از آن که به سن پانزده سالگی رسیدند، به آنان اجازه داد که در جنگ خندق شرکت کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: قریشیان هم که سه هزار نفر بودند و دویست اسب داشتند و آنها را به صف کشیده بودند، برای جنگ آماده می‌شدند و خالد بن ولید را بر میمنه و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره گمارده بودند.

### حکایت ابی دجانه

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: کیست که بتواند این شمشیر را از من بگیرد و چنان که سزاست، حق او را بگذارد؟

چندین کس از جای برخاستند و آن حضرت به آنان نداد، تا این که ابودجانه، سِماک بن خَرّشه، از افراد بنی ساعده از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا، حق این شمشیر چیست؟

آن حضرت فرمود: حق این شمشیر آن است که آن قدر با آن بر دشمن بزنی که خَم شود.

عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم من آن را می‌گیرم و حقش



را خواهم گزارد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شمشیر را به او داد. ابودجانة، مردی پُردل و دلیر بود و وقتی جنگ در می‌گرفت، متکبران راه می‌رفت و هرگاه که دستار سُرخ خود را بر سر می‌بست، مردم می‌دانستند که او خواهد جنگید. وقتی شمشیر را از دست رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم گرفت، دستارش را در آورد و آن را به سر خود پیچید و در فاصله‌ی بین دو سپاه جولان می‌داد و کبر می‌ورزید.

ابن اسحاق می‌گوید: جعفر بن عبدالله بن اسلم، آزاد شده‌ی عمر بن خطاب، از فردی انصاری، از بنی ثلمه روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم وقتی دید ابودجانة دارد مانند شیر می‌غرد و می‌خرامد، فرمود: «انها لَمِشِيَةٌ يَبْغُضُهَا اللَّهُ، إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ = خداوند متعال، چنین متکبران راه رفتن را جز در چنین جایگاهی خوش نمی‌دارد».

### حکایتِ ابی عامرِ فاسق

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که ابوعامر، عبد عمرو بن صیفی بن مالک بن نعمان، یکی از افراد بنی ضبیعه همراه با پنجاه نفر از غلامان اوس (برخی گفته‌اند که پانزده نفر بوده‌اند) از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فاصله گرفت و به قریش پیوست و به قریشیان وعده می‌داد اگر با قوم خویش رو به رو شود، [و او را ببینند] حتی دو نفر از آنان هم در سپاه اسلام بر جای نمی‌مانند. وقتی دو گروه در مقابل هم صف آرایی کردند، نخستین کسی که با سپاه اسلام رویاروی شد، ابوعامر بود که در رأس گروهی از غیر عرب‌ها و برده‌های مردم مکه قرار داشت: ندا داد: ای گروه اوس، من ابوعامر هستم.

در پاسخ گفتند: ای فاسق، خداوند هیچ چشمی را به دیدن تو روشنی نبخشد. در زمان جاهلیت به ابوعامر، راهب می‌گفتند.

اما رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم او را فاسق نامید. وقتی شنید که مسلمانان چه پاسخی به او داده‌اند، گفت: پس از من، قوم من به سرنوشت بدی گرفتار شده‌اند. آنگاه به سختی با آنان جنگید و پس از آن کار به آنجا انجامید که به سوی مسلمانان سنگ‌هایی پرتاب می‌کردند.

### روش ابوسفیان در ترغیب قریش

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان برای برانگیختن پرچمداران بنی عبدالدار به جنگ، رو به آنان کرد و گفت: ای بنی عبدالدار، در واقعه‌ی بدر نیز پرچم‌های ما به دست شما بود و دیدید که چه تعداد از افرادمان کشته شدند و مردم از سمت پرچم‌های خود به پیش می‌تازند و اگر پرچم‌ها بر زمین افتند، آنان هم شکست می‌خورند، یا شما در استوار نگاه داشتن این پرچم‌ها، چنان که باید استوار می‌مانید و یا این که آنها را به ما بسپارید که ما به نیکی از آن مراقبت خواهیم کرد. آنان هم به نزد ابوسفیان می‌رفتند و به او وعده‌ها می‌دادند و گفتند:

ما پرچم‌های خود را به تو می‌دهیم. فردا که شود و با دشمن رویارو شویم، خواهی دانست که چه کارها خواهیم کرد. ابوسفیان هم همین را می‌خواست.

### حکایت هند و دیگر زنان

وقتی دو گروه با همدیگر رویاروی شدند و در نزدیکی هم صف‌آرایی کردند، هند، دختر عتبه بازنانی که با او همراه بودند، از جای برخاست و دَف‌ها

را بر گرفتند و پشتِ سرِ مردانِ دَف می زدند و آنان را به جنگ ترغیب می کردند  
و هند از جمله می گفت:

وَيْهَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ وَيهَا حُمَاةَ الْأَدْبَارِ  
ضَرْبًا بِكُلِّ بَتَّارِ

وای به شما ای فرزندانِ عبدالدار، ای کسانی که از مردم حمایت می کنید.  
و با هر شمشیر برآنی گردن دشمن را می زنید.

و می گفت:

إِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقَ      وَ نَفْرَشَ الْأَنْفَارِقِ  
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقَ      فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

### شعار مسلمانان

به روایت ابن هشام شعار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در روز اُحُد  
«أَمِت، أَمِت» بود.

### حکایت ابودجانه

ابن اسحاق می گوید: دو لشکر به مصاف هم رفتند و شرار جنگ افروخته  
شد و ابودجانه هم به پیکار برخاست و تا میانه‌ی لشکرِ دشمن تاخت.  
ابن هشام می گوید: چندین کس از عالمان برای من روایت کرده‌اند که  
زبیر بن عوام گفته است: وقتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم خواستم که  
شمشیر را به من بدهد و آن حضرت آن را به من نداد و به ابودجانه داد، دلگیر  
شدم و با خود گفتم: من پسرِ صفیّه، عمّه‌ی پیامبر و از قریش هستم. برخاستم  
و از آن حضرت خواستم که شمشیر را به من بدهد، اما ایشان مرا رها کرد و

شمشیر به ابودجانه داد، خدا می‌داند باید بنگرم که او با این شمشیر چه کار می‌کند. او را زیر نظر داشتم، او دستار سُرخ خویش را در آورد و آن را به سرخویش پیچید و انصار گفتند: ابودجانه، دستار مرگ را بیرون آورده است. درباره‌ی او چنین می‌گفتند که آن دستار را به سرپیچید و از میان لشکر اسلام بیرون رفت و می‌گفت:

أنا الذي عاهدني خليلي      و نحنُ بالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ  
ألا أقوم الدهرَ في الكَيْوَلِ      اضرب بسيف الله والرسول

منم کسی که محبوبم با من عهد کرده است، وقتی که زیر درخت خرما در فضای باز بودیم. در واپسین جایگاه صفِ نبرد می‌ایستم تا با شمشیر خدا و رسول دشمنان را بزنم.

ابن هشام می‌گوید: برخی به جای فی الکیول، فی الکبُول گفته‌اند. ابن اسحاق می‌گوید: با هر کس که روبه‌رو می‌شد، او را می‌کشت. از میان مشرکان مردی بود که تمامی زخمی‌های مسلمانان را می‌کشت و هریک از آنان به همدیگر نزدیک می‌شدند، من از خداوند خواستم ابودجانه را با او رویارو کند، که چنین شد و آنان با همدیگر رویاروی شدند و دو ضربه ردّ و بدل کردند و آن مشرک ضربه‌ای به ابودجانه زد و ابودجانه خود را از ضربه‌ی او نگاه داشت و شمشیر خود را از خشم به دندان گرفت و ضربه‌ای به آن مشرک زد و او را از پای در آورد، آنگاه او را دیدم که شمشیر خود را تا بالای فرق سر هند، دخترِ عتبه برده است، اما وقتی او را دید شمشیر خود را بر کشید. زبیر می‌گفت: آنگاه گفتم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند که چه تصمیمی بگیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابودجانه بن سماک بن خَرَشَه گفته است: انسانی را دیدم به سختی به مردم چنگ می‌زند، به سوی او شتافتم و چون شمشیر را

بالا بردم که بر او فرود آورم، فریاد زد و دیدم که او زنی است و من شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را ارزشمندتر از آن می دانستم که آن را بر زنی فرود آورم.

### شهادت حمزه

حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه همچنان پیکار می کرد تا این که اِرطاة بن عبد شرجیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، یکی از پرچمداران را کشت. آنگاه گذر سباع بن عبدالعزی غبشانی، با کنیه ی ابونیار بر او افتاد و حمزه به او گفت: ای فرزندِ ختنه کننده (مادرش ام انمار، کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی زنان را ختنه می کرد). بیا با من بجنگ.

ابن هشام می گوید: نام سرور او شریق بن اخنس بن شریق بود. وقتی با همدیگر رویاروی شدند، حمزه ضربه ای زد و او را کشت. وحشی، غلام جبیر بن مطعم گفت: سوگند به خداوند، من داشتم حمزه را می دیدم که مانند شتر خاکستری با شمشیر خود بند از بند همگان می گسست و کسی را بر جای نمی گذاشت. پیش از من سباع بن عبدالعزی با او رویاروی شد و حمزه به او گفت: ای فرزندِ ختنه کننده، بیا با من بجنگ. ضربه ای به او زد و ضربه ی او به خطا نرفت و سرش از تن جدا شد و من همچنان نیزه ام را تکان می دادم و وقتی کاملاً راضی شدم، آن را به سوی او پرتاب کردم و نیزه بر زیر ناف او نشست و از میانِ دو پایش بیرون آمد. باز به سوی من شتافت، اما نیزه در او کارگر افتاد و نقش زمین شد، من به او فرصت دادم و چون مُرد، آمدم و نیزه ام را برداشتم و به میانِ لشکر رفتم و من جز کشتن او دیگر خواسته ای نداشتم.

## روایت وحشی

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیعۀ بن حارث، از سلیمان بن یسار، از جعفر بن عمرو بن امیۀ ضمیری روایت کرده است که گفت: من و عبیدالله بن عدیّ بن خیار، از بنی نوفل بن عبدمناف، در زمان معاویه با مردم برای جهاد رفتیم، وقتی که باز می‌گشتیم از حمص گذشتیم - که وحشی، غلام جبیر بن، مطعم در آنجا سکونت داشت - وقتی وارد این شهر شدیم، عبیدالله بن عدیّ به من گفت: آیا می‌خواهی به نزد وحشی برویم و از او بپرسیم که چگونه حمزه را شهید کرد؟

من به او گفتم: اگر تو بخواهی من نظری ندارم.

در شهر از مردم درباره‌ی او می‌پرسیدیم تا این‌که وقتی از مردی پرسیدیم که آیا او را می‌شناسد و جایش را می‌داند، در پاسخ به ما گفت: شما می‌توانید او را در سرسرای خانه‌اش ببینید، او فردی دائم الخمر است. اگر به هوش باشد، او را به صورت یک مرد عربی می‌بینید و می‌توانید به خواسته‌ی خویش برسید و هر سخنی را که بخواهید با او بگویید و هر پرسشی که دارید از او بکنید. اما اگر او را در حالتِ مستی ببینید، از نزد او بروید و رهایش کنید.

گفت: ما به راه افتادیم و رفتیم تا این‌که او را یافتیم که در سرسرایِ خانه خویش بر بساطی نشسته بود و مانند بُغاث (کرکس = مرغی تیره‌رنگ و مرده‌خوار) پیر شده بود.

ابن هشام می‌گوید: بغاث، نوعی پرنده‌ی سیاه‌رنگ است - ما دیدیم که او هشیار است و هیچ مشکلی ندارد. وقتی به نزدش رسیدیم، به او سلام کردیم و او سرش را بلند کرد و به عبیدالله بن عدیّ نگریست و گفت: تو پسرِ عدیّ بن خیار هستی؟

عدیّ گفت: آری.

گفت: سوگند به خداوند از همان هنگام که تو را برداشتم و به دایه‌ات که از قبیله‌ی بنی سعد بود، در ذی طوی دادم، دیگر تو را ندیده بودم. او بر شتر خود سوار بود و گفت او را بردار و به من بده و من تو را برداشتم و در حالی که بر پوستینی قرار داشتی، او تو را از من گرفت و وقتی من تو را بلند کردم تا به او بدهم، پاهایت می‌درخشیدند و اکنون که اینجا ایستادی دانستم که تو هستی؟

گفت: ما نزد او نشستیم و به او گفتیم: ما به نزد تو آمده‌ایم تا درباره‌ی حمزه با ما سخن بگوییم، تو چگونه او را کشتی؟

او گفت: من درباره‌ی کشتن او همان پاسخ را به شما می‌گویم که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باره از من پرسید، به حضور ایشان عرض کردم. من غلام جبیر بن مطعم بودم و عموی طعیمه بن عدی در جنگ بدر کشته شده بود، وقتی که قریشیان به اُحد آمدند، جبیر به من گفت: اگر بتوانی حمزه، عموی پیامبر را به کیفر آن که عموی مرا کشته‌اند، بکشی، آزاد خواهی شد.

وحشی گفت: من هم با مردم همراه شدم. من مردی حبشی بودم و به شیوه‌ی مردم حبشه نیزه می‌انداختم [و در کار خود بسیار استاد بودم] و کمتر اتفاق می‌افتاد که نیزه‌ی من به خطا رود. وقتی دو لشکر با همدیگر رویاروی شدند، من بیرون آمدم تا حمزه را ببینم و نیک در او بنگرم. من دیدم که در میان مردم مانند شتری خاکستری (آن قدر که غبار بر او نشسته بود) می‌غرد و با شمشیر خود بسیاری را نابود کرده بود و هیچ چیز جلودارش نبود. خدا می‌داند من خودم را برای او آماده می‌کردم و می‌خواستم که به او حمله کنم و پشت درختی و یا سنگی پنهان شده بودم تا به من نزدیک شود، پیش از من سباع بن عبدالعزی با او رویاروی شد، وقتی حمزه او را دید، به او گفت: ای

فرزندِ ختنه‌کننده، بیا با من بجنگ. ضربه‌ای به او زد. ضربه‌اش به خطا نرفت و سرش از تن جدا شد و من همچنان نیزه‌ام را تکان می‌دادم تا این‌که کاملاً راضی شدم و آن را به سوی او پرتاب کردم و نیزه بر زیر ناف او نشست و از میان دو پایش بیرون آمد و او با جانی گران و سنگین تلاش کرد به سوی من بشتابد، اما نیزه در او کارگر افتاده بود و نقش زمین شد و من جز کشتن او هیچ خواسته دیگری نداشتم. او را کشتم تا خودم آزاد شوم و وقتی به مکه بازگشتیم، مرا آزاد کردند. آنگاه من همچنان در آنجا ماندم تا این‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد تا مردمش مسلمان شوند و آنگاه زمین بر من تنگ آمد و هیچ راه گریزی نیافتم. با خود گفتم: به شام یا یمن می‌گریزم و یا به سرزمینی دیگر می‌روم. سوگند به خداوند در این اندیشه بودم که مردی به من گفت: وای به حال تو! در چه اندیشه‌ای که اگر کسی آیین او را بپذیرد و کلمه شهادتین را بر زبان آورد، او را نخواهد کشت.

وقتی این سخن را از زبان او شنیدم، به راه افتادم و در مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم. او یک بار متوجه شد که من بالای سر آن حضرت ایستاده بودم و کلمه شهادتین را بر زبان آوردم. وقتی مرا دید، فرمود: ای وحشی آیا تو هستی؟

عرض کردم: آری، ای رسول خدا.

فرمود: بنشین و با من بگوی که حمزه را چگونه کشتی.

من نیز حکایت را چنان‌که با شما گفتم به حضورش عرض کردم.

وقتی سخن من به پایان آمد، فرمود: وای به حالت، خود را از من پنهان نگاه‌دار تا هیچگاه تو را نبینم.

وحشی گفت: من همواره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنار می‌گرفتم تا او مرا نبیند. تا این‌که آن حضرت وفات یافت.



## کشتن مسیلمه

وقتی که مسلمانان برای مبارزه با مسیلمه بن کذاب به یمامه رفتند، من نیز با آنان رفتم و همان نیزه‌ام را که حمزه را با آن کشته بودم، برداشتم. وقتی که جنگ در گرفت، دیدم که مسیلمه بن کذاب شمشیری در دست دارد و ایستاده است، من او را نمی‌شناختم [و از مردم خواستم او را به من نشان دهند] و من هم خود را برای کشتن او آماده کرده بودم و هم یکی از انصار از سویی دیگر می‌خواست به او حمله کند. هر دوی ما می‌خواستیم که او را بکشیم و من نیزه‌ی خود را تکان می‌دادم. وقتی کاملاً راضی شدم، آن را به سوی مسیلمه پرتاب کردم.

نیزه به او اصابت کرد و آن مرد انصاری هم شتابان به او حمله‌ور شد و با شمشیر خود ضربه‌ای به او زد و پروردگار تو بهتر می‌داند که کدام یک از ما او را کشته باشد. اگر من او را کشته باشم، بهترین فرد پس از رسول خدا (حمزه) را من کشته‌ام و بدترین کس را هم من کشته‌ام.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن فضل، از سلیمان بن یسار، از عبدالله بن عمر بن خطاب که در یمامه حضور داشت، برای من روایت کرد که گفت: من آن روز فریادی را شنیدم که می‌گفت: برده‌ای سیاه او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که وحشی پس از مسلمان شدن هم از شرب خمر دست برداشته و همواره به او حدّ می‌زدند و او باز نمی‌آمد تا این که مقرر شد از خزانه‌ی کشور دیگر حقوقی به او پرداخت نکنند و عمر بن خطاب می‌گفت: من می‌دانستم که خداوند متعال قاتل حمزه را به حال خود رها نمی‌کند.

## شهادت مصعب بن عمیر

ابن اسحاق می‌گوید: مصعب بن عمیر هم در دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیکار کرد تا این که خود شهید شد و ابن قمنه‌ی لیثی او را شهید کرد. او می‌پنداشت که مصعب، شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. به نزد قریش بازگشت و گفت: من محمد را کشتم.

وقتی مصعب بن عمیر شهید شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست علی بن ابی طالب داد و علی بن ابوطالب و دیگر مسلمانان همچنان پیکار می‌کردند.

ابن هشام می‌گوید: مسلمة بن علقمه‌ی مازنی برای من روایت کرد و گفت: وقتی در واقعه‌ی اُحد آتش جنگ افروخته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیر پرچم انصار نشست و به علی بن ابی طالب (رضوان الله علیه) پیام فرستاد که پرچم را پیش آر. علی پیش آمد و گفت: من ابوالقاصم (به گفته ابن هشام ابوالقاصم) هستم. آنگاه ابوسعید بن ابی طلحه که پرچم مشرکان را در دست داشت. او را مورد ندا قرار داد که: ای ابوالقاصم، آیا به مبارزه علاقه داری؟ علی گفت: آری.

آنگاه از میان صفوف بیرون آمدند تا با همدیگر پیکار کنند و شمشیر بر کشیدند و [یکی] دو ضربه ردّ و بدل کردند و سرانجام علی ضربه‌ای به او زد و او را بر زمین افکند. سپس از او روی گرداند و کارش را یکسره نکرد. هم‌زمانش از او پرسیدند: چرا او را نکشتی؟

علی گفت: او کشف عورت کرد و شرم مانع از آن شد که به او نزدیک شوم. اما می‌دانم که خداوند متعال اکنون او را خواهد کشت.

برخی گفته‌اند: ابوسعید بن ابی طلحه از میان صفوف بیرون آمد و گفت: من قاصم هستم، کیست که با من هم‌اورد شود. هیچکس با او به مبارزه بر

نخواست. او گفت: ای یاران محمد، شما گمان می‌کنید که کشته شدگان‌تان در بهشت خواهند بود و کشته شدگان ما به دوزخ می‌روند. سوگند به لات که شما دروغ می‌گویید! اگر این باورتان را حق می‌دانستید، یکی از شما برای مبارزه با من حاضر می‌شد. آنگاه علی بن ابی طالب به میدان آمد و شمشیر بر کشیدند و یکی - دو ضربه زد و بدل کردند و علی ضربه‌ای به او زد و او را کشت. ابن اسحاق می‌گوید: سعد بن ابی وقاص [پس از ضربه‌ی علی] ابوسعید بن ابی طلحه را کشت.

### حکایت عاصم بن ثابت

عاصم بن ثابت بن ابی اقلح هم می‌جنگید و در رزم خویش مسافع بن طلحه و برادرش جلاس بن طلحه را کشت و هر دوی آنان را آماج تیرهای خود قرار داد. و جلاس به نزد مادرش می‌آمد و سرش را در آغوش او می‌گذاشت و مادرش می‌گفت: پسرم چه کسی به تو تیر زده است؟ او می‌گفت: هنگامی که مورد اصابت قرار گرفتم، از مردی شنیدم که می‌گفت: این تیر را بگیر که من پسر ابی اقلح هستم. آنگاه مادرش با خود عهد بست که اگر روزی سر عاصم را خداوند در اختیارش گذارد، در کاسه‌ی آن شراب بنوشد و عاصم نیز با خداوند پیمان بسته بود که هرگز دست به مشرکی نرساند و دست مشرکان نیز به او نرسد. عثمان بن ابی طلحه که در آن روز پرچم مشرکان را در دست داشت، می‌گفت:

إِن عَلَى أَهْلِ اللّوَاءِ حَقًّا      أَنْ يُخْضِبُوا الصَّعْدَةَ أَوْ تَدَقَّا

پرچمداران این حق را دارند که قنات را با خون خود رنگین کنند و یا شکست بخورند.

حمزة بن عبدالمطلب او را کشت.

## حنظله، غسیل الملائکه

حنظلة بن ابی عامر الغسیل و ابوسفیان در جنگ اُحد با همدیگر رویاروی شدند و وقتی که نزدیک بود حنظله بر ابوسفیان چیره گردد و او را بکشد، شداد بن اسود بن شعوب او را دید که دارد بر ابوسفیان غالب می‌آید و شداد ضربه‌ای به او زد و او را به شهادت رساند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این هم‌رمز شما (حنظله) را فرشتگان دارند می‌شویند. مسلمانان از همسرش پرسیدند: شأن او چه بود که به چنین مقامی رسید؟

او گفت: او وقتی بانگ جهاد را شنید، جُنُب بود [و مجال نیافت که غسل کند و] برای جهاد در راه خدا شتافت.

ابن هشام می‌گوید: در حدیث شریف آمده است: «خیر الناس رجلٌ ممسکٌ بعنان فرسه، کلمه سمع هیعة طار الیها = بهترین مردم کسانی هستند که همواره افسار اسب خود را در دست داشته باشند، که هرگاه برای جهاد در راه خدا ندا در دهند، برای جهاد بشتابند».

طرماح بن حکیم طائی - طرماح به معنای مردان بلند قامت است - در این باره گفته است:

أنا ابن حُمَاة المجد من آل مالک إذا جعلت خور الرجال تهیج  
من فرزند حمایتگران با شکوه از خاندان مالک هستم، آنگاه که مردان ترسو شروع به جنگ می‌کنند. (با پریشانی و بی‌تابی)

«هیعة» به معنای بانگ هولناک است.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به همین خاطر که فرشتگان او را غسل دادند.

### شعر اسود

ابن اسحاق می‌گوید: شداد بن اسود درباره‌ی کشته شدن حنظله گفته است:

لَأَحْمِيَنَّ صَاحِبِي وَ نَفْسِي بِطَعْنَةِ مِثْلِ شُعَاعِ الشَّمْسِ  
 من با نیزه‌ای مانند پرتو خورشید از دوستم و خودم حمایت می‌کنم.

### شعر ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب نیز در بیان پایداری خویش در آن روز و کمک ابن شعوب به او در برابر حنظله می‌گوید:

ولو شئتُ نَجَّيْتُ كُمَيْتُ طِمْرَةَ  
 و ما زال مُهْرِي مَزَجَرَ الْكَلْبِ مِنْهُمْ  
 أَقَاتِلُهُمْ وَأَدْعِي يَا لِقَالِبِ  
 فَبِكِّي وَلَا تَزْعَى مِقَالَةَ عَاذِلِ  
 أَبَاكَ وَ إِخْوَانًا لَهُ قَدْ تَتَابَعُوا  
 وَسَلَّى الذِّي قَدْ كَانَ فِي النَّفْسِ أَنْتِي  
 وَ مِنْ هَاشِمٍ قَرْمًا كَرِيمًا وَ مُضْعَبًا  
 وَلَوْ أَنْتِي لَمْ أَشْفِ نَفْسِي مِنْهُمْ  
 فَأَبُوا وَ قَدْ أَوْدَى الْجَلَابِيبُ مِنْهُمْ  
 أَصَابِهِمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِدَمَائِهِمْ  
 وَلَمْ أَجْمِلِ النَّعْمَاءَ لِابْنِ شُعُوبِ  
 لَدُنْ غُدُودَةٍ حَتَّى دَنْتُ لَغُرُوبِ  
 وَأَذْفَعَهُمْ عَنِّي بَرْكُنْ صَلِيبِ  
 وَلَا تَسْأَمِي مِنْ عِبْرَةٍ وَ نَحِيبِ  
 وَ حُقِّ لَهُمْ مِنْ عِبْرَةٍ بِنَصِيبِ  
 قَتَلْتُ مِنَ النَّجَارِ كُلِّ نَحِيبِ  
 وَ كَانَ لَدَى الْهَيْجَا غَيْرِ هَيُوبِ  
 لَكَانَتْ شَجَاً فِي الْقَلْبِ ذَاتِ نُدُوبِ  
 بِهِمْ حَدَبٌ مِنْ مُعْطَبِ وَ كَثِيبِ  
 كِفَاءً وَلَا فِي خُطَّةٍ بَضْرِيبِ

اگر بخواهم اسبِ نیکویم که تندرو است مرا نجات می‌دهد و نیکی‌ها را برای ابن شعوب حمل نمی‌کنم.

همواره اسبِ من، فاصله‌ای نزدیک با آنان دارد، از هنگام برآمدن آفتاب تا فرو رفتن آن.

با آنان می‌جنگم و مدعی پیروزی هم هستم و با رکن صلیب آنان را از خود می‌رانم.

پس گریه کن و از سخن هیچ نکوهشگری هم باکی نداشته باش و از گریستن و فریاد هم

خسته نشو.

پدرت و برادرانت، پشت سرهم رفتند و اگر بر آنان گریه کنی سهم و سزاوار آنان است. چیزی که مایه‌ی آرامش من بود، آن است که همه‌ی نژادگان بنی‌نجر را کشتم. و نیز از بنی‌هاشم بزرگواری گرامی و مُصعب را که در جنگ بیمی به خود راه نمی‌داد. اگر من دل خود را از آنان تسلی ندهم، اندوهی با آثار زخم در دلم پدید خواهد آمد. در حالی بازگشتند که جلابیب (یاران فقیر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را به همین نام می‌نامیدند) آنان نابود شدند و آنان که گریان و اندوهگین‌اند تو گویی نیزه‌ای دریافت داشته‌اند.

کسانی کشته شده‌اند که خون‌هاشان با کسی برابری نمی‌کند و ویژگی‌های والای آنان را همانندی نیست.

### شعر حسان در پاسخ به ابوسفیان

بنا بر گفته ابن هشام، حسان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

ذَكَرْتَ الْقُرُومَ الصَّيْدَ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	وَلَسْتَ لَزُورٍ قُلْتَهُ بِمُصِيبِ
أَتَعَجَبُ أَنْ أَقْصَدْتَ حَمْزَةَ مِنْهُمْ	وَجَبِيًّا وَ قَدْ سَمَّيْتَهُ بِنَجِيبِ
أَلَمْ يَقْتُلُوا عَمْرًا وَ عُثْبَةَ وَابْنَهُ	وَشَيْبَةَ وَ الْحَجَّاجَ وَ ابْنَ حَبِيبِ
غَدَاةَ دَعَا الْعَاصِيَّ عَلِيًّا فَرَاغَهُ	بِضَرْبَةِ عَضْبٍ بَلَّهَ بِمُحْضِيبِ

سروران و بزرگانی از خاندان هاشم را یاد کردی و دروغ نمی‌گویی، بلکه راست می‌گویی. آیا در شگفتی که از میان آنان به حمزه حمله کردی که نجیب است و او را نجیب و نژاده نامیدی!

نه مگر عمرو و عتبه و پسرش و شیبه و حجّاج و ابن حبیب را کشتند. در آن بامداد که عاصی علی را فرا خواند و او را با ضربه‌ی شمشیری آمیخته به خون از پای انداخت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شعوب در ذکر کمک او به ابوسفیان می‌گوید:

ولولا دفاعی یابن حَزْبٍ و مَشْهَدِی  
ولولا مَكْرَی المَهْرَ بالنَّعْفِ قَرَقَرْت  
لَأَلْفِیتَ یومَ النَّعْفِ غَیْرَ مُجِیبِ  
ضِبَاعٌ عَلَیْهِ أَوْ ضِرَاءَ كَلِیبِ

ای فرزندِ حرب، اگر دفاع و حضورم نبود، در واقعه‌ی نَعْف هیچ کس را نمی‌یافتی، دعوت تو را بپذیرد.

اگر من اسب را به نَعْف نمی‌تاختم، کفتارها و یا گروه سگان آدمخوار به او یورش می‌بردند.

### شعر حارث در پاسخ ابی سفیان

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن هشام در پاسخ به ابوسفیان گفته است:

جَزَیْتَهُمْ یوماً بَیْذَرُ کِمِثْلِهِ  
لَدِی صَخْنٍ بَدْرٍ أَوْ أَقْمَتِ زَانِحاً  
عَلِی سَابِحِ ذِی مِیْعَةٍ و شَبِیبِ  
عَلِیکَ و لَمْ تَحْفَلِ مُصَابِ حَبِیبِ  
و اِنکَ لَو عَایِنْتَ مَا کَانَ مِنْهُمْ  
لَأُبْتَ بِقَلْبِ مَا بَقِیتَ نُحَیْبِ

در جنگ بدر کیفری همانند به آنان دادی، زمانی که بر اسبی سوار بودی که گفتی به هنگام راه رفتن دارد شنا می‌کند و سبکبال و جوان است.

در میدان بدر، با این که کناره می‌گرفتی و با چشمان خود نمی‌دیدی که محبوبت را بکشند.

اگر می‌دیدید چه بر سرشان آمد، با دلی برمی‌گشتی که هیچ ترسی در آن نبود.

ابن هشام می‌گوید: حارث بن هشام از آن روی پاسخ ابوسفیان را داد که گمان می‌کرد که در مصرع «و ما زال مَهْرِی مَزَجَرَ الْکَلْبِ مِنْهُمْ» به دلیل فرارِ حارث در جنگ بدر، به او کنایه زده است.

### دلیل شکست از زبان زبیر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال مسلمانان را پیروز گرداند و وعده‌ای را که به آنان داده بود تحقق بخشید و مشرکان را از پای در آوردند و آنان را از

سپاه اسلام دور کردند و هیچ تردیدی وجود نداشت که آنان شکست خورده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد، او از عبدالله بن زبیر، او از زبیر روایت کرده است که گفت: تو گویی اکنون دارم می‌بینم که خدمتگزاران و زنان همراه هند بنت عتبه، دامن بر زده‌اند و از لوازم خود کم و بیش واگذاشته‌اند و دارند می‌گریزند. تا هنگامی که دشمن را کاملاً شکست داده بودیم و تیراندازان به میان اردوگاه آمدند و پشت سر سپاه اسلام را خالی گذاشتند و دشمن از پشت سر بر ما تاخت و یکی بانگ زد: «محمد کشته شده است». ما بازگشتیم و آن قوم شکست خورده هم، پس از آن که پرچمدارانشان را کشته بودیم و کسی از آنان نمانده بود، بازگشتند و رو به سوی ما نهادند.

ابن هشام می‌گوید: فریاد زدند، «ازب العقبه» یعنی شیطان بود.

### دلیری صواب و شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده‌اند که: پرچم دشمن همچنان بر زمین افتاده بود تا این که عمره، دختر علقمه‌ی حارثی آن را برداشت و برای قریش برافراشت و آنان هم پیرامون آن گرد آمدند. پرچم در دست صواب، یکی از غلام‌های حبشی بنی ابی طلحه بود و او آخرین کسی بود که پرچم را برافراشت و به پیکار پرداخت تا این که دو دستش را مسلمانان بریدند، آنگاه آن را در آغوش گرفت و پرچم را بر سینه‌ی او گردن برافراشت تا این که سرانجام کشته شد و می‌گفت:

فَخَرُّمُ بِاللَّوَاءِ وَ شَرُّ فَخْرٍ  
لِوَاءٍ حِينَ رُذِّ إِلَى صَوَابٍ  
جَعَلْتُمْ فَخْرَكُمْ فِيهِ بَعْبِدٍ  
وَ الْأُمُّ مَنْ يَطَّا عَفْرَالْتَرَابِ



ظننتم، والسَّفيه له ظُنون  
و ما إن ذاک من أمر الصَّواب  
بأنَّ جِلاَدنا یومَ التَّقینا  
بمکة بیئِعکم مُحرَّ العِیاب  
أقرَّ العینَ أن عَصِبت یَداه  
و ما إن تُعصبان علی خِضاب

به پرچم افتخار ورزیدید و این بدترین مباحثات است به پرچمی افتخار کنند، پرچمی را که به فرومایگان ترسو دهند.

افتخارتان را در آن به برده‌ای و کنیزکی قرار داده‌اید که خاک را درمی‌نوردد. به پندار دل بستید و بی‌خردان گمان‌ها می‌برند و چنین کاری هرگز درست نیست. روزی که در مکه با همدیگر رویاروی شدیم، پیمان‌مان آن بود که شما جامه‌دان‌های سُرخ چرمین بفروشید.

چشمش روشن شد که دستانش را بستند و آن را بر رنگِ حنا نهند.

ابن هشام می‌گوید: آخرین بیت این شعر از آن ابی خِراش هذلی است که خلف الأحمر آن را برای من خوانده است:

أقرَّ العینَ أن عَصِبت یَداهَا  
و ما إن تُعصبان علی خِضاب

آن را از مجموعه‌ای از ابیاتش برای من روایت کرده که درباره‌ی واقعه‌ای غیر از جنگ احد است که هم‌چنین ابیاتی از معقل بن خویلد هذلی نیز روایت کرده است.

### شعر حسان درباره‌ی عمره‌ی حارثی

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی عمره، دختر علقمه‌ی حارثی و افراشتن پرچم از جانب او نیز گفته است:

إذا عَضَلُ سِیَقَتْ إلینا کأَنا  
جَدایة شِرکِ مُعَلَماتِ الحِواجِبِ  
أَقننا لهم طَفنًا مُبیراً مُنکَلًا  
و حُرُناهُم بِالضَّرَبِ من کُلِّ جانبِ  
فلَولا لِواءِ الحارِثیةِ أَصَبَحُوا  
یُیاعون فی الأَسواقِ بیعِ الجَلابِ

وقتی قبیله‌ی غَظَل را چنان به نزد ما آوردند که گفتی بچه آهوانِ «شُرک، نام جایگاهی است» هستند که ابروانشان را نشانمند کرده‌اند. برای آنان نیزه‌هایی کشنده و نابودکننده آماده کردیم و وقتی از هر سوی به آنان می‌زدیم، اندوهگین می‌شدند. اگر پرجمی حارثی نبود، چنان می‌شدند که مانند دوره گردان در بازارها کالا می‌فروختند. ابن هشام می‌گوید: این ابیات از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده است.

### رخدادهای اتفاق افتاده برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم در جنگ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: در آن روز مسلمانان همبستگی خود را از دست دادند و دشمن گروهی از آنان را به شهادت رساند و آن روز برای آنان روز بلا و آزمایش بود و در آن روز خداوند متعال گروهی از مسلمانان را به شهادت نواخت، تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم تنها ماند و دشمن توانست به او نزدیک شود و به آن حضرت سنگ انداختند و به پهلویش افتاد و یکی از آنها به دندانِ رباعیه‌ی آن حضرت خورد و چهره‌ی مبارک آن حضرت زخمی شد و لبِ مبارکش هم زخمی برداشت و کسی که این جسارت را به ساحت آن بزرگوار روا داشت عتبه بن ابی وقاص بود.

ابن اسحاق می‌گوید: حمید الطویل از انس بن مالک برای من روایت کرده است که گفت: دندانِ رباعیه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم در جنگ احد شکسته شد و چهره‌ی مبارک آن حضرت هم زخمی شد و خون بر سیمای نورانی‌اش جاری شد و خونِ چهره‌ی خود را پاک می‌کرد و می‌فرمود: «کیف یفلحوا قوم خضبوا وجه نبیهم = مردمی که رخساره‌ی پیامبر خود را خون آلود کرده‌اند، چگونه رستگار می‌شوند». آن حضرت به درگاه خداوند دعا می‌کرد.

آنگاه خداوند متعال این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «أَلَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ» = تو را در این کار اختیاری نیست. چه خداوند آنان را ببخشد یا عذابشان کند، چرا که آنان ستمکارند  
۱۲۸/آل عمران».

ابن هشام می‌گوید: زُبَيع بن عبدالرحمن بن ابی سعید خدری از پدرش و او از ابوسعید خدری روایت می‌کند: عتبه بن ابی وقاص در آن روز به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سنگ پراکند و دندان رباعیه‌ی سمت راست پایینی آن حضرت را شکافت و لب پایینی آن حضرت را نیز زخمی کرد و عبدالله بن شهاب زهری هم پیشانی آن حضرت را مجروح کرد و ابن قَمَئَه هم گونه‌ی آن حضرت را زخمی کرد و دو تا از حلقه‌های کلاه خود در گونه‌های مبارکش فرو رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از گودال‌هایی افتاد که ابوعامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن فرو غلتند. آنگاه علی بن ابی طالب دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و طلحة بن عبیدالله آن حضرت را بلند کرد تا این که توانست باز ایستد و مالک بن سنان، پدر ابی سعید خدری خون را از چهره‌ی آن حضرت می‌سترد و سپس فرو می‌بلعید، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ مَسَّ دَمِي لَمْ تَصِبْهُ النَّارُ = هر کس که خون من به خون او برسد، زبانه‌ی آتش [دوزخ] به او نمی‌رسد».

ابن هشام می‌گوید: عبدالعزیز بن محمد درآوردی روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَهِيدٍ يَمِشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عَبِيدِ اللَّهِ = هر کس دوست دارد در چهره‌ی شهیدی در نگرد که روی زمین راه می‌رود، باید به طلحة بن عبیدالله بنگرد».

هم‌چنین او، یعنی عبدالعزیز درآوردی، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عیسی بن طلحه و او از عایشه و عایشه از ابوبکر روایت کرده است: عبیده بن

جراح یکی از آن دو حلقه را از چهره‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر کند و در اثر آن یکی از دندان‌های ثنایای او کنده شد. آنگاه حلقه‌ی دیگر با دندان خود بر کند و دندان ثنایای دیگرش کنده شد و از آن پس هر دو دندان ثنایا را نداشت.

### شعر حسان درباره‌ی عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی عتبه بن ابی وقاص گفته است:

إِذَا اللَّهُ جَازَىٰ مَعشَرًا بِفِعَالِهِمْ      وَضَرَّهْمُ الرَّحْمَنُ رَبَّ الْمَشَارِقِ  
فَأَخْرَاكَ رَبِّي يَا عُتَيْبَ بْنَ مَالِكٍ      وَلَقَاكَ قَبْلَ الْمَوْتِ إِحْدَى الصَّوَاعِقِ  
بَسَطْتُ يَمِينًا لِلنَّبِيِّ تَعْمُدًا      فَأَذْمَيْتُ فَاهُ، قُطِّعَتْ بِالْبَوَارِقِ  
فَهَلَّا ذَكَرْتَ اللَّهَ وَالْمُنْزِلَ الَّذِي      تَصِيرُ إِلَيْهِ عِنْدَ إِحْدَى الْبَوَائِقِ

آنگاه که خدا گروهی را به پاس اعمالشان کیفر داد و خدای رحمان، پروردگار مشرق‌ها به آنان آسیب رساند.

ای عتیب بن مالک، پروردگارم تو را خوار داشت و پس از مرگ یکی از صاعقه‌ها تو را فرو گرفت.

به عمد دست بر پیامبر گشودی و دهانش را خون‌آلود ساختی، تندر تو را فرو گیرد. آیا به هنگام یکی از مصیبت‌ها خدا را به یاد نیاوردی و یا جایگاهی را که به سوی آن در حرکت هستی!

ابن هشام می‌گوید: دو بیت از این شعر را که متضمن دشنام بود در اینجا نیاورده‌ام.

### حکایت ابن السکن

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی دشمن یورش آورد، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «من رجلٌ یشری لنا نفسه = کیست آن مردی که جان خود را فدای

ما کند». این حدیث را حُصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ از محمود بن عمر روایت کرده است.

راوی می‌گوید: آنگاه زیاد بن سَکَن در رأس پنج تن از انصار برخاست - برخی می‌گویند او عماره بن یزید بن سَکَن بود - و جملگی به دفاع از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پرداختند و جانانه پیکار کردند و هریک به دنبال دیگری برای دفاع از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به شهادت رسیدند، تا این‌که واپسین کس از آنان زیاد یا عماره بود. او هم مردانه جنگید تا این‌که جراحتی برداشت. آنگاه گروهی از مسلمانان باز آمدند و دشمنان را از نزدیکی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به عقب راندند و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: او را نزدیک من آورید. او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آوردند و آن حضرت او را بر پای خویش خواباند و در حالی که گونه‌اش بر پای رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم قرار داشت، شهید شد.

### حکایت ام سعد

ابن هشام می‌گوید: امّ عماره نسیبه، دختر کعب مازنی نیز از جمله کسانی بود که در جنگ اُحُد مردانه به پیکار برخاست.

سعید بن ابی زید انصاری روایت کرده است که امّ سعد، دختر سعد بن ربیع می‌گفت: به نزد امّ عماره رفتم و به او گفتم: خاله‌جان، حکایت خود را به من بگو. او گفت: در ابتدای روز بیرون آمدم تا ببینم که مردم چه می‌کنند و من ظرفی پُر از آب با خود همراه داشتم و توانستم خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برسانم و آن حضرت در میان اصحاب خود بود. در آن زمان بخت و پیروزی با مسلمانان بود. وقتی مسلمانان شکست خوردند به سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شتافتم و شخصاً به پیکار برخاستم و با شمشیر از آن

حضرت دفاع می‌کردم و با کمان تیراندازی می‌کردم تا این‌که زخمی شدم. راوی می‌گوید: من نشان زخم را که حالتی فرو رفته بر دوش او داشت، دیدم و پرسیدم: چه کسی تو را زخمی کرد: گفت: ابن قمئه، که خداوندش خوار بدارد.

وقتی مردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روی گرداندند، او پیش آمد و گفت: محمد را به من نشان بدهید. اگر او نجات یابد من نجات نخواهم یافت. من و مصعب بن عمیر و شماری از مسلمانان که همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم استوار مانده بودند، در برابرش ایستادگی کردیم و او این ضربه را بر من زد، من نیز در برابر ضربه‌ی او چندین ضربه به او زدم، اما آن دشمن خدا دوزره پوشیده بود و ضربات من در او کارگر نیفتاد.

### دفاع ابودجانه و ابن ابی وقاص

ابن اسحاق می‌گوید: ابودجانه خود را سپر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم کرده بود و در حالی که بالای سر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم خم شده بود، تیرها بر پشت او اصابت می‌کرد و هر لحظه شمار آنها افزوده می‌شد.

سعد بن ابی قاص نیز به سوی دشمن تیر می‌انداخت و از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم دفاع می‌کرد. سعد می‌گوید: من می‌دیدم که آن حضرت به من تیر می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، پرتاب کن. حتی آن حضرت تیرهای بدون پیکان را هم به من می‌داد و می‌فرمود: آنها را به سوی دشمن بینداز.

### حکایت قتاده

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که:

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم چنان از کمان خود تیر انداخت تا این که کنارهی کمانش نازک شده بود. پس از جنگ قتاده بن نعمان آن را برداشت و همچنان در نزد او بود. در آن روز چشم قتاده بن نعمان نیز آسیب دید و برکنده شد و برگونه اش افتاد.

ابن اسحاق می گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم چشمش را با دست مبارکش به حدقه اش برگرداند و چشمش بهبود خود را چنان باز یافت که بهتر از گذشته می دید.

### حکایت انس بن نصر

ابن اسحاق می گوید: قاسم بن عبدالرحمن بن رافع، برادر بنی عدی بن نجار برای من روایت کرد و گفت: انس بن نصر، عموی انس بن مالک به عمر بن خطاب و طلحة بن عبیدالله و گروهی از مهاجران و انصار رسید و دید باز نشسته اند و کاری نمی کنند. گفت: از چه روی نشسته اید؟

گفتند: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم کشته شده است.

گفت: پس از اوزندگی به چه کارتان می آید؟ برخیزید و بر آیینی که او بهر آن کشته شده است، کشته شوید، آنگاه خود پیش افتاد و به پیکار برخاست و شهید شد و انس بن مالک، نام از او یافت.

ابن اسحاق می گوید: حمید الطویل از انس بن مالک برای من روایت کرده که گفت: در آن روز دیدیم که انس بن نصر هفتاد زخم به خود برداشته است. هیچ کس جز خواهرش او را نشناخت که از بند انگشتانش او را مورد شناسایی قرار داد.

### زخمهای ابن عوف

ابن هشام می‌گوید: برخی از عالمان روایت کرده‌اند: در آن روز عبدالرحمن بن عوف از جانب دهان آسیب دید و دندان‌ ثناییش شکست. او هم بیست جراحت به خود برداشته بود و شاید هم بیشتر و برخی از ضربات به پاهایش خورده بود که در اثر آن شل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که شهاب زهری برای من روایت کرده است، نخستین کسی که پس از شکست مسلمانان و این ادعا که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شهید شده است، آن حضرت را شناخت، کعب بن مالک بود که می‌گفت: دیدم که چشمان مبارکش دارند از زیر کلاه خود می‌درخشند.

من وقتی چنین دیدم با بانگی بلند فریاد زدم: ای مسلمانان، شما را نوید باد که این رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم است. آن حضرت به من اشاره کرد که خاموش باش.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که مسلمانان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را دیدند همراه با آن حضرت برخاستند و به سوی درّه رفتند و ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوام و حارث بن صمه و گروهی از مسلمانان با آن حضرت همراه بودند.

### کشته شدن ابی بن خلف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از درّه بالا رفت ابی بن خلف به آن حضرت رسید و می‌گفت: ای محمد، امروز یا باید تو نجات یابی یا من. مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، آیا دستور می‌دهی که یکی از ما در برابر او باز ایستیم. اما رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: رهایش کنید. وقتی نزدیک آمد، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نیزه‌ی حارث بن صمه را از



او گرفت - چنان که برای من روایت کرده‌اند، برخی از مسلمانان می‌گفتند: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آن نیزه را از دست حارث گرفت، چنان تکانش داد که ما هم چنان که پشه‌ها از پشتِ شتر، وقتی که پشت خویش را بتکاند، از جای می‌پرند، از جای جستیم - آنگاه پیش رفت و آن را در گلویش فرو کرد که چندین بار از پشت اسبش معلق زد تا این که نقش زمین شد.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف برای من روایت کرده است: ابی بن خلف وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را در مکه می‌دید: می‌گفت: ای محمد، من اسبی در چراگاهی دارم که هر روز یک پیمانانه (یک فرق؛ نوزده مد و به گفته‌ای دوازده مد) ذرت به او می‌خورانم. می‌خواهم بر آن اسب سوار شوم و تو را بکشم. اما رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در پاسخ به او می‌گفت: اگر خدا بخواهد، من تو را خواهم کشت.

وقتی پس از این واقعه با حالتی به نزد قریش بازگشت که در گلویش نشان زخمی عمیق نقش بسته بود و خون از آن جاری می‌شد، گفت: سوگند به خداوند که محمد مرا کشت.

به او گفتند: عقل از سرت پریده است. خدا می‌داند که تو را چیزی شده است.

او گفت: محمد در مکه به من گفته بود: من تو را می‌کشم. خدا می‌داند اگر تَف بر من می‌انداخت، مرا می‌کشت. آنگاه آن دشمن خدا به هنگام بازگشت به مکه در «سرف» (واقع در شش میلی مکه) کشته شد.

### شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در این باره گفته است:

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلَالَةَ عَنْ أَبِيهِ أَيْ يَوْمَ بَارَزَهُ الرَّسُولُ

أَتَيْتَ إِلَيْهِ تَحْمِيلَ رِمِّ عَظْمٍ      وَ تُوعِدُهُ وَ أَنْتَ بِهِ جَهُولٌ  
 وَقَدْ قَتَلْتَ بَنِي النَّجَّارِ مِنْكُمْ      أُمِّيَّةً إِذْ يُغَوِّثُ: يَا عَقِيلُ  
 وَ تَبَّ ابْنَا رَبِيعَةَ إِذَا أَطَاعَا      أَبَا جَهْلٍ، لَأَمَّهَا الْهَبُولُ  
 وَ أَفَلْتَ حَارِثٌ لَمَّا شَغَلْنَا      بِأَسْرِ الْقَوْمِ، أُسْرَتَهُ قَلِيلُ

ابنی گمراهی را از پدرش به ارث برده است، به دلیل رفتاری که با رسول خدا در روزی کرد که با او روبه رو شد.

به نزدش رفتی با باری از استخوان پوسیده و او را می ترساندی و از حقیقت کارش آگاهی نداشتی.

بنی نجار، از شما امیّه را کشتند، آنگاه که فریاد «یا عقیل» را بر زبان می آورد.

دو پسر ربیعیه وقتی از ابو جهل پیروی کردند، نابود شدند و مادرشان آنان را از دست داد. وقتی به اسیران این قوم پرداختیم و قبیله اش اندک شمار بودند، حارث رهایی یافت.

باز حسان بن ثابت در این باره گفته است:

أَلَا مِنْ مُبْلِغٍ عَنِّي أَبِيًّا      لَقَدْ أَلْقَيْتَ فِي سُحُقِ السَّعِيرِ  
 تَمَّتِي بِالضَّلَالَةِ مِنْ بَعِيدٍ      وَ تَقَسَّمُ أَنْ قَدَزْتَ مَعَ التَّدْوَرِ  
 تَمَّتِيكَ الْأَمَانِي مِنْ بَعِيدٍ      وَ قَوْلُ الْكُفْرِ يَزْجَعُ فِي غُرُورِ  
 فَقَدْ لَأَقْتَكِ طَعْنَةً ذِي حِفَافٍ      كَرِيمِ الْبَيْتِ لَيْسَ بَذِي فَجُورِ  
 لَهُ فَضْلٌ عَلَى الْأَحْيَاءِ طُرًّا      إِذَا نَابَتْ مُلَّمَاتُ الْأُمُورِ

ایا کسی هست که این پیغام را از من به ابی برساند که تو در ژرفای دوزخ افتاده‌ای؟  
 آرزوی گمراهی دور و دراز داشت و سوگند یاد می کنی و آن را با نذر مؤکد می ساختی که  
 پیروز می شدی.

امیدت، آرزوهای دور و دراز است و سخنی در حال فریفتگی گفته می شود.

نیزه‌ای از جنگاوری خشمگین دریافت داشتی، شخصی از خانواده‌ای بزرگوار که بدکار نبودند.

او بر همه‌ی زندگان برتری دارد، آنگاه که مصیبت‌های روزگار اتفاق می افتند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به دهانه‌ی درّه رسید، علی بن ابی طالب رفت و سپر خود را از آبِ میهراس (آبی در اُحد و یا سنگی که آب در آن جمع می‌شود) پُر کرد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آورد تا از آن بنوشد و از آن بویی به مشام رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسید و آن حضرت آن را ناخوش داشت و از آن ننوشید و با آن خونِ چهره‌ی مبارکش را شست و بر سرِ مبارکِ خویش ریخت و می‌فرمود: «اشتدَّ غضبُ الله علی من دمی وجهه نبيه = خشم خداوند فزون باد بر کسی که از چهره‌ی پیامبرش خون جاری کرد».

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان، از کسی که برای او روایت کرده بود، از سعد بن ابی قاص روایت کرده است که می‌گفت: سوگند به خداوند که من برای کشتن هیچ کس حریص‌تر از آن نبوده‌ام که برای کشتن برادر خود، عتبه بن ابی وقاص، [که با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم چنین کرده بود] و هرچند می‌دانستم به اخلاق بین قوم خود موردِ خشم است، اما همین فرموده‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که: «خشم خدا فزون باد بر کسی که از چهره‌ی پیامبرش خون جاری کرد» مرا بس بود که او را بدترین کس بدانم.

### پیکار عمر بن خطاب با مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم، همراه با تنی چند از یاران خود در درّه حضور داشت، گروهی از قریش از کوه بالا آمدند.

ابن هشام می‌گوید: خالد بن ولید در رأس آنان قرار داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «اللهم لا ینبعی لهم أن یعلونا = خداوندا، آنان را نشاید که بالاتر از ما قرار گیرند». آنگاه عمر بن خطاب همراه با گروهی از مهاجران با آنان به پیکار برخاستند و آنان را

از کوه به زیر آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برخاست تا از یکی از صخره‌های کوه بالا رود، اما توانش به سستی گراییده بود و دو زره بر تن داشت. وقتی خواست بلند شود، نتوانست، تا این که طلحة بن عبیدالله رفت و به آن حضرت کمک کرد و توانست از آن سنگ بالا برود و چنان که یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش و او از عبدالله بن زبیر و او از زبیر روایت کرده است که گفت: من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آن روز می‌فرمود: «أوجب طلحة حين صنع برسول الله ما صنع = وقتی طلحة این خدمت را به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم کرد، سزاوار ورود به بهشت شد».

ابن هشام می‌گوید: از عکرمه و او از ابن عباس روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به پله‌های دست ساز آن درّه نرسید.

ابن هشام می‌گوید: عمر، آزاد شده‌ی غفره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در اثر جراحت‌هایی که به خود برداشته بود، نماز ظهر را نشسته به جای آورد و مسلمانان نیز پشت سر آن حضرت نماز ظهر را نشسته به جای آوردند.

### کشته شدن یمان و ابن وقش

ابن اسحاق می‌گوید: مردم شکست خوردند و از پیرامون رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پراکنده شدند و حتی برخی از آنان گریختند و به منقی، واقع در نزدیکی أعوص رسیده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به احد رفت، حسیل بن جابر، یمان، ابو حذیفة بن یمان و ثابت بن وقش که پیر بودند، با

زنان و کودکان در دژی نشسته بودند، یکی از آنان به دیگری گفت: من نمی‌دانم، چشم به راه چه چیزی هستی؟ سوگند به خداوند که از عمر ما فقط به اندازه‌ی تشنگی درازگوش (تشنگی درازگوشان کوتاه مدت است) باقی مانده است (یعنی از عمر ما چیزی باقی نمانده است) و همین امروز و فردا است که بمیریم. آیا نباید شمشیرها مان را بگیریم و به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بپیونددیم که تا شاید خداوند در رکاب آن حضرت ما را به مقام شهادت نایل بگرداند!

آنگاه شمشیرهاشان را برداشتند و به راه افتادند و به سپاه اسلام پیوستند و کسی نمی‌دانست که آنان به لشکر پیوسته‌اند و سرانجام مشرکان ثابت بن وقش را شهید کردند و مسلمانان هم حسیل بن جابر را شناختند و شمشیرهای مسلمانان به او برخورد و کشته شد. در همین حال حذیفه گفت: او پدر من است.

مسلمانان گفتند: ما او را شناختیم و راست می‌گفتند.

حذیفه گفت: خداوند شما را می‌بخشاید که او بخشاینده‌ترین بخشاینده‌گان است. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می‌خواست دیه‌ی او پرداخته شود. اما حذیفه دیه‌اش را به مسلمانان بخشید. و این کارش موجب شد که در نظر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از جایگاهی والاتر برخوردار باشد.

### کشته شدن ابن حاطب

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است، یکی از افرادشان به نام حاطب بن امیه بن رافع، پسری داشت به نام یزید بن حاطب که در واقعه‌ی اُحُد زخمی برداشت و او در اثر آن در بستر مرگ بود که او

را به محلّ قومش آوردند، مردم همه بر او جمع شدند و مردان و زنان مسلمان به او می‌گفتند: ای ابن حاطب، تو را به بهشت بشارت می‌دهیم.

حاطب که پیرمردی بود و هنوز در جاهلیت می‌زیست، در آن روز نفاق خود را آشکار کرد و گفت: او را به کدام بهشت نوید می‌دهید؟ به باغِ حرمَل (سپند)! خدا می‌داند که شما این پسر را فریفته‌اید و از خود برده‌اید.

### نفاق قزمان

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده گفته است: در میان ما شخصی بیگانه بود به نام قزمان که کسی نمی‌دانست از چه گروهی است، هرگاه که یادی از او می‌شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می‌فرمود: او دوزخی است.

راوی می‌گوید: او در جنگ اُحُد، سخت با مشرکان پیکار کرد و به تنهایی هشت یا هفت نفر از مشرکان را کشت و بسیار جنگ‌آور بود. خود نیز جراحات برداشت و او را به میان بنی طَفَر آوردند و افرادی از مسلمانان به او می‌گفتند: ای قزمان امروز واقعاً امتحان پس دادی. تو را مژده باد!

او گفت: مرا به چه چیزی بشارت باد؟ من فقط برای حَسَب و تعصّب قوم خویش جنگیدم. اگر جز این بود نمی‌جنگیدم.

راوی می‌گوید: وقتی از جراحاتِ خویش رنجور شد، تیری از تیردانِ خود برداشت و با آن خود را کشت.

### کشته شدن مخیریق

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از کشته شدگان اُحُد «مخیریق»، یکی از افراد بنی ثعلبه بن فطیون بود، در روز وقوع جنگ اُحُد، گفت: ای یهودیان، سوگند به خداوند شما می‌دانید که به راستی محمد بر شما پیروز خواهد شد.

آنان گفتند: امروز شنبه است.

او گفت: شما را شنبه نباشد.

آنگاه شمشیر و ره توشه‌اش را برداشت و گفت: اگر کشته شدم، هرچه دارم مالِ محمد باشد و او هرگونه که صلاح می‌داند در آن تصرف کند، آنگاه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیوست و در رکاب آن حضرت مردانه جنگید تا این که کشته شد و چنان که به من خبر رسیده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی او فرموده است: مخیر یق بهترین کس از میان یهودیان بود.

### حکایت حارث بن سوید

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن سوید بن صامت هم منافق بود و در واقعه‌ی اُحُد همراه با مسلمانان به جنگ آمده بود، وقتی دو سپاه رویاروی شدند، با مجذّر بن ذیاد بلّوی و قیس بن زید یکی از افراد بنی ضبیعه دشمنی ورزید و آنان را کشت. آنگاه به مکه رفت و به قریش پیوست و - چنان که روایت می‌کنند - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عمر بن خطاب فرمان داده بود که اگر بر او دست یابد، او را بکشد، اما این امکان دست نداد و او همواره در مکه بود تا این که به برادرش جلاس بن سوید پیام فرستاد و در خواست توبه کرد تا به میان قوم خود باز گردد و طبق روایتی که از ابن عباس به من رسیده، خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او نازل کرده است که می‌فرماید: «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» = خداوند چگونه گروهی را که پس از ایمانشان و پس از آن که گواهی دادند، رسالت پیامبر حق است و برای آنان دلایل روشن آمد، کفر ورزیدند، هدایت می‌کند. و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند ۸۶/آل عمران» تا پایان حکایت.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان که من به او اطمینان دارم، برای من روایت کرده است که حارث بن سوید، مجذّر بن ذیاد را کشت، اما او قیس بن زید را نکشت و دلیل این ادّعا آن است که ابن اسحاق او را در زمره‌ی کشته شدگان اُحُد ذکر نمی‌کند. اما او مجذّر را کشته است چرا که مجذّر بن ذیاد در یکی از جنگ‌هایی که بین اوس و خزرج در گرفته بود، پدرش، سوید را کشته بود و پیش از این در همین کتاب در این باره سخن گفته‌ایم.

- در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با شماری از اصحاب خود نشسته بود، آنگاه حارث بن سوید در یکی از باغ‌های محصور مدینه ظاهر شد و پیراهن سرخ فام به تن داشت و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به عثمان بن عفّان - و به روایتی به یکی از انصار - دستور داد که گردن او را بزنند.

ابن اسحاق می‌گوید: معاذ بن عضرّاء در موقعیتی غیر از جنگ به طور ناگهانی سوید بن ثابت را، پیش از واقعه‌ی بُعات با پرتاب تیری کشت.

### حکایت اصیرم

ابن اسحاق می‌گوید: حُصَین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعّد بن معاذ، از ابوسفیان، غلام ابن ابی احمد، از ابوهریره برای من روایت کرده است که گفت: درباره‌ی مردی با من سخن گفته‌اند که هیچ نماز نگذارد و وارد بهشت شد و اگر مردم او را نمی‌شناختند، درباره‌ی اش می‌پرسیدند که او کیست؟

می‌گفت: او اصیرم، از بنی عبدالأشهل، عمرو بن ثابت بن وقش است.

حُصَین می‌گفت: به محمود بن اسد گفتم: حکایت اصیرم چه بود؟

گفت: او نمی‌پذیرفت که قومش مسلمان شوند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به اُحُد رفت، به اسلام گرایش پیدا کرد و مسلمان شد، سپس شمشیرش را برگرفت و به راه افتاد و به میانه‌ی سپاه پیوست و چندان پیکار



کرد که زخمی شد. پس از نبرد وقتی افراد بنی عبدالأشهل کشته شدگان خود را در میدان جنگ می‌جستند، او را نیز در میانشان یافتند و گفتند: او اصیرم است. اما واقعاً برای چه آمده است؟

به هنگام آمدن ما او منکر همه چیز بود. [او هنوز رمقی در بدن داشت]. از او پرسید که به چه دلیل به جنگ با قریش آمده است و گفتند: ای عمرو، چرا به جنگ با قریش آمده‌ای؟ برای تعصب قوم خویش یا برای گرایش به اسلام؟ او گفت: خدا می‌داند که برای گرایش به اسلام، من به خدا و رسول او ایمان آورده‌ام و مسلمان شده‌ام. سپس شمشیرم را برداشتم و در سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفتم و پیکار کردم تا این که در نبرد چنین آسیب دیدم. آنگاه دیری نپایید که در دستان آنان شهید شد و آنان آمدند و حکایت را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساندند و آن حضرت فرمود: «أَنَّ لِمَنْ أَهْلَ الْجَنَّةِ = او از بهشتیان است».

### کشته شدن عمرو بن جموح

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار از برخی پیران بنی سلمه برای من روایت کرده است که عمرو بن جموح بسیار شل بود، اما چهار پسر همچون شیر داشت که همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه‌ها شرکت می‌کردند. در آستانه‌ی جنگ اُحُد پسرانش می‌خواستند او را در خانه نگاه دارند و به او گفتند: خداوند متعال عذر تو را پذیرفته است. او به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: پسرانم می‌خواهند به این صورت مرا در خانه نگاه دارند و نگذارند که با شما بیرون بیایم، اما خدا می‌داند که من امیدوارم با همین پاهای شل خویش در بهشت راه بروم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند عذر تو را پذیرفته است و

مسئولیت جهاد از دوش تو برداشته شده است و به پسرانش فرمود: او را از شرکت در جهاد را باز ندارید، شاید خداوند او را به شهادت در راه خویش بنوازد.

آنگاه با آن حضرت به اُحُد رفت و در آن جنگ شهید شد.

### هند و مثله کردن حمزه، سیدالشهدا

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که صالح بن کیسان برای من روایت کرده است هند و زنان همراه او آمدند تا برخی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را مثله کنند و گوش‌ها و بینی‌ها را می‌بریدند، تا آنجا که هند از گوش‌ها و بینی‌های آنان برای خود خلخال (پای برنجن) و گردنبند درست کرده بود و خلخال و گردن بند و گوشواره‌هایش را به وحشی، غلام جبیر بن مطعم داده بود و پاره‌ای از جگر حضرت حمزه را هم جدا کرد و می‌خواست که آن را بچود. اما نتوانست آن را فرو بلعد، آن را از دهان به بیرون انداخت، آنگاه به بالای سنگی بلند رفت و با بلندترین بانگ فریاد می‌زد و می‌گفت:

نحن جَزَيْنَاكَ بِيَوْمِ بَدْرٍ      وَالْحَرْبِ بَعْدَ الْحَرْبِ ذَاتِ سُغْرِ  
 مَا كَانَ عَنْ عُتْبَةَ لِي مِنْ صَبْرٍ      وَلَا أُخِيَّ وَ عَمَّةٍ وَ بَكْرِي  
 شَفَيْتُ نَفْسِي، وَ قَضَيْتُ نَذْرِي      شَفَيْتُ وَحْشِيَّ غَلِيلِ صَدْرِي  
 فَشُكِرَ وَحْشِيٌّ عَلَيَّ عُمْرِي      حَتَّى تَرَمَّ أَعْظَمِي فِي قَبْرِي

ما در جنگ بدر به شما کیفر دادیم و جنگ پس از جنگ افروخته می‌شد.

درباره‌ی عتبه دیگر هیچ شکیبایی نتوانم کرد و نه برادرم و نه عمویم و نه بکر.

دلم را تسلی دادم و نذرَم را به جای آوردم، ای وحشی تو حرارت دلم را فرو نشاندی.

یک عمر باید سپاسگزارش باشم، حتی زمانی که استخوانم در گور بپوسد.

### پاسخ هند، دختر ائانه به او

آنگاه هند، دختر ائانه بن عباد بن مطلب در پاسخ به او گفت:

خَزِيَّتٍ فِي بَدْرٍ وَبَعْدَ بَدْرٍ      يَا بِنْتَ وَقَاعِ عَظِيمِ الْكُفْرِ  
صَبَّحَكَ اللَّهُ غَدَاةَ الْفَجْرِ      مِلْهَا شَمِيئِينَ الطَّوَالِ الزُّهْرِ  
بِكُلِّ قَطَاعِ حُسَامٍ يَفْرِي      حَمْزَةً لَيْثِيٍّ وَ عَلِيٍّ صَفْرَى  
إِذْ رَامَ شَيْبُُّ وَ أَبُوكَ عَذْرَى      فَخَضَّبَا مِنْهُ ضَوَاحِي النَّخْرِ  
وَ نَذَرَكَ السُّوءَ فَشَرُّ نَذْرِ

ای دخترِ فروغلتیده در پستی و بسی کافر، روز بدر و در دیگر ایام خوار شدی. خدا در سپیده‌دمان چنان چشمانت را بر صبح گشود که از هاشمیان بلندقامت نیک روی آسیب‌ها دیدی.

به هر شمشیرزن به شمشیری بزآن که گردن می‌زند؛ حمزه، شیر من و علی، شاهین من. وقتی شبیه و پدرت خواستند خیانت کنند، اطرافِ سینه‌ی خود را پُر خون کردند. پس بدان که نذرت بد است و بدترین نذر را کرده‌ای.

ابن هشام می‌گوید: سه بیت از آن را که دشنام در خود داشت، حذف کردم.

### شعر هند، دختر عتبه

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین هند، دختر عتبه گفته است:

شَفِيَّتٌ مِنْ حَمْزَةَ نَفْسِي بِأَحَدٍ      حَتَّى بَقَرْتُ بَطْنَهُ عَنِ الْكَيْدِ  
أَذْهَبَ عَنِّي ذَاكَ مَا كُنْتُ أَجِدُ      مِنْ لُدْعَةِ الْحَزَنِ الشَّدِيدِ الْمُعْتَمِدِ  
وَ الْحَرْبِ تَغْلُوكُمْ بِشَوْبُوبِ بَرْدٍ      تُقَدِّمُ إِقْدَاماً عَلَيْكُمْ كَالْأَسَدِ

دلَم از انتقام حمزه در آخذ تسلی یافت، تا این که شکمش را تا جگرش شکافتی. شرارِ اندوه شدیدِ جانکاهی را که احساس می‌کردم، از میان رفت.

جنگ مانند بارانی تند و سرد بر شما فرو می‌ریزد و جنگاورانمان مانند شیر بر شما یورش می‌آورند.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان به من گفته است که برای او روایت کرده‌اند: عمر بن خطاب به حسان بن ثابت گفت:

ای پسر قرَیعه - به گفته‌ی ابن هشام فریعه، دختر خالد بن خنیس - گفته‌اند: خنیس بن حارثة بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج - ای کاش می‌شنیدی که هند چه می‌گفت و بر صخره‌ای ایستاده بود و بدترین سخنان و اشعار را درباره‌ی ما می‌خواند و باز می‌گفت که با حمزه چه‌ها که نکرده است!

حسان به او گفت: سوگند به خداوند تو گویی من اکنون دارم به آن نیزه می‌نگرم که داشت به سوی حمزه پرتاب می‌شد. من بر بلندای قلعه‌ای ایستاده بودم و می‌دیدم و با خود می‌گفتم: این سلاح از اسلحه‌های عرب‌ها نیست و تو گویی داشت به سوی حمزه پرتاب می‌شد. اما من از شعر هند آگاهی ندارم. برخی از سروده‌هایش را برای من بخوانید، پاسخی دندان شکن به او خواهم داد.

راوی می‌گوید: عمر بن خطاب برخی از اشعارش را برای حسان خواند و حسان بن ثابت گفت:

أَشْرَتْ لِكَاعٍ وَ كَانِ عَادُتْهَا لَوْمًا إِذَا أَشْرَتْ مَعَ الْكُفْرِ  
آن پلید و پست مغرور شد و عادتش این بود که آن نکوهیده با کفر خود مغرور بود.

ابن هشام می‌گوید: این بیت از میان چند بیت برگزیده شد و ابیات دیگری هم دارد که آخرین حرفش به دال و ذال ختم می‌شود، از آن روی که متضمن دشنام بود، آنها را در این کتاب نیاورده‌ایم.

## اعتراض حُلَیس به ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: حلیس بن زتان، هم پیمان بنی حارث بن عبدمناة که در آن روز سرورِ قبیله‌ی ابیش بود، گذرش بر ابوسفیان افتاد که آهن بُن نیزه را در زیر چانه‌ی حمزه بن عبدالمطلب فرو می‌کرد و می‌گفت: ای نافرمان، [طعم تلخِ کیفر را] بچش. حلیس گفت: ای بنی کِنانه، او سرورِ قریش است که با پسر عموی کشته شده‌ی خویش چنان رفتار می‌کند که می‌بینید!

ابوسفیان به او گفت: وای به حالت، این کار مرا پنهان نگاه دار، لغزشی بود که از من سر زد.

## شماّت ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب، وقتی که می‌خواست به مکه باز گردد، به بالای کوه رفت و با بانگی بلند فریاد زد و گفت: «به نیکی جنگیده‌ایم، پیروزی در جنگ به نوبت است، یک روز (أحد) در برابر روز دیگر (بدر) است [در آن روز شما ما را شکست دادید و امروز ما شما را شکست دادیم]، ای هُبَل [آیین و قوم تو] پیروز شدند.»

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: ای عمر برخیز و پاسخش را بده و بگو: «اللّٰهُ اَعْلٰی وَاَجَلٌ، لاسواء، قتلانا فی الجَنَّةِ و قتلکم فی النَّارِ = خداوند برتر و گرانقدرتر است. هرگز ما با همدیگر برابر نیستیم. کشته شدگان ما در بهشت هستند و کشته شدگان شما در دوزخ خواهند بود.»

وقتی عمر پاسخِ ابوسفیان را داد، ابوسفیان به او گفت: ای عمر، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا محمد را کشته‌ایم یا خیر؟

عمر گفت: خدا می‌داند که نه، او اکنون دارد سخن تو را می‌شنود.

ابوسفیان گفت: تو در نگاه من از ابن قُمنه راستگوتر و راست کردارتر

برای آن که ابن قمنه به آنان گفته بود که محمد را کشته است.

ابن هشام می‌گوید: نام ابن قمنه، عبدالله بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه ابوسفیان ندا در داد: «کشته شدگان شما کسانی مثله شده‌اند». خدا می‌داند که من به آن راضی نبوده‌ام و خشمگین نیز نشده‌ام و در آن باره امر و نهی نیز نکرده‌ام».

وقتی ابوسفیان و همراهانش برگشتند، گفت: «وعدگاه شما برای سال آینده در بدر باشد».

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به یکی از یاران خویش فرمود: «بگو. باشد. وعده‌ی ما همین باشد».

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم علی بن ابی طالب را فرستاد و فرمود: برو و آنان را دنبال کن. ببین چه کار می‌کنند و چه می‌خواهند. اگر اسبان را در کنار خود حرکت دهند و شتران را برای سوار شدن آماده کرده‌اند [یا بر آنها سوار شده‌اند] آنان می‌خواهند به مکه باز گردند و اما اگر بر اسبان سوار شده باشند و شتران را پیشاپیش خود می‌رانند، بدان که آنان می‌خواهند به مدینه بروند. سوگند به ذاتی که جان من در دست قدرت اوست اگر بخواهند به مدینه بروند، در مدینه به آنان حمله خواهم کرد و با آنان در همانجا خواهم جنگید.

علی بن ابی طالب می‌گفت: من به دنبال آنان رفتم تا ببینم چه می‌کنند، دیدم که اسبان را در کنار خود حرکت داده‌اند و بر شتران سوار شده‌اند و رو به سوی مکه نهاده‌اند.

### کشته شدگان اُخُد

سپس مردم به کشته شدگان خود پرداختند و چنان که محمد بن عبدالله بن

عبدالرحمن بن ابی صعصعه‌ی مازنی، هم پیمان بنی نجار برای من روایت کرده است، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: کیست که بنگرد سر نوشت سعد بن ربیع به کجا انجامیده است؟

در میان زندگان است و یا در میان کشته شدگان؟

یکی از انصار گفت: ای رسول خدا، من می‌نگرم که سعد چه شد. وقتی باز نگریست دید که مجروح شده و در میان کشته شدگان افتاده و هنوز رمقی در او وجود دارد.

او می‌گفت: به سعد گفتم: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به من فرمان داده است تا باز بنگرم که تو در میان زنده‌ها هستی و یا در میان کشته شدگان؟

گفت: من در میان کشته شدگان هستم. سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برسان و به او بگو: سعد بن ربیع به حضورت عرض می‌کند: خداوند به پاسبان آن که ما را به راه راست رهنمون شدی نیکوتر از پاداشی که دیگر پیامبران برای هدایت امت خویش دریافت داشته است، به تو ارزانی دارد. از جانب من به قوم خود نیز سلام برسان و به آنان بگو: سعد بن ربیع به شما می‌گفت: اگر طرفه‌العینی هم پیامبرتان را تنها بگذارید، در نزد خداوند هیچ عذری نخواهید داشت.

او می‌گفت: آنگاه دیری نپایید که شهید شد و من به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسیدم و این خبر را به عرض ایشان رساندم.

ابن هشام می‌گوید: ابوبکر زبیری برای من روایت کرده است که مردی به حضور ابی بکر رسید و دید که او دختر کوچکی را بر سینه‌اش گذاشته و به او مهر می‌ورزد و او را می‌بوسد. یکی به او گفت: او کیست؟

ابوبکر گفت: او دختر مردی است که بهتر از من بود، دختر سعد بن ربیع،

او از مهتران روز عقبه بود و در جنگ بدر شرکت کرده بود و در جنگ احد کشته شد.

### اندوه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم از شهادت حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: طبق روایاتی که به من رسیده است رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برای یافتن پیکر حمزه بن عبدالمطلب رفت و او را در دل آن وادی یافت که شکمش را شکافته بودند تا جگرش را درآورند و او را مثله کرده و بینی و گوش او را بریده بودند.

محمد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم، وقتی آن صحنه را دید، فرمود: اگر صفیه ناراحت نمی‌شد و پس از من سنت نمی‌شد، او را رها می‌کردم تا در دل درندگان و چینه‌دان مرغان جای گیرد و اگر خداوند در نبردی برابر قریش چیره بگرداند. سی نفر از آنان را مثله خواهیم کرد».

وقتی مسلمانان اندوه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را دیدند و دانستند که آن حضرت از عملکرد قریش تا چه اندازه خشمگین است، عرض کردند: سوگند به خداوند اگر روزی به آنان دست یابیم چنان آنان را مثله خواهیم کرد که تا امروز در میان عرب‌ها کسی چنان مثله نشده باشد.

ابن هشام می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بالای سر حمزه باز ایستاد، فرمود: «هرگز چنین مصیبتی به خود ندیده‌ام و هرگز در هیچ جایگاهی خشمگین‌تر از اکنون نایستاده‌ام!»

آنگاه فرمود: جبریل آمد و به من خبر داد که نام حمزه بن عبدالمطلب در میان ساکنان آسمان‌های هفتگانه نوشته است:

«حمزة بن عبدالمطلب اسد الله، و اسد رسوله = حمزة بن عبدالمطلب شیر



خدا و شیر رسول اوست».

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم، حمزه و ابوسلمه برادران شیری همدیگر بودند که یکی از کنیزکان ابولهب به آنان شیر داده بود.

### نهی از مثله کردن

ابن اسحاق می‌گوید: بریده بن سفیان بن فروه‌ی اسلمی از محمد بن کعب قرظی و کسی که به او اطمینان دارم از ابن عباس روایت کرده است که خداوند متعال درباره‌ی همین فرموده‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و یاران او این آیه را نازل کرده که می‌فرماید: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ = و اگر کیفر دادی، مانند آنچه به وسیله آن کیفر یافته‌اید، کیفر دهید. و اگر صبر کنید، قطعاً آن برای بردباران بهتر است. و بردباری کن و بردباری‌ات مگر به [توفیق] خداوند نیست و بر آنان اندوه مخور و از آنچه مکر می‌ورزند در تنگدلی مباش ۱۲۷ و ۱۲۶/نحل».

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از [مثله کردن] در گذشت و صبر پیشه کرد و یاران خود را نیز از مثله کردن نهی کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: حمید الطویل از حسن، او از سمره بن جندب برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در هیچ نبردی نبود که ما را به صدقه فرمان می‌داد و از مثله کردن برحذر می‌داشت.

### نماز رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم بر حمزه و شهیدان اُخذ

ابن اسحاق می‌گوید: فردی مورد اعتماد برای من از مقسم، آزاد شده‌ی عبدالله بن حارث از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله

علیه وآله و سلم فرمان داد که حضرت حمزه را با بُرده‌ای پوشانند. سپس بر او نماز گزارد و هفت تکبیر گفت و سپس دیگر شهیدان را در کنار حمزه گذاشتند و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر آنان و بر او نماز گزارد و به این ترتیب رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هفتاد و دو بار بر حضرت حمزه در کنار دیگر شهیدان نماز گزارد.

### اندوه حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: طبق روایتی که به من رسیده است، صفیه، دختر عبدالمطلب آمد که به برادرش بنگرد. حمزه برادرِ پدر - مادری‌اش بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به پسرش زبیر بن عوام فرمود: برو او را بازگردان تا نبیند که با برادرش چه کرده‌اند! زبیر رفت و به او گفت: مادر جان، رسول خدا به تومی فرماید که بازگردی.

او گفت: چرا؟ به من خبر داده‌اند که برادرم را مثله کرده‌اند و این بلا در راه خدا بر سر او آمده است و ما خشنودیم که در راه خدا با او چنین کرده‌اند. اگر خداوند بخواهد، من خشنودی او را می‌طلبم و بر دبار خواهم بود. زبیر باز آمد و سخن او را به عرض رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رساند و آن حضرت فرمود: بگذار بیاید. صفیه به نزد حمزه آمد و به او نگاه کرد و بر او نماز گزارد و اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجعون گفت و برای برادرش از خداوند آمرزش خواست. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمان داد که او را به خاک بسپارند.

### دفن عبدالله بن جحش با حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: خانواده‌ی عبدالله بن جحش که فرزند امیمه، دختر عبدالمطلب و حمزه دایی‌اش بود و او را نیز مانند حمزه مثله کرده بودند و

فقط جگرش را در نیاورده بودند، شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم او را با حمزه در یک قبر دفن کرد. من این روایت را جز از خانواده‌ی او نشنیده‌ام.

### دفن شهیدان

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از مسلمانان شهیدانشان را به مدینه آوردند و در آنجا دفن کردند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را از این کار منع کرد و فرمود: آنان را همانجا دفن کنید که در آنجا پیکار کرده‌اند و شهید شده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن مسلم زهری از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری، هم پیمان بنی زهره روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر پیکر مبارک شهیدان واقعه‌ی اُحُد حاضر شد، فرمود: «أنا شهید علی هؤلاء أنه ما من جريح يُجرح في الله إلا والله يبعثه يوم القيامة يدمى جرحه، اللون لونُ دمٍ، والريحُ ريحُ مسك، انظروا أكثر هؤلاء جمعاً للقرآن فاجعلوه امام اصحابه في القبر = من بر اینان گواهم [و گواهی می‌دهم] که هرکس در راه خداوند زخمی بردارد [و شهید شود] خداوند او را روز قیامت چنان بر می‌انگیزد که از زخم او خونی فرو می‌چکد که رنگش رنگ خون است و بویش بوی مشک، بنگرید بیشتر اینان حافظ قرآن هستند، آنان را با هرکس از یارانشان که در قبر می‌گذارید، سیمای آنان روبه‌روی همدیگر قرار گیرد».

آنگاه دو و یا سه نفر را در یک قبر دفن می‌کردند.

می‌گوید: عموی من موسی بن یسار برای من روایت کرده است که او از ابوهریره شنید که می‌گفت: حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «ما من جريح يُجرح في الله إلا والله يبعثه يوم القيامة و جرحه يدمى، اللون لون دم، والريح ريح مسك».

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسحاق بن یسار از برخی پیران بنی سلمه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم وقتی فرمان داد شهیدان را دفن کنند، فرمود: «انظروا إلى عمرو بن الجموح و عبدالله بن عمرو بن حرام، فإنها كان متصافيين في الدنيا، فاجعلوهما في قبر واحد = بنگرید و عمرو بن جموح و عبدالله بن حرام را بیابید، آنان در دنیا باهمدیگر یکدل بودند، آنان را در یک قبر بگذارید».

### اندوه حمنه از شهادت حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به مدینه بازگشت و چنان که برای من روایت کرده‌اند، در مسیر، حمنه، دختر جحش آن حضرت را دید، وقتی با مردم روبه‌رو شد خبر مرگ عبدالله بن جحش را به او دادند و او آتاه لله و آتاه لیه راجعون گفت و برای او طلب آمرزش کرد. آنگاه به او گفتند: دایی‌اش، حمزه نیز شهید شده است، برای او نیز استرجاع کرد و از خداوند آمرزش خواست. سپس گفتند: همسرت مصعب بن عمیر نیز به شهادت رسیده است، فریاد زد و بانگ برآورد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «إنَّ زوج المرأة منها لیمکان = شوهر یک زن برای او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است».

زیرا آن حضرت دید که او به هنگام شنیدن خبر مرگ برادر و دایی‌اش بردباری و پایداری کرد و به هنگام شنیدن مرگ شوهرش فریاد برآورد.

### گریه‌ی زنان انصار برای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به خانه‌های انصار از قبایل بنی عبد الأشهل و ظفر سرزد و دید که آنان دارند بر کشته شدگان خود

می‌گیرند و زاری می‌کنند، اشک از چشمان مبارکش فرو چکید و گریست، سپس فرمود: «لَکِنَّ الْحَمْزَةَ لَا بَوَاقِيَ لَهَا = اما حمزه کسی ندارد که برای او گریه کند».

آنگاه وقتی سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به محلّ بنی عبدالأشهل رفتند به زنانشان فرمان دادند که آماده شوند و بروند و بر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم گریه کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم بن عباد بن حنیف از یکی از افراد بنی عبدالأشهل روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم صدای گریه آنان را شنید که داشتند برای حمزه می‌گریستند و تا آستانه‌ی مسجد آن حضرت آمده بودند، فرمود: «ارجعن یرحمکن الله، فقد آسیتن بأنفسکن = خداوند شما را ببخشد، برگردید، شما خویشان را اندوهگین کرده‌اید [و به رنج افتاده‌اید]».

ابن هشام می‌گوید: در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از نوحه کردن نهی کرد.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم صدای گریه‌ی آنان را شنید، فرمود: «رحم الله الأنصار! فإنّ المؤاساة منهم ما عتمت لقدمی، مروهن فلینصرفن = خداوند انصار را ببخشد، احساس همدردی آنان از دیرباز وجود داشته است. به آنان بگویید، بازگردند».

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالواحد بن ابی عون، از اسماعیل بن محمد، او هم از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که گفت: گذر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر یکی از زنان قبیله بنی دینار افتاد که همسر، برادر و پدرش همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در جنگ اُحُد شرکت کرده بودند و

شهید شدند. وقتی خبر مرگ آنان را به او گفتند، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه شد؟

گفتند: ای امّ فلان آن حضرت خوب است، چنان است که تو دوست داری.

گفت: آن حضرت را به من بنمایانید تا او را ببینم.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به او نشان دادند، وقتی آن حضرت را دید، گفت: وقتی تو سلامت باشی، هر مصیبتی در نگاه مومن کوچک می‌آید.

ابن هشام می‌گوید: «جلل» به معنای اندک و بسیار می‌آید و در اینجا به معنای اندک و کوچک است. امرؤ القیس، جلال را در معنای اندک به کار برده است:

لقتلِ بنی أسد ربهم ألا کلّ شیءٍ سواه جَلَل

برای این که بنی‌اسد پادشاهانشان را کشته‌اند، بدانید جز آن هر چیز دیگری بر آنان کوچک می‌آید.

ابن هشام می‌گوید: بیتِ حارث بن و علة الجرمیّ به عبارت:

ولئن عفوت لأعفون جلالها ولئن سطوت لا وهن عظمی

اگر ببخشم، بخشش بزرگی کرده‌ام و اگر یورش برم [و بستانم]، استخوانم سست می‌گردد. به معنای «بزرگ آمدن» است.

### شستنِ شمشیرها

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد خانواده‌اش رفت، دخترش فاطمه، شمشیر آن حضرت را از او گرفت و فرمود: دخترم،

خون این شمشیر را بشوی، امروز او حق خویش را به راستی گزارده است.  
 آنگاه علی بن ابی طالب هم شمشیرش را به او داد و گفت: خون شمشیر  
 مرا نیز بشوی، او نیز حق خود را به راستی گزارده است.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «لَنْ كُنْتَ صَدَقْتَ الْقِتَالَ فَقَدْ  
 صَدَقَ مَعَكَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَ ابُودْجَانَةَ = تو ای علی امروز به راستی چنان که  
 باید جهاد کردی و سهل بن حنیف و ابودجانه نیز چنان که می باید مسؤولیت  
 خود را به راستی گزاردند».

ابن هشام می گوید: به شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ذوالفقار  
 می گفتند.

ابن هشام می گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است: ابن ابی  
 نجیح گفته است: در واقعه‌ی اُحُد منادی ای ندا در داد:

لا سیف إلا ذوالفقار، ولا فتی إلا علی

هیچ شمشیری به ذوالفقار نرسد و هیچ جوانمردی به علی.

ابن هشام می گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است: رسول خدا  
 صلی الله علیه وآله و سلم به علی بن ابی طالب فرمود: «لا یصیب المشرکون منا  
 مثلها حتی یفتح الله علینا = مشرکان دیگر نخواهند توانست مانند واقعه‌ی  
 اُحُد کسانی از ما را بکشند تا این که خداوند متعال فتحی نصیب ما کند (مکه را  
 بر ما بگشاید).

ابن اسحاق می گوید: واقعه‌ی اُحُد روز شنبه، در نیمه‌ی شوال به وقوع  
 پیوست.

## تعقیب دشمن

ابن اسحاق می‌گوید: فردایِ روزِ وقوعِ جنگِ اُحُد که شانزده شب از ماهِ شوّال گذشته بود، موذّن رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ندا در داد که باید دشمن را تعقیب کنیم و هم‌چنین ندا در داد که تنها آنان باید با ما همراه شوند که دیروز در اُحُد حضور داشته‌اند.

جابر بن عبدالله بن عمرو بن حَزَام به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، پدرم نگذاشت دیروز بیایم و گفت مراقبِ هفت خواهر خویش باش و گفت: پسر، برای من و تو روا نیست این زنان را بدون مرد در اینجا رها کنیم و من هم نمی‌توانم تو را برای شرکت در جهاد همراه با رسول خدا، بر خود ترجیح دهم. تو اینجا بمان و مراقب خواهرانت باش و من به همین خاطر نتوانستم به جهاد بیایم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم وقتی سخنانش را شنید به او اجازه داد که با او همراه شود.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به آن دلیل می‌خواست دشمن را تعقیب کند که در دلِ آنان بیم افتد و به آنان خبر برساند که در طلبِ آنان از مدینه بیرون آمده و آنان را تعقیب کرده است تا بدانند که سپاه اسلام هنوز از نیروی کامل برخوردار است و شهید شدن شماری از مسلمانان آنان را در برابر دشمن آسیب‌پذیر نکرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن خارجه بن زید بن ثابت از ابی سائب، غلام عایشه، دختر عثمان برای من روایت کرده است که یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از قبیله‌ی بنی عبد الأشهل که با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در اُحُد حضور داشت، گفته است: من و برادرم در اُحُد با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم حضور داشتیم. اما هر دوی ما در نبرد با دشمن



زخمی شدیم و وقتی مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ندا در داد که باید برای تعقیب دشمن رهسپار شویم، من به برادرم گفتم و یا او به من گفت: خدا می‌داند که ما مرکبی نداریم که بر آن سوار شویم، آیا نخواهیم توانست در یکی از غزوه‌های رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شرکت کنیم و اگر ما زخمی و خسته نبودیم، با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همراه می‌شدیم. من زخم کمتری برداشته بودم و هرگاه درد بر برادرم غالب می‌آمد، او را گاهی بر دوش خود حمل می‌کردم و کمی هم [تکیه داده به من] با دشواری راه می‌رفت تا این‌که به محلی رسیدیم که مسلمانان در آنجا جمع شده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در تعقیب دشمن از مدینه بیرون آمد تا این‌که به حمرا الأسد، واقع در فاصله‌ی هشت میلی مدینه رسید و بنا بر روایت ابن هشام ابن امّ مکتوم را به جانشینی خود در مدینه گمارده بود.

### حکایت معبد خزاعی

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روزهای دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه در آنجا ماند و سپس به مدینه بازگشت و بنا بر روایت عبدالله بن ابی بکر گذر معبد بن ابی معبد خزاعی بر آن حضرت افتاد و افراد قبیله‌ی خزاعه، خواه مسلمان یا مشرک رازدار و خیرخواه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بودند و با آن حضرت رو راست و یکرنگ بودند و هر اتفاقی که می‌افتاد از او پنهان نمی‌داشتند و معبد نیز در آن هنگام مشرک بود، اما گفت: ای محمد، خدا می‌داند مصیبتی که به تو رسید، بر ما دشوار آمد و ما دوست داشتیم که خداوند متعال تو را از چنین مصیبتی مصون بدارد. آنگاه در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هنوز در حمرا الأسد بود، از آنجا رفت تا

این‌که در روحاء به ابوسفیان بن حرب و همراهان او برخورد که می‌خواستند برای مقابله با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و یارانش باز گردند.

می‌گفتند: ما بزرگترین یاران و اشراف و رهبران‌شان را کشته‌ایم، اکنون باز می‌گردیم و پیش از آن‌که آنان به خود آیند به افراد بر جای مانده‌ی آنان حمله می‌کنیم، و آنان را ریشه کن می‌کنیم و از شر آنان راحت می‌شویم.

وقتی ابوسفیان معبد را دید، گفت: ای معبد، از پشت سر خویش چه خبری داری؟

معبد گفت: من دیدم که محمد همراه با یاران خود با چنان لشکر انبوهی در طلب شما از مدینه بیرون آمده است که من هرگز مانند چنان سپاهی را ندیده‌ام و شرار خشم آنان نسبت به شما بسیار افروخته است و گروهی از یارانش که در اُحد حضور نیافته بودند، اکنون با او آمده‌اند و از کار دیروزشان پشیمان شده‌اند. آنان چنان از شما خشمگین هستند که من هرگز ندیده‌ام کسی تا این حد خشمگین باشد.

ابوسفیان گفت: وای به حالت، چه می‌گویی؟

معبد گفت: من فکر می‌کنم اگر برنگردی، با چشم خود خواهی دید که بسیاری از کسانت کشته خواهند شد.

ابوسفیان گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم دوباره به آنان حمله کنیم تا بند از بند افراد باقی مانده‌ی آنان از هم بگسلیم.

معبد گفت: من تو را از این کار باز می‌دارم و خدا می‌داند وقتی که آنان را در آن حالت دیدم، چند بیتی درباره‌ی آنان شعر سرودم.

ابوسفیان گفت: چه گفته‌ای؟

معبد گفت: گفته‌ام:

كَادَتْ تُهَدُّ مِنَ الْأَصْوَاتِ رَاحَتِي إِذْ سَأَلْتَ الْأَرْضَ بِالْجُرْدِ الْأَبَابِيلِ

تَزِدِي بِأَسَدٍ كَرَامٍ لَا تَنَابِلِيَةَ  
 فَظَلْتَ عَدُوًّا أَظَنَّ الْأَرْضَ مَائِلَةً  
 فَقُلْتُ: وَيْلَ ابْنِ حَرْبٍ مِنْ لِقَائِكُمْ  
 إِنِّي نَذِيرٌ لِأَهْلِ الْبَيْتِ ضَاحِيَةً  
 مِنْ جَيْشِ أَحْمَدَ لَا وَخْشٍ تَنَابِلِيَةَ  
 عِنْدَ اللَّقَاءِ وَلَا مِثْلَ مَعَاذِلِ  
 لَمَّا سَمَوْا بِرَأْسِ غَيْرِ مَحْذُولِ  
 إِذَا تَعَطَّمْتَ الْبَطْحَاءَ بِالْجَيْلِ  
 لِكُلِّ ذِي إِزْبَةِ مِنْهُمْ وَ مَعْقُولِ  
 وَلَيْسَ يُوصَفُ مَا أَنْذَرْتُ بِالْقَيْلِ

از غوغا و بانگ سپاه نزدیک بود، مرکبم فرو افتد، آنگاه که زمین با اسبان برگزیده و گروه‌های انباشته روان می‌شد.

شیرانی بزرگوار را که کوتاه قد نبودند، به هنگام نبرد، شتابان حرکت می‌داد و آنان کسانی نبودند که بر جای نتواند ایستاد (بر زمین اسبان‌شان آرام نگیرند) و سلاحی نداشته باشند. شتابان گام برداشتم و پنداشتم زمین کج شده است، وقتی با فرماندهی شکست ناپذیر فراز آمدند.

پس گفتم: وای بر پسر حرب در هم‌آورد شدن با شما، آنگاه که بطحا (این هامون) با گروهی از این مردم بر خود بلرزد.

من به قریش، به هنگام برآمدن خورشید هشدار می‌دهم، به هرکس از آنان که عقل و درایتی دارد.

از سپاه احمد که هیچ پست و دون پایه‌ای در آن نیست [برخلاف سپاه دشمن] و این هشدار من در سخن نمی‌گنجد.

و این باعث شد که ابوسفیان و همراهانش از تصمیم خود بازگردند.

**پیام ابوسفیان به رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم**

در این حال کاروانی از قبیله‌ی عبدالقیس به مدینه می‌رفتند. ابوسفیان

از آنان پرسید: می‌خواهید به کجا بروید؟

گفتند: می‌خواهیم به مدینه برویم.

پرسید: برای چه می‌روید؟

گفتند: برای غله می‌رویم.

گفت: من پیامی دارم آیا آن را به محمد می‌رسانید؟ و اگر شما این پیام را به او برسانید، من در بازار عکاظ به شما یک بار کشمش خواهم داد! آنان نیز پذیرفتند و گفتند: پیام تو را می‌رسانیم.

ابوسفیان گفت: اگر به او رسیدید به او بگویید که ما تصمیم گرفته‌ایم به سوی او و یارانش برگردیم تا افراد باقی مانده‌ی آنان را هم ریشه کن کنیم.

آن کاروان در حمراءالأسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و پیام ابوسفیان را به حضورش عرض کردند و آن حضرت فرمود: «حسبنا الله و نعم الوکیل = خداوند ما را بس است و بهترین کارساز است».

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده روایت کرده است: ابوسفیان پس از آن که از اُحُد رفت، می‌خواست به مدینه باز گردد تا افراد بر جای مانده از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نیز از بین ببرد. اما صفوان بن امیه بن خلف به آنان گفت: چنین کاری را انجام ندهید، آنان خشمگین هستند و ما از آن بیمناکیم که آنان برخلاف دیروز به شدت پیکار کنند. باز گردید. آنگاه آنان هم مشورت او را پذیرفتند و بازگشتند و وقتی خبر بازگشت آنان در حمراءالأسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: «والذی نفسی بیده، لقد سوّمت لهم حجارة، لو صُبّحوا بها لکانوا کأمس الذاهب = سوگند به ذاتی که جان محمد در دست قدرت اوست، از سوی خداوند سنگی برای آنان مقرر گردیده بود که اگر می‌خواستند برگردند، هیچ کس از آنان باقی نمی‌ماند».

### کشته شدن ابی عزه و معاویه بن مغیره

ابوعبیده می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بازگشت به مدینه، در مسیر معاویه بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس، پدر بزرگ عبدالملک

بن مروان (پدرِ مادرش، عایشه دختر معاویه) و ابو عزه‌ی جمحی را دستگیر کرد. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پیش از این ابو عزه را در بدر به اسارت گرفته و بر او منت گذاشته و او را آزاد کرده بود. او گفت: ای رسول خدا، [بر من منت گذار و] مرا آزاد کن.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: سوگند به خداوند که دیگر این مجال را به تو نمی‌دهم که در مکه دست بر ریش خود کشی و پس از آن بگویی: من دوبار محمد را فریغتم. ای زبیر گردنش را بزنی، آنگاه زبیر گردنش را زد. ابن هشام می‌گوید: از سعید بن مسیب برای من روایت شده است که آن حضرت فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُدْعَى مِنْ حُجْرٍ مَرَّتَيْنِ، اضْرِبْ عُنُقَهُ يَا عَاصِمُ بِنِ ثَابِتٍ = مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود، ای عاصم بن ثابت، گردنش را بزنی» و او گردنش را زد.

ابن هشام می‌گوید: پس از [غزوه‌ی] حمراء الأسد، زید بن حارثه و عمار بن یاسر، معاویه بن مغیره را پس از آن کشتند که او به عثمان بن عفان پناه آورده بود و عثمان برای او از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم امان خواست و آن حضرت به او امان داد و فرمود که اگر پس از سه روز او را در مدینه ببابند، او را بکشند. او هم سه روز در مدینه ماند و پس از آن متواری شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آنان را به دنبالش فرستاد و فرمود: او را در فلان و بهمان جا می‌یابید و او را بکشید.

### حکایت عبدالله بن ابی

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به مدینه بازگشت، چنان که ابن شهاب زهری برای من روایت کرده است، عبدالله بن ابی بن سلول جایی داشت که روزهای جمعه در آنجا می‌نشست و به دلیل جایگاهی

که برای خود قایل بود و در میان قوم خود از آن برخوردار بود و در میان آنان از نژادگان به شمار می‌رفت و به او احترام می‌کردند، کسی متعرض او نمی‌شد. وقتی که روزهای جمعه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر منبر می‌نشست تا برای مردم خطبه بخواند، او بر می‌خاست و می‌گفت: ای مردم، اکنون رسول خدا در میان شماست خداوند متعال با او شما را گرمی داشته و مورد تأیید قرار داده است، به او یاری رسانید و از او پشتیبانی کنید. بشنوید و فرمان پذیرید. آنگاه بر جای خود می‌نشست. تا این که در جنگ احد آن عمل زشت از او سر زد و با پیروان خود بازگشت. پس از آن روز جمعه می‌خواست طبق معمول همین کار را انجام دهد که مسلمانان اطراف لباسش را گرفتند و گفتند: ای دشمن خدا، بنشین، تو برای چنین کاری شایسته نیستی، کاری ناروا از تو سر زده است.

وقتی مسلمانان چنین گفتند او [خشمگین شد] از بالای سر مردم می‌گذشت و از مسجد بیرون می‌رفت و می‌گفت: سوگند به خداوند من انگار گناه بزرگی را مرتکب شدم که برخاستم از او حمایت کنم و سخن بیراه بسیار می‌گفت.

فردی از انصار او را در آستانه‌ی مسجد دید و پرسید تو را چه شده است؟  
وای به حال تو!

گفت: برخاستم که از او پشتیبانی کنم و کارش را استوارتر بدارم، برخی از یارانش از جای جستند و به من حمله کردند و مرا می‌کشیدند و با من به درستی سخن می‌گفتند. تو گفתי وقتی برخاستم که کار او را استوار بدارم، مرتکب گناه بزرگی شده‌ام.

او گفت: وای به حال تو، برگرد تا رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم برای تو آمرزش بخواهد.

او گفت: سوگند به خداوند که من نمی‌خواهم او برای من آمرزش بخواند. ابن اسحاق می‌گوید: روز وقوع جنگ اُحُد، روز بلا و مصیبت و آزمایش بود. خداوند در آن روز مؤمنان را مورد آزمایش قرار داد و منافقان را هم که به زبان خویش اظهار اسلام می‌کردند و کفر را در دلهایشان نهفته داشته بودند، مورد آزمون قرار داد و در آن روز خداوند متعال شماری از بندگانِ خالص خود، از دوستانش را با نائل گردانیدن به مقام شهادت، گرامی داشت.

### آیات نازل شده درباره‌ی این واقعه

راوی می‌گوید: ابو محمد عبد الملک بن هشام روایت کرده که زیاد بن عبد الله بکایی از محمد بن اسحاق مطلبی روایت کرده که گفت: مجموعه‌ی آیاتی که درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد نازل شد شصت آیه از سوره‌ی آل عمران است که وقایع آن روز و عتابِ مسلمانان و منافقانی که از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم سرپیچی کردند در آن آمده است، چنان که خداوند متعال به آن حضرت می‌فرماید: «وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = و یاد کن آنگاه که بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی. مؤمنان را برای جنگ به جایگاه‌ها می‌گماردی. و خداوند شنوای داناست ۱۲۱/آل عمران».

ابن هشام می‌گوید: عبارت «تَبَوَّئِ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی برای آنها جایگاه و موقعیت تعیین می‌کردی، چنان که کمیت بن زید گفته است:

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَهُ قَدْ تَبَوَّأْتُ مَضْجَعًا

ای کاش پیش از او می‌زیستم و در جایگاهی آرام می‌گرفتم.

و این بیت از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده است.

«إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلْ

الْمُؤْمِنُونَ = آنگاه که دو گروه از شما خواستند که سستی ورزند. حال آن که خدا کارساز ایشان بود و مومنان فقط باید بر خداوند توکل کنند ۱۲۲/آل عمران». دو گروه در این آیه عبارتند از بنی سلمة بن جشم بن خزرج و بنی حارثة بن نبت از اوس که در واقع دو گروه بودند. اما آنان باید بدانند که خداوند مدافع و کارسازشان است و آنان بدون شک در دین خود سستی ورزیده بودند و خداوند خود به لطف و بخشایش اش سستی و ضعف را از آنان دور ساخت و به پیامبرشان پیوستند.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان قبیله‌ی اسد برای من روایت کرده و گفت: آن دو گروه گفتند: از آن روی که خداوند کارساز ماست، ما دوست نداریم به کاری نپردازیم که قصد آن را داشتیم.»

آنگاه می‌فرماید: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ وَفَاتَقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ = و بی‌گمان خداوند در نبرد بدر در حالی که ناتوان بودید، یاریتان داد. پس از خداوند پروا بدارید، باشد که سپاس گوئید ۱۲۳/آل عمران».

یعنی از من پروا بدارید که شکر نعمت من این است: «إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ. بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ = آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی: آیا برایتان بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار نفر از فرشتگان فرو فرستاده شده از آسمان مدد رساند؟ آری، اگر شکیبایی کنید و پرهیزگاری نمایید و کافران با این جوش و خروش به سویتان آیند، پروردگارتان شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان نشانگذار، مدد می‌رساند ۱۲۴ و ۱۲۵/آل عمران».

ابن هشام می‌گوید: مسوّمین به معنای نشان‌گذار و معلّم است. از حسن بن ابی الحسن بصری به ما خبر رسیده است که او گفت آنان به



دُم اسبان خویش نشانه‌ای گذاشته بودند و به پیشانی خود صوفِ سپید پیچیده بودند. اما ابن اسحاق می‌گوید: نشانه‌ی آنان در جنگ بدر عمامه‌های سپید بود و در حکایت بدر به این امر اشاره شد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ = نشانه‌های ایمانشان از چهره‌هاشان پیدا است - ۲۹ / فتح». یعنی علامت‌ها و نشانه‌هاشان و یا این که می‌فرماید: «حِجَارَةٌ مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةٌ = و آنجا را با سنگِ گِل بر هم نهاده سنگباران کردیم [با سنگهایی که] به نزد پروردگارت نشانمند شده‌اند ۸۳ / ۸۲ / هود».

از ابوالحسن بن ابی الحسن بصری برای ما روایت شده است که گفت: آن سنگ‌ها نشانه‌ای بر خود داشتند و از سنگ‌های زمینی نبودند، بلکه سنگ عذاب بودند. رؤبَة بن عجاج می‌گوید:

فَلَانَ تُبْلَىٰ بِي الْجِيَادِ اللَّسَمِ وَلَا تُجَارِبُنِي إِذَا مَا سَوَّمُوا  
و شَخَّصَتْ أَبْصَارَهُمْ وَأَجْذَمُوا

اکنون اسبانِ برگزیده‌ی به میدانِ آتشین جنگ درآمده مرا درهم می‌کوبند (بلا بر سرم می‌آوردند) و وقتی ناگزیر و بیچاره سازند مرا، هیچ پشت و پناهی نخواهم داشت. و چشمانشان خیره شوند و شتابان بازنگرند.

اجذموا به دال معجمه به معنای «شتاب کردند» و «اجدمو» به دال مهمله به معنای «بریدند و قطع کردند» است.

این ابیات از یکی از قصایدش نقل شده است و مسوّمه به معنای مراقبت شده نیز هست، چنان که در قرآن کریم آمده است: «وَالْحَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ = و اسب‌های نشاندار ۱۴ / آل عمران» و «شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ = و از آن درختانی است که در آنجا حیوان می‌چرانید ۱۰ / نحل». برخی در معنای مسوّمه در عبارتِ نخست گفته‌اند که عرب‌ها به چراندن شتران و اسبان «سوّم» گویند، چنان که

کمیت بن زید گفته است:

رَاعِيًا كَانَ مُسْجِحًا فَفَقَدْنَا هُوَ وَفَقَدُ الْمُسِيمِ هُلُكُ السَّوَامِ

چوپانی نیک خُلق که او را از دست دادیم، که به خوبی شبانی می‌کرد و نیک می‌چراند.

ابن هشام می‌گوید: «مُسْجِحًا» یعنی: در کار شبانی گوسفندان نیک تدبیر می‌کرد. این بیت، از یکی از قصایدش نقل شده است.

آنگاه می‌فرماید: «وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ، وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ، وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ = و خداوند آن را جز نویدی برای شما قرار نداده است و تا دل‌هایتان به آن آرام گیرد و فتح و پیروزی جز از سوی خداوند پیروزمند فرزانه نیست ۱۲۶/آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْتَسِبُهُمْ فَيُنْقَلِبُوا خَائِبِينَ = تا گروهی از سران کافران را نابود کند یا آنان را مغلوب سازد، آنگاه ناامیدانه بازگردند ۱۲۷/آل عمران». یعنی گروهی از کافران کشته شوند و بند از بندشان بگسلد و یا این‌که بانومیدی باز گردند و گروهی دیگر از آنان شکست بخورند و بانوامیدی باز گردند و به هیچ یک از اهداف خود نرسند.

### تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «یکبتهم» یعنی آنان را به بدترین اندوه دچار می‌سازد و آنان را از خواسته‌ی خود باز می‌دارد. چنان‌که ذوالرّمه گفته است:

مَا أُنْسَ مِنْ شَجْنٍ لَا أُنْسَ مَوْقِفَنَا فِي حَيْرَةٍ بَيْنَ مَسْرُورٍ وَ مَكْبُوتٍ

هیچ اندوهی و هیچ جایگاه خود را در سرگشتگی بین شادمان و غمزه فراموش نکردم.

«یکبتهم» هم‌چنین به معنای آن است که آنان را بر چهره‌هاشان نقش

زمین می‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ = تو را در این کار اختیاری نیست. چه خداوند آنان را ببخشد یا عذابشان کند، چرا که آنان ستمکارند ۱۲۸/ آل عمران». یعنی تو هیچ حقی نداری درباره‌ی بندگان من جز در حدی که به تو فرمان داده‌ام، داوری و حکم کنی و من یا توبه‌ی آنان را اگر بخواهم می‌پذیرم و یا آن‌که آنان را به کیفر گناهانشان عذاب دهم. آنان در حق من ستم کرده‌اند و مرتکب سرپیچی و گناه شده‌اند، اما باید بدانید که «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = خداوند آمرزنده مهربان است ۱۲۹/ آل عمران» یعنی گناهان را می‌آمرزد و به بندگان خود مهر می‌ورزد.

### نهی از ربا

آنگاه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ = ای مؤمنان ربا را چندین و چند برابر نخورید و از خداوند پروا بدارید، باشد که رستگار شوید ۱۳۰/ آل عمران». یعنی از خداوند اطاعت کنید باشد که از عذابی که خداوند شما را از آن برحذر داشته است، رهایی یابید و به مقامی که خداوند شما را به آن ترغیب کرده است برسید: وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ = و آتشی که خداوند برای کافران آماده کرده است، بپرهیزید ۱۳۸/ آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ وَلَمْ

يُصِرُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنَعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ = و از خداوند و رسول او فرمان برید، باشد که مشمول رحمت قرار گیرید و به سوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی که پهنایی‌اش همچون آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران فراهم دیده شده است، بشتابید. آنان که در آسایش و سختی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرومی‌خورند و از تقصیر مردم در می‌گذرند. و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. و آنان که چون مرتکب کاری زشت شوند یا بر خود ستم کنند، خداوند را یاد می‌کنند، و برای گناهانشان آمرزش خواهند - و جز خدا چه کسی است که گناهان را می‌آمرزد - و آگاه از بدی گناه بر آنچه کرده‌اند پای فشرند، اینان، پاداششان آمرزشی از جانب پروردگارشان و باغ‌هایی است که فرودست آن جویباران روان است که در آن جاودانه‌اند. و پاداش نیکوکاران چه خوب است ۱۳۶ ۱۳۲ آل عمران».

آنگاه از مصیبت و بلایی که به مسلمانان رسیده است، سخن در میان می‌آید و می‌فرماید که همه اینها برای آزمایش و امتحان است و شهیدانی که تقدیم داشته‌اند، معلوم می‌دارد که تا چه مایه دل‌های خود را برای کسب رضای خداوند پاک و پالوده‌گردانده و اخلاص ورزیده‌اند، آنگاه برای دلداری و بیان رفتارشان و برخورد خداوند با آنان می‌فرماید: «قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ = به راستی پیش از شما وقایعی گذشته است. پس در زمین بگردید و بنگرید، سرانجام دروغ‌انگاران چگونه بود ۱۳۷ / آل عمران». یعنی من پیش از شما هم از بسیاری از تکذیب‌کنندگان پیامبران و مشرکان انتقام گرفته‌ام، از کسانی از قبیل عاد و ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین و پیش از این نمونه‌هایی از برخورد الهی با گذشتگان در تاریخ موجود است که آنان نیز به چنین کارهایی دست زدند. اما

من به آنان مهلت دادم، تا آنان نپندارند که مرا دیگر با دشمنان شما و دشمنان خویش کاری نیست. و هر بخت و فرصتی که به شما نیز داده است همه‌اش برای آن است که با آن شما را بیازماید و معلوم بدارد که شما تا چه مایه اخلاص دارید و در ادعای خود راستین هستید، آنگاه می‌فرماید: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ وَ هُدًى وَمَوْعِظَةٌ وَلَا تَهْنُؤُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ إِنْ يَمَسُّسُكُمُ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنكُمُ شُهَدَاءَ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ = این حکایات راستین برای مردم روشنگری و رهنما و پندی برای پرهیزگاران است. و سست نشوید و اندوهگین نباشید که اگر مؤمن باشید، شما برترید، اگر به شما زخمی رسد، به راستی به گروه کافران نیز زخمی مانند آن رسیده است. و این روزهای شکست و پیروزی را در میان مردم می‌گردانیم و تا خداوند مومنان واقعی را معلوم بدارد و برخی از شما را گواه گیرد. و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد و تا خداوند مؤمنان را پاک گرداند و کافران را نابود سازد ۱۴۱-۱۳۸ / آل‌عمران».

### وعدۀ بهشت به جهادگران

می‌فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ = آیا پنداشتند که به بهشت در آیند، حال آن که خداوند هنوز جهادگراتان را معلوم نداشته و پیش از آن که بردباران را معلوم بدارد ۱۴۲ آل‌عمران». یعنی آیا گمان کرده‌اید که به بهشت می‌روید و پاداش مرا در می‌یابید و گرامی داشته می‌شوید و هنوز شما را چنان که باید با دشواری‌ها و سختی‌ها نیاز موده‌ام تا معلوم بدارم که شما تا چه مایه در ایمان به من راستین

هستید و در برابر مشکلاتی که در راه خدا برای شما پیش می‌آید، تا چه اندازه بردبار هستید. «وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَتُّونَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ، وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً، وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ = و به راستی آرزوی مرگ می‌کردید، پیش از آن که به دیدارش رسید، پس آن را در حالی که می‌نگریستید، دیدید. و محمد جز رسول خدا نیست که به راستی پیش از او رسولانی بوده‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، از آیین خود بر می‌گردید؟ و هرکس از آیین خود برگردد، در حقیقت هیچ‌زیانی به خداوند نمی‌رساند و خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد ۱۴۴ و ۱۴۳ آل عمران». زیرا شما از آن روی که یقین داشتید بر حق هستید، چنین آرزویی را می‌کردید که با دشمن رویاروی شوید، یعنی همانان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواستند که برای رویاروی شدن با دشمن از مدینه بیرون رود، زیرا آنان نتوانسته بودند، پیش از این در جنگ بدر شرکت کنند و در عین حال شرار شوق شهادت در جانشان افروخته شده بود. اما خداوند متعال فرمود: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُوَجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَيَجْزِي الشَّاكِرِينَ = و هیچکس را نرسد که جز به اراده‌ی خدا بمیرد که [این مرگ را] به سرنوشتی معین، مقرر نموده است. و هرکس که پاداش این دنیا را بخواهد، از آن به او می‌دهیم و هرکس که پاداش آخرت را بخواهد، از آن به او می‌دهیم و زودا که به شکرگزاران پاداش دهیم ۱۴۵ آل عمران». یعنی آن که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز اجلی دارد که به سرآمد آن خواهد رسید و این امر وابسته به اراده و خواست و اذن الهی است، آنگاه اگر کسی پاداش زندگی دنیا را بخواهد و به آخرت گرایشی نداشته باشد، از همان روزی که در دنیا برای او مقرر است به او

خواهیم داد، اما گستره‌ی بخشایش ما از آن تجاوز نخواهد کرد و در آخرت هیچ بهره‌ای را نخواهد داشت. اما اگر کسی پاداش آخرت را بخواهد، خداوند آنچه را که به او وعده داده در کنار رزقی که در دنیا به او خواهد داد، او را در آخرت نیز به لطف خود خواهد نواخت و پاداش پرهیزگاران سپاسگزار این است.

### مجاهدان همراه با پیامبران

آنگاه می‌فرماید: «وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا، وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا، وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا، وَتَبَتُّ أَعْدَامَنَا، وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ = و چه بسا پیامبری که توده‌هایی انبوه همراه با او نبرد کردند، و از هر آنچه در راه خدا به آنان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و زبونی نشان ندادند. و خداوند بردباران را دوست می‌دارد. و سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا، گناهانمان و اسرافمان را در کارهای ما بیامرز و گامهایمان را استوار بدار. و ما را بر گروه کافران پیروز گردان ۱۴۶-۱۴۷ آل عمران». یعنی چه بسا پیامبران که به هنگام جهاد در راه خداوند کشته شدند و انبوهی از جهادگران نیز با آنان همراه بودند، اما وقتی پیامبرشان کشته شد، سستی به خرج ندادند و در برابر دشمن از پای ننشستند و اگر در مواردی شکست هم خوردند و کسانی از آنان کشته شدند، دست از تلاش برنداشتند و پایمردی کردند و صبر و بردباری در راه خدا همین است و خداوند بردباران را دوست می‌دارد.

ابن هشام می‌گوید: ربیین، جمع ربی است و این‌که عرب‌ها به فرزند عبدمناة بن أد بن طابخة بن الیاس و ضبّه «رباب» گفته‌اند، از آن روی بود که

آنان جمع شدند و پیمان بستند و می‌خواستند به این شیوه جماعت و گروهی را تشکیل دهند و مفردِ رباب، ربه و ربابه است و آن عبارت از انبوه تیرها یا چوبدست‌ها و امثال آن است که آنان را به آنها تشبیه می‌کنند، چنان که ابوذؤیب هذلی گفته است:

وَكَاثِنِ رَبَابَةٍ وَ كَاثِنِ  
يَسْرٍ يَفِيضُ عَلَى الْقِدَاحِ وَ يَصْدَعُ

توگویی آنها ربابه (پارچه‌ای که تیرها را در آن می‌پیچند) هستند و توگویی آن یسر (نام تیرهای سؤم از تیرهای قمار) است که بر تیرها فراز می‌آید و می‌شکافد.

این بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

هم‌چنین امیة بن ابی صلت گفته است:

حَوْلَ شَيْطَانِهِمْ أَبَابِيلُ رَبِّ-  
يُونَ شَدُّوا سَنَوْرًا مَدُّسُورًا

پیرامونِ شیاطینشان، گروه‌گروه پرنندگانِ خدایی قرار داشتند که خفتانی می‌خکوب شده را بسته باشند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: هم‌چنین، ربابه، پارچه‌ای است که تیرها را در آن می‌پیچند.

ابن هشام می‌گوید: «سنور» به معنای زره و «الدسر» عبارت از میخ‌هایی هستند که در حلقه‌ها باشند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَّاحِ وَ دُسُرٍ = و او را بر کشتی ساخته شده از تخته و میخ سوار کردیم ۱۳/قمر».

هم‌چنین شاعری به نام ابوالأخزر حمانی، از تمیم می‌گوید: «دُسْرًا بِأَطْرَافِ الْقَنَا الْمُقَوِّمِ».

ابن اسحاق می‌گوید: شما هم سختی مانند آنان بگویید و بدانید که این از



گناه شما ناشی شده است. آنگاه شما از خداوند مانند آنان آمرزش بخواهید و مانند آنان بر دین خود پایدار بمانید و از آیین خود برنگردید و مانند آنان از خداوند بخواهید که گامهای شما را هم استوار بدارد و از خداوند بخواهید که شما را هم بر کافران پیروز بگرداند و آنان همه اینها را زمانی گفتند که پیامبرشان کشته شده بود و آنان مثل شما عمل نکردند و به پاس این پایمردی خداوند متعال در دنیا آنان را بر دشمنانشان پیروز گرداند و پاداش نیکوی آخرت را نیز به مصداق وعده‌ای که به آنان داده بود، به آنان ارزانی داشت و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

### هشدار به مومنان در اطاعت از کافران

خداوند متعال می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ = ای مومنان، اگر از کافران فرمان برید، شما را از آیینتان بر می‌گردانند، آنگاه زیان‌دیده باز می‌گردید ۱۴۹/ آل عمران». یعنی از دشمنانتان آسیب می‌بینید و دنیا و آخرتتان را از دست می‌دهید.

«بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ = آری خدا یار و یاور شماست و او بهترین یاوران است ۱۵۰/ آل عمران». و اگر آنچه را که بر زبان می‌آورید، در دل خود نیز به درست بودن آن اطمینان دارید، پس به آن چنگ بزنید و از غیرخدا یاری نجوید و از دین خداوند روی نگردانید و به عقب برنگردید که آنگاه «سَلُّقَىٰ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبُ = و در دل‌های کافران بیم می‌افکنیم ۱۵۱/ آل عمران». یعنی با یاری‌ای که به شما می‌رسانیم و به خاطر آن‌که آنان بدون آن‌که از جانب من دلیلی در دست داشته باشند، به من شریک آوردند و آیا شما نمی‌دانید که اگر به من چنگ زنید و از فرمان من پیروی کنید، آنان هیچ‌گاه نمی‌توانند بر شما پیروز شوند و چیره گردند و اگر از

آنان مصیبتی به شما رسید بدانید که به کیفر گناهانی بوده که شما از پیش مرتکب آن شدید و از فرمان الهی سرپیچیدید و به گناه روی آوردید و از فرمان پیامبر هم سرپیچی کردید.

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ، حَتَّى إِذَا فَسِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ، وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا، وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ، وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» = و به راستی که خداوند وعده‌اش را در حق شما تحقق بخشید، چون آنان را به حکم او می‌کشتید، تا وقتی که سستی ورزیدید و در کار خویش منازعه کردید و بعد از آن که آنچه را می‌خواستید به شما نمایاند، نافرمانی کردید. کسی از شما بود که دنیا را می‌خواست و از شما کسی بود که آخرت را می‌خواست، آنگاه شما را از آنان بازگرداند تا شما را بیازماید و در نهایت شما را بخشید و خداوند بر مؤمنان رحمت [و بخشش] دارد [۱۵۲/آل عمران].

یعنی خداوند وعده‌اش را در پیروزی شما بر دشمنانتان تحقق بخشید و شما با شمشیرهایتان آنان را از پای در می‌آوردید و می‌کشتید و اینها هم به اذن من بود و به آن که من شما را بر آنان چیره گردانیدم و دست آنان را از شما کوتاه کردم.

ابن هشام می‌گوید: حس، به معنای استیصال است و اگر بگویند: «حَسَسْتُ الشَّيْءَ» = یعنی آن را با شمشیر و یا چیز دیگر از جای برکندم. چنان که جریر گفته است:

تَحْسَهُمُ السَّيْفُ كَمَا تَسَامَى حَرِيقُ النَّارِ فِي الْأَجْمِ الْحَصِيدِ  
شمشیرها آنان را چنان فرو می‌گیرد که آتش وقتی بر درختان انبوه بریده شده فراز می‌آید.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است و رؤبه بن عجاج نیز گفته است:

إِذَا شَكَّوْنَا سَنَةً حَسُوسًا و «تَأْكُلُ بَعْدَ الْأَخْضَرِ الْبَيْسَا

این دو مصرع نیز از یکی از قصاید رؤبه نقل شده است. ابن اسحاق می‌گوید: این وعده بر جای بود تا این‌که شما سستی ورزیدید و در کارتان اختلاف کردید و فرمان مرا به راستی نپذیرفتید و فرمان و پیمان پیامبران را فرو گذاشتید، یعنی تیراندازان فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم را به اجرا نگذاشتند: «مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ = و بعد از آن‌که آنچه را که می‌خواستید به شما نمایاند» یعنی به پیروزی دست یافتید و چنان پیروز شدید که هیچ شکی در آن نبود و دشمنان‌تان هم با وجود زنان و اموالشان شکست خوردند و نتوانستند از آنها دفاع کنند، بدانید که: «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا = در میان شما کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند»، چرا که می‌خواستند به غنیمت و غارت دنیوی دل خوش دارند و فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را ترک کردند و از پاداش آخرت بازماندند. بدانید که: «وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ = و کسانی از شما هم هستند که آخرت را می‌خواهند». یعنی آنان که در راه خدا جهاد کردند و به اموری که از آن باز داشته شده بودند، برای رسیدن به کالای دنیا و رغبت به آن روی نیاوردند و با نهی پیامبر اکرم از در مخالفت در نیامدند، به خاطر آن‌که به پاداش نیکوی خداوند در آخرت امید داشتند. یعنی آنان که در راه دین کوشش کردند و با [امر و] نهی رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم مخالفت نکردند تا به متاعی دنیایی دست یابند و خداوند به این وسیله شما را مورد آزمایش قرار دهد و دلیل این امر هم برخی از گناهان شما بود و خداوند از این گناه بزرگتان در گذشت و بر آن نشد که شما را به خاطر سرپیچی از فرمان پیامبران نابود کند و بلکه من از روی فضلی که در حق شما دارم، توبه‌ی شما را می‌پذیرم «وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ = و خداوند بر مؤمنان رحمت و بخشش دارد ۱۵۲/

آل عمران». و از آن روی به برخی از گناهان در همین زندگانی زودگذر دنیایی کيفر می‌دهد تا برای شما مایه‌ی ادب و پند باشد و به رغم تمامی حقی که خداوند بر بندگان مؤمنش دارد به خاطر ایمانی که آنان در دل دارند، به موجب گناهی که مرتکب شده‌اند، از روی بخش و توبه‌پذیری خویش رابطه‌اش را با آنان از هم نمی‌گسلد.

### سرزنش مومنان

آنگاه خداوند متعال مسلمانان را سرزنش می‌کند که چرا پس از آن که پیامبر اکرم آنان را فرا خواند، پای به فرار گذاشتند و به میدان جهاد بازنگشتند و فرمود: «إِذْ تُضْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ، وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ، فَأَتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ، لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ = آنگاه که گریزان دور می‌شدید و در اندیشه‌ی کسی نبودید و پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می‌خواند، آنگاه خداوند با غمی [در پی] غمی [دیگر] به شما سزا داد. تا بر آنچه از دستتان رفت و بر آنچه به شما رسید، اندوه نخورید». یعنی شما را به مشکلات و دشواری‌های پیاپی می‌آزماییم، با کشته شدن برادرانتان و پیروزی دشمنانتان بر شما و به کيفر آنان که در دل خود گفتند: پیامبرتان کشته شده است و همه‌ی اینها موجب شد که غم‌های پیاپی به سراغتان بیاید و تا شما اندوه نخورید که پیروزی بر دشمن را از دست داده‌اید، آن پیروزی‌ای که آن را به چشمان خود دیدید و به خاطر شهید شدن برادرانتان هم اندوهگین نشوید تا این که گره از این کارتان گشودم که: «وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ = و خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است ۱۵۳ آل عمران» و گشایشی که خداوند در کار آنان پدید آورد و غبار غم از چهره آنان شُست آن بود که از دروغ شیطان درباره‌ی کشته شدن پیامبر اکرم پرده برداشت و آنان دانستند که آن

خبر دروغی بیش نبوده است. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را دیدند که در میان آنان زنده است و تحمل رنج شهید شدن گروهی از برادرانشان و پیروزی دشمن در نگاه آنان آسانتر جلوه کرد، یعنی آن که خداوند پیامبر خود را زنده نگاه داشت تا همچنان پرچم رسالت خود را افراشته نگاه دارد، چنان که می فرماید: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ، يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ إِنْ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ، يَقُولُونَ لَوْ كَانِ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا، قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ، وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ = آنگاه پس از اندوه آرامش را به صورت خوابی سبک بر شما فرود آورد که گروهی از شما را فرامی گرفت و گروهی دیگر بودند که اندیشه‌ی خودشان نگرانیشان ساخته بود، به خداوند گمان نادرست - چون پندار عصر جاهلیت - می بردند. می گفتند: آیا بهره‌ای از یاری خدا خواهیم داشت؟

بگو: تحقق مدد الهی، همه‌اش به دست خداست. در دل‌های خویش چیزی را نهان می دارند که آن را برای تو آشکار نمی سازند. می گویند: اگر ما از یاری خدا بهره‌ای داشتیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو اگر در خانه‌هایتان هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود، به سوی کشتارگاه خود بیرون می آمدند و تا خداوند آنچه را که در سینه‌هایتان دارید [در عمل] بیازماید. و تا آنچه را که در دل‌هایتان است، پاک سازد. و خداوند به راز دلها داناست ۱۵۴/آل عمران». چنان که بیان شد خداوند خوابی آرام را بر بندگان اهل یقین خود فرو فرستاد و آنان در آن خواب بیمی به خود نیافتند، اما منافقان در اندیشه‌ی جان خویش بودند و مانند زمان جاهلیت پندارهای نادرست به

خداوند می‌بردند، تا مبادا کشته شوند و این از آن بود که آنان به انجام امور امید نمی‌داشتند و خداوند متعال به این ترتیب نکوهش آنان و دریغ خوردنشان را به مؤمنان و نیز به آنان یادآور می‌شود، سپس خداوند پاک به پیامبر بزرگوارش فرمود: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ = اگر شما در خانه‌هایتان هم بودید» و در این میدان که خداوند اسرار دل‌هایتان را برملا ساخت، نبودید، باز خداوند «الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ = آنان را که کشته شدن برای آنان مقرر بود، خداوند آنان را به کشتارگاهشان باز می‌برد»، یعنی در جایگاهی دیگر تا در آنجا بمیرند، تا به این شیوه زمینه برای آزمودن آنان فراهم شود و مورد آزمایش قرار گیرند: «وَأَلِمَّحْصَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ = یعنی تا آنچه را که آنان از شما پنهان می‌داشتند و در سینه‌هایشان نهفته بر جای مانده بود، همچنان بر او پوشیده نماند».

آنگاه در مقام هشدار به کسانی که از مرگ می‌ترسند، فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غَزَىٰ لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا، لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ = ای مؤمنان، مانند کسانی نباشید که کفر ورزیدند و درباره‌ی دوستانشان چون در زمین سفر کنند [و بمیرند] یا جهادگر [و شهید] شوند، گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. تا خداوند این [گمان و گفتار را] در دل‌هایشان مایه‌ی حسرت قرار دهد. و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست ۱۵۶/آل عمران». یعنی مانند منافقانی نباشید که برادرانشان را از جهاد در راه خدا باز می‌دارند و نمی‌گذارند که آنان در راه طاعتِ خداوند در زمین سیر کنند و هرگاه که بمیرند و یا کشته شوند، می‌گوید: اگر از ما پیروی می‌کردند، کشته نمی‌شدند: «لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ = چرا که آنان کمترین

یقین را هم به خداوند نداشتند». «وَاللَّهُ يُخَيِّي وَيُمِيتُ = یعنی این خداوند است که به قدرت خویش اجل آنان را به پیش و یا به پس می‌اندازد». آنگاه فرمود: «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ = و اگر در راه خدا کشته شوید و یا بمیرید، بی‌گمان آمرزش و بخشایشی از جانب خداوند از آنچه جمع می‌کنند، بهتر است ۱۵۷/آل عمران».

یعنی از مرگ‌گریزی نیست و مرگ یا کشته شدن در راه خدا، اگر بدانند و یقین داشته باشند، از اموال دنیایی که جمع می‌کنند و به خاطر آن از جهاد باز می‌مانند و از مرگ و کشته شدن در راه خدا به خاطر درخشش اموال دنیایی در نگاه آنان می‌ترسند، بسیار بهتر است: «وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ، هر اتفاقی که بیفتد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُحْشَرُونَ = باز گشتگاه همگان به سوی خداوند است» نباید که دنیا شما را بفریبد و شما هم نباید به دنیا فریفته شوید، بلکه جهاد در راه خدا و پاداشی که خداوند شما را به آن ترغیب کرده است، می‌باید در نظر شما راجح باشد.

### مهربانی پیامبر

آنگاه خداوند متعال فرمود: «فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ، وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ: فاعف عنهم واستغفر لهم، وشاورهم في الأمر، فإذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ = پس به لطف رحمتی از سوی خدا با آنان نرمخوشدی و اگر در سختجوی سختدل بودی، به یقین از پیرامونت پراکنده می‌شدند. پس از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در این کار با آنان مشورت کن و آنگاه که قصد قطعی انجام کاری را کردی، بر خدا توکل کن، که خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد ۱۵۹/آل عمران».

آنگاه می‌فرماید: «إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ، وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا

الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ = اگر خداوند به شما یاری رساند، آنگاه هیچ کس بر شما چیره نخواهد شد و اگر خداوند شما را خوار بدارد، آنگاه کیست که پس از آن به شما یاری رساند... ۱۶۰ آل عمران» یعنی تو نباید کار مرا به مردم واگذاری، بلکه باید کار مردم را به فرمان من موکول کنی. آنگاه مؤمنان نه به مردم، بلکه باید به من توکل کنند.

### درباره‌ی خیانت

می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ، وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» = از هیچ پیامبری خیانت سر نمی‌زند و هر کس که خیانت کند، در روز قیامت وبال خیانتی را که ورزیده است در میان خواهد آورد. آنگاه به هر کسی [پاداش] دستاوردش به تمام [و کمال] داده می‌شود و آنان ستم نبینند ۱۶۱ آل عمران». یعنی هیچ پیامبری را نرسد، رسالتی را که خداوند به او داده از بیم و یا گرایش به مردم، آن را از آنان پنهان نگاه دارد و هر کس که چنین کاری کند، روز قیامت ناگزیر آن را در میان می‌آورد، آنگاه بنابر دستاوردش به او کیفر دهند، اما به هیچ وجه به او ستم و تجاوز نمی‌شود. آنگاه می‌فرماید: «أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ = آیا کسی که در پی به دست آوردن خشنودی خدا رفت، همچون کسی است که سزاوار خشم خدا شد... ۱۶۲ آل عمران».

سپس فرماید: «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ» = آنان نزد خداوند مراتبی دارند و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست ۱۶۳ آل عمران»، یعنی هر کس هر کار که کند مطابق آن در بهشت یا دوزخ مراتبی دارد و مؤمنان فرمانپذیر و گناهکاران عهدشکن بر خداوند پنهان نمی‌مانند.



### فضل خداوند به مردم با بعثت پیامبران

سپس می فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ = به راستی که خداوند بر مؤمنان ممت نهاد، آنگاه که در میان آنان از خودشان رسولی برانگیخت که آیاتش را بر آنان می خواند و پاکشان می دارد و به آنان کتاب و حکمت می آموزاند و بی گمان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند ۱۶۴/آل عمران».

یعنی: ای مؤمنان، خداوند در واقع بر شما ممت گذارده که از خودتان برای شما پیامبری برانگیخته است که در هر رخدادی که پدید آید و هر کاری که کنید آیات خداوند را بر شما می خواند و نیک و بد را به شما می آموزاند، تا نیک را بدانید و به آن عمل کنید و بد را هم بدانید و از آن بپرهیزید و اگر از او فرمان پذیرید، به شما بگوید که خداوند از شما خشنود است و شما نیز در طاعت خداوند هرچه بیشتر بکوشید و از هر کاری که خشم خداوند را برانگیزد، پرهیز کنید و پروا بدارید تا به این وسیله بتوانید خود را از خشم و نقامت الهی مصون نگاه دارید و در بهشت او به پاداش الهی برسید. هرچند که پیش از این در گمراهی آشکاری بودید. یعنی در کوری جاهلیت! به عبارت دیگر نیک را نمی شناختید و از کارهای بد هم آمرزش نمی خواستید و از امور نیک هیچ نمی شنیدید و نسبت به آن کر بودید و در پذیرش حقیقت هم گنگ بودید و نمی دانستید چه کار کنید و راه هدایت را هم نمی دیدید.

### مصیبتی که مؤمنان دیدند

آنگاه از مصیبتی سخن می گوید که مومنان به خود دیدند: أَوْ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ: أُنَى هَذَا؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ

شَيْءٍ قَدِيرٌ = آیا چون مصیبتی به شما رسید - که به دو برابر آن [در شکست دشمنان] دست یافته بودید - گفتید: این از کجا رسید؟ بگو: آن از نزد خود شماست. بی‌گمان خدا بر هر کاری تواناست ۱۶۵/آل عمران».

یعنی: اگر با گناهی که شما مرتکب شده‌اید، با شهید شدن برادرانتان مصیبتی به شما رسید، بدانید که دو برابر چنین مصیبتی پیش از این در واقعه‌ی بدر به دشمنان شما رسید و آنان کشته شدند و به اسارت درآمدند. اما شما گناه خود را فراموش کردید و از فرمان پیامبرتان سرپیچیدید و شما از نزد خویش چنین کاری را روا شمردید، بی‌آن‌که دستوری به شما برسد، حال آن‌که خداوند بر هر کاری تواناست و می‌تواند از آنان انتقام بگیرد و یا آنان را بیمارزد: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ فَيَا ذُنَّ اللَّهِ، وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ = و آنچه در روزی که دو گروه با همدیگر رویاروی شدند، به شما رسید، به اراده‌ی خدا بود و تا خداوند مؤمنان را معلوم بدارد ۱۶۶/آل عمران». سپس می‌فرماید: «وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا = و به آنان گفته شد: بیاید در راه خدا بجنگید یا در برابر کافران به دفاع برخیزید» یعنی عبدالله بن ابی و پیروان او که از همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سرباز زدند و به مدینه بازگشتند، آن هم هنگامی که آن حضرت به سوی دشمنان خود در اُحد می‌رفت که در آنجا اردو زده بودند و این‌که می‌گفتند: اگر می‌دانستیم که شما جنگ خواهید کرد با شما می‌آمدیم. و از شما دفاع می‌کردیم، اما ما فکر نمی‌کنیم که جنگی در گیرد. به این وسیله آنچه را که در دل پنهان نگاه می‌داشتند، آشکار کردند.

خداوند متعال می‌فرماید: «هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ، يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ = آنان در آن روز به نسبت خود به کفر نزدیکتر بودند تا ایمان. به زبان خویش چیزی می‌گویند که در

دل‌هایشان جای ندارد. و خداوند به آنچه نهان می‌دارند، داناتر است  
 ۱۶۷/آل‌عمران». یعنی آنان در حضور تو تظاهر به ایمان می‌کنند، حال آن‌که  
 ایمان در دل‌هایشان جای نگرفته است و حقیقت حال خویش را در دل خود  
 پنهان نگاه می‌دارند؛ «الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا، قُلْ فَادْرؤُوا  
 عَن أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ = کسانی که خود از جهاد باز نشستند و در  
 حق دوستانشان گفتند: اگر از ما فرمان می‌بردند، کشته نمی‌شدند.

بگو: اگر راست‌گویید مرگ را از خود باز دارید ۱۶۸/آل‌عمران». یعنی از مرگ  
 هیچ‌گریزی نیست و اگر شما می‌توانید آن را از خود باز دارید، همین کار را  
 بکنید و این از آن است که آنان نفاق ورزیدند و از آن روی که به دنیا حریص  
 بودند و می‌خواستند از مرگ بگریزند و جهاد در راه خدا را ترک کردند.

### ترغیب به جهاد

آنگاه خداوند متعال خطاب به پیامبر خویش مؤمنان را به جهاد ترغیب  
 می‌کند و مرگ را در نگاه آنان سبک جلوه می‌دهد و می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ  
 الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ  
 اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ  
 وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ  
 الْمُؤْمِنِينَ = کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندار بلکه زنده‌اند. در  
 نزد پروردگارشان روزی می‌یابند. به آنچه خداوند از فضل خویش به آنان داده،  
 شادمانند و در حق آنان که از پشت سرشان در حرکتند و هنوز به آنان  
 نپیوسته‌اند، خوشحال می‌شوند. چرا که نه بیمی بر آنان است و نه آنان  
 اندوهگین شوند. به نعمت و فضل الهی و آن‌که خداوند پاداش مؤمنان را از  
 بین نمی‌برد، خوشحال می‌شوند ۱۶۹-۱۷۱/آل‌عمران».

## سرانجام شهیدانِ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: اسماعیل بن امیة، از ابی زبیر، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «لَمَّا أُصِيبَ إِخْوَانُكُمْ بِأَحَدٍ، جَعَلَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ فِي أَجْوَافِ طَيْرِ خُضْرٍ، تَرِدُ أَنْهَارَ الْجَنَّةِ، وَ تَأْكُلُ مِنْ ثَمَارِهَا، وَ تَأْوِي إِلَى قَنَادِيلٍ مِنْ ذَهَبٍ، فِي ظِلِّ الْعَرْشِ، فَلَمَّا وَجَدُوا طَيْبَ مَشْرِبِهِمْ وَ مَا كُلَّهُمْ وَ حُسْنَ مَقِيلِهِمْ، قَالُوا: يَا لَيْتَ إِخْوَانُنَا يَعْلَمُونَ مَا صَنَعَ اللَّهُ بِنَا، لِنَلَا يَزُوهَدُوا فِي الْجِهَادِ، وَ لَا يَنْكَلُوا عَنِ الْحَرْبِ؛ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَأَنَا أَبْلِغُهُمْ عَنْكُمْ = وقتی برادرانتان در اُحُد شهید شدند، خداوند جان‌های آنان را در دل پرندگان سبزی قرار داد که بر رودهای بهشتی می‌گذرند و از میوه‌های آن می‌خورند و بر چراغ‌هایی از زر پناه می‌جویند و در سایه‌ی عرش قرار می‌گیرند. وقتی بوی خوش نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و استراحتِ نیمروزیِ خود را می‌شنوند، می‌گویند: ای کاش برادران ما می‌دانستند که خداوند با ما چگونه رفتار کرده است، که آنگاه هیچگاه به جهاد در راه خدا کم رغبتی نمی‌کردند و از جنگ در راه خدا نمی‌هراسیدند. آنگاه خداوند متعال فرمود: من این خواسته‌ی شما را به آنان می‌رسانم. سپس آیه‌ی «وَلَا تَحْسَبَنَّ...» نازل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: حارث بن فضیل از محمود بن لبید انصاری، از ابن عباس برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «الشُّهَدَاءُ عَلَى بَارِقٍ نَهْرٍ بِيَابِ الْجَنَّةِ، فِي قُبَّةِ خَضْرَاءَ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ رِزْقُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ بَكْرَةَ وَعَشِيًّا = شهیدان در آستانه‌ی بهشت بر بخش رخشان یک رود، در گنبدی سبز جای گرفته‌اند و روزی آنان هر صبح و شام برای آنان آورده می‌شود.»

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد برای من از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که از او درباره‌ی آیاتِ با مضمون «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا

فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ = «پرسیدند و گفت: ما خود در این باره پرسش کرده‌ایم و در پاسخ به ما گفتند: وقتی برادرانتان در اُحد شهید شدند. خداوند متعال جان‌هایشان را در دل‌های پرندگان سبز قرار داد که بر رودهای بهشتی گذر کنند و از میوه‌های آن می‌خورند و در سایه‌ی عرش به چراغ‌هایی از زر پناه گیرند و خداوند متعال باری در آنان بنگرد و می‌فرماید: ای بندگانِ من، چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم.»

گفت: می‌گویند: پروردگارا، بالاتر از این چیست که به ما ارزانی داشته‌ای، ما را به بهشت نواخته‌ای که هرگاه بخواهیم از آن بهره‌مند می‌شویم. آنگاه خداوند دیگر بار به نظر لطف خود به آنان می‌نگرد و می‌فرماید: ای بندگانِ من، چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم؟

می‌گویند: بالاتر از آنچه ما را به آن نواخته‌ای، هیچ چیز نیست. بهشت را به ما داده‌ای که هرگاه بخواهیم، از آن بهره‌مند می‌شویم.

آنگاه باز در آنان می‌نگرد و می‌فرماید: ای بندگانِ من چه می‌خواهید تا به شما افزون دهم؟

عرض می‌کنند: خداوندا، بالاتر از آنچه ما را به آن نواخته‌ای هیچ چیز نیست، بهشت را به ما داده‌ای که هرگاه بخواهیم از آن بهره‌مند می‌شویم. ما فقط همین را می‌خواهیم که جان‌هایمان به تن‌های ما بازگردند و ما دوباره به دنیا باز رویم و در راه تو جهاد کنیم و یک بار دیگر شهید شویم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحاب ما از عبدالله بن محمد بن عقیل برای من روایت کرد و گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به من فرمود: ای جابر، آیا به تو نوید ندهم؟

عرض کردم: ای پیامبر خدا، آری، [به من نوید بدهید!].

فرمود: «إِنَّ أَبَاكَ حَيْثُ أُصِيبَ بِأَحَدٍ، أَحْيَاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا

تَحَبَّ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو أَنْ أَفْعَلَ بِكَ؛ قَالَ: أَيُّ رَبِّ، أَحَبُّ أَنْ تَرُدَّنِي إِلَى الدُّنْيَا فَأَقَاتِلَ فِيكَ، فَأَقْتُلَ مَرَّةً أُخْرَى = وقتی پدرت در اُحد شهید شد، خداوند متعال او را زنده گرداند و سپس به او فرمود: ای عبدالله بن عمرو، می خواهی با توجه کنم؟

عرض کرد: پروردگارا، دوست دارم مرا به دنیا بازگردانی و در راه تو جهاد کنم و یک بار دیگر شهید شوم».

ابن اسحاق می گوید: عمرو بن عبید از حسن برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُفَارِقُ الدُّنْيَا يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهَا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، وَأَنَّ لَهُ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا إِلَّا الشَّهِيدَ، فَإِنَّهُ يَحِبُّ أَنْ يُرَدَّ إِلَى الدُّنْيَا، فَيُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَيُقْتَلَ مَرَّةً أُخْرَى = سوگند به ذاتی که جان من در دست قدرت اوست، هر مومنی که از این دنیا جدا می شود، دوست دارد در لحظه‌ای از روز به دنیا بازگردد و دنیا و آنچه در آن است، از آن او باشد، مگر شهید که او دوست دارد که به دنیا بازگردد و در راه خدا جهاد کند و یک بار دیگر کشته شود».

### همراهان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حمراء الأسد

آنگاه خداوند متعال می فرماید: «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ. الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ، فَزَادَهُمْ إِيمَانًا، وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ، وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ، وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ، يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَلَا يَخْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا، يُرِيدُ اللَّهُ الْأَلْفَ يَجْعَلُ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ، وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ

لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا، وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ. ما كان الله لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِيٰ مِنْ رُؤْسِهِ مَنْ يَشَاءُ، فَأَمَّا بِاللَّهِ وَرُؤْسِهِ وَإِنْ تَوَمَّنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ = کسانی که پس از زخمی و مجروح شدنشان [باز دعوت] خدا و رسول را اجابت کردند. برای کسانی از آنان که نیکوکاری کردند و تقوا ورزیدند پاداشی بزرگ خواهد بود. کسانی که مردم به آنان گفتند: به یقین مردمان کافر برای نبرد با شما سپاه فراهم آورده‌اند، پس از آنان (سپاه کفر) بترسید، که [این گفته] ایمانشان را افزون ساخت و گفتند: خدا ما را بس است و چه نیک کارسازی است. پس مؤمنان به نعمت و فضل الهی بازگشتند. گزندی به آنان نرسید و از خشنودی خدا پیروی کردند. و خداوند فضلی بزرگ دارد. این فقط شیطان است که شما را از دوستانش می‌ترساند. پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید. و کسانی که در یاری دادن به کفر می‌شتابند تو را اندوهگین نسازند. حقا که آنان [نمی‌توانند] هیچ زیانی به خدا برسانند. خداوند می‌خواهد که برای آنان در آخرت بهره‌ای نگذارد و آنان عذابی بزرگ در پیش دارند. به راستی آنان که کفر را به بهای ایمان خریده‌اند، هیچ زیانی نمی‌توانند به خدا برسانند و برای آنان عذابی دردناک خواهد بود. و کافران نپندارند که مهلت دادن ما به آنان، برایشان بهتر است. تنها از آن روی به آنان مهلت می‌دهیم تا گناهکارتر شوند. و آنان عذابی خوارکننده در پیش دارند. خداوند نمی‌خواهد تا که مؤمنان را بر وضعی که اینک شما بر آن هستید رها سازد تا آن‌که ناپاک را از پاک جدا کند. و خداوند نمی‌خواهد تا که شما را بر غیب آگاهی دهد. ولی خداوند هر کس از رسولان خود را که بخواهد، بر می‌گزیند. پس به خدا و فرستادگانش ایمان آرید. و اگر

ایمان آورید و پروا بدارید، پاداش بزرگ خواهید داشت ۱۷۹-۱۷۲/آل عمران».

### شهیدانِ اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از مهاجرانِ مسلمانِ قریشی در جنگِ اُحُد به شهادت رسیدند که عبارتند از:

از بنی هاشم بن عبدمناف، حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم که خدای از او خشنود باد، وحشی، غلام جبیر بن مطعم او را به شهادت رساند.

از بنی امیّه بن عبد شمس، عبدالله بن جحش، همپیمان آنان از بنی اسد بن خزیمه.

از بنی عبدالدار بن قصی، مصعب بن عمیر که ابنِ قمثه لیشی او را به شهادت رساند.

از بنی مخزوم بن یقطه، شماس بن عثمان، که اینان با همدیگر چهار نفر بودند.

از انصار، از بنی عبدالأشهل عمرو بن معاذ بن نَعمان، حارث بن انس بن رافع، عماره بن زیاد بن سکن.

ابن هشام می‌گوید: سَکَن بن رافع بن امریء القیس و برخی هم «سَکَن» گفته‌اند.

ابی اسحاق می‌گوید: و سلمة بن ثابت بن وقش، و عمرو بن ثابت بن وقش.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که پدر آنان، ثابت در آن روز شهید شد.

و رفاعه بن وقش، حسیل بن جابر، ابوحدیفه (یمان) که مسلمانان نادانسته او را کشتند و حدیفه دیه‌اش را به آنان بخشید. و صیفی بن قیظی و



حباب بن قیظی، و عتّاد بن سهل و حارث بن اوس بن معاذ (دوازده نفر)  
 از اهالی راتج (یکی از دژهای مدینه)، ایاس بن اوس بن عتیک بن عمرو  
 بن عبدالاعلم بن زَعوراء بن جُشم بن عبدالأشهل و عبید بن تیهان.  
 ابن هشام می گوید: برخی گفته اند: عتیک بن تیهان.  
 و حبیب بن یزید بن تیم (سه نفر).

از بنی ظفر، یزید بن حاطب بن امّیه بن رافع (یک نفر).  
 از بنی عمرو بن عوف (آنگاه بنی ضبیعه بن زید) ابوسفیان بن حارث بن  
 قیس بن زید و حنظله بن ابی عامر بن صیفی بن نعمان بن مالک بن أمّه،  
 غسیل الملائکه، که شدّاد بن اسود بن شعوب لیثی او را شهید کرد (دو نفر).  
 ابن هشام می گوید: قیس بن زید بن ضبیعه و مالک بن أمّه بن ضبیعه.  
 ابن اسحاق می گوید:

از بنی عبید بن زید، انیس بن قتاده.

از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف، ابوحیّه، برادرِ مادری سعد بن خیشمه.

ابن هشام می گوید: ابوحیّه بن عمرو بن ثابت.

ابن اسحاق می گوید: و عبدالله بن جُبیر بن نعمان، فرماندهی تیراندازان.

از بنی سلّم بن امریء القیس بن مالک بن اوس، خیشمه، ابوسعید بن

خیشمه.

از بنی عجلان، عبدالله بن سلمه.

از بنی معاویه بن مالک، سبیع بن حاطب بن حارث بن قیس بن هیسه.

ابن هشام می گوید: برخی سُوَبِق بن حارث بن حاطب بن هیسه گفته اند.

از بنی نجار، آنگاه از بنی سَوّاد بن مالک بن غنم، عمرو بن قیس و پسرش

قیس بن عمر.

ابن هشام می گوید: عمرو بن قیس بن زید بن سواد.

ابن اسحاق می‌گوید: و ثابت بن عمرو بن زید و عامر بن مَخْلَد.  
 از بنی مَبْذُول، ابوهِبیره بن حارث بن علقمة بن عمرو بن ثقف بن مالک  
 بن مَبْذُول، و عمرو بن مطرّف بن علقمة بن عمر.  
 از بنی عمرو بن مالک، اوس بن ثابت بن مُنْذِر.  
 ابن هشام می‌گوید: اوس بن ثابت، برادرِ حَسّان بن ثابت بود.  
 ابن اسحاق می‌گوید:

از بنی عدیّ بن نَجّار، انس بن نصر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جُنْدب  
 بن عامر بن غَنَم بن عدی بن نَجّار.  
 ابن هشام می‌گوید: انس بن نصر، عموی اَنَس بن مالک، خادمِ رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم.

از بنی مازن بن نَجّار، قیس بن مَخْلَد و کیسان، یکی از غلامانشان.  
 از بنی دینار بن نَجّار، سُلیم بن حارث و نعمان بن عبدعمر و. از بنی حارث  
 بن خزرج، خارجه بن زید بن ابی زهیر و سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زُهیر که  
 با همدیگر در یک قبر به خاک سپرده شدند. و اوس بن ارقم بن زید بن قیس  
 بن نعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب. از بنی ابجر (بنی خُدْره)، مالک بن سَنان  
 بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن اُبجر، پدرِ ابوسعید خدری.

ابن هشام می‌گوید: اسم ابی سعید خدری، سنان و به گفته‌ای سعد است.  
 ابن اسحاق می‌گوید: و سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عبّاد بن  
 اُبجر، و عتبه بن ربیع بن رافع بن معاویة بن عبید بن ثعلبة بن عبید بن ابجر.  
 از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج، ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن  
 ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده و ثقف بن فروة بن بدیّ.  
 از بنی طَریف، گروه سعد بن عبّاده، عبدالله بن عمرو بن وهب بن ثعلبة  
 بن وقش بن ثعلبة بن طریف و ضمرة، یکی از هم پیمانان آنان از بنی جهینه.

از بنی عوف بن خزرج (آنگاه از بنی سالم) و بنی مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم، نوفل بن عبداللّه و عباس بن عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان و نعمان بن مالک بن ثعلبة بن فِهر بن غنم بن سالم، و مجذّر بن زیاد، یکی از هم پیمانانشان از بلیّ و عبادة بن حسحاس. که نعمان بن مالک و مجذّر و عباده در یک قبر دفن شدند.

از بنی حُبلی، رفاعة بن عمرو.

از بنی سلمه، (آنگاه از بنی حرام) عبداللّه بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام، و عمرو بن جموح بن زید بن حرام، که در یک قبر دفن شدند. و خلاد بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام، و ابویمن، غلام عمرو بن جموح.

از بنی سواد بن غنم، سلیم بن عمرو بن حدیده و غلامش، غشره و سهل بن قیس بن ابی کعب بن القین.

از بنی زریق بن عامر، ذکوان بن عبدقیس و عبید بن معلی بن لوزان. ابن هشام می‌گوید: عبید بن معلی از بنی حبیب است.

### شمار شهیدان

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی مسلمانانِ مهاجر و انصاری که در این غزوه‌ی در دفاع از اسلام شهید شدند، شصت و پنج کس بودند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از هفتاد شهیدی که پیش از این به آن اشاره کردیم، از اوس، سپس از بنی معاویة بن مالک؛ مالک بن نُمَیله، هم پیمان آنان از مزینه هستند.

و از بنی خطمه - و نام خطمه، عبداللّه بن جُشم بن مالک بن اوس است - حارث بن عدیّ بن خَرَشَة بن أمیة بن عامر بن خطمه.

از بنی خزرج، (آنگاه از بنی سواد بن مالک)، مالک بن یاس.

از بنی عمرو بن مالک بن نجار، یاس بن عدی.  
از بنی سالم بن عوف، عمرو بن یاس.

### کشته شدگان مشرکین

ابن اسحاق می‌گوید:

در جنگ اُحد از قریش و از بنی عبدالدار بن قصی، از پرچم دارانشان طلحة بن ابی طلحه، که نامش عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود که علی بن ابی طالب او را کشت. و ابوسعید بن ابی طلحه، که سعد بن ابی وقاص او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند او را نیز علی بن ابی طالب رضی الله عنه کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و عثمان بن ابی طلحه که حمزة بن عبدالمطلب او را کشت. و مسافع بن طلحه، و جلاس بن طلحه که عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح آنان را کشت. و کلاب بن طلحه و حارث بن طلحه که قزمان، هم پیمان بنی ظَفَر آنان را کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: عبدالرحمن بن عوف، کلاب را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: و أرطاة بن عبدشَرَحْبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار که حمزة بن عبدالمطلب او را کشت و ابویزید بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار که قزمان او را کشت. و صواب، غلام حبشی او که او را نیز قزمان کشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: علی بن ابی طالب، و برخی گفته‌اند که سعد بن ابی وقاص و بنا بر گفته‌ی برخی دیگر ابودُجانَه او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: وقاسط بن شُرَیح بن هاشم بن عبدمناف بن

عبدالدار که قُزمان او را کشت.

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصی، عبدالله بن حُمید بن زُهیر بن حارث بن اسد که علی بن ابی طالب او را کشت.

از بنی زهرة بن کلاب، ابوالحکَم بن أحنس بن شَرِیق بن عمرو بن وهب ثقفی، هم پیمان آنان که علی بن ابی طالب او را کشت. و سباع بن عبدالعزّی (عمرو بن نضلة بن عُبشان بن سلیم بن مَلکان بن أفضی - هم پیمانِ آنان از خُزاعه) که حمزة بن عبدالمطلّب او را کشت.

از بنی مخزوم بن یقظه، هشام بن ابی امیّة بن مغیره که قُزمان او را کشت. و ولید بن عاص بن هشام بن مغیره که او را نیز قُزمان کشت. و ابوامیّة بن ابی حُدیفة بن مغیره که علی بن ابی طالب او را کشت. و خالد بن اعلم، هم پیمان آنان که او را نیز قُزمان کشت.

از بنی جُمَح بن عمرو، عمرو بن عبدالله بن عمیر بن وهب بن حُذافة بن جُمَح (ابوعزّة) که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم بدون نبرد خود او را از پای درآورد. و ابی بن خَلَف بن وهب بن حُذافة بن جُمَح که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم او را به دستان خود نابود کرد.

از بنی عامر بن لُوی، عبیده بن جابر و شیبّة بن مالک بن مضرّب که قُزمان آنان را کشت.

ابن هشام می گوید: برخی گفته اند عبیده بن جابر بن عبدالله بن مسعود او را کشت.

### شمار کشته شدگان مشرکین

ابن اسحاق می گوید: تمام مشرکانی که به اذن خداوند در اُحد کشته شدند، بیست و دو نفر بودند.

## اشعار سروده شده درباره ی واقعه ی اُحد

## شعر هبیره

ابن اسحاق می گوید: یکی از اشعاری که درباره ی واقعه ی اُحد سروده شده، شعر هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عبدعمران بن مخزوم (به گفته ابن هشام، عائذ بن عمران بن مخزوم) است که می گوید:

ما بال هم عمید بات یطرقنی  
باتت تعاتینی هند و تعدلنی  
مهلاً فلا تعدلینی ان من خلقتی  
مُسعِف لبتی کعب بما کلفوا  
وقد حملت سلاحی فوق مُشترِف  
کانه اذ جرى عیر بفدفة  
من آل أعوج یرتاح التدی له  
أعددتَه ورقاق الحد مُتتخلأ  
هذا وبیضاء مثل التهی مُحکمة  
سُفنا کِنانة من اطراف ذی یمن  
قالت کِنانة: ائی تذهبون بنا؟  
نحن الفوارس یوم الجر من اُحد  
هابوا ضرباً و طغناً صادقاً خدماً  
مُتت رُحنا کأنا عارض برِد  
کان هامهم عندالوعی فلق  
أو حنظل دَعَدَعته الریح فی عُصن  
قد نبذل المال سحاً لا حساب له

بالوُد من هند اذ تعدو عوادِها  
والحربُ قد شغلت عنی موالِها  
ما قد علِمَت و ما ان لست اُخفِها  
حمالِ عبءٍ و اُتقال اُعانِها  
ساطِ سبوح اذ اُتجری یبارِها  
مُکدّم لاجِق بالعون یجمِها  
کجذع شعراء مُستعلٍ مرَاقِها  
و مارناً لخطوب قد الاقِها  
نیطت علی فما تبدو مساویها  
عُرض البلاد علی ما کان یُرجِها  
قلنا: التُخیل، فأموها و من فیها  
هابت معدّ فقلنا نحن نأتِها  
مما یرون وقد ضمت قواصِها  
وقام هامُ بنی التجار ینکیها  
من قیض رُبدٍ نقتُه عن اُداجِها  
بالِ تعاوره منها سوافِها  
و نطعن الخیل شزراً فی ما قِها

وليلةً يَصْطَلِي بالفَرْثِ جازِرُها  
 وليلةً من جُمادى ذاتِ اُنْدِيَةِ  
 لا يَنْبَحُ الكَلْبُ فِيها غَيْرَ واحدةٍ  
 اَوْقَدْتُ فِيها لِذِي الضَّرَاءِ جاحِمَةَ  
 اَوْزَنْتِي ذاكُمْ عَمْرُوٌّ و والدهُ  
 كانوا يُبارون اَنْواءَ التُّجُومِ فها  
 يَخْتَصُّ بالثَّقْرِى المَثْرِيْنَ داعِيها  
 جَرَبًا جُمادِيَّةً قد بَتُّ اُسْرِيها  
 من القَرِيْسِ ولا تُسْرى اُفاعِيها  
 كالبرقِ ذاكِيَةَ الاُزْكَانِ اُحمِيها  
 من قبله كان بالْمَثْنَى يُغالِيها  
 دَنَتْ عن السُّورَةِ العُلِيّا مَساعِيها

این اندوه جانکاه را چه شده است که با دوستی‌ای از هند مرا فرو می‌گیرد، آنگاه که سختی‌هایش آشکار می‌شوند.

هند مرا مورد عتاب قرار می‌دهد و وقتی که جنگ، دشواری‌هایش را از من گردانده است، مرا نکوهش می‌کند.

دست بدار و مرا نکوهش نکن و چنان که می‌دانی اخلاق من چنین است و هرگز آن را نهان نداشته‌ام.

یاربگر بنی کعب هستم در مسؤولیت‌ها و کارهای سنگینی که دوست دارند برعهده بگیرند و در این کار در رنج آنان شریک هستم.

نشسته بر اسبِ برگزیده‌ی (بلند خلقت) خود که چشم و دلِ مردم را می‌برد سلاح خود را برداشتم، اسبی که گام‌های بلند برمی‌دارد و به هنگام راه رفتن به هنگام رویاری شدن با دشمن توگویی دارد شنا می‌کند.

به هنگام راه رفتن توگویی گورخر است که در بیابان راه می‌سپارد، برگزیده شده که به کاروانِ گورخرانِ حمایتگرش زود می‌رسد.

از خانواده‌ی اعوج که انبوه مردم از دیدنش شادمان می‌شوند، همچو شاخه‌ی نخلِ پُر شاخ و برگ که بر بلندی‌هایش فراز می‌آید.

تو آن را آماده کرده‌ای و شمشیری که نیک در دست جای می‌گیرد و وقتی با حوادث روبه رو می‌شوم، نرم می‌چرخد.

هم این و زرهی همچو آبیگری که استوار در بدنم جای گرفته است و عیوبش پیدا نیست. از اطرافِ ذی یَمَن، در پهنای این سرزمین کنانه را نیک و به سامان بردیم.

کنانه گفتند: ما را به کجا می‌برید. گفتیم: به نخیل (جایگاهی است در نزدیکی مدینه)

آهنگ آن شهر و مردمانش کردند.

روزی که جنگ اُحد در گرفت، ما سوارانی بودیم که مَعَدیان ترسیدند و ما گفتیم به آنجا خواهیم رفت.

از شمشیر و نیزه‌های راستین، هر جا که بخواهند در گوشتِ انسان‌ها نیک فرو می‌روند و آنها را می‌بزند و بخش‌های پراکنده‌اش را فرا هم می‌آورند.

آنگاه همچو ابری سرد بر آنان فرو باریدیم و پرنده‌ی مرگِ بنی نَجَار برخاست و بر آنان گریست.

به هنگام جنگ سرهاشان پخش و پراکنده بود، مانند پوسته‌ی ترکیده‌ی تخمِ شترمرغان که آن را از لانه دور انداخته باشند.

یا حنظلی که باد آن را در شاخه‌ای فرسوده جنبانده باشد و گردباد آنها را جابه جا کرده باشد.

مال خود را فراوان و بی‌شمار می‌بخشیم و از هر سوی (راست و چپ) ضربه می‌زنیم و اشکشان جاری می‌شود.

و شبی که با شکمبه‌ی شتر گازرش گرم می‌شود، ویژه‌ی فراخوانِ افرادی خاص است و دعوت‌کنندگانِ ثروتمندان هستند.

و شبی از جمادی که مجالسی را در آن برگزار می‌کنند، شبی از ماه جمادی که می‌گذراندم.

از سرمای سوزان هیچ سگی، جز یک سگ پارس نمی‌کرد و مارهای زهرآگینش از جای نمی‌جنبند.

در آن برای نیازمندان آتشی همچون آذرخش برافروختم که اطراف خود را روشن می‌کرد و من نیز هر لحظه بر افروزینه‌اش می‌افزودم.

آن را پیش از این عمرو و پدرش به من میراث داده‌اند که بارها در آن می‌افزودند.

با منزلگاه‌های ستارگان مبارزه می‌کردند و تلاش‌هایش در انجام کارهای نیک به جایگاه برتر نمی‌رسید.

### شعر حسان در پاسخ به هبیره

ابن اسحاق می‌گوید: حَسَّان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:



سُقْتُمْ كِنَانَةَ جَهْلًا مِنْ سَفَاهَتِكُمْ إِلَى الرَّسُولِ فَجُنِدُ اللَّهِ مُخْزِيهَا  
 أَوْزَدْتُمُوهَا حِيَاضَ الْمَوْتِ ضَاحِيَةً فَالِنَارُ مَوْعِدُهَا، وَالْقَتْلُ لَاقِيهَا  
 جَمَعْتُمُوهَا أَحَابِيْشًا بِلَا حَسَبٍ أُمَّةَ الْكُفْرِ غَرَّتْكُمْ طَوَاعِيهَا  
 أَلَا اعْتَبَرْتُمْ بِخَيْلِ اللَّهِ إِذْ قَتَلْتُمْ مِنْ أَسِيرٍ فَكَكَّنَاهُ بِلَا تَمَنِ  
 أَهْلَ الْقَلْبِيبِ وَ مِنْ أَلْقَيْنِهِ فِيهَا وَجَزُّ نَاصِيَةِ كُنَّا مَوَالِيهَا

از روی نادانی ناشی از سفاهِتِ خود کنانه را به سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله روانه کردید، پس بدانید که سپاه الهی آنان را نابود خواهد کرد.

آنان را به آبیگرهای مرگ درآوردید، آشکارا، پس دوزخ وعده گاه آنان خواهد بود و مرگ را به چشم خواهند دید.

شما سیاهانی را جمع کرده اید که اصل و نسبی ندارند، سرکشانِ پیشوای کفر شما را فریفته اند.

آیا از لشکریان خدا پند نگرفته اید که دفن شدگان در چاه را کشتند.

چه بسیار کسان که اسیر شدند و آنان را بدون بلاگردان و کیفر آزاد کردیم و در این کار منتی از سوی ما به آنان بود.

ابن هشام می گوید: ابوزید انصاری این شعر را به کعب بن مالک نسبت داده است.

ابن هشام می گوید: این بیت هبیره بن ابی وهب را نیز که می گوید:

وَلَيْلَةٌ يَضْطَلِي بِالْفَرْثِ جَازِرُهَا يَخْتَصُّ بِالنَّقْرِئِ الْمَثْرِينِ دَاعِيهَا

به جنوب، خواهر ذی الکلب هذلی نسبت داده اند که همراه با چند بیت دیگر درباره ی واقعه ای غیر از اُحد سروده است.

### شعر کعب

ابن اسحاق می گوید: کعب بن مالک نیز در پاسخ به هبیره بن ابی وهب گفته است:

مِنَ الْأَرْضِ خَرَقُ سَيْرُهُ مُتَّعِغٌ  
 مِنَ الْبُعْدِ نَقْعٌ هَامِدٌ مُتَّقِعٌ  
 وَيَخْلُو بِهِ غَيْثُ السَّنِينِ فِيمُرِعُ  
 كَمَا لَاحَ كَتَّانُ التِّجَارِ الْمَوْضِعِ  
 وَيَبِيضُ نَعَامٌ قَيْضُهُ يَتَفَلَعُ  
 مُدْرَبِيهِ فِيهَا الْقَوَانِسُ تَلْمَعُ  
 إِذَا لُبِسَتْ تَهَيُّ مِنَ الْمَاءِ مُتْرَعُ  
 مِنَ النَّاسِ وَالْأَنْبَاءِ بِالْغَيْبِ تَنْفَعُ  
 سَوَانَا لَقَدْ أَجْلَوْا بَلْبِلٌ فَأَقْسَعُوا  
 أَعْدَاؤًا لَمَّا يُزْجَى ابْنُ حَرْبٍ وَيَجْمَعُ  
 فَنَحْنُ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ أَوْسَعُ  
 سَبْرِيَّةٌ قَدْ أَعْطَوْا يَدًا وَتَوَزَّعُوا  
 مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَنْ يَهَابُوا وَيَقْطَعُوا  
 عَلَامٌ إِذَا لَمْ تَمْنَعِ الْعِرْضَ نَزْرَعُ  
 إِذَا قَالَ فِينَا الْقَوْلُ لَا تَنْطَلِعُ  
 يُنَزَّلُ مِنْ جَوْ السَّمَاءِ وَيُرْفَعُ  
 إِذَا مَا اشْتَهَى أَنَا نُطِيعُ وَنَسْمَعُ  
 ذَرُّوا عَنْكُمْ هَوْلَ الْمَنِيَّاتِ واطْمَعُوا  
 إِلَى مَلِكٍ يُحْيَا لَدَيْهِ وَيُزْجَعُ  
 عَلَى اللَّهِ إِنْ الْأَمْرَ لِلَّهِ أَجْمَعُ  
 ضَحِيًّا عَلَيْنَا الْبَيْضُ لَا نَتَخَشَعُ  
 إِذَا ضَرَبُوا أَقْدَامَهَا لَا تَوَزَّعُ  
 أَحَابِيشُ مِنْهُمْ حَاسِرٌ وَمُقَنَّعُ

أَلَا هَلْ أَتَى غَمَّانَ عَنَّا وَدُونَهُمْ  
 صَحَارٍ وَ أَعْلَامٌ كَأَنَّ قَتَامَهَا  
 تَظَلَّ بِهِ الْبُزْلُ الْعَرَامِيسُ رُزْحًا  
 بِهِ جَيْفُ الْحَسْرَى يَلُوحُ صَلِيهَا  
 بِهِ الْعَيْنُ وَالْآرَامُ يَمْسِينُ خَلْفَةً  
 مَجَالِدَنَا عَنْ دِينِنَا كُلِّ فَخْمَةٍ  
 وَكُلِّ صَمُوتٍ فِي الصَّوَانِ كَأَنَّهَا  
 وَلَكِنْ بَيِّدِرُ سَائِلُوا مَنْ لَقِيْتُمْ  
 وَإِنَّا بِأَرْضِ الْحَوْفِ لَوْكَانَ أَهْلُهَا  
 إِذَا جَاءَ مَتَا رَاكِبٍ كَانَ قَوْلُهُ  
 قَهْمًا يُهَيِّمُ النَّاسَ مِمَّا يَكِيدُنَا  
 فَلَوْ غَيْرُنَا كَانَتْ جَمِيعًا تَكِيدُهُ الْكُ  
 مُجَالِدٍ لَا تَبْتَقِي عَلَيْنَا قَبِيلَةٌ  
 وَلَمَّا ابْتَنَوْا بِالْعِرْضِ قَالَ سَرَاتِنَا  
 وَفِينَا رَسُولُ اللَّهِ تَتَّبِعُ أَمْرُهُ  
 تَدَلَّى عَلَيْهِ الرُّوحُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ  
 نُشَاوِرُهُ فِيمَا تُرِيدُ وَ قَضَرْنَا  
 وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا بَدَّوْا لَنَا  
 وَكُونُوا كَمَنْ يَشْرِي الْحَيَاةَ تَقَرَّبًا  
 وَلَكِنْ خُذُوا أَسْيَافَكُمْ وَتَوَكَّلُوا  
 فَيَسِّرْنَا إِلَيْهِمْ جَهْرَةً فِي رِحَالِهِمْ  
 بِمَلْمُومَةٍ فِيهَا السَّنُورُ وَالْقَنَا  
 فَجِئْنَا إِلَى مَوْجٍ مِنَ الْبَحْرِ وَسَطُهُ

ثلاثة آلاف و نحنُ نصيبةُ  
نُعاورهم تجرى المنيّة بيننا  
تهادى قسيّ التّبع فينا وفيهمُ  
و منجوفةٌ جزميّة صاعديّة  
تصوب بأبدان الرّجال و تارةً  
و خيل تراها بالفضاء كأنها  
فلما تلاقينا و دارت بنا الرّحى  
ضربناهم حتى تركنا سراتهم  
لذن غدوةً حتى استفقنا عشيّةً  
و راحوا سراعاً موجعين كأنهم  
ورحنا و أخرانا بطاء كأننا  
فإننا ونال القومُ منا و رُبا  
ودارت رحانا واستدارت رحاهم  
و نحن أناس لا نرى القتل سبّةً  
جلادٌ على ريب الحوادث لا نرى  
بنو الحرب لا نعيأ بشيء نقوله  
بنو الحرب إن نطفز فلنسنا بفحش  
و كُنّا شهاباً يتقى الناس حرّه  
فخرت على ابن الزّبيرى و قد سرى  
فسل عنك في عليا معدّ و غيرها  
و من هولم تتحرك له الحرب مفخرأ  
شدّذنا بحول الله و التّضر شدّةً  
تكرّ القنا فيكم كأنّ فروغها

ثلاث مئين إن كثرنا و أربع  
نُشارعهم حوض المنايا و نُشرع  
و ما هو إلا الیثربی المقطع  
یُدّر علیها السّم ساعة تُصنع  
تمرّ بأعراض البصار تققع  
جرادُ صباً فی قرّة یترع  
ولیس لأمر حمّه الله مدفع  
كأنهم بالقاع حُشب مُصرعُ  
كان ذكانا حرّ نار تلعّع  
جهاّم هراقت ماءه الريح مُقلع  
أسودٌ علی لحم ببیشه ظلّع  
فعلنا ولكن ما لدى الله أوسع  
وقد جعلوا كلّ من الشّريشبع  
على كلّ من یحیی الذّمار و یمنع  
على هالكٍ عیناً لنا الذّهر تدمع  
ولا نحن مما جرت الحرب نجزع  
ولا نحن من أظفارها نتوجّع  
و یفرج عنه من یلیه و یسفع  
لكم طلبٌ من آخر اللیل مُتبع  
من الناس من أخزى مقاماً و أشنع  
و من خذه يوم الكریهة أضرع  
علیکم و أطراف الأستة شرّع  
عزّ الی مزادٍ ماؤها یتهزّع

عَمَدْنَا إِلَى أَهْلِ اللّوَاءِ وَ مَنْ يَطِزُ بِذِكْرِ اللّوَاءِ فَهُوَ فِي الْحَمْدِ أَشْرَعُ  
فَخَانُوا وَ قَدْ أَعْطُوا يَدًا وَ تَخَادَلُوا أَبِي اللّهِ إِلَّا أَمْرَهُ وَهُوَ أَضْنَعُ

آیا این خبر از ما به غسان رسیده است که فرا رویشان بیابان فراخی قرار دارد که حرکت در آن را دچار اشکال می‌کند.

صحراها و بلندی‌هایی که گویی سیاهی‌اش از دور به پاره‌هایی از غبار ساکن می‌ماند. شتران نیرومند در آنجا از شدت گرمی و ضعف سایه می‌گیرند و از باران‌های سالانه بی‌بهره است و خرم نمی‌شود.

در آنجا مردارهای مانده وجود دارد که پیه آن آشکار شده مانند آشکار شدن کتان نگار یافته‌ی تاجران.

در آنجا گاو وحشی و آهوان سپید، گله‌گله، پشت سر هم راه می‌روند و پوسته‌ی تخم شتر مرغ می‌شکافد.

هر گروه از ما در جهاد خود دفاع از دینمان را منظور دارد، آنان که شمشیرهایی تیز در دست دارند که سرهاشان می‌درخشد.

همه‌ی زرها در جایگاهی ایمن جای دارند و وقتی پوشیده شوند، تو گویی آبگیری انباشته از آب هستند.

اما در بدر با هر کس که روبه رو شدید بی‌رسید و خبرهایی از غیب سودمند است. ما در سرزمینی هولناک هستیم که اگر مردمانش جز ما بودند، در دل شب می‌گریختند. هرگاه سوارهای از ما می‌آمد، می‌گفت: برای مقابله با آنچه پسر حرب می‌آورد و جمع می‌کند، آماده باشید.

پس هرگاه مردم را با نیرنگی که در باره‌ی ما می‌ورزد، می‌ترساند، [باید بداند] که ما برای او از دیگر مردمان فراخ دل تر هستیم.

اگر همه‌ی مردم، غیر از ما برای مقابله با او تدبیر می‌کردند، تسلیم و پراکنده می‌شدند [و می‌گریختند]

پیکار می‌کنیم و تا هیچ گروهی از مردم نماند مگر آن که از ما بترسند و بیمناک باشند. وقتی در عرض (جایگاهی بیرون از مدینه) اردو زدند، سران ما گفتند: اگر عرض نگذارد کشت کنیم، برای چه پیکار کنیم؟

حال آن که رسول خدا بین ماست و از او فرمان می‌بریم اگر او در میان ما سخنی بگوید،

برای بزرگداشتِ او نظری نمی‌دهیم.

جبریل علیه‌السلام از نزد خدا بر او فرود می‌آید و از فضای آسمان پایین می‌آید و بالا می‌رود.

در انجام کارهای خود با او رایزنی می‌کنیم و اگر او چیزی را بخواهد، هدف ما تنها این است که فرمان می‌بریم و می‌پذیریم.

وقتی آنان بر ما آشکار شدند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ما فرمود: ترس مرگ را از خود دور کنید و به خدا امیدوار باشید.

مانند کسانی باشید که برای نزدیکی به خدا زندگی را فدا می‌کنند تا نزد او زنده باشند و در رستاخیز برگردند.

اما شمشیرهای خود را برگزید و بر خدا توکل کنید و بدانید، کار خدا شدنی است.

پس هنگام چاشت، درحالی که شمشیر در دست داشتیم و بیمناک نبودیم، آشکارا حرکت کردیم.

با سپاهی که سلاح و نیزه داشت، که چون گام برمی‌داشتند، از قطع آنها باز می‌ماند.

با موجی از دریا روبه‌رو شدیم که در میانه‌ی آن سیاهانی بودند که برخی زره و کلاهخود نداشتند و برخی دیگر فقط کلاهخود نداشتند.

سه هزار [جنگاور]، حال آن که ما گروهی برگزیده از مسلمانان بودیم، سیصد کس، شاید چهارصد نفر.

درحالی که مرگ بین ما آمد و شد می‌کرد، به آنان یورش می‌بردیم و بر حوضِ مرگ، گاه آنان و گاه ما جرعه‌ای برمی‌داشتیم.

کمان‌های ساخته شده از چوب درخت نبع، در میان ما به سوی یکدیگر پرتاب می‌شد و آنها زه‌های کمان منسوب به یثرب بودند که از هم می‌گسستند.

تیرهای منسوب به مردمِ حَرَم و صاعدی (سازنده‌ی مشهور تیر) که به هنگام ساختن زهرآگینش می‌کردند.

که به تن مردان می‌نشست و باری دیگر به سنگ‌های نرم برمی‌خورد و بانگش بلند می‌شد.

و اسبانی که آنها را در فضا چنان می‌دید که گفتمی ملخ‌هایی هستند که باد سرد صبا آنان را می‌آورد و می‌برد.

وقتی با ما هم‌اورد شدند و آسیاب جنگ به گردش درآمد، باید دانست کاری را که خدا مقرر بدارد، باز دارنده‌ای ندارد.

چنان آنان را زدیم که گزیدگانشان را چنان رها کردیم که گویی آنان در همواری، چوب‌های بر زمین افکنده‌اند.

از صبح همچنان می‌جنگیدیم تا این که شبانگهان به خود آمدیم و توگفتی حرارت ما به گرمای آتشی می‌ماند که زبانه می‌زند.

آنگاه آنان دردمند، شتابان بازگشتند، که گویی ابری هستند که باد بردارنده آتش را فرو ریخته است.

هم ما کسانی از آنان را کشته بودیم و هم آنان کسانی از ما را، و چه بسا ما چنین کردیم، اما آنچه نزد خداست، فراختر است.

جنگ بین ما و آنان شدت گرفت و همه‌ی آنان داشتند از بدی اشباع می‌شدند.

ما مردمانی بودیم که کشته شدن را برای کسی که می‌باید از آنچه سزاوار حمایت است، حمایت و پاسبانی کند، عیب نمی‌شماریم.

در برابر حوادث روزگار شکیباییم و اگر روزگار کسی از ما را بکشد، چشمی را گریان نمی‌بینیم.

فرزندان جنگ هستیم، از انجام سخنی که می‌گوییم در نمی‌مانیم و از نتیجه‌ی جنگ، هر آنچه باشد، زاری نمی‌کنیم.

ما فرزندان جنگیم، اگر پیروز شویم، زبان به بدی نمی‌گشاییم و از چنگال آن احساس درد نمی‌کنیم.

ما اخگر پاره‌ایم که مردم از شرارش می‌پرهیزند و هرکس به آن نزدیک شود، می‌سوزد.

ابن زبیری بر من مباحث کردی، درحالی که در پایان شب درخواستی در میان آوردی که می‌باید آن را پی گرفت.

درباره‌ی والاترین کسان معد و دیگر مردمان از خود پرسش کن؛ چه کسانی مقامی خوارتر و زشت‌تر دارند.

کیست که جنگ برایش مایه‌ی مباحث نیست و چه کسی گونه‌اش، روز جنگ بر خاک مذلت می‌نشیند؟

به یاری خدا پیروز شدیم و پیروزی محقق شد و اکنون شما اطراف دندانهایتان را به

همدیگر می‌سایید.

نیزه‌ها بین شما می‌چرخند، تو گویی فراخی‌اش دهانه‌ی مَشکی است که آبش پاره پاره بیرون می‌جهد.

به صاحب پرچمان تکیه کردیم و کسی که از پرچم یاد کند، سزاوار ستایش بیشتر است. با این که اختیار به آنان داده شده بود، خیانت کردند و سست شدند، حال آن که فرمان خداست که انجام می‌شود.

ابن هشام می‌گوید: کعب بن مالک گفت: «مجالدنا عن جِذْمنا کل فحمة»

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: آیا می‌شود که بگویی «مجالدنا

عن دیننا».

کعب گفت: آری وزن درست در می‌آید.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: این بهتر است.

آنگاه کعب گفت: «مجالدنا عن دیننا».

### شعر ابن زبیری

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن زبیری درباره‌ی واقعه‌ی اُحد گفته است:

يا غرابَ البينِ أَسْمَعْتَ فَعَلْ	إِنَّمَا تَنْطِقُ شَيْئاً قَدْ فُعِلْ
إِنَّ لِلْخَيْرِ وَلِلشَّرِّ مَدَى	وَكِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقَبْلُ
وَالعَطِيَّاتُ خِساسٌ بَيْنَهُم	وَسَوَاءُ قَبْرٌ مُثْرٌ وَ مَقِيلٌ
كَلَّ عَيْشٍ وَ نَعِيمِ زَائِلٌ	وَ بِناتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ
أَبْلِغَا حَسَانَ عَنِّي آيَةً	فَقَرِيضِ الشُّعْرِ يَشْفِي ذَا العُلَلِ
كَمْ تَرَى بِالْجَرِّ مِنْ جُمُجْمَةٍ	وَأَكْفٌ قَدْ أَتَرَّتْ وَرِجِلِ
وَ سَرابيلَ حِسانِ سُرَيْثِ	عَنْ كُماةِ أَهْلِكَوا فِي المُنْتَزِلِ
كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمِ سَيِّدِ	ماجِدِ المَجْدِينِ مِقْدامِ بَطَلِ

صَادِقِ النَّجْدَةِ قَرَمٍ بَارِعٍ      غَيْرِ مَلْتَانٍ لَدَى وَقْعِ الْأَسَلِ  
 فَسَلِ الْمَهْرَاسَ مَنْ سَاكِنُهُ؟      بَيْنَ أَقْحَافٍ وَهَامٍ كَالْحَجَلِ  
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيذْرِ شَهِدُوا      جَزَعُ الْخُرْجِ مَنْ وَقَعِ الْأَسَلِ  
 حِينَ حَكَّتْ بَقْبَاءُ بِيْزْكَهَا      وَاسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدِ الْأَسَلِ  
 مُمْ خَفُّوا عِنْدَ ذَاكِمٍ رُقْصًا      رَقَصَ الْحُقَّانُ يعلو فِي الْجَبَلِ  
 فَقَتَلْنَا الضَّعْفَ مِنْ أَشْرَافِهِمْ      وَعَدَلْنَا مِثْلَ بَدْرِ فَاعْتَدَلِ  
 لَا أَلُومَ النَّفْسِ إِلَّا أَنْنَا      لَوْ كَرَزْنَا لَفَعَلْنَا الْمُفْتَعَلِ  
 بِسُيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُو هَامَهُمْ      عَلَاءً تَعْلُوهُمْ بَعْدَ تَهْلِ

ای زاغِ سرخ پا، شنواندی، پس اکنون بگو، زیرا چیزی را می‌گویی که انجام شده است.

نیک و بد گستره‌ای دارد و هر دوی اینها کسانی دارند که با آنها رو به رو شوند.

و نعمت‌ها بین آنها خوارند و گور دارا و ندار برابر است.

هر خوشی و نعمتی از بین می‌رود و دخترکانِ روزگار با همه بازی می‌کنند.

از من به حسان نشانه‌ای برسانید و بگویید که سرودنِ شعر، شرارِ درون را فرو می‌نشانند.

در دل کوه چه بسیار جمجمه‌ها و دستانِ پاره پاره شده و پاها می‌بینی.

و زره‌های نیکو که از تنِ جنگاورانِ دلیر در آوردگاه بیرون آورده شده‌اند.

چه بسیار بزرگوارانِ سرور و ارجمند و پیشاهنگانِ قهرمان را کشته‌ایم.

آنان که در دلیری راستین و بزرگوار و برتر از دیگران بودند و به هنگام فرود آمدن نیزه

ضعیف نبودند.

از مهراس بپرس که چه کسی در آنجا سکونت دارد؟ بین کاسه و سر، مانند کبکِ نر.

ای کاش پیرانِ من در بدر حضور داشتند و زاری خزرج را بر کسانی که آماج نیزه شده

بودند، می‌دیدند.

آنگاه که سینه‌اش در قبا می‌سود و کشته شدنِ افراد بنی عبدالأشهل بسیار شد.

آنگاه، در این هنگام شتابان آرام شدند، مانند شتابان رفتنِ شتر مرغانِ کوچک که از کوه

بالا می‌روند.

از سرانشان دو چندان کشتیم و کجی بدر را راست گردانیدیم و راست شد.

خود را نکوهش نمی‌کنم، چرا که اگر دیگر بار فرصتی یابیم، چنین می‌کنیم.

شمشیرهای هندی که پیاپی بر سرشان فرود می‌آید.



## پاسخ حسان به ابی زبیری

حسان بن ثابت انصاری رضی الله عنه در پاسخ به ابن زبیری گفته است:

دَهَبَتْ يابن الزُّبَيْرِ وَقَعَةٌ	كان منَّا الفضلُ فيها لوعَدَلُ
ولقد نِلْتُمْ ونلنا مِنْكُمْ	وَ كَذَاكَ الحربُ أحياناً دُولُ
نَضَعُ الأسيافَ في أكنافكم	حيثُ تَهْوِي عِلاَّ بعد مَهْلُ
نُخْرِجُ الأضياعَ من استاهِكُم	كسلاحِ النيبِ يَأْكُلُن العَصَلُ
إِذ تُوَلُّونَ على أعقابكم	هُرَباً في الشعبِ أشباه الرِّسَلِ
إِذ شَدَدْنَا شَدَّةً صادِقَه	فأجأناكم إلى سَفْحِ الجَبَلِ
بِخناطيلَ كَأَشْدافِ المِلاَّ	مَنْ يُلاقوه من الناسِ مِهْلُ
ضاقَ عِنا الشَّعبُ إِذ نَجَزَعُه	وَمِلاَّنا الفِرطَ منه وَالرَّجَلِ
برجالٍ لَسْتُمْ أمثالُهُم	أُيَدُوا جَبْريلَ نَصراً فَتَزَلُ
وَعَلَونا يَوْمَ بَدْرٍ بالثَّقِ	طاعةِ اللهِ و تَصديقِ الرُّسَلِ
وَقَتَلنا كُلَّ رأسٍ مِنْهُمُ	وَقَتَلنا كُلَّ جَحْجَاحِ رِفَلِ
و تَرَكنا في قُرَيْشٍ عَوْرَةً	يَوْمَ بَدْرٍ وَأَحاديثَ المِثْلِ
و رَسولُ اللهِ حَقّاً شَاهِدُ	يَوْمَ بَدْرٍ والتناييلُ أهْلُ
في قُرَيْشٍ من جموعِ جَمَعوا	مثل ما يُجْمَعُ في الخِضْبِ أهْمَلُ
نحن لا أمثالُكُمْ وُلْدُ اسْتِها	نَحْضُرُ الناسَ إِذا البأسُ نَزَلُ

ای فرزند زبیری، رخدادی اتفاق افتاد که اگر به داد داوری کنی، برتری با ماست.

هم شما کسانی از ما را کشتید و هم ما کسانی از شما را، نتیجه‌ی جنگ چنین دستگردان می‌شود.

شمشیرها را بر دوش شما می‌زنیم، آنگاه که پیاپی آنها را فرود می‌آوریم.

شیر آغشته به آب را از بدنتان بیرون می‌آوریم، مانند سرگینِ ستور که روده‌ها آن را می‌خورند.

آنگاه که به عقب برمی‌گشتید و مانند شتر رها شده در درّه می‌گریختید. آنگاه که به راستی به شما یورش آوردیم و شما را ناگزیر کردیم که به دامن کوه بگریزید. به دسته‌هایی مانند سایه‌های هامون، چنان که اگر کسی با آنان روبه رو شود، غالب تهی کند.

آن درّه وقتی آن را ببینیم، از ما دل‌تنگ می‌شود و هر فراز و فرودش را از آن پر کردیم. با مردانی که شما مانند آنان نیستید و آنان با جبریل یاری شدند و او فرود آمد. ما با تقوا و فرمانپذیری از خدا و تصدیق پیامبران در بدر پیروز شدیم. و سرهای شما را بریدیم و سرانِ مغرور شما را کشتیم. روز بدر در قریش ننگی بر جای نهادیم و آنان ضرب‌المثل شدند. و رسول خدا به راستی گواه جنگ بدر است و معلوم شد بر سر کوله‌های فربه چه آمد. در قریش، از مردمانی که گرد آورده بودند، مانند آن که شتران و انهداده را در زمینی سرسبز جمع کنند. ما مانند شما بد زاده نیستیم، اگر جنگ درگیرد، به دشمن یورش می‌آوریم.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری، عبارت «واحدیث المثل» و بیت پیش از آن را برای من خوانده است. اما بیت «فی قریش من جموح» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### شعر کعب در رثای حمزه و شهیدان اُحد

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در رثای حمزه بن عبدالمطلب و دیگر شهیدان اُحد گفته است:

نَشَجَتْ وَهْلَ لَكَ مِنْ مُنْشِجٍ	وَكُنْتَ مَتَى تَدَكِّرُ تَلْجِجٍ
تَدَكَّرُ قَوْمٍ أَتَانِي هُمْ	أَحَادِيثُ فِي الزَّمَنِ الْأَعْوَجِ
فَقَلْبُكَ مِنْ ذَكَرِهِمْ خَافِقُ	مِنَ الشُّوقِ وَالْحَزَنِ الْمُنْضِجِ
وَ قَتَلَاهُمْ فِي جَنَانِ النَّعِيمِ	كَرَامُ الْمَدَاخِلِ وَالْمُخْرَجِ

بِمَا صَبَرُوا تَحْتَ ظِلِّ اللّوَاءِ      لَوَاءَ الرَّسُولِ بَدَى الْأَضْوَجِ  
 غَدَاةً أَجَابَتْ بِأَسْيَافِهَا      جَمِيعاً بَنُو الْأَوْسِ وَالخَزْرَجِ  
 وَأَشْيَاعُ أَحْمَدَ إِذْ شَايَعُوا      عَلَى الْحَقِّ ذِي النُّورِ وَالْمُنْتَهَجِ  
 فَمَا بَرِحُوا يُضْرِبُونَ الْكُفَاةَ      وَيَمْضُونَ فِي الْقَسْطِ الْمُرْهَجِ  
 كَذَلِكَ حَتَّى دَعَاهُمْ مَلِيكٌ      إِلَى جَنَّةِ دَوْحَةِ الْمَوْجِ  
 فَكَلَّمَهُمْ مَاتَ حُرّاً بِالْبَلَاءِ      عَلَى مِلَّةِ اللَّهِ لَمْ يَخْرُجِ  
 كَحَمْزَةٍ لَمَّا وَفَى صَادِقاً      بَدَى هَبَّةً صَارِمٍ سَلَجِجِ  
 فَلَقَاهُ عَبْدُ بَنِي نَوْفَلٍ      يُبْرِيرٌ كَالْجَمَلِ الْأَدْعَجِ  
 فَأَوْجَرَهُ حَزْبَةً كَالشَّهَابِ      تَلَهَّبَ فِي اللَّهَبِ الْمُوهَجِ  
 وَنُعْمَانَ أَوْفَى بِمِيثَاقِهِ      وَحَنْظَلَةَ الْخَيْرِ لَمْ يُخْنَجِ  
 عَنْ الْحَقِّ حَتَّى غَدَتِ رُوحُهُ      إِلَى مَنَزَلٍ فَاخِرِ الزَّرْبِجِ  
 أَوْلَتْكَ لَا مَنْ تَوَى مِنْكُمْ      مِنَ النَّارِ فِي الدَّرَكِ الْمُرْتَجِ

گریستی، آیا گریاننده‌ای داری؟ هر گاه به یاد می‌آوردی و پائی می‌فشردی.

مانند به یاد آوردنِ مردمانی که خبرهایی از آنان در زمان‌های مصیبت‌بار می‌رسید.

دلت از یاد آنان انباشته از شوق و اندوهی سوزان است.

و کشته شدگان‌شان در بهشت پر ناز و نعمت هستند. در آمدگاه و جای برون رفتن‌شان گرمی است.

به پاس پایداریشان زیر سایه‌ی پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در ذی‌الاضوح

چنین مقامی یافته‌اند.

صبحگاهی که همه‌ی فرزندان اوس و خزرج با شمشیران خود دعوت او را اجابت کردند.

پیروان احمد صلی الله علیه وآله و سلم که از حق برخوردار از نور و راه و رسم آشکار پیروی

کردند.

همواره قهرمانان را از پای درمی‌آوردند و در غبار فراز آمده در فضا حرکت می‌کردند.

چنین بودند تا این که خدای متعال آنان را به سوی بهشتی فرا خواند که انباشته از

درختان پر شاخ و برگ است.

همه‌ی آنان با دل‌هایی پالوده بر آیینی راست از این جهان رفتند.

مانند حمزه وقتی راستین شهید شد، درحالی که شمشیری بَرّان و تیز در دست داشت. برده‌ی بنی نوفل که مانند شتری سیاه بانگ برمی‌داشت، با او رویاروی شد. و مانند شهاب نیزه‌ای به او زد که مانند آتش پاره‌ای افروختن گرفت. و نعمان که پیمان‌ش را به راستی گزارد و حنظله‌ی خیر که بر آیین راستین خود باز ایستاد. از حق برنگشت و تا این که جان‌ش در این راه از تن جدا شد و به خانه‌ی بس ارجمند زینت یافته راه یافت. اینانند کسانی از شما که از جمع فروغلتیده در فرودین جایگاه دوزخ رهایی یافته‌اند. (جزء آنان نیستند)

### شعر ضرار در پاسخ به کعب

ضرار بن خطاب فہری در پاسخ به او گفته است:

وَيَبِيكِي مِنَ الزَّمَنِ الْأَعْوَجِ	أَيَجْزِعُ كَعْبُ لِأَشْيَاعِهِ
تَرَوُّحٌ فِي صَادِرٍ مُخَنِّجِ	عَجِيجِ الْمَذَكِّي رَأَى الْفَهْ
يُعْجِجُ قَسْرًا وَلَمْ يُحَدِّجِ	فَرَّاحِ الرَّوَايَا وَغَادِرِ نَهْ
وَاللَّيِّءِ مِنْ لَحْمِهِ يَنْضَجِ	فَقُولَا لَكَعْبٍ يُثْنِي الْبُكَاءِ
مِنَ الْخَيْلِ ذِي قَسَطِلٍ مُرْهَجِ	لِمَضْرَعِ إِخْوَانِهِ فِي مَكْرٍ
وَ عُنْتَبَةِ فِي جَمْعِنَا السَّوْرَجِ	فِيَا لَيْتَ عَمْرًا وَ أَشْيَاعِهِ
بَقَتْلِي أَصَيْبَتْ مِنَ الْخَزْرَجِ	فَيَسْفُؤُوا النَّفُوسَ بِأَوْتَارِهَا
أُصِيبُوا جَمِيعًا بِذِي الْأَضْوَجِ	وَ قَتَلِي مِنَ الْأَوْسِ فِي مَعْرَكِ
بِمُطَرِّدٍ، مَارِنٍ، مُخَلِّجِ	وَ مَقْتَلِ حِمْرَةٍ تَحْتَ اللَّوَاءِ
بِضَرْبَةِ ذِي هَبَّةٍ سَلْجَجِ	وَ حَيْثُ انْتَنَى مُضْعَبٌ ثَاوِيًا
تَلْهَبُ كَاللَّهَبِ الْموَهِّجِ	بِأَحَدٍ وَأَسْيَافِنَا فِيهِمْ
كَأَسْدِ الْبِرَاحِ فَلَمْ تُغْنَجِ	غَدَاةَ لَقِينَاكُمْ فِي الْحَدِيدِ
وَ أَجْرَدِ ذِي مَيْعَةٍ مُسْرَجِ	بِكُلِّ مُجَلِّحَةٍ كَالْعُقَابِ

قَدْ سَنَاهُمْ كَيْفَ حَتَّى انْتَوُوا سِوَى زَاهِقِ النَّفْسِ أَوْ مُخْرَجِ

آیا کعب برای پیروانش و از زمان مصیبت بار می‌گریذد؟

با بانگ شترانِ پیر که همدم خود را دیده باشند و شبانگاهان در حالی که رویگردانند از آب باز آمده باشند.

شترانِ آبکش که ره‌ایش کرده‌اند و قهراً بانگ برمی‌آورند و بر آن‌ها کجاوه نهند.

به کعب بگویید، گریه‌اش را تکرار کند و پیه ناپخته‌اش پخته شود.

برای کشته شدنِ برادرانش در حمله‌ی اسبانی که غبار فراز آوردند.

ای کاش عمرو و امثال او و عتبه در جمع آتشین ما بودند.

تا با دیدنِ کسانی از خزرج که کشته شدند، جان‌هاشان آرام می‌گرفت.

گروهی دیگر از اوس نیز که در ذی اضوح کشته شده‌اند.

از کشته شدن حمزه که پرچمدار بود و نیزه‌ای در اهتزاز به دست داشت و آرام در دستش جا به جا می‌شد و شتابان به دشمن می‌زد.

آنجا که مصعب، با ضربه‌ای شتابان و تند نقش زمین شد.

در احد، که شمشیرانمان بین آنان مانند زبانه کشیدن آتش افروخته، زبانه می‌کشید.

صبحگاهی مانند شیرانِ براح که از جنگ روی نمی‌گرداندند، در انبوهی از آهن (شمشیر و نیزه و زره) با آنان روبه رو شدیم.

مانند عقاب می‌رمزیدند و پیش می‌آمدند و با اسبانِ گزیده‌ی با نشاطِ نیکو می‌تاختند و روی برنمی‌تافتند.

آنان را در آنجا پامال کردیم تا این که شکست خوردند، گروهی کشته و گروهی دیگر به تنگنا افتادند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان معتقدند که این شعر از ضرار

نیست و این عبارت کعب که «ذی النور والمنعج» از ابی زید انصاری روایت شده است.

**شعر ابن زبیری درباره‌ی واقعه‌ی اُحد**

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن زبیری درباره‌ی واقعه‌ی اُحد و در رثای کشته‌شدگان گفته است:

أَلَا ذَرَفَتْ مِنْ مُقَلَّتَيْكَ دُمُوعٌ  
 وَ شَطَطَ بِنِ تَهْوَى الْمَزَاوِ وَ فَرَّقَتْ  
 وَ لَيْسَ لِمَا وَتَى عَلَى ذِي حَرَارَةِ  
 فَذَرَدَا وَ لَكِنْ هَلْ أَتَى أُمَّ مَالِكٍ  
 وَ مُجَنَّبِنَا جُرْدًا إِلَى أَهْلِ يَثْرِبٍ  
 عَشِيَّةَ سِيرْنَا فِي هُلَامٍ يَتُونَدْنَا  
 نَشَدَّ عَلَيْنَا كُلَّ زَعْفٍ كَأَنَّهَا  
 فَلَمَّا رَأَوْنَا خَالَطَتْهُمْ مَهَابَةٌ  
 وَ وَدُّوا لَوَانَ الْأَرْضِ يَنْشَقُّ ظَهْرُهَا  
 وَ قَدْ عُرِّيَتْ بَيْضُ كَأَنَّ وَ مِيضُهَا  
 بِأَيْمَانِنَا نَعْلُو بِهَا كُلَّ هَامَةٍ  
 فَغَادَرْنَا قَتْلَى الْأَوْسِ عَاصِبَةً بِهِمْ  
 وَ جَمَعَ بَنِي النَّجَارِ فِي كُلِّ تَلْعَةٍ  
 وَ لَوْلَا عُلُوُّ الشَّعْبِ غَادَرْنَا أَحْمَدًا  
 كَمَا غَادَرْتُ فِي الْكَرِّ حَمْرَةَ نَاوِيًا  
 وَ نَعْمَانَ قَدْ غَادَرْنَا تَحْتَ لَوَائِهِ  
 بِأَخْذٍ وَ أَرْمَاحٍ الْكَمَاةِ يُرِدْنَهُمْ

هان، از دو چشمانت اشک‌ها جاری شدند و نتیجه‌ی پیمان‌جویانان شمشیرهای بران است.

و گور کسی را که عاشق است دور می‌دارد و جدایی قبيله، موجب جدایی شد، سرایی که برای محبوب جانگناه است.

و چیزی که از ذی حراره روی بر تافته، هر چند دیرزمانی ریزش اشک چشمان ادامه یابد، بازگشتی ندارد.

وانهادیم، اما آیا داستان‌های قوم من و رخدادی که شایع شده به مادر مالک رسیده است؟

سوارانی برای حمله به مردم یثرب آماده کردیم، اسبانی بلند، اسبان خانه زیست و نژاده. شبانگاهی در رأس سپاهی انبوه رهسپار شدیم و دشمنان ما را ناگزیر برای دوستی سودمند می‌بردند.

هر زره استواری را بر تن می‌کردیم، توگفتی آبگیری است در کنار دو وادی پُر از آب. وقتی ما را دیدند، بیم، آنان را فرو گرفت و در آنجا سرنوشتی بد به سراغشان آمد. دوست داشتند ای کاش روی زمین بر آنان شکافته شود و بردبارانشان در آنجا زاری می‌کردند.

شمشیرهایی آخته شدند که گفتی درخشندگی‌شان آتشی است که شتابان بیشه‌های انباشته از درخت را فرا می‌گیرد.

با سوگندها [و پیمان‌هایی] که بسته‌ایم بر هر سری چیره می‌شویم و از آن زهری کشنده برای هر دشمنی [آماده] است.

کشته شدگان اوس را چسبیده به آنان رها کردند، گفتارها و پرندگانی که روزی می‌جستند، به سراغشان آمدند. و جمع بنی نجار در هر تپه‌ای با تن‌های آسیب دیده‌ی خود آغشته به خون بودند.

اگر بلندی راه در کوه نمی‌بود، احمد را نیز رها می‌کردند، فراز آمد، اما نیزه راست شده بود. چنان که به حمزه بورش بُرد و درحالی نقش زمین شد که تیزی و نوک نیزه در بدنش فرو رفته بود.

و نیز نعمان را زیر پرچمش از پای درآوردند که [پرندگانی] بر گوشت بدنش نوک خود را فرو می‌بردند.

در احد، نیزه‌های دلیران، آهنگ آنان کرده بود، چنان که آب برگیرنده طنابِ دلوها را [می‌ساید و] نابود می‌کند.

### شعر حسان در پاسخ به ابن زبیری

حسان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

أشاقک من أمّ الولید رُبوعُ	بلاقع ما من أهلین جمیعُ
عَفَاهُنَّ صَنِیُّ الرِّیاح و وَاکِفُ	من الدلو رَجَافُ السَّحاب هُموعُ
فَلَم یَبِقْ إِلَّا مَوْقِدُ النَّار حَوْلَه	رواکد أمثال الحمام کُنوع

فَدَعَ ذِكْرَ دَارٍ بَدَدَتْ بَيْنَ أَهْلِهَا  
وَقُلْ إِنْ يَكُنْ يَوْمًا بِأُخْدُ يَعُدُّهُ  
فَقَدْ صَابِرَتْ فِيهِ بَنُو الْأَوْسِ كُلِّهِمْ  
وَحَامِيَ بَنُو النَّجَارِ فِيهِ وَصَابَرُوا  
أَمَامَ رَسُولِ اللَّهِ لَا يَخْذُلُونَهُ  
وَقَوْا إِذْ كَفَرْتُمْ يَا سَخِينِ بَرِّبِكُمْ  
بِأَيْدِيهِمْ بَيْضٌ إِذَا حَمَشَ الْوَعَى  
كَمَا غَادَرْتُمْ فِي النَّقْعِ عَتَبَةَ ثَاوِيًّا  
وَقَدْ غَادَرْتُمْ تَحْتَ الْعَجَاجَةِ مُسْنَدًا  
يَكْفُ رَسُولُ اللَّهِ حَيْثُ تَنْصَبْتُمْ  
أَوْلَئِكَ قَوْمٌ سَادَةٌ مِنْ فُرُوعِكُمْ  
بِهِنَّ نَعَزَّ اللَّهُ حَتَّى يُعَزَّنَا  
فَلَا تَذْكُرُوا قَتْلِي وَحِمَزَةَ فِيهِمْ  
فَإِنَّ جِنَانَ الْخُلْدِ مَنزِلَةٌ لَهُ  
وَقَتْلَاكُمْ فِي النَّارِ أَفْضَلُ رِزْقِهِمْ

از مادر ولید این خیر را به تو می‌رسانم، سراهایی تهی از همه‌ی مردمانش.

بادهای تابستانی آنها را فرسوده ساخته و بارانِ بُرْجِ دلوکه با آواز جاری است.

تنها یک افروزنده‌ی آتش پیرامونش بر جای مانده است و پایه‌های دیگدان‌هایی چسبیده به زمین ثابت مانده است.

رها کن یاد کردِ سرایی را که بین مردمانش برای بریدنِ ریسمان‌های استوار موجبات از هم پاشیدگی پراکنده باشند.

و بگو: اگر روزی در اُخْدُ باشد که نابخردی آن را برشمرد، بدان که حق پس از آن آشکار می‌شود.

همه‌ی فرزندانِ اوس در آنجا پایمردی کردند و آنان آنجا یادی بلند دارند.



بنی نجار هم در آنجا حمایت و پایمردی کردند و هیچ کس از آنان در پیکار ترسو نبود. در برابر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آن حضرت را تنها نمی گذاشتند، آنان از پروردگارشان یاور و شفیع داشتند.

ای سخینه خواران، وقتی شما به پروردگارتان کفر ورزیدید، آنان به پیمان خود وفا کردند و وفاداران با پیمان شکنان برابر نیستند.

وقتی جنگ شدت می گرفت، آنان شمشیر در دست داشتند و قطعاً باید کسانی به دست آنان کشته می شدند.

چنان که عتبه را در غبار، نقش زمین کردند و سعد نیز کشته شد و نیزه‌ها برای دشمنان خم شده بود.

ابی را نیز، زیر غبار، بر زمین زده بودند و پیراهنش از خون تر شده بود.

هرگاه از غباری که برمی‌انگیختند، بر این قوم گردی بلند می شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آن را باز می داشت.

اینان سرورانی از تبار شما هستند و هر قومی سروران و فروعی دارند.

با آنها خدا را گرامی می داریم تا ما را گرامی دارد، هرچند ای سخینه خوار، رخدادی بزرگ باشد.

از کشته شدگان که حمزه نیز جزو آنان است [به مرده] یاد نکنید، او شهیدی است که در مقام فرمانپذیری از خدا کشته شده است.

بهشت جاودانه خانه‌ی اوست و فرمانی که کارها را سامان می دهد، به شتاب است.

کشته شدگان در دوزخند و بهترین روزی آنان آب جوش همراه با ضریع (خار سم) است.

### شعر عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد

ابن هشام می گوید: برخی از شعرشناسان معتقدند که این اشعار از حسان و ابن زبیری نیست و مصرع «ماضی الشبابة و طیر یجفن» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می گوید: عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

مَعَ الصُّبْحِ مِنْ رَضْوَى الْحَبِيبِ الْمُنْطَقُ  
 لَدَى جَنْبِ سَلْعٍ وَالْأَمَانِ تَصَدَّقُ  
 كَرَادِيْسُ خَيْلٍ فِي الْأَزْقَةِ تَمْرُقُ  
 وَ دُونِ الْقِبَابِ الْيَوْمَ ضَرْبُ مُحَرَّقُ  
 إِذْ رَامَهَا قَوْمٌ أُبِيحُوا وَ أُخْنِقُوا  
 وَأَيَّامَهُمْ بِالْمُشْرِ فَيَّةَ بَرْوَقُ  
 خَرَجْنَا مِنَ الْفَيْفَا عَلَيْهِمْ كَأَنَّا  
 تَمَّتْ بَنُو النَّجَّارِ جَهْلًا لِقَاءَنَا  
 فَمَا رَاعَهُمْ بِالشَّرِّ إِلَّا فُجَاءَةً  
 أَرَادُوا لِكَيْمَا يَسْتَبِيحُوا قِبَابَنَا  
 وَ كَانَتْ قِبَابًا أُوْمِنْتَ قَبْلَ مَا تَرَى  
 كَأَنَّ رُوُوسَ الْخَزْرَجِيِّينَ غَدَوَةٌ

از ویرانه‌ای بی آب و علف بر آنان بیرون آمدیم، تو گفستی ما با صبح از کوه رضوی که بلند بود، از راه‌های مختلفش فرود آمدیم.

بنی نجار از نادانی خود آرزوی رویاروی شدن با ما را نزد کوه سلع کردند و آرزوها گاهی به راستی می‌پیوندند.

دسته‌های سپاه در برزنی تنگ بیرون می‌آمد، ناگاه سخت بر آنان تاختند.

می‌خواستند تا بینی ما را از جای برکنند (ما را از بین ببرند) اما امروز در برابر شمشیری بزان قرار گرفته‌اند.

پیش از این، آنگاه که قومی می‌خواستند بینی ما را به خاک بمالند و خشمگین شدند، اما ما سالم ماندیم.

تو گفستی سرهای خزر جیان و پیمان‌هاشان با شمشیرهای مشرفی به درخت بروق تبدیل شده‌اند.

### شعر کعب در پاسخ به ابن العاص

به گفته ابن هشام کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

أَلَا أُبَلِّغَا فَهْرًا عَلَى نَأَى دَارِهَا  
 بَأْنَا غَدَاةَ السَّفْحِ مِنْ بَطْنِ يَثْرِبِ  
 صَبَرْنَا لَهُمُ وَالصَّبْرُ مِنَّا سَجِيَّةٌ  
 عَلَى عَادَةِ تِلْكَمُ جَرَيْنَا بَصْبَرْنَا  
 وَ عِنْدَهُمْ مِنْ عِلْمِنَا الْيَوْمَ مَصْدَقُ  
 صَبَرْنَا وَ زَايَاتُ الْمَنِيَّةِ تَخْفِقُ  
 إِذَا طَارَتْ الْأُبْرَامُ نَسْمُو وَ نَزْتُقُ  
 وَقَدِّمًا لَدَى الْغَايَاتِ نَجْرَى فَنَسْبِقُ

لَنَا حَوْمَةٌ تُسْتَطَاعُ يُقُودُهَا نَبِيُّ أُمَّةٍ بِالْحَقِّ عَفْ مُصَدِّقٍ  
أَلَا هَلْ أَتَى أَفْنَاءَ فَهْرَبْنَ مَالِكٍ مُقَطَّعُ أَطْرَافٍ وَهَامٌ مُفَلَّقٌ

زنهار، خبر سرای فِهر را به او برسانید و نزد آنان از آگاهی امروز ما دلآوری [راستین و بی‌باک هست.

به آن که ما در بامداد روزی که از بطن یثرب خون‌ها ریخته شد و پرچم‌های مرگ در اهتزاز بودند، پایمردی کردیم.

در برابر آنان پایمردی کردیم و این از عادات اخلاقی ماست، وقتی فرومایگان فراز آیند، بر آنان چیره می‌شویم و راهشان را بند می‌آوریم.

پایمردی خود را بر این شیوه استوار داشته‌ایم و از دیرزمان برای رسیدن به اهدافمان می‌رفتیم و پیشی می‌گرفتیم.

ما گروهی هستیم که کسی توان پیروزی بر ما را ندارد و پیامبری که به حق آمده و پاکدامن و تصدیق شده است، آن را رهبری می‌کند.

آیا به سرای فِهر بن مالک بلایی رسیده که از اطراف آن می‌کاهند و پرنده‌ی بدشگون مرگ به آن رسیده است.

### شعر ضرار درباره‌ی واقعه‌ی احد

ابن اسحاق می‌گوید: ضرار بن خطاب گفته است:

إِنِّي وَجَدْتُ لَوْلَا مُقَدَّمِي فَرَسِي  
مَا زَالَ مِنْكُمْ بِجَنْبِ الْجَزْعِ مِنْ أُحُدٍ  
وَفَارِسٌ قَدْ أَصَابَ السَّيْفُ مَفْرَقَهُ  
إِنِّي وَجَدْتُ لَا أَنْفَكَ مُنْتَطِقًا  
عَلَى رِحَالَةِ مِلْوَاحٍ مُتَابِرَةٍ  
وَمَا انْتَمَيْتُ إِلَى خُورٍ وَلَا كُشْفِ  
بَلْ ضَارِبِينَ حَبِيكَ الْبَيْضِ إِذْ لَحِقُوا  
شُمَّمٌ بِهَالِيلٍ مُسْتَرِّخٍ حَمَائِلُهُمْ  
إِذْ جَالَتْ الْخَيْلُ بَيْنَ الْجَزْعِ وَالْقَاعِ  
أَصْوَاتُ هَامٍ تَرَّاقٍ أَمْرُهَا شَاعِي  
أَفْلَاقٌ هَامَتَهُ كَفَرَوَةٌ الرَّاعِي  
بَصَارِمٍ مِثْلَ لَوْنِ الْمِلْحِ قَطَّاعٍ  
نَحْوِ الصَّرِيحِ إِذَا مَا تَوَّبَ الدَّاعِي  
وَلَا لِئَامٍ غَدَاةَ الْبَأْسِ أَوْزَاعِ  
شُمَّمٌ الْعَرَانِينَ عِنْدَ الْمَوْتِ لُدَّاعِ  
يَسْعُونَ لِلْمَوْتِ سَعِيًّا غَيْرَ دَعْدَاعِ

من، سوگند به شکوهت، اگر دلیری‌های اسبم نبود، آنگاه که سپاه بین خم وادی و هامون در گردش است.

همواره از شما در کناره‌ی خم وادی از کوه اُحد بانگ برخاستن پرنده‌ی مرگ شنیده می‌شود و این امری آشکار است.

و سوارکاری که شمشیر به میانه‌ی سرش نشسته است و تگه‌های سرش مانند پوستین چوپان است.

به بزرگی‌ات سوگند، من سلاح پوشیده رها نخواهم شد، با شمشیر برآنی مانند رنگ نمک. بر زین اسبی که زود فربه نشود و به سوی فریادخواهی که فریادش را تکرار می‌کند، هرچه زودتر می‌شتابد.

من منتسب به ضعیفان نیستم و نه به جنگاورانی که سپر ندارند و نه مردمان پستی که در بامداد روز جنگ می‌ترسند.

بلکه از آنانم که وقتی به دشمن پر غرور می‌رسند با شمشیرهای خود آنان را گردن می‌زنند و به هنگام مرگ بسی گزنده‌اند.

سرورانی مفتخر که حمایل شمشیرهاشان را فرو هشته‌اند و بدون سستی به سوی مرگ می‌شتابند.

ضرار بن خطاب باز گفته است:

لَمَّا أَتَتْ مِنْ بَنِي كَعْبٍ مُرَيِّنَةٌ	وَالْحَزْرَجِيَّةِ فِيهَا الْبَيْضُ تَأْتَلِقُ
وَجَرَدُوا مَشْرِفِيَّاتٍ مَهْنَدَةٌ	وَرَايَةً كَجَنَاحِ النَّسْرِ تَحْتَفِقُ
فَقُلْتُ يَوْمَ بَأْيَامٍ وَ مَعْرَكَةٍ	تُنْبِي لَمَّا خَلْفَهَا مَا هُزِهْزِ الْوَرَقُ
قَدْ عَوَّدُوا كُلَّ يَوْمٍ أَنْ تَكُونَ لَهُمْ	رِيحُ الْقِتَالِ وَأَسْلَابُ الَّذِينَ لَقُوا
خَيْرَتِ نَفْسِي عَلَى مَا كَانَ مِنْ وَجَلٍ	مِنْهَا وَ أَيْقَنْتُ أَنْ الْجَدَّ مُسْتَبِقُ
أَكْرَهُتُ مَهْرِي حَتَّى خَاضَ غَمْرَتَهُمْ	وَبَلُّهُ مِنْ نَحِيحِ عَانِكِ عَلَقُ
فَقَلَّ مَهْرِي وَ سِرْبَالِي جَسِيدُهُمَا	نَفْحُ الْعُرُوقِ رِشَاشِ الطَّغْنِ وَالْوَرَقُ
أَيْقَنْتُ أَنِّي مُقِيمٌ فِي دِيَارِهِمْ	حَتَّى يُفَارِقَ مَا فِي جَوْفِهِ الْحَدَقُ
لَا تَجْزَعُوا يَا بَنِي مَخْزُومٍ إِنَّ لَكُمْ	مِثْلَ الْمُغِيرَةِ فِيكُمْ مَا بِهِ زَهَقُ

صَبْرًا فِدَى لَكُمْ أُمِّي و مَا وُلِدَتْ تَعَاوَزُوا الصَّرْبَ حَتَّى يُذْبِرَ الشَّقَقَ

وقتی از سوی بنی کعب سپاهی مسلح به سلاح‌های مختلف آمد و نیز سپاهی از خزرج که شمشیرهایی درخشان داشتند.

و شمشیرهای مشرفی هندی را از نیام کشیدند و نیز پرچی مانند بال‌های کرکس که به اهتزاز درآمده بود.

از روزی از ایام و جنگ‌ها گفتم: از روزگاران گذشته که برگ‌ها را به حرکت درمی‌آورد، خبر می‌دهد.

هر روز عادت کرده‌اند که باد جنگ در میانشان وزیدن بگیرد و نیز روبروده‌های کسانی که با آنان رویاروی شده‌اند.

دلم را بر ترس پیشین خود، مختار گذاشتم و یقین پیدا کرد که شکوه خواهد گذشت. اسبم را ناگزیر ساختم تا این که به جماعت آنان درآمد و آنان را به خون سرخ، آغشته ساخت.

اسب و شلوارم به رنگ آنان شدند، خونی که از رگ‌ها بیرون می‌جهید، چکیده‌های نیزه و خونی بود که گاه‌گاه قطع می‌شد.

به یقین دانستم که در دیار آنان سکونت گزیده‌ام، تا آنچه را که در دل داشت، حدقه‌های چشم را جدا می‌کرد.

ای بنی مخزوم، بی‌قراری نکنید، چرا که شما کسی همچو مغیره دارید که عیبی در او نیست.

مادرم و فرزندان او فدای تو باد، شکبیا باشید. همچنان شمشیرها را ردّ و بدل کنید. تا این که شفق فرو بنشیند.

### شعر عمرو درباره‌ی واقعه احد

عمرو بن عاص گفته است:

لَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ يَنْدُ      زُو شَرَّهَا بِالرِّضْفِ نَزُّوْا  
و تَنَاوَلَتْ سَهْبَاءُ تَلْحُدُ      هُو النَّاسُ بِالضَّرَّاءِ لَحْوَا  
أَيَقْنَتْ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ      وَالْحَيَاةَ تَكُونُ لَعْوَا

حَمَلْتُ أَثْوَابِي عَلَى عَتَدِ يَدِ الْحَيْلِ رَهْوَا  
 سَلِسٍ إِذَا نَكَبْنِ فِي الْوَيْدِ يَعْطِفُهُ يَزِدَادُ رَهْوَا  
 وَ إِذَا تَنْزَلَ مَأْوُهُ رَيْدٍ كَيْغْفُورِ الصَّرِيحِ  
 سَنَجِ نَسَاءَهُ ضَابِطِ لِلْحَيْلِ إِزْخَاءٍ وَعَدْوَا  
 فَفِدَى لَهْمِ أُمِّي غَدَاةِ الرُّوْعِ إِذْ يَمْشُونَ قَطْوَا  
 سَيْراً إِلَى كَبْشِ الْكَتِيْبِ إِذْ جَلَّتْهُ الشَّمْسُ جَلْوَا

وقتی دیدم که جنگ شرش را که مانند سنگی افروخته به آتش بود، برمی‌چیند. و سپاه دارد، به سختی مردم را سست می‌کند.

دانستم مرگ، حق و زندگی، بیهوده است.

جامه‌هایم را بر آسیبی قوی گذاشتم که از اسبان کند رو پیشی می‌گرفت.

رام و نرم، وقتی در بیابان خسته شوند، نژادگی‌اش چنان که می‌بایست فراز آید.

وقتی عرقش از پهلوهایش فرو ریزد، غرورش بیشتر می‌شود.

سریع، مانند بچه آهوی گیر کرده در ماسه‌ها که او را ترسانده باشند.

درهم کشیده که نگاه دارنده‌ی اسبان آن را گاه سخت و گاه دوان دوان می‌راند.

در بامداد بیم، آنگاه که با غرور راه می‌روند، مادرم فدای آنان باد.

آنگاه که آفتاب، آشکارا، بر فرماندهی لشکر برآید، به نزدش می‌رود.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان نسبت این شعر به عمرو را انکار

می‌کنند.

### شعر کعب در پاسخ به عمرو بن عاص

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در پاسخ به او گفته است:

أَبْلُغُ قُرَيْشاً وَ خَيْرُ الْقَوْلِ أَصْدَقُهُ  
 وَالصَّدْقُ عِنْدَ ذَوِي الْأَلْبَابِ مَقْبُولُ  
 أَنْ قَدْ قَتَلْنَا بِقَتْلَانَا سَرَاتِكُمْ  
 أَهْلَ اللَّوَاءِ فَفِيمَا يَكْثُرُ الْقَيْلُ

و یوم بدرٍ لَقیناکم لنا مددٌ  
 إن تَقْتُلُونَا فِدِینُ الْحَقِّ فِطْرَتُنَا  
 و إن تَرَوْا أَمْرَنَا فِی رَأْیِکُمْ سَفَهًا  
 فَلَا تَمْتَنُوا لِقَاحِ الْحَرْبِ وَاقْتَعِدُوا  
 إِنْ لَکُمْ عِنْدَنَا ضَرْبًا تَرَاحَ لَهُ  
 إِنَّا بِنَاوِ الْحَرْبِ تَمْرِیہَا وَ نَتَشَجُّہَا  
 إِنْ یَنْجُ مِنْهَا ابْنُ حَرْبٍ بَعْدَمَا بَلَغَتْ  
 فَقَدْ أَفَادَتْ لَهُ حِلْمًا وَ مَوْعِظَةً  
 وَلَوْ هَبَطْتُمْ بِیْطُنِّ السَّیْلِ کَافِحِکُمْ  
 تَلْقَاکُمْ عَصَبُ حَوْلِ النَّبِیِّ هُمْ  
 مِنْ جِذْمِ عَسَّانِ مُسْتَرِخِ هَمَّالِهِمْ  
 یَمْشُونَ تَحْتَ عَمَائَاتِ الْقِتَالِ کَمَا  
 أَوْ مِثْلَ مَشَى أَسْوَدِ الظِّلِّ أَلْتَقَاهَا  
 فِی کُلِّ سَابِغَةٍ کَالنَّهْیِ مُحْكَمَةٍ  
 تَرُدُّ حَدَّ قِرَامِ التَّبْلِ خَاسِنَةً  
 وَلَوْ قَدَفْتُمْ بِسَلْعٍ عَنِ ظُهُورِکُمْ  
 مَا زَالَ فِی الْقَوْمِ وَتَرٌّ مِنْکُمْ أَبَدًا  
 عَبْدٌ وَحُرٌّ کَرِیمٌ مُوْتِقٌ قَنَصًا  
 کُنَّا نُوَمِّلُ أُخْرَاکُمْ فَأَعْجَلْکُمْ  
 إِذَا جَنَى فِیهِمُ الْجَانِیَ فَقَدْ عَلِمُوا  
 مَا نَحْنُ لَا نَحْنُ مِنْ إِثْمِ مُجَاهِرَةٍ

به قریش خبر بدهید و بهترین سخن، درست ترین آن است و سخن راست را خردمندان می پذیرند.

آن که در برابر کشته‌شدگانمان، بزرگانِ شما را که پرچمدار تان بودند، در آنچه سخن بسیاری درباره‌اش گفته‌اند، گشتیم.

و روز بدر کمکی که خدا در پیروزی بر شما به ما کرد، میکایل و جبریل حضور داشتند. اگر ما را می‌کشید، باید بدانید که دین حق، فطرت ماست و کشته شدن در راه خدا مایه‌ی برتری است.

اگر کار ما را در پندار خود نابخردی می‌دانید، باید بدانید نظر مخالفان اسلام گمراهی است.

بیشتر شدنِ جنگ را آرزو نکنید و به جای خود بنشینید، زیرا خواستار جنگ بیشترین آسیب را به خود می‌بیند.

شما نزد ما ضربه‌ای دارید که کفتارها برایش دُم می‌جنبانند و تگه تگه شدن گوشت را به دنبال دارد.

ما فرزندانِ جنگیم، آن را می‌گردانیم و نتیجه‌اش را تعیین می‌کنیم و ما کسانی را داریم که از شما کینه‌ای جانکاه به دل دارند.

اگر پسرِ حرب، پس از آن که کار بالا گرفت، از آن نجات یابد، فرمان خدا قطعاً شدنی است. فایده‌ی این خیرخواهی برای کسی که خرد و عقلی داشته باشد، حلم و پند است.

اگر در درونِ سیل فرود آیی، ضربه‌ای پُر دامنه، به شدت شما را فرو خواهد گرفت (با شما به مقابله برمی‌خیزد).

گروه‌هایی که پیرامون پیامبر را گرفته‌اند، شما را فرو خواهند گرفت، آنان که خود را برای جنگ آماده کرده‌اند.

از اصلِ غسان که حمایلِ شمشیرهاشان فرو هشته است و هرگز ترسو نیستند و ترسوهای بدونِ سپر و زره نیستند.

زیرِ تاریکی‌های جنگ راه می‌روند، چنان که نرینه شترانِ صف بسته به دنبال هم می‌روند.

یا مانند راه رفتنِ شیرانی که نمِ نمِ باران از ستاره‌ی جوزاء که باد شمال در آن وزیده، او را خیس کرده باشد.

در هر زره کاملی، مانند آبگیری که انجامِ کارش مانند شمشیر قهرمان محکم و استوار است.



قبضه‌ی محلّ بریدن تیر، خوار برمی‌گردد و شمشیر نیز رخنه‌دار (و کند) از آن بازمی‌گردد.

اگر بخواهید کوه سلع را از پشت خود، به زیر اندازید، بدانید که زندگی و دفع مرگ، سرآمدی دارد.

همواره در این قوم کینه‌ای از شما هست که سنگ‌ها شاید از آن تغییر کنند، ولی نزد ما مورد انتقام است.

برده و آزاد بزرگوار، تو گویی شکار در دست، اسیر و کشته شده به سوی این شهر روی می‌کنند.

ما به جای شما دیگرانی را می‌خواستیم، اما سواران قهرمانی از ما که بی‌سلاح و سپر نیستند، شتابان شما را پیش انداختند.

اگر کسی در میان آنان جنایت کند، به راستی خواهند دانست هر کس گنهی کند مسؤول گناه خویش است.

ما هرگز آشکارا مرتکب گناه نمی‌شویم و نکوهیده هم نیستیم و در پرداخت غرامت هم ناتوان نخواهیم بود.

### شعر حسان درباره‌ی پرچمداران

حسان بن ثابت درباره‌ی شمار پرچمداران اُحُد گفته است (ابن هشام می‌گوید: این بهترین شعری است که در این باره گفته شده است):

مَنَّعَ النَّوْمَ بِالْعِشَاءِ الْهَمُومُ	وَ خَيَالٌ إِذَا تَقَوَّرَ النَّجُومُ
مِنْ حَبِيبٍ أَضَافَ قَلْبَكَ مِنْهُ	سَقَمَ فَهُوَ دَاخِلٌ مَكْتُومُ
يَا لَقَوْمِي هَلْ يَقْتُلُ الْمَرْءَ مِثْلِي	وَإِنَّ الْبَطْشَ وَالْعِظَامِ سُومُ
لَوْ يَدِبُ الْحَوْلَىٰ مِنْ وَلَدِ الذِّ	رَ عَلَيْهَا لِأَنْدَبَتِهَا الْكُلُومُ
شَأْنُهَا الْعِطْرُ وَالْفِرَاشُ وَيَعْلُو	هَا لُجَيْنٌ وَلَوْلُو مَنْظُومُ
لَمْ تَقْتُهَا تَمْسُ النَّهَارِ بِشَيْءٍ	غَيْرَ أَنَّ الشَّبَابَ لَيْسَ يَدُومُ
إِنْ خَالِي حَطِيبُ جَابِيَةِ الْجَوْ	لَانَ عِنْدَ التُّعْمَانِ حِينَ يَقُومُ

و اَنَا الصَّغْرُ عِنْدَ بَابِ ابْنِ سَلْمَى  
و أَبِي وَّوَاقِدُ أُطْلِقَا لِي  
وَرَهْنَتْ الْيَدَيْنِ عَنْهُمْ جَمِيعاً  
وَسَطَتْ نِسْبَتِي الدَّوَابِّ مِنْهُمْ  
وَأَبِي فِي سُمِيحَةِ الْقَائِلِ الْفَا  
تَلِكْ أَفْعَالُنَا وَفِعْلُ الزُّبَعْرَى  
رَبِّ حِلْمٍ أَضَاعَهُ عَدَمُ الْمَا  
لَا تَسُبَّتَنِي فَلَسْتُ بِسَبِي  
مَا أَبَالِي أَنْتَ بِالْحَزْنِ تَيْسُ  
وَلِي الْبَأْسُ مِنْكُمْ إِذَا رَحَلْتُمْ  
تِسْعَةً تَحْمِلُ اللَّوَاءَ وَ طَارَتْ  
وَ أَقَامُوا حَتَّى أُبَيِّحُوا جَمِيعاً  
بِدَمٍ عَانِكٍ وَ كَانَ حِفَاطاً  
وَ أَقَامُوا حَتَّى أُزِيرُوا شَعُوباً  
وَ قُرَيْشٌ تَفَرَّتْ مِنَّا لِوَادَاً  
لَمْ تُطِقْ حَمْلَهُ الْعَوَاتِقُ مِنْهُمْ

يَوْمَ نَعْمَانَ فِي الْكُبُولِ سَقِيمٍ  
يَوْمَ رَاخًا وَكَبْلَهُمْ مَخْطُومٍ  
كَلَّ كَفَّ جُزْءُهَا مَقْسُومٍ  
كَلَّ دَارٍ فِيهَا أَبٌ لِي عَظِيمٍ  
صَلَّ يَوْمَ التَّقْتِ عَلَيْهِ الْخِصُومُ  
خَامِلٌ فِي صَدِيقِهِ مَذْمُومٌ  
لِي وَجْهٌ عَطَى عَلَيْهِ التَّعِيمُ  
إِنَّ سَبِيَّ مِنَ الرِّجَالِ الْكَرِيمِ  
أَمْ لِحَانِي بظَهْرٍ غَيْبٍ لَيْمٍ  
أَسْرَةٌ مِنْ بَنِي قُصَيِّ صَمِيمٍ  
فِي رَعَاعٍ مِنَ الْقَنَا مَخْزُومٍ  
فِي مَقَامٍ وَ كَلَّهُمْ مَذْمُومٍ  
أَنْ يُقِيمُوا إِنَّ الْكَرِيمِ كَرِيمٍ  
وَالْقَنَا فِي نُحُورِهِمْ مَخْطُومٍ  
أَنْ يُقِيمُوا وَخَفَّ مِنْهَا الْحُلُومُ  
إِنَّمَا يَحْمِلُ اللَّوَاءَ التُّجُومُ

اندوه‌ها و خیال از خواب در شب باز داشته‌اند، آنگاه که اختران آسمان فرو می‌نشینند. از محبوبی که بیماری‌ای دلت را از او زار گردانده و خود نهفته و پوشیده است. ای قوم من، آیا همچو منی که سست پیکار است و استخوانی فرسوده دارد، می‌تواند کسی را بکشد.

اگر کوچکی از فرزندان بشر به او دست رساند، زخم‌ها در او تأثیر خواهند گذاشت. شانسِ عطر و بستر است، درحالی که نقره و مروارید منظوم بر خود داشته باشد. هیچ بخشی از آفتاب روز را از دست نمی‌دهد؟ اما چه باید کرد که جوانی پایدار نیست. دایمی من (مسلمة بن مخلد بن صامت) نزد نعمان بزرگِ حوضِ جولان سخن‌گوی است،

وقتی که برخیزد.

و من شاهینی ام نشسته بر آستان ابن سلمی، روز نعمان در زنجیرها بیماری است. ای و واقد را بهر من آزاد کردند، در روزی که قید و بندشان گسسته بود. هر دو دست، هر دوی آنان را به گرو دادم، هر دستی به جای خود سهمی دارد. نسبت من با بزرگانشان میانجی شد، هر سرایی که در آن پدری باشد، برای من از جایگاه والایی برخوردار است.

روزی که مردم با همدیگر دشمنی داشتند، اُبی در آنجا بین آنان داوری می‌کرد و حکمش را می‌پذیرفتید.

این است کار ما و عملکرد زبیری که در حَق دوستش بی‌ارزش و نکوهیده است. چه بسیار خردمندی که نبود مال آن را تباه کرده و چه مایه جهل و نادانی که ثروت آن را فرو پوشیده باشد.

به من دشنام نده که شایسته‌ی این کار نیستی، بلکه کسی می‌تواند به من دشنام دهد که از مردانِ بزرگوار باشد.

مرا باکی نیست که بیچاره‌ای از اندوه پاری کرده است و یا انسانِ پستی پشت سر من ناسزایی گفته است.

من از شما نگرانم، آنگاه که خانواده‌ای از نژادِ خالص بنی‌قُصَی کوچ کردید و رفتید. نه کس پرچم به دست داشت و بنی مخزوم در میانِ ضعیفان آماج نیزه شدند. ایستادند تا این که حرمت همگی در آن جایگاه شکست و همگی نکوهیده بودند. به خونی سُرَخ، بهتر آن بود که حفاظی ایجاد می‌کردند، زیرا بزرگوار در هر صورت بزرگوار است. ماندند تا آماج مرگ شدند و نیزه در سینه‌هایشان شکست.

قریشیان، از ما می‌گریزند تا خود را نهفته بدارند که خردشان تا چه اندازه سست شده است. جز انسان‌های شناخته شده از آنان نمی‌توانند آن را بردارند [و افراشته بدارند]، بلکه ستارگان پرچمدارند.

ابن هشام می‌گوید: حسان، قصیده‌ی «منع النوم بالعشاء الهموم» را به هنگام شب گفت و قوم خود را فرا خواند و به آنان گفت: ترسیدم که اجل من تا صبح فرارسد و شما نتوانید این شعر را از من روایت کنید.

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده از حجاج بن علاط سلمی این شعر را برای من در ستایش ابوالحسن، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، برای من روایت کرده که در آن از کشته شدن طلحة بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار، پرچمدار مشرکان به دست آن بزرگوار سخن می‌گوید:

لِلَّهِ أَيُّ مُدَبِّبٍ عَنْ حُرْمَةٍ      أُعْنَى ابْنَ فَاطِمَةَ الْمُعَمَّ الْخَوْلَا  
سَبَقْتُ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ      تَرَكْتُ طَلِيحَةَ لِلجَبِينِ مُجَدَّلَا  
وَسَدَدْتُ شِدَّةَ بَاسِلٍ فَكَشَفْتَهُمْ      بِالجَرِّ إِذْ يَهُوُونَ أَخُولَ أَخَوْلَا

خدا را، کدامین مدافع از حرمت است، مرادم پسر فاطمه (علی بن ابی طالب است) که هم عموها و هم دایی‌هایش بزرگوارند.

دستانت رفتند تا هر چه زودتر نیزه‌ای به او زدند تا این که طلیحه را بر پیشانی، نقش زمین کرد.

همچو قهرمانی شتافتی و همچو کوهی استوار با آنان چنان کردی که یکی پس از دیگری بر زمین می‌افتادند.

### شعر حسان درباره‌ی شهیدان أحد

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در رثای حمزه بن عبدالمطلب و دیگر یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم که در واقعه‌ی أحد شهید شدند، می‌گوید:

يا مَيِّ قَوْمِي فاندِينُ	بَسْحِيرَةَ شَجْوِ النَّوَائِحِ
كالحاملات الوُفْرِبَالِ	تَثْقُلُ المَلِيحَاتِ الدَّوَالِحِ
المُعُولَاتِ الحَامِمِ	سَمَاتِ وَجْهِ حُرَاتِ صَحَائِحِ
وَكأَنَّ سَيْلَ دُمُوعِهَا الأَنْدِ	صَابُ مُتَحَضِّبُ بالدَّبَائِحِ
يَنْفُضُنَ أشْعَاراً هُنَّ	هُنَاكَ بَادِيَةَ المَسَائِحِ

وكأنها أذنانُ خَيْدٍ  
 من بين مشزورٍ و مجذ  
 يبيكين شجواً مُسلِّبا  
 ولقد أصاب قلوبها  
 إذ أقصد الحدَّانِ مَنْ  
 أصحابُ أُحدٍ غاهم  
 مَنْ كان فارسنا وحا  
 يا حمز، لا والله لا  
 لمناخ أيتام وأض  
 ولما يتوب الدهرُ في  
 يا فارساً يا مذرها  
 عنا شديداً الخطو  
 ذكرتني أسد الرسو  
 عنا و كان يُعدُّ إذ  
 يعلو القاهِمَ جَهرةً  
 لا طائشٌ رَعِشَ ولا  
 بحر فليس يُعبِّبَ جَا  
 أودى شبابُ أُولي الحفا  
 المُطعمون إذا المشا  
 لحَمَ الجِلاَدِ و فَوَّهه  
 لِيُدافِعوا عن جاريهم  
 لَهْفِي لَشَبانٍ رُزُّ  
 شَمِّ، بِطارقةً، غَطَا

لِي بِالضَّحَى تُنْسِي رِواحِ  
 رُزورٍ يُذْعَدُعُ بِالرِّواحِ  
 تِ كَدَحَّتْهُنَّ الكِوَاحِ  
 مَجَلُّ لَه جُلْبُ قِوارِحِ  
 كُنَّا نُرَجِّي إِذْ نُشايِحِ  
 دَهْرٌ أَلَمَ لَه جِوارِحِ  
 مينا إِذا بُعِثَ المِسالِحِ  
 أَنَساکَ ما صَرَ اللَّقائِحِ  
 سِيافٍ وَأَزْمَلَةٍ تُلَّاعِ  
 حَرْبٍ لِحَرْبٍ وَ هِيَ لاقِحِ  
 يا حَمزُ قَد كُنْتُ المِصايِحِ  
 ب إِذا يُتُوبُ لَهِنَّ فَادِحِ  
 ل، وَذاكِ مِذْرَهِنَّ المِنافِحِ  
 عَدُّ الشَّرِيفونَ الجِحاغِحِ  
 سَبَطَ اليَدَينِ أَعْرَ وَاضِحِ  
 ذِو عِلَّةٍ بِالْحِمْلِ آخِ  
 راً مِنْهُ سَيِّبٌ أَوْ مِنادِحِ  
 نِظُّ وَالثَّقِيلونَ المِراجِحِ  
 تِي ما يُصَفِّقُهُنَّ ناضِحِ  
 مِنْ شَحْمِه شُطْبُ شِرائِحِ  
 ما رَامَ ذِوا الضَّغَنِ المِكاشِحِ  
 سِناهُمُ كَأَهُمُ المِصايِحِ  
 رِفَّةً حِضارِمَةً، مِساغِ

المُشْتَرُونَ الحَمْدُ بِالْ	أَمْوَالِ إِنْ الحَمْدُ رَابِح
وَالجَامِزُونَ بَلْجُمِهِم	يَوْمًا إِذَا مَا صَاح صَاحِ
مَنْ كَانَ يُزْمَى بِالنَّوَا	قِرْمِينَ زَمَانٍ غَيْرِ صَالِحِ
مَا إِنْ تَرَأَى رِكَابُهُ	يَزْسِمُن فِي غُيْبٍ صَحَاحِ
رَاحَتْ تَبَارَى وَهُوَ فِي	رَكْبٍ صُدُورُهُمْ رَوَاشِحِ
حَتَّى تَتُوبَ لَهُ المَعَا	لِي لَيْسَ مِنْ فَوْزِ السَّفَاحِ
يَا حَمَزٌ قَدْ أُوْحَدْتَنِي	كَالعُودِ شَدَّبَهُ الكَوَافِحِ
أَشْكُو إِلَيْكَ وَفَوْقَكَ الـ	تُتْرِبُ المَكُورُ وَالصَّفَاحِ
مَنْ جَنَدِلٌ تُلْقِيهِ فَوْ	قَكَ إِذْ أَجَادَ الضَّرْحَ ضَارِحِ
فِي وَاسِعٍ يَحْشُونَهُ	بِالتُّرْبِ سَوَّتهِ المَاسِحِ
فَعَرَّأُونَا أَنَا نَقُؤُ	لِ وَقَوْلُنَا بَرُحُ بَوَارِحِ
مَنْ كَانَ أَمْسَى وَهُوَ عَمَّ	لَا أَوْقَعَ الحِدْثَانَ جَانِحِ
فَلْيَأْتِنَا فَلْتَبْكِي عَيْ	سِنَاهُ هَلْكَانَا التَّوَافِحِ
القَائِلِينَ الفَاعِلِينَ	مَنْ ذَوِي السَّمَاحَةِ وَالْمَتَادِحِ
مَنْ لَا يَزَالُ نَدَى يَدَيْ	هِ لَهْ طَوَالَ الدَّهْرِ مَائِحِ

ای زنان قوم من، در سحرگاه از اندوه مانند نوحه کنندگان، زاری کنید.  
مانند زنانی که بارهای بس سنگین بر دوش دارند و در عین این سنگینی از جای نمی‌لغزند. (تو گویی به ابرهای پر باران می‌مانند)  
بانگ زنان و چهره‌دران، آزاد زنان و فریادکنندگان.  
تو گویی سیل اشک‌هایش، به خونی می‌ماند که با گردن زدن قربانی‌ها بر سنگ‌هایی ریخته باشند.  
موهای خود را آشکار و گیسوها باز کرده باشند.  
تو گویی آنها دم اسبند، اسب‌های توسن، اسب‌های توسنی که در روز به این سو و آن سو لگد می‌زنند.

از بین تافته و کشته شده با تندبادها تو گویی غرق شده باشد. اندوهگنانه در جامه‌ی حُزن می‌گریند و مصیبت‌های روزگار در آنان کارگر افتاده است. زخمی دارای تاول‌هایی دردناک دل‌هاشان را زخمی کرده است. آنگاه که مصیبت‌های روزگار به کسانی رسید که ما آرزو می‌کردیم، از آنها بپرهیزیم. شرکت‌کنندگان در جنگ اُحد که دستِ روزگار آنان را به کشتن داد، دردی که زخم‌هایی بر جای گذاشته است.

آنگاه که سلاح به دستان به ما یورش آوردند، قهرمان و مراقبِ ما چه کسانی بود. ای حمزه، خدا می‌داند تا هنگامی که شتران شیر می‌دهند، تو را فراموش نمی‌کنم. برای خانه‌ی یتیمان و میهمانان و بی‌نوابانی که یک لحظه زود می‌نگرند و چشم فرو می‌بندند. از بهر آن که زمانه، پشتِ سر هم، جنگ‌هایی را شاهد است که شرّش دامن‌گستر است. ای قهرمان، ای مدافعِ قوم خویش، ای حمزه تو به راستی دفاع می‌کردی. با گام‌ها و کارهای استوار خود از ما دفاع می‌کردی، آنگاه که دشواری‌های گرانبار به ما روی می‌آورد.

تو ای شیر رسول خدا، فرا یادم آوردی که در چنین جایگاهی چگونه باید از او دفاع کرد. نیز از ما، به راستی در جایگاهی که می‌باید نژادگانِ برتر و سرور را برشمرند، تو ستاره‌ی رخشانی.

آشکارا برتر از همه‌ی سروانِ عالم، بخشنده، نیکو روی و رخشان. هیچ سبکی در تو نیست و نه آن که زیر بارهای سنگین دلتنگ شوی. دریایی که هیچ همسایه‌ای از بخشش و عنایاتِ فراوانش بی‌بهره نیست. جوانانی، صاحبِ خشم و گرانبار و خردمندتر از دیگران کشته شدند. وقتی شتران در روزهای سرد به دوشندگان شیر نمی‌دهند، بخشش آنان همواره در جریان بود.

گوشتِ شتران بی‌بچه که بر آن از پیه‌اش پاره پاره انباشته است. تا از کسی که در پناهش است در برابر هجوم دشمن کینه‌جو دفاع کنند. نگرانم بهر جوانانی که در مصیبتِ آنان نشسته‌ایم، آنان به چراغ‌هایی می‌مانند. عزیزانی، سروانی، بزرگانی، بخشندگانی و سخاوتمندانی. کسانی که با هزینه کردن مال‌های خود ستایش می‌خریدند و چنین تجارِ تی به راستی سودبخش است.

وقتی کسی بانگی برمی آورد، آنان برمی جستند و لگام اسبانشان را می گرفتند. آنان که با مصیبت‌های زمانه مردانه به پیکار برمی خاستند. همواره شترانشان در غبار زمین‌های گشاده‌ی هموار راه می سپردند. همواره وقتی در کاروانی بودند که مقتضی مبارزه بود، آنان آماده‌ی هموردی بودند. تا خواسته‌های بلند به او برگردد، نه قرعه‌های بی بهره. ای حمزه، مرا مانند درختی که شاخه‌هایش را بریده باشند، تنها گذاشتی. وقتی بر تو خاک‌های برهم نهاده و سنگ‌های پهن گذاشته‌اند، به تو شکوه می‌کنیم. از سنگی که بر تو می‌نهمیم. آنگاه که کسی برایت شکافی به نام گور کنده است. فراخی‌ای که آن را با خاک فرو می‌پوشانند و آن را با زمین یکسان می‌کنند. عزای ما آن است که ما واژگانِ بس گرانی را بر زبان می‌آوریم. او که این روز را در حالی به شب آورد که دستخوش مصیبتِ زمانه شد. می‌باید به نزد ما آید و چشمانش برای کشته‌شدگانِ نیکو کار ما بگیرد. در گفتار و کردار بخشنده و ستودنی بودند. کسی که همواره بخشندگی و سخاوتمندی‌اش ضرب‌المثل بود.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعر شناسان نمی‌پذیرند که این شعر از حسان باشد. و بیت «المطعمون إذا المشاطی» و بیت «الجامزون بلجمهم» و بیت «من كان يرمى بالنواقر» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### شعر حسان در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت، هم‌چنین در رثای حمزه بن عبدالمطلب گفته است:

أَتَعْرِفُ الدَّارَ عَفَا رَسْمُهَا	بعدك صَوْبُ الْمَسِيلِ الْهَاطِلِ
بَيْنَ السَّرَادِيحِ فَأُدْمَانَةٍ	قَدَفَعَ الرُّوحَاءِ فِي حَائِلِ
سَاءَ لُتْهَا عَنِ ذَاكَ فَاسْتَعَجَمَتْ	لَمْ تَدْرِ مَا مَرْجُوعَةُ السَّائِلِ؟
دَعَّ عَنْكَ دَارًا قَدْ عَفَا رَسْمُهَا	وَابِكِ عَلَى حَمْزَةِ ذِي النَّائِلِ



الْمَالِيَّ الشَّيْزِيَّ إِذَا أَعْصَفَتْ  
 وَالتَّارِكِ الْقِرْنَ لَدَى لِبْدَةٍ  
 وَالأَبْسِ الحَقِيلِ إِذْ أُجْحَمَتْ  
 أبيضُ فِي الذَّرْوَةِ مِنْ هَاشِمٍ  
 مَالٌ شَهِيداً بَيْنَ أَسْيَافِكُمْ  
 أَيُّ أَمْرِيءَ غَادِرٍ فِي اللَّهِ  
 أَظْلَمَتِ الأَرْضُ لِفَقْدَانِهِ  
 صَلَّى عَلَيْهِ اللهُ فِي جَنَّتِهِ  
 كُنَّا نَرَى حَمْزَةً حِزْزاً لَنَا  
 وَكَانَ فِي الإِسْلَامِ ذَا تُدْرَأُ  
 لَا تَفْرَجِي يَا هِنْدُ وَاسْتَحْلِي  
 وَابْكِي عَلَى عُتْبَةَ إِذْ قَطَّهَ  
 إِذْ خَرَفِي مَشِيخَةً مِنْكُمْ  
 أَرْدَاهُمْ حَمْزَةً فِي أُسْرَةٍ  
 عِدَاةَ جَبْرِيلَ وَزَيْرٌ لَهُ  
 عَبْرَاءُ فِي ذِي الشَّيْبِ المَاحِلِ  
 يَعْتُرُ فِي ذِي الحُرْصِ الذَّابِلِ  
 كَاللَيْثِ فِي غَابَتِهِ البَاسِلِ  
 لَمْ يَمِزْ دُونَ الحَقِّ بِالبَاطِلِ  
 شَلَّتْ يَدَ وَحْشِيٍّ مِنْ قَاتِلِ  
 مَطْرُورَةٍ مَارِنَةٍ العَامِلِ  
 وَاسْوَدَّ نَوْرُ القَمَرِ التَّاصِلِ  
 عَالِيَةً مُكْرَمَةً الدَّاخِلِ  
 فِي كُلِّ أَمْرٍ نَابِتًا نَازِلِ  
 يَكْفِيكَ فَقَدَ القَاعِدِ الحَاقِلِ  
 دَمْعاً وَأَذْرَى عَبْرَةَ النَّائِلِ  
 بِالسَّيْفِ تَحْتَ الرَّهْجِ الجَائِلِ  
 مِنْ كُلِّ عَاتٍ قَلْبُهُ جَاهِلِ  
 يَمِشُونَ تَحْتَ الحَلَقِ الفَاضِلِ  
 نَعْمَ وَزَيْرُ الفَارِسِ الحَامِلِ

آیا سرایی را که پس از تو بارانی تند و سیلاب برانگیز نشانش را از بین برده است، می‌شناسی؟

بین وادی گشاده و آدمانه، آنگاه آب رویِ روحاء در حائل (نام جایگاهی) است.

از او در این باره پرسش کردم، پاسخی نداد، ندانست پاسخ پرسش‌کننده چیست؟

سرایی را که نشانش از بین رفته باشد، فروگذار و بر حمزه که بسی بخشنده بود، گریه کن. وقتی بادی غبار برانگیز در زمستان و قحطسالی وزیدن می‌گرفت، کاسه‌ی بخشش [او] سرشار بود.

جایگاه جنگ را رها می‌کرد، هر گاه در نيزه‌ای نازل تار مویی می‌یافت.

سپاه را وقتی که در معرض نابودی قرار گیرند، نگاه می‌داشت، مانند شیری دلیر که در

بیشه‌ی خویش است.

از میان بنی‌هاشم نیک‌خوی‌تر از هر کسی بود و در برابر حقّ به باطل جدال نمی‌کرد. بین شمشیرهای شما شهید نقش زمین شد و دستِ وحشی از کشتنِ او از کار افتاد. کدامین مرد را در نیزه‌ای تیز و نرم که نیک در دست می‌چرخید [و کارگر می‌افتاد]، از پای درآورد.

زمین از نبودِ او تاریک شد و نور ماه بیرون افتاده از دایره‌ی ابر به سیاهی گرایید. در بهشتی برین که با نکوداشت او را به آنجا درآورند، درود [خداوند] بر او باد. ما حمزه را در لحظه‌هایی که مصیبت‌های جانکاه به سراغمان می‌آمد، پشت و پناهی برای خود می‌دانستیم.

همواره از اسلام دفاع می‌کرد، از دست دادنِ فرماندهی هزیمت یافته تو را بس است. ای هند، شادمان نباش و گریه کن و همانند مصیبت دیدگان بگری. بر عتبه گریه کن که زیر غباری پراکنده او را قطعه قطعه کردند. که در میانِ پیرانی از شما که دلشان سرکش و خود نادان بودند، نقش زمین شد. حمزه او را بین خویشاوندانی که زره‌پوش بودند و زیر حلقه‌هایی که بر زمین کشیده می‌شدند، نابود کرد. بامدادی که جبریل یاورش بود، یآوری قهرمان و بازدارنده.

### شعر کعب در رثای حمزه

کعب بن مالک در رثای حمزه بن عبدالمطلب گفته است:

طَرَقَتْ هُمُومُكَ فَالرُّقَادُ مُسَهَّدٌ	وَ جَزِعْتَ أَنْ سُلِّخَ الشَّبَابُ الْأَعْيَدُ
وَدَعَتْ فَوَادِكَ لِلْهُوَى ضَمْرِيَّةٌ	فَهَوَاكُ غَوْرِي وَ صَخُوكُ مُنْجِدُ
فَدَعَ التَّمَادِي فِي الْعَوَايَةِ سَادِرًا	قَدْ كُنْتَ فِي طَلَبِ الْعَوَايَةِ تُفَنِّدُ
وَلَقَدْ أَنَى لَكَ أَنْ تَتَاهَى طَائِعًا	أَوْ تَسْتَفِيقَ إِذَا مَهَاكَ الْمُزِيدُ
وَلَقَدْ هُدِدْتُ لِفَقْدِ حَمْزَةِ هَدَّةً	ظَلَّتْ نَبَاتُ الْجَوْفِ مِنْهَا تَرَعْدُ
وَلَوْ أَنَّهُ فُجِعَتْ جِرَاءَ مِثْلِهِ	لِرَأْيْتُ رَأْسِي صَخْرَهَا يَتَبَدَّدُ

قَرَمَ تَمَكَّنَ فِي ذُوَابَةِ هَاشِمٍ  
وَالْعَاقِرِ الْكُومِ الْجِلَادِ إِذَا غَدَتْ  
وَالتَّارِكِ الْقِرْنِ الْكَمِيِّ مُجَدَّلًا  
و تراه يَؤْفَلُ فِي الْحَدِيدِ كَأَنَّهُ  
عَمَّ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ وَ صَفِيَّتُهُ  
وَ أَتَى الْمِنِيَّةَ مُعَلِّمًا فِي أُسْرَةٍ  
وَلَقَدْ إِخَالَ بِذَاكَ هِنْدًا بُشِّرَتْ  
مِمَّا صَبَحْنَا بِالْعَقْفَلِ قَوْمَهَا  
وَ بِيئْرٍ بَدْرٍ إِذْ يَرُدُّ وُجُوهُهُمْ  
حَتَّى رَأَيْتُ لَدَى النَّبِيِّ سَرَاتِهِمْ  
فَأَقَامَ بِالْعَطْنِ الْمُعَطَّنِ مِنْهُمْ  
وَ ابْنُ الْمُغِيرَةِ قَدْ ضَرَبْنَا ضَرْبَةً  
وَ أُمِّيَّةَ الْجَمْحِيِّ قَوْمٌ مِثْلَهُ  
فَأَتَاكَ فَلُ الْمُشْرِكِينَ كَأَنَّهُمْ  
شَتَّانٌ مَنْ هُوَ فِي جَهَنَّمَ تَاوِيًا

حيث التَّبَوَّةُ وَالنَّدَى وَالسُّودَدُ  
رَجْحٌ يَكَادُ الْمَاءُ مِنْهَا يَحْمَدُ  
يَوْمَ الْكَرْيِمَةِ وَالقَنَا يَتَّقَصِدُ  
ذُو لِبْدَةٍ شَشْنُ الْبَرَائِنِ أَرْبِدُ  
وَرَدُ الْحِيَامِ فَطَابَ ذَاكَ الْمَوْرِدُ  
نَصَرُوا النَّبِيَّ وَ مِنْهُمْ الْمُسْتَشْهَدُ  
لُتِمَتْ دَاخِلَ غَصَّةٍ لَا تَبْرُدُ  
يَوْمًا تَغَيَّبَ فِيهَا عَنْهَا الْأَسْعَدُ  
جَبْرِيلُ تَحْتَ لَوَائِنَا وَ مُحَمَّدٌ  
قِسْمَيْنِ: يَقْتُلُ مَنْ نَشَاءُ وَ يَطْرُدُ  
سَبْعُونَ، عَثْبَةٌ مِنْهُمْ وَالْأَسْوَدُ  
فَوْقَ الْوَرِيدِ لَهَا رَشَاشٌ مُزِيدُ  
عَضْبٌ بِأَيْدِي الْمُؤْمِنِ مُهْنَدُ  
وَ الْحَيْلُ تَنْفِنُهُمْ نَعَامٌ سُرَّدُ  
أَبْدًا وَ مَنْ هُوَ فِي الْجِنَّانِ مُخَلَّدُ

اندوه‌های تو در زد و خفتگان، خفتگان بیدارند. و زاری کرد برای این که جوانانِ نازیبا را کشته‌اند.

دلت را به عشق قبیله‌ی ضمری فرا خواند، درحالی که گرایشَت غوری (به قبیله‌ی غور) و هوشیاری‌ات به سوی نجد است.

پافشاری در گمراهی با سرگستگی را رها کن، که در طلب گمراهی بیراه بوده‌ای. تو کجا توانی سرانجام فرمانبردار شوی و یا به هوش آیی، آنگاه که رهنمایی رهنمونت شود.

من به دلیل از دست دادن حمزه درهم شکستم و دلم از آن به لرز افتاد.

اگر کوه حرا با این خبر رو به رو می‌شد، استوارترین سنگ‌هایش را می‌دیدم که از هم می‌پاشید.

سروری که از بزرگان بنی‌هاشم بربالید، آنجا که پیامبری و جوانمردی و سروری از آنان است.

بزنده‌ی کوهان‌های قوی که اگر باد بوزد، نزدیک است آب از آن یخ بزند. بی‌قرار و چنان دلیر که در آن روز زشت نقش زمین شد، زمانی که نیزه می‌شکست. می‌دیدید که او در زره چنان می‌غزید که گفتمی شیری است که چنگال درشتش به سیاهی می‌زند.

عموی پیامبر، محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم و برگزیده‌اش که وارد سرای مرگ شد و در نیکویی بر او گشوده شد. (خوشا آن ورودگاه را) مرگ با هشدار در خانواده‌ای را زد که پیامبر را یاری کردند و برخی شهید شدند. گمان می‌کنم این مژده را بدهند تا مگر شرار غصه‌ی گلوگیرش را که خنک نمی‌شود، اندکی فرو نشانند.

از آن روی که نیکبختی در شن تپه‌ای از او پنهان شد، از همانجا بر قومش برآمدیم. و در چاه بدر که جبریل چهره‌هاشان را زیر پرچم‌های ما و محمد دگر می‌ساخت. وقتی سرانشان را دیدم که پیش پای پیامبر افتاده‌اند؛ دو گروه بودند؛ هر کدام را که می‌خواستیم می‌کشت و هرکس را که می‌خواستیم رها می‌کرد. هفتاد کس از آنان در محل معمول آب خوردن شتران افتاده بودند، عتبه و اسود هم از آنان بودند.

به ابن مغیره ضربه‌ای زدیم، چنان ضربه‌ای به بالای شاهرگش که خون کف کرده از آن بیرون می‌جهید.

کژی امیه‌ی جمحی را شمشیری هندی که در دست مؤمنان بود، راست کرد. گروه شکست خورده‌ی مشرکان چنان به نزد آمدند که گفتمی سپاه اسلام مانند شتر مرغان رمنده دنبالشان می‌کنند.

تفاوت بسیار است آنان که در دوزخند و آنان که در بهشت جاودانه‌اند.

کعب هم‌چنین در رثای حمزه گفته است:

صَفِيَّةٌ قَوْمِي وَلَا تَعْجِزِي      وَبَكِّي النِّسَاءَ عَلَي حَمْرَةَ  
وَلَا تَسْأَمِي أَنْ تُطِيلِي الْبُكَاءَ      عَلَي أَسَدِ اللَّهِ فِي الْهَزَّةِ

فقد كان عِزًّا لَأَيِّمَانِنَا      وليث المَلَّاحِمِ فِي البِرَّةِ  
يُرِيدُ بِذَاكَ رِضَا أَحْمَدَ      وَ رِضْوَانَ ذِي العَرْشِ وَالعِزَّةِ

صفتیه برخیز و سستی نکن و زنان را بر حمزه بگریان.

از بسیار گریستن خسته نشو، بر آن شیر خدا که در جنگ می‌غزید.

او مایه‌ی شکوه یتیمانمان بود و شیر جنگ‌های پُرکشتار ما در [جامه‌ی] سلاح.

در همه‌ی اینها رضایت احمد را چشم می‌داشت و نیز خشنودی صاحب عرش و خدای شکوه‌مند را.

### شعر کعب درباره‌ی اُحُد

باز کعب درباره‌ی واقعه‌ی اُحُد گفته است:

انكِ عَمَرَ أَيْبِكِ الكَرِيمِ	م أَن تَسْأَلِي عَنكَ مِنْ يَجْتَدِينَا
فإِنْ تَسْأَلِي نَمَّ لَا تُكْذِبِي	مُخْبِرِكِ مَنْ قَدْ سَأَلَتِ البَيِّقِينَا
بأنا لِيَالِي ذَاتِ العِظَا	م كُنَّا ثَمَالاً لِمَنْ يَغْتَرِينَا
تَلَوْدُ البِجُودِ بِأَذْرَائِنَا	مِنَ الصُّرْفِي أَرْمَاتِ السَّنِينَا
بِجَدْوَى فُضُولِ أُولِي وَجْدِنَا	و بِالصَّبْرِ وَالبَدْلِ فِي المُعْدِمِينَا
وَأَبْقَتْ لَنَا جَلَمَاتِ الحُرُ	ب مِمَّنْ نَوَازِي لَدُنْ أَنْ بُرِينَا
مِعَاطِنَ تَهْوِي إِلَيْهَا الحَقُوقُ	ق يَحْسِبُهَا مِنْ رَأَاهَا الفَتِينَا
مُحْتَسِسٍ فِيهَا عِتَافُ الجِمْا	ل صُحْباً دَوَاجِنَ حُمْراً وَجُونَا
و دَفَّاعِ رَجُلٍ كَمَوْجِ الفُرَا	ت يَقْدُمُ جَأْوَءَ جُولاً طَحُونَا
تَرَى لَوْنَهَا مِثْلَ لَوْنِ التُّجُوقِ	م رَجْرَاجَةً تُبْرِقُ النَّاظِرِينَا
فإِنْ كُنْتَ عَن شَأِنِنَا جَاهِلاً	فَسَلْ عَنهُ ذَا العِلْمِ مِمَّنْ يَلِينَا
بِنَا كَيْفَ تَفْعَلُ إِنْ قَلَصْتُ	عَوَاناً ضُرُوساً عَضُوضاً حَجُونَا
ألسْنَا نَشُدُّ عَلَيْهَا العِصَا	ب حَتَّى تَدْرَ وَ حَتَّى تَلِينَا

وَ يَوْمٌ لَهُ وَهَجٌ دَائِمٌ  
 طَوِيلٌ شَدِيدٌ أَوَارِ الْقِتَا  
 تَحَالُ الْكُفَاةُ بِأَعْرَاضِهِ  
 تَعَاوَزُوا أَيَّامَهُمْ بَيْنَهُمْ  
 شَهِدْنَا فَكُنَّا أَوْلَىٰ بِسَاسِهِ  
 بِخُرْسِ الْحَسِيسِ حِسَانِ رِوَاءِ  
 فَا يَنْفَلِنَ وَ مَا يَنْحَنِينَ  
 كَبْرَقِ الْخَرِيفِ بِأَيْدِي الْكُفَاةِ  
 وَ عَلَّمْنَا الضَّرْبَ آبَاؤُنَا  
 جِلَادَ الْكُفَاةِ، وَ بَدَلَ التَّلَالِ  
 إِذَا مَرَّقُونَ كَفَىٰ نَسْلُهُ  
 نَسِبٌ وَ تَهْلِكُ آبَاؤُنَا  
 سَأَلْتُ بَكَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ فَلَمْ  
 خَبِيئاً تُطِيفُ بِكَ الْمُنْدِيَاتِ  
 تَبَجَّسْتَ تَهْجُو رَسُولَ الْمَلِيكِ  
 تَقُولُ الْحَنَّا ثُمَّ تَزْمِي بِهِ

شَدِيدُ التَّهَاوُلِ حَامِي الْأَرِينَا  
 ل تَنْفِي قَوَاحِرُهُ الْمُقْرِفِينَا  
 ثَمَالاً عَلَى لَدَّةٍ مُزْرِفِينَا  
 كَوْوَسَ الْمَنَايَا بِحَدِّ الطُّبِينَا  
 وَ تَحْتِ الْعَمَايَةِ وَالْمُعَلِّمِينَا  
 وَ بُضْرِيَّةٍ قَدْ أَجْمَنَ الْجُفُونَا  
 وَمَا يَنْتَهِينِ إِذَا مَا نُهِنَا  
 يُفَجِّعْنَ بِالطَّلِّ هَاماً سُكُونَا  
 وَسَوْفَ نُعَلِّمُ أَيضاً بَيْنِنَا  
 سِدِّ عَنِ جُلِّ أَحْسَابِنَا مَا بَقِينَا  
 وَ أَوْزَتْهُ بَعْدَهُ آخِرِينَا  
 وَ بَيْنَا نُزُبِي بَيْنِنَا فِينَا  
 أُتْبَاكُ فِي الْقَوْمِ إِلَّا هَجِينَا  
 مُقِيمَا عَلَى اللُّؤْمِ حِيناً فَحِينَا  
 سَكَّ قَاتَلَكَ اللَّهُ جِلْفاً لَعِينَا  
 نَقِيَّ الشِّيَابِ تَقِيَّاً أَمِينَا

تو را به جان پدر بزرگوارت سوگند تا از خود بپرسی چه کسی معونت ما را برعهده می‌گیرد؟  
 اگر آنجا بپرسی، تو را دروغزن نمی‌انگارند و به یقین از کسی که پرسیده‌ای به تو خبر  
 خواهد داد.

ما در شب‌های گرسنگی فریادرس دیدارکنندگان خود بودیم.

گروه‌های مردم، از زیان، در بحران‌های خشکسالی و قحطی به نواحی ما پناه می‌بردند.

در بخشش برتری از آن ثروتمندان ماست، اما فقرای ما از صبر و بذل برخوردارند.

از جنگ برای ما زخم‌هایی بر جای مانده است، از سوی کسانی که در زمان آفرینش خود  
 با آنان برابر بودیم.

خفتنگاه شتران که بچه شترها آن را می‌خواهند، هرکس آنجا را ببیند، آن را سنگلاخ سوزان می‌پندارد.

در آنجا شتران سرکش را رام می‌کنند، سیاه، مشکی، سرخ و تیره را. موج بزرگ گام‌ها، توگفتی به موج رود فرات می‌مانند، سپاهی که از دور سیاه و سرخ می‌نماید و به هر آنچه برخورد، آن را نابود کند.

رنگش را مانند رنگ ستارگان می‌دیدی که تلاطم و لرزشش تماشاگران را سرگشته می‌ساخت.

اگر از کار ما بی‌خبری از آنان که درباره‌ی ما آگاهی دارند و پشت سر ما می‌آیند، بپرس. اگر جنگی سخت و پرکشتار و شدید و گزنده و دور و دراز درگیرد، آنگاه ما چگونه رفتار خواهیم کرد.

آیا بند را بر پستان [شتر] نخواهیم بست تا شیر فرو ریزد و از ما پیروی کند. و روزی که شراری پیوسته دارد (جنگ همواره در آن ادامه دارد) و شدتش بسیار و آتش‌افروزش بسیار آتشین است.

شرار جنگش دیرپای و سخت است و اضطرابش فرومایگان را نمی‌پذیرد. دلبران در اطرافش، پنداری مستانی هستند که خرد خود را از دست داده‌اند. پیمان‌هایشان بین آنان دستگردان می‌شود که گویی سبوه‌های مرگند که در اثر لبه‌ی شمشیر می‌چرخند.

ما که توانمندانمان بودیم، و زیر ابرو، نشانه‌ای که برای شناخت همدیگر گذاشته بودیم، حضور یافتیم، نشانه‌ای دال بر دلاوری خود.

با شمشیرهایی بدون سروصدا، نیکو، آغشته به خون، بصری (منسوب به بصری) که غلاف کردن آن را خوش نمی‌دارند.

شمشیرهایی که حتی اگر ما سست شویم، آنها نمی‌شکنند و خم نمی‌شوند و گند نمی‌گردند.

مانند برق پاییزی، در دست قهرمانانی که برای انتقام خون‌های پامال شده سرهای ایستاده را یکباره نشانه می‌روند.

پدرانمان چنین ضربه زدنی را به ما آموزانده‌اند و ما نیز آن را به پسرانمان خواهیم آموزاند.

بیکار قهرمانانِ دلیر و بخشش مال‌های دیرین، تا زمانی که زنده هستیم از بزرگترین افتخارات ما خواهد بود.

اگر امتی بگذرد، زاد و رودش کفایت می‌کنند و دیگران نیز از آنان ارث می‌برند. ما جوان می‌شویم و پدرانمان می‌میرند و بین خود پسرانمان را آزموده تربیت می‌کنیم. ای پسر زبیری از تو پرسش کردم و در این مردم جز ناکسان و فرومایگان را آگاه نمی‌کنم. پلیدی که کارهای زشت پیرامونت می‌چرخند و همواره پی در پی سزاوار نکوهش هستی. زبان گشودی که پیامبر خدا را هجو کنی، خدا تو را ای فرومایه‌ی ملعون بکشد. سخن زشت می‌گویی و با آن پیامبر پاک جامه و پرهیزگار و امین را دشنام می‌دهی. [پناه بر خدا.]

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری بیت «بنا کیف نفعل» و بیتِ پس از آن و بیتِ سوّم و صدر چهارم از آن را، و عبارتِ نشب و تهلک آباؤنا» و بیتِ پس از آن و بیتِ سوّم از آن را برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک، هم‌چنین درباره‌ی واقعه‌ی اُحد گفته است:

سَائِلُ قَرِيشًا غَدَاةَ السَّفْحِ مِنْ أُحُدٍ	مَازَا لَقِينَا وَمَا لَاقَوْا مِنَ الْهَرَبِ
كُنَّا الْأَسْوَدَ وَكَانُوا الْأَثَرَ إِذَا رَحَفُوا	مَا إِنْ تُرَاقِبُ مِنْ آلٍ وَلَا نَسَبِ
فَكَمْ تَرَكَنَا بِهَا مِنْ سَيِّدٍ بَطَلٍ	حَامِي الذَّمَّارِ كَرِيمِ الْجَدِّ وَالْحَسَبِ
فِينَا الرَّسُولُ شِهَابٌ ثُمَّ يَتَّبِعُهُ	نُورٌ مُضِيءٌ لَهُ فَضْلٌ عَلَى الشُّهْبِ
الْحَقُّ مَنْطِقُهُ وَالْعَدْلُ سِيرَتُهُ	فَمَنْ يُجِبُهُ إِلَيْهِ يَنْجُ مِنْ تَيْبِ
نَجْدِ الْمُقَدَّمِ، مَا ضَى الْهَمُّ، مُعْتَرِمٌ	حِينَ الْقُلُوبِ عَلَى رَجْفٍ مِنَ الرُّعْبِ
يَمْضِي وَ يَذْمُرُنَا عَنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ	كَأَنَّهُ الْبَدْرُ لَمْ يُطْبِعْ عَلَى الْكُذْبِ
بَدَا لَنَا فَاتَّبَعْنَاهُ نُصَدِّقُهُ	وَ كَذَّبُوهُ فَكُنَّا أَسْعَدَ الْعَرَبِ
جَالُوا وَجُلْنَا فَمَا فَاؤُوا وَ مَا رَجَعُوا	وَ نَحْنُ نَتَّفَعُهُمْ لَمْ نَأَلْ فِي الطَّلَبِ
لَيْسَا سِوَاءَ وَ شَتَى بَيْنَ أَمْرِهِمَا	حِزْبِ الْإِلَهِ وَ أَهْلِ الشُّرْكِ وَ التَّنْصَبِ



از قریش درباره‌ی آن صبح در پایین کوه احد پرس، چرا با همدیگر رویاروی شدیم و از جنگ چه دیدند؟

آنگاه که برای حمله پیش آمدند ما شیران و آنان پلنگ بودند و از خانواده و نسبی نگاهبانی نمی‌کردیم.

چه بسیار سرورانِ قهرمان خود را در آنجا از دست دادیم که به پیمان خود وفادار و بزرگوار و دارای شرف و جایگاه بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ماست، شهابی که نوری رخشان از او ساطع است و او را بر شهاب برتری است.

حقیقت، سخن او و عدل، سیرتش است و هرکس دعوت او را بپذیرد از زیان رهایی می‌یابد.

رهنمایی پیشرو، زداینده‌ی اندوه و کسی است که وقتی همه‌ی دل‌ها از ترس می‌لرزند، او استوار است.

می‌رود و ما را در کارهایی که گناه نباشد، یاری می‌کند، تو گویی ماه شب چهارده است و دروغ را در آفرینش او نقشی نیست.

برای ما آشکار شد و از او پیروی کردیم و درحالی که مردم او را تکذیب کردند، ما او را تصدیق می‌کنیم و ما نیکبخت‌ترین مردم عرب هستیم.

حرکت کردند و ما هم از خود تحرّک نشان دادیم و باز نگشتند و آنان را دنبال می‌کنیم و در طلب آنان کوتاهی نمی‌کنیم.

آنان با ما برابر نیستند و بین کار این دو گروه تفاوت وجود دارد، یعنی بین خداخواهان و مشرکان و بت پرستان.

### شعر ابن رواحه در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن رواحه در رثای حمزه بن عبدالمطلب گفته است (ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری هم این شعر را از کعب برای من خوانده است):

بَكَتْ عَيْنِي وَ حُقَّ لَهَا بُكَاهَا      وَ مَا يُعْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ

على أسدِ الإلهِ غداةَ قالوا  
 أُصِيبَ المُسلمونَ بهِ جميعاً  
 أباً يعلى لك الأركانَ هُدَّتْ  
 عليك سلامُ ربِّك في جنانٍ  
 ألا يا هاشمُ الأخيارُ صبراً  
 رسولُ اللهِ مُضْطَرٍ كريمٍ  
 ألا مَنْ مُبْلِغِ عَنِّي لَوْيًّا  
 و قَبْلَ اليَوْمِ ما عَرَفوا و ذاقوا  
 نَسِيتُم ضَرْبِنَا بِقَلِيبِ بَدْرٍ  
 غداةَ ثوى أبو جَهْلٍ صَريعاً  
 و عُتْبَةُ وابْنُه خَرًّا جميعاً  
 وَ مَتْرُكُنَا أُمِيَّةَ مُجْلَبِجاً  
 و هَامَ بَنِي رَبِيعَةَ سائِلُوها  
 ألا يا هِنْدُ فابِكى لا تَمَلِّ  
 ألا يا هِنْدُ لا تُبَدِي شِمَاتاً  
 أَحْمَزَةُ ذَاكُمُ الرَّجُلُ القَتِيلُ  
 هُنَاكَ و قد أُصِيبَ بهِ الرسولُ  
 و أنتَ المَاجِدِ البُرِّ الوَصُولُ  
 مُخَالِطِها نَعِيمٌ لا يَزُولُ  
 فَكُلُّ فِعَالِكُم حَسَنٌ جَمِيلُ  
 بِأَمْرِ اللهِ يَنْطِقُ إِذْ يَقُولُ  
 فَبَعْدَ اليَوْمِ دَائِلَةٌ تَدُولُ  
 و قَائِعِنَا بها يُشْفَى العَلِيلُ  
 غداةَ أَتَاكُمُ المَوْتُ العَجِيلُ  
 عَلَيْهِ الطَيْرُ حَامِئَةٌ تَحْوِلُ  
 وَ شَيْبَةُ عَضَّهُ السَيْفُ الصَّقِيلُ  
 وَ فِي حَيْرُومِهِ لَدُنْ نَبِيلُ  
 فَنِي أَشْيَافِنَا مِنْهَا فُلُولُ  
 فَأَنْتَ الوَالِهُ العَبْرِيُّ الهَبُولُ  
 بِحُمْزَةٍ إِنَّ عَزَّكَمُ ذَلِيلُ

چشم من می‌گرید و سزاوار چنین گریه‌ای است و گریه و فریاد سودی نمی‌بخشد.

برای شیر خدا حمزه می‌گرید، که صبحگاهان گفتند آیا آن مردی که کشته شده حمزه است؟

همه‌ی مسلمانان با کشته شدن او آسیب دیدند و حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از بابت او آسیب دید.

ابویعلی (کنیه‌ی حمزه بود) برای تو ارکان جهان لرزید و تو آن ارجمند نیکوکار قهرمانی.

درود خدا در بهشت بر تو باد، بهشتی برخوردار از نعمت‌هایی که زوال نمی‌پذیرد.

زنهار، بنی هاشم نیک کردار، بردبار باشید، چرا که همه‌ی اعمال شما نیک و زیباست.

رسول خدا بردبار و بزرگوar است و هرگاه لب بکشاید به اجازه‌ی خدا سخن می‌گوید.

هان، چه کسی از من به لوی [بن غالب] خبر می‌رساند که پس از امروز شرار جنگ برافروخته خواهد شد.

پیش از امروز از وقایع ما آگاه نبوده و طعم آن را نجشیده‌اند و با چنین وقایعی است که شرار عطش ما فرو خواهد نشست.

آیا فراموش کرده‌اید چگونه شما را کشتیم و به چاه بدر انداختیم، آنگاه که صبحگاهی مرگِ زودرس به سراغ شما آمد.

در آن بامداد که ابو جهل کشته شد و پرنده‌ای پیرامون او می‌چرخید.

و عتبه و پسرش همگی کشته شدند و نیز شیبه که شمشیری جلا یافته او را گزید.

و امیه را در حالی وانهادیم که بر زمین افتاده بود و نیزه‌ای بزرگ در سینه‌اش فرو رفته بود.

از سرِ بنی ربیعہ پرسید، که از آن در شمشیرهامان رخنه‌ها پدید آمد.

هان، ای هند، گریه کن و خسته نشو که تو کسانی را از دست داده‌ای و می‌باید بسیار گریه

کنی و در فقدانِ کسانت اندوهگینی.

ای هند، برای کشته شدن شاد نشو و بدانید که شکوه شما رو به خواری گذاشته است.

### شعر کعب در باره‌ی اُحد

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک گفته است:

أَبْلَغُ قُرَيْشًا عَلَى نَأْيِهَا	أَتَفَخَّرَ مِنَّا بِمَا لَمْ تَلِيْ
فَخَرُّنَا بِقَتْلِ أَصَابِئِهِمْ	فَوَاضَلُ مِنْ نِعَمِ الْمُفْضِلِ
فَحَلُّوْا جِنَانًا وَأَبْقَوْا لَكُمْ	أُسُودًا نُحَامِي عَنِ الْأَشْبَلِ
تُقَاتِلُ عَنْ دِيْنِهَا، وَسَطَّهَا	نَبِيٌّ عَنِ الْحَقِّ لَمْ يَنْكَلِ
رَمَتْهُ مَعْدُ بَعُورِ الْكَلَامِ	و تَبَلِ الْعَدَاوَةِ لَا تَأْتَلِيْ

این خبر را برای دوریِ قریش از حقیقت به آنان برسان، آیا برای امری که نیامده است، بر ما مباحثات می‌کنید؟

برای کشته شدن کسانی از مسلمانان به ما فخر می‌فروشید که آنان از برترین نعمت‌های خداوندِ نعمت بخش برخوردارند.

آنان به بهشت درآمده‌اند و برای شما شیرانی را بر جای گذاشته‌اند که از بچه شیرهاشان دفاع می‌کنند.

برای دینشان می‌جنگند و در میانشان پیامبری است که از حق بر نمی‌گردد.  
معدّ او را با سخن زشت قذف کرد و تیر دشمنی کوتاه نمی‌آید.

ابن هشام می‌گوید: ابیات «لم تلی» و «من نعم المفضل» را ابوزید انصاری  
برای من خوانده است.

### شعر ضرار درباره‌ی أخذ

ابن اسحاق می‌گوید: ضرار بن خطاب درباره‌ی واقعه‌ی أخذ گفته است:

ما بِالْ عَيْنِكَ قَدْ أَزْرَى بِهَا الشَّهَد	كَأَنَّمَا جَالٌ فِي أَجْفَانِهَا الرَّمْدُ
أَمِنَ فِرَاقِ حَبِيبٍ كُنْتَ تَأَلَّفَهُ	قَدْ حَالَ مِنْ دُونِهِ الْأَعْدَاءُ وَالْبُعْدُ
أَمْ ذَاكَ مِنْ شَعْبِ قَوْمٍ لَا جَدَاءَ بِهِمْ	إِذَا الْحُرُوبُ تَلَطَّطَتْ نَارُهَا تَقَدُّ
مَا يَنْتَهُونَ عَنِ الْعَمَى الَّذِي رَكِبُوا	وَ مَا لَهُمْ مِنْ لُؤْيٍ وَ يَجْهَمُ عَضُدُ
وَ قَدْ نَشَدْنَا هُمْ بِاللَّهِ قَاطِبَةً	فَمَا تَرَدَّاهُمْ الْأَرْحَامُ وَالنَّشَدُ
حَتَّى إِذَا مَا أَبَوْ إِلَّا مُحَارَبَةً	وَاسْتَخْصَدَتْ بَيْنَنَا الْأَضْغَانَ وَالْحِقْدُ
سَرْنَا إِلَيْهِمْ بِجَيْشٍ فِي جَوَانِبِهِ	قَوَانِسُ الْبَيْضِ وَالْمُحْبُوكَةُ الشُّرْدُ
وَالْجُرْدُ تَزْفُلُ بِالْأَبْطَالِ سَازِبَةً	كَأَنَّهَا جِدَاءٌ فِي سَيْرِهَا تُودُّ
جَيْشٍ يَقُودُهُمْ صَخْرٌ وَيَزَأْسُهُمْ	كَأَنَّهُ لَيْثٌ غَابٍ هَاصِرٌ حَرِدُ
فَأَبْرَزَ الْحَيْنُ قَوْمًا مِنْ مَنَازِلِهِمْ	فَكَانَ مِنَّا وَ مِنْهُمْ مُلْتَقَى أُخْدُ
فَعَوِدَرْتِ مِنْهُمْ قَتْلَى مُجَدَّلَةً	كَالْمَغْزِ أَضْرَدَهُ بِالصَّرْدِحِ الْبَرْدُ
قَتْلَى كِرَامٍ بَنُو النَّجَارِ وَ سَطْهَمِ	وَ مُصْعَبٍ مِنْ قَنَانَا حَوْلَهُ قِصْدُ
وَ حَمْرَةَ الْقَرْمِ مَضْرُوعِ تُطِيفُ بِهِ	تَكَلَّى وَ قَدْ حَزَّ مِنْهُ الْأَنْفُ وَالْكَبِدُ
كَأَنَّهُ حِينَ يَكْتَبُو فِي جَدِيَّتِهِ	تَحْتِ الْعِجَاجِ وَ فِيهِ تَغْلَبُ جَسِدُ
حُورٍ نَابٍ وَ قَدْ وَلَّى صَحَابَتِهِ	كَمَا تَوَلَّى التَّعَامِ الْهَارِبِ الشُّرْدُ
مُجَلِّحِينَ وَ لَا يَلُوبُونَ قَدْ مَلُّوا	رُغْبًا فَجَنَّتْهُمْ الْعَوْصَاءُ وَ الْكُودُ

تَبْكِي عَلَيْهِمْ نِسَاءٌ لَا بَعُولَ لَهَا      مِنْ كُلِّ سَالِيَةٍ أَثْوَابُهَا قَدَدٌ  
وَقَدْ تَرَكْنَاهُمْ لِلطَّيْرِ مَلْحَمَةٌ      وَلِلضَّبَاعِ إِلَى أَجْسَادِهِمْ تَفْدٌ

چشمانت را چه شده است که بی‌خوابی تو گویی از بینایی‌اش کاسته است و انگار درد چشم در پلک‌هایش جولان داده است؟

آیا از فراقِ محبوبی است که با او انس گرفته بودی، و اکنون دشمنان و دوری در برابرش حایل افتاده است.

یا این که آن از شورِ قومی است که فایده‌ای ندارد [و چنین کاری از آنان بر نمی‌آید]، در آن هنگام که آتش جنگی افروخته شود، زبانه می‌کشد.

آنان از گمراهی‌ای که به آن گرفتارند، باز نمی‌آیند، وای به حالشان آنان پشتیبانیِ لوی را با خود ندارند.

ما همه‌ی آنان را به خدا سوگند دادیم و خویشاوندی و سوگند آنان را بر نمی‌گرداند.

تا این که جز جنگ را نپذیرفتند و کینه و دشمنی بین ما محکم شد.

با لشکری به سوی آنان شتافتیم که در اطرافش سلاح‌های فراز آمده و زره‌های سخت بافته شده را می‌دیدید.

اسبانِ برگزیده، پُرغرورند از آن که قهرمانی بر آنان نشسته‌اند و لاغرند، اما گوستی سخت دارند (فربه نیستند) تو گویی موش‌گیرند که در راه رفتنِ خود درنگ می‌کنند.

سپاهی که صخر (ابوسفیان) فرمانده و رئیس آنان است، تو گویی شیرِ بیشه و اهل شکار و خشمگین است.

در آن زمان که قومی از خانه‌هایشان بیرون آمدند که آوردگاه ما و آنان کوه اُحُد بود.

از آنان کشته شدگانی نقش زمین شدند مانند بُزی که در سرزمینی درشتناک سرما او را خشکانده باشد.

کشته شدگانی گرمی که بنی نجار بین آنان بودند و نیز مُصعب که تگه‌هایی از نیزه‌های ما پیرامونش پراکنده شده بود.

و حمزه‌ی سرور کشته شده بود و مصیبت دیده‌ای به گرد او می‌چرخید و بینی‌اش را بریده و جگرش را درآورده بودند.

تو گفتی وقتی او زیر غبار در خونش غلتیده بود و نیزه در بدنش نشسته و خونش خشک شده بود.

همچو بچه شتر شتر پیری، که یارانش از او روی گردانده بودند، چنان که شتر مرغ رمیده روی می‌گرداند.

مصمم بودند و هیچ‌کس آنان را بر نمی‌گرداند و اهمیتی نمی‌دادند که از ترس سرشار شده بودند و گردنه دشوار گذر بود و سختی آنان را نجات داد.

زنائی بر آنان می‌گریستند که شوهر نداشتند، زنائی که جامه‌ی پاره شده‌ی اندوه به تن داشتند.

آنان را در رزمگاه برای پرندگان و کفتاران گذاشتیم تا بیایند و پیکر آنان را بخورند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان تأیید نمی‌کنند که این شعر از ضرار باشد.

### قصیده‌ی رَجَزِ ابی زعنه در واقعه‌ی اُحُد

ابن اسحاق می‌گوید: ابوزعنه بن عبدالله بن عمرو بن عتبه، هم‌پیمان بنی جُشم بن خزرج در واقعه‌ی اُحُد گفت:

أنا أبوزعنة يعدوبى الهزم لم تمنع الخزاة إلا بالألم  
يحمى الذمار خزرجى من جُم

من ابو زعنه هستم، هُزم (نام اسبی بود) شتابان به سویم می‌آید، و از خواری جز با درد نمی‌توان جلوگیری کرد.

خزرجی همواره از خفتگان حمایت می‌کند.

### قطعه‌ی منسوب به علی بن ابی طالب

ابن اسحاق می‌گوید: علی بن ابی طالب (بنا بر نظر ابن هشام شخصی غیر از علی در واقعه‌ی اُحُد این شعر را گفته است، برخی از شعرشناسان با من چنین گفته‌اند و هیچ‌کس از آنان نگفته که این شعر از علی بن ابی طالب است) در اُحُد این ابیات را سرود:

لا هُمَّ إِنْ الْحَارِثُ بْنُ الصَّمَّةِ      كَانَ وَفِيًّا وَبَنَا ذَا ذِمَّةٍ  
 أَقْبَلَ فِي مَهَامِهِ مُهَمَّةً      كَلِيلَةَ ظُلْمَاءٍ مُدْهَمَّةً  
 بَيْنَ سَيْفٍ وَرِمَاحٍ جَمَّةً      يَبْغِي رَسُولَ اللَّهِ فِيمَا نَمَّةً

خداوندا، حارث بن صمه، وفادار بود و پیمانش را به نیکی می‌گزارد.  
 در ویرانه دشتی دور دست، مانند شبی بسیار تاریک و ظلمانی باز آمد.  
 بین شمشیرها و نیزه‌های بسیار که ضدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.  
 ابن هشام می‌گوید: «کليلة» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### قطعه‌ی عکرمه

ابن اسحاق می‌گوید: عکرمه بن ابی جهل در واقعه‌ی احد گفت:

كُلُّهُمْ يَزْجِرُهُ أَزْجَبٌ هَلَا      وَلَنْ يَرَوْهُ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلًا  
 يَحْمِلُ رُمْحًا وَرَأْسًا جَخْفَلًا

همه آن را می‌رانند و می‌گفتند: حیوان برو. و آن روز همه او را پیش آینده دیدند.  
 نیزه‌ای و زبیری بزرگ را حمل می‌کرد.

### شعر اعشی تمیمی در رثای کشته شدگان بنی عبدالدار

اعشی بن زراره بن بن نباش تمیمی - به گفته ابن هشام یکی از افراد بنی  
 اسد بن عمرو بن تمیم - در رثای کشته شدگان بنی عبدالدار در جنگ احد  
 گفته است:

حِيَّيْ مِنْ حَيٍّ عَلَى نَائِمٍ      بَنُو أَبِي طَلْحَةَ لَا تُصْرَفُ  
 يَمْرُ سَاقِيهِمْ عَلَيْهِمْ بِهَا      وَ كُلُّ سَاقٍ لَهُمْ يُعْرَفُ  
 لَا جَاؤَهُمْ يَشْكُو وَلَا ضَيْفُهُمْ      مِنْ دُونِهِ بَابٌ لَهُمْ يَصْرَفُ

از خدای زنده بر آنان درود باد. فرزندان ابی طلحه برگردانده نمی‌شوند. آنجا ساقی‌شان بر آنان می‌گذشت و می‌گفت، همه‌ی ساق‌هایشان آشناست. نه همسایه‌شان شکوه می‌کند و نه میهمانشان، فرا رویشان دری است که بسته می‌شود.

عبدالله بن زبیری هم درباره‌ی واقعه‌ی اُحد گفته است:

قَتَلْنَا ابْنَ جَحْشٍ فَاغْتَبَطْنَا بِقَتْلِهِ      وَ حَمْرَةَ فِي فُرْسَانِهِ وَابْنَ قَوْقِلٍ  
أَفَلَتْنَا مِنْهُمْ رَجَالٌ فَأَسْرَعُوا      فَلَيْتَهُمْ عَاجُوا وَلَمْ نَتَعَجَّلْ  
أَقَامُوا لَنَا حَتَّى نَعُضَّ سَيْوفُنَا      سَرَاتِهِمْ وَ كَلَّنَا غَيْرَ عَزْلٍ  
وَ حَتَّى يَكُونَ الْقَتْلُ فِينَا وَ فِيهِمْ      وَ يَلْقَوُا صَبوحاً شَرَّهِ غَيْرَ مُنْجَلِي

پسر جحش را کشتیم و از کشتنش شادمان شدیم و نیز حمزه را در میان سوارانش و ابن قوقل را.

مردانی ما را از آنان نجات دادند، آنگاه به شتاب رفتند، چه بسا برگشتند و ماندند و ما شتاب نمی‌کردیم.

برای ما فرصتی ایجاد کردند تا با شمشیرهای خود افراد برگزیده‌ی آنان را بکشیم و هیچ کس از ما بدون سلاح نبود.

و تا بین ما و آنان کشتار درگیرد و صبح ناآشکار کأس مرگ را به آنان بنوشانند.

ابن هشام می‌گوید: عبارات «و کلنا» و «یلقوا صبحاً» از ابن اسحاق روایت نشده است.

### شعر صفیه در رثای حمزه

ابن اسحاق می‌گوید: صفیه، دختر عبدالمطلب در رثای برادرش حمزه بن عبدالمطلب گفته است:

أَسْأَلُ أَصْحَابَ أُحُدٍ مَخَافَةً      بِنَاتُ أَبِي مَنْ أَعْجَمَ وَ خَيْرِ  
فَقَالَ الْخَيْرِ إِنْ حَمْرَةَ قَدْ تَوَى      وَ زَيْرُ رَسُولِ اللَّهِ خَيْرُ وَ زَيْرِ



دَعَاهُ إِلَهُ الْحَقِّ ذُوا الْعَرْشِ دَعْوَةً  
 فَذَلِكَ مَا كُنَّا نَرْجَىٰ وَنَرْجَىٰ  
 فَوَاللَّهِ لَا أَنْسَاكَ مَا هَبَّتِ الصَّبَا  
 عَلَىٰ أَسَدِ اللَّهِ الَّذِي كَانَ مِذْرَهَاءُ  
 فَيَا لَيْتَ شَلْوَىٰ عِنْدَ ذَاكَ وَأَعْظَمَىٰ  
 أَقْوَلُ وَقَدْ أَعْلَىٰ النَّعَىٰ عَشِيرَتِي  
 إِلَىٰ جَنَّةٍ يَحْيَا بِهَا وَ سُرُورِ  
 لِحَمْزَةٍ يَوْمَ الْحُشْرِ خَيْرِ مَصِيرِ  
 بَكَاءٍ وَ حَزْناً مَحْضَرِي وَ مَسِيرِي  
 يَذُودُ عَنِ الْإِسْلَامِ كُلَّ كَفُورِ  
 لَدَىٰ أَضْبَعِ تَعْتَادِنِي وَ نُسُورِ  
 جَزَىٰ اللَّهُ خَيْراً مِنْ أَخٍ وَ نَصِيرِ

آیا دخترانِ ابی، از گنگ و آگاه درباره‌ی بی‌م حاضران در جنگ احد پرسیده‌اند!

آن که می‌دانست گفت: حمزه، وزیر رسول خدا که بهترین یاورش بود، کشته شد.

خدایِ حق، او را به بهشت فرا خواند تا در آنجا زنده و شادمان باشد.

این شهادت چیزی بود که امیدش را داشتیم و برای حمزه در روز رستاخیز بهترین سرنوشت را آرزو می‌کنیم.

خدا می‌داند، حاضر باشم یا غایب، تا هنگامی که باد صبا می‌وزد، در گریه و اندوه تو را فراموش نخواهم کرد.

بر آن شیرخدا که از قوم خود حمایت می‌کرد و در برابر خداشناسی از دین اسلام دفاع می‌کرد.

ای کاش گوشت و استخوانم، آنگاه خوراکِ گفتاران و کرکسان می‌شد.

می‌گویم و قبیله‌ام با صدایی [آشکار] بر او گریسته‌اند. خدا به برادران و یاورانم خیر دهد.

یکی از شعر شناسان مصرع «بکاء و حُزْناً مَحْضَرِي وَ مَسِيرِي» را برای من خوانده است.

### شعر نغم در رثای شماس

ابن اسحاق می‌گوید: نغم، زنِ شماس بن عثمان در رثای همسرش که در

احد شهید شده بود، گفت:

يَا عَيْنُ جُودِي بِفَيْضٍ غَيْرِ اِبْسَاسِ      عَلِي كَرِيمٍ مِنَ الْفِتْيَانِ اَبَّاسِ

صَعِبِ الْبَدِيهَةِ مَيْمُونٍ نَقِيْبُهُ  
 حَمَالِ الْوَيْهَةِ رَكَابِ اَفْرَاسِ  
 اَقُوْلُ لَمَّا اَتَى النَّاعِيْ لَهْ جَزَعًا  
 اُوْدَى الْجَوَادُ وَاُوْدَى الْمُطْعِمِ الْكَاسِي  
 و قُلْتُ لَمَّا خَلَّتْ مِنْهُ بِجَالِسُهُ  
 لَا يُبْعَدُ اللهُ عَنَّا قُرْبَ شَمْسِ

ای چشم من. بدون تکلف گریه کن، بر بزرگواری از جوانان قهرمان.

[آن] سخت رای، مبارک و نیک کردار، پرچمدار، سوارکار.

وقتی خبر مرگش را آوردند به خبرآورنده گفتم: شخص بخشنده‌ای که به مردم خوراک و پوشاک می‌داد، کشته شد.

وقتی مجالسش از او خالی شد، گفتم: خدا نزدیکی شماس را از ما دور ندارد.

### شعر ابی‌الحکم در دلداری نغم

برادرش ابوالحکم بن سعید بن یربوع در مقام دلداری خواهرش گفت:

اِقْنِيْ حِيَاءَكَ فِي سِتْرِ و فِي كَرَمِ  
 لَا تَقْتُلِيْ النَّفْسَ اِذْ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ  
 فَاِنَّمَا كَانَ شَمْسٌ مِنَ النَّاسِ  
 فِي طَاعَةِ اللهِ يَوْمَ الرَّوْعِ وَالْبَاسِ  
 قَدْ كَانَ حَمْرَةً لَيْتَ اللهُ فَاصْطَبْرِيْ  
 فَذَاقَ يَوْمَئِذٍ مِنْ كَاسِ شَمْسِ

شرم خود را در ستر و کرم نگاه دار (به آن پایبند باش) و بدان که شماس از همین مردم بود.

وقتی مرگ او در فرمانپذیری از خدا، در روز فزع و جنگ بوده است، [باکی نداشته باش و] خود را نکش.

بدان که حمزه شیر خدا بود، پس شکيبا باش و او نیز آن روز شهید شهادت را از کاس شماس نوشید.

### شعر هند بنت عتبه

هند، دختر عتبه پس از بازگشت مشرکان از اُحد گفت:

رَجَعْتُ و فِي نَفْسِيْ بِلَابِلُ حَمَّةُ  
 وَقَدْ فَاتَنِيْ بَعْضُ الَّذِي كَانَ مَطْلَبِيْ

مِنْ أَصْحَابِ بَدْرٍ مَنْ قُرَيْشٍ وَغَيْرِهِمْ      بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ وَ مِنْ أَهْلِ يَثْرِبِ  
وَ لَكِنِّي قَدْ نَلْتُ شَيْئاً وَلَمْ يَكُنْ      كَمَا كُنْتُ أَرْجُو فِي مَسِيرِي وَ مَرْكَبِي

چنان بازگشتم که اندوه‌های بسیار در دلم بود، زیرا برخی از خواسته‌هایم انجام نشد.  
از حاضران در بدر، از قریش و دیگران، از بنی‌هاشم و از مردم یثرب.  
اما به برخی از خواسته‌هایم دست یافتم، ولی در حضور و غیاب خود، آنچنان که آرزویم  
بود، به آنها نرسیدم.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان «و فاتنی بعض الذی کان  
مطلبی» را برای من خوانده‌اند. اما برخی هم نمی‌پذیرند که این شعر از هند  
باشد. خداوند داناتر است.

## واقعه‌ی رجیع

ابومحمد، عبدالملک بن هشام از زیاد بن عبداللّه بکایی، از محمد بن اسحاق مطلبی روایت کرده است که گفت: عاصم بن عمر بن قتاده روایت کرد و گفت: گروهی از قبایل عَضَل و قاره، پس از جنگِ اُحُد به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسیدند.

ابن هشام می‌گوید: عَضَل و قاره از قبیله‌ی هَوْن بن خَزِیمَة بن مدرکه هستند. گاهی هم آن را هَوْن به ضمّ «ها» تلفظ کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: گفتند: ای رسول خدا، در ما گرایش به اسلام پدید آمده [اما از احکام دین اطلاع و آگاهی لازم را نداریم]. چند نفر از یارانت را با ما بفرست تا احکام دین را به درستی به ما بیاموزانند و قرآن را به ما آموزش بدهند و شرایع اسلام را به ما یاد دهند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم شش نفر از یاران خود را به نام‌های مرثد بن ابی مرثد غنوی، هم پیمان حمزة بن عبدالمطلب، خالد بن بکیرلیشی، هم پیمان بنی عدی بن کعب، عاصم بن ثابت بن ابی الأفلح، هم پیمان بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس و خبیب بن عدی، هم پیمان جَحجَبی بن کلفة بن

عمرو بن عوف، زید بن دثنه بن معاویه هم پیمان بنی بیاضه بن عمرو بن زریق بن عبدحارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج، و عبدالله بن طارق، هم پیمان بنی ظفر بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس را با آنان فرستاد.

آن حضرت مرثد بن ابی مرثد غنوی را امیر آنان مقرر کرد و او در رأس افراد خویش با آنان رهسپار شد تا این که وقتی به «رجیع»، یکی از آب‌های هذیل، در بخش حجاز، در مسیر هداه (محلّی بین عسفان و مکه) رسیدند، به آنان خیانت کردند و از قبیله‌ی هذیل هم ضدّ مسلمانان کمک خواستند و تا مسلمانان که با آنان همراه بودند، به خود آمدند، دیدند که آنان شمشیر را آخته و آنان را در محاصره‌ی خویش گرفته‌اند و قصد خیانت دارند. آنان نیز شمشیر خود را برداشتند تا با خیانتکاران پیکار کنند. اما آنان گفتند: ما نمی‌خواهیم شما را بکشیم، بلکه می‌خواهیم به واسطه‌ی شما چیزی از مردم مکه بگیریم و به نام خدا با شما عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم.

### شهادت مرثد و ابن بکیر و عاصم

مرثد بن ابن مرثد، خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت گفتند: ما هرگز از مشرکان عهد و پیمانی را نمی‌پذیریم و عاصم بن ثابت گفت:

ما عَلَتِي و اَنَا جَلْدُ نَابِلُ      والقوسُ فِيهَا وَتَرُّ عُنَابِلُ  
تَزَلُّ عَنْ صَفْحَتِهَا المَاعِبِلُ      الموتُ حَقُّ والحياةُ باطِلُ  
و كُلُّ مَا حَمَّ الِإِلَهَ نازل      بالمرءِ والمرءُ إِلِيهِ آئِلُ  
إِنْ لَمْ أَقَاتِلْكُمْ فَأَمِّي هَائِلُ

ابن هشام می‌گوید: در این شعر هابل به معنای سوگوار است.

عاصم بن ثابت باز گفت:

أَبُو سُلَيْمَانَ وَ رَيْشُ الْمُقَدِّدِ وَ ضَالَّةٌ مِثْلُ الْجَحِيمِ الْمُوقَدِ  
 إِذَا النَّوَاجِي افْتَرَشَتْ لَمْ أُزْعَدِ وَ مُجْنَأٌ مِنْ جَلْدِ ثَوْرٍ أُجْرِدِ  
 وَ مُؤْمِنٌ بِمَا عَلَى مُحَمَّدٍ

من ابوسلیمان هستم که بر سر نیزه‌ام پر نهاده شده و درختِ ضالّه [که از آن تیر می‌سازند] مانند دوزخ افروخته است.

وقتی شتران تندرو عمر یابند من نمی‌لرزم و سپری که آهن نداشته باشد و از پوست نرم [و رخشان] گاو نر.

و مؤمن به پیامی که محمد آورده است.

باز او گفت:

أَبُو سُلَيْمَانَ وَ مِثْلِي رَامِي وَ كَانِ قَوْمِي مَعْشَرًا كَرَامًا

ابوسلیمان که مانند من رنج دیده است و قوم من مردمانی بزرگوار بوده‌اند.

کنیه‌ی عاصم بن ثابت، ابوسلیمان بود، آنگاه با آن مردم به نبرد پرداخت و هم خود و هم دو هم‌رزم او شهیدند.

### حمایت زنبوران از عاصم

وقتی عاصم کشته شد، قبیله‌ی هذیل خواستند سرش را بردارند و به سُلَافَة، دختر سعد بن شَهِید بفروشند، زیرا وقتی که در اُحُد هر دو پسرش کشته شدند، با خود عهد بسته بود که اگر بتواند سرِ عاصم را در اختیار بگیرد و در کاسه‌ی سرش شراب بخورد. اما زنبورانی پیکر عاصم را محاصره کردند و آنان نتوانستند به آن دست یابند و وقتی زنبوران نگذاشتند که آنان به سرِ عاصم برسند، گفتند: بگذارید، شب شود. آنگاه زنبوران می‌روند و ما سرش را بر می‌داریم، سپس خداوند متعال بارانی در آن وادی فرستاد که [سیلِ ناشی از آن] پیکر عاصم را برداشت و با خود برد. [چنان که پیش از این گفته شد]

عاصم با خداوند عهد بسته بود که دستِ هیچ مشرکی به او نرسد و دست او نیز به هیچ مشرکی نرسد، زیرا مشرکان را پلید می‌دانست و وقتی خبرِ حمایت زنبوران از عاصم به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، می‌گفت: خداوند بنده‌ی مومن خود را در پناه مهر خویش نگاه می‌دارد. عاصم عهد بسته بود که در طول عمرش دست هیچ مشرکی به او نرسد و دست او هم به هیچ مشرکی نرسد و خداوند پس از مرگش هم، مانند دوران زندگانی‌اش او را از مشرکان مصون نگاه داشت.

### شهادت ابن طارق و فروش خبیب و ابن دثنه

امازید بن دثنه و خَبیب بن عدیّ و عبدالله بن طارق، نرمش به خرج دادند و با آنان از درِ تسامح درآمدند و می‌خواستند زندگی خود را حفظ کنند، در نتیجه خود را تسلیم کردند و خیانتکاران آنان را به اسارت گرفتند و به مکه بردند تا آنان را در آنجا بفروشند.

در ظهران بودند که عبدالله بن طارق دستِ خود را از بند بیرون آورد و شمشیرش را برداشت که با آنان پیکار کند، اما دشمنان خود را عقب کشیدند و آن قدر سنگ به سوی او پرتاب کردند تا این که او را کشتند و قبر آن بزرگوار در ظهران است. اما خبیب بن عدیّ و زید بن دثنه را با خود به مکه بردند. ابن هشام می‌گوید: آنان را با دو نفر از اسیران هُدَیل که در مکه بودند، عوض کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: خبیب را، حُجیر بن ابی‌إهاب تمیمی، هم پیمانِ بنی نوفل برای عَقَبه بن حارث بن عامر بن نوفل خرید (ابو‌إهاب برادر مادری حارث بن عامر بود) تا او را به کیفر کشته شدن پدرش بکشد.

ابن هشام می‌گوید: حارث بن عامر، دایی ابی‌إهاب، و ابی‌إهاب یکی از

افراد بنی اُسَید بن عمرو بن تمیم و به گفته‌ای یکی از افراد بنی عُدس بن زید بن عبدالله بن دارم از بنی تمیم بود.

### شهادت ابن دثنه

ابن اسحاق می‌گوید: زید بن دثنه را صفوان بن امیّه خرید تا او را به انتقام پدرش، امیّه بن خلف، بکشد. صفوان بن امیّه او را همراه با یکی از غلام‌هایش به نام «نسطاس» به تنعیم فرستاد و او را از حَرَم بیرون آوردند تا بکشند. گروهی از قریش جمع شدند که ابوسفیان بن حرب نیز از جمله‌ی آنان بود. وقتی او را برای کشتن آوردند، ابوسفیان گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا دوست داشتی که اکنون محمّد در اینجا و به جای تو در نزد ما بود تا گردن او را می‌زدیم و تو اکنون در نزد خانواده‌ات بودی؟

زید گفت: سوگند به خداوند، دوست ندارم که محمّد اکنون در همان جا که هست، خاری در پایش بخلد و من با افراد خانواده‌ام نشسته باشم.  
راوی می‌گوید: ابوسفیان گفت: من هرگز ندیده‌ام کسانی، چنان که اصحاب محمّد او را دوست دارند، کسی را دوست بدارند. آنگاه نسطاس او را شهید کرد که خداوند آن بنده‌ی راست کردارش را بیامرزد.

### شهادت خُبیب

عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده که از ماویّه، کنیز حجیر بن ابی اِهاب که مسلمان شده بود، برای او روایت کرده‌اند که گفت: خُبیب نزد من و در خانه‌ی من زندانی شده بود. روزی در او نگریستم و دیدم خوشه‌ای انگور به اندازه‌ی سر آدمی در دست دارد و از آن می‌خورد. حال آن‌که فصل انگور نبود و در هیچ جای زمین نمی‌شد انگور رسیده پیدا کرد.



ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قَتاده و عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده‌اند که او گفت:

به هنگام حضورش برای کشته شدن به من گفت: افزاری برای من بفرست تا با آن خود را برای کشته شدن پاک بگردانم. او می‌گفت: تیغی (استره‌ای) به یکی از پسر بچه‌های قبیله دادم و گفتم: او را به آن مرد بده که در خانه است.

سوگند به خداوند وقتی آن پسر بچه رفت که آن را به او بدهد، با خود گفتم: این چه کاری بود که من کردم! نکند آن مرد انتقام خود را از این پسر بگیرد و او را به کیفر قتل خویش بکشد. وقتی او آن تیغ را از دستش گرفت، گفت: به جان تو، وقتی که مادرت تو را با این تیغ به نزد من فرستاد و از خیانت من نترسید! [اکنون با تو چه کاری می‌توانم داشته باشم] آنگاه کاری با او نداشت.

ابن هشام می‌گوید: آن پسر بچه فرزند آن زن بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم گفت: آنگاه خبیب را بیرون آوردند و وقتی او را به تنعیم آوردند تا او را به دار بکشند، به آنان گفت: اگر صلاح می‌دانید، بگذارید که من دو رکعت نماز به جای آورم. گفتند: به جای آور.

دو رکعت نماز کامل و نیکو با تمام شرایط و ارکان به جای آورد، سپس رو به سوی آن مردم کرد و گفت: سوگند به خداوند اگر نه این بود که شما می‌گفتید من از بیم مرگ نماز خود را طول داده‌ام، بیش از این نماز می‌گزاردم. راوی می‌گوید: خبیب بن عدی نخستین کسی بود که دو رکعت نماز گزاردن به هنگام کشته شدن را در میان مسلمانان سنت گذارد.

راوی می‌گوید: سپس او را بالای چوبه‌ی دار بردند، وقتی او را محکم

بستند، گفت: پروردگارا، ما رسالتِ رسول تو را رساندیم، به او خبر ده که با ما چه کردند. خداوندا، شمار آنان را اندک بگردان و آنان را پراکنده از همدیگر به قتل برسان و هیچ کس از آنان را بر جای نگذار.

آنگاه او را به شهادت رساندند. خداوند او را بیخشاید.

معاویة بن ابی سفیان می‌گفت: در آن روز که ابوسفیان به آنجا رفته بود، من نیز همراه افرادی حضور داشتم، از بیمِ نفرینِ خبیب، دیدم که او مرا بر زمین می‌افکند و آنان می‌گفتند: وقتی به کسی نفرین کنند و به پهلوی خود بخوابد، بلا از او دور می‌شود.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد، از عقبه بن حارث برای من روایت کرده است که می‌گفت: سوگند به خداوند که من خبیب را نکشته‌ام، چرا که من خردسال‌تر از آن بودم که بتوانم او را بکشم. بلکه ابو میسره، از افرادِ بنی عبدالدار نیزه را برداشت و آن را در دست من گذاشت، آنگه دستِ مرا و نیزه را گرفت و آن را به او زد و او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحابِ ما روایت کرده است که عمر بن خطاب سعید بن عامر بن جذیمِ جمحی را بر بخشی از شام گمارده بود و او وقتی که به میان مردم می‌آمد، بینِ آنان دچار بیهوشی می‌شد. این خبر را به عمر بن خطاب دادند و گفتند: به او بلایی رسیده است. یک بار که به مدینه آمده بود، عمر از او پرسید: ای سعید، این چه بلایی است که دامنگیر تو شده است.

گفت: ای امیرالمؤمنین چیزی نیست. من نیز از زمره‌ی همان کسانی بودم که در قتلگاه خبیب بن عدی حضور داشتم و نفرین او را شنیدم، سوگند به خداوند در هر مجلسی که آن خاطره را به یاد می‌آورم، بیهوش می‌شوم و به این وسیله بر حسن نظر عمر به او افزوده شد.

ابن هشام می‌گوید: خبیب همچنان نزد آنان اسیر بود تا این که ماه‌های حرام سپری شد، آنگاه او را کشتند.

### آیات نازل شده

ابن اسحاق می‌گوید: درباره‌ی آیاتی که در شأن این سربیه نازل شد، باید گفت: چنان که یکی از آزادشدگان خاندان زید بن ثابت از عکرمه، آزاد شده‌ی ابن عباس، از سعید بن جبیر از ابن عباس برای من روایت کرده که گفت: وقتی که آن گروه اعزامی توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که مرثد و عاصم نیز جزو آنان بودند، در رجیع مورد تعرض قرار گرفتند، برخی از منافقان گفتند: وای به حال این فریفتگانی که به این شیوه کشته شدند که نه در میان خانواده خود نشستند و نه توانستند که رسالت پیامبرشان را به جای آورند! آنگاه خداوند متعال درباره‌ی این سخن منافقان و خیر و نیکی که شهیدان رجیع به آن نایل آمدند، این آیه را نازل کرد که می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ = و از مردم کسی هست که سخنش درباره‌ی زندگانی دنیا تو را به شگفتی می‌اندازد و بر آنچه به دل دارند خدا را گواه می‌آورد، حال آن که او سخت‌ترین ستیزه‌جویان است - ۲۰۴/بقره».

ابن هشام می‌گوید: الدّ، یعنی کسی که فتنه و آشوب برپا می‌کند و دشمنی‌اش شدت می‌گیرد و جمع آن لُدّ است و در قرآن کریم آمده است: «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا = و گروه ستیزه‌جویان را با آن هشدار دهی - ۹۷/مریم».

مهلهل بن ربیعۀ تغلبی (که نامش امرؤ القیس است) و به گفته‌ای عدی بن ربیعۀ گفته است:

إِن تَحْتَ الْأَحْجَارِ حَدًّا وَلِينًا      وَ حَصِيًّا أَلَدًّا ذَا مِغْلَاقٍ

زیرسنگ‌ها، درشتی و نرمی نهفته است و دشمنی ستیزه‌جوی و پایبند به دلیل خصم. برخی آن را «ذا مغلاق» روایت کرده‌اند. و این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

طرم‌اح بن حکیم طایی در وصفِ حرباء گفته است:

يُوفِي عَلَى جِذْمِ الْجَذُولِ كَأَنَّهُ خَصْمٌ أَبْرَّ عَلَى الْخِصُومِ أَلْتَدُّ  
بر بخشی از اصول اشراف دارد، تو گویی دشمنی است که بر مخالفانِ ستیزه جویش پیروز شده است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند تعالی می‌فرماید: «وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ. وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ = و چون توان یابد، در زمین بشتابد تا در آنجا فساد کند و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند فساد را دوست نمی‌دارد. و چون به او گفته شود: از خداوند پروا بدار، خود بزرگ‌بینی او را به گناه می‌کشاند. پس جهنم او را بس است و به راستی بدآرامگاهی است. و از مردمان کسی هست که از جان‌ش برای کسب خشنودی خدا می‌گذرد و خداوند نسبت به بندگان مهربان است - ۲۰۷-۲۰۵/بقره».

ابن هشام می‌گوید: عبارت «یشری نفسه» به معنای «جان خود را می‌فروشد» و «شَرَوْا» به معنای «باعوا = فروختند» است، چنان که یزید بن ربیعۃ بن مفرغِ جمیری گفته است:

و شَرَيْتُ بُرْدًا لَيْتَنِي  
من بعد بُرْدُ كُنْتُ هَامَهُ

غلامی خریدم، ای کاش پس از او کشته می‌شدم (تابِ تحملِ دوری او را ندارم)

برد یکی از غلامانش بود که او را فروخت. و این بیت از یکی از قصایدش نقل شد و البته «شری» به معنای «اشتری = خرید» هم هست، چنان که شاعر می‌گوید:

فقلت لها لا تجزعی أمَّ مالکِ علی ابنیک إنَّ عبد لئیمِ شرَّها  
به او گفتم: ای ام‌نعمیم، بر دو پسرت زاری نکن اگر برده‌ای پست آنان را خریده باشد.

### شعر خبیب در پای دار

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اشعار سروده شده در این مقام، شعر خبیب بن عدی است که آن را در زمانی سرود که به او گفتند: مردم برای به دار کشیدن تو گرد آمده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان انتساب این شعر به او را انکار می‌کنند.

لقد جمَّع الأحزابُ حولی والِّبوا  
و کلَّهم مُبَدِی العداوةَ جاهِدُ  
و قد جمَّعوا أبناءَهم و نساءَهم  
إلی اللّهِ أشکو غُرْبَتی ثم کُرْبَتی  
فذا العرشِ، صَبَّرنی علی ما یُرادُ بی  
و ذلکَ فی ذاتِ الإلهِ و إنَّ یَشَأُ  
و قد خَیرونی الکُفْرَ والموتُ دونه  
و ما بی حدارُ الموتِ، إنی لمیثُ  
فواللّهِ ما أرجو إذا مُتَ مُسْلِماً  
فلستُ بِمُبدٍ للعدوِّ تَحْشَعاً  
قبائلهم و استجمعوا کُلَّ جمیعِ  
علی لائنی فی وثاقِ بَصِیعِ  
و قُرْبَتُ من جِدْعِ طویلِ مُنْعِ  
و ما أُرصدُ الأحزابُ لی عند مَضْرعی  
فقد بَضَعوا الحِمْی و قد یاسَ مَطْمَعی  
یُبارکُ علی أَوْصالِ شیلو مُمَزَعِ  
و قد هَمَلتُ عینائی من غیرِ مَجْرَعِ  
ولکن حداری جَحْمِ نارِ مُلْفَعِ  
علی ای جَنبِ کان فی اللّهِ مَضْرعی  
ولا جَزَعاً إنی إلی اللّهِ مَرْجَعی

گروه‌های مختلف را پیرامون من جمع کرد و آنان نیز قبایل خود را گرد آوردند و هر طوری که ممکن بود جمع شدند.

هرکس از آنان دشمنی خود را آشکار ساخت و ضد من تلاش می‌کرد، زیرا من در مصیع در بند بودم.

آنان فرزندان و همسران خود را جمع کردند و مرا نزدیک آوردند به تنه‌ی درخت خرمایی که دیگران را از آن بازمی‌داشتند.

من از غربت و رنجم و آنچه را که گروه‌های مختلف برای من نزد قتلگاهم آماده کرده بودند، به خدا شکوه می‌کنم.

خداوند صاحب عرش در برابر آنچه برای من خواستند، به من شکیبایی دهد. گوشتم را قطع کردند و از خوراک ناامید شدم.

و آن درباره‌ی خود خدا بود، اگر او بخواهد به تکه گوشت‌های از هم پاشیده هم برکت می‌دهد.

مرا بین پذیرش کفر و مرگ مختار گذاشتند و بدون زاری، اشک از چشمانم جاری شد. من از مرگ نمی‌پرهیزم، زیرا سرانجام خواهم مرد، اما از زبانه‌ی آتش فراگیر دوزخ می‌ترسم.

سوگند به خدا اگر مسلمان بمیرم، از آن که در راه خدا بر کدامین پهلو بمیرم باکی ندارم. من هرگز در برابر دشمن کرنش و زاری نخواهم کرد، زیرا بازگشت من به سوی خداست.

### شعر حسان در رثای خُبیب

حسان بن ثابت در رثای خُبیب گفته است:

سَحًّا عَلَى الصَّدْرِ مِثْلَ اللُّوْلُو الْقَلِقِ	مَا بَالُ عَيْنِكَ لَا تَرَقَا مَدَامَعُهَا
لَا فَشِيلٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَلَا نَزِقِ	عَلَى خُبَيْبٍ فَتَى الْفِتْيَانِ قَدْ عَلِمُوا
وَجَنَّةَ الْمَلْدُ عِنْدَ الْحُورِ فِي الرَّفْقِ	فَاذْهَبْ خُبَيْبُ جَزَاكَ اللَّهُ طَيِّبَةً
حِينَ الْمَلَائِكَةُ الْأَثْرَارَ فِي الْأَفْقِ	مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
طَاغٍ قَدْ أَوْعَتْ فِي الْبُلْدَانِ وَالرَّفْقِ	فِيمَ قَتَلْتُمْ شَهِدَ اللَّهُ فِي رَجَلٍ

چشمانت را چه شده است که اشکش باز نمی‌ایستد و مانند مروارید غلتان بر سینه می‌لغزد.

بر خبیب، چنان که می‌دانند، در میان جوانان در مبارزه سست نمی‌شود و نمی‌ترسد و بد اخلاق نیست.

ای خبیب که خدا به تو پاداش نیک و بهشت جاودانه و همسری از حوران بدهد.

چه می‌گویید اگر پیامبر، وقتی که فرشتگان نیک کردار در کرانه بودند، به شما فرموده باشد:

برای چه شهید راه خدا را کشتند که در برابر شخصی ایستاده بود که در شهرها تباهی و به دوستان ستم می‌کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت در رثای خبیب گفته است:

یا عین جودی بدمع منک منسکب	وابکی خبیباً مع الفئیان لم یؤب
صقراً توسط فی الأنصار منصبه	سمح السجیة محضاً غیر مؤتسب
قد هاج عینی علی علات عبرتها	إذ قیل نصّ إلی جذع من الخشب
بأیها الراكب الغادی لطیته	أبلغ لدیك و عیداً لیس بالكذب
بنی كهیبة أن الحزب قد لفتح	محلوبها الصاب إذ تمری لمحتلب
فیها أسود بنی النجار تقدّمهم	شهب الأسته فی معصوصب لب

ای چشم من، گریه کن، با اشک‌هایی که از تو فرو می‌ریزد، بر خبیب بگری با آن جوانان که باز نگشتند.

شاهینی که در انصار جایگاهی میانه داشت و اخلاقش نیکو بود و تباری اصیل و ناآمیخته داشت.

چشم من، بر سختی‌های سرشک خود گریست، آنگاه که گفته شد، به سوی تنه‌ی درخت برود.

ای سواره که سخنی نهفته‌ات را با خود می‌بری، از نزد خود هشداری را برسان که دروغ نیست.

ای بنی کهیبه، بدانید که تلخی جنگ رو به فزونی گذاشته است، آنگاه است که شتر جنگ

روغنش شیر خود را به دوشنده بدهد.

شیران بنی نجار بین آنان هستند و پیشاپیش آنان سرنیزه‌هایی در حرکتند با انبوه سپاه‌یانی پُر غوغا.

ابن هشام می‌گوید: این قصیده نیز مانند قصیده‌ی پیشین است، برخی از شعرشناسان انتساب آن به حسان را تأیید نمی‌کنند و به دلایلی که گفته شد برخی از اشعاری را که حسان درباره‌ی خبیب گفته است، در اینجا نیاورده‌ایم. ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت گفته است:

لو كان في الدار قرم ماجدٌ بطل      الوى من القوم صقر خاله أنس  
 إذن وجدت حبيباً مجلساً فسحاً      ولم يشد عليك السجن والحرس  
 ولم تسقك إلى التنعيم زعنفة      من القبائل منهم من نفت عدس  
 دلوک غدراً و هم فيها أولو خلفٍ      و أنت ضيم لها في الدار محتبس

اگر در این سرای، سروری ارجمند و قهرمان هست، دشمن‌تر از این قوم، شاهینی که دایی‌اش انس است.

در این صورت خبیب را صاحب مجلسی فراخ خواهی یافت که بر تو زندان و نگاهبان نمی‌گمارد.

پیروی از قبایل تو را به برخوردار شدن نمی‌کشاند، کسانی هم که از قبیله‌ی عدس خشمگین شده‌اند، از آن جمله‌اند.

خیانتکارانه تو را فریفتند و آنان در آن باره خلاف‌ها کرده‌اند و تو در برابرش خوار و در خانه زندانی هستی.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که خبیب را در میان قریش کشتند، افراد زیر به هنگام کشتن او حاضر بودند؛ عکرمه بن ابی جهل، سعید بن عبدالله بن ابی، قیس بن عبدود، أحنس بن شریق ثقفی، هم پیمان بنی زهره، عبیده بن حکیم بن بن حارثه بن أوقص سلمی، هم پیمان بنی امیه بن عبد شمس، امیه بن ابی عتبه و فرزندانِ حُضرمی.



### شعر حسان در این باره

حسان در هجو و نکوهش افراد قبیله‌ی هذیل به خاطر رفتاری که با خبیب بن عدی داشتند، می‌گوید:

أبلغ بنی عمرو بأن أخاهم      شرأه امرؤ قد کان للغدر لازماً  
 شرأه زهیر بن الأغرّ و جامع      و کانا جمیعاً یزکبان المحارماً  
 أجرتم فلما أن أجرتم غدرتم      و کنتم بأکناف الرّجیع لهاذماً  
 فلیت خبیباً لم تخنه أمانةً      ولیت خبیباً کان بالقوم عالمأ

به بنی عمرو خبر دهید برادرشان را کسی فروخت که همواره پایبند به خیانت است. زهیر بن اغرّ و جامع او را فروختند و آنان با همدیگر مرتکب کارهای حرام می‌شوند. امان دادید و پس از امان دادنتان خیانت کردید و شما در اطراف رجیع پیمان خود را می‌شکنید. پس ای کاش امانت خبیب خیانت نمی‌شد و ای کاش خبیب از این قوم آگاه بود.

ابن هشام می‌گوید: زهیر بن اغرّ و جامع دو نفر از قبیله‌ی هذیل بودند که خبیب را فروختند.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

إن سرک الغدر صِرفاً لا مزاج له      فأت الرّجیع فسأل عن دار الحیان  
 قومٌ تواصوا بأکل الجار بینهم      فالكلب والقرد والإنسان مثلان  
 لو ینطق الثیسی يوماً قام یخطبهم      و کان ذا شرف فیهم و ذا شان

اگر خیانت محض نأمیخته تو را شاد می‌کند، به رجیع بیا و از سرای لحيان پرسش کن. گروهی که بین خود به خیانت در امانت سفارش می‌کنند، پس سگ و بوزینه و برخی از انسان‌ها [نزدشان] مانند همدیگر هستند.

اگر بزی روزی در میانشان برخیزد و سخن بگوید، بین آنان از شرف و جایگاه برخوردار می‌شود.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این بیت را برای من خوانده است:

لو ينطق التيس يوماً قام يخطبهم      و كان ذا شرفٍ فيهم و ذا شان  
ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت هم چنین در هجو هذیلیان گفته  
است:

سالتُ هذيلُ رسولَ الله فاحشةً      ضلّت هذيل بما سالت ولم تُصِبِ  
سألوا رسولهم ما ليس مُعْطِيهم      حتى الممات و كانوا سُبَّةَ العرب  
ولن ترى هذيل داعياً أبداً      يدعوا لمكْرمة عن منزل الحرب  
لقد أرادوا خِلالَ الفُحشِ وِجْهَهُم      و أن يُحِلّوا حراماً كان في الكُتب

قبیله‌ی هذیل از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواستند، زنا را برای آنان حلال قرار دهد، آنان با این درخواست خود گمراه شدند و راه نیافتند.

چیزی را از پیامبرشان خواستند، که امکان نداشت تا هنگام مرگ به آنان بدهد و آنان مایه‌ی ننگ عرب بودند.

هرگز نمی‌بینی از میان هذیل کسانی پیدا شوند که به بزرگواری مردم را فرا خوانند از دزدی کناره گیرند.

آنان این ویژگی ناشایسته را می‌خواهند، وای به حالشان می‌خواهند آنچه را که در کتاب‌های آسمانی حرام است، حلال بگردانند.

همو در هجو قبیله‌ی هذیل گفته است:

لَعْمَرِي لَقَدْ شانت هُذَيْلَ بنَ مُدْرِك      أَحاديثُ كانت في حُبيِّ و عاصمِ  
أَحاديثُ لِحِيانِ صلوا بقبيحها      و لِحِيانِ جَرّامون شرّ الجرائمِ  
أناس هم من قومهم في صميمهم      بَمَنْزلةِ الرّمعانِ دُبْرَ القَوادمِ  
هم غدروا يوم الرّجيعِ وأسلمت      أمانتَهُم ذا عِفّة و مكارمِ  
رسولَ رسولِ الله غدرًا ولم تَكُن      هُذَيْلُ تَوَقَّى مُنْكَرَاتِ المَحارمِ  
فسوف يروون النصرَ يوماً عليهم      بِقَتْلِ الذي تَحْميه دون المَحارمِ

ابابیل دَبْرٌ شَمْسٍ دُونَ لَحْمِهِ  
 لَعَلَّ هُذَيْلًا أَنْ يَرَوْا بُصَابَهُ  
 وَ نُوْقِعَ فِيهِمْ وَقَعَةَ ذَاتِ صَوْلَةٍ  
 بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ رَسُولَهُ  
 قَبِيلَةٌ لَيْسَ الْوَفَاءُ يُهْمُهُمْ  
 إِذَا النَّاسُ حَلَّوْا بِالْفِضَاءِ رَأَيْتَهُمْ  
 مَحْلُومٌ دَارُ الْبَوَارِ وَ زَأْيُهُمْ  
 حَمَّتْ لَحْمَ شَهَادِ عِظَامِ الْمَلَأِجِمِ  
 مَصْرَاعَ قَتْلَى أَوْ مَقَامًا لِمَاتِمِ  
 يُوْفِي بِهَا الرُّكْبَانُ أَهْلَ الْمَوَاسِمِ  
 رَأَى رَأَى ذِي حَزْمٍ بِلُحْيَانِ عَالِمِ  
 وَ إِنْ ظَلَمَ لَمْ يَدْفَعُوا كَفَّ ظَالِمِ  
 بِمَجْرَى مَسِيلِ الْمَاءِ بَيْنَ الْخَارِمِ  
 إِذَا نَابَهُمْ أَمْرٌ كَرَأَى التَّهَامِ

به جانم سوگند، داستان‌هایی که درباره‌ی حبیب و عاصم است، مایه‌ی عیب هذیل بن مدرک است.

داستان‌های لحيان که بدی‌اش به آنان رسید و آنان بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند. مردمی که از تبار خالص آنانند، مانند مویی که بر تنه‌ی پاشنه‌ی اسب می‌روید. آنان در واقعه‌ی رجیع خیانت کردند و امانت آنان پاکدامنی و بزرگواری خود را فرو گذاشت.

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیانت کردند و هذیل از زشتی‌های کارهای حرام مصون نماندند.

به زودی خواهند دید که بر آنان پیروز خواهند شد، با کشته شدن کسی که از او در برابر کفاری که او را [از حقیقت] باز می‌دارند.

دسته‌های زنبورها از گوشت او دفاع می‌کنند، گوشتِ شهادت از جنگ‌های بزرگ ممانعت کرده‌اند.

باشد که هذیل، مصیبت رسیده به او را ببینند.

قتلگاه کشته شدگان و یا جایگاهی برای گریه‌ی زنان را.

در میان آنان رخدادی سخت را ایجاد خواهیم کرد که شترسواران با شرکت‌کنندگان در موسم‌ها همراه شوند.

به فرمان رسول خدا، زیرا آن حضرت در لحيان از نظر صاحب رای و دانا برخوردار بود.

قبیله‌ی کوچکی که وفا برایشان مهم نبود و اگر به آنان ستم شود، متعرض ستمگر نمی‌شوند.

اگر بینی مردم وارد میدان شده‌اند، آنان را می‌بینی به سیل راه‌ها درآمده‌اند. جایگاهشان سرای نابودی است و اگر رخدادی برای آنان پیش آید، نظرشان به نظر چارپایان می‌ماند.

باز همو در هجو هذیل گفته است:

لَنَامِن قَتِيلِي غَدْرَةَ بَوَاءِ	لَحَى اللَّهُ لِحْيَانَا فليست دِمَاؤُهُم
أَخَائِقَةٍ فِي وُدِّهِ وَصَفَاءِ	هُمُوا قَتَلُوا يَوْمَ الرَّجِيعِ ابْنَ حُرَّةِ
بِذِي الدَّبْرِ مَا كَانُوا لَهُ بِكَفَاءِ	فَلَوْ قُتِلُوا يَوْمَ الرَّجِيعِ بِأَسْرِهِم
لَدَى أَهْلِ كُفْرِ ظَاهِرٍ وَجَفَاءِ	قَتِيلٍ حَمْتَهُ الدَّبْرُ بَيْنَ بُيُوتِهِم
وَ بَاعُوا خُبِيئاً وَيَلَهُم بِلَفَاءِ	فَقَدْ قَتَلْتُ لِحْيَانَ أَكْرَمِ مِنْهُمْ
عَلَى ذِكْرِهِمْ فِي الذُّكْرِ كُلِّ عَفَاءِ	فَأُفٍّ لِلْحِيَانِ عَلَى كُلِّ حَالِهِ
فَلَمْ تُنْسَ يَخْفَى لَوْمَهَا بِجَفَاءِ	قَبِيلَهُ بِاللُّؤْمِ وَالْغَدْرِ تَعْتَرَى
بَلَى إِنَّ قَتْلَ الْقَاتِلِيهِ سِفَانِي	فَلَوْ قُتِلُوا لَمْ تُوفِ مِنْهُ دِمَاؤُهُم
كَغَادِي الْجَهَامِ الْمُغْتَدِي بِإِفَاءِ	فَالَا أُمَّتٌ أَدْعُرُ هُذَيْلًا بِغَارَةِ
يَبِيْتُ لِلْحِيَانِ الْحَنَّا بِفَنَاءِ	بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْأَمْرِ أَمْرِهِ
جِدَاءِ شَتَاءِ بَيْنَ غَيْرِ دِفَاءِ	يُصْبِحُ قَوْمًا بِالرَّجِيعِ كَأَنَّهُم

خدا لحيان را خوار بدارد، خونشان برای ما از خون دو کس که قربانی خیانت شدند، بهتر نیست.

عمداً در واقعه‌ی رجیع ابن حزه، شخصی مورد اطمینان در عشق و صفایش را کشتند.

اگر همه‌ی آنان در واقعه‌ی رجیع در ذی دبر کشته می‌شدند، با او برابری نمی‌کردند.

کشته شده‌ای که اهل دبر بین خانه‌هاشان، آشکارا و پنهان از او حمایت کردند.

لحيان گرامی‌ترین آنان را کشت، وای به حالشان خبیب را به ثمنِ بخس فروختند.

در هر حالت، وقتی یادی از لحيان می‌شود، [اکنون یا] در گذشته، اف بر آنان باد.

سزاوار نکوهش و خیانت‌اند و آن را مایه‌ی فریب قرار می‌دهند و دیری نمی‌پاید که نکوهش آنها پنهان می‌ماند.

اگر کشته شوند، خونِ همه‌ی آنان در برابر او کفایت نمی‌کند، اما کشته شدنِ قاتلان او مایه‌ی تسلی دل من است.

در غیر این صورت می‌میرم و هذیل را از تاراج بیم می‌دهم، مانند ابر در صبح رونده که بامدادان به غنیمتی دست یابد.

به فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و فرمان فرمان اوست. برای لحيان بدزبانی موجب فنا می‌شود.

گروهی در ربیع چنان صبح می‌کنند که گویی بزهایی هستند در زمستان که بدون هرگونه گرمایی شب را گذرانده‌اند.

باز همو در هجو هذیل گفته است:

فلا والله ما تدری هذیلُ      أصفِ ماءَ زَمْزَمَ أمْ مَشُوبُ  
 ولا لهم إذا اعتمروا و حَجُّوا      من الحِجْرینِ وَالْمَسْعَى نَصِيبُ  
 ولكنَّ الرَّجِيعَ لهم مَحَلُّ      به اللُّؤْمُ المَبِینِ وَالْعُیُوبُ  
 كأَهمَّ لدى الكَنَاتِ أَضْلاً      تُیُوسُ بِالْحِجَازِ لها نَبِيبُ  
 هم غَرُّوا بدمَّتْهم حُبیباً      فیئس العَهْدُ عَهْدُهُم الكَذُوبُ

سوگند به خدا هذیل نمی‌داند آب زمزم صاف است یا آمیخته.

وقتی به عمره یا حج می‌روند، از دو حجر و محلّ سعی بهره‌ای ندارند.

اما به نامِ ربیع محلّی دارند که مایه نکوهش و عیبِ آشکارِ آنان است.

توگویی آنان نزد سایه‌بان پایه‌هایی هستند. بزهایی در حجاز هستند که صدایی دارند.

آنان با پیمان خود خبیب را فریفتند، پس بد پیمانی بود، پیمانِ دروغینِ آنان.

بیت پایانی از ابی زید انصاری روایت شده است.

شعر حسان در رثای خبیب و همراهانش

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در رثای خبیب و همراهانش گفته است:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا      يَوْمَ الرَّجِيعِ فَأُكْرِمُوا وَأُتْبِئُوا  
 رَأْسَ السَّرِيَّةِ مَرْتَدًا وَ أَمِيرَهُمْ      وَابْنَ الْبَكْبَكِيِّ إِمَامَهُمْ وَ حُبَيْبَ  
 وَابْنَ طَارِقَ وَابْنَ ذَنْتَةَ مِنْهُمْ      وَافَاهُ يَمَّ حِمَامَهُ الْمَكْتُوبَ  
 وَالْعَاصِمَ الْمَقْتُولَ عِنْدَ رَجِيعِهِمْ      كَسَبَ الْمَعَالِي إِنَّهُ لَكَسُوبٌ  
 مَعَ الْمَقَادَةَ أَنْ يَنَالُوا ظَهْرَهُ      حَتَّى يُجَالِدَ إِنَّهُ لَنَجِيبٌ

درود خدا بر کسانی که در واقعه‌ی رجیع به دنبال هم درآمدند و گرمای شدند و پاداش یافتند.

فرمانده‌ی آن سریه و امیر آنان، مرتد، و پیشوایشان ابن بکیر و حبیب.

ابن طارق و ابن دشنه نیز از آنان بودند، مرگشان در آنجا مقرر بود.

و عاصم که نزد رجیع کشته شد و والایی‌ها را به دست آورد و او نیک یابنده‌ای است.

خواری را نگذاشت که به پشت او دست رساند، تا این که پیکار کرد و او شخص شریفی بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی آخرین مصرع را «حتی یجدل إنه لنجیب» روایت کرده‌اند. و بیشتر شعرشناسان انتساب این ابیات به حسان را انکار می‌کنند.

### واقعه‌ی بئر معونه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم روزهای باقی مانده از ماه شوال و ماه‌های ذی‌قعدة و ذی‌حجه (حج را در این ماه مشرکان برگزار کردند) و محرم را در مدینه ماند، سپس در ماه صفر، درست پس از آن که چهار ماه از واقعه‌ی اُحد گذشته بود، افرادی را به بئر معونه فرستاد.

چنان که ابی اسحاق بن یسار از مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و از دیگر عالمان روایت کرده که حکایت آنان چنین بود که گفته‌اند: ابو عامر بن مالک بن جعفر، ملاعب

الأسنه، در مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم رسید و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به او پیشنهاد کرد که مسلمان شود و او را به پذیرش اسلام دعوت کرد، اما او مسلمان نشد و در عین حال به اسلام اظهار بی رغبتی هم نکرد و گفت: ای محمد، اگر کسانی از یاران خود را به نزد اهل نجد بفرستی و آنان را به دین خود فراخوانی، امیدوارم که دعوت تو را بپذیرند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: من از آن بیمناکم که مردم نجد بلایی بر سر آنان بیاورند.

ابو براء گفت: من به آنان امان می‌دهم، آنان را بفرست تا مردم را به آیین تو دعوت کنند.

### افراد اعزامی

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم مُنذر بن عمرو، از افراد بنی ساعده - معنق لیموت (شتابان به سوی مرگ؛ از آن روی این لقب را به او دادند که از سر شوق همواره برای جهاد در راه خدا می‌شتافت) را در رأسِ چهل نفر از یارانش که از برگزیده‌ترین افراد مسلمانان بودند، به نجد فرستاد. از جمله: حارث بن صمه، حرام بن ملحان، هم پیمان بنی عدیّ بن نجّار، عروة بن اسماء بن صلت سلمی، نافع بن بُدیل بن ورقا خزاعی، عامر بن قُهییره، آزاد شده‌ی ابوبکر، همراه با نام آوران‌ی از مسلمانان برجسته که به راه افتادند تا به چاه معونه رسیدند. (چاهی است واقع میان سرزمین بنی عامر و حرّة بن سلیم که هر دو سرزمین به آن چاه نزدیک هستند، اما به سرزمین بنی سلیم نزدیک‌تر است)

### خیانت عامر

وقتی در آنجا فرود آمدند حرام بن ملحان را با نامه‌ی رسول خدا صلی الله علیه

واله و سلم به نزد دشمن خدا، عامر بن طفیل فرستادند. وقتی به نزدش رفت، هیچ نگاهی به نامه‌اش نکرد و از روی دشمنی او را به شهادت رساند. آنگاه از بنی عامر ضدّ آنان کمک خواست، ولی آنان درخواست او را نپذیرفتند و گفتند: ما عهدِ ابو برا را نمی‌شکنیم. او با مسلمانان پیمان بسته و به آنان امان داده است. آنگاه از قبایل بنی سلیم از قبیل عقبه، رعل و ذکوان یاری خواست و آنان به او یاری رساندند و آمدند و کاروانِ مسلمانان را به محاصره خود در آوردند و وقتی مسلمانان آنان را دیدند، شمشیر برکشیدند و با آنان به پیکار برخاستند و تا آخرین کس پایمردی کردند و شهید شدند که خداوند آنان را ببخشد.

مگر کعب بن زید، هم پیمان بنی دینار بن نجار که هنوز در او رمقی بود که رهایش کردند و او، از میان کشته شدگان، با اندک رمقی که داشت از جای برخاست و همچنان زنده بود تا این که در واقعه‌ی خندق به شهادت رسید. خدایش ببخشد.

دو نفر دیگر از مسلمانان که یکی از آنان عمرو بن امیه‌ی ضمیری و دیگری یکی از افراد انصار، از بنی عمرو بن عوف، شتران را به چرا برده بودند. ابن هشام می‌گوید: او منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جَلاح بود. ابن اسحاق می‌گوید: آنان از پرندگان فرود آمده بر لشکر دانستند که یاران‌شان کشته شده‌اند. با خود گفتند: این پرندگان حکایتی دارند، برویم و بنگریم که چه اتفاقی افتاده است. وقتی باز آمدند دیدند که همراهان‌شان در خون خفته‌اند و مردمی که آنان را کشته‌اند باز ایستاده‌اند. آن صحابی انصاری به عمرو بن امیه گفت: رأی تو چیست؟

عمرو گفت: من فکر می‌کنم بهتر است به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برویم و به آن حضرت بگوییم که چه اتفاقی افتاده است. اما آن صحابی



انصاری گفت: من نمی‌توانم از سرزمینی بازگردم و خود را نجات دهم که منذر بن عمرو در آنجا شهید شده است و دیگران خبر او را برای من باز آورند. آنگاه با آن قوم به نبرد پرداخت تا این‌که شهید شد. پس از آن عمرو بن امیّه را نیز اسیر کردند و وقتی عمرو گفت که او از قبیله‌ی مضر است، عامر بن طفیل او را رها کرد و کاکولش را تراشید و به پاسبان دینی که می‌پنداشت بر مادرش دارد، او را آزاد کرد.

### کشتنِ عامریان

عمرو بن امیّه به راه افتاد و در قرقره الکدر (نام جایگاهی)، در بالای قنّه (دژهای که از طایف سرچشمه می‌گیرد و در قرقره الکدر می‌ریزد) با دو نفر از افراد بنی عامر روبه‌رو شد.

ابن هشام می‌گوید: [آنگاه] آنان از افراد قبیله‌ی بنی کلاب هم به شمار می‌روند و ابوعمرو مدنی گفته که آنان از افراد بنی سلیم بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان با او در سایه‌ای نشستند، زیرا این خبر به ابو برا رسید و عامریان پیمان و عقد امانی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، اما عمرو بن امیّه از آن آگاه نبود. وقتی نشستند، از آنان پرسید:

شما از چه قبیله‌ای هستید؟

گفتند: ما از بنی عامر هستیم.

به آنان فرصت داد تا این‌که خوابیدند، آنگاه به آنان حمله کرد و آنان را کشت و او فکر می‌کرد که از این طریق می‌تواند از بنی عامر انتقام اصحاب شهید شده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بگیرد. آنگاه وقتی که عمرو بن امیّه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، این خبر را هم به آن حضرت داد.

پیامبر کرم صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: دو نفر راکشتی که من دیده‌ی آنان را پرداخت خواهم کرد.

### اندوه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم از عمل ابی‌برا

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: این کار ابو‌برا بود، من دوست نداشتم اصحاب خود را با او بفرستم و از آن بیمناک بودم که مبادا گزندی به آنان برسد. و عهدشکنی عامر بر او بسیار دشوار آمد و از آن که شماری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به سبب درخواست او و پس از امانی که او داده بود، کشته شدند، بسیار ناراحت شد. ضمن آن که عامر بن فهیره نیز جزو شهیدان بود.

### سرنوشت ابن فهیره

ابن اسحاق می‌گوید: هشام بن عروه از پدرش برای من روایت کرده است که عامر بن طفیل می‌گفت: یکی از مردانشان وقتی کشته شد، دیدم که در فضای میان آسمان و زمین جای گرفت. آنگاه آنقدر او را بالا بردند که در آسمان ناپدید شد و آسمان دیده می‌شد و او دیده نمی‌شد. گفتند: او عامر بن فهیره بود.

### مسلمان شدن جبار بن سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد بنی جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر برای من روایت کرده است که جعفر از جمله کسانی بود که در آن روز با عامر همراه بود، سپس مسلمان شد و می‌گفت: دلیل آن که من مسلمان شدم این بود که در آن روز نیزه‌ای را در میان شانه‌های یکی از مسلمانان فرو کردم و دیدم که

سر نیزه از سینه‌اش بیرون آمده است. آنگاه شنیدم که او می‌گفت: سوگند به خداوند که رستگار شدم! من با خود گفتم: چگونه رستگار شد! نه مگر من این مرد را کشتم! سپس درباره‌ی این سخنش از دیگران پرسش کردم و گفتند: برای این‌که به مقام شهادت نایل آمد، [چنین گفت.] با خود گفتم: سوگند به خدا رستگار شد.

### شعر حسان

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت برای ترغیب بنی ابی‌براهمه بر ضدّ عامر بن طفیل گفته است:

بنی أمّ البنین ألم یزعمکم      و أنتم من ذوائب اهل نجد  
 تهکم عامر بأبی براء      لیخفره و ما خطأ کعمد  
 ألا أبلغ ربيعة ذا المساعی      فما أحدثت فی الحدّان بغدی  
 أبوک أبو الحروب أبوبراء      وخالک ماجد حکم بن سعد

ای فرزندان ام‌بنین، شما که از بزرگان اهل نجد هستید، این امر بیمناکتان نمی‌کند. که عامر به ابی‌براهمه تهکم کرد تا پیمان او را بشکند، درحالی که می‌دانید خطا مانند عمد نیست.

زنهار به ربیعہ که برای به دست آوردن والایی‌ها می‌کوشد، این خبر را برسانید [و از آنان بپرسید]: پس از من چه تأثیری در رخدادها داشتید. پدرت، پدر جنگ‌ها، ابو‌براهمه و دایی‌ات، بزرگواری است که نامش حکم بن سعد است.

### نسب حکم و ام‌بنین

ابن هشام می‌گوید: حکم بن سعد از «قین بن جسر» و ام‌بنین، دختر «عمرو بن عامر بن ربیعہ بن عامر بن صعصعه» و مادر ابی‌براهمه است.

### حمله‌ی ربیعہ به عامر

ابن اسحاق می‌گوید: ربیعہ بن عامر بن مالک به عامر بن طفیل حمله کرد و نیزه‌ای به او زد و نیزه‌اش به ران او اصابت کرد و به جایی بر نخورد که در او کارگر افتد و او پس از دریافت نیزه از اسبش به زیر افتاد و گفت: این کارایی برای، است. اگر من بمیرم خونم برگردن عمویم خواهد بود و نباید به دنبال کسی گشت و اگر من زنده بمانم، آنگاه در کار خویش اندیشه خواهم کرد.

### کشته شدن ابن ورقا

انس بن عباس سلمی، دایی طعیمة بن عدی بن نوفل که او در آن روز نافع بن بدیل بن ورقا خزاعی را کشته بود، می‌گوید:

تَرَكْتُ ابْنَ وَرْقَاءَ الْخَزَاعِيِّ نَائِيًا      بُعْتَرَكَ تَسْنِي عَلَيْهِ الْأَعَاصِرُ  
ذَكَرْتُ أَبَا الرَّيَّانِ لَمَّا رَأَيْتُهُ      وَأَيَقِنْتُ أَنِي عِنْدَ ذَلِكَ نَائِرُ

پسر ورقا خزاعی را کشته رها کردم، در آوردگاهی که گردبادها خاک بر او می‌پاشانند. وقتی ابو ریان را دیدم، او را به یاد آوردم و یقین کردم که در این هنگام خواهم توانست انتقامم را بگیرم.

ابوریان در این بیت طعیمة بن عدی است.

عبدالله بن رواحه نیز در رثای نافع بن بدیل بن ورقامی گوید:

رَجِمَ اللَّهُ نَافِعَ بْنَ بُدَيْلٍ      رَحْمَةً الْمُبْتَغَى ثَوَابَ الْجِهَادِ  
صَابِرٌ صَادِقٌ وَفِي إِذَا مَا      أَكْثَرَ الْقَوْمِ قَالَ قَوْلَ السَّدَادِ

خدا نافع بن بدیل را ببخشد، بخشایشی که سزاوار جوینده‌ی پاداش جهاد باشد. بردبار و صادق و وفادار بود، وقتی که بیشتر مردم زبان به سخن گشودند، او سخن استوار گفت.

## شعر حسان بن ثابت در رثای شهیدان بئر معونه

حسان بن ثابت در رثای شهیدان بئر معونه و به ویژه منذر بن عمرو می‌گوید:

عَلَى قَتْلِي مَعُونَةَ فَاسْتَهَلِّي      بَدَمْعِ الْعَيْنِ سَحًّا غَيْرَ نَزْرِ  
عَلَى خَيْلِ الرَّسُولِ غَدَاةَ لَأَقْوَا      مَنَايَاهُمْ وَلَا قَتْمَ قَتْمِمْ بِقَدْرِ  
أَصَابِهِمُ الْفَنَاءُ بَعْقِدِ قَوْمِ      نُحُونُ عَقْدُ حَبْلِهِمْ بَعْدَرِ  
فِيَا هُنِي لَمُنْدِرَ إِذْ تَوَلَّى      وَأَعْنَقِ فِي مَنِيَّتِهِ بَصْبَرِ  
وَ كَائِنٌ قَدْ أُصِيبَ غَدَاةَ ذَاكُم      مِنْ أَبِيضِ مَاجِدٍ مِنْ سَرِّ عَمْرُو

بر کشته شدگان معونه می‌باید با سرشک فرو ریزان چشم، بدون هرگونه کاستی بگریی. بر سپاه پیامبر، در آن بامداد که با مرگ روبه رو شدند و او نیز آنان را که مقرر بود، فرو گرفت.

آنان قربانی پیمان مردمانی شدند که با خیانت ریسمان پیمان خود را بُریدند. در یغا از مُندر، وقتی که برگشت و شتابان مرگ خود را با پایمردی درآمیخت. در آن صبح بزرگانِ ارجمندی از زاد و رود خالص عمرو کشته شدند.

ابن هشام می‌گوید: آخرین بیتش را ابوزید انصاری برای من خوانده است.

## شعر کعب

شعری رانیز از کعب بن مالک برای من خوانده که در آن بر بنی جعفر بن کلاب عیب می‌گیرد:

تَرْكُمُ جَارِكُمْ لَبْنِي سُلَيْمِ      مَخَافَةَ حَرْبِهِمْ عَجْزًا وَ هُونَا  
فَلَوْ حَبْلًا تَتَاوَلْ مِنْ عُقَيْلِ      لَمَدَّ بِحَبْلِهَا حَبْلًا مَتِينَا  
أَوْ الْقُرَطَاءَ مَا إِنْ أَسْلَمُوهُ      وَ قِدْمًا مَا وَفَّوْا إِذْ لَا تَقُونَا

شما از روی ناتوانی و خواری، از بیم جنگ بنی سلیم، امان داده‌ی خود را به آنان سپردید؟

اگر پیمانی را از عقیل می‌گرفت، از آن پیمان، عهدی استوار و پر دامنه می‌ساخت. قرطاء هم او را تسلیم نمی‌کردند، اگر شما به ما وفا نکنید، آنان هم، از دیرزمان وفا نکرده‌اند.

### نسبِ قرطاء

ابن هشام می‌گوید: قرطاء، قبیله‌ای از هوازن هستند و برخی هم آنان را از «نفیل»، جایگاهی از آن «عقیل» می‌دانند و این درست است.

### تبعید بنی نضیر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به محل بنی نضیر رفت تا در پرداخت دیه‌ی دو نفر از بنی عامر که به دست عمرو بن امیه‌ی ضمیری کشته شده بودند، از آنان کمک بگیرد، زیرا چنان که یزید بن رومان برای من روایت کرده است، پیش از این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان امان داده بود و در عین حال بنی نضیر و بنی عامر نیز با همدیگر پیمانی داشتند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد آنان آمد که در پرداخت دیه‌ی آن دو نفر از آنان تقاضای کمک کند، گفتند: بله، ای ابوالقاسم، هرگونه که دوست داشته باشی درباره‌ی این تقاضایت به تو یاری می‌رسانیم. آنگاه آنان در خلوت با همدیگر به رایزنی پرداختند و گفتند: شما این مرد را هرگز در حالتی بهتر از این نخواهید یافت - در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار دیوار یکی از خانه‌هایشان نشسته بود - اکنون کیست که بر بام آن خانه رود و سنگی بر او فرد کوبد و ما را از دست او برهاند؟ آنگاه عمرو بن جحاش بن کعب، یکی از یهودیان خود را برای این کار کاندید کرد و گفت: من

این کار را می‌کنم، چنان که خود می‌گفت: از بام آن خانه بالا رفت تا سنگی را روی آن حضرت فرو اندازد و در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با تنی چند از یاران خویش از جمله ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم نشسته بود. در آن هنگام، از آسمان به رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم خبر رسید که آن مردم چه تصمیمی گرفته‌اند و از جای برخاست و به مدینه بازگشت. وقتی یاران دیدند که مدتی گذشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم به نزد آنان باز نیامد، از جای برخاستند تا آن حضرت را بجویند و در مسیر به شخصی برخوردند که از مدینه می‌آمد. از او پرسیدند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم راندیده است؟ او گفت: آن حضرت را دیدم که وارد مدینه شد. یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هم به مدینه باز آمدند و به حضورش رسیدند و به آنان فرمود که حکایت از چه قرار بود و یهودیان می‌خواستند چه خیانتی را در حق او روا دارند و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمان داد که برای جنگ با آنان خود را آماده کنند تا به سوی آنان رهسپار شوند.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم این امّ مکتوم را به کارگزاریِ مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه همراه با مردم به سوی آنان رهسپار شد. ابن هشام می‌گوید: این رخداد در ماه ربیع‌الاول اتفاق افتاد و آن حضرت را آنجا شش شب در محاصره‌ی خود داشت و آیات مربوط به تحریمِ خمر نیز در همان زمان نازل شد.

ابن اسحاق می‌گوید: بنی نضیر از بیم سپاه اسلام در دژها پناه گرفتند و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمان داد که خرما بنان را ببرند و در آنجا آتش بیفروزند.

آنان فریاد زدند: ای محمد، تو خود ما را از تباهی باز می‌داشتی و هر کس

که دست به تباهی می‌زد، بر او عیب می‌گرفتی و اکنون چه شده است که خود به بریدنِ خرما بَنان و آتش زدن آنها فرمان می‌دهی!

گروهی از بنی عوف بن خزرج، از جمله [دشمنِ خدا]، عبدالله بن اُبی بن سلول و ودیعه و مالک بن ابی قوقل، سوید و داعس به بنی نضیر پیام فرستادند که: استوار بمانید و پایمردی کنید، که ما شما را تنها نمی‌گذاریم. اگر شما با آنان پیکار کنید، ما هم همراه با شما با آنان پیکار خواهیم کرد و اگر شما را بیرون کنند ما هم با شما از این سرزمین بیرون می‌آییم و از این روی بنی نضیر چشم به یاری آنان دوختند، اما آنان چنین کاری نکردند و خداوند در دل‌هایشان بیم افکند و سرانجام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند که آنان را تبعید کند و از ریختن خون آنان دست بدارد، به شرط آن که آنان بتوانند اموال خود را، غیر از سلاح (یا زره) بار شتران کنند و با خود ببرند. آن حضرت هم درخواست آنان را پذیرفت. آنان هم تاملی توانستند اموالشان را بار شتران کردند و حتی هریک از آنان خانه‌اش را از آستانه درش ویران می‌کرد و آن را بر پشت شترش می‌گذاشت و با آن به راه می‌افتاد و می‌رفت. از آنجا به خیبر رفتند و گروهی از آنان هم عازم شام شدند.

شماری از اشرافِ آنان که به خیبر رفتند، عبارت بودند از: سلام بن اُبی الحقیق، کِنانه بن ربیع بن اُبی الحقیق، حُیّ بن اخطب، وقتی به خیبر رسیدند، خانواده‌هاشان هم به آنان پیوستند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند: آنان فقط زنان و فرزندان و اموالشان را با خود همراه بردند و دق‌ها و مزمارهای خود را نیز با خود بردند و برده‌ها پشت سر آنان می‌نواختند و اُم عمرو، کنیز عروه بن ورد عبسی نیز با آنان همراه بود که آن زن را از او خریده بودند و او یکی از زنان بسیار پُرغور و متکبر بود که روایت



کرده‌اند در آن زمان هیچ زنی رانمی‌شد در هیچ قبیله‌ای در غرور و تکبر مانند او دید.

آنان اموالی را هم بر جای گذاشتند و نتوانستند با خود ببرند و آن اموال ویژه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بر جای ماند که می‌توانست آن را در هر جایی که می‌خواست هزینه کند [زیرا بدون جنگ به دست آمده بود]. رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم نیز آنها را در میان مهاجران نخستین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد، مگر به سهل بن حنیف و ابودجانه، سماک بن خَرَشَه که گفتند: فقیر هستیم و بخشی از آنها را به آنان بخشید.

از میان بنی نضیر، تنها دو نفر به نام‌های یامین بن عمیر، ابوکعب بن عمرو بن جحاش و ابوسعید بن وهب مسلمان شدند و اموال خود را هم مصون داشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد خانواده‌ی یامین برای من روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به یامین فرمود: آیا ندیدی که من از پسر عموی تو چه خیانتی به خود دیدم و او می‌خواست با من چه کند؟ آنگاه یامین بن عمیر برای مردی مزدی مقرر کرد تا عمرو بن جحاش را بکشد و چنین گفته‌اند که او این کار را به انجام رساند.

### آیات نازل شده درباره‌ی بنی نضیر

تمامی سوره‌ی حشر درباره‌ی بنی نضیر نازل شده و خداوند متعال در آن بیان کرده که چگونه از آنان انتقام گرفت و چگونه پیامبر خود را بر آنان چیره گرداند و چگونه با آنان رفتار شد، چنان که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ، مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا، وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ، فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا، وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمْ

الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بِيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ = اوست کسی که کافران اهل کتاب را در آغاز بسیج سپاه از دیارشان بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و آنان گمان می‌کردند که دژهایشان نگاه دارنده‌ی آنان از کیفر است. پس کیفر خداوند از آنجا به سراغشان آمد که گمان نمی‌بردند و در دل‌هایشان هراس افکند. خانه‌هایشان را با دستان خود و دستان مؤمنان ویران می‌ساختند. پس ای دیده‌وران پند بگیرید ۲/ حشر» و این از آن بود که درهای خانه‌هایشان را از آستانه بر می‌کنند تا همراه با خود ببرند. «وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبُهمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ النَّارِ... مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمْهَا قَائِمَةً عَلَى أَصُولِهَا فَبَادِنِ اللَّهُ و لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ = و اگر خداوند آوارگی را بر آنان مقرر نداشته بود، به یقین آنان را در دنیا عذاب می‌کرد. و آنان در آخرت عذاب آتش دوزخ را در پیش دارند... آنچه از خرما بُنان بریدید یا آن را ایستاده بر ریشه‌هایش [بر جای] گذاشتید، به فرمان خدا بود. و تا بدکاران را رسوا سازد ۵ و ۳/ حشر».

ابن هشام می‌گوید: «اللينة» از رنگ‌هاست، چنان که ابو عبیده برای من روایت کرده عبارت از خرما بُنی است که برنی و عجوه (خرمای پُر درون چسبیده) نباشد. چنان که ذو الرمة گفته است:

كَأَنَّ قُتُودِي فَوْقَهَا عُسُّ طَائِرٍ عَلَى لَيْنَةٍ سَوْقَاءَ تَهْفُو جُنُوبِهَا  
تو گویی بالای پالانِ شترِ من، پرنده‌ای لانه گزیده است، بر خرما بُنی (که عجوه و برنی نیست) درشت ساق که در اطرافش در اهتزاز است.

این بیت از یکی از قصایدش روایت شده است.

آنگاه می‌فرماید: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْ جَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ، وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ = و آنچه خداوند از اموال آنان بر رسولش ارزانی داشت، بر آن اموال هیچ

اسبانی و شترانی نتاخته بودید. بلکه خداوند رسولانش را بر هر کس که خواهد چیره می‌گرداند. و خداوند بر هر کاری تواناست ۶/حشر».

ابن هشام می‌گوید: اوجفتم: یعنی رهسپار شدید و در سیر خود، خسته شدید، چنان که تمیم بن ابی بن مقبل، یکی از افراد عامر بن صعصعه گفته است:

مَذَاوِدَ بِالْبَيْضِ الْحَدِيثِ صِقَالَهَا  
عَنِ الرَّكْبِ أحياناً إِذَا الرَّكْبُ أَوْجَفُوا  
مدافعان با شمشیرهای تازه جلا یافته‌شان، هرگاه کاروانی را بیم می‌دادند، از آن دفاع می‌کردند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. هم‌چنین ابو زبید طایی (حرملة بن منذر) گفته است:

مُسْنَفَاتٍ كَأْتِهِنَّ قَنَا أَهْنُ  
عَدِ لَطُولِ الْوَجِيفِ جَدَبِ الْمُرُودِ  
شترانی که سینه‌هاشان را به تنگ (سینه بند) بسته‌اند، تو گویی به دلیل درازیِ گرفتگی و خفقان و خشکیدنِ چراگاه به نیزه‌ی هندی می‌مانند.

این بیت نیز از یکی از قصاید او نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: سِنَافٌ به معنای سینه بند و وجیف نیز به معنای ضَرْبَانٌ و خَفْقَانِ قلب و دل است، چنان که قیس بن خطیم ظَفَرِي گفته است:

إِنَّا وَ إِن قَدَّمُوا التِّي عِلْمُوا أَكْبَادُنَا مِنْ وَرَائِهِمْ تَحْفُ  
اگر آنچه را دانسته‌اند، عرضه دارند، جگرهای ما به دنبالی آنان خشک می‌شوند.

این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده است.

«مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى  
وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ، كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ، وَمَا

آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا = آنچه خداوند از اموال اهل آبادی‌ها بر رسولش ارزانی داشت، خاصّ خداوند و رسول او و خویشاوندان پیامبر و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است. تا بین توانگرانتان دستگردان نباشد. و آنچه که رسول خدا به شما بدهد، آن را بگیرید و از آنچه که شما را از آن باز دارد، باز آیید... ۷/حشر».

آنگاه می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ... = آیا به منافقان ننگریسته‌ای؟ به برادران اهل کتابشان که کفر ورزیده‌اند می‌گویند... ۱۱/حشر».

می‌فرماید: «كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ، فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ، إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ = وصف اینان چون داستان کسانی است که اندکی پیش از آنان بودند. طعم و بال کارشان را چشیدند و آنان عذابی دردناک در پیش دارند، مانند داستان شیطان چون به انسان گفت: کفر ورز. پس چون کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم، من از خداوند، پروردگار جهانیان بیمناکم ۱۶ و ۱۵/حشر».

و سرانجامشان به آنجا گرایید که آنان جاودانه در دوزخ بر جای خواهند بود و کیفر ستمکاران همین است.

### اشعار سروده شده درباره‌ی بنی نضیر

یکی از اشعاری که درباره‌ی بنی نضیر گفته شده، شعر ابن لقیم عبسی است (برخی گفته‌اند که قیس بن بحر بن طریف، این شعر را گفته است، ابن هشام می‌گوید: قیس بن بحر اشجعی)، می‌گوید:

أَهْلِي فِدَاءٌ لِمَرِيٍّ غَيْرِهَا لِكِ أَحَلَّ الْيَهُودَ بِالْحَسِيِّ الْمُرْتَمِّمِ

يَقِيلُونَ فِي جَمْرِ الْغَضَاةِ وَيُدْلُوا  
فَإِنْ يَكُ ظَنِّي صَادِقًا بِمَحْمَدٍ  
يَوْمَ بِهَا عَمَرُو بَنَ مُهْشَةَ إِنْهُمْ  
عَلَيْهِنَّ أَبْطَالٌ مَسَاعِيرُ فِي الْوَعَى  
وَ كُلَّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنْدٌ  
فَمَنْ مَبْلُغٌ عَنِّي قُرَيْشًا رِسَالَةً  
بَأَنَّ أَحَاكِمَ فَاعْلَمَنَّ مُحَمَّدًا  
فَدِينُوا لَهُ بِالْحَقِّ تَجَسُّمَ أُمُورِكُمْ  
نَبِيٌّ تَلَاقْتَهُ مِنَ اللَّهِ رَحْمَةٌ  
فَقَدْ كَانَ فِي بَدْرِ لَعْمَرِي عِبْرَةٌ  
غَدَاةً أَتَى فِي الْحَزْرَجِيَّةِ عَامِدًا  
مُعَانًا بِرُوحِ الْقُدْسِ يُنْكِي عَدُوَّهُ  
رَسُولًا مِنَ الرَّحْمَنِ يَتْلُو كِتَابَهُ  
أَرَى أَمْرَهُ يَزْدَادُ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ  
خانواده‌ام فدای کسی باد که نابودی را در وجودش راهی نیست، همو که یهود را به سراپی  
بیگانه درآورد.

به هنگام نیمروز زیر درختان می‌خوابند و در تپه‌ی عودی، زیر درختان کوچک خرما که تازه شکوفه کرده‌اند.

اگر گمانم به محمد درست باشد، سپاهیان‌ش را بین صلا و یرمرم (نام دو جایگاه) خواهید دید.

عمرو بن بهشه آن را فرماندهی می‌کند، آنان دشمنند، و قبیله‌ی دوست مانند دشمن نیست.

بر مرکب‌هایشان پهلوانانی نشسته‌اند که به جنگ هیجان می‌بخشند و کناره‌های نیزه‌های استوار را به حرکت درمی‌آورند.

لبه‌های همه‌ی شمشیرهای هندیشان تیز است و آنها را از زمان‌های عاد و جرهم به

میراث برده‌اند.

کیست که نامه‌ای از من به قریش برساند، به این پرسش که آیا پس از آن، در شکوه، کسی گرامی تر هست؟

بدانید، برادر تان محمد، بین حجون و زمزم در بخشش و بزرگواری پیشینه‌ای دیرین دارد.

به راستی از او فرمان پذیرید تا کار تان بالاگیرد و در دنیا به هر بزرگی برسید. پیامبری که بخشایشی از خدا دریافت داشته است، از او درباره‌ی امور غیبی غیر یقینی پرسش نکنید.

به جانم سوگند در بدر و در آن چاه انباشته برای شما، ای قریش پندی وجود دارد. بامدادی که در میان خزر جیان فرماندهی به سراغتان آمد که فرمانپذیر، بزرگ و گرامی بود.

با روح القدس یاری می‌شد و دشمنش را درهم می‌شکست و با نشانه‌ای روشن، به راستی فرستاده‌ی راستین خدای رحمان بود.

پیامبری که کتاب خدا را می‌خواند، وقتی حق را آشکار ساخت، دیگر باز نایستاد. می‌بینم که کاروبارش در همه جا رونق گرفته است و آرمانی را بلند می‌کند که خداوند آن را در نهایت استواری مقدر کرده است.

ابن هشام می‌گوید: عمرو بن بُهته از غطفان بود و عبارت «بالحسی المزنم» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: علی بن ابی طالب در بیان تبعید بنی نضیر و قتل کعب بن اشرف گفته است:

- ابن هشام می‌گوید: چنان که برخی از شعر شناسان برای من گفته‌اند، آن را یکی دیگر از مسلمانان غیر از علی بن ابی طالب سروده است. من ندیده‌ام هیچ یک از آنان این شعر را به ایشان نسبت دهند:

عرفتُ و من یَعْتَدِل یَعْرِفُ      و أیقنتُ حقاً ولم أصدفِ  
عن الکلم المحکم اللاء من      لدی اللّٰه ذی الرّأفة الأرف

رسائل تُدرَس فی المؤمنین  
فأصبح أحمدُ فینا عزیزاً  
فیأیها الموعِدوه سفاهاً  
و أن تُضرعوا تحت أسیافه  
ألستم تخافون أدنى العذابِ  
غداة رأی اللّهُ طُغیانَه  
فأنزلَ جبریلَ فی قتلَه  
فدَسَّ الرسولُ رسولاً له  
فباتت عیونُ له مَعُولاتٍ  
و قلن لأحمدَ دَرْنَا قلیلاً  
فخلّاهُم ثم قال اطعنوا  
و أجلی النَّضیرَ إلى عُزْبِیةِ  
إلی أذرعاتِ رُدّافی و هُم

بهنّ اصطفیَ أحمدَ المصطفی  
عزیزَ المقامِةِ والمؤقفِ  
ولم یأتِ جَوْرًا ولم یَعْنَفِ  
کَمَضْرَعِ کعبِ ابی الأشرفِ  
و ما آمِنُ اللّهُ کالأشرفِ  
و أعرض کالجمل الأجنفِ  
یوحیَ إلی عبده مُلطفِ  
بأبیض ذی هبةٍ مُرهفِ  
متی یُنْعَ کعبُها تَدْرِفِ  
فإنّا من التّوحِ لم نَشْتَفِ  
دُجوراً علی رَغَمِ الأنفِ  
و کانوا بدارِ ذوی زُخْرَفِ  
علی کلِّ ذی دَبَرٍ أعجَفِ

دانسته‌ام و هرکس به راه راست برود، می‌داند و یقین کردم و گمان درکارم. از سخن استوار که نشانه‌ای است از جانب خداوند مهربانِ دلسوزتر از هر کسی برای بندگان.

رسایلی که بین مؤمنان به درس گذاشته می‌شود و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم برای آن برگزیده شده است.

احمد بین ما عزیز شده است، برخوردار از جایگاه و مقامی ارجمند است. ای کسانی که از روی نابخردی او را بیم می‌دهید، درحالی که او نه ستمی کرده و نه به خشونت روی آورده است.

نه مگر از کمترین عذابی بیمناکید؟ باید بدانید که ایمن داشتن خدا مانند هیچ کس دیگری نیست.

و آن که زیر شمشیرهایش، مانند کعب بن اشرف کشته خواهید شد.

صبحی خداوند متعال سرکشی او را معلوم داشت و مانند شتری کج روی کردند.

خداوند متعال جبریل را، برای وحی کردن حکم کشتن او بر بنده‌ی مورد عنایتش فرو فرستاد.

در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده‌ی خود را با شمشیری در اهتزاز و بزآن مجهز و تدبیر کرد.

چشمانی برایش گریه و زاری کردند و هرگاه خبر مرگ کعب را دادند، اشک می‌ریختند. به احمد گفتند: اندکی ما را به خود بگذار و بدان که ما با گریه آرام نمی‌گیریم.

راهشان را باز گذاشت، آنگاه فرمود: با خواری در دل شب بروید.

بنی نضیر را به غربت تبعید کرد، حال آن که پیشتر در سرایی آراسته زندگی می‌کردند. به اذرعان، به دنبال هم‌دیگر و با شترهای خود.

سماک یهودی در پاسخ به او گفته است:

بَقْتَلِ كَعْبِ أَبِي الْأَشْرَفِ	إِنْ تَفَخَّرُوا فَهُوَ فَخْرٌ لَكُمْ
وَلَمْ يَأْتْ غَدْرًا وَلَمْ يُخْلِفْ	غَدَاةَ غَدْوَتُمْ عَلَى حَتْفِهِ
يُدِيلُ مِنَ الْعَادِلِ الْمُنْصِفِ	فَعَلَّ اللَّيَالِي وَصَرَفَ الدُّهُورِ
وَعَقَّرَ النَّخِيلَ وَلَمْ تُقْطَفْ	بِقَتْلِ النَّصِيرِ وَأَحْلَافِهَا
وَكُلُّ حُسَامٍ مَعًا مُرْهَفٌ	فَإِنْ لَا أُمَّتٌ نَأْتُكُمْ بِالْفَنَاءِ
مَتَى يَلْقَى قِرْنًا لَهُ يُتْلَفُ	بِكَفِّ كَمِيٍّ بِهِ يَحْتَمَى
إِذَا عَاوَرَ الْقَوْمَ لَمْ يَضْعَفْ	مَعَ الْقَوْمِ صَخْرٌ وَأَشْيَاعُهُ
أَخِي غَابِئِ هَاصِرِ أَجْوَفِ	كَلِيثِ بَتْرَجِ حَمَى غَيْلِهِ

اگر مباحث می‌ورزید، البته مایه‌ی مباحث شماس است که کعبِ ابی اشرف را کشته‌اید.

روزی شتافتید و او را کشتید، در حالی که خیانتی نکرده و وعده‌ای را خلاف نکرده بود.

شب‌ها و روزگاری می‌گذرند و می‌روند و اینها از سوی عادل‌ی دادگر دستگردان می‌شوند.

درباره‌ی کشته شدن بنی نضیر و هم پیمانانتان و بریدن خرمابنان که هنوز محصولاتش

را نچیده بودند.

پس اگر نمیرم با نیزه و هر شمشیر بزانی به سراغ شما خواهیم آمد.

با جنگاورانی دلیر که اگر با هم‌آوردی رویاروی شوند، او را نابود می‌کنند.



با آنان مردمانی مانند ابوسفیان و امثال او همراه هستند که وقتی با جنگاورانی رویاروی شوند، سست نمی‌شوند. [با آنان همان کنند که خود کرده‌اند].  
مانند شیران کوه ترح که از گروه خود حمایت می‌کنند، شیران بیشه که شکارهای خود را درهم شکنند و شکم‌های بزرگ دارند.

### شعر کعب

ابن اسحاق می‌گوید: کعب بن مالک در بیان تبعید بنی نضیر و کشته شدن کعب بن اشرف می‌گوید:

لقد خزيتَ بَعْدَ رَتَمِهَا الحُبُورُ	كذاك الدهرُ ذو صَرفٍ يَدُورُ
و ذلك أَنَّهُم كَفَرُوا بِرَبِّ	عزیزِ امره امرٌ کبیر
وقد أُوتُوا معاً فَهَمًّا و عِلْمًا	وجاءهم من الله التذیر
نذیرٌ صادقٌ أدی کتاباً	و آیاتٍ مُبینةً تُنیر
فقالوا ما أَتیتَ بِأمرٍ صدقٍ	و أنتَ بِمُنْكَرٍ مَنّا جَدیر
فقال بلی لقد أدیتُ حَقًّا	یُصدِّقُنِي به الفِهم الحَیر
فمن یَتَّبِعُه یُهْدِ لَکُلِّ رُشدٍ	و من یَکْفِرُ به یُجْزَ الکُفُور
فلما أُشْرِبُوا غَدْرًا و کُفْرًا	و حاد بهم عن الحقِّ التُّفُور
أری اللهَ النَّبِیَّ برأی صدقٍ	و کان اللهَ یَحْکُمُ لا یُجُور
فَأَیدِه و سَلَطَه عَلَیْهِم	و کان نَصیرَه نِعَمَ التَّصیر
فغودِرَ مِنْهُم کَعْبُ صَریعاً	فذلَّت بعد مَضْرَعَه التَّضیر
علی الکَفَّینِ نَمِّمٌ و قد عَلَنَه	بأیدینا مُشَهَّرَةٌ ذُکُور
بأمرِ مُحَمَّدٍ إِذ دَسَّ لیلًا	إلی کَعْبٍ أَخَا کَعْبٍ یَسیر
فما کَرَهَ فَأَنزَلَه بِمَکْرٍ	و مَحْمُودٌ أَخُو ثِقَه جَسُور
فتلک بنو النَّضیرِ بدارِ سَوءٍ	أَبَارَهَمَ بما اجْتَرَمُوا المِیر

غَدَاةَ أَتَاهُمْ فِي الرَّحْفِ زَهْوًا      رَسُولُ اللَّهِ وَ هُوَ بِهِمْ بَصِيرٌ  
و غَسَّانِ الْحَمَاةِ مُوَازِرُوهُ      عَلَى الْأَعْدَاءِ وَ هُوَ لَهُمْ وَزِيرٌ  
فَقَالَ السَّلْمُ وَ يَحْكُمُ فَصَدُّوا      وَ حَالَفَ أَمْرَهُمْ كَذِبَ وَزُورِ  
فَذَاقُوا غَيْبَ أَمْرِهِمْ وَ بَالًا      لِكُلِّ ثَلَاثَةٍ مِنْهُمْ بَعِيرٌ  
وَ أُجْلُوا عَامِدِينَ لَقَيْتُقَاعَ      وَ غُودِرَ مِنْهُمْ نَخْلٌ وَ دُورِ

احبار با خیانت خود خوار شدند و داستان روزگار که گوناگون می‌گذرد چنین است. این از آن بود که آنان به پروردگار بزرگی کفر ورزیدند که فرمانش، فرمان بزرگی بود. آنان هم از فهم و نیز از دانش برخوردار بودند، تا این که از جانب خدا هشداردهنده‌ای به سراغشان آمد.

هشدار دهنده‌ای راستگو که برایشان کتابی آورد و آیه‌هایی آشکار که روشنگر بودند. اما آنان گفتند: تو دعوتی راستین در میان نیاورده‌ای و نزد ما سزاوار انکار هستی. اما آن پیامبر گفت: آری من حق را به شما رساندم و انسان‌های فهمیده و آگاه مرا در این باره تصدیق خواهند کرد.

هرکس از آن پیروی کند به همه‌ی راهیابی‌ها راه می‌یابد و هرکس آن را انکار کند، کیفر انکار خود را می‌بیند.

وقتی با خیانت و کفر سرشته شدند و نفرت و گریز آنان را از حق برگرداند. خداوند نظر راستین را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمایاند و خداوند متعال در داوری خود ستم نمی‌کند.

به او یاری رساند و بر آنان چیره گردانید و یاور او بود و نیک یآوری بود. کعب کشته شد و از پای درآمد و پس از کشته شدن او بنی نضیر خوار شدند. بر دست‌ان خود آنجا نقش زمین شدند و ما با شمشیرهای آخته و از نیام کشیده بر آنان پیروز شدیم.

به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تدبیرش چنین مقرر شد شبانه او را نابود کنند.

وقتی خوش نداشت، درباره‌اش تدبیری اندیشیده شد و کار چنین کسی که با اطمینان و پُر دل است، ستوده است.

این بنی نضیر هستند که به بدسروشستی گرفتار شده‌اند و خداوند نابودکننده آنان را به کیفر گناهی که مرتکب شدند، نابود کرد.

صبحگاهی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در رأس گروهی، آرام به سوی آنان آمد و به آنان بینا بود.

و غسانیانِ قهرمان در برابر دشمنان او را یاری کردند و پشتیبانش بودند و او نیز یاریگر آنان است.

او به صلح دعوت کرد، وای به حالشان آنان نپذیرفتند و کارشان با دروغ و زور همراه بود. آنان سرانجام کار کیفرشان را دیدند و هر سه کس از آنان یک شتر داشتند. به قصد بنی قینقاع تبعید شدند و از نخلستان و سرای خود رانده شدند.

### شعر سماک در پاسخ به کعب

سماک یهودی در پاسخ به او گفته است:

أرقتُ وضافني هم كبر	بليل غيره ليل قصير
أرى الأخبار تُكره جميعاً	و كلهم له علم خيرا
و كانوا الدارسين لكل علم	به التوراة تنطق والزبور
قتلت سيّد الأخبار كعباً	و قدماً كان يأمن من يجير
تدلى نحو محمود أخيه	و محمود سريره الفجور
فغادره كأنّ دماً نجياً	يسهيل على مدارعه غير
فقد و أبيكم و أبي جميعاً	أصيبت أذ أصيب به النضير
فإن نسلّم لكم نترك رجالاً	يكعب حولهم طير تدور
كأنهم عتائر يوم عيد	تدبّح وهى ليس لها نكير
بييض لا تليقُ هن عظماً	صوافي الحدّ أكثرها ذكور
كما لا قيمت من بأس صخر	بأخذ حيث ليس لكم نصير

بی خواب شدم و اندوهی بزرگ مرا فراگرفت، در شبی که دیگر شبها در برابرش کوتاه هستند.

می‌بینم که احبار، همگی، او را انکار می‌کنند، درحالی که همگی به آن دانشی آگاهانه دارند.

آنان همه‌ی علوم را بررسی می‌کنند. همه‌ی علوم که تورات و زبور از آن سخن می‌گویند. سرور احبار، کعب را کشتید و از دیرزمان کسی را که پناه می‌خواست، پناه می‌داد. به ستوده‌ای، برادرش نزدیک شد و ستوده‌ای ظاهری که درونش بداست. چنان ترکش کرد که خونی تازه از لباس‌های زعفرانی‌اش جاری بود. اگر بنی‌نضیر آسیب ببینند، درواقع پدران‌تان و پدرم آسیب خواهند دید. اگر تسلیم شویم، مردانی برای شما با کعب خواهیم گذاشت که پرندگانی پیرامونشان در آمد و شد باشند.

تو گویی قربانی‌های روز عید هستند که ذبح شده‌اند، و این کار مورد انکار قرار نمی‌گیرد. با شمشیرهایی که برایشان استخوانی بر جای نمی‌گذارد و لبه‌هایشان تیز و بیشترشان برآند.

چنان که در جنگ با ابوسفیان در اُحُد دیدید، زمانی که هیچ یآوری نداشتید.

### شعر ابن مرداس در ستایش بنی‌نضیر

عباس بن مرداس در ستایش بن‌نضیر گفته است:

رَأَيْتُ خِلَالَ الدَّارِ مَلْهَى وَ مَلْعَبَا	لَوْ أَنَّ أَهْلَ الدَّارِ لَمْ يَتَصَدَّعُوا
سَلَكُنْ عَلَى رُكْنِ الشُّطَاةِ فَتِيَابَا	فَأِنَّكَ عَمْرَى هَلْ أُرِيكَ ظِعَانَا
أَوَانُسُ يُضِيئُ الْحَلِيمِ الْمُجْرَبَا	عَلَيْهِنَّ عَيْنٌ مِنْ ظِبَاءِ تَبَالِهَ
لَهُ بُوْجُوهٌ كَالدَّنَانِيرِ مَرْحَبَا	إِذَا جَاءَ بَاغِي الْخَيْرِ قُلْنِ فُجَاءَةً
وَلَا أَنْتَ تَخْشَى عِنْدَنَا أَنْ تُؤْتَبَا	وَأَهْلًا فَلَا تَمْنُوعُ خَيْرٍ طَلَبْتَهُ
سَلَامٌ وَلَا مَوْلَى حُيَّيْ بْنِ أَخْطَبَا	فَلَا تَحْسَبْنِي كُنْتُ مَوْلَى ابْنِ مِشْكَمِ

اگر مردم ساکن این سرای پخش و پراکنده نمی‌شدند، در لابه لای این خانه‌ها محلی برای تفریح و بازی می‌دیدم.

سوگند به جان من، آیا زنان در هودج نشسته‌ی ما را به شما بنمایانم که بر رکن شکاة (نام

جایی است) و به دنبال آن در تیاب راه می‌سپارند. بر خود مشک‌ی از آهوانِ تباله زده‌اند، (همچو چشمِ آهوانِ سرزمینِ تباله) دوشیزگانی که عقل از خردمندانِ آزموده می‌برند. اگر نیکخواهی بیاید، ناگهان با چهره‌هایی همچو آوازخوانان به آنان خوشامد می‌گویند. نزد ما هیچ درخواستِ نیکی را باز نمی‌دارند و هرگز پیش ما بیم از آن نخواهی داشت نیشی به تو برسد. گمان مکن من هم پیمان و دوست سلام بن مشکم و حیّ بن اخطب بوده‌ام.

### شعر خوات در پاسخ به ابن مرداس

خَوَات بن جبیر در پاسخ به او گفته است:

تُبَكِّي عَلَى قَتْلِ يَهُودَ وَ قَد تَرَى	مِن الشَّجْوِ لَوْ تَبَكَّى أَحَبَّ وَ أَقْرَبَا
فَهَلَّا عَلَى قَتْلِ بَطْنِ أُرَيْقِ	بَكَيْتَ وَلَمْ تُعُولَ مِنَ الشَّجْوِ مُسْهِبَا
إِذَا السَّلْمُ دَارَتْ فِي صَدِيقِ رَدَدَتَهَا	وَفِي الدِّينِ صَدَادًا وَ فِي الْحَرْبِ تَعَلُّبَا
عَمَدَتَ إِلَى قَدْرِ لِقَوْمِكَ تَبْتَعِي	لَهُمْ شَبَهًا كَيْمَا تَعِزُّ وَ تَغْلِبَا
فَإِنَّكَ لَمَّا أَنْ كَلِمَتَ تَمْدُحًا	لَمَنْ كَانَ عَيْنِيَا مَدْحُهُ وَ تَكْذُبَا
رَحَلْتَ بِأَمْرٍ كُنْتَ أَهْلًا لِمِثْلِهِ	وَلَمْ تُلْفِ فِيهِمْ قَائِلًا لَكَ مَرْحَبَا
فَهَلَّا إِلَى قَوْمٍ مُلُوكٍ مَدَحْتَهُمْ	تَبَتُّوْا مِنَ الْعِزِّ الْمُؤْتَلِّ مَنْصِبَا
إِلَى مَعْشَرٍ صَارُوا مُلُوكًا وَ كُرِّمُوا	وَلَمْ يُلْفَ فِيهِمْ طَالِبُ الْعُرْفِ مُجْدِبَا
أَوْلَئِكَ أُخْرَى مِنْ يَهُودَ بِمُدْحَةٍ	تَرَاهُمْ وَ فِيهِمْ عِزَّةُ الْجَدِّ تَرْتَبَا

بر کشته‌شدگانِ یهود می‌گریی و خواهی دید اگر از اندوه می‌گریستی پسندیده‌تر و بهتر بود. پس چرا بر کشته‌شدگانِ بطنِ ارنیق نگریستی و با چهره‌ای دگر شده از اندوه بانگ برنداشتی.

هرگاه آشتی در میان بود، نپذیرفتی و از دین جلوگیری و در جنگ غوغا می‌شد. به جایگاه قوم خود تکیه کردی تا برای آنان همانندی بیابی تا این که چیره و پیروز شوی.

وقتی تو به زحمت خواستی کسی را بستایی که ستایشش عیب و دروغ بود. آهنگ کاری کردی که سزاوارش بودی و در میانشان کسی نیافتی به تو خوشامد بگوید. پس چرا گروهی را که پادشاه بودند، نستودی، آنان که از دیرباز شکوه و جایگاهی داشتند. به گروهی که پادشاه شدند و آنان را گرامی داشتند و در میانشان هیچ کس را بی خیر نمی دیدی.

اینان از یهود شایسته تر به ستایشند و آنان را در حالی می بینی که عزت شکوه در آنان ثابت است.

### شعر ابن مرداس در پاسخ به خوات

عباس بن مرداس در پاسخ به او گفته است:

هَجُوتَ صرِيحَ الكَاهِنِينَ و فيكُم أولئك أحرى لو بكيت عليهم من الشكر إن الشكر خيرٌ مَعَبَةٌ فكنت كمن أمسى يُقَطِّعُ رأسه فَبِكِّ بنى هارون واذكر فعالمهم أخواتُ أذِرِ الدمعَ بالدمعِ وابتكهم فإنك لو لاقيتهم في ديارهم سِراعٌ إلى العُلَيَّا كرامٌ لدى الوغى	لهم نِعَمٌ كانت من الدهر تُرتبًا وقومك لو أدوا من الحقِ مَوْجِبًا و أوفقُ فعلاً للذى كان أضوبًا ليبلغَ عزًّا كان فيه مُرْكَبًا و قتلهم للجُوعِ إذ كنت مُجْدِبًا و أعرِضَ عن المكروه منهم و نَكَبًا لأُلفتِ عَمَّا قد تقول مَنكَبًا يُقال لباغى الخَيْرِ أهلاً و مَرْحَبًا
--	--

دو قبیله از یهود را هجو کرده‌ای که همواره از نواختن‌های آنان برخوردار بوده‌اید. اگر بر آنان بگری، شایسته‌اند، و قومت اگر بخشی از حق را که سزاوار است، به جای آورند. سیاسی را که می‌باید بگزاردند و سپاسگزاری نزد کسی که درست اندیش تر باشد، نیک‌انجام تر و سزاوار تر است.

همچو کسی شدی که سر خود را می‌برد تا به شکوهی که در او سرشته‌اند، برسد. پس بر فرزندانِ هارون بگری و کارهایشان را به یاد بیاور، آنگاه که به قحطسالی گرفتار بودید و آنان از بیم گرسنگی فرزندانشان را می‌کشتند.

خواهرجان، همواره اشک بریز و بر آنان گریه کن و از آزار و کژی آنان بپرهیز. اگر تو در دیارشان با آنان رویاروی شوی، از آنچه می‌گویی سرنگون‌کننده‌ای می‌یابی. شتابان آسمان را می‌جویند و در جنگ جوانمردند و نیکخواهان خوشامد می‌گویند.

### شعر کعب یا ابن رواحه در پاسخ به ابن مرداس

بنا بر گفته ابن هشام، کعب بن مالک یا عبدالله بن رواحه گفته است:

أطارت لَوِيًّا قَبْلَ شَرْقًا و مَعْرِبًا	لَعَمْرِي لَقَدْ حَكَّتْ رَحَى الْحَرْبِ بَعْدَمَا
فَعَادَ ذَلِيلًا بَعْدَ مَا كَانَ أَغْلَبًا	بَقِيَّةَ آلِ الْكَاهِنِينَ و عِزَّهَا
و قِيدَ ذَلِيلًا لِلْمَنَائِيَا ابْنُ أَخْطَبَا	فَطَاحَ سَلَامٌ و ابْنُ سَعِيَةِ عَنُوَّةُ
خِلَافَ يَدَيْهِ مَا جَنَى حِينَ أَجْلَبَا	و أَجْلَبَ يَبْنَعِي الْعِزَّ و الذَّلَّ يَبْتَنَعِي
و قد كان ذا في الناس أكَدَى و أَضْعَبَا	كَتَارَكَ سَهْلَ الْأَرْضِ و الْحَزْنَ هَمَّةُ
و ما عُيِّيَا عن ذاك فيمن تَغَيَّبَا	و شَأْسُ و عَزَّال و قَدْ صَلِيَا بِهَا
و كَعْبُ رَيْسِ الْقَوْمِ حَانَ و حُيِّيَا	و عَوْفُ بِنِ سَلْمَى و ابْنِ عَوْفٍ كَلَاهَا
إِن أَعْقَبَ فَتَحُّ أَوْ إِنْ اللَّهُ أَعْقَبَا	فَبَعْدًا و سُخْقًا لِلنَّضِيرِ و مِثْلَهَا

به جانم سوگند آسیاب جنگ، پس از آن که پیشتر [بنی] لوی را در شرق و غرب پراکند، چرخیدن گرفت.

زاد و رود آن دو قبیله‌ی یهود و شکوه آن، پس قدرت و شکوهی که یافته بود، خوار شد. سلام و ابن سعیه به زور نابود شدند و ابن اخطب، خوار شده و برای مرگ در بند قرار گرفت.

برای رسیدن به شکوه بانگ برآورد، حال آن که خواری را می‌جست، برخلاف دستاورد دستانش به هنگامی که بانگ برآورد.

مانند کسی که زمین هموار را رها می‌کند و بلندی‌ها اندیشه‌اش هستند، و او در میان مردم ناکام و سخت روزگار است.

شأس و عزال از آن سختی دیدند و در زمره‌ی کسانی که ناپدید شدند، از این برکنار ماندند.

عوف بن سلمی و نیز ابن عوف، هر دوی آنان و کعب سرور این قوم نابود و ناکام شدند. مرگ و نفرین بر بنی نضیر و نیز مرگ و نفرینی همانند آن، اگر به دنبالش فتحی صورت گیرد و یا خداوند پیروزی‌ای را مقدر بدارد.

ابن هشام می‌گوید: ابو عمرو مدنی گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از بنی نضیر با بنی مصطلق به پیکار پرداخت. که اگر خدا بخواهد حکایت آنان را در آنجا باز خواهیم گفت که ابن اسحاق آورده است.



## غزوهی ذات الرقاع

ابن اسحاق می‌گوید: پس از غزوهی بنی نضیر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ماه ربیع الأوّل و روزهایی از ماه جُمادی را نیز در مدینه ماند، آنگاه برای مبارزه با بنی محارب و بنی ثعلبه از غطفان به نجد رفت و ابوذر غفاری را به کارگزاری مدینه گمارد. به گفتهی ابن هشام، برخی گفته‌اند که عثمان بن عفّان را به جای خود به کارگزاری مدینه گمارد.

ابن اسحاق می‌گوید: رفتند تا این‌که به نخل (جایی در نجد) رسیدند و در آنجا فرود آمدند. این غزوه به غزوهی ذات الرقاع نامبردار است. ابن هشام می‌گوید: از آن روی به این غزوه، ذات الرّقاع گرفته‌اند که مسلمانان در آنجا پرچم‌هایی به زمین کاشتند. برخی هم گفته‌اند ذات الرقاع، درختی در آن جایگاه است.

ابن اسحاق می‌گوید: سپاه اسلام در آنجا با گروه انبوهی از غطفانیان رویاروی شدند و دو لشکر به همدیگر نزدیک شدند و اما جنگی در میان آنان در نگرفت، زیرا هر دو سپاه از همدیگر بیم داشتند تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با مسلمانان نماز خوف را به جای آورد و پس از آن سپاه اسلام به مدینه بازگشت.

## نماز خوف

ابن هشام می‌گوید: ابو عبیده، عبدالوارث بن سعید تنوری، از یونس بن عبید، از حسن بن ابی الحسن، از جابر بن عبدالله درباره‌ی نماز خوف روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همراه با گروهی از مسلمانان نماز خوف را به جای آورد و گروهی دیگر همچنان رو به سوی دشمن ایستاده بودند.

راوی می‌گوید: آنگاه گروه دیگر آمدند و آن حضرت با آنان هم دو رکعت نماز به جای آورد و پس از آن سلام داد.

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث روایت کرده و گفت: ایوب از ابن زبیر، از جابر روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم ما را در دو صف نظام داد. سپس فرمان داد که همه‌ی ما به رکوع برویم و صف اول به سجده رفتند، وقتی آنان از سجده برخاستند، صف دوم به سجده رفتند، آنگاه صف اول به عقب رفتند و صف دوم پیش آمدند و جای آنان ایستادند، باز پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم با همگان به رکوع رفت. سپس با آن دسته از مسلمانان که در صف نخست جای گرفته بودند، به سجده رفت. وقتی آنان سر از سجده برداشتند، دیگران به سجده رفتند. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم با همگان به رکوع رفت و هر یک از آن دو گروه دوبار سجده را به جای آوردند.

ابن هشام می‌گوید: عبدالوارث بن سعید ثوری گفته است که ایوب از نافع، و او از ابن عمر روایت کرده است که گفت: امام پیشاپیش مسلمانان باز می‌ایستد. آنگاه یک گروه با او نماز می‌گزارند و گروه دیگر رو به سوی دشمن می‌ایستند و امام با آنان به رکوع و سجود می‌رود. سپس این گروه عقب می‌کشند و به جای آنان روبه‌روی دشمن می‌ایستند و گروه دیگر پیش می‌آیند و امام یک رکعت با آنان به جای می‌آورد و با آنان به رکوع و سجود می‌رود و هر یک از آن دو گروه یک رکعت، یک رکعت نماز را به جای می‌آورند.

## حکایت غُورث

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن عبید از حسن و او از جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: مردی از افراد قبیله‌ی بنی محارب به نام غُورث به قوم خویش از دو قبیله‌ی غطفان و محارب گفت: آیا می‌خواهید محمّد را برای شما بکشم؟

گفتند: آری، راضی هستیم. اما چگونه می‌توانی او را بکشی؟

گفت: او را در حال غفلت می‌کشم (ترور می‌کنم)

آنگاه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد که نشسته بود و شمشیرش را هم در کنار خود گذاشته بود. او گفت: ای محمّد، می‌شود این شمشیرت را ببینیم؟

فرمود: بله، به گفته‌ی ابن هشام شمشیر آن حضرت به نقره جلا داده شده بود.

راوی می‌گوید: شمشیر را برداشت و آن را از نیام برکشید و سپس آن را حرکت می‌داد و تصمیم می‌گرفت که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ضربه بزند. خداوند متعال نیرنگ او را به خودش برمی‌گرداند و نمی‌گذاشت که

تصمیم خود را اجرا کند.

سپس گفت: ای محمد، آیا از من نمی ترسی؟

فرمود: نه. از تو نمی ترسم.

گفت: آیا از من که شمشیر را به دست گرفته‌ام، نمی ترسی؟

فرمود: نه. خداوند مرا از قصد تو در امان می دارد.

آنگاه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم را برداشت و آن را به آن حضرت برگرداند. سپس خداوند متعال این آیه را درباره‌ی او نازل کرد که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ = ای مؤمنان، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که گروهی آهنگ آن کردند که به سوی شما دست دراز کنند. و خداوند دستهای آنان را از شما باز داشت. و از خداوند پروا بدارید و مؤمنان فقط باید بر خدا توکل کنند - ۱۱/مائده».

ابن اسحاق می گوید: یزید بن رومان برای من روایت کرده است: این آیه درباره‌ی عمرو بن جحاش، هم پیمان بنی نضیر نازل شده است که درباره‌ی آن حضرت چنین قصدی را داشته است. خداوند بهتر می داند که کدام یک از این دو روایت درست تر است.

### حکایت جابر

ابن اسحاق می گوید: وهب بن کیسان از جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: من شتری ضعیف داشتم که بر آن سوار شدم و همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به غزوه‌ی «ذات الرقاع» از نواحی نخل رفتم. وقتی آن حضرت صلی الله علیه وآله و سلم از این سفر بازگشت، همسفران من شتابان حرکت کردند و من عقب ماندم تا این که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به من رسید و

فرمود: ای مالک، تو را چه شده است؟

گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، این شترم گند راه می‌رود و عقب مانده‌ام.

فرمود: شترت را نگاه دار.

آن حضرت شتر خود را هم خواباند و فرمود: «آن عصایی را که در دست داری به من بده». یا این که فرمود: «از شاخه‌ی درخت عصایی برای من ببر». جابر می‌گفت: من همین کار را کردم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم آن را برداشت و سیخونکی چند بر آن شتر زد و فرمود: «سوار شو». من سوار شدم. سوگند به ذاتی که آن حضرت را به راستی به پیامبری برانگیخته بود، شتر من به راه افتاد و شتابان همپای شتر رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم حرکت می‌کرد.

می‌گوید: آنگاه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هم سخن شدم و آن حضرت به من فرمود: ای جابر، آیا این شترت را به من می‌فروشی؟  
من گفتم: ای رسول خدا، آن را به تو می‌بخشم.

فرمود: نه، آن را به من بفروش.

عرض کردم: پس ای رسول خدا، قیمت آن را خود تعیین کن.

فرمود: من حاضرم آن را به یک درهم بخرم.

عرض کردم: به یک درهم نمی‌دهم. در این صورت مغبون خواهم شد.

فرمود: به دو درهم.

عرض کردم: به دو درهم هم نمی‌فروشم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همچنان بر قیمت آن شتر می‌افزود تا این که به اوقیه (چهل درهم) رسید. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا به این معامله راضی هستی!

فرمود: بله.

عرض کردم: پس این شتر از آن تو باد.

فرمود: پس آن را از تو خریدم.

سپس فرمود: ای جابر، آیا تاکنون از دواج کرده‌ای؟

عرض کردم: ای رسول خدا، آری.

فرمود: زنِ شوی دیده (بیوه) گرفته‌ای یا دوشیزه؟

عرض کردم: نه، زنی بیوه گرفته‌ام.

فرمود: چرا دوشیزه‌ای نگرفته‌ای تا با او به خوشی برآیی و او نیز با تو بازی

کند و خوش باشید؟

عرض کردم: ای رسول خدا، پدرم در جنگ اُحد کشته شد و هفت دختر

بر جای گذاشت و من زنی دنیا دیده و کامل گرفتم تا آنان را به دور خود

گردآوردم و بر آنان نظارت داشته باشم.

فرمود: اگر خدا بخواهد، کار درستی کرده‌ای. اما اگر ما به صِرار (جایگاهی

در سه مایلی مدینه) برسیم، فرمان می‌دهیم شتری [شش ساله] را پی کنند و

آن روزمان را در آنجا خواهیم گذراند و همسر تو چون بشنود که ما باز آمده‌ایم،

برایت بالش بگستراند.

عرض کردم: ای رسول خدا، ما بالش کوچک (بالشک) نداریم.

فرمود: اما دیگر خواهید داشت. وقتی به مدینه رفتی به زیرکی عمل کن.

وقتی به صِرار رسیدیم رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فرمان داد و

شتری را پی کردند و آن روز را در آنجا گذراندیم. وقتی شب شد رسول خدا صلی

الله علیه وآله و سلم و ما وارد مدینه شدیم و من حکایتی را که رسول خدا صلی الله

علیه وآله و سلم فرموده بود به همسرم گفتم.

همسرم گفت: اکنون برای تو چنان خواهد بود که آن حضرت فرموده

است و من می شنوم و فرمان می برم.

وقتی صبح شد، افسار شتر را گرفتم و او را بردم و بر آستانه‌ی در خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بستم. آنگاه در مسجد نزدیک به آن حضرت نشستم. وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بیرون آمد و شتر را دید، فرمود: این چیست؟

عرض کردند: ای رسول خدا، این شتر را جابر آورده است.  
فرمود: اکنون او کجاست؟

مرا فرا خواندند و آن حضرت چون مرا دید، فرمود: ای برادرزاده، افسار شتر خود را بگیر و آن را با خود ببر که آن شتر مال توست. آنگاه بلال را فرا خواند و به او فرمود: با جابر برو و چهل درهم به او بده.

جابر گفت: با او رفتم و او چهل درهم به من داد و مقداری هم بیش از آن به من بخشید. سوگند به خداوند از آن پس دارایی ام هر چه بیشتر رُشد می‌کرد و جایگاه آن چهل درهم و اندی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم دریافت داشته بودم کاملاً پیدا بود، تا این که دیروز این واقعه (واقعه‌ی حرّه = حمله‌ی مسلم بن عقبه در زمان یزید به مدینه)، اتفاق افتاد.

### حکایت ابن یاسر و ابن بشر

ابن اسحاق می‌گوید: عمویم، صدقه بن یسار از عقیل بن جابر، از جابر بن عبدالله انصاری برای من روایت کرده است که گفت: در غزوه‌ی ذات‌الرقاع همراه با رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم از نخل بیرون آمدیم. در آنجا یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم زن یکی از مشرکان را کشته بود و وقتی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می‌خواست باز گردد، شوهر آن زن که در آن زمان حضور نداشت، باز آمد و وقتی این خبر را به او دادند، سوگند یاد کرد

تا وقتی که یکی از یاران محمد را نکشته است، از پای ننشیند و به دنبال سپاه اسلام به راه افتاد و رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در جایگاهی فرود آمد و فرمود: چه کسی می‌خواهد از ما نگاهبانی کند؟

یکی از مهاجران و یکی دیگر از انصار برخاستند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما از شما نگاهبانی می‌کنیم.

فرمود: پس در دهانه‌ی آن راه بایستید.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و همراهانش، در آن وادی در راهی فرود آمده بود و به گفته‌ی ابن هشام آن دو مرد، عمار بن یاسر و عباد بن بشر بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی آن دو نفر به دهانه‌ی راه رسیدند، آن فرد انصاری به برادر مهاجرش گفت: می‌خواهی کدام بخش از شب را من نگاهبانی دهم، آغاز شب و یا پایان شب را؟

مهاجر گفت: پاسبان اول شب را تو نگاهبان باش.

راوی می‌گوید: آن مهاجر پهلوی خود بر زمین گذاشت و خوابید. و آن فرد انصاری هم به نماز مشغول شد. آنگاه آن مرد فرار رسید وقتی او را دید، دانست که او نگاهبان مسلمانان است، تیری انداخت و آن تیر به آن انصاری اصابت کرد و او آن تیر را از تن بیرون آورد و همچنان در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد. آنگاه باز آن مشرک تیری رها کرد و باز آن تیر به او اصابت کرد. دیگر بار آن پارسای انصاری تیر را از تن برکند و در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد. آنگاه برای سومین بار تیری رها کرد و باز به او اصابت کرد و آن انصاری آن تیر را برکند و در نیاز با خدای خویش بر جای ایستاد، سپس به رکوع رفت و سجده کرد، سپس رفیقش را بیدار کرد و گفت: برخیز، که من چنان زخمی شده‌ام که توان از جای برخاستن ام نیست.



راوی می‌گوید: آن مهاجر از جای برجست و وقتی آن مرد مشرک دانست که آنان به حضور او پی برده‌اند، از آنجا گریخت.

راوی می‌گوید: وقتی آن مهاجر دید که چه خونی از برادر انصاری اش جاری است، گفت: سبحان الله، وقتی نخستین تیر را به تو زد، نمی‌توانستی مرا بیدار کنی؟

برادر انصاری اش گفت: من داشتم سوره‌ای را می‌خواندم، خوش نداشتم پیش از ختم آن سوره، نیمه کاره بگذارم. اما وقتی مرا آماج تیرهای پیاپی خود قرار داد، به رکوع و سجده رفتم و سلام دادم. سوگند به خداوند، اگر جز این بود که رسول خدا به من فرمان داده بود که از آن تنگه نگاهبانی کنم. اگر جانم از تن جدا می‌شد، تا آن سوره را کاملاً نخوانده بودم، از جای بر نمی‌خاستم و قرائت آن سوره را قطع نمی‌کردم.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه‌ی «ذات الرقاع» به مدینه بازگشت، روزهای باقی مانده از جمادى الأولى و ماه‌های جمادى الآخرى و رجب را در مدینه ماند.

## غزوه‌ی دوّم بدر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در ماه شعبان بنا بر وعده‌ای که ابوسفیان داده بود به بدر رفت و در آنجا اردو زد. ابن هشام می‌گوید: آن حضرت عبدالله بن عبدالله بن اُبی بن سلول انصاری را به کارگزاریِ مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم هشت شب در آنجا به انتظار ابوسفیان ماند و ابوسفیان هم در رأس مردم مکه آمد و در مَجَنّه، از نواحی ظهران فرود آمد. برخی می‌گویند: حتی به عُسفان نیز رسید. آنگاه تصمیم گرفت که باز گردد و گفت: ای گروه قریش، رواست شما در سالی حاصلخیز و خرم به این نبرد بیایید، در سالی که از میوه‌ی درختان بهره‌مند باشید و از شیر حیوانات بنوشید، امسال، سالِ خشکی است و من به مکه باز می‌گردم. شما هم با من باز گردید. آنگاه مردم بازگردیدند و مردم مکه آنان را «جیش سویق = سپاه سویق» نام نهادند (← غزوه‌ی سویق).

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم در بدر به خاطر وعده‌ای که ابوسفیان داده بود، در انتظارش ماند. در این اثنا مخشّی بن عمرو ضمّری، که رسول خدا

صلی الله علیه وآله و سلم در غزوه‌ی ودّان با او پیمان صلح منعقد کرده بود، از راه رسید و گفت: ای محمد، آیا برای رویارویی با قریش به کنار این آب آمده‌ای؟ فرمود: آری. ای برادرِ ضمّری، اگر تو بخواهی حاضریم پیمانی را که با همدیگر داریم پایان یافته تلقی کنیم، آنگاه با همدیگر تا آنجا پیکار کنیم تا خداوند در میان ما داوری کند.

او گفت: ای محمد، نه! ما را به شکستن پیمانی که با تو داریم نیازی نیست.

رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم همچنان در انتظار ابوسفیان در آنجا ماند و گذر معبد بن ابی معبد خُزاعی بر آن حضرت افتاد و وقتی جایگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم و شتابِ شترش را دید، چنین گفت:

قَدْ نَفَرْتُ مِنْ رُفْقَتِي مُحَمَّدٍ      وَ عَجُوبَةٍ مِنْ يَثْرِبٍ كَالْعُنْجَدِ  
 تَهْوِي عَلَى دِينِ أَبِيهَا الْأَثَلَدِ      قَدْ جَعَلْتِ مَاءَ قُدَيْدٍ مَوْعِدِي  
 وَ مَاءِ ضَجْنَانَ لَهَا ضَحَى الْغَدِ

از دو دوستِ محمد گریخت و از خرماي يثرب که به کشمش سیاه می‌ماند.  
 به دین دیرین پدرش عشق می‌ورزید و چاهِ قدید را وعده‌گام مقرر داشت.  
 و آب‌کوهِ ضجنان، درخشش فردا را دارد.

### شعر ابن رواحه یا کعب

عبدالله بن رواحه - ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاری این شعر را منسوب به کعب بن مالک دانسته است - در این باره گفت:

وَعَدْنَا أبا سُفْيَانَ بَدْرًا فَلَمْ نَحْجِدْ      لِمِيعَادِهِ صِدْقًا وَ مَا كَانَ وَافِيًا  
 فَأَقْسِمُ لَوْ وَافَيْتَنَا فَلَقَيْتَنَا      لِأُبَّتِ ذَمِيمًا وَافْتَقَدْتَ الْمَوَالِيَا  
 تَرَكَنَا بِهٖ أَوْصَالَ عُبْتَبَةَ وَابْنَهُ      وَ عَمْرًا أبا جَهْلٍ تَرَكَنَاهُ تَأْوِيَا

عَصَيْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ أَفَّ لِدِينِكُمْ  
فَاتِيَّ وَ إِن عَنَقْتُمُونِي لِقَائِلُ  
أَطْعَنَاهُ لَمْ نَعُدْهُ فِينَا بَغْيِرَهُ  
وَأَمْرُكَ السَّيِّءِ الَّذِي كَانَ غَاوِيَا  
فَدَى لِرَسُولِ اللَّهِ أَهْلِيَّ وَ مَالِيَا  
شِهَابًا لَنَا فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ هَادِيَا

با ابوسفیان در بدر وعده گذاشتیم و او را در وعده‌ی خود راستین نیافتیم و وفادار نبود. پس سوگند می‌خورم اگر به وعده‌ی ما وفا می‌کردی و با ما رویاروی می‌شدی، مورد نکوهش قرار می‌گرفتی و خویشاوندی‌ات را از دست می‌دادی.

بند از بند عتبه و پسرش گسستیم و عمرو، ابوجهل را کشتیم.

اف بر آیینتان، از فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم سر بیچیدید و کار بدتان بسی گمراهانه بود.

اما من، اگر هم نکوهشم کنید، می‌گویم خانواده و ثروتم فدا می‌شود رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم باد.

از او پیروی کرده‌ایم و در میان خود هیچ کس را با او برابر نمی‌دانیم، او نور هدایتگر ما در ظلمت شب است.

## شعر حسان

حسان بن ثابت در این باره گفته است:

دَعَا فَلَجَاتِ الشَّامِ قَد حَالِ دُونَهَا  
بَأَيْدِي رِجَالٍ هَاجَرُوا نَحْوَ رَبِّهِمْ  
إِذَا سَلَكَتْ لِلغُورِ مِنْ بَطْنِ عَالِجٍ  
أَقْنَا عَلَى الرَّسِّ التَّرْوَعِ ثَمَانِيَا  
بِكُلِّ كُمَيْتِ جَوْزُهُ نِصْفِ خَلْقِهِ  
تَرَى العَرَفَجَ العَامِيَّ تَدْرِي أَصُولَهُ  
فَإِنْ نَلَقَ فِي تَطْوَانِنَا وَالتَّمَاَسِنَا  
وَإِنْ تَلَقَ قَيْسَ بِنِ امْرِئِ القَيْسِ بَعْدَهُ  
جِلَادٌ كَأَفْوَاهِ المَخَاضِ الأَوَارِكِ  
وَأنصَارِهِ حَقًّا وَ أَيْدِي المَلَائِكِ  
فَقُولًا هَا لَيْسَ الطَّرِيقُ هُنَالِكِ  
بَأزَعِنَ جَرَارٍ عَرِيضِ المَبَارِكِ  
وَقَبِّ طَوَالِ مُشْرِفَاتِ الحَوَارِكِ  
مَنَاسِمِ أَخْفَافِ المَطَى الرَّوَاتِكِ  
فَرَاتِ بِنِ حَيَّانٍ يَكُنُّ رَهْنَ هَالِكِ  
يُرْذُ فِي سَوَادٍ لَوْنُهُ لَوْنُ حَالِكِ

فَأَبْلَغَ أَبَا سُفْيَانَ عَنِّي رَسُولًا فَإِنَّكَ مِنْ غُرِّ الرِّجَالِ الصَّعَالِكِ

چشمه‌های روانِ شام را در حالی فرو نهادند که خرمائنان بزرگ مانند دهان شترانی که از درخت اراک می‌خورند، در برابرش قرار گرفتند.

در دستانِ مردانی که به سوی خدا هجرت کردند و به دست آنان که به راستی یاورانِ خدا بودند و نیز به دستِ فرشتگان.

آنگاه که برای فرود آمدن از بطنی انباشته از یک راه برود، به او بگویند، راه از اینجا نیست. بر چاه‌های هشتگانه‌ای که آبش در دسترس بود، ایستادیم، با سپاه انبوه، آنجا پهنای زیادی برای خواباندنِ شتران داشت.

با هر اسبی که شکمش نصفِ هیأت او بود، لاغر، دراز که بخش بالای کتف هر یک بلند بود. درختِ عرفجِ یکساله را می‌بینی که کناره‌های سُمِ شتران تندرو ریشه‌هایش را می‌کنند.

اگر در درگیری و برخورد ما فرات بن حیان را ببینی، بدان که نابود خواهد شد. اگر با قیس بن امرؤالقیس، پس از او رو به رو شوی، خواهی دید که رنگش از سیاهی هم سیاه‌تر می‌شود.

این پیام را از من به ابوسفیان برسان و بگو که تو از مردانِ بزرگِ بیچاره هستی.

### شعر ابی سفیان در پاسخ به حسان

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در پاسخ به او گفته است:

وَجَدُّكَ نَعْتَالُ الحُرُوقِ كَذَلِكَ	أَحْسَانُ إِنَّا يَا بَنِ آكَلِهِ الفَعَا
وَلَوْ وَأَلْتِ مَنَا بِشَدِّ مُدَارِكِ	خَرَجْنَا وَ مَا تَنْجُو اليَعَافِرِ بَيْنَنَا
مُدَمَّنْ أَهْلُ المَوْسِمِ المُتَعَارِكِ	إِذَا مَا اتَّبَعْنَا مِنْ مُنَاحِ حَسْبِنَهُ
وَ تَتْرَكْنَا فِي النَّخْلِ عِنْدَ المُدَارِكِ	أَقَمْتَ عَلَى الرَّسِّ التَّرْوَعِ تُرِيدُنَا
فَمَا وَطِئَتْ أَلْصَقْنَهُ بِالذِّكَادِكِ	عَلَى الزَّرْعِ تَمْشِي حَيْلُنَا وَ رِكَابُنَا
بِحُجْرِدِ الجِيَادِ وَالْمَطِيِّ الرَّوَاطِكِ	أَقْنَا ثَلَاثًا بَيْنَ سَلْعِ وَفَارِعِ
كَمَا حَاذِكُمْ بِالْعَيْنِ أَرْطَالَ أُنْكَ	حَسِبْتُمْ جِلَادَ القَوْمِ عِنْدَ قِبَابِهِمْ

فَلَا تَبْعَثِ الخَيْلَ الجَيَادَ و قُلْ لَهَا  
 سَعِدْتُمْ بِهَا و غَيْرِكُمْ كَانَ أَهْلَهَا  
 فَإِنَّكَ لَا فِي هَجْرَةٍ إِنْ ذَكَرْتَهَا  
 عَلَى نَحْوِ قَوْلِ الْمُعْصِمِ المَتَّاسِكِ  
 فَوَارُسُ مِنْ أبنَاءِ فَهْرٍ بِنِ مَالِكِ  
 وَلَا حُرُمَاتِ الدِّينِ أَنْتَ بِنَاسِكِ

ای حستان، ای پسر خزماخوار، تو نیک می‌دانی ما بیابان‌های دور و فراخ را می‌پیمودیم. وقتی بیرون رفتیم، بچه آهوان از بین ما نجات نمی‌یافتند (جمع ما آن قدر انبوه بود)، اگرچه از ما به حرکت پیاپی پناه می‌جُست.

وقتی از محلّ خوابیدن شتران برمی‌خاستیم، گمان می‌کردی آثار شرکت‌کنندگان در موسمی انبوه در آنجا برجای مانده است.

بر چاه‌هایی که آبش در دسترس است، ایستادی و ما را می‌خواستی و ما را در نخلستان نزدیک به مدارک رها کردی؟

اسبان و شترانمان بر کشتزارها می‌گذشتند و هر کجا که پا می‌گذاشتند آنجا را با ماسه‌های نرم درهم می‌آمیختند.

سه روز بین سَلَع و فارغ با اسب سواران و شتران تَنَدرو ماندیم.

بزرگان قوم را نزد شمشیرهای بزانشان می‌دیدید، چنان که گویی مال آماده را با چند رطل سُرَب می‌گیرید.

هیچ سپاهی گسیل ندار و سوارکارانت را نفرست، مگر آن که مانند سخنی کسی که به چیزی چنگ زده و دست آورده باشد، بگویی.

به آن نیکبخت شدید، حال آن که دیگران سزاوارش بودند، سوارانی از فرزندانِ فَهْر بن مالک.

تو نه در غربتی که به یادش آوری و نه به شعایر دین پایبندی.

ابن هشام می‌گوید: برخی از ابیاتش را به دلیل قُبْح تفاوت قافیه‌هایش در اینجا ذکر نکرده‌ایم و ابوزید انصاری این مصرع را نیز برای من قرائت کرده است: «خرجنا و ما تنجو الیعافیر بیننا»

## غزوهی دومة الجندل

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به مدینه بازگشت و یک ماه در آنجا ماند و حج آن سال را هم زیر نظر مشرکان به جای آوردند و این چهارمین سال پس از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم به مدینه بود. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به غزوهی دومة الجندل عازم شد.<sup>۱</sup>

ابن هشام می‌گوید: در ماه ربیع الأول سباع بن عرفطه‌ی غفاری را برای کارگزاری مدینه به جانشینی از خود برگزید.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پیش از آن که به آنجا برسد، به مدینه بازگشت و هیچ درگیری پدید نیامد و بقیه‌ی سال را در مدینه ماند.

۱. دومه، نام جایگاهی است که با مدینه پانزده شبانه روز فاصله دارد و منسوب به «دومی بن اسماعیل» است که در آنجا فرود آمده بود.





# فہارس

فہرست آیات

فہرست احادیث

فہرست اعلام

فہرست اماکن

فہرست موضوعی



## فهرست آیات

- ۱۷۰-۳۳ / آل عمران، ۱۷۰  
 ۱۷۱-۳۳ / آل عمران، ۱۷۱  
 ۱۷۱-۴۲ / آل عمران، ۱۷۱  
 ۱۷۳-۴۴ / آل عمران، ۱۷۳  
 ۱۷۴-۴۹ / آل عمران، ۱۷۴  
 ۱۷۵-۴۹ / آل عمران، ۱۷۵  
 ۱۷۶-۶۱ / آل عمران، ۱۷۶  
 ۱۷۷-۶۲ / آل عمران، ۱۷۷  
 ۱۶۵-۳۵۲، ۵۱۰ / آل عمران، ۱۶۵  
 ۴۵۵ / آل عمران، ۴۵۵  
 ۴۶۷ / آل عمران، ۴۶۷  
 ۴۹۱ / آل عمران، ۴۹۱  
 ۴۹۲ / آل عمران، ۴۹۲  
 ۴۹۲ / آل عمران، ۴۹۲  
 ۴۹۳ / آل عمران، ۴۹۳  
 ۴۹۴ / آل عمران، ۴۹۴  
 ۴۹۴ / آل عمران، ۴۹۴  
 ۴۹۵ / آل عمران، ۴۹۵  
 ۴۹۵ / آل عمران، ۴۹۵  
 ۱۳۰ / آل عمران، ۴۹۵  
 ۱۳۸ / آل عمران، ۴۹۵  
 ۱۳۶ / آل عمران، ۴۹۶  
 ۱۳۷ / آل عمران، ۴۹۶  
 ۱۳۸-۱۴۱ / آل عمران، ۴۹۷
- ۸۶ / آل عمران، ۷۶  
 ۱۵۴ / آل عمران، ۷۸  
 ۷ / آل عمران، ۱۱۶  
 ۱۲-۱۳ / آل عمران، ۱۲۶  
 ۶۵-۶۸ / آل عمران، ۱۲۷  
 ۷۱-۷۳ / آل عمران، ۱۲۸  
 ۷۹ / آل عمران، ۱۲۹  
 ۸۰-۱۲۹ / آل عمران، ۱۳۰  
 ۸۱ / آل عمران، ۱۳۰  
 ۹۸-۹۹ / آل عمران، ۱۳۳  
 ۱۰۰-۱۰۲ / آل عمران، ۱۳۳  
 ۱۰۵ / آل عمران، ۱۳۴  
 ۱۱۳ / آل عمران، ۱۳۴  
 ۱۱۴ / آل عمران، ۱۳۵  
 ۱۱۸-۱۱۹ / آل عمران، ۱۳۶  
 ۱۸۱ / آل عمران، ۱۳۷  
 ۱۸۶ / آل عمران، ۱۳۷  
 ۱۸۸-۱۸۷ / آل عمران، ۱۳۷  
 ۸۴ / آل عمران، ۱۵۱  
 ۱-۲ / آل عمران، ۱۶۴  
 ۱-۸ / آل عمران، ۱۶۷  
 ۱۸-۲۰ / آل عمران، ۱۶۸  
 ۲۱-۲۷ / آل عمران، ۱۶۹  
 ۳۱-۳۲ / آل عمران، ۱۷۰

۱۷ / انفال، ۲۹۳	۱۴۲ / آل عمران، ۴۹۷
۱۹ / انفال، ۲۹۴	۱۴۵ / آل عمران، ۴۹۸
۲۰ - ۲۴ / انفال، ۲۹۵	۱۴۶ - ۱۴۷ / آل عمران، ۴۹۹
۲۶ - ۲۷ / انفال، ۲۹۶	۱۴۹ / آل عمران، ۵۰۱
۲۹ / انفال، ۲۹۶	۱۵۰ / آل عمران، ۵۰۱
۳۱ - ۳۵ / انفال، ۲۹۷	۱۵۱ / آل عمران، ۵۰۱
۳۶ / انفال، ۳۰۰، ۴۲۸	۱۵۲ / آل عمران، ۵۰۲، ۵۰۴
۳۸ / انفال، ۳۰۰	۱۵۳ / آل عمران، ۵۰۴
۴۱ - ۴۲ / انفال، ۳۰۱	۱۵۶ / آل عمران، ۵۰۶
۴۴ / انفال، ۳۰۲	۱۵۷ / آل عمران، ۵۰۷
۴۵ - ۴۸ / انفال، ۳۰۳	۱۵۹ / آل عمران، ۵۰۷
۵۷ / انفال، ۳۰۴	۱۶۰ / آل عمران، ۵۰۸
۶۰ - ۶۱ / انفال، ۳۰۴	۱۶۱ / آل عمران، ۵۰۸
۶۲ - ۶۶ / انفال، ۳۰۷	۱۶۲ / آل عمران، ۵۰۸
۷۳ / انفال، ۳۰۹	۱۶۳ / آل عمران، ۵۰۸
۷۵ / انفال، ۳۱۰	۱۶۴ / آل عمران، ۵۰۹
۷۰ - ۷۱ / بقره، ۹۰	۱۶۶ / آل عمران، ۵۱۰
۸ - ۱۵ / بقره، ۹۱	۱۶۷ / آل عمران، ۵۱۱
۱۶ - ۱۹ / بقره، ۹۲	۱۶۸ / آل عمران، ۵۱۱
۲۰ - ۲۲ / بقره، ۹۳	۱۷۱ - ۱۶۹ / آل عمران، ۵۱۱
۲۳ - ۲۴ / بقره، ۹۴	۱۷۹ - ۱۷۲ / آل عمران، ۵۱۶
۴۰ - ۴۱ / بقره، ۹۵	۱ / ابراهیم، ۱۱۶
۴۴ / بقره، ۹۵	۱۲ / احزاب، ۷۸
۵۸ / بقره، ۹۶	۱۳ / احزاب، ۸۱
۶۱ / بقره، ۹۸، ۹۷	۱ - ۴ / اخلاص، ۱۵۸
۷۴ / بقره، ۹۹	۱ - ۴ / اخلاص، ۱۵۹
۷۵ / بقره، ۹۹	۸۸ / اسراء، ۱۵۷
۷۶ / بقره، ۱۰۰	۱ / اعراف، ۱۱۵
۷۷ - ۷۸ / بقره، ۱۰۰	۱۸۷ / اعراف، ۱۵۴
۷۸ / بقره، ۱۰۱	۱۹ - ۲۰ / انعام، ۱۵۳
۸۰ / بقره، ۱۰۲	۳۰ / انفال، ۲۳، ۲۹۶
۸۰ - ۸۲ / بقره، ۱۰۳	۴۸ / انفال، ۲۸۶
۸۳ - ۸۴ / بقره، ۱۰۳	۱ / انفال، ۲۹۰
۸۴ - ۸۶ / بقره، ۱۰۵	۱۲ - ۱۶ / انفال، ۲۹۳

۴۹ / توبه، ۸۴	۸۵ / بقره، ۱۰۶
۳۰ / توبه، ۱۵۶	۸۸-۸۹ / بقره، ۱۰۷
۵۲ / حج، ۱۰۱	۸۹-۹۰ / بقره، ۱۰۷
۲ / حشر، ۶۰۶	۹۴ / بقره، ۱۰۸
۶ / حشر، ۶۰۷	۹۵ / بقره، ۱۰۹
۷ / حشر، ۶۰۸	۹۶ / بقره، ۱۰۹
۱۱ / حشر، ۶۰۸	۹۷ / بقره، ۱۰۹
۱ / رعد، ۱۱۶	۹۷ / بقره، ۱۱۱
۵۳-۵۵ / زمر، ۱۲	۱۰۰-۱۰۲ / بقره، ۱۱۱
۶۷ / زمر، ۱۵۹	۱۰۲ / بقره، ۱۱۲
۳۱ / سبأ، ۱۰	۲۵۶ / بقره، ۱۱۳
۳۰-۳۱ / طور، ۲۳	۲۵۶ / بقره، ۱۱۴
۲۹ / فتح، ۱۱۳	۱-۲ / بقره، ۱۱۵
۲۹ / فتح، ۱۱۳	۸۹ / بقره، ۱۱۸
۲۹ / فتح، ۴۹۳	۱۰۰ / بقره، ۱۱۸
۳۷ / قمر، ۱۴۰	۹۹ / بقره، ۱۱۸
۱۳ / قمر، ۵۰۰	۱۰۸ / بقره، ۱۱۹
۱۱ / مائده، ۱۴۴	۱۱۳ / بقره، ۱۲۰
۱۸ / مائده، ۱۴۴	۱۱۸ / بقره، ۱۲۱
۱۹ / مائده، ۱۴۵	۱۳۵ / بقره، ۱۲۱
۴۱ / مائده، ۱۴۷	۱۴۱ / بقره، ۱۲۱
۴۲ / مائده، ۱۴۹	۱۴۲-۱۴۸ / بقره، ۱۲۳
۴۹-۵۰ / مائده، ۱۵۰	۱۴۹ / بقره، ۱۲۳
۵۹ / مائده، ۱۵۱	۱۵۹ / بقره، ۱۲۴
۶۸ / مائده، ۱۵۲	۱۷۰ / بقره، ۱۲۵
۵۷ / مائده، ۱۵۳	۲۱۸-۲۱۸ / بقره، ۲۰۶
۶۱ / مائده، ۱۵۳	۲۰۸ / بقره، ۳۰۶
۵۱ / مائده، ۴۱۱	۲۰۴ / بقره، ۵۸۳
۱۱ / مائده، ۶۲۴	۲۰۷-۲۰۵ / بقره، ۵۸۴
۳۵ / محمد، ۳۰۵	بنی عوف، ۸۴
۴۷ / مریم، ۱۵۵	۶۷ تا ۶۹ / انفال، ۳۰۹
۲۱ / مریم، ۱۶۳	۷۴ / توبه، ۷۵
۹۷ / مریم، ۵۸۳	۶۱ / توبه، ۷۷
۱۱-۱۳ / مزمل، ۲۹۹	۶۵ / توبه، ۸۰

۱۲ و ۱۳ / آل عمران، ۴۰۸	۱۰ / نحل، ۴۹۳
۱۲۴ و ۱۲۵ / آل عمران، ۴۹۲	۱۰۷ / نساء، ۸۲
۱۴۴ و ۱۴۳ / آل عمران، ۴۹۸	۶۰ / نساء، ۸۳
۳۹ و ۴۰ / انفال، ۳۰۰	۱۵۳ / نساء، ۹۵
۱۱ و ۱۶ / حشر، ۸۵	۳۷-۳۸ / نساء، ۱۳۸
۵ و ۳ / حشر، ۶۰۶	۳۹ / نساء، ۱۳۸
۱۶ و ۱۵ / حشر، ۶۰۸	۴۴-۴۶ / نساء، ۱۳۹
۱۲۷ و ۱۲۶ / نحل، ۴۷۷	۴۷ / نساء، ۱۴۰
۸۲۸۳ / هود، ۴۹۳	۵۱ / نساء، ۱۴۱، ۱۴۲
۱-۹ / یس، ۲۲	۵۴ / نساء، ۱۴۲
۴۱ / یوسف، ۱۳۰	۱۶۳-۱۶۵ / نساء، ۱۴۳
۹۰ / یونس، ۱۰۴	۶۶ / نساء، ۱۴۳
	۹۷ / نساء، ۲۵۶

## فهرست احاديث

- ۲۳۷ ابشر يا ابا بكر، اتاك نصر الله  
 ۲۲۴ إذا صدقاكم، ضربتموهما، و اذا كذباكم، تركتموهما، صدقا  
 ۴۸۱ ارجعن يرحمك الله، فقد آسيتن بأنفسكن  
 ۲۶۲ استوصوا بالأسارى خيراً  
 ۴۶۳ اشتد غضب الله على من دمي وجهه نبيه  
 ۱۸۷ اعلّموا أنّ صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم  
 ۵۱۲ الشهداء على بارق نهر بباب الجنة، في قبة خضراء  
 ۴۷۳ الله أعلى واجلّ، لاسواء، قتلانا في الجنة و قتلناكم في النار  
 ۱۵۲ الله لا إله الا هو، بذلك بعثت و إلى ذلك أدعو  
 ۲۵۱ اللهم اجعله منهم  
 ۲۳۷ اللهم إن تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد  
 ۱۸۷ اللهم حبب لنا المدينة  
 ۴۶۳ اللهم لا ينبغي لهم أن يعلونا  
 ۲۳۰ اللهم هذه قريش قد اقبلت بخيلائها و فخرها  
 ۴۸ المؤمنين و المسلمين من قريش و يثرب  
 ۱۵۶ اما والله إنكم لتعلمون أنه من عند الله  
 ۱۴۳ اما والله إنكم لتعلمون أنّي رسول من الله اليكم  
 ۵۱۳ إنّ أباك حيث أصيب بأحد، أحياء الله عزّ وجلّ، ثم قال له  
 ۴۷۹ أنا شهيد على هؤلاء أنه ما من جريح يُجرح في الله  
 ۴۶ إنّ الحمد لله، أحمدُهُ وَ أستعنيهُ، نعوذُ بالله من شُرورِ أنفسنا و  
 ۴۸۹ إنّ المؤمن لا يُلدغ من حُجرٍ مرّتين  
 ۲۷۲ إن رأيتم أن تطلقوا لها اسيرها، و تردّوا عليها مالها، فافعلوا  
 ۴۸۰ إنّ زوج المرأة منها يَمكان  
 ۴۸۰ انظروا إلى عمرو بن الجموح

- ٨٥٠ . إِنَّ قَاتِلًا قَالَ: يزعم محمد أنه يأتيه خبر السماء  
 ١٨٢ أنك لست عليها  
 ٢٥١ أنك منهم  
 ٢٦١ أما هو ابوهند امرؤ من الأنصار فأنكحوا وأنكحوا إليه  
 ٦١٠ أنها لرؤيا حق، إن شاء الله، فقم مع بلال فألقها عليه  
 ٢٧٨ . إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ مَتَا حَيْثُ قَدْ عَلِمْتَ  
 ٢٦٧ أنه عسى أن يقوم مقاماً لا تدمه  
 ٤٦٩ أنه لمن اهل الجنة  
 ٨٢ أنه لمن اهل النار  
 ٢٣٩ . إني قد عرفت أن رجلاً من بنى هاشم و غيرهم قد أخرجوا كرها  
 ٢٣٠ . إن يكن في احدٍ من القوم خيرٌ فعند صاحب الجمل الأحمر  
 ٤٣ إني وجدت فيه ريح هذه الشجرة، وأنا رجلٌ أناجى، فأما أنتم فكلوه  
 ٤٦٤ أوجب طلحة حين صنع برسول الله ما صنع  
 ٢٧٧ أيها الناس، هل سمعتم ما سمعتُ  
 ١٨٢ أجل، فمن كذب، ففعل الله تعالى ذلك به  
 ٢٠١ . أحيمر ثمود الذى عضر الناقه، والذى نصيربك يا على على هذه - و وضع يده على قرنه - حتى ...  
 ٢٢١ أشيروا على أيها الناس  
 ٢٠٠ ألا أحدثكما بأشقى الناس رجلين  
 ٤٤ ألا ترضى يا عبدالله أن يعطيك الله بها داراً خيراً منها فى الجنة  
 ٤٥ أما بعد، أيها الناس، فقدموا لأنفسكم، تعلمن والله ليضعن أحدكم  
 ٢٧٨ أما والذى نفس محمد بيده ما علمت بشيء من ذلك حتى سمعت  
 ١٥٦ . أما والله أنكم لتعرفون أنه من عند الله، تجدونه مكتوباً عندكم فى التوراة  
 ٦٠ أنتم اخوالي، و أنا بما فيكم، و أنا تقييكم  
 ١٠٤ أن جبريل لما قال فرعون: «أمنتُ أنه لا إله إلا الذى آمنت به بنو اسرائيل  
 ٢٧٨ أى بنية اكرمي متواه، و لا يخلصن اليك، فانك لا تحلين له  
 ٢٤٠ أ يضرب وجه عم رسول الله بالسيف  
 ٥٩ . يسس الميث ابو امامه، ليهود و منافقى العرب  
 ٢٨٤ . بل قعدت أنت وصفوان بن امية فى الحجر فذكرت ما اصحاب القلب من قريش  
 ١٥١ بلى، ولكنكم أحدثتم و جحدتم ما فيها مما اخذ الله عليكم  
 ٥٧ تأخوا فى الله أخوين اخوين  
 ١٨٢ جنث بالحنيقية دين ابراهيم  
 ٤٤٨ خير الناس رجلٌ ممسكٌ بعنان فرسه، كلمه  
 ٩٧ دخلوا الباب الذى أمروا أن يدخلوا منه سجداً يزحفون  
 ١٥ ربع صهيب، ربع صهيب



- ۴۸۱ رحم الله الانتصار! فإنّ المؤاساة منهم ما عتمت لقديمه  
 ۲۲۲ سيروا و ابشروا، فإنّ الله تعالى قد وعدنى احدى الطائفتين  
 ۲۳۹ شاهت الوجوه  
 ۲۳۹ شدوا  
 ۴۸۳ صدق معك  
 ۳۱۶ ضبيب سابق الزوم  
 ۲۳۸ غمسه يده فى العدو حاسراً  
 ۲۸۴ فقها آخاكم فى دينه، وأفرئوه القرآن  
 ۶۱ فله الحمد على ذلك  
 ۴۵ فليظرنّ يميناً و شمالاً فلا يرى شيناً، ثمّ ليظرنّ قدامه فلا يرى غير جهنّم  
 ۴۵ فمن استطاع أن يقى وجهه من النار ولو بشق من تمرّة  
 ۲۸۳ قد أكرمنا الله بتحيّة خير من تحيتك يا عمير  
 ۶۲ قد سبقك بذلك الوحي  
 ۸۶ قد مات اليوم عظيم من عظماء المنافقين  
 ۴۵۴ كيف يفلحوا قوم خضبوا وجه نبيهم  
 ۲۶۷ لا أمثلُ به فيمثلُ اللهُ بي وإن كنت نبياً  
 ۸۶ لا تخافتوا، فإنما هبت لموت عظيم من عظماء الكفار  
 ۱۸۱ لا تقولوا: راهب، بل قولوا: الفاسق  
 ۲۰۷ لا تُفديكموها حتى يقدم صاحبانا، فإننا نخشاكم عليهما  
 ۴۸۳ لا يصيب المشركون منّا مثلها حتى يفتح الله علينا  
 ۲۵۲ لقد سمعوا ما قلت لهم  
 ۲۵۲ لقد علموا أن ما وعدهم ربهم حقاً  
 ۴۸۱ لكنّ الحمزه لا يواكى له  
 ۵۱۲ لما أصيب إخوانكم بأحد، جعل الله أرواحهم فى أجواف طير خضر، تردّ أنهاز الجنة  
 ۲۵۱ ليس منكم و لكنّه منّا للحلف  
 ۲۵۱ ليلة البدر  
 ۲۰۵ ما أمرتكم بقتال فى الشهر الحرام  
 ۲۵۳ ما أنتم بأسمع لما أقول منهم، ولكنهم لا يستطيعون أن يجيبونى  
 ۱۸۲ ما فعلت، ولكنى جئت بها بيضاء نقيه  
 ۲۰۰ مالك يا ابا تراب؟  
 ۲۰۱ مألک يا ابا تراب  
 ۴۷۹ ما من جريح يجرح فى الله إلا والله يبعثه يوم القيامة  
 ۴۳۳ ما ينهى لئبى إذا لبس لأمته أن يضعها حتى يقاتل  
 ۷۳ مخيريق خير يهود

- ١٢٨ معاذالله أن أعبد غيرالله أو أمر بعبادة غيره، فما بذلك بعنتى الله، ولا امرنى  
 ٤٥٥ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَهِيدٍ يَمْشَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى  
 ٧٧ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَيْطَانٍ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى  
 ٤٥٦ من رجلٍ يشرى لنا نفسه  
 ٤٥٥ مَنْ مَسَّ دَمِي دَمَهُ لَمْ تَصْبِهِ النَّارُ  
 ٢٢٢ نحنُ من ماء  
 ٣٠٨ نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ، وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، وَأَعْطَيْتُ جِوَامِعَ الْكَلِمِ  
 ٣٤٩ نعم الشريك السائب، لا يشارى ولا يمارى  
 ٢٣ نعم، فى كلِّ ذات كبد حرى اجر  
 ٢٧٦ نَبَى كُنْتُ أَمْرُكُمْ بِتَحْرِيقِ هَذَيْنِ الرَّجْلَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمَاهُمَا  
 ٢٣٨ وَالَّذِى نَفْسِ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَا يَقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ فَيَقْتُلُ صَابِرًا مُحْتَسِبًا  
 ٤٨٨ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، لَقَدْ سَوَّمْتُ لَهُمْ حِجَارَةَ  
 ٥١٤ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُفَارِقُ الدُّنْيَا يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهَا  
 ٢٣٩ وَاللَّهِ لَكَأَنَّكَ يَا سَعْدُ تَكْرَهُ مَا يَصْنَعُ الْقَوْمُ  
 ٥٠٠ وَإِنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِيمَانِ، لَا يَكْسِبُ كَأْسِبَ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ  
 ٥٠٠ وَإِنَّ بَيْنَهُمُ النَّصْرَ عَلَى مَنْ دَهَمَ يَثْرَبَ  
 ٤٩ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ؛  
 ٤١ وهم إلى الجنة، ويدعونى إلى النار، إِنْ عَمَّارًا جِلْدَةَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْ وَانْفِى، فَاذَا بَلَغَ ذَلِكَ مِنَ الرَّجُلِ...  
 ٤٠ وَيَحُ ابْنُ سُمَيْهٍ، لَيْسُوا بِالَّذِينَ يَقْتُلُونَكَ، إِنَّمَا تَقْتُلُ الْفِتَّةَ لِبَاغِيهِ  
 ٥٧ هَذَا أَخَى  
 ٢٢٥ هَذِهِ مَكَّةُ قَدْ الْفَتَ الْيَكْمَ أَفْلَاذَ كَيْدِهَا  
 ٢٥٣ هل وجدتم ما وعد ربكم حقًا، فأنى قد وجدت ما وعدنى ربى حقًا؟  
 ٢٥٣ هل وجدتم ما وعدكم ربكم حقًا  
 ٢٥٥ يا ابا حذيفة لعلك قد دخلك من شأن ابىك شيء  
 ٢٤٠ يا ابا فحص  
 ٢٥٣ يا اهل القليب، بئس عشيرة التبتى كنتم لنبىكم، كذبتمنى وصدقتنى الناس  
 ٢٥٢ يا اهل القليب، هل وجدتم ما وعدكم ربكم حقًا؟  
 ٤٢ يا ابا ايوب، إِنْ أَرْقَقْنَا وَبِئْسَ يَغْشَانَا، أَنْ نَكُونَ فِي سُفْلِ الْبَيْتِ  
 ٢٥٣ يا اهل القليب، يا عتبة بن ربيعة، يا شيبه بن ربيعة  
 ٢٤١ يا سوده، أ على الله ورسوله تحرضين  
 ١٣٢ يا معشر المسلمين، الله، الله، أب دعوى الجاهلية وأنا بين أظهركم  
 ١٣٩ يا معشر يهود، اتقوا الله وأسلموا، فوالله أنكم لتعلمون  
 ١٢٥ يا معشر يهود، أسلموا قبل أن يصيبكم الله بمثل ما اصاب قريشاً  
 ١٥٩ يوشك الناس أن يتساءلوا بينهم حتى يقول قائلهم:

## فهرست اعلام

- آمنه دختر رُقیش، ۷  
 ابابختری بن هشام، ۲۳۹  
 ابابُبابه بن عبدالمنذر، ۳۲۴  
 ابان بن سعید بن عاص، ۲۷۱  
 ابان بن عثمان، ۶  
 ابایاسر بن اخطب، ۱۴۶  
 ابراهیم، ۱۸۲، ۱۲۷  
 ابن ابی، ۱۸۱، ۱۸۰  
 ابن ابی احمد، ۴۶۸  
 ابن ابی نجیح، ۴۸۳، ۱۴۱  
 ابن ابی وقاص، ۱۹۴  
 ابن اسحاق، ۲۷۶  
 ابن اشرف، ۴۱۹، ۴۲۱  
 ابن اقرم، ۲۵۱  
 ابن امّ مکتوم، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۳، ۶۰۳  
 ابن جعش، ۲۰۸  
 ابن جریج، ۶۱  
 ابن حارثه، ۴۱۹  
 ابن حاطب، ۴۶۶  
 ابن حرّه، ۲۴۱  
 ابن حریطله، ۱۱۸، ۱۲۱  
 ابن حُصین، ۱۵  
 ابن حضرمی، ۲۱۴  
 ابن حُمیره، ۷  
 ابن حنیف، ۳۶  
 ابن زبیری، ۵۳۳، ۵۴۱  
 ابن زبیر، ۶۲۲  
 ابن سراقه، ۲۳۷  
 ابن سعد، ۳۲۳  
 ابن شعوب، ۴۵۰  
 ابن شهاب زهری، ۱۴۵، ۱۸۷، ۲۶۰، ۳۱۷، ۴۸۹، ۳۴۹  
 ابن صلویا، ۶۸، ۱۴۹، ۱۵۶  
 ابن صوریّا، ۱۴۶  
 ابن صیفیّ، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳  
 ابن صَیف، ۶۹  
 ابن طَلیحَة بن خویلد، ۲۵۱  
 ابن عباس، ۷۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۷۹، ۳۴۹، ۳۵۲، ۴۷۷، ۵۸۳  
 ابن عبّاس، ۱۱۷، ۴۲۰، ۴۶۴، ۴۶۷، ۵۱۲، ۵۸۳  
 ابن عباس، ۲۴۵  
 ابن عفراء، ۲۳۸  
 ابن عمر، ۶۲۲  
 ابن غزیه، ۲۳۶  
 ابن قرم، ۲۵۱  
 ابن قمّه، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۴  
 ابن قمّهی لثی، ۴۴۶، ۵۱۶

ابوالیقظان، ٢٠٠	ابن کيسان، ٢٠٧
ابو امامه، ٥٩	ابن لُصيت، ٦٨
ابو أمية بن ابی حذيفة بن مغيرة، ٥٢١	ابن لُقيم عَبيسي، ٦٠٨
ابو انس، ١٥٥	ابن مسعود، ٢٤٩
ابو إهاب، ٥٧٩	ابن نضير، ٦١٦
ابوايمن، ٥١٩	ابن هاشم بن عبدمناف، ٣٥٤
ابوأيوب، ٤٢، ٥٨، ٨٧، ٨٧، ٣٣٧	ابن هشام، ١٣، ٤٠٥
ابو أنس، ٦٩	ابن هشام ابن ابی وجره، ٣٥٤
ابو براء، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨	ابن هشام ابن أمّ مکتوم، ٤٨٥
ابو بَرْدَة، ٤٢٥	ابو احمد بن جحش، ٧
ابو بَرْدَة بن نيار، ٣٢٣	ابو احمد بن جحش بن رئاب، ٧
ابوبکر، ١٨، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٩، ٣٢، ٣٥، ٣٦	ابواسامه، ٣٩٤، ٣٩٦
٥٧، ٥٨، ١٣٦، ١٨٥، ١٩٠، ٢٠٨، ٢٣٧، ٣١٦	ابواسحاق بن يسار، ٤٨٠
٣٤٧، ٤٥٥، ٤٦٠، ٤٧٥، ٥٠٣	ابواسلمه، ٣٩١
ابوبکر بن اسود بن شعوب ليثي، ٣٨٥	ابوالبختري، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٥٨، ٣٤٧
ابوبکر زبيري، ٤٧٥	ابوالبختري بن هشام، ١٩، ٢٢٤، ٢٤٠، ٢٤٣
ابوجعفر بن عليّ بن حسين، ٣٠٨	٢٨٨
ابوجهل، ٦، ١١، ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٨، ١٩٥، ٢١٢	ابوالحسن، ٥٥٢
٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٤٦	ابوالحسن بن ابی الحسن بصری، ٤٩٣
٢٤٨، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٨، ٢٨٨، ٣٤٨، ٣٨٣، ٣٨٤	ابوالحکم بن أنس بن شريق بن عمرو بن وهب
ابوحارثه، ١٦١	ثقفی، ٥٢١
ابوحارثه بن علقمة، ١٦٣	ابوالحکم بن سعيد بن يربوع، ٥٧٤
ابوحبيبة بن ازعر، ٧٨	ابوالحکم بن هشام، ٢٢٦
ابوحذيفه، ٢٤٠، ٢٥٥، ٥١٦	ابو الحمراء، ٣٣٩
ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعة، ٥٨، ٢٠٢	ابوالعاص، ٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٧
ابوحذيفة بن يمان، ٤٦٤	ابوالعاص بن ربيع، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٩، ٢٨٠، ٣٥٤
ابو حميضة، معبد بن عباد بن قشير، ٣٢٩	ابوالعاص بن قيس، ٣٥٠
ابوحَيَّة، ٥١٧	ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس، ٣٥٤
ابوحَيَّة بن عمرو بن ثابت، ٥١٧	ابوالفصم، ٤٤٤
ابوخزيمة بن اوس، ٣٣٨	ابوالقاسم، ٤٧٩، ٦٠٢
ابوخثيمة، ٢٧٤، ٤٣٤	ابوالقُصم، ٤٤٤
ابو دُجانه، ٣٣١، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٣، ٤٣٦، ٤٣٧	ابوالمنذر، ٣٣٤
٤٣٩، ٤٤٠، ٤٥٨، ٤٨٣، ٥٢٠، ٦٠٥	ابوالهيثم بن تيهان، ٣٢٢
ابودرداء، ٥٨	ابوالَيْسَر، ٣٥٠، ٣٥١

- ابوسلیمان، ۵۷۸  
 ابوسنان بن محسن، ۳۱۳  
 ابوصلوبا الفطیونی، ۱۱۸  
 ابوطالب، ۳۷۸  
 ابوظلحه، ۴۳۰  
 ابو عامر، ۴۵۵، ۴۳۸، ۴۳۷، ۱۸۱  
 ابو عامر بن مالک بن جعفر، ۵۹۴  
 ابو عبّس بن جبر، ۴۱۹، ۴۲۳  
 ابو عبیده، ۱۰۱، ۱۷۹، ۲۴۹، ۲۷۹، ۳۵۲، ۴۰۵  
 ۴۲۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۵۲، ۶۰۶، ۶۲۲  
 ابو عبیده بن جراح، ۵۷، ۳۲۰  
 ابو عبیده بن محمّد بن عمار بن یاسر، ۲۶۰  
 ابو عزرّه، ۴۸۹، ۴۲۹، ۴۲۸، ۳۵۵  
 ابو عزیز، ۲۶۲، ۵۲۱  
 ابو عطا، ۳۵۴  
 ابو عقیل بن عبدالله، ۳۲۵  
 ابو عمار، ۱۴۱  
 ابو عمرو مدنی، ۵۹۷، ۶۲۰  
 ابو حافه، ۲۹  
 ابو قیس، ۶۵  
 ابو قیس بن فاکه بن مغیره، ۲۵۶، ۳۴۹  
 ابو قیس بن ولید بن مغیره، ۲۵۶، ۳۴۹  
 ابو قیس صرمة، ۶۴  
 ابو گبشه، ۱۵، ۲۱۹، ۳۱۲  
 ابو کعب بن عمرو بن جحاش، ۶۰۵  
 ابولبابه، ۲۱۸، ۴۰۵  
 ابولهب، ۲۱۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۷۷  
 ابومحرز، ۳۹۴، ۳۹۰  
 ابومحمّد، ۴۰۴، ۵۷۶  
 ابومحمّد عبدالملک بن هشام، ۴۹۱  
 ابومخشی، ۳۱۴  
 ابومرثد، ۳۱۲  
 ابو مسافع اشعری، ۳۴۸  
 ابو میسره، ۵۸۲
- ابودسمه، ۴۳۰  
 ابوذّر، ۵۸، ۶۲۱  
 ابو ذؤیب هذلی، ۵۰۰  
 ابو رافع، ۶۸، ۱۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴  
 ابورافع غلام امیّه بن خلف، ۳۵۷  
 ابو زهم بن عبدالله، ۳۵۷  
 ابوریان، ۶۰۰  
 ابو ریشه بن ابی عمرو، ۳۵۴  
 ابو زبید طایبی، ۶۰۷  
 ابوزعتّه بن عبدالله بن عمرو بن عتبّه، ۵۷۰  
 ابوزید انصاری، ۲۸۸، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۵۲۵  
 ۵۳۴، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۹۰، ۶۰۱، ۶۳۱، ۶۳۴  
 ابوسیره، ۱۶  
 ابوسیره بن ابی زهم بن عبدالقزی، ۱۶، ۳۱۹  
 ابوسعید بن ابی طلحه، ۴۴۶، ۴۴۷  
 ابوسعید بن وهب، ۶۰۵  
 ابوسعید بن ابی طلحه، ۴۴۶، ۵۲۰  
 ابوسعید خدری، ۴۵۵، ۵۱۸  
 ابوسفیان، ۱۹، ۴۳، ۴۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۸۰، ۵۸۲، ۶۳۰، ۶۳۱  
 ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، ۲۶۴، ۴۱۳، ۶۳۳  
 ابوسفیان بن حارث بن قیس بن زید، ۵۱۷  
 ابوسفیان بن حرب، ۱۹، ۴۳، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۶۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۹، ۴۷۳، ۴۸۶، ۵۸۰  
 ابوسلمه، ۴۷۷  
 ابوسلمه بن عبدالأسد، ۳، ۱۹۹، ۳۱۳، ۳۱۷  
 ابوسلیط، ۳۴۰  
 ابوسلیط بن قیس، ۳۸

- ابو نافع، ۶۹  
 ابونجم عجلّی، ۱۰  
 ابو وداعة بن ضبیره ی سهمی، ۲۶۶  
 ابو هبیره بن حارث بن علقمة بن عمرو بن ثقف  
 بن مالک بن مبذول، ۵۱۸  
 ابوهریره، ۹۷، ۱۴۵، ۱۵۹، ۴۶۸  
 ابو هند، ۲۶۰  
 ابویاسر، ۷۳  
 ابو یاسر، ۱۱۶  
 ابو یاسر بن اخطب، ۶۸، ۱۱۹، ۱۵۰  
 ابویاسر بن اخطب، ۷۳  
 ابویزید بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن  
 عبدالدار، ۵۲۰  
 ابی احمد بن جحش، ۷  
 ابی اسحاق بن یسار، ۲۳۱، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۹۴  
 ابی اسحاق دوسی، ۲۷۶  
 ابی أسید، ۲۴۵  
 ابی أسید ساعدی، ۲۵۷  
 ابی الأفلح، ۴۴۷  
 ابی البختری، ۲۴۱  
 ابی الحجّاج، ۱۹  
 ابی العاص، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹  
 ابی العاص بن امیّة بن عبدشمس، ۳۱۳  
 ابی العاص بن ربیع، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷  
 ابی العیص بن امیّة بن عبدشمس بن عبدمناف،  
 ۴۱۳  
 ابی الیستر، ۲۶۲  
 ابی امامه ی باهلی، ۲۵۷  
 ابی امیّة بن مغیره، ۵۲۱  
 ابی إهاب، ۵۷۹  
 ابی براء، ۵۹۹، ۶۰۰  
 ابی بُردة بن تیّار، ۴۲۵  
 ابی بلتعنه، ۳۱۴  
 ابی بن خلف، ۴۶۰، ۴۶۱  
 ابی بن خَلَف بن وهب بن خُذافة بن جُمح، ۵۲۱  
 ابی بن کعب، ۵۸، ۳۳۹  
 ابی حارثه، ۱۶۰  
 ابی حذیفه، ۱۶، ۱۷، ۳۱۲  
 ابی حذیفه عمیر بن ابی عمیر، ۳۴۵  
 ابی حذیفه بن عُتبه، ۱۷، ۲۵۵، ۳۱۳  
 ابی خِراش هُذلی، ۴۵۳  
 ابی خیشمه، ۲۷۴  
 ابی داود مازنی، ۲۴۶  
 ابی ذؤیب هُذلی، ۸۹  
 ابی رافع، ۱۲۸  
 ابی رُهم سماعی، ۴۲  
 ابی زبیر، ۵۱۲  
 ابی زید انصاری، ۴۵۷، ۵۳۷، ۵۹۳  
 ابی سائب، ۴۸۴  
 ابی سعید خدری، ۸۸، ۴۵۵، ۵۱۸  
 ابی سفیان، ۲۱۰، ۲۶۴  
 ابی سلمه، ۵، ۴  
 ابی سلمة بن عبدالرحمن، ۴۵، ۱۵۹  
 ابی صلویا، ۱۱۸  
 ابی ضیّاح، ۳۲۵  
 ابی طالب، ۳۷۹  
 ابی عامر، ۱۸۳  
 ابی عبیده، ۱۰۰  
 ابی عثمان نهدي، ۱۵  
 ابی عزیز بن عُمر، ۴۳۰  
 ابی عمرو، ۱۹۰، ۳۵۲، ۴۲۵  
 ابی عون، ۴۰۸  
 ابی قحافه، ۳۰  
 ابی کیشه، ۱۵  
 ابی مرند، ۱۵  
 ابی معیط بن ابی عمرو، ۲۶۸  
 ابی یاسر بن اخطب، ۱۱۵  
 اثانة بن عبّاد بن مطلب، ۴۰۰، ۴۷۱

۱۴۰. اخطل،  
 ۲۲۷. اخنس،  
 ۵۸۸، ۲۲۷. اخنس بن شریق،  
 ۷. اربد بن حُمَیْرَه،  
 ۵۲۰، ۴۴۱. اربطاة بن عبد شُرْجیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار،  
 ۳۱۷، ۲۵۷. ارقم بن ابی الأرقم،  
 ۳۱۷. ارقم عبد مناف بن اسد،  
 ۱۵۰، ۶۹. أزار بن ابی ازار،  
 ۴۵۲. ازبّ العقیبه،  
 ۶۹. اسامة بن حبیب،  
 ۴۳۶، ۲۵۸. اسامة بن زید،  
 ۱۸۳. اسامة بن زید بن حارثه،  
 ۴۵۵. اسحاق بن یحیی بن طلحه،  
 ۱۳۴. اسد بن عبید،  
 ۱۱۲. اسرائیل،  
 ۲۶۱، ۶۰، ۵۹، ۱۶، ۱۵. اسعد بن زراره،  
 ۳۳۶. اسعد بن زید،  
 ۲۲۳. أسلم،  
 ۲۹. اسما،  
 ۲۸، ۲۵. اسما بنت ابی بکر،  
 ۱۴۸. اسماعیل بن ابراهیم،  
 ۵۱۲. اسماعیل بن امیة،  
 ۴۸۱. اسماعیل بن محمّد،  
 ۲۹، ۲۷، ۲۶. اسماء بنت ابی بکر،  
 ۲۳۲. اسماء دختر مخزومه،  
 ۲۶۵. اسود،  
 ۳۵۰. اسود بن عبدالأسد،  
 ۴۸۱، ۱۳۱. أسید بن حضیر،  
 ۴۸۱. أسید بن حُضیر،  
 ۱۳۴. أسید بن سعیه،  
 ۴۳۶. أسید بن ظهیر،  
 ۳۴۰. اسیره بن عمرو،  
 ۴۱۹. اشرف،  
 ۱۵۷، ۱۳۶، ۶۸. أشیع،  
 ۱۳۸. اشیع،  
 ۴۶۹، ۴۶۸. أصیرم،  
 ۵۷۱. اعشى بن زُرارة بن بن نباش تمیمی،  
 ۱۷۷، ۹۶. اعشى بن قیس بن ثعلبه،  
 ۴۶۴. أعوص،  
 ۵۸۳. الذّ،  
 ۶۰۶. اللّینه،  
 ۲۷۰. امّ الكلثوم،  
 ۴۴۱. ام انمار،  
 ۴۲. امّ ایوب،  
 ۷. ام حبیب دختر ثمامه،  
 ۷. ام حبیب دختر جحش،  
 ۴۳۰. امّ حکیم،  
 ۵۸۳. امرؤ القیس،  
 ۳۲۵. امرؤ القیس بُرک بن ثعلبه،  
 ۴۵۷. امّ سعد،  
 ۴۰. امّ سلمه،  
 ۴۵۷. ام عماره،  
 ۴۵۷. امّ عماره نُسیبه،  
 ۶۰۴. أمّ عمرو،  
 ۲۶۳. امّ فضل،  
 ۷. امّ قیس دختر محصن،  
 ۴۳۰. امّ مصعب بن عمیر،  
 ۲۹. امّ عبید،  
 ۴۷۸. امیمه،  
 ۲۴۳، ۴۵. امیة،  
 ۵۰۰، ۳۹۰، ۳۸۶، ۹۸. امیة بن ابی الصلت ثقفی،  
 ۳۵۴. امیة بن ابی حذیفه بن مغیره،  
 ۵۸۸. امیة بن ابی عُتبه،  
 ۳۲۵. امیة بن بُرک،  
 ۲۴۲، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۵، ۹۷، ۲۰. امیة بن خلف،  
 ۳۱۶، ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۴، ۲۴۳. امیة بن یزید،  
 ۵۸۰، ۴۸۸، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۱. امیة بن یزید،

- امیه، دختر عبدالمطلب بن هاشم، ٦  
انس بن عباس سلمی، ٦٠٠  
انس بن مالک، ٥١٨، ٤٥٩، ٤٥٤، ٢٥٢  
انس بن نصر، ٥١٨، ٤٥٩  
أنسه، ٣١٢، ٢١٩  
انیس بن قناده، ٥١٧، ٣٢٤  
اوس بن ارقم بن زید بن قیس بن نعمان بن مالک بن ثعلبه بن کعب، ٥١٨  
اوس بن ثابت، ٥١٨، ١٧، ٥٨، ٣٤٠  
اوس بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر، ٣٢١  
اوس بن حجر، ٢٨٦  
اوس بن قیظی، ١٣٣، ١٣٢، ٨٠  
اوس بن معمر بن لوزان بن سعد بن جُمح، ٣٥١  
ای ابن آخی، اولئک الملائه، ٢٥٩  
ایاس بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبدالاعلم بن زعوراء بن جُشم بن عبدالاشهل، ٥١٧  
ایاس بن بکیر، ٣١٨، ١٤  
ایماء بن زرخصه ی غفاری، ٢٣٠  
ایوب، ٦٢٢  
أبوآعور بن حارث، ٣٤١  
أبوشیخ أبی بن ثابت بن منذر بن حرام، ٣٤٠  
أبوعباده، ٣٣٥  
أبی بن ثابت، ٣٤٠  
أئبله، ١٣٤  
أسیره بن ابی خارجه، ٣٨  
أشیع، ١٥٠، ١٥٦  
أعشى بن زرارة بن تباش، ٣٦٨  
أعشى بن قیس بن ثعلبه، ١٠٨  
أقصى بن دُعمی، ٣١٦  
أنس بن معاذ، ٣٣٩  
أنسه، ١٥  
أهم، ١٦٣  
أهم السید، ١٦٣  
بثر معونه، ٦٠١  
باهله بن یعصر بن سعد بن قیس بن عیلان، ١٢٣  
بجاده بن عثمان بن عامر، ٧٦  
بجیر بن ابی بجیر، ٣٤٢  
بحزان، ٤٢٦  
بحرئ بن عمرو، ١٥٦، ١٥٢، ١٤٤، ١٣٨، ٦٩  
بحزج، ٧٩  
بخرج بن حَسَن، ٣٢٣  
براه بن عازب، ٤٣٦  
برزه، ٤٣٠  
بریده بن سفیان بن فروه ی اسلمی، ٤٧٧  
بُریر بن جُناده الغفاری، ٥٨  
بریطه، ٤٣٠  
بَشَسَس، ٢٢٥، ٢٥٩، ٣٢٢  
بشر بن براه بن ١١٧، ٣٣٣  
بشر بن فاکه، ٣٣٦  
بشیر بن سعد بن ثعلبه، ٢٢٧  
بشیر بن عبدالمنذر، ٤٠٥، ٤١٠  
بقع غرقه، ٤٢٠  
بُکیر، ١٤  
بکیر بن عبدالله بن اشج، ٢٧٦  
بلال بن رباح، ٥٨، ٦٢، ١٨٦، ٢٤٥، ٣١٦، ٣٤٧، ٦٢٧  
بلحارث بن خزرج، ١٥، ١٦، ٥٧، ٥٨، ٦٠، ١٢٤  
٣٤٨، ٣٤٩  
بَلْحَجَّان، ٧٧  
بَلْحُدْرَة بن خزرج، ٨٨  
بلی، ٥١٩  
بنو عمرو، ٣٢٢  
بنو عمرو بن عوف، ٥٢  
بنی ابجر، ٥١٨  
بنی ابی براء ضدّ عامر بن طفیل، ٥٩٩  
بنی ابی طلحه، ٤٥٢



- بنی اسد، ۱۶۰، ۳۱۴  
 بنی اسد بن خُزَیمه، ۲۰۲، ۲۰۷، ۳۱۳، ۵۱۶  
 بنی اسد بن عبدالعزّی، ۱۹، ۲۵۶، ۲۸۸، ۳۱۴  
 بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصی، ۲۸۶، ۵۲۱  
 ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۴۶  
 ۵۸۰، ۵۷۱  
 بنی اشهل، ۵۸  
 بنی اصرم، ۳۳۰  
 بنی آیبجر، ۳۲۸  
 بنی البدی بن عامر، ۳۳۱  
 بنی الدئل بن بکر، ۲۵  
 بنی امیه، ۴۲، ۷۹، ۲۲۴  
 بنی امیه بن عبد شمس، ۵۸۸  
 بنی امیه بن زید، ۷۹، ۴۱۶، ۴۲۲  
 بنی امیه بن عبد شمس، ۵۱۶  
 بنی انمار، ۳۵۲  
 بنی انمار بن بغیض، ۳۴۶  
 بنی أنیف، ۳۲۵  
 بنی اوس، ۵۲، ۵۴  
 بنی أحمر بن حارثة، ۳۲۷  
 بنی بکر بن وائل، ۱۶۰، ۱۶۳  
 بنی بکیر، ۴۲  
 بنی بیاضه، ۳۸  
 بنی بیاضه بن عامر، ۳۳۶  
 بنی بیاضه بن عمرو بن زریق بن عبدحارثة بن  
 مالک بن غُصب بن جُشم بن خزرج، ۵۷۷  
 بنی تمیم، ۲۰۳، ۳۱۶، ۳۵۳، ۳۵۶، ۵۸۰  
 بنی ثعلبه، ۵۴، ۷۹، ۸۷، ۳۲۵  
 بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف، ۷۹، ۵۱۷  
 بنی ثعلبه بن طَیّون، ۶۸، ۴۶۶  
 بنی ثعلبه بن مازن، ۳۴۱  
 بنی ثلمه، ۴۳۷  
 بنی جُبّار بن سلمی بن مالک بن جعفر، ۵۹۸  
 بنی جُحَیجی، ۱۶، ۳۲۵  
 بنی جحش، ۶، ۴۳  
 بنی جذیمه بن رواحه، ۳۴۲  
 بنی جزء بن عدی، ۳۲۹  
 بنی جُشم، ۵۱، ۵۴، ۸۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۵۷۰  
 بنی جعفر بن کلاب، ۶۰۱  
 بنی جُمَح، ۲۰، ۴۳، ۲۵۶، ۲۸۸، ۳۱۹، ۳۵۱  
 ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۲۱  
 بنی جهینه، ۵۱۸  
 بنی حارث، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۴، ۳۴۴، ۳۴۶، ۵۱۸  
 بنی حارث بن عبدمناة، ۴۳۰، ۴۷۳  
 بنی حارث بن فهر، ۱۶۲، ۲۰۳، ۳۲۰، ۳۴۴  
 ۳۵۶، ۳۵۷  
 بنی حارثه، ۷۰، ۴۲۴، ۴۳۶  
 بنی حارثة بن حارث، ۸۰، ۱۳۲، ۳۲۲، ۳۲۳  
 ۴۳۴  
 بنی حلی، ۱۸۰، ۵۱۹  
 بنی حسیب، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴  
 بنی حرام بن جُنَدب، ۳۴۱  
 بنی حرام بن کعب، ۳۳۲، ۳۴۴  
 بنی حرّه، ۶  
 بنی خالد بن عامر، ۳۳۶  
 بنی حُسیب بن عمرو بن عوف، ۷۴  
 بنی خذره، ۵۱۸  
 بنی خزرج، ۵۱۹  
 بنی خطمه، ۵۱۹  
 بنی خُناس بن سنان، ۳۳۳  
 بنی خنساء بن سنان، ۳۳۳  
 بنی خنساء بن مبدول، ۳۴۱  
 بنی دعد بن فهر، ۳۳۰  
 بنی دهمان، ۳۳۳  
 بنی دینار، ۱۹۹  
 بنی دینار بن نجّار، ۳۴۲، ۵۱۸، ۵۹۶  
 بنی ذکوان، ۳۳۴  
 بنی ربیعہ بن مالک بن زید مناة، ۱۱۴

- بنی زریق، ٦٩، ٢٨٢، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٢  
 بنی زریق بن عامر، ٥١٩  
 بنی زُعوَرا بن عبدالأشهل، ٣٢١  
 بنی زهره، ٥٨، ١٩٠، ٢٢٧، ٢٣٨، ٣١٥، ٣٤٣، ٥٨٨، ٥٢١  
 بنی زید بن ثعلبة بن غنم، ٣٣٨  
 بنی زید بن مالک، ٣٢٧  
 بنی ساعده، ٣٨، ٥١، ٥٤، ٥٨، ٢٢٠، ٢٤٥، ٢٥٧، ٣٣١، ٤٣٦، ٥١٨  
 بنی سالم، ٣٧، ٥٧، ٢٤١، ٢٤٦، ٢٧٤، ٣٢٩، ٥١٩، ٥٢٠  
 بنی سعد بن لیث، ١٤، ٤٣، ٢٠٣  
 بنی سَلَم بن امری القیس بن مالک بن اوس، خیشمه ابوسعید بن خیشمه، ٥١٧  
 بنی سلمه، ٥٧، ٥٨، ٨٤، ١٢٤، ١٣٢، ١٢٨، ٢٣٨، ٢٤٧، ٢٤٨، ٣٣٢، ٣٣٥، ٣٤٤، ٣٥٠، ٣٥١، ٤٣٣، ٤٦٩، ٤٨٠، ٤٩٢، ٥١٩  
 بنی سَلِیم، ٣١٤، ٥٩٥، ٥٩٧  
 بنی سلیم بن منصور، ٣٣٤  
 بنی سواد بن غنم، ٣٣٤، ٥١٩  
 بنی سواد بن کعب، ٣٢٢  
 بنی سواد بن مالک، ٣٣٨، ٥١٧، ٥١٩  
 بنی سهَم، ١٩، ٢٥، ٢٥٦، ٢٨٨، ٣١٩، ٣٥٣، ٣٥٠، ٣٥٥، ٣٥٧  
 بنی شطیبه، ٥٤  
 بنی شَمَاح بن محارب بن فهر، ٣٥٥  
 بنی ضَبیعه، ٧٦، ٧٨، ١٨٠، ٣٢٣، ٣٣٧  
 بنی ضمره، ١٨٩، ٢٠٠  
 بنی طریف، ٣٣٢، ٥١٨  
 بنی طَفَر، ٤٦٦  
 بنی طلحه، ٤٣٠  
 بنی ظفر، ٨١، ٣٢٢، ٥١٧، ٥٢٠  
 بنی عائذ بن ثعلبة، ٣٣٨  
 بنی عائذ مخزومی، ٢٥٧  
 بنی عامر، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧  
 بنی عامر بن لؤی، ٤٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢٨٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٥١، ٣٥٦، ٣٥٧، ٥٢١  
 بنی عبدالأشهل، ١٦، ١٧، ٥٧، ٥٨، ٨٠، ٨٢، ١٢٤، ٣٢١، ٤١٨، ٤١٩، ٤٣٥، ٤٦٨، ٤٦٩  
 ٤٨٠، ٤٨١، ٥١٦  
 بنی عبدالدار، ١٦، ٢٤١، ٣١٤، ٣٤٧، ٣٥٢، ٣٥٦، ٣٦٨، ٤٣٥، ٤٣٨، ٥٧١، ٥٨٢  
 بنی عبد الدار بن قُصَی، ١٩، ٢٨٨، ٣١٤، ٣٤٧، ٣٥٦، ٥١٦، ٥٢٠  
 بنی عبدالشمس، ١٩  
 بنی عبدالله بن غطفان، ٣٢٩  
 بنی عبدالمطلب، ٢١٣  
 بنی عبد بن قُصَی، ١٦  
 بنی عبد شمس، ٥٨، ٣١٣، ٣٤٥، ٣٥٤  
 بنی عبدشمس، ٢٠٢، ٢٥٠، ٢٧٩، ٢٨٨، ٣١٢، ٣٥٥، ٣٥٢، ٣٥٥  
 بنی عبید، ٨٠  
 بنی عبید بن ثعلبة، ٣٣٨  
 بنی عبید بن زید، ٨٠، ٣٢٤، ٣٤٩، ٥١٧  
 بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه، ٣٣٣  
 بنی عبید بن کعب، ٣٢١  
 بنی عتبک بن عمرو، ٣٣٩  
 بنی عجل، ٤١٢  
 بنی عجلان، ٣٣٦، ٣٤٢، ٥١٧  
 بنی عجلان بن زید بن غنم بن سالم، ٣٢٩  
 بنی عجل بن لُجَیم، ١٤، ٣١٨  
 بنی عُدَس بن زید بن عبدالله بن دارم، ٥٨٠  
 بنی عدی، ٣٤٠  
 بنی عدی بن کعب، ٥، ٢٠٢، ٢٢٧، ٣١٨، ٣٢٧، ٣٤٣، ٥٧٦  
 بنی عدی بن نابی، ٣٣٤  
 بنی عدی بن نَجَار، ٣٨، ٤٣، ٢٣٦، ٣٤٠، ٤٥٩

- بنی مالک بن نجار، ۴۳۶  
 بنی میذول، ۵۱۸  
 بنی محارب بن فہر، ۳۶۴  
 بنی مخزوم، ۳، ۱۹، ۵۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۸۰،  
 ۳۱۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۶، ۵۱۶، ۵۲۱  
 بنی مُدلیج، ۲۰۰  
 بنی مطلب، ۲۴۱، ۳۱۱  
 بنی مطلب بن عبد مناف، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۶  
 بنی مظعون، ۴۳  
 بنی معاویہ، ۲۶۹، ۳۲۶، ۳۳۹  
 بنی معاویہ بن مالک، ۵۱۷، ۵۱۹  
 بنی معیص بن عامر بن لوی، ۱۹۰، ۲۱۵  
 بنی مغالہ بنت عوف، ۳۴۰  
 بنی مغیرہ، ۴  
 بنی نسیب، ۵۲، ۸۰  
 بنی نجار، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰،  
 ۶۲، ۷۰، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۸۰، ۳۴۴،  
 ۴۷۵، ۵۱۷  
 بنی نضیر، ۶۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۴۰۴، ۴۱۳،  
 ۴۲۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۰،  
 ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۴  
 بنی نعمان بن سنان، ۳۳۴  
 بنی نوفل، ۳۱۴، ۵۷۹  
 بنی نوفل بن عبدمناف، ۱۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۸۸،  
 ۳۱۴، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۸، ۴۴۲  
 بنی نھشل بن دارم بن مالک بن حنظلہ بن مالک  
 بن زید مناتہ بن تمیم، ۲۳۲  
 بنی نھیان، ۶۸  
 بنی وائل، ۱۴۱  
 بنی ہاشم، ۲۴۱، ۳۱۱  
 بنی ہاشم بن عبد مناف، ۲۸۸، ۳۵۶، ۵۱۶  
 بہیرہ بن ابی وہب، ۳۹۱  
 یمان امیہ بن عبدالشمس، ۵  
 تمام بن عبیدہ، ۷
- ۵۹۵، ۵۱۸  
 بنی عُسرۃ، ۳۳۷  
 بنی عمرو، ۷۰، ۳۲۳، ۳۴۸  
 بنی عمرو بن عبد، ۳۳۷  
 بنی عمرو بن عوف، ۵، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۳۵، ۳۷،  
 ۵۸، ۷۰، ۷۹، ۸۸، ۲۶۰، ۲۶۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۳۵  
 ۵۱۷، ۵۷۶، ۵۹۶  
 بنی عمرو بن مالک، ۵۱۸  
 بنی عمرو بن مالک بن نجار، ۳۳۹، ۵۲۰  
 بنی عوف، ۵۱، ۵۴، ۸۴، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۱،  
 ۵۱۹، ۶۰۴  
 بنی عُیشان، ۳۴۳  
 بنی غصینۃ، ۳۳۰  
 بنی غفار، ۱۰، ۲۴۵  
 بنی غنم بن دُودان، ۷  
 بنی غنم بن سلم، ۳۲۶  
 بنی غنم بن مالک بن نجار، ۸۷، ۱۴۷، ۳۴۴  
 بنی قریظہ، ۶۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۴۲۲  
 بنی قُریوش بن غنم، ۳۳۰  
 بنی قیس بن ثعلبہ، ۳۰۶  
 بنی قیس بن مالک، ۳۴۲  
 بنی قینقاع، ۶۸، ۸۵، ۱۲۵، ۴۰۸  
 بنی کبیر بن غنم، ۳۱۴  
 بنی کعب، ۸۲  
 بنی کلب بن عوف بن کعب، ۳۵۱  
 بنی کنانہ، ۲۱۸  
 بنی کنانہ، ۴۷۳  
 بنی لوزان بن سالم، ۷۴، ۷۶، ۳۳۰  
 بنی لیث، ۲۴۱  
 بنی مازن بن مالک، ۳۴۷  
 بنی مازن بن نجار، ۲۱۹، ۲۴۵، ۳۴۱، ۵۱۸  
 بنی مالک بن جسل، ۳۱۹، ۴۳۰  
 بنی مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم،  
 ۵۱۹

- تمیم بن ابی بن مقبل، ۶۰۷  
 تمیم بن اِراشَة، ۳۲۶  
 تمیم بن عمرو، ۳۵۶  
 تمیم بن یعار، ۳۲۸  
 تمیم غلام خراش، ۳۳۲  
 تومة بنت أمیه بن خلف، ۹۷  
 ثابت بن أقرم، ۳۲۴  
 ثابت بن أقرم انصاری، ۲۵۱  
 ثابت بن ثعلبة، ۳۳۲  
 ثابت بن جِذع، ۳۴۶  
 ثابت بن خالد، ۳۳۷  
 ثابت بن خنساء، ۳۴۰  
 ثابت بن عمرو، ۵۱۸، ۳۳۹  
 ثابت بن قیس بن شماس، ۵۸  
 ثابت بن وقش، ۴۶۵، ۴۶۴  
 ثابت بن هزّال بن عمرو بن قُریوش، ۳۳۰  
 ثبیته، دختر یعار، ۱۷  
 ثعلب، ۲۸۰  
 ثعلبه، ۵۴، ۷۹  
 ثعلبة بن حاطب، ۷۸، ۳۲۴  
 ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن  
 حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده و ثقف و  
 فروة بن بدی، ۵۱۸  
 ثعلبة بن سعبه، ۱۳۴  
 ثعلبة بن عمرو، ۳۳۹  
 ثعلبة بن غنمه، ۳۳۵  
 ثقف بن عمرو، ۷، ۳۱۴  
 ثور بن زید، ۲۴۷، ۴۲۰  
 جابر، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷  
 جابر بن خالد، ۳۴۲  
 جابر بن زبیر، ۳۵۶  
 جابر بن سفیان، ۳۵۰  
 جابر بن عبدالله، ۵۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷  
 جابر بن عبدالله بن رناب، ۱۱۵، ۳۳۴  
 جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام، ۴۸۴  
 جاریة امر بن عامر عطّاف، ۷۹  
 جَبّار بن صخر، ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۳۳  
 جَبْر بن عتیک، ۳۲۶  
 جبریل، ۴۷۶  
 جبل بن ابی قُشیر، ۶۹  
 جَبَل بن ابی قُشیر، ۱۵۳  
 جبل بن عمرو بن سُکینه، ۶۹، ۱۵۶  
 جبیر، ۴۰۸، ۴۴۳  
 جُبیر، ۴۲۹  
 جبیر بن مُطعم، ۱۹، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۷۰،  
 ۵۱۶  
 جَحجَحی بن کلفه بن عمرو بن عوف، زید بن  
 دنته بن معاویه، ۵۷۶  
 جحش، ۴۸۰  
 جدّ بن قیس، ۸۴  
 جدیّ بن اخطب، ۶۸  
 جُدّامه دختر جندل، ۷  
 جریج راهب، ۱۷۲  
 جریر، ۱۲۹  
 جزء بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس، ۳۵۴  
 جعادره، ۴۱۶  
 جعفر، ۵۹۸  
 جعفر بن ابی طالب، ۵۷  
 جعفر بن عبدالله بن ابی، ۱۸۱  
 جعفر بن عبدالله بن اسلم، ۴۳۷  
 جعفر بن عمرو بن امیة ضمری، ۴۴۲  
 جفنه، ۵۴  
 جُلاس، ۷۴، ۴۳۰، ۴۴۷  
 جُلاس بن سوید، ۷۴، ۸۳، ۴۶۷  
 جلاس بن طلحه، ۴۴۷، ۵۲۰  
 جُنادة بن مُلیحة، ۲۴۱  
 جناس، ۴۳۰  
 جُنَدَب بن جناده، ۵۸

- جنوب، ۵۲۵  
جهیم بن صلت، ۲۲۶  
جِسْمَان بن عبدالله خزاعی، ۲۶۲  
حاجب بن سائب، ۳۵۰  
حاجز بن سائب، ۳۵۰  
حارث، ۱۱، ۷۹، ۱۶۳، ۳۴۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۲، ۴۶۱، ۴۵۱  
حارث بن ابی، ۳۵۴  
حارث بن انس بن رافع، ۵۱۶  
حارث بن اوس بن مُعَاذ، ۴۱۹، ۴۲۲، ۵۱۷  
حارث بن حاطب، ۳۲۴  
حارث بن حضرمی، ۳۴۵  
حارث بن خزَمة، ۳۲۱  
حارث بن رفاعَة، ۳۳۹، ۳۴۴  
حارث بن زمعه، ۲۵۶، ۲۶۵، ۳۴۶  
حارث بن زید، ۱۲۶  
حارث بن سويد، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۴۶۷، ۴۶۸  
حارث بن سويد بن صامت، ۴۶۷  
حارث بن صمه، ۳۳۹، ۴۶۰، ۵۷۱، ۵۹۵  
حارث بن طلحه، ۵۲۰  
حارث بن عامر، ۱۹، ۲۲۴، ۲۸۸، ۳۴۶، ۵۷۹  
حارث بن عدی بن حَرَشَة بن أمیة بن عامر بن خطمه، ۵۱۹  
حارث بن عوف، ۶۹، ۱۲۷  
حارث بن فضیل، ۵۱۲  
حارث بن قیس، ۳۳۵  
حارث بن منبّه، ۳۵۳  
حارث بن نعمان، ۳۲۵  
حارث بن هشام، ۱۱، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۸۴  
حارث بن سائب، ۳۸۵، ۴۵۱، ۴۳۰  
حارثة بن سراقَة، ۳۴۰  
حارثة بن سراقَة بن حارث، ۳۴۴  
حارثة بن علقمه، ۱۶۰، ۱۶۳  
حارثة بن نعمان، ۳۳۸  
حاطب، ۷۹، ۴۶۶  
حاطب بن ابی بلتعنه، ۵۸، ۳۱۴  
حاطب بن امیة بن رافع، ۴۶۵  
حاطب بن امیة بن رافع، ۸۱  
حاطب بن عمرو، ۳۲۰، ۳۲۴  
حاطب کلبی، ۳۱۴  
حباب بن قیظی، ۵۱۷  
حباب بن منذر، ۲۲۸، ۳۳۲  
حَبَّان بن واسع بن حبان، ۲۳۶  
حبیب، ۱۳۸  
حبیب بن إساف، ۳۶  
حبیب بن أسود، ۳۳۲  
حبیب بن جابر، ۳۵۷  
حبیب بن یزید بن تیم، ۵۱۷  
حجّاج، ۲۰، ۲۲۵، ۲۵۸، ۲۶۳  
حجّاج بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم، ۳۵۵  
حجّاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم، ۲۸۸  
حجّاج بن عِلاط سُلمی، ۵۵۲  
حجّاج بن عمرو، ۶۸، ۱۲۲  
حُجَیْر بن ابی إهاب تمیمی، ۵۷۹، ۵۸۰  
حدیلة بنت مالک، ۳۳۹  
حذیفة، ۴۶۵، ۵۱۶  
حُذیفة بن ابی حذیفة، ۳۵۳  
حذیفة بن عتبه، ۱۷  
حذیفة بن یمان، ۵۸، ۴۶۴  
حرام بن ملحان، ۳۴۱  
حرام بن ملحان، ۵۹۵  
حرمِل، ۴۶۶  
حرملة، ۳۴۹  
حرملة بن عمرو، ۳۴۸  
حرملة بن منذر، ۶۰۷  
حرة العریض، ۴۲۲



- خالد بن زید، ۵۸، ۳۹  
 خالد بن زید بن کلیب، ۸۷  
 خالد بن قیس، ۳۳۶  
 خالد بن نضله، ۱۵۹  
 خالد بن ولید، ۴۴۳، ۴۳۶  
 خالده، ۷۰  
 خُتاب، ۳۱۴، ۱۶  
 خُباب بن ارث، ۳۱۵  
 خبیب، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹  
 خبیب بن إساف، ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۲۸، ۱۵  
 خبیب بن عدی، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۷۹  
 خثعم، ۵۹  
 خُدام بن خالد، ۸۰  
 خدیجه، ۲۷۰  
 خراش بن صمّه، ۳۳۲  
 خزاعه، ۲۹  
 خُزرج، ۸۳  
 خُزرج بن حارثه، ۳۲۷، ۳۲۵  
 خطمه، ۴۵، ۵۱۹  
 خُفّاف بن ایماء بن رَحْصَهی غفاری، ۲۳۰  
 خُلاّد بن رافع، ۳۳۶  
 خُلاّد بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام، ۵۱۹  
 خلف الأحمر، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۵۳  
 خلیده بن قیس، ۳۳۴  
 خلیفه بن عدی، ۳۲۷  
 خُنَیس بن حذافه ی سهمی، ۱۴  
 خُوات بن جبیر، ۶۱۷  
 خولّی بن ابی خولی، ۳۱۸، ۱۴  
 خُوَیلد، ۱۶۳  
 داغس، ۶۰۴  
 داود بن ابی هند، ۲۷۹  
 داود بن حُصَین، ۱۴۹، ۲۷۹  
 دختر حارث، ۴۰۱  
 دَهِیر بن ثور، ۳۱۵  
 ذکوان، ۵۹۶  
 ذکوان بن عبد قیس، ۳۳۵، ۵۱۹  
 ذو الرّمه، ۶۰۶  
 ذوالشمالین بن عبد عمرو، ۳۱۵، ۳۴۳  
 ذی الکلب هذلی، ۵۲۵  
 رافع، ۴۳۶  
 رافع بن ابی رافع، ۶۹، ۱۲۲  
 رافع بن حارث، ۳۳۸  
 رافع بن حارثه، ۶۹، ۱۵۱  
 رافع بن حُرَیمله، ۶۹، ۸۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۱  
 رافع بن خارجه، ۶۹، ۱۲۵  
 رافع بن خدیج، ۴۳۶  
 رافع بن رُمیله، ۶۹  
 رافع بن زید، ۸۳  
 رافع بن مُعلی، ۳۴۴  
 رافع بن ودیع، ۸۷  
 رافع بن ودیع، ۸۳  
 راهب، ۴۳۸  
 رباح بن مغترف، ۳۵۵  
 ربیع بن رافع، ۳۲۴  
 ربیع بن ابی الحقیق، ۶۸  
 ربیع بن ایاس بن عمرو، ۳۳۰  
 ربیع بن ربیع بن ابی الحقیق، ۱۲۲، ۱۴۱  
 رَبِیع بن عبدالرحمن بن ابی سعید خدری، ۴۵۵  
 ربیعۃ بن اکثم، ۷  
 ربیعۃ بن درّاج بن عنیس بن أهبان بن وهب بن  
 حذافه بن جُمح، ۳۵۶  
 ربیعۃ بن عامر بن مالک، ۶۰۰  
 رجیلۃ بن ثعلبه، ۳۳۶  
 رفاعه بن ابی رفاعه بن عبدالله بن عمر بن  
 مخزوم، ۳۴۹

- رفاعة بن حارث بن سواد، ٣٣٨  
رفاعة بن رافع، ٣٢٦، ٢٨٢  
رفاعة بن زيد بن تابوت، ٦٩، ٨٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٣  
رفاعة بن عبدالمندر بن زبير، ١٤  
رفاعة بن عمرو، ٣٢٩، ٥١٩  
رفاعة بن قيس، ٦٨، ١٢٢  
رفاعة بن وقش، ٥١٦  
رقية، دختر رسول خدا، ٢٥٨، ٣١٢  
رؤبة بن عجاج، ٩١، ٢٩٩، ٤٩٣، ٥٠٢  
زبيب، ٢٠٣  
زبير، ١٦، ٤٤٠، ٤٦٤، ٤٧٨  
زبير بن باطا بن وهب، ٦٩  
زبير بن عبيد، ٧  
زبير بن عوام، ١٦، ٥٧، ٢٢٣، ٢٨٩، ٣١٤، ٣٤٥، ٣٥٠، ٣٢٩، ٤٦٠، ٤٧٨  
زكريا، ١٧١  
زمنة اسود بن مطلب، ١٩، ٢٢٥، ٢٤٣، ٣٩٠  
٣٤٦  
زُوَيُّ بن حارث، ٧٤، ٨٨  
زهري، ٤٣٣  
زُهَيْر، ٢٠  
زُهَيْر بن ابي رِفاعه، ٣٥٣  
زهير بن ابي سُلمي، ٣٠٥  
زهير بن أغر، ٥٨٩  
زهير بن حارث بن اسد، ٢٤١  
زيد، ٣٢٢، ٤٢٤، ٤٥٧  
زيد بن سَكَن، ٤٥٧  
زيد بن عبدالله بكايي، ٤١، ١٨٨، ٤٠٤، ٤٩١، ٥٧٦  
زيد بن ليبيد، ٣٨، ٣٣٦  
زيد، ١٥، ٧٩، ١٥٠، ١٦٣، ٣٤٥، ٥٨٠  
زيد بن اسلم بن ثعلبة، ٣٢٤  
زيد بن ثابت، ١٠٢، ٤٠٨، ٤٣٦، ٥٨٣
- زيد بن حارث، ٦٩  
زيد بن حارثه، ١٥، ٥٧، ٢٠٢، ٢١٩، ٢٥٨، ٢٧٢، ٣٤٥، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤٨٩  
زيد بن حارثة، ٣١١  
زيد بن خطّاب، ١٤  
زيد بن دثنه، ٥٧٩، ٥٨٠  
زيد بن عمرو، ٨٣، ٨٧  
زيد بن لصيت، ٦٨  
زيد بن لُصيت، ٦٨، ٨٥  
زيد بن مُليص، ٣٤٧  
زيد بن وديعه، ٣٢٩  
زينب، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٧  
زينب، دختر جحش، ٧  
سائب بن ابي سائب، ٣٤٩  
سائب بن عبيد بن عبدزيد بن هاشم بن مطلب، ٣٥٤  
سائب بن عثمان بن مظعون، ١٩٩  
سائب بن مالك، ٣٥٧  
ساعدة بن جُوَيْهِي هذلي، ٨٩  
ساعدة بن كعب بن خزرج، ٤٧٢، ٥١٨  
سالم، ١٧، ٣١٣، ٣٤٥  
سالم بن عوف، ٣٣٠، ٣٥٦  
سالم، مولى ابي حذيفه، ١٧، ٣١٣  
سباع بن عبدالعزّي، ٤٤١، ٤٤٣، ٥٢١  
سباع بن عُرْفَطَي غفاري، ٤٠٣، ٦٣٥  
سبيع بن حاطب بن حارث بن قيس بن هيشه، ٥١٧  
سُبيح بن قيس، ٣٢٧  
سبيته، ٤٢٤  
سخيره دختر تميم، ٧  
سخيرة بن عبيده، ٧  
سراقه، ٢٨٦  
سراقه بن جُعشم، ٣٢



- سراقة بن عمرو، ۳۴۱  
سراقة بن كعب بن عبدالعزى، ۳۳۷  
سراقة بن مالك بن جُعشم، ۲۸۶، ۲۱۸، ۳۰  
سراقة بن معتمر، ۱۴  
سعد، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۲، ۳۱۴، ۴۵۸، ۴۷۵، ۵۱۸  
سعد بن ابراهيم، ۲۴۴  
سعد بن ابى قاص، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳  
سعد بن ابى خثيمه، ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۳۶، ۳۲۶، ۳۴۴  
سعد بن ربيع، ۱۶، ۳۸، ۵۷، ۳۲۷، ۳۴۹، ۴۵۷، ۵۱۸، ۴۷۵  
سعد بن زيد، ۵۸، ۸۰، ۸۲، ۳۲۱، ۳۳۵  
سعد بن سهيل، ۳۴۲  
سعد بن شهيد، ۴۳۰، ۵۷۸  
سعد بن ضبيعة بن مازن بن عدى بن جشم بن معاوية، ۳۹۱  
سعد بن عباد، ۳۸، ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۵۱۸  
سعد بن عثمان، ۳۳۵  
سعد بن معاذ، ۱۶، ۵۷، ۱۲۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۹  
سعد بن ۲۳۹، ۳۲۱، ۴۸۱  
سعد بن نعمان، ۲۶۹  
سعيد بن ابى زيد انصارى، ۴۵۷  
سعيد بن جبير، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۵۸، ۴۰۸، ۵۸۳  
سعيد بن قيس، ۷  
سعيد بن زيد، ۳۱۹  
سعيد بن زيد بن عمرو بن نُفيل، ۱۴  
سعيد بن سويد بن قيس بن عامر بن عباد بن أبجر، ۵۱۸  
سعيد بن عاص، ۲۴۹، ۲۷۱  
سعيد بن عامر بن جزيَم جَمحى، ۵۸۲  
سعيد بن مسيب، ۱۴۵، ۴۸۹  
سفيان بن بشر، ۳۲۸  
سفيان بن عُيينه، ۴۲  
سفيه، ۳۹۹  
سُكَن بن رافع بن امرىء القيس، ۵۱۶  
سُكون بن اشرس بن كنده، ۲۰۴  
سُكين بن ابى سُكين، ۶۹  
سُلافه، ۴۳۰، ۵۷۸  
سَلَام بن ابى الحُقيق، ۶۸، ۱۴۱، ۴۲۳، ۶۰۴  
سلام بن مشكم، ۶۸، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۴۰۶، ۴۰۴  
سلامة بن سلامة بن وقش، ۵۸  
سلسلة بن برهام، ۷۰  
سلسلة بن برهام، ۸۶  
سِلْكان، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱  
سلمان فارسى، ۵۸  
سلمه، ۴  
سلمة بن ابن سلمه، ۳  
سلمة بن اسلم، ۳۲۲  
سلمة بن ثابت بن وقش، ۳۲۱، ۵۱۶  
سلمة بن سلامه، ۲۵۹  
سلمة بن سلامة بن وقش، ۲۱۹  
سلمة بن عبدالله، ۳  
سلمى بنت عمرو، ۳۸  
سليط بن قيس، ۳۴۰  
سليمان بن داود، ۱۱۲  
سليمان بن موسى، ۲۵۷  
سليمان بن يسار، ۲۷۶، ۴۴۲، ۴۴۵  
سليم بن حارث، ۳۴۲  
سُلَيم بن حارث، ۵۱۸  
سليم بن عمرو بن حديده و غلامش، ۵۱۹  
سليم بن عمرو بن حديدة، ۳۳۴  
سليم بن قيس، ۳۳۸

- سُهیل بن وهب بن ربیعہ بن ہلال بن ابی اُھیب،  
 ۲۲۰  
 سَید، ۱۶۰  
 شافع، ۳۵۷  
 شَأْس بن عدی، ۶۹  
 شَأْس بن عدی، ۱۴۴  
 شَأْس بن قیس، ۶۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۵  
 شجاع، ۷  
 شجاع بن وهب، ۳۱۳  
 شَدَاد بن اسود، ۳۸۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۱۷  
 شریق بن اخنس بن شریق، ۴۴۱  
 شریق بن عمرو بن وهب ثقفی، ۴۴۱  
 شعبی، ۴۲  
 شفیع، ۳۵۷  
 شماس بن عثمان، ۳۱۷، ۵۱۶، ۵۷۳  
 شَمْره، ۴۳۶  
 شمائل بن زید، ۶۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷  
 شهاب زھری، ۴۶۰  
 شهر بن حوشب اشعری، ۱۰۹  
 شیبہ، ۲۳۵، ۲۵۵  
 شبیہ بن ربیعہ، ۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵  
 ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۲، ۳۴۶  
 شبیہ بن مالک بن مَضْرَب، ۵۲۱  
 شیخ نجدی، ۲۰  
 صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، ۴۶۱  
 صالح بن ابی امامہ بن سهل، ۴۱۳  
 صالح بن گیسان، ۹۷، ۱۴۸، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۲  
 صُبَیحا، ۳۱۳  
 صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم، ۳۵۶  
 صدقہ بن یسار، ۶۲۷  
 صُدَی بن عجلان، ۲۵۷  
 صرار، ۶۲۶  
 صرمہ، ۶۵  
 صرمہ بن ابی أنس، ۶۲، ۶۳
- سَلِیم بن ملحان، ۳۴۱  
 سِمَاک بن خَرَشه، ۶۰۵، ۴۳۶  
 سَمَاک یهودی، ۶۱۲، ۶۱۵  
 سَمْرَة بن جُنْدب، ۴۳۶، ۴۷۷  
 سمیہ، ۴۱  
 سنان، ۵۱۸  
 سنان بن ابی سنان، ۳۱۳  
 سنان بن صیفی، ۳۳۳  
 سنان بن عبید بن ثعلبہ بن عبید بن ابجر، ۵۱۸  
 سُتَینہ، ۴۲۴  
 سواد ابن رزن، ۳۳۴  
 سواد بن زریق، ۳۳۳  
 سواد بن غزیه، ۲۳۶، ۳۴۰  
 سوده بنت زعمہ، ۲۶۱  
 سویط بن سعد، ۳۱۴  
 سویط بن سعد بن خرملة، ۱۶  
 سُویق بن حارث بن حاطب بن ہیشہ، ۵۱۷  
 سوید، ۶۰۴  
 سوید بن ثابت، ۶۸، ۱۵۳، ۴۶۸  
 سوید بن صامت، ۷۴، ۷۵، ۷۶  
 سوید بن مخشی، ۳۱۴  
 سهل، ۳۹  
 سهل بن حنیف، ۳۶، ۳۷، ۷۹، ۳۲۳، ۴۸۳، ۶۰۵  
 سهل بن عتیک، ۳۳۹  
 سهل بن قیس، ۳۳۴  
 سهل بن قیس بن ابی کعب بن القین، ۵۱۹  
 سهل، ۳۹، ۲۶۷  
 سهیل بن بیضاء، ۲۰۳  
 سهیل بن رافع بن ابی عمرو، ۳۳۸  
 سهیل بن عمر، ۲۶۷  
 سهیل بن عمرو، ۲۲۵، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۸، ۳۱۹  
 ۳۵۶  
 سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن  
 نصر بن مالک بن جسل بن عامر، ۳۵۶

- صفوان، ۲۰۲، ۲۸۲، ۲۸۳  
صفوان بن امیه، ۲۶۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۸۸، ۵۸۰  
صفوان بن بیضاء، ۳۴۴  
صفوان بن عمرو، ۷  
صفوان بن وهب، ۳۲۰  
صفیّ بن ابی رفاعه بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، ۳۵۴  
صفیه، ۳۹۹، ۴۳۹، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۶۱، ۵۷۲  
صفیه بنت حیّیّ بن اخطب، ۷۳  
صفیه بنت مسافر، ۳۹۹  
صلت تغلیبی، ۱۴۰  
صفهه، ۴۳۵  
صواب، ۴۵۲، ۵۲۰  
صهیب، ۱۵، ۳۱۶  
صهیب بن سنان، ۱۵، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۳  
صفیّ بن ابی رفاعه بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، ۲۸۰  
صفیّ بن قیظی، ۵۱۶  
ضبّه، ۴۹۹  
ضحاک بن ثابت، ۸۲  
ضحاک بن حارثه، ۳۳۳  
ضحاک بن عبد، ۳۴۲  
ضراب بن خطاب بن مرداس، ۳۶۴، ۳۸۳، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۸، ۵۷۰  
ضمره، ۳۳۲، ۵۱۸  
ضمری، ۶۳۱  
ضمام بن عمرو، ۲۱۱، ۲۱۴  
طالب بن ابی طالب، ۲۲۷، ۳۸۱  
طرفة العینی، ۴۷۵  
طرفة بن العبد، ۳۰۶  
طرماح، ۴۴۸  
طرماح بن حکیم طائی، ۴۴۸  
طرماح بن حکیم طائی، ۲۹۸، ۵۸۴
- طُعیمه بن عدیّ، ۱۹، ۲۲۴، ۲۸۸، ۳۴۶، ۴۳۰  
۴۴۳، ۶۰۰  
طفیل، ۱۶  
طفیل بن حارث، ۱۶  
طفیل بن مالک، ۳۳۳  
طفیل بن نعمان، ۳۳۳  
طلحه، ۱۵، ۴۶۴  
طلحه بن ابی طلحه، ۴۳۰، ۵۲۰، ۵۵۲  
طلحه بن عبدالله، ۱۵، ۵۸، ۳۱۷، ۳۴۷، ۳۵۳  
۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴  
طلیب بن عمیر، ۱۶  
ظَفَر، ۴۸۰  
عائذ بن سائب، ۳۵۳  
عائذ بن عمران بن مخزوم، ۳۵۰، ۵۲۲  
عائذ بن ماعص، ۳۳۶  
عاتکه، ۴۱۳  
عاتکه دختر عبدالمطلب، ۲۱۱  
عازر بن ابی عازر، ۱۵۰  
عاص بن سعید بن عاص، ۳۴۵  
عاص بن منبّه، ۳۵۰  
عاص بن مُنبّه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن سعد بن سهم، ۲۵۶  
عاص بن هاشم، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۴۹، ۳۴۷، ۳۴۸  
عاصم، ۴۴۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۳  
عاصم بن ثابت، ۲۶۰، ۳۲۳، ۳۴۵، ۴۴۷، ۴۸۹  
۵۲۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸  
عاصم بن ضبیره، ۳۵۳  
عاصم بن عمر بن قتاده، ۵۹، ۸۱، ۸۲، ۱۸۰  
۲۱۰، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳  
۴۲۷، ۴۳۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶  
۵۱۶، ۵۷۶، ۵۸۱  
عاصم بن عوف، ۳۵۱  
عاصم بن قیس، ۳۲۵  
عاصی بن هشام بن مغیره، ۲۱۶، ۲۶۳

- عاقب، ١٦٠  
عاقب عبدالسیح، ١٦٣  
عافل بن بکیر، ٣٤٣، ٣١٨، ١٤  
عامر، ٥٩٨، ٣٤١، ١٨٦  
عامر بن البکیر، ٣٢٩، ٣١٨، ١٤  
عامر بن اُمّیه، ٣٤٠  
عامر بن حضرمی، ٣٤٥، ٢٧٥، ٢٣٣  
عامر بن ربیعہ، ٣١٨، ٧، ٥  
عامر بن زریق، ٣٣٥  
عامر بن زید، ٣٥٢، ٢١٦، ٢١٥  
عامر بن سلمه، ٣٢٩  
عامر بن صعصعہ، ٦٠٧، ٥٩٩  
عامر بن طفیل، ٦٠٠، ٥٩٨، ٥٩٦  
عامر بن عبدالله، ٣٤٦  
عامر بن عوف، ٣٥٣  
عامر بن فہیرہ، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ١٨٥، ١٨٦، ٣١٦، ٥٩٥، ٥٩٨  
عامر بن مالک بن نجّار، ٣٣٩  
عامر بن مخلّد، ٥١٨، ٣٣٩  
عامر بن یزید، ٢١٥، ٢١٦  
عامر شعبی، ٢٧٩  
عایشہ، ٢٤، ١٨٥، ١٨٧، ٢٥٢، ٢٧٢، ٢٩٩  
٤٥٥، ٤٨٤، ٤٨٩  
عبّاد، ٢٦٤، ٢٧٢، ٤٥٢  
عبّاد بن بشر، ٥٨، ٣٢١، ٤١٩، ٦٢٨، ٦٢٨  
عبّاد بن حنیف، ٧٩  
عبّاد بن سهل، ٥١٧  
عباد بن قیس، ٣٢٧، ٣٣٦  
عبادہ، ٥١٩  
عبادہ بن حسحاس، ٥١٩  
عبّادہ بن صامت، ٢٩٠، ٢٥٧  
عبادہ بن صامت، ٤١٠  
عبادہ بن ولید بن عبادہ بن صامت، ٤١٠  
عباس، ٢١٢، ٢١٣، ٢٦٣
- عبّاس بن عبّادہ بن فضلہ، ٣٧، ٥١٩  
عبّاس بن عبدالله بن معبد، ٢٣٩  
عبّاس بن عبدالمطلب، ٢٤٠، ٢٤٣، ٢٨٨  
عبّاس بن مرداس، ٦١٦، ٦١٨  
عبدالأسد، ٤  
عبدالرحمن، ٢٤٤  
عبدالرحمن بن حارث، ٣٣، ٢٥٧  
عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، ٤٢٧، ٤٦٨  
عبدالرحمن بن عوف، ١٦، ٥٧، ٢٤٣، ٢٤٤  
عبدالرحمن بن عوّیمر بن ساعدہ، ٣٤  
عبدالرحمن بن مالک بن جُعشم، ٣٠  
عبدالرحمن بن مشنوء بن وقدان بن قیس بن عبد شمس بن عبدوّد بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر، ٣٥٦  
عبدالعزیز بن محمّد دراوردی، ٢٥٢، ٤٥٥  
عبدالعزیز دراوردی، ٤٥٥  
عبدالقیس، ٣٥١  
عبدالله، ١٤، ١٦٣، ٤١٦، ٤٧٤  
عبدالله بن ابی، ٨٤، ٨٠، ١٨١، ١٨٣، ١٨٤  
٢٦١، ٣٢٩، ٣٥٤، ٣٥٥، ٤٠٩، ٤١٠، ٤٣١  
٤٣٢، ٤٣٣، ٤٨٩، ٥١٠، ٥٨٨، ٦٠٤، ٦٣٠  
عبدالله بن ابی السائب بن عابدین عبدالله بن عمر بن مخزوم، ٣٥٥  
عبدالله بن ابی بکر، ٢٧، ٧٣، ٢١٠، ٢٢٩، ٢٤٣  
٢٤٧، ٢٤٧، ٢٥٧، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٨  
عبدالله بن ابی بکر، ٤٨٥، ٦٠٤  
عبدالله بن ابی بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم، ٥٩٤، ٤١٣، ٥٩  
عبدالله بن أبی بن خلف بن وهب بن حذافه بن جُمح، ٣٥٥  
عبدالله بن ابی ربیعہ، ٤٢٧  
عبدالله بن ابی نجیح، ١٩، ٢١٤، ٣٠٧، ٥٨٠

- ۵۸۱ عبدالله بن صیف، ۶۸، ۱۲۷  
عبدالله بن طارق، ۲۲۳، ۵۷۷، ۵۷۹  
عبدالله بن عبّاد، ۲۰۴  
عبدالله بن عباس، ۱۹، ۱۱۵، ۲۴۶، ۳۰۷  
عبدالله بن عبدالرحمن خنعمی، ۵۸  
عبدالله بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار، ۴۳۰، ۵۲۰  
عبدالله بن عبدالملک بن هاشم، ۳۱۱  
عبدالله بن عبدمناف، ۳۳۴  
عبدالله بن عبس، ۳۲۷  
عبدالله بن عمر، ۱۰، ۱۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۳۶، ۴۴۵  
عبدالله بن عمرو بن مخزوم، ۳۵۴  
عبدالله بن عمرو، ۱۸۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۴۸، ۴۳۰، ۵۱۴  
عبدالله بن عمرو بن خزّام، ۴۳۳، ۵۱۹  
عبدالله بن فضل، ۴۴۲، ۴۴۵  
عبدالله بن فضل بن عبّاس بن ربیع بن حارث، ۴۴۲  
عبدالله بن قیس، ۳۳۴، ۳۳۹  
عبدالله بن کعب، ۳۴۱  
عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو، ۲۵۸  
عبدالله بن کعب بن مالک، ۴۰۴  
عبدالله بن محمّد بن عقیل، ۵۱۳  
عبدالله بن مسعود، ۵۸، ۲۴۸، ۳۱۵، ۳۴۸  
عبدالله بن مظعون، ۳۱۹  
عبدالله بن مغیث بن ابی بُرده، ۴۱۸  
عبدالله بن مغیث بن ابی برده ی ظفری، ۴۱۳  
عبدالله بن منذر، ۳۴۹  
عبدالله بن نبیل، ۷۹  
عبدالله بن نعمان، ۳۳۳  
عبدالله بن [عبد]الرحمن بن ابی حسین مکی، ۱۰۹
- عبدالله بن امّ مکتوم، ۲۱۸  
عبدالله بن انیس، ۳۳۵  
عبدالله بن أرقط، ۲۵، ۲۹، ۳۳  
عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری، ۲۳۸، ۴۷۹  
عبدالله بن جبیر، ۴۳۵  
عبدالله بن جبیر نعمان، ۵۱۷  
عبدالله بن جحش، ۵، ۷، ۴۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴  
عبدالله بن جد بن قیس، ۳۳۳  
عبدالله بن جدعان، ۲۴۸، ۳۱۶  
عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس، ۵۱۹  
عبدالله بن جعفر بن مسور بن مخرمه، ۴۰۸  
عبدالله بن حارث، ۸۸، ۲۴۶، ۳۷۲، ۴۷۷  
عبدالله بن حرام، ۴۸۰  
عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث، ۳۵۶، ۵۲۱  
عبدالله بن حمیر، ۳۳۳  
عبدالله بن خارجه بن زید بن ثابت، ۴۸۴  
عبدالله بن ربیع، ۳۲۸  
عبدالله بن رواحه، ۳۸، ۱۸۴، ۲۳۴، ۲۵۸، ۲۷۴، ۳۲۷، ۴۱۳، ۵۶۵، ۶۰۰، ۶۱۹، ۶۳۱  
عبدالله بن زبیر، ۳۶۸  
عبدالله بن زبیری، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۷۲  
عبدالله بن زبیر، ۴۵۲، ۴۶۴  
عبدالله بن زید بن ثعلبة، ۳۲۸  
عبدالله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربّه، ۶۰  
عبدالله بن سلام، ۶۹، ۷۰، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۷  
عبدالله بن سلمه، ۱۶، ۳۲۴، ۳۵۳، ۵۱۷  
عبدالله بن سهیل بن عمرو، ۳۱۹  
عبدالله بن شهاب زهری، ۴۵۵  
عبدالله بن صفوان بن امیه، ۴۳۰  
عبدالله بن صوری، ۶۸، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶



- عدی بن زید، ۶۹، ۱۲۷  
عدی بن کعب، ۴۳  
عروة بن اسماء بن صلت سُلمی، ۵۹۵  
عروة بن زبیر، ۲۴، ۶۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۵۲، ۲۸۱، ۲۸۲  
عروة بن زبیر، ۳۴  
عروة بن ورد عبسی، ۶۰۴  
عریض ابویسار، ۲۲۳  
عزال بن شمویل، ۶۹  
عُزَیر بن ابی عزیر، ۶۸، ۱۵۶  
عصمة بن حصین، ۳۴۲  
عطاء، ۶۱  
عطیة بن نويرة، ۳۳۷  
عفرا، ۲۶۱، ۳۴۴  
عفراء بنت عبید بن ثعلبة، ۳۳۸  
عقبه، ۷  
عقبه بن عامر، ۳۳۲  
عقبه بن ابی معیط، ۱۵۸، ۲۱۵، ۲۵۸، ۲۶۰  
۲۶۸، ۳۴۵  
عقبه بن حارث، ۵۷۹، ۵۸۲  
عقبه بن زید، ۳۵۲  
عقبه بن عبدالحارث بن حضرمی، ۲۷۵  
عقبه بن وهب، ۱۴۴  
عقیل، ۳۵۶  
عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، ۳۵۴  
عقیل بن اسود، ۲۶۵، ۳۴۴  
عقیل بن جابر، ۶۲۷  
عقیل بن عمرو، ۳۵۶  
عقیلی، ۳۵۵  
عکاشه، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۱  
عکاشة بن محصن، ۳۱۳  
عک بن عدنان، ۳۱۸  
عکرمه، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۴۷، ۲۶۳
- ۲۷۹، ۴۶۴، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۶، ۵۷۱  
۵۸۸، ۵۸۳  
علقمه، ۴۳۰  
علقمى حارنى، ۴۵۲، ۴۵۳  
علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر  
بن کلاب، ۱۸۲  
علی بن ابی طالب، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۶، ۴۱، ۵۷، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۶۰، ۳۱۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۴، ۴۸۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۵۲، ۵۷۰، ۶۱۰  
علی بن امیة بن خلف بن وهب بن خُذافة بن  
جُصح، ۲۵۶  
عمار، ۴۱  
عمار بن یاسر، ۴۰، ۴۲، ۵۸، ۲۰۰، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۸۹، ۶۲۸  
عمارہ، ۸۷، ۴۵۷  
عمارة بن حزم، ۸۷، ۳۳۷  
عمارة بن زیاد بن سکن، ۵۱۶  
عمارة بن یزید بن سکن، ۴۵۷  
عمر، ۱۲، ۷۹، ۲۴۰، ۲۸۳، ۴۶۴، ۴۷۳  
عمران، ۱۷۰  
عمر بن خطاب، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۷۹، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۸۲، ۳۱۸، ۳۴۸، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۷۹، ۵۸۲  
عمر بن عبدالله بن عُروه، ۱۸۵  
عمرو، ۱۴، ۱۶۳، ۲۶۹، ۴۶۹، ۵۹۶  
عمرو بن أبی بن خلف، ۳۵۷  
عمرو بن ابی شرح، ۳۲۰  
عمرو بن ابی سفیان، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۴  
عمرو بن احمد باهلی، ۱۲۳  
عمرو بن ازرق، ۳۵۴  
عمرو بن امّ مکتوب، ۲۱۸

- عمرو بن أمیه، ١٤٣، ٤٤٢، ٥٩٦، ٥٩٧، ٦٠٢  
 عمرو بن ایاس، ٣٣٠  
 عمرو بن نُہته، ٦١٠  
 عمرو بن ثابت بن وقش، ٤٦٨، ٥١٦  
 عمرو بن ثعلبة، ٣٤٠  
 عمرو بن جحاش، ٦٨  
 عمرو بن جحاش، ٦٠٥، ٦٢٤، ٦٠٢  
 عمرو بن جموح، ٣٣٢، ٤٦٩، ٤٨٠  
 عمرو بن حارث، ٣٢٠  
 عمرو بن حزم، ٤٣٦  
 عمرو بن حضمی، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٨، ٢٣٢  
 عمرو بن خدام، ٧٩  
 عمرو بن سُراقه، ٣١٨  
 عمرو بن سُفیان، ٣٥٠  
 عمرو بن سلمه، ٣٢٩  
 عمرو بن سواد، ٣٣٤  
 عمرو بن طلق، ٣٣٥  
 عمرو بن عاص، ٢١٠، ٢٣٠، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٤٦  
 عمرو بن عامر بن ربیعہ بن عامر بن صعصعه، ٥٩٩  
 عمرو بن عبداللہ بن جُدعان، ٣٥٣، ٣٦١  
 عمرو بن عبداللہ بن عثمان بن اُهیّب بن خُذافه بن جُمح، ٢٨٠  
 عمرو بن عبداللہ بن عمیر بن وهب بن خُذافه بن جُمح، ٥٢١  
 عمرو بن عبداللہ جُمحی، ٤٢٨  
 عمرو بن عبد بن عثمان بن وهیب بن خُذافه بن جُمح، ٣٥٥  
 عمرو بن عبید، ٥١٤، ٦٢٣  
 عمرو بن علقمه، ٤٤  
 عمرو بن عمارة، ٣٣٠  
 عمرو بن عوف، ٧، ٧٤، ٧٣، ٤٣٥، ٥١٧، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٩٦  
 عمرو بن قیس، ٨٣، ٨٧، ٥١٧  
 عمرو بن مالک، ٨٠، ٢٠٤  
 عمرو بن محسن، ٧  
 عمرو بن مسعود، ١٥٩، ١٦٠  
 عمرو بن مطرُوف بن علقمه بن عمر، ٥١٨  
 عمرو بن نضله بن عُبَشان بن سلیم بن مُلکان بن أفضی، ٥٢١  
 عمرو بن نعمان بیاضی، ١٣١  
 عمرو بن ود، ٢٢٥  
 عمرو بن یاس، ٥٢٠  
 عمرو [بن نعمان]، ١٣١  
 عمره، ٤٣٠، ٤٥٣  
 عمره، ٤٥٢  
 عمیر، ٧٤، ٢٨٢، ٢٨٣، ٣٥٢  
 عمیر بن ابی عمیر، ٣٤٥  
 عمیر بن ابی وقاص، ٣١٥، ٣٤٣  
 عمیر بن حارث بن ثعلبة، ٣٣٢  
 عمیر بن حمام، ٢٣٨، ٣٣٢، ٣٤٤  
 عمیر بن سعد، ٧٤  
 عمیر بن عثمان، ٣٤٧  
 عمیر بن وهب، ٢٢١، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٥  
 عمیر بن هاشم، ٣٤٧  
 عنز بن وائل، ٢٠٢، ٣١٨  
 عوف، ٢٣٤، ٢٦١، ٣٣٨، ٣٤٤  
 عوف بن اُثانہ بن عُبَاد بن مطلب، ٣١٢  
 عوف بن حارث، ٢٣٨، ٣٢٨  
 عویم بن ساعده، ٥٨  
 عویم بن ثعلبه، ٥٨  
 عویم بن زید، ٥٨  
 عُویم بن سائب، ٣٥٠  
 عُویم بن عامر، ٥٨  
 عیاش، ١١، ١٣  
 عیاش بن ابی ربیعہ، ١٠  
 عیاش بن ابی ربیعہ، ١١، ١٢، ١٣، ١٥



- عِیَاش بن ابی ریبعمی مخزومی، ۱۰  
عیاض بن زهیر، ۳۲۰  
عیسی، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸  
عیسی بن طلحه، ۴۵۵  
غسیل الملائکه، ۵۱۷  
غشره، ۵۱۹  
غفره، ۴۶۴  
غُلام بنی الحجاج، ۲۲۳  
غلام بنی تیم، ۱۵۹  
غلام بنی عاص بن سعید، ۲۲۳  
غلام عاص بن امیه، ۳۵۶  
غلام عمرو بن جموح، ۵۱۹  
غلام نُبیه بن حجاج، ۳۵۷  
غنم بن سالم، ۳۳۰  
غوثن بن هبیره بن، ۱۴۰  
فاطمه، ۴۳۰، ۴۸۲  
فاکه غلام امیه بن خلف، ۳۵۵  
فاکه بن جُرویل بن جذیم بن عوف بن غضب بن  
شماخ بن محارب بن فهر، ۳۵۵  
فرات بن حیّان، ۴۱۲  
فرعة، ۶  
فروة بن عمر، ۳۸  
فروة بن عمرو، ۲۶۰، ۳۳۶  
فروة بن قیس بن عدیّ بن خُذافة بن سعد بن  
سهم، ۳۵۵  
فریعه، ۴۷۲  
فنحاص، ۶۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۶  
فهری، ۲۷۳  
قاسم بن عبدالرحمن بن رافع، ۴۵۹  
قاصم، ۴۴۶  
قتادة بن نعمان، ۴۵۹  
قُتیله، ۴۰۱  
قدامة بن مظعون، ۳۱۹  
قردم بن عمرو، ۷۰  
قردم بن عمرو، ۱۲۲، ۷۰  
قردم بن کعب، ۶۹، ۱۵۲  
قزمان، ۸۲، ۴۶۶، ۵۲۰، ۵۲۱  
قسر بن تمیم بن اِراشه، ۳۳۱  
قَسْمیل بن فاران، ۳۳۱  
قُصیّ بن کلاب، ۱۹، ۳۱۱  
قطیبة بن عامر بن حدیفة، ۳۳۴  
قیس، ۱۲۹، ۱۶۳  
قیس بن ابی صعصعه، ۲۱۹، ۳۴۱  
قیس بن بحر اشجعی، ۶۰۸  
قیس بن بحر بن طریف، ۶۰۸  
قیس بن جابر، ۷  
قیس بن خُدادیهی خزاعی، ۱۵۴  
قیس بن حصن، ۳۳۵  
قیس بن خطیم ظُفّری، ۶۰۷  
قیس بن زید، ۷۵، ۴۶۷، ۵۱۷  
قیس بن سائب، ۳۵۶  
قیس بن سکن، ۳۴۱  
قیس بن عمر، ۵۱۷  
قیس بن عمرو بن سهل، ۸۳، ۸۸  
قیس بن محصن، ۳۳۵  
قیس بن مخلّد، ۵۱۸  
قیس بن مخلّد بن ثعلبة، ۳۴۱  
کرْدَم بن زید، ۶۹  
کرْدَم بن قیس، ۶۸  
کُرْز بن جابر فهري، ۲۰۲  
کعب، ۲۹، ۱۸۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱  
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۵  
کعب بن اسد، ۶۹، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷  
کعب بن اشرف، ۶۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۴۱۳، ۴۱۶  
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۶۱۳  
کعب بن حارث بن خزرج، ۸۱  
کعب بن حمار، ۳۳۲

کعب بن راشد، ٦٩	مالک بن عبیدالله بن عثمان، ٣٥٣
کعب بن زید، ٣٤٢، ٥٩٦	مالک بن عمرو، ٣١٤، ٧، ٣٢٢
کعب بن عمرو، ٣٣٤	مالک بن عوف، ١٢٥، ٦٩
کعب بن مالک، ٥٨، ١٨٣، ٣٥٢، ٣٦٦، ٣٧٩	مالک بن عُوَیمر، ١٣٤
٣٨٠، ٣٨٠، ٤٢٢، ٤٦٠، ٥٢٥، ٥٣١، ٥٣٤، ٥٤٢	مالک بن قدامة، ٣٢٦
٥٤٦، ٥٥٨، ٥٤٤، ٦٠٢، ٦١٣، ٦١٩، ٦٣١	مالک بن مسعود، ٣٣١
کعب بن یهودا، ٤٢٥، ٤٢٦	مالک بن مُضرب، ٤٣٠
کعب مازنی، ٤٥٧	مالک بن نجّار، ٣٨، ٣٩، ٨٨، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٠
کلاب، ٤٣٠	مالک بن نُعیله، ٣٢٦، ٥١٩
کلاب بن طلحه، ٥٢٠	مالک بن یاس، ٥١٩
کلثوم بن هدم، ١٥، ٣٥، ٣٦	ماویّه، ٥٨٠
کمیت بن زید، ١٥٤، ٤٩١، ٤٩٤	مبشّر بن عبدالمنذر، ٧، ٢٤٤
کنّاز بن حصن، ١٥	متنخّل هُدلی، ١٣٤
کنّاز بن حصن بن مربع، ٣١٢	مجاهد بن جبر، ١٩
کنانه، ٢٧٦	مجذّر بن زیاد بَلَوّی، ٧٥
کنانه بن ربیع، ٦٨، ١٢٢، ١٥٦، ٢٧٦، ٦٠٤	مجدیّ بن عمرو، ١٩٥، ٢٢٥
کنانه بن صُوریا، ٧٠، ٨٦	مجذّر، ٢٤١، ٥١٩
کنانه بن عبد یاللیل بن عمرو بن عمیر ثقفی، ١٨٢	مجذّر بن زیاد، ٢٤١، ٧٥، ٤٦٨
کوز بن علقمه، ١٦١	مجذّر بن زیاد بلوی، ٣٣٠، ٢٤١، ٣٤٧، ٤٦٧
کیسان، ٥١٨	٥١٩
لید بن اعصم، ٦٩	مجمّع، ٧٩
لید بن ربیع، ٩٤، ١٣٤، ٣٠٥	محرز بن عامر، ٣٤٠
لیلی بنت ابی حنّمة، ٥	محرز بن نضله، ٧، ٣١٣
مالک، ٦٢٥	محمّد بن ابراهیم بن حارث، ٦١
مالک بن ابی خولی، ١٤، ٣١٨	محمّد بن ابی امامه، ١٨١
مالک بن ابی قوقل، ٦٠٤	محمّد بن ابی امامه بن سهل بن حنیف، ١١٧
مالک بن أمة بن ضبیعه، ٥١٧	محمد بن اسحاق، ١٨٨، ٤٠٤، ٤٣٣، ٤٣٤
مالک بن أهیب، ٣١٥	٥٧٦، ٤٩١
مالک بن خالد بن زید بن حرام، ٣٤١	محمّد بن جعفر، ٣٤، ٦٢، ١٦٢، ١٧٨، ٢٨١
مالک بن دخشم، ٢٦٦، ٢٦٧، ٣٣٠، ٣٥٦	٢٨٢، ٤٠٤، ٤٧٦
مالک بن ربیع، ٢٤٥، ٢٥٣	محمّد بن حشیم ابی یزید، ٢٠٠
مالک بن سنان، ٤٥٥	محمد بن سعید بن مسیب، ٢١٥
مالک بن صیف، ٦٩، ١١٨، ١٥١، ١٥٥	محمّد بن طلحة بن یزید بن رُکانه، ١٤٧

- محمّد بن عبدالله بن جحش، ۷  
 محمّد بن عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه،  
 ۶۱  
 محمّد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی  
 صعصعه مازنی، ۴۷۴  
 محمّد بن علی بن حسین، ۲۳۶  
 محمّد بن کعب قُرظی، ۲۲، ۲۰۰، ۳۷۷  
 محمّد بن مسلم زُهری، ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۳۸، ۴۲۷،  
 ۴۷۹  
 محمد بن مسلمه، ۳۲۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲  
 محمّد بن یحیی بن حیّان، ۲۲۲، ۴۲۷  
 محمود بن اسد، ۴۶۸  
 محمود بن دحیه، ۶۹، ۱۵۵  
 محمود بن سیحان، ۶۸، ۱۵۶  
 محمود بن عمر، ۴۵۷  
 محمود بن لیبید، ۴۶۴، ۵۱۲  
 محییصه، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶  
 مخرمه بن نوفل، ۲۱۰، ۲۲۷  
 مخشّی بن عمرو ضمری، ۱۸۹، ۶۳۰  
 مخیرق، ۶۸، ۷۰، ۷۲  
 مُدلج بن عمرو، ۳۱۴  
 مربع بن قیظی، ۸۰، ۴۳۴  
 مرند، ۵۸۳  
 مرند الغنویان، ۱۵  
 مرند بن ابن مرند، ۵۷۷  
 مرند بن ابی مرند، ۳۱۲  
 مرّند بن ابی مرند غنوی، ۲۸۹  
 مرند بن ابی مرند غنوی، ۵۷۶، ۵۷۷  
 مرند بن عبدالله یَزَنی، ۴۲  
 مریم، ۱۷۱  
 مسافر بن ابی عمرو بن امیّه بن عبد شمس بن  
 عبد مناف، ۳۹۹  
 مسافع، ۴۳۰  
 مسافع بن طلحه، ۴۴۷، ۵۲۰  
 مسافع بن عبدمناف بن وهب بن حذافه بن  
 جُمح، ۴۲۹  
 مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر بن کعب بن  
 سعد بن تیم، ۳۵۶  
 مسطح بن أثانة بن عبّاد بن مطلب، ۱۶  
 مسعود، ۵۱۲  
 مسعود بن ابی أمیّه، ۳۴۹  
 مسعود بن اوس، ۸۸، ۲۳۸  
 مسعود بن خلده، ۳۳۶  
 مسعود بن ربیعّه، ۳۱۵  
 مسعود بن سعد، ۳۳۶  
 مسعود بن عمرو بن عُمر ثقفی، ۴۳۰  
 مسعود بن هُنیدّه، ۳۴  
 مسلم بن عقبه، ۶۲۷  
 مسلمة بن علقمه مازنی، ۴۴۵، ۴۴۶  
 مسیلمة بن کذاب، ۴۴۵  
 مصعب بن عمیر، ۱۶، ۵۸، ۲۱۸، ۲۶۲، ۳۱۴،  
 ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۸۰، ۵۱۶  
 مَطْلَب بن ابی وداعه، ۲۶۶، ۳۵۵، ۴۱۳  
 مَطْلَب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمر بن  
 مخزوم، ۲۸۰، ۳۵۵  
 معاذ، ۲۳۹، ۳۳۸  
 مُعَاذ بن جبل، ۵۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۴۴، ۳۳۵  
 معاذ بن عفراء، ۳۹، ۷۶، ۳۵۱، ۴۶۸  
 معاذ بن عمرو، ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۴۸  
 معاذ بن ماعص، ۳۳۶  
 معاویة بن ابی العاص بن امیّه بن عبد شمس،  
 ۴۸۸  
 معاویة بن ابی سفیان، ۵۸۲  
 معاویة بن عامر، ۳۵۱  
 معاویة بن مغیره، ۴۸۸، ۴۸۹  
 معبد بن ابی معبد خُزاعی، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۳۱  
 معبد بن عباده، ۳۲۹  
 معبد بن قیس، ۳۳۴

معیبد بن وهب، ٣٥١	میمنه، ٤٣٦
معتب، ٧٩	میمونه، ٤١٦
معتب بن عبد، ٣٢٢	نابغه، ٢٠
معتب بن عوف، ٣١٧	نابغه‌ی ذیبانی، ٨١
معتب بن قشیر، ٣٢٣، ٨٣، ٧٩، ٧٨	نافع، ١٤٨، ٦٢٢
معتقل بن خویلد هذلی، ٣٣	نافع بن ابی نافع، ٦٩، ١٣٨، ١٥٠
معتقل بن منذر، ٣٣٣	نافع بن بدیل بن ورقا، ٥٩٥، ٦٠٠
مشمع بن حارث، ٣١٩	نافع بن عبد قیس، ٢٧٦
ممن بن عدی، ٣٢٤	نبتل بن حارث، ٧٦، ٧٧
منعق لیموت، ٥٩٥	نہان، ٣٥٦
معوذ، ٣٢٤، ٢٦١، ٣٢٨، ٣٤٤	نیبه، ١٩، ١٦٣، ٢٢٥، ٢٦٣، ٢٥٨
معوذ بن عفرا، ٢٤٨، ٣٤٨	نُبیہ بن زید، ٣٥٢
مغیره بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام، ٥٩٤	نیبه بن وهب، ٢٤١
مقداد بن عمرو، ١٩٠، ٢٨٩، ٣١٥، ٢٢٠، ٣٤٧	نجرانی، ١٢٨
مکحول، ٢٥٧	نخّاب بن ثعلبه، ٣٣١
مکرز، ٢٦٧	نخّام بن زید، ٦٩
مکرز بن حفص، ١٩٠، ٢١٦، ٢١٧، ٢٦٦	نحام بن زید، ١٥٢
ملاعب الأسنه، ٥٩٤	نسطاس، ٣٥٧، ٥٨٠
ملیل بن ویره، ٣٤٢	نضر بن حارث، ١٩، ١٥٨، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٥٨
منبه، ٢٠، ٢٢٥، ٢٥٨، ٢٨٨	٢٦٠، ٢٦٢، ٢٨٨، ٣٤٧، ٤٠١
منبه بن حجاج، ٣٥٠، ٤٣٠	نعم، ٥٧٣
منذر بن عمر، ٥٨	نعمان بن ابی اوفی، ٦٩
منذر بن عمرو، ٣٨، ٣٣١، ٥٩٥، ٥٩٧، ٦٠١	نعمان بن أضا، ٦٩
منذر بن محمد، ٣٢٥	نعمان بن اوفی، ٨٥، ١٥٥
منذر بن محمد بن عقبه بن أحيحة بن جُلاح، ١٦	نعمان بن أضا، ١٤٤، ١٥٦
منذر بن محمد بن عقبه بن أحيحة بن جُلاح، ٥٩٦	نعمان بن سنان، ٣٣٤
مُنقذ بن نباته، ٧	نعمان بن عبدعمر، ٣٢٢، ٥١٨
منیه، ٢٦٣	نعمان بن عصر، ٣٤٥
موسی، ١١٣، ١٤٥، ١٦٥	نعمان بن عَصْر، ٣٢٦
موسی بن عمران، ٧١	نعمان بن عمرو، ٦٩، ١٢٦، ٣٣٨، ٣٥٤
موسی بن یسار، ٤٧٩	نعمان بن مالک، ٣٣٠، ٥١٩
مهجع، ٢٢٧، ٣١٨، ٣٤٣	نعمان بن مالک قَوْقَلِي، ٣٥٠، ٣٥١
مهلهل بن ربیعہ ثعلبی، ٥٨٣	نعمان بن مُنذر لخمی، ١٥٩
	نمر بن قاسط، ٣١٦

- نوفل بن أهیب بن عبد مناف بن زهره، ۲۱۰  
 نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم، ۳۵۴  
 نوفل بن خوئیلد، ۳۴۷، ۲۲۴  
 نوفل بن عبدالله، ۲۰۴، ۳۲۹، ۵۱۹  
 نسی عمرو بن عوف، ۷۹  
 نُبیه، ۲۸۸  
 وائل، ۴۵  
 واقد بن عبدالله، ۱۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۱۸  
 واقف، ۴۵  
 وحشی، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۷۰، ۵۱۶  
 وحشی ابودسمه، ۴۳۰  
 وُحوح، ۱۴۱  
 وُحوح بن عامر، ۱۴۱  
 ودیعة بن ثابت، ۶۰۴، ۷۹  
 ودیعة بن عمرو، ۳۳۹  
 ورقه بن ایاس، ۳۳۰  
 و عبدالله بن ثعلبة بن حزمة بن أصرم، ۳۳۱  
 وقاسط بن شریح بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، ۵۲۱  
 ولید بن عاص بن هشام بن مغیره، ۵۲۱  
 ولید بن عبته، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۶  
 ولید بن مغیره، ۴۳۰  
 ولید بن ولید، ۱۳  
 ولید بن ولید بن مغیره، ۱۳، ۳۵۴  
 وهب، ۱۱۸  
 وهب بن حارث، ۳۵۲  
 وهب بن زید، ۶۹، ۱۱۸  
 وهب بن سعد بن ابی سُرح، ۳۲۰  
 وهب بن عمیر، ۲۸۱، ۳۵۶  
 وهب بن کیسان، ۶۲۴  
 وهب بن یهودا، ۶۹، ۱۴۵، ۱۴۶  
 هابل، ۵۷۷  
 هَبَّار، ۲۷۳، ۲۷۶  
 هَبَّار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی، ۲۷۳  
 هبیره بن ابی وهب، ۵۲۵  
 هزل بن قاس بن ذر، ۳۱۵  
 هشام، ۱۳  
 هشام بن ابی امیة بن مغیره، ۵۲۱  
 هشام بن العاصی بن وائل سهمی، ۱۰  
 هشام بن عاصی، ۱۲، ۱۳  
 هشام بن عروه، ۱۶۲، ۱۸۵، ۵۹۸  
 هلال بن معلی، ۳۴۲  
 هند، ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۰، ۴۷۰  
 ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۷۴  
 هند، ۲۷۶، ۴۵۲، ۴۷۰  
 هند بن سعد بن سهل بن حنیف، ۳۷  
 هودة، ۱۴۱  
 هوذة بن قیس، ۱۴۱  
 هَوْن بن خَزَیمة بن مدرکه، ۵۷۶  
 یاس بن عدی، ۵۲۰  
 یامین، ۶۰۵  
 یامین بن عمیر، ۶۰۵  
 یَحْنَس، ۱۶۳  
 یحیی، ۱۷۱  
 یحیی بن عبَّاد بن عبدالله بن زبیر، ۲۹، ۵۹  
 ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۹۹، ۴۵۲، ۴۶۴، ۵۸۲  
 یزید، ۱۶۳، ۶۲۷  
 یزید بن ابی حبیب، ۴۲، ۲۷۶  
 یزید بن حارث، ۳۲۷، ۳۴۴  
 یزید بن حاطب، ۸۱، ۴۶۵، ۵۱۷  
 یزید بن ربیعة بن مفرغ جمیری، ۵۸۴  
 یزید بن رُتیس، ۷  
 یزید بن رُقیش، ۳۵۰  
 یزید بن رُومان، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۳  
 ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۷، ۴۰۴، ۶۰۲، ۶۲۴  
 یزید بن زیاد، ۲۲

یزید بن عامر، ۳۳۴

یزید بن عبدالله، ۳۴۸

یزید بن محمد بن خثیم محاریبی، ۲۰۰

یزید بن منذر، ۳۳۳

یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف،

۳۱۳

یعرم بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث، ۲۱۵

یونس بن حبیب نحوی، ۱۰۱

یونس بن عبید، ۶۲۲

[بنی] غطفان، ۱۴۱

[بنی] قَزَع [بن عبدالله]، ۵۸

## فهرست اماکن

بازار بنی قینقاع، ۸۵، ۴۰۷، ۴۰۹	ابطخ، ۴، ۲۱۱
بازار عکاظ، ۴۸۸	ایواء، ۱۸۹، ۱۹۴، ۳۹۵
بدر، ۷۹، ۸۸، ۱۲۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸	ابوقیس، ۲۱۲
۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱	اثلثه، ۳۳
۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴	أنبیل، ۳۴۷
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵	أحد، ۵۰، ۵۷، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۱۲
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲	۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۳۰، ۳۵۲
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱	۳۹۲، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹
۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۷	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۳
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۴۲	۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸	۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷	۴۹۱، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۰
۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹	۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۷
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸	۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵
۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸	۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱
۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۲	۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۴، ۶۱۶، ۶۲۶
۴۲۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶	اخشین، ۴۱۶، ۴۱۷
۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۲۸، ۵۳۲	اذرعات، ۶۱۱، ۶۱۲
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۷	اراک، ۴۱۲، ۶۳۳
۵۷۵، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۰، ۶۳۲	أردن، ۲۲، ۱۸۶
برقین، ۳۸۸	الزوحا، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۲۴، ۵۵۶
بُرك العماد، ۲۲۱	أولات الجیش، ۲۱۹
بُصری، ۴۲۵، ۵۶۳	أجرد، ۳۳
بطحا، ۳۸۴، ۳۸۷	أمج، ۳۳

رَضْوَى، ١٩٩، ٥٤٢	بطنِ مَكَّه، ٣٨٨
روحاه، ٣٣٩، ٤٨٦، ٥٥٧	بعاث، ٧٦، ١٣١، ١٣٢، ٤٢٢، ٤٤٨
زَمَزَم، ٢٤٣، ٥٩٣، ٦٠٩، ٦١٠	بَقِيع، ٤٢٠
سَجَسَج، ٢٢٠	بِلادِح، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩٠
سَرایِ بنیِ حارث، ٣٨	بِوَاط، ١٩٩
سَرایِ بنیِ ساعده، ٣٨	بیتِ المَدارس، ١٢٦، ١٤٥، ١٤٦
سَرایِ بنیِ ظفر، ٨١	بیتِ المقدس، ١٢٢
سَرَف، ١٠	تِبَاله، ٦١٧
سَفْوَان، ٢٠٢	تُرِیَان، ٢١٩
سَقِیْفه، ٢٧٧	تَمْعِن، ٣٣
سَلْع، ٥٤٢، ٥٤٩، ٦٣٣، ٦٣٤	تَنَاضِب، ١٠، ١١
سَوَاد، ٢٣٦، ٣٢٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٨	تَنعِیم، ٤، ٥٨٠، ٥٨١
٣٤٠، ٣٨٣، ٥١٧، ٥١٩، ٦٣٣	تِهَامه، ٢٧٥، ٢٨٨، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠
شَام، ٤٣، ٥٩، ١٢٢، ١٨٢، ٢١٠، ٢٦٢، ٢٧٧	نُور، ٢٦، ٢٤٧، ٣١١، ٣١٥، ٤٢٠، ٥٧٨
٢٧٩، ٣١٧، ٣١٩، ٤١٢، ٤٤٤، ٥١٢، ٥٨٢	جُحْفه، ١٨٧، ٢٢٦، ٢٢٧
٤٠٤، ٦٣٣	جَدَاجِد، ٣٣
شَامه، ١٨٦، ١٨٧	جِسْر، ٣٢٨، ٥٩٩
شَرِیف، ٢١، ١٨٠، ٣٩٠، ٤٤٨	جِعْرَانه، ٣٢، ٣٥٠
شَنُوكه، ٢١٩	حِشْبَه، ٣، ٥٧، ٥٩، ٤٢٩، ٤٤٣
شُوط، ٤٣٣	حِجَاز، ٦٨، ٨٣، ١٩٠، ٢٠١، ٢٠٣، ٢١١، ٤٠٧
صُخَّیرَاتِ الیَمَام، ٢١٩	٥٧٧، ٥٩٣
صِرَار، ٦٢٦	حَجُون، ٦١٠
صَفَا، ٨	حَمَص، ٤٤٢
صَفْرَا، ٢٢٠، ٢٥٩، ٢٦٠، ٣٤٣، ٣٤٧، ٣٩٢، ٤٠١	حُورَان، ٥٨٧
ضَبوعه، ١٩٩	خَنْدِق، ٨٠، ٤٣٦، ٥٩٦
ضَبْجَان، ٢١٥، ٣١١	خَبِیر، ٦٨، ٦٠٤
ظَهْرَان، ٢١٦، ٥٧٩، ٦٣٠	دُومَه، ٦٣٥
عَجُوز، ٤٢١	دُومَةُ الجَنْدَل، ٦٣٥
عَدْن، ١٠	ذَاتِ الجِیْش، ٢١٩
عَرَاق، ٣٧، ١٦٢، ٢٢٣، ٣٨٠، ٤١٢	ذَاتِ الرِّقَاع، ٦٢١، ٦٢٤، ٦٢٩
عَرَقِ الظَّبِیْه، ٢١٩، ٢٦٠	ذَفْرَان، ٢٢٠، ٢٢٢
عُفْغَان، ٣٣، ٥٧٧، ٦٣٠	ذِی طُوی، ١٣، ٢٧٣، ٤٤٣
عَقِبَه، ٣، ٢٢١، ٢٦٠، ٣٣٢، ٣٧٦، ٤٢٧	رَجِیع، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٨٣، ٥٨٩، ٥٩١، ٥٩٢
عَقْفَل، ٢٢٤	٥٩٣، ٥٩٤



۴۲۳، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۲۶، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸	عقیق، ۲۱۹
۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۴، ۴۶۸، ۴۴۴	عیص، ۱۹۵
۵۱۷، ۵۱۰، ۴۹۸، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۶	غسان، ۳۲۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۰، ۵۲۶، ۵۲۸
۶۲۱، ۶۰۳، ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۸۲، ۵۲۸، ۵۲۳	۵۴۷، ۵۴۸، ۶۱۴
۶۳۵، ۶۳۰، ۶۲۹، ۶۲۷، ۶۲۶	عُمَیر، ۲۵۹
مرید، ۸۷	عَمِیس، ۲۱۹
مروه، ۸	غوری، ۵۵۸، ۵۵۹
مَرَّیْنِ، ۲۱۹	فَجّ، ۲۱۹
مُزَاحِم، ۱۸۳	فَرات، ۴۱۲، ۵۶۳، ۶۳۳
مسجد ضرار، ۷۸، ۷۹، ۸۰	فَرّش، ۱۹۹
مسجد قبا، ۳۷	فِیفاء، ۱۹۹
مُسلِح، ۲۲۰	قِباء، ۱۴، ۳۴
مغرب، ۱۲۲	قُدَید، ۳۳، ۶۳۱
مکّه، ۳، ۵، ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۶	قلعه، ۴۷۲
۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۴	کِداء، ۳۸۱
۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۳	کِراش، ۳۹۴، ۳۹۵
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶	کعبه، ۱۲۲، ۲۱۲، ۲۱۶
۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴	کِلاف، ۳۹۲، ۳۹۳
۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱	کوفه، ۱۶۰، ۳۱۶
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴	لُقف، ۳۳
۲۸۵، ۲۹۱، ۳۱۷، ۳۴۴، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۸	مَارب، ۴۲۵
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۴۴، ۴۵۳	مِجَنّه، ۱۸۶، ۶۳۰
۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۷۹، ۶۳۰	مُخاج، ۳۳
نَلل، ۱۹۹	مدلجه، ۳۳
بهراس، ۴۶۳، ۵۳۲	مدینه، ۳، ۴، ۵، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵
مهمه، ۱۸۷	۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۵۴
نازیه، ۲۲۰	۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۷۰، ۷۳، ۸۴، ۸۶، ۱۰۲
نجد، ۱۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۰۶، ۵۵۹، ۵۹۵، ۵۹۹	۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۸۱
۶۲۱	۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹
نجدیه، ۴۰۴	۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹
نجران، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۱	۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱
نَخل، ۶۷، ۷۲، ۱۸۳، ۵۲۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۴	۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷
۶۲۷	۲۸۲، ۳۱۷، ۳۲۴، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
نخله، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۷۵	۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷

تقیع، ۵۳۸، ۲۶۹

هداء، ۵۷۷

هند، ۳۷، ۱۲۹، ۲۷۶، ۳۹۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۲

۵۲۲، ۵۲۳، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۶، ۵۷۴، ۵۷۵

یأجج، ۲۷۲

یثرب، ۸، ۹، ۱۰، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۱۸۱، ۲۲۶

۲۳۲، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۱۴

۴۱۵، ۴۲۰، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳

۵۷۵، ۶۳۱

یلیل، ۱۹۹، ۲۲۸

یمامه، ۲۴۰، ۴۴۵

یمن، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۲، ۴۴۴

ینع، ۲۰۰

## فهرست موضوعی

- ۲۷۹ آزادشدگان بدون بلاگردان  
 ۱۸۸ آغاز نبرد با مشرکان  
 ۲۵ آگاهان از هجرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 ۸۹ آیات سوره ی بقره درباره ی منافقان  
 ۱۷۰ آیات نازل شده درباره ی آفرینش عیسی  
 ۱۱۴ آیات نازل شده درباره ی ابی یاسر و برادرش  
 ۳۰۸ آیات نازل شده درباره ی اسیران و غنیمت‌ها  
 ۶۰۵ آیات نازل شده درباره ی بنی‌نضیر  
 ۱۶۸ آیات نازل شده درباره ی کارهای یهود و نصاری  
 ۱۷۳ آیات نازل شده درباره ی معجزات عیسی علیه‌السلام  
 ۱۸۰ ابن ابی و ابن صیفی  
 ۳۶ ابن حنیف و شکستن بتان  
 ۵۹ ابوامامه  
 ۲۹ ابوقحافه و اسما، پس از هجرت ابی‌بکر  
 ۶۲ ابو قیس بن ابی‌أنس  
 ۱۶ ابی‌حذیفه و عتبه  
 ۸۵ آخبار یهود که با نفاق اسلام آوردند  
 ۲۲۵ احتیاط ابوسفیان  
 ۱۲۷ اختلاف یهود و نصاری درباره ی حضرت ابراهیم علیه‌السلام  
 ۱۵۵ ادعای آنان درباره ی عزیز  
 ۱۵۱ ادعای برحق بودن  
 ۱۴۴ ادعای حبّ خدا  
 ۱۰۲ ادعای یهود درباره ی کم بودن عذاب  
 ۲۲۸ اردو زدن لشکر قریش در عدوه و سپاه اسلام در بدر

- ۲۷۰ اسارتِ ابی العاص بن ربیع
- ۲۶۸ اسارت و آزادی عمرو بن ابی سفیان
- ۲۹۴ استفتاح (طلبِ پیروزی)
- ۷۰ اسلام عبدالله بن سلام
- ۳۵۴ اسیران قریش در جنگ بدر
- ۶۰۸ اشعار سروده شده درباره‌ی بنی نضیر
- ۳۵۷ اشعار سروده شده درباره‌ی جنگ بدر
- ۵۲۲ اشعار سروده شده درباره‌ی واقعه‌ی أُحد
- ۲۰۸ اشعاری منسوب به ابوبکر و ابن جحش
- ۱۸۱ اصرار ابن صیفی بر کفر خود
- ۴۷۳ اعتراض خُلیس به ابوسفیان
- ۵۹۵ افراد اعزامی
- ۲۴ امید ابوبکر در مصاحبتِ رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم
- ۲۰۷ امید پاداش
- ۲۵۲ انداختن مشرکان در چاه
- ۴۷۶ اندوه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت حمزه
- ۵۹۸ اندوه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم از عمل ابی‌براهمه
- ۴۸۰ اندوه حمنه از شهادت حمزه
- ۱۳۹ انکار حقّ
- ۱۴۲ انکار قرآن
- ۷۱ انکار قومش
- ۱۱۸ انکار مالک بن صیف
- ۱۵۰ انکار نبوتِ حضرت عیسی علیه‌السلام
- ۱۱۲ انکار نبوتِ داود و پاسخ خداوند متعال
- ۱۴۴ انکار نزول کتاب پس از موسی
- ۱۱۷ انکار یهود
- ۱۵۸ اهانت به حضرت حقّ و خشم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم
- ۲۰۳ بازپس ماندنِ دو کس از همراهانش
- ۲۶۶ باز خرید سهیل بن عمر
- ۲۳۹ بازداشتن مسلمانان از کشتن برخی مردم
- ۲۰۳ باز کردنِ نامه‌ی پیامبر
- ۲۷۸ بازگرداندنِ اموالش و مسلمان شدنش
- ۲۲۷ بازگشتِ اخنس با [قبیله‌ی] بنی زهره
- ۲۸۴ بازگشت به مکه با دعوت به اسلام

- ۲۵۸ بازگشت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از بدر
- ۲۱۰ بدرالکبری (بدر بزرگ)
- ۲۹۱ برای رویاروی شدن با قریش
- ۱۷۸ برگزیدن ابی عیبده
- ۲۲۵ بَشْبَس و عدی در جستجوی خیر
- ۳۹ بنای مسجد مدینه و خانه‌های رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۱۸۵ بیمار شدن یاران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۱۱۸ پاسخ ابن حریمله و وهب
- ۱۱۸ پاسخ ابی صلوبا
- ۱۲۱ پاسخ به پرسش ابن صوری
- ۵۳۳ پاسخ حسان به ابی زبیری
- ۴۷۱ پاسخ هند، دخترانان به او
- ۲۱۲ بخش شدن خیر خواب در میان قریش
- ۱۴۵ پذیرفتن داوری رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حکم رجم
- ۲۳۹ پرتاب سنگریزه
- ۱۵۳ پرسش آنان درباره‌ی قیامت
- ۱۵۷ پرسش از ذی القرنین
- ۱۰۹ پرسش یهود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پاسخ آن حضرت
- ۱۶۹ پند به مؤمنان
- ۱۲۴ پنهان کردن حَقِّ آمده در تورات
- ۴۸۷ پیام ابوسفیان به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۴۶۳ پیکار عمر بن خطاب با مشرکان
- ۵۷ پیمان برادری بین مهاجران و انصار
- ۲۲۱ پیمان گرفتن از انصار
- ۴۸ پیمان‌نامه‌ی بین مهاجران و انصار و صلح با یهود
- ۴۳ پیوستن مهاجرین به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مدینه
- ۱۸۸ تاریخ هجرت
- ۱۸ تأخّر علی و ابوبکر در هجرت
- ۶۰۲ تبعید بنی نضیر
- ۵۱۱ ترغیب به جهاد
- ۲۹۴ ترغیب مسلمانان به اطاعت از پیامبر
- ۲۳۷ ترغیب مسلمانان به جهاد
- ۴۱۸ تشییع کعب
- ۳۵۱ تعداد آنان

۴۸۴	تعقیب دشمن
۲۰۹	تغییر قبله
۲۷	تقدیم شتر به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۱۳۰	تلاش برای اختلاف بین انصار
۲۷۰	تلاش قریش برای طلاق دادن دختران رسول خدا
۲۷۳	تلاش هند برای آگاهی از کار زینب
۱۲۰	تنازع یهود و نصاری در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۱۴۳	توطئه برای انداختن سنگ بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۴۲۷	جنگ اُحد
۲۱۵	جنگ بین کنانه و قریش
۲۵۶	جوانانِ بازمانده از حَقِّ
۷۵	حارث بن سوید
۳۲۶	حاضران در بدر از اوس
۲۳۰	حرکت قریش
۲۴۵	حضور فرشتگان در بدر
۴۰۹	حکایت ابن ابی
۴۵۶	حکایت ابن السکن
۲۳۶	حکایت ابن غزیه
۶۲۷	حکایت ابن یاسر و ابن بشر
۱۳۶	حکایت ابوبکر و فنحاص
۲۱۲	حکایت ابو جهل و عباس
۴۳۹	حکایت ابودجانه
۴۳۶	حکایت ابی دجانه
۴۳۷	حکایت ابی عامر فاسق
۴۶۸	حکایت اَصیرم
۴۵۷	حکایت ام سعد
۴۵۹	حکایت انس بن نضر
۴۰۷	حکایت بنی قینقاع
۶۲۴	حکایت جابر
۴۶۷	حکایت حارث بن سوید
۱۷۱	حکایت زکریا و مریم
۱۶۰	حکایت سید و عاقب و داستان مباحله
۲۵۰	حکایت شمشیر عکاشه
۴۴۷	حکایت عاصم بن ثابت

۴۸۹	حکایت عبدالله بن ابی
۶۲۳	حکایت غوث
۴۵۸	حکایت قتاده
۷۲	حکایت مخیرق
۴۸۵	حکایت معبد خزاعی
۴۳۸	حکایت هند و دیگر زنان
۱۸۲	حکم پذیرفتن از قیصر
۵۷۸	حمایت زبوران از عاصم
۶۰۰	حمله‌ی ربیعہ به عامر
۴۴۸	حنظله، غسیل الملائکه
۲۸۳	خبر دادن پیامبر از توطئه‌ی او و صفوان
۴۰	خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به عمّار
۲۸	خبر سروشی از جنّ
۲۱۸	خروج رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۱۸۳	خروج قوم ابن ابی ضدّ او
۱۸۵	خشم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۴۶	خطبه‌ی دوّم
۱۸۰	خلاصه‌ای درباره‌ی منافقان
۲۲۶	خواب جهیم بن صلت
۴۳۱	خواب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
۲۱۱	خواب عاتکه دختر عبدالمطلب
۶۱	خواب عمر و سبقت وحی
۵۹۵	خیانت عامر
۲۶	داستان غار
۴۲۴	داستان محیصه و حویصه
۱۲۷	درباره‌ی ایمان صبحگاهی و کفر شبانه‌ی آنان
۲۹۳	درباره‌ی یرتاب سنگریزه
۱۳۰	درباره‌ی پیمان گرفتن از آنان
۳۰۹	درباره‌ی پیوند بین مسلمانان
۲۹۰	درباره‌ی تقسیم انفال (غنائم)
۳۰۱	درباره‌ی تقسیم غنیمت
۱۱۹	درباره‌ی حیّ و برادرش
۵۰۸	درباره‌ی خیانت
۱۸	درباره‌ی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

- ۱۳۱ دربارہ‌ی روز بُعات
- ۱۲۸ دربارہ‌ی سخن ابی‌رافع و نجرانی
- ۲۹۷ دربارہ‌ی فریفتگی و پیروزی طلبی قریش
- ۳۰۲ دربارہ‌ی لطف الہی بہ رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۹۱ دربارہ‌ی مناقبانِ اوس و خزرج
- ۳۰۳ دربارہ‌ی نصیحتِ مسلمانان
- ۲۹۲ دربارہ‌ی نوید بہ مسلمانان:
- ۲۹۱ دربارہ‌ی ہمراہان رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۳۰۰ دربارہ‌ی یاران ابوسفیان
- ۱۲۵ در بازار بنی قینقاع
- ۴۵۴ در جنگ اُحد
- ۱۲۱ درخواست ابن حریملہ
- ۳۷ درخواست قبایل
- ۱۵۶ درخواستِ کتاب از آسمان
- ۳۴ در قباء
- ۲۲۳ دستگیری دو مرد قریشی
- ۶۷ دشمنی یہود
- ۲۳۸ دعای ابوجہل برای پیروزی
- ۱۸۷ دعای پیامبر اکرم صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۴۵۸ دفاع ابودجانہ و ابن ابی وقاص
- ۴۷۹ دفن شہیدان
- ۴۷۸ دفن عبداللہ بن جحش با حمزہ
- ۴۵۲ دلیری صواب و شعر حسان
- ۲۷۰ دلیل ازدواج ابی العاص با زینب
- ۴۵۱ دلیل شکست از زبانِ زبیر
- ۲۶ دو پسر ابوبکر و ابن فہیرہ در خدمت رسول خدا صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۲۹۶ ذکر نعمت الہی بر پیامبر اکرم صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۲۳۱ رایزنی برای بازگشت از جنگ
- ۴۵۴ رخدادهای اتفاق افتادہ برای پیامبر اکرم صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم
- ۲۶۲ رسیدنِ خبر کشتہ شدگان قریش بہ مکہ
- ۱۳ رفتن ولید بن ولید بہ مکہ دربارہ‌ی عیاش و ہشام
- ۱۸۷ رنج مسلمانان از وبا
- ۴۴۲ روایت وحشی
- ۴۳۸ روش ابوسفیان در ترغیب قریش



- ۳۸ زانو زدن شتر آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در سرای مالک بن نجّار
- ۱۶ زبیر و ابوسبره
- ۴۶۰ زخمهای ابن عوف
- ۲۲۹ ساختن سایه‌بان برای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۳۷ ساختن مسجد قبا
- ۱۶۱ سَبَبِ مسلمان شدن کوز بن علقمه
- ۱۴۹ ستم دربارہ‌ی دیه
- ۶۲ سخن بلال پیش از اذان
- ۱۲۲ سخن یهود دربارہ‌ی تغییر قبله
- ۳۰ سراقه و دنبال کردن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۵۱۲ سرانجام شهیدانِ اُحُد
- ۱۶۱ سرانِ نجران و مسلمان شدن یکی از آنان
- ۱۷۸ سرباز زدنِ آنان از میاهله
- ۱۷۲ سرپرستی جرّیحِ راهب
- ۵۰۴ سرزنش مومنان
- ۵۹۸ سرنوشتِ ابنِ فہیرہ
- ۱۹۵ سریہ‌ی حمزہ به سیف البحر
- ۴۱۱ سریہ‌ی زید بن حارثہ، به قزده
- ۲۰۱ سریہ‌ی سعد بن ابی وقاص
- ۲۰۲ سریہ‌ی عبداللّٰہ بن جحش
- ۱۸۹ سریہ‌ی عبیدہ بن حارث
- ۱۸۱ سزای کنایہ به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۳۷ سفر از قبا به مدینہ
- ۱۵۲ شرک به خدا
- ۴۸۲ شستنِ شمشیرها
- ۴۳۹ شعار مسلمانان
- ۲۴۷ شعار مسلمانان در بدر
- ۱۹۴ شعر ابن ابی وقاص دربارہ‌ی تیر پرتاب شده
- ۳۸۵ شعر ابن اسود در رثای کشته شدگانِ بدر
- ۵۶۵ شعر ابن رواحہ در رثای حمزہ
- ۶۳۱ شعر ابن رواحہ یا کعب
- ۵۳۱ شعر ابن زبیری
- ۵۳۷ شعر ابن زبیری دربارہ‌ی واقعہ‌ی اُحُد
- ۶۱۸ شعر ابن مرداس در پاسخ به خوات

- ۶۱۶ شعر ابن مرداس در ستایش بنی نضیر  
 ۴۰۵ شعر ابوسفیان  
 ۴۴۹ شعر ابوسفیان  
 ۷ شعر ابی احمد بن جحش درباره‌ی هجرت بنی‌اسد  
 ۳۹۱ شعر ابی اسامه  
 ۵۷۴ شعر ابی الحکم در دلداري نَعْم  
 ۱۹۰ شعر ابی‌بکر  
 ۲۷۴ شعر ابی خثیمه در این باره  
 ۶۳۳ شعر ابی سفیان در پاسخ به حسان  
 ۴۴۹ شعر اسود  
 ۵۷۱ شعر اعشی تمیمی در رثای کشته شدگان بنی عبدالدار  
 ۳۸۶ شعر امیة بن ابی الصلت در رثای کشته شدگان بدر  
 ۳۸۴ شعر حارث بن هشام در رثای ابوجهل  
 ۴۵۱ شعر حارث در پاسخ ابی سفیان  
 ۳۷۰ شعر حارث در پاسخ حسان  
 ۲۸۶ شعر حسان  
 ۴۲۳ شعر حسان  
 ۴۶۱ شعر حسان  
 ۵۹۹ شعر حسان  
 ۶۳۲ شعر حسان  
 ۶۰۱ شعر حسان بن ثابت در رثای شهیدان بئر معونه  
 ۵۸۹ شعر حسان در این باره  
 ۵۴۹ شعر حسان درباره‌ی پرچمداران  
 ۲۵۳ شعر حسان درباره‌ی دفن‌شدگان در چاه  
 ۵۵۲ شعر حسان درباره‌ی شهیدان اُحد  
 ۴۵۶ شعر حسان درباره‌ی عتبه  
 ۴۵۳ شعر حسان درباره‌ی عَمْرَه‌ی حارثی  
 ۵۳۹ شعر حسان در پاسخ به ابن زبیری  
 ۴۵۰ شعر حسان در پاسخ به ابوسفیان  
 ۴۱۵ شعر حسان در پاسخ به او  
 ۵۲۴ شعر حسان در پاسخ به هبیره  
 ۵۵۶ شعر حسان در رثای حمزه  
 ۵۸۶ شعر حسان در رثای خُبیب  
 ۵۹۳ شعر حسان در رثای خُبیب و همراهانش

۵۸۵	شعر خبیب در پای دار
۶۱۷	شعر خوآت در پاسخ به ابن مرداس
۳۷۱	شعر دیگری از حسان
۶۱۵	شعر سماک در پاسخ به کعب
۳۹۹	شعر صفیه
۵۷۲	شعر صفیه در رثای حمزه
۵۶۸	شعر ضرار درباره‌ی اُحد
۵۴۳	شعر ضرار درباره‌ی واقعه‌ی اُحد
۵۳۶	شعر ضرار در پاسخ به کعب
۳۸۳	شعر ضرار در رثای ابوجهل
۳۸۱	شعر طالب در ستایش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
۳۷۷	شعر عبیده بن حارث درباره‌ی قطع شدن پایش
۴۱	شعر علی بن ابی طالب
۵۴۱	شعر عمرو بن عاص درباره‌ی واقعه‌ی اُحد
۵۴۵	شعر عمرو درباره‌ی واقعه اُحد
۴۰۱	شعر قتیلہ بنت حارث
۵۲۵	شعر کعب
۶۰۱	شعر کعب
۶۱۳	شعر کعب
۴۲۲	شعر کعب بن مالک
۵۶۱	شعر کعب درباره‌ی اُحد
۵۶۷	شعر کعب درباره‌ی اُحد
۳۸۰	شعر کعب درباره‌ی جنگ بدر
۵۴۲	شعر کعب در پاسخ به ابن العاص
۵۴۶	شعر کعب در پاسخ به عمرو بن عاص
۵۵۸	شعر کعب در رثای حمزه
۵۳۴	شعر کعب در رثای حمزه و شهیدان اُحد
۳۷۹	شعر کعب در رثای عبیده بن حارث
۶۱۹	شعر کعب یا ابن رواحه در پاسخ به ابن مرداس
۴۲۵	شعر محیصه
۴۱۶	شعر میمونه در پاسخ به کعب
۵۷۳	شعر نُعم در رثای شماس
۵۲۲	شعر هبیره
۵۷۴	شعر هند بنت عتبه

۴۰۰	شعر هند، دختر ائانه
۳۹۶	شعر هند، دختر عتبه
۴۷۱	شعر هند، دختر عتبه
۲۷۶	شعر هند و کنانه
۴۷۳	شماتت ابوسفیان
۳۴۳	شمار بدری‌ها
۵۱۹	شمار شهیدان
۵۲۱	شمار کشته شدگان مشرکین
۳۲۰	شمار مهاجرانِ شرکت داشته در بدر
۵۸۰	شهادت ابن دثنه
۵۷۹	شهادت ابن طارق و فروش خیب و ابن دثنه
۴۴۱	شهادت حمزه
۵۸۰	شهادت خَیب
۵۷۷	شهادت مرتد و ابن بکیر و عاصم
۴۴۶	شهادت مصعب بن عمیر
۳۴۳	شهادت مسلمانان در جنگ بدر
۵۱۶	شهیدان اُحد
۸۶	طرد منافقان از مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
۱۶	عبدالرحمن بن عوف
۱۶	عبیده و برادرش طفیل و دیگران
۴۰۳	غزوه‌ی بنی سلیم در کدر
۱۹۹	غزوه‌ی بواط
۶۳۰	غزوه‌ی دوّم بدر
۶۳۵	غزوه‌ی دومه الجندل
۶۲۱	غزوه‌ی ذات الرقاع
۴۰۶	غزوه‌ی ذی امر
۴۰۴	غزوه‌ی سویق
۲۰۲	غزوه‌ی صفوان (بدر نخست)
۱۹۹	غزوه‌ی عشیره
۴۰۷	غزوه‌ی فُرْع
۱۸۹	غزوه‌ی وَدَّان
۲۵۶	غنیمت و اسیران جنگ بدر
۲۹۹	فاصله‌ی خطاب «یا ایّها المرّمّل و بدر»
۱۷۵	فرا بردن عیسی علیه السلام

۱۴۱	فرا - هم - آورندگان احزاب
۲۵۸	فرستادن ابن رواحه و زید به مدینه برای نوید دادن
۱۳۸	فرمان به بُخل ورزیدن
۳۰۰	فرمان جنگ با کافران
۲۱۸	فریب ابلیس
۱۱	فریفتن عیاش از سوی ابوجهل و حارث
۵۰۹	فضل خداوند به مردم با بعثت پیامبران
۲۸۸	قریشانی که در حجّ به مردم خوراک می‌دادند
۵۷۰	قصیده‌ی رَجَزِ ابی زعنه در واقعه‌ی اُحُد
۶۰	قضیه‌ی اذان
۵۷۱	قطعه‌ی اکرمه
۵۷۰	قطعه‌ی منسوب به علیّ بن ابی طالب
۲۱۰	کاروان ابوسفیان
۵۹۷	کشتن عامریان
۴۴۵	کشتن مسیلمه
۴۷۴	کشته شدگان اُحُد
۵۲۰	کشته شدگان مشرکین
۴۶۵	کشته شدن ابن حاطب
۶۰۰	کشته شدن ابن ورقا
۴۶۰	کشته شدن ابی بن خلف
۲۴۶	کشته شدن ابی جهل
۴۸۸	کشته شدن ابی عَزّه و معاویه بن مغیره
۲۳۴	کشته شدن اسود مخزومی
۲۴۲	کشته شدن امیّه بن خلف
۴۶۹	کشته شدن عمرو بن جموح
۴۱۳	کشته شدن کعب بن اشرف
۴۶۶	کشته شدن مخیریق
۲۳۷	کشته شدن مهجع و ابن سراقه
۲۶۰	کشته شدن نضر و عقبه
۴۶۴	کشته شدن یمان و ابن وقش
۲۰۰	کنیت دادن علیّ بن ابی طالب به ابی تراب
۴۰	که به دست گروه سرکش کشته خواهد شد
۴۳۳	گرانجانی منافقان
۱۸	گرد آمدن سران قریش و مشورت

- ۴۸۰ گریه‌ی زنان انصار برای حمزه  
 ۷۳ گواهی صفيه  
 ۲۳۴ مبارز خواهي عتبه  
 ۴۹۹ مجاهدان همراه با پیامبران  
 ۴۲ محلّ سکونت آن حضرت در خانه‌ی ابویوب و ادب او  
 ۱۴ محلّ سکونت عمر و برادرش و دو پسر سراقه و فرزندان بکیر و...  
 ۱۴ محلّ سکونت مهاجران در مدینه  
 ۳۱۱ مسلمانان حاضر در جنگ بدر  
 ۱۸۱ مسلمان شدن ابن ابی  
 ۲۳۱ مسلمان شدن ابن حزام  
 ۲۰۷ مسلمان شدن ابن کيسان و کافر مردن عثمان بن عبدالله  
 ۲۷۷ مسلمان شدن ابی العاص بن ربیع  
 ۵۹۸ مسلمان شدن جبار بن سلمی  
 ۳۲ مسلمان شدن سراقه  
 ۲۸۱ مسلمان شدن عمیر بن وهب  
 ۳۴۵ مشرکان کشته شده در جنگ بدر  
 ۴۳۱ مشورت با امت  
 ۲۲۸ مشورت حباب به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم  
 ۱۶ مصعب  
 ۵۰۹ مصیبتی که مؤمنان دیدند  
 ۷۹ معتّب و دو پسر حاطب  
 ۷۴ مناققان انصار نزد یهودیان  
 ۳۶ منزل ابوبکر در قبا  
 ۱۶۰ منزلت ابی حارثه نزد پادشاهان روم  
 ۱۵ منزل حمزه و زید و ابی مرثد و پسرش و آنسه و ابی کبشه  
 ۱۵ منزل طلحه و صهیب  
 ۳۶ منزل علی بن ابی طالب در قبا  
 ۳۵ منزلگاه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبا  
 ۳ مهاجران به مدینه  
 ۵۰۷ مهربانی پیامبر  
 ۲۸۹ نام اسبان مسلمانان در جنگ بدر  
 ۳۳۵ نام کسانی که بتان بنی سلمه را درهم شکستند  
 ۱۶۳ نامها و باورهای آنان و مناقشه با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم  
 ۱۱۲ نامه‌ی آن حضرت به یهود خیبر

۲۲۶	نامه‌ی ابوسفیان به قریش
۱۲	نامه‌ی عمر به هشام بن عاصی
۴۵	نخستین خطبه‌ی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم
۱۸۹	نخستین غزوه
۲۹۰	نزول سوره‌ی انفال
۲۰۵	نزول قرآن
۲۹	نسب امّ معبد
۳۳۳	نسب جموح
۳۳۹	نسب حدیله
۵۹۹	نسب حکم و ام البنین
۲۳۲	نسب حنظلیه
۳۱۳	نسب سالم
۶۰۲	نسب قُرظاء
۳۱۶	نسب نمر
۴۶۶	نفاق قرمان
۲۱۳	نکوهش عباس
۶۲۲	نماز خوف
۴۷۷	نماز رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم بر حمزه و شهدای اُحد
۱۶۲	نمازگزاردن به سوی مشرق
۲۶۴	نوحه‌ی قریش بر کشته‌شدگان نشان
۱۵۳	نهی از دوستی با آنان
۴۹۵	نهی از ربا
۴۷۷	نهی از مثله کردن
۱۳۵	نهی مؤمنان از همراهی با یهود
۵۹۴	واقعه‌ی بثرمعونه
۵۷۶	واقعه‌ی رجیع
۳۲۲	وجه تسمیه‌ی عبید به «مقرن»
۱۲۶	ورود رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم به بیت‌المدارس
۵۹	وصیت بلال
۴۹۷	وعده‌ی بهشت به جهادگران
۳	هجرت ابی سلمه و همسرش
۲۷۲	هجرت به مدینه
۲۱	هجرت پیامبر و گذاشتن علی بن ابی طالب به جای خود
۱۸	هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم

۲۴	هجرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مدینه
۵	هجرتِ عامر و همسرش و بنی جحش
۱۰	هجرتِ عمر و داستانِ عیاش با او
۷	هجرتِ گروهی پراکنده
۱۸۳	هجو کعب در باره‌ی ابنِ صیفی
۵۰۱	هشدار به مومنان در اطاعت از کافران
۲۳۵	هماورد شدنِ دو گروه
۵۱۴	همراهانِ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حمراءِ الأسد
۴۷۰	هند و مثله کردنِ حمزه، سَيِّدِ الشُّهَدَا